

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ہواکتی
مجموعہ آیت نور ۲

نور محمد

یادنامہ

عارف باللہ و بامر اللہ، سید الطائفتین
حضرت علامہ آیت اللہ حاج سید محمد حسین حسینی طہرانی
أفاض اللہ علینا من بركات تربة

جلد اول

ازنشات

حضرت آیت اللہ حاج سید محمد صادق حسینی طہرانی

نور مجرّد: یادنامه عارف بالله و بأمر الله، سیّد الطّائفتین، حضرت علامه آیه الله حاج
سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی ... / از منشآت سیّد محمّد صادق حسینی طهرانی . - مشهد :
علامه طباطبائی، ۱۴۳۳ ق .

... ج . : عکس رنگی . (مجموعه آیت نور: ۲)

این کتاب در اصل، ادامه کتاب آیت نور: یادنامه ... ج ۱ می باشد .
کتابنامه .

۱ . حسینی طهرانی، سیّد محمّد حسین، ۱۳۴۵-۱۴۱۶ ق .- یادنامه ها . ۲ . عارفان - قرن ۱۴ .
۳ . مجتهدان و علماء - سرگذشتنامه . الف . حسینی طهرانی، سیّد محمّد صادق، ۱۳۷۳ - ق .
ب . عنوان . ج . عنوان آیت نور: یادنامه سیّد الطّائفتین د . عنوان: یادنامه عارف
بالله و بأمر الله،

ح/۵۱/۸۹۲۴/۲۹۷

ح/۸/۲۸۰/۸۰ BP

ISBN 978 - 600 - 5738 - 24 - 7

شابک با جلد أعلا (سلفون) ۷-۲۴-۵۷۳۸-۶۰۰-۹۷۸

ISBN 978 - 600 - 5738 - 23 - 0

شابک با جلد زرکوب ۰-۲۳-۵۷۳۸-۶۰۰-۹۷۸

نور مجرّد

جلد اوّل

از منشآت: حضرت آیه الله حاج سیّد محمّد صادق حسینی طهرانی

طبع اوّل: صفر الخیر ۱۴۳۳ هجری قمری

تعداد: ۵۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی، چاپ: چاپخانه دانشگاه مشهد

ناشر: انتشارات علامه طباطبائی، مشهد مقدّس، صندوق پستی ۳۵۵۹ - ۹۱۳۷۵

تلفن ۵۵۹۲۱۲۵ - ۰۵۱۱

این کتاب تحت اشراف «مؤسسه ترجمه و نشر دوره علوم و معارف اسلام»

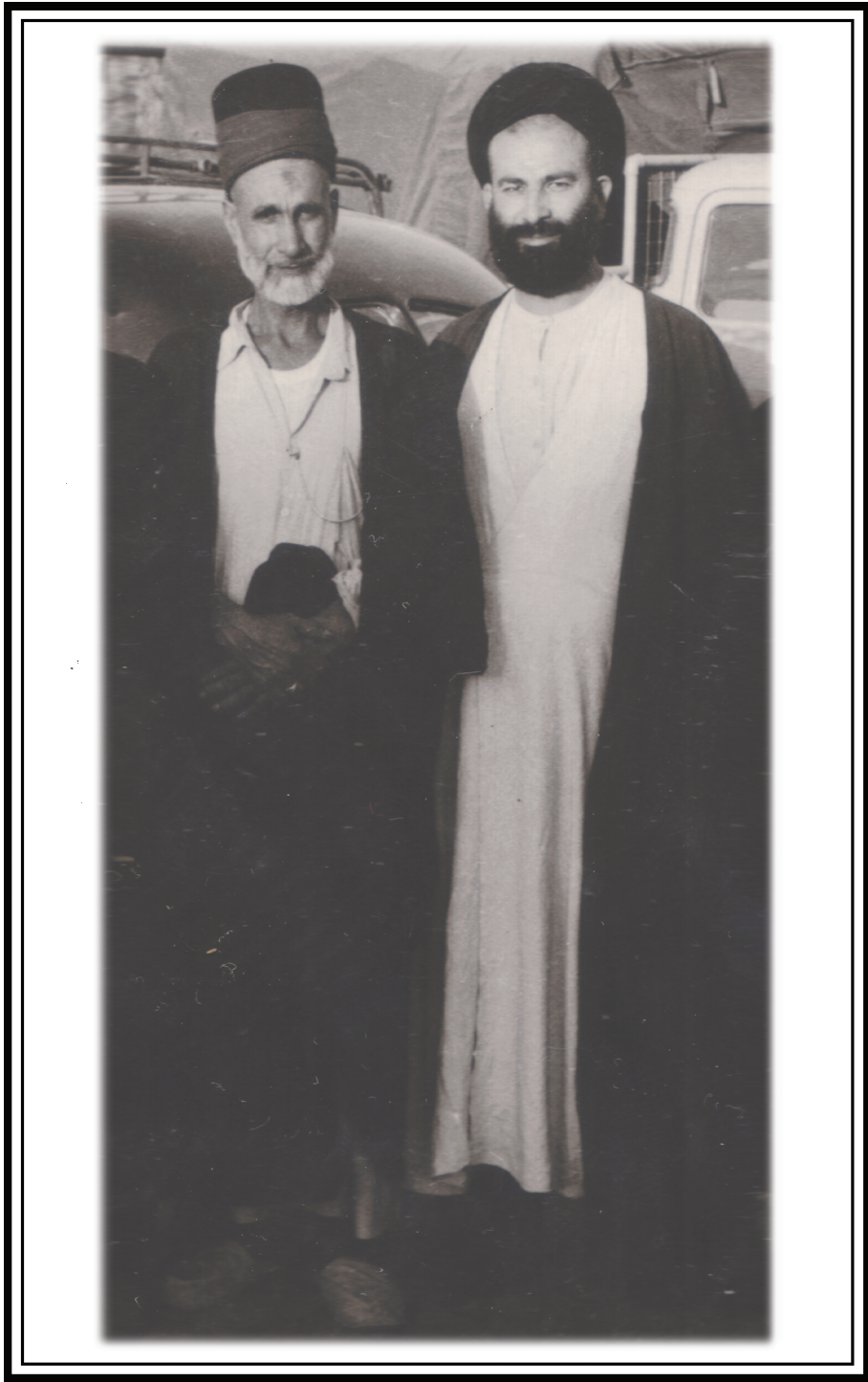
از تألیفات حضرت علامه آیه الله حاج سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی

بطبع رسیده و کلیه حقوق آن محفوظ و مخصوص این مؤسسه می باشد.

Email: info@maarefislam.com

مَنْ عَمِلَ بِرِضَايَ الرِّزْمَةِ ثَلَاثَ خِصَالٍ:
أَعْرَفَهُ شُكْرًا الْأَيْحْنَاطُ الْجَهْلُ وَذَكَرَ الْأَيْحَالَطُ النَّسْيَانُ
وَمَحَبَّتَهُ لَا يُؤَثِّرُ عَلَيَّ مَحَبَّتِي مَحَبَّةَ الْمَخْلُوقِينَ .
فَإِذَا أَحَبَّنِي أَحَبَّنِيهِ وَأَسْرَحَ عَيْنَ قَلْبِهِ إِلَيَّ جَلَالِي
وَلَا أَنْفِي عَلَيْهِ خَاصَّةً خَلْقِي وَأَنَا جَبِيهِ فِي ظُلْمِ اللَّيْلِ وَنُورِ النَّهَارِ
حَتَّى يُنْقَطِعَ حَدِيثُهُ مَعَ الْمَخْلُوقِينَ وَمَجَالِسُهُ مَعَهُمْ وَأَسْمَعُهُ كَلَامِي وَكَلَامَ مَلِكِي
وَأَعْبُرُهُ السِّرَّ الَّذِي سَرَّتُهُ عَن خَلْقِي وَالْبِسْهُ أَحْيَاءَ
حَتَّى لَسْتُ حَيًّا مِنْهُ إِخْلُقُ كَلِمَتَهُمْ وَمَشِيَّ عَلَى الْأَرْضِ مَغْفُورًا لَهُ
وَأَحْبَبُ قَلْبَهُ وَأَعْيَا وَبَصِيرًا وَلَا أَنْفِي عَلَيْهِ شَيْئًا مِنْ جَنَّةٍ وَلَا نَارٍ





فہرست

فهرست تفصیلی مطالب و موضوعات

نور مجرّد

آیت نور جلد دوّم

صفحه عنوان

مقدّمه

از صفحه ۴۱ تا صفحه ۴۶

شامل مطالب :

- ۴۲ آثار عمل به رضای خداوند، در حدیث معراج
- ۴۳ اوصاف شاخص مرحوم علامه (قدّه)
- ۴۴ علّت نگارش کتاب
- ۴۵ وجه تسمیه و نمائی کلی از محتویات کتاب
- ۴۶ قسمتی از مناجات العارفين

بخش اوّل: علم و تحصیل

فصل اوّل

حیات علمی

از صفحه ۵۱ تا صفحه ۱۰۸

شامل مطالب :

- ۵۱ تفسیر آیه شریفه: هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ ...
- ۵۳ عظمت قدر و منزلت علماء
- ۵۴ سعه وجودی علماء بالله و بأمر الله
- ۵۵ اقسام سه گانه علماء (ت)
- ۵۶ استفاده علمی از مرحوم علامه (ره)

۵۷	تضلع مرحوم علامه (ره) در ادبیات عربی و فارسی
۵۸	استفاده از تدریس مرحوم علامه (ره)
۵۹	وجود شاخصه‌های تدریس در حدّ اعلا، در علامه والد (ره)
۶۰	تقریر شیرین مباحث فلسفه در درس شرح منظومه
۶۱	برتری مرحوم علامه (ره) در تدریس فلسفه
۶۲	مقام علمی مرحوم علامه (ره) از زبان بزرگان
۶۳	روایت امام صادق علیه‌السلام در وصف طالبان علم
۶۴	کلام مرحوم آیه‌الله حائری درباره مرحوم علامه (ره‌ما)
۶۵	کلام مرحوم آیه‌الله خوانساری و مرحوم آیه‌الله خوئی (ره‌ما)
۶۶	تلاش عده‌ای برای باقی ماندن مرحوم علامه (ره) در نجف
۶۷	بینش الهی مرحوم علامه (قدّه) در مسائل فقهی
۶۸	قصور و کوتاهی تعابیر، در وصف بزرگان
۶۹	عزم و جدّیت در تحصیل
۷۰	خاطرات آقامیرزا محمدحسن نوری از ایام تحصیل مرحوم علامه (ره)
۷۱	اهتمام به درس در تعطیلات تابستانی حوزه قم
۷۲	لزوم الگوگیری اهل علم از سیره علماء سلف در استفاده از فرصت‌ها
۷۳	قضایائی از ایام تحصیل در قم
۷۵	«علم با راحتی و تن‌آسائی بدست نمی‌آید»
۷۶	نمونه‌هائی از اهتمام فوق‌العاده به درس
۷۶	اساتید
۷۷	دقت نظر مرحوم علامه (ره) در انتخاب استاد درس
۷۷	اساتید قم
۷۷	آیه‌الله بروجردی (ره)
۷۸	تعبیر بلند مرحوم علامه (ره) از مقام علمی معنوی مرحوم آیه‌الله بروجردی (ره)
۷۹	حضرت علامه طباطبائی (قدّه)
۸۰	احترام و تواضع متقابل مرحوم علامه و حضرت علامه طباطبائی (ره‌ما)

۸۲	نمونه‌هایی از برخوردهای حضرت علامه طباطبائی با مرحوم علامه (ره‌ما) (ت)
۸۴	اساتید مرحوم علامه (ره) در نجف اشرف
۸۶	هم‌درس‌ها و هم‌بحث‌های مرحوم علامه (ره)
۸۸	نامه حضرت آیه‌الله سیستانی مدظله‌العالی به مرحوم علامه (ره)
۹۰	احترام به اساتید
۹۱	پاره‌ای از حقوق استاد بر متعلم
۹۲	مرحوم علامه (ره) واقعاً و قلباً نسبت به اساتیدشان متواضع بودند
۹۳	احترام متقابل اساتید مرحوم علامه (ره) به ایشان
۹۵	تبلیغ و نشر علوم و معارف اسلام
۹۶	فقیه واقعی در فرمایشات حضرت امام رضا علیه‌السلام
۹۷	اولین سفر تبلیغی مرحوم علامه (قده)
۹۸	فعالیت‌های تبلیغی مرحوم علامه (ره)
۹۹	مسجد قائم، و خصوصیات آن
۱۰۰	نگارش دوره علوم و معارف اسلام برای تأمین غذای فکری و معنوی مردم
۱۰۱	برنامه روزانه مرحوم علامه (قده) برای تألیف کتب
۱۰۲	عشق و شیفتگی مرحوم علامه (ره) به علم و نشر آن
۱۰۳	اهتمام به کتاب
۱۰۴	اهتمام شدید حضرت علامه (قده) به مطالعه و کتابخوانی
۱۰۵	لزوم غیرت بر میراث مکتوب اسلامی
۱۰۶	لزوم حفظ و حراست از تراث علمی شیعه
۱۰۷	نمونه‌هایی از سیره عملی مرحوم علامه (ره) در اهتمام به کتاب

فصل دوم

توصیه‌ها و رهنمودهایی به طالبین علم

از صفحه ۱۰۹ تا صفحه ۲۰۵

شامل مطالب :

۱۱۱	ترغیب به تحصیل علم در حوزه و شرائط آن
۱۱۲	هدف از تشکیل حوزه‌های علمیّه
۱۱۲	شرائط لازم برای ورود به حوزه علمیّه
۱۱۴	مشروط بودن ورود در حوزه، به میل و علاقه
۱۱۴	سفارش اُکید به طُلاب علوم دینیّه نسبت به جدّیت در تحصیل
۱۱۶	سفارش مرحوم قاضی و مرحوم حدّاد (رهما) به خوب درس خواندن
۱۱۷	شرائط و آداب تحصیل علم
۱۱۸	کلام شهید ثانی (ره) در مورد نتایج رعایت نمودن شرائط تحصیل
۱۱۹	آداب تحصیل علم در فرمایشات معصومین علیهم السّلام
۱۲۰	تحصیل علم برای نسوان
۱۲۱	فرمایشات علامه طباطبائی (ره) در باب وظائف زن مسلمان
۱۲۲	شرط اصلی رشد و تعالی زن مسلمان
۱۲۳	ترغیب مخدّرات به تحصیل علم
۱۲۳	شرح احوال آمنه بیگم دختر مجلسی اول (ت)
۱۲۳	شرائط تحصیل علم برای زنان
۱۲۴	لزوم تحصیل زنان در رشته‌های خاص
۱۲۵	لزوم ایجاد فضای اسلامی برای تحصیل علم دختران
۱۲۷	نهی مرحوم علامه (قدّه) از فرستادن صبایا به دبیرستان
۱۲۸	ابتکار مرحوم علامه (قدّه) در تشکیل دوره تحصیلی تکمیلی برای صبایا
۱۲۹	روش مطلوب تحصیل در حوزه
۱۲۹	لزوم تحصیل اجتهاد برای طُلاب
۱۳۰	تفقه، و معنای صحیح آن
۱۳۱	لزوم اتقان کتب درسی
۱۳۲	اعتنا به کتب متقن درسی حوزه
۱۳۳	هراس استعمار از طُلاب عمیق و بصیر و روشن ضمیر
۱۳۳	سفارشات خاص به برخی کتب و شروح

صفحه	عنوان
۱۳۴	نظرات مرحوم علامه (ره) راجع به نحوه فراگرفتن علوم حوزوی
۱۳۶	تخصّصی شدن علوم پس از اجتهاد
۱۳۷	کیفیت عملی تحصیل در حوزه
۱۳۸	قضایائی از پیگیری‌های علمی مرحوم علامه (قدّه) در زمان تحصیل
۱۳۹	نحوه درس خواندن طلبه
۱۴۱	لزوم توجه به عرفان عملی در حوزه
۱۴۱	تأسّف از نبودن حوزه‌های اخلاق و عرفان عملی
۱۴۲	نهی از فریفته شدن به علوم ظاهری، در اشعار ابن‌فارض
۱۴۴	اکتفا نمودن به علوم رسمی
۱۴۴	راه خدا را نمی توان صرفاً با چراغ عقل و علوم رسمی ظاهری پیمود
۱۴۴	نامه محیی‌الدین به فخر رازی به نقل محدّث قمی
۱۴۶	ترجمه نامه محیی‌الدین به فخر رازی در دعوت به سلوک الی الله
۱۴۹	هدف از تحصیل علم هدایت یافتن خود و دستگیری از خلق است
۱۵۰	انتظار مردم از اهل علم
۱۵۱	اصلاح نیت قبل از تحصیل علم
۱۵۲	عالم عارف
۱۵۲	اگر قصد دارید عالم شوید، عالم عارف شوید
۱۵۳	کیمیای عشق و محبت الهی
۱۵۳	سری که عشق ندارد کدوی بی بار است
۱۵۴	«تَأْدَبُوا بِآدَابِ الرَّوْحَانِيِّينَ»
۱۵۵	تقیّد به شرع انور
۱۵۷	زی طلبگی
۱۵۸	از بین رفتن سنت اسلامی در مورد لباس مسلمانان، در زمان پهلوی
۱۵۹	احیاء سنت رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلّم
۱۶۰	سنت رسول اکرم صلی الله علیه وآله در لباس بلند و پوشش سر
۱۶۲	تأکید بر حفظ زی طلبگی در تمام جهات و حالات

۱۶۳	اهتمام به حفظ سلامتی
۱۶۵	ملاک انتخاب مصاحب و استاد
۱۶۵	تأثیر مصاحبت و همنشینی
۱۶۶	اصناف سه گانه طالبان علم، از حیث نیت
۱۶۷	لزوم ملاحظه اخلاص و طهارت نفس در انتخاب استاد
۱۶۸	سفارش امیرالمؤمنین علیه السلام به بهره مندی از واعظ عامل
۱۶۹	اشعار مثنوی در تأثیر نفس استاد در شاگرد
۱۷۰	استاد بایستی جامع بین علم و عمل باشد
۱۷۰	علل انکار عرفان و حکمت
۱۷۲	مفاسد معاشرت با علماء سوء
۱۷۳	برکات مصاحبت با علماء ربّانی
۱۷۴	زنده شدن محبت خدا در دل، در اثر مصاحبت با علماء ربّانی
۱۷۵	سفارش مرحوم علامه (ره) به استفاده معنوی از علماء وارسته
۱۷۵	شرائط تدریس
۱۷۶	شروطی که در شاگردان درس باید احراز شود
۱۷۶	تدریس به شرط التزام و عمل به دستورات دین
۱۷۹	مرجعیت
۱۸۰	حکایتی درباره صعوبت امر ریاست و مرجعیت
۱۸۲	وصایای سیدابن طاووس به فرزندش در تجنّب از ریاست و فتوی
۱۸۴	استنکاف بزرگان از فتوی دادن
۱۸۵	اجتناب مرحوم علامه (ره) از نوشتن رساله عملیه
۱۸۷	تبلیغ
۱۸۷	مقام و منزلت سفیران توحید و مبلّغان علوم و معارف اسلام
۱۸۹	روایت رسول اکرم صلی الله علیه وآله در ارزش تبلیغ
۱۹۰	زمان تبلیغ
۱۹۰	وجوب تبلیغ بر طلاب از اولین سال ملبّس شدن و فوائد آن

صفحه	عنوان
۱۹۱	توصیه‌هایی به اهل منبر
۱۹۲	اثرگذاری کلام بر مخاطب به یمن گوهر اخلاص
۱۹۳	در نظر نداشتن جهات مادی در امر تبلیغ
۱۹۴	رعایت وقار و ادب جلوس در منبر
۱۹۵	اهل منبر بایستی اهل عمل باشند
۱۹۶	لزوم جامعیت و غنای علمی منبر
۱۹۷	اتقان و استحکام مطالب منبر
۱۹۷	رعایت مناسبت ایام
۱۹۸	حرمت تضعیف حکومت اسلام و ولایت فقیه
۱۹۹	اهتمام به مرثیه‌خوانی و ذکر مصیبت در منابر
۲۰۱	مجلس روضه اهل بیت علیهم‌السلام مهبط فرشتگان الهی است
۲۰۲	روضه، برکت و نور منبر است
۲۰۳	لزوم استفاده از اشعار وزین و متین
۲۰۳	عظمت و علو مقام علمی معرفتی مرحوم علامه (قدّه)
۲۰۵	حدیث شریفی درباره علم
۲۰۶	غزلی از دیوان حافظ علیه‌الرحمة

بخش دوم: سلوک و عرفان

فصل اول

حیات سلوکی و عرفانی

از صفحه ۲۱۳ تا صفحه ۳۴۹

شامل مطالب:

۲۱۳	روایت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در اوصاف اولیاء الهی
۲۱۵	اوصاف اولیاء الهی و انسان کامل
۲۱۶	مقام و منزلت انسان کامل در روایت امام صادق علیه‌السلام
۲۱۷	اشعار فیض کاشانی (ره) در فضائل انسان کامل

- ۲۱۸ تصوّر مقامات اولیاء خدا برای غیر کاملین ممکن نیست
- ۲۱۹ حقیقت اولیاء الهی لا یُدْرک و لا یوصف است
- ۲۲۰ روایت امام صادق علیه السّلام در صفات عارف
- ۲۲۱ تمکّن اولیاء الهی در مقام عبودیت تامّه
- ۲۲۲ مرحوم علامه (قدّه) مصداق حقیقی عالم بالله و بأمر الله بودند
- ۲۲۲ شواهدی بر وصول مرحوم علامه (قدّه) به قلّه توحید
- ۲۲۳ شدت تقیّد مرحوم علامه (قدّه) به کتمان حالات خود
- ۲۲۴ عدم تعلق خاطر اولیاء کامل به کشف و کرامات
- ۲۲۵ نمونه‌هایی از انصراف مرحوم علامه (قدّه) از اداره عالم کثرت
- ۲۲۶ دو شاخصه عمده برای موفقیت مرحوم علامه (ره) در طیّ طریق إلى الله
- ۲۲۷ اشعار ابن‌فارض درباره منافات سلوک با آسایش طلبی
- ۲۲۸ ترجمه اشعار ابن‌فارض
- ۲۲۹ سیر سریع مرحوم علامه (قدّه) در سلوک إلى الله
- به فعلیت درآمدن استعدادهای مرحوم علامه (ره) به عنایت پروردگار و لطف
- ۲۳۰ اساتید
- ۲۳۱ نحوه ارتباط مرحوم علامه والد با اساتید و آیات عالم عرفان
- ۲۳۱ ارتباط مرحوم علامه با مرحوم آیه‌الله سیدجمال‌الدین گلپایگانی (ره‌ما)
- ۲۳۳ ارتباط مرحوم علامه با مرحوم آیه‌الله شیخ عبّاس قوچانی (ره‌ما)
- ۲۳۳ نامه مرحوم آیه‌الله شیخ عبّاس قوچانی به مرحوم علامه (ره‌ما)
- ۲۳۵ تاریخ رحلت مرحوم آیه‌الله شیخ عبّاس قوچانی (ره)
- ۲۳۶ ارتباط خاصّ مرحوم علامه با مرحوم حدّاد (ره‌ما)
- ۲۳۷ ملاقات مرحوم حدّاد و علامه طباطبائی (ره‌ما)
- ۲۳۸ مرحوم علامه (ره): «وجود آقای حدّاد خودش هزار معجزه است»
- ۲۳۹ مرحوم حدّاد (ره)؛ مصداق بارز اولیاء الهی و مؤمنین کامل
- ۲۴۰ روایت امام صادق علیه السّلام در اوصاف اولیاء الهی و انسان کامل
- ۲۴۲ شاخصه‌ها و علامات مؤمنین واقعی

۲۴۴	اشتیاق امام صادق علیه السلام به مجالست با مؤمنین واقعی
۲۴۵	روش تربیتی مرحوم آیه الله انصاری (ره)
۲۴۶	آثار ذکر خداوند در سلوک إلى الله
۲۴۷	روایت عدّه الدّاعی در فضیلت ذکر الهی
۲۴۸	سفارش علامه شعرانی (ره) به درس گرفتن کتاب عدّه الدّاعی (ت)
۲۴۹	ذکر خداوند؛ نفیس ترین چیزی که خورشید بر آن تابیده
۲۵۰	تجلّی علوّ مقام مرحوم حدّاد (ره) در زیارت مزار آیه الله بهاری (ره)
۲۵۱	اشکال وارد شده بر مطلب روح مجرّد و دفع آن
۲۵۲	اولیاء خدا قادر بر ادراک حقائق مجرّده هستند
۲۵۳	رفع حجاب زمان و مکان برای اولیاء خدا
۲۵۴	ادراک نور مرحوم حدّاد در وقت زیارت مرحوم بهاری
۲۵۵	حکایتی از گلستان سعدی در اختلاف احوال اولیاء خدا
۲۵۶	خصوصیّت مزور و مکان در انعکاس انوار اولیاء خدا
۲۵۷	اشکال به کلمات اولیاء الهی در اثر فقدان بصیرت ملکوتی
۲۵۸	حرارت شدید عشق الهی در وجود مرحوم حدّاد (ره)
۲۵۹	حقیقت ولایت تعدّد بردار نیست
۲۶۰	عبارات کتاب مفاتیح الإعجاز در وحدت حقیقت ولایت
۲۶۱	مناقب و فضائل سلمان محمّدی
۲۶۳	مقام شیعیان کامل در سیر طولی و عرضی نسبت به ائمّه علیهم السلام
۲۶۴	روایات وارده در معیّت شیعیان راستین با ائمّه علیهم السلام
۲۶۶	در حقیقت ولایت، عناوین اشخاص راه ندارد
۲۶۷	إكمال ایمان با ورود در تحت ولایت اولیاء خدا
۲۶۸	محرومیّت برخی از افراد از دریای توحید مرحوم حدّاد (ره)
۲۶۹	اشعار مثنوی در احوال اولیاء الهی
۲۷۱	شدّت عشق و محبّت مرحوم علامه به مرحوم حدّاد (رهما)
۲۷۲	نحوه تشرف مؤلف کتاب خدمت مرحوم حدّاد (ره)

۲۷۲	أشعاری از ابن‌فارض
۲۷۴	نحوه ارتباط مرحوم علامه و مرحوم حدّاد (رهما)
۲۷۵	آثار رفاقت فی الله در سیر انسان
۲۷۷	رفیق؛ کیمیای سعادت
۲۷۷	داستان حاج عبدالزّهرا گرعاوی؛ نمونه‌ای از مدد رفیق به رفیق (ت)
۲۸۰	اختلاف سعه اولیاء خدا با یکدیگر
۲۸۱	احترام و تکریم متقابل مرحوم علامه و مرحوم حدّاد (رهما)
۲۸۳	عبارت بلند مرحوم حدّاد درباره مرحوم علامه (رهما)
۲۸۴	طلوع هم‌زمان حالات توحیدی مرحوم علامه و مرحوم حدّاد (رهما)
۲۸۵	استفاده متقابل مرحوم علامه و مرحوم حدّاد (رهما)
۲۸۶	سفر سوریه
۲۸۶	خاطراتی از سفر مؤلّف محترم کتاب به سوریه
۲۸۷	شرح حال سفر مؤلّف کتاب به سوریه و ملاقات با مرحوم حدّاد (ره)
۲۸۸	احوال مؤلّف کتاب با مرحوم حدّاد (ره) در سفر سوریه
۲۸۹	بیان انواع شرابه‌های بهشتی (ت)
۲۹۰	رهنمودهائی از مرحوم حدّاد در سفر سوریه
۲۹۱	نهی مرحوم حدّاد (ره) از وسواس در امور
۲۹۲	لزوم بیداری سحر و بین‌الطلوعین برای سالکین راه خدا
۲۹۳	سؤالی از مرحوم حدّاد (ره) درباره عشق و محبت به پروردگار
۲۹۴	تأکید بر تحصیل عشق و محبت خداوند در آیات و روایات
۲۹۵	آثار طلوع عشق خدا بر قلب سالک
۲۹۶	محبت پروردگار، جان را زنده می‌کند
۲۹۶	اشعار ابن‌فارض در ترغیب به عشق الهی
۲۹۸	مرحوم حدّاد (ره) مستغرق در عالم توحید بودند
۲۹۹	مرحوم حدّاد (ره) تسلیم محض بودند
۳۰۰	استاد، گاهی بذر اسفار أربعه را یکجا در دل سالک قرار می‌دهد

۳۰۰	فرمایشاتی از مرحوم حدّاد (ره) دربارهٔ دکتر شریعتی
۳۰۲	فرمایشاتی از مرحوم علامه (ره) دربارهٔ دکتر شریعتی (ت)
۳۰۳	نامهٔ مرحوم آیه‌الله مطهری به رهبر فقید انقلاب (ره) دربارهٔ دکتر شریعتی (ت)
۳۰۴	نظر شریف علامهٔ طباطبائی و رهبر فقید انقلاب دربارهٔ دکتر شریعتی (ت)
۳۰۶	مرحوم حدّاد (ره): «تمام فتنه‌ها بخاطر دسیسه‌های انگلیس است»
۳۰۷	فرمایش مرحوم حدّاد (ره) در لزوم دفاع و تقویت حکومت اسلامی
۳۰۷	عامهٔ مردم خدای خیالی خود را پرستش می‌کنند
۳۰۹	قراءت اشعار توحیدی توسط مرحوم حدّاد (ره)
۳۱۰	این عالم، نیست هست نماست
۳۱۱	روایاتی که دلالت بر اعتباری بودن دنیا دارد
۳۱۲	«تو در خوابی و این دیدن خیال است»
۳۱۳	شرح اشعار شیخ محمود شبستری (ره) در وجود اعتباری و خیالی این عالم
۳۱۴	شرح اشعار توحیدی شیخ محمود شبستری (ره)
۳۱۶	تألم شدید مرحوم علامه (ره) در فقدان مرحوم حدّاد (ره)
۳۱۷	تسلّیت‌نامهٔ مؤلف به مرحوم علامه (ره) بعد از رحلت مرحوم حدّاد
۳۲۰	پاسخ تسلّیت‌نامهٔ مؤلف به مرحوم علامه (ره) بعد از رحلت مرحوم حدّاد
۳۲۲	اشعاری از حافظ علیه‌الرحمة
۳۲۳	عظمت مقام عرفانی مرحوم علامه (ره)
۳۲۴	کلام مرحوم محقق سبزواری (ره) دربارهٔ مقام عبودیت اولیاء الهی
۳۲۵	تحقق اولیاء الهی به عبودیت تامه
۳۲۶	محرومیت از کمالات عقلی بواسطهٔ اشتغال به حظوظ نفسانی
۳۲۷	منع از حجّ مستحبّی با داعی نفسانی
۳۲۸	روایاتی در نهی از ممانعت از حجّ (ت)
۳۲۹	تسلّط مرحوم علامه (ره) بر نفوس
۳۳۰	ورود در حرم الهی با اطاعت مطلقه از معصومین علیهم‌السّلام
۳۳۱	اولیاء خدا به وساطت امام علیه‌السّلام به مقام قرب می‌رسند

۳۳۲	ارادت تام و ادب مرحوم علامه (ره) نسبت به معصومین علیهم السّلام
۳۳۲	عدم جواز مقایسه محیی الدّین با حضرت رقیه سلام الله علیها
۳۳۳	شهادت کربلا همه به مقام فنا رسیدند و شهید شدند (ت)
۳۳۵	نمونه‌ای از کمال ادب مرحوم علامه (ره) در پیشگاه ائمه علیهم السّلام
۳۳۶	نحوه تذکّر دادن مرحوم علامه (ره) نسبت به سالکین خاطی
۳۳۷	نمونه‌ای از حلّ مشکلات توسط مرحوم حدّاد (ره)
۳۳۸	نحوه علم و اطلاع ائمه علیهم السّلام و اولیاء الهی از عالم کثرت
۳۴۰	التفات تفصیلی استاد نسبت به امور شاگرد، در صورت اراده اوست
۳۴۱	نعمت عظیم وجود اولیاء الهی و عالمان ربّانی
۳۴۱	روایت رسول اکرم صلی الله علیه وآله در اوصاف اولیاء الهی
۳۴۴	«آقا سید محمد حسین، سید الطائفتین است»
۳۴۵	مقام و عظمت شأن مرحوم علامه (قدّه) در ظاهر و باطن
۳۴۶	دفاع و پاسداری کم نظیر مرحوم علامه (ره) از حریم توحید و ولایت
۳۴۷	کلماتی در وصف مرحوم علامه (قدّه) و ارتحال ایشان
۳۴۸	اشعاری از ابن فارض در وصف عاشق مبتلی به هجران

فصل دوّم

طریقه سلوکی و عرفانی

از صفحه ۳۵۳ تا صفحه ۷۴۷

شامل مطالب :

۳۵۴	عمل صالح و نیت خالص، نردبان ترقّی به سوی خداوند
۳۵۵	ضرورت سلوک و طلب فناء و لقاء
۳۵۵	نامه قاضی سعید (ره) و طلب راهنمایی از فیض کاشانی (ره)
۳۵۷	مکتوب عرفانی فیض کاشانی (ره)
۳۵۹	تا چشم باطن گشوده نشود، علم حقیقی برای انسان حاصل نمی شود
۳۶۰	«لَیْسَ الْعِلْمُ بِكَثْرَةِ التَّعَلُّمِ»

صفحه	عنوان
۳۶۱	روایاتی دربارهٔ راه رسیدن به حکمت و علم حقیقی
۳۶۲	«مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ اللَّهُ لَهُ»
۳۶۳	ترجمهٔ عبارات مکتوب عرفانی مرحوم فیض (ره)
۳۶۳	طریقهٔ تحصیل بصیرت و جمعیت خاطر
۳۶۴	حکمت و علم حقیقی
۳۶۶	ثمرات وصول به شیخ و راهنمای طریق
۳۶۷	در راه خدا، برای رسیدن به مطلوب از هیچ تلاشی نباید دریغ نمود
۳۶۸	معرفت حق فقط با عنایت و فضل الهی میسور است
۳۶۹	هیچ مفرّی از اظهار فنا و فقر حقیقی وجود ندارد
۳۷۰	اکثر انسانها، کال و نارس از دنیا می‌روند
۳۷۱	لقاء خداوند در همین نشأهٔ دنیا
۳۷۲	معنای: فقد وقع أجره على الله (ت)
۳۷۳	آخرت نقد است، و دنیا نه نقد است و نه نسیه
۳۷۴	ناکام کسی است که به وصال حق نرسیده باشد
۳۷۵	طوائف سه گانهٔ مردم در دنیا
۳۷۶	روایت امام باقر علیه‌السلام در اوصاف اولیاء الهی
۳۷۸	امام باقر علیه‌السلام: «دنیا در نزد اهل علم مانند سایهٔ ابرها می‌باشد»
۳۷۹	نصائح امام باقر علیه‌السلام به جابر
۳۸۰	معنای فرمایش مرحوم علامه (ره): «دنیا و آخرت را به اهلش واگذار کردیم!»
۳۸۱	راه وصول به معرفت خداوند، فناء و اندکاک آنانیت انسان است
۳۸۳	لزوم صرف عمر در مسألهٔ توحید
۳۸۴	شادابی حوزه‌های علمیّه، در تدریس حکمت و عرفان است
۳۸۴	بیان اثرات و ثمرات توحید، در نامهٔ مرحوم حدّاد (ره) به مرحوم علامه (ره)
۳۸۵	تحقیقی دربارهٔ حقیقت فناء ذاتی و عدم بقاء تعیین
۳۸۶	نظرات مختلف در فناء ذاتی
۳۸۷	کثرت ما سوی الله اعتباری است

۳۸۸	فناء تکوینی همه موجودات در حضرت حق
۳۸۹	کیفیت سیر نزولی و صعودی سالک إلى الله
۳۹۰	کیفیت بقاء بعد از فناء
۳۹۱	در مقام فناء نه کمالی هست و نه ادراک و معرفتی
۳۹۲	معرفت تامّ ممکن به واجب تعالی محال است
۳۹۳	محامل صدور گفتار: أنا الحق، از برخی اولیاء و سالکین إلى الله (ت)
۳۹۴	روایت: «أنا الأوّل والأخیرُ والظّاهرُ والباطنُ» (ت)
۳۹۵	عجز عارف از معرفت حقیقی خداوند، با لحاظ تعین او
۳۹۶	عبد بما هو عبد، محال است خداوند را توصیف نماید
۳۹۷	عبد نباید از خود طلب و خواستی داشته باشد
۳۹۸	وصول ممکن به واجب محال است
۳۹۹	بیانات بلند مرحوم حدّاد (ره) به نقل از کتاب روح مجرّد
۴۰۰	عبارات آیه الله سیداحمد کربلانی (ره) در فنای موجودات قبل از وصول به حقّ
۴۰۱	اشکالات علامه طباطبائی (ره) به عدم بقاء عین ثابت در حال فناء
۴۰۲	پاسخ به اشکالات علامه طباطبائی (ره): اشکال اوّل
۴۰۳	فناء، مقامی از مقامات سالک نیست
۴۰۴	در مرتبه فناء، غیر از ذات، کسی یا چیزی باقی نمی ماند
۴۰۴	پاسخ اشکال دوّم
۴۰۵	ملاک هو هویت موجود قبل از فناء و بعد از بقاء
۴۰۶	عباراتی از محیی الدین درباره نحوه اعاده (ت)
۴۰۷	روایتی از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در فناء همه موجودات
۴۰۸	ترجمه روایت امیرالمؤمنین علیه السلام
۴۱۱	محفوظ بودن مراتب سابق نفس، در حال فناء
۴۱۲	نحوه حرکت انسان در عوالم و رسیدن او به فناء ذاتی
۴۱۳	فناء، خروج از پوسته عارضی تعینات است
۱۴۳	تنها عامل سوختن سالک عشق است (ت)

۴۱۵	نحوه انعدام و فناء مَظْهَر و بقاء مَظْهَر
۴۱۶	فناء، به معنای از دست دادن تعین و مبدئیت اثر است
۴۱۷	علت اصرار مرحوم علامه والد (قده) در مباحثات بر عدم بقاء تعین
۴۱۸	عباراتی از آخرین قسمت مباحثات مرحوم علامه والد با علامه طباطبائی (رهما)
۴۱۹	شرح حالات فنائی مرحوم حداد (ره)
۴۲۱	رجوع سالک پس از فناء تام در بقاء بعد الفناء محذوری ندارد
۴۲۲	نظر نهائی مرحوم علامه والد (ره) امکان فناء ذاتی سالک است
۴۲۲	پاسخ اشکال سوم
۴۲۳	علت حرکت انسان به سوی فناء و نیستی
۴۲۴	حرکت انسان همیشه بر اساس کمال طلبی نیست
۴۲۵	إفناء سالک بدست خداوند یا یکی از اولیاء الهی
۴۲۶	عبارات مرحوم علامه والد (ره) در تعلیقه مهرتابان
۴۲۸	تفاوت ادراک مقام فناء و بقاء در حال حیات جسمانی و بعد از موت
۴۳۰	نتیجه و ماحصل بحث
۴۳۱	همه انسانها به درجه لقاء الله و فناء خواهند رسید
۴۳۲	بهره مؤمن از اسماء جمال پروردگار در آخرت
۴۳۳	فناء ذاتی پس از فناء در افعال و صفات و اسماء
۴۳۴	حقیقت فنا در کتاب و سنت
۴۳۴	حقیقت عالی فناء از غرر معارف کتاب و سنت است
۴۳۵	اشاره به حالت فناء در روایت رسول اکرم صلی الله علیه وآله از معراج
۴۳۶	ترجمه روایت رسول اکرم صلی الله علیه وآله
۴۳۷	آیات و روایاتی که بر فناء همه اشیاء قبل از مقام ذات دلالت دارد
۴۳۸	معنای رفع حجاب بین بنده و خدا
۴۳۹	نقل عباراتی از مفاتیح الإعجاز در کیفیت وصول مخلوق به خالق
۴۴۰	«فانی شو اگر بقات باید»
۴۴۱	واصل حق، غیر حق نیست

- ۴۴۲ «عدم کی راه یابد اندرین باب»
- ۴۴۳ ظهور حق در صورت کثرات و تعینات، مانند حجاب و امواج است
- ۴۴۴ نیستی از خود، عبارت از برخاستن تعینات از وجود مطلق است
- ۴۴۵ **عشق و محبت**
- ۴۴۵ روایت مصباح الشریعة در آثار محبت الهی
- ۴۴۷ هیچ حجابی از حجاب نفس و انانیت سخت تر نیست
- ۴۴۷ روایت رسول اکرم صلی الله علیه و آله درباره نفس
- ۴۴۹ لقاء خدا فقط با طلوع نور عشق خدا ممکن است
- ۴۵۰ عشق به خداوند، ریشه انانیت را می سوزاند
- ۴۵۱ سفارش به قراءت دعای: «اللهم ارزقني حبك...» در قنوت نماز
- ۴۵۲ راه تحصیل عشق، التزام به دستورات شریعت و مراقبه است
- ۴۵۳ یادآوری نعمت الهی موجب تحصیل محبت اولیه می شود (ت)
- ۴۵۴ ازدیاد محبت، با مرور محبت خدا در دل
- ۴۵۵ تبدیل عشق مجازی به عشق حقیقی، در عبارت مرحوم صدرالمتألهین (ت)
- ۴۵۶ تبدیل عشق مجازی به عشق حقیقی
- ۴۵۷ **ذکر و ورد**
- ۴۵۷ ضرورت ذکر و توجه قلبی به خداوند در سیر و سلوک
- ۴۵۸ سفارش نمودن اهل بیت علیهم السلام اولاد و اصحاب خود را به ذکر
- ۴۵۹ اقسام ذکر
- ۴۶۰ آثار خاص بعضی از اذکار
- ۴۶۱ گفتن برخی از اذکار، احتیاج به اذن خاص دارد
- ۴۶۲ لزوم مداومت بر ذکر
- ۴۶۳ اهتمام به ذکر یونسیه
- ۴۶۳ فرمایشات مرحوم ملکی تبریزی (ره) در آثار و فضیلت ذکر یونسیه (ت)
- ۴۶۵ تأثیر تبخر استاد در بنای جدید نفس شاگرد
- ۴۶۶ سیر آرام و لطیف سالک نشانه کمال استاد است

صفحه	عنوان
۴۶۷	تعیین نوع و عدد ذکر محتاج احاطه تام استاد بر شاگرد است
۴۶۸	عنایت و اهتمام به اذکار قبل از خواب
۴۶۹	نحوه جمع بین ذکر دائمی خدا و انجام امور روزمره
۴۷۰	رابطه ذکر با نفی خواطر و فکر
۴۷۲	حقیقت ذکر متوقف بر نفی خواطر است
۴۷۳	بهره سالک از ذکر، به مقدار حضور قلب اوست
۴۷۳	تمثیلی برای لزوم نفی خواطر
۴۷۵	نفی خواطر و فکر و توجه به نفس
۴۷۵	عوامل مؤثر در نفی خواطر
۴۷۶	نحوه تحصیل حضور قلب در هنگام نماز و ذکر
۴۷۷	تعریف و اقسام فکر
	در مکه توجه به توحید و در مدینه توجه به ولایت رسول اکرم صلی الله علیه و آله
۴۷۸	باید باشد
۴۷۸	معرفت نفس
۴۷۸	روایات وارده در فضیلت و شرافت معرفت نفس (ت)
۴۸۰	معنای: خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَىٰ آدَمَ عَلِيَّ صَوْرَتِهِ (ت)
۴۸۱	بیان مراد از سیمرغ و کوه قاف در شرح گلشن راز
۴۸۳	سیر آفاقی مقدمه سیر آنفسی است
۴۸۴	«دَوَّأُوكَ فَيْكُ و مَا تَشْعُرُ»
۴۸۵	معنای: اللَّهُمَّ اجْعَلْ غِنَايَ فِي نَفْسِي
۴۸۶	«از فکر تفرقه باز آی تا شوی مجموع»
۴۸۷	دستور به توجه نفس پس از طمی مقدمات و استعداد لازم
۴۸۹	ولایت معصومین صلوات الله عليهم أجمعين
۴۸۹	ورود در حصن توحید، مشروط به ولایت ائمه عليهم السلام است
۴۹۰	احتیاج سالک به توسل و استمداد از اهل بیت عليهم السلام در همه احوال
۴۹۱	ادب و تواضع مرحوم آیه الله بروجردی (ره) نسبت به ائمه عليهم السلام

- ۴۹۲ عدم جواز نامگذاری فرزندان به أسماء الهی
- ۴۹۳ ادب و تواضع مرحوم علامه (ره) نسبت به ائمه علیهم السلام
- ۴۹۴ مرحوم قاضی (ره): مراد از «ظلم الحبيب» آل محمد علیهم السلام است
- ۴۹۵ انسان در مقابل ائمه علیهم السلام نباید از خود نظر و اراده‌ای داشته باشد
- ۴۹۶ مرحوم علامه (ره): «جای جای زمین و خاک مشهد بوسیدن دارد»
- ۴۹۷ نور حضرت رسول اکرم در مسجدالنبی، جائی برای ظلمت غیر نمی‌گذارد
- جریان نماز آیه‌الله میرزا حبیب‌الله خراسانی به سمت حضرت امام رضا علیه السلام
- ۴۹۸
- ۴۹۹ محبت به ائمه علیهم السلام در طول محبت به خداوند است
- ۵۰۰ عدم انفکاک توحید و ولایت از یکدیگر
- ۵۰۱ نگاه توحیدی در زیارات معصومین علیهم السلام
- ۵۰۲ غیر توحید هرچه باشد با توحید قابل معاوضه نیست
- ۵۰۳ ولایت امام زمان و انتظار فرج
- ۵۰۳ انتظار فرج باید با تهذیب نفس همراه باشد
- ۵۰۴ عمده، تشرّف حقیقی به محضر حضرت ولی عصر سلام الله علیه است
- ۵۰۵ فقط استاد خبیر، کشف حقیقی را از کشف باطل تشخیص می‌دهد
- ۵۰۶ برکات انتساب به وجود رسول خدا صلی الله علیه وآله (ت)
- ۵۰۶ تأثیر نور سیادت در صورت عدم معصیت و ظلم (ت)
- ۵۰۸ ظهور و علائم آن
- ۵۰۸ قریب الوقوع بودن ظهور حضرت ولی عصر عجل الله فرجه الشریف
- ۵۰۹ فرمایش حضرت آیه‌الله انصاری همدانی درباره سفیانی و ظهور حضرت
- ۵۱۰ ملاقات آیه‌الله سید موسی صدر با عثمان بن عنبسه در ارتش سوریه
- ۵۱۱ نکاتی درباره اوصاف سفیانی
- ۵۱۲ علائم محتومه و موقوفه ظهور حضرت بقیة الله عجل الله فرجه
- ۵۱۳ روایت عمر بن حنظله در علامات محتومه ظهور
- ۵۱۴ سفیانی و کیفیت خروج او در روایات

صفحه	عنوان
۵۱۵	کیفیت خسف در بیداء
۵۱۶	فرق ظهور و فرج
۵۱۷	کیفیت انتفاع شیعیان از وجود حضرت در عصر غیبت
۵۱۸	عدم ضرر تقدّم یا تأخر ظهور برای کسیکه امام خود را شناخته است (ت)
۵۱۹	تفاوت بهره نفوس از ولایت حضرت ولی عصر عجل الله فرجه
۵۲۱	سالکینی که همیشه در حال حضورند
۵۲۲	روایت: مَنْ عَرَفَ هَذَا الْأَمْرَ فَقَدْ فُرِّجَ عَنْهُ بِانْتِظَارِهِ
۵۲۳	هرکدام از اولیاء الهی، بابی به سوی توحید هستند
۵۲۴	زیارت یکی از اولیاء الهی، زیارت همه آنهاست
۵۲۵	اوصاف منتظر حقیقی
۵۲۷	تعبد به شریعت
۵۲۷	حقیقت جز از طریق شریعت حاصل نمی شود
۵۲۸	تأثیر دستورات واجب و مستحب شرعی در تکامل نفس انسان
۵۲۹	اهتمام به انجام دستورات شریعت بدون مصلحت اندیشی های موهوم
۵۳۰	سیر و سلوک انطباق زندگی با شریعت محمدیه صلی الله علیه و آله است
۵۳۱	عدم رعایت حقوق دیگران به بهانه سیر و سلوک جائز نیست
۵۳۱	رعایت نکات ریز شرعی در تربیت سالکان توسط مرحوم علامه (ره)
۵۳۲	اخلاص
۵۳۲	معنای اخلاص و ضرورت آن در سلوک الی الله (ت)
۵۳۳	اخلاص، معیار ارزش عمل
۵۳۴	عبادت نباید برای حظّ نفس انجام شود
۵۳۵	ایمان باید بت شکن باشد نه بت!
۵۳۶	فضیلت عرفان خداوند بر زیارت بدون معرفت
۵۳۷	لزوم توجه به باطن در زیارتها
۵۳۸	راه خدا راه مجاهدت است نه حظّ نفس
۵۳۹	فرمایشاتی از مرحوم علامه (ره) درباره اخلاص

صفحه	عنوان
۵۴۱	استاد
۵۴۱	لزوم استاد در سیر و سلوک إلى الله
۵۴۲	رفع آفات و موانع سیر، بدست استاد
۵۴۳	ثمرات وجود استاد در تسریع سیر سالک
۵۴۴	مشکلات مرحوم آیه الله انصاری (ره) به جهت محرومیت از وجود استاد
۵۴۵	شرح صدر سالک، یکی از آثار مصاحبت با استاد
۵۴۶	عدم وصول به عالم توحید در اثر نداشتن استاد کامل
۵۴۷	لزوم شکرگزاری نعمت بزرگ رسیدن به استاد
۵۴۸	عامل حرکت سالک، محبت و ارادت به استاد
۵۴۹	شرط تأثیر ذکر، ارادت است
۵۵۰	انسان اگر طوعاً تسلیم نشود، گزهاً تسلیم خواهد شد
۵۵۱	باید هستی موهوم خویش را آتش زد
۵۵۲	طلوع محبت خداوند، لازم لاینفک مراقبه است
۵۵۲	اطاعت مطلقه و تبعیت محض از استاد
۵۵۳	از آفات سلوک، تبعیض در انجام دستورات است
۵۵۴	روایت سهل بن حسن خراسانی و هارون مکی، در خدمت امام صادق علیه السلام
۵۵۶	اعتقاد به طهارت مطلقه امام علیه السلام باعث اطاعت محضه می شود
۵۵۷	تفاوتهای معصومین علیهم السلام با اولیاء الهی غیر معصوم
۵۵۸	سرّ اختلاف و تبدل فتوای اولیاء الهی
۵۵۹	فعل اولیاء خدا عین حقّ است
۵۶۰	اراده اولیاء الهی همان اراده خداوند است
۵۶۱	منشأ اختلاف عمل اولیاء الهی
۵۶۲	حالات اولیاء خدا تابع شاکله و عین ثابت آنهاست
۵۶۳	هر موجودی به قدر ظرف خود نور خدا را نمایش می دهد
۵۶۴	دستگیری امام زمان علیه السلام از عالمان خلص شیعه
۵۶۵	سرّ تبعیت از ولی خدا در امور مخالف ظاهر شرع اطهر

صفحه	عنوان
۵۶۶	مشکلات استاد در تربیت شاگرد
۵۶۷	حدود مماشات استاد با شاگرد
۵۶۸	راه شناخت استاد عام و پی بردن به کمال او
۵۶۸	شناخت استاد از راه مجالست و همنشینی
۵۶۹	با نفس پاک و طاهر می توان پی به کمال استاد بُرد
۵۷۰	تشرّف مرحوم علامه (ره) به خدمت حضرت آقای حدّاد (ره)
۵۷۱	نحوه شناخت استاد توسط عالمان علوم رسمی
۵۷۲	توکّل بر خداوند، در امر انتخاب استاد
۵۷۳	سلسله عرفانی مرحوم علامه والد
۵۷۳	وجود سلسله مشایخ، موضوعیت ندارد
۵۷۴	شرح حال سلسله عرفانی مرحوم علامه (ره)
۵۷۵	آخوند ملاحسینقلی همدانی (ره)
۵۷۶	عبارت آیه الله سیدحسن صدر در وصف ملاحسینقلی همدانی (ره)
۵۷۷	آیه الله حاج سیداحمد کربلانی (ره)
۵۷۸	تحول معنوی حوزه های علمیه حاصل تلاش های عرفانی این سلسله بوده است
۵۷۹	تأثیر علامه طباطبائی (ره) و تفسیر المیزان بر حوزه های علمیه
۵۸۰	مرحوم علامه والد (ره) مروج توحید حقیقی در قرن معاصر
۵۸۱	تعدد استاد
۵۸۱	محبت و ارادت تام به استاد
۵۸۲	عدم جواز دستورگرفتن هم عرض از چند استاد
۵۸۳	حکایت برخوردار حاج محمدحسن بیاتی با حضرت آقای قاضی (ره)
۵۸۴	سرّ تعدد اساتید مرحوم قاضی (ره)
۵۸۵	محبت به فرزندان و جمیع متعلقات استاد
۵۸۶	احترام کسانی که به استاد انتساب دارند لازم است
۵۸۶	روایتی در باب لزوم احترام به سادات
۵۸۸	غرض از سیر و سلوک، تصحیح ذهن است

۵۸۹	سفارش به خواندن کتب «دوره علوم و معارف اسلام»
۵۹۰	وصیت خاصّ مرحوم حدّاد (ره) به مرحوم علامه (ره)
۵۹۱	عدم تعیین وصی، از طرف مرحوم علامه (ره)
۵۹۳	پذیرش و تربیت شاگرد
۵۹۳	هدایت تشریحی و تکوینی اولیاء الهی
۵۹۴	مسئولیت‌ها و مشکلات استاد در تربیت شاگرد
۵۹۵	استاد در همه حالات در قلب و باطن خود متوجّه شاگرد است
۵۹۶	دستگیری از نفوس، محتاج سعه و ظرفیت باطنی است
۵۹۷	عظمت و سعه صدر مرحوم علامه در تربیت شاگرد
۵۹۸	استعداد، طلب و تسلیم؛ سه شرط طالب سلوک إلى الله
۵۹۹	بروز قابلیت و دیگر حالات نفس در عکس و تصویر انسان
۶۰۰	حکایت تمرّد یکی از شاگردان مرحوم علامه
۶۰۱	سرّ عدم استفاده بعضی از شاگردان با سابقه، از فیوضات استاد
۶۰۲	عماد سلوک در رفع حجاب تعین، تسلیم است
۶۰۳	اعتنا به تربیت سادات، طلاب و جوانان
۶۰۴	استعداد زیاد برخی از جوانان برای سلوک إلى الله
۶۰۵	حکایت حالات و مکاشفات یکی از جوانان از فرنگ برگشته
۶۰۶	ایجاد حوزه‌های حکمت عملی و عرفان برای مخدّرات توسط مرحوم علامه (ره)
۶۰۷	زن و مرد در رسیدن به عالم قدس و توحید باهم تفاوتی ندارند
۶۰۸	حکایت شیدائی یکی از زنان عارفه در اثر عشق و محبّت به خدا
۶۱۴	محبّت و عشق «امّ فروه» به حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام
۶۱۵	زنده شدن امّ فروه به برکت دعای حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام
۶۱۵	حکایت معرفت والای شیطیّه نیشابوریّه
۶۱۷	عنایت و توجّه حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام به شیطیّه
۶۱۸	صعوبت تربیت و سیر زنان
۶۲۰	ارجاع شاگرد توسط استاد به استادی دیگر

صفحه	عنوان
۲۶۱	طمأنینه و آرامش در سیر و سلوک خدمت مرحوم علامه والد (ره)
۶۲۳	رفیق
۶۲۳	ترغیب به مؤاخات فی الله در روایات
۶۲۴	سرعت سیر و طمأنینه، از آثار اخوت فی الله
۶۲۵	رفقای طریق، دقائق آداب سلوک را به یکدیگر می آموزند
۶۲۶	حقوق و شرائط رفاقت و مؤاخات فی الله
۶۲۷	صفا و صمیمیت و یکرنگی در بین رفقای طریق
۶۲۸	رفقای طریق مانند دانه‌های تسبیح هستند و فرقی بین آنها نیست
۶۲۹	پرهیز از بی ادبی و تحقیر و حسادت و کینه توزی نسبت به رفیق
۶۳۰	لزوم مواسات و ایثار در طریق الی الله
۶۳۳	حلقات ذکر و یاد خدا
۶۳۳	حلقه‌های ذکر خدا، بوستانهای بهشت در زمین
۶۳۴	تشدید نشاط و عشق به خداوند در جلسات ذکر خدا
۶۳۵	شرائط بهره‌وری از جلسات ذکر خدا
۶۳۶	لزوم توجه و جمعیت خاطر در جلسات ذکر
۶۳۷	کسانی که با اصدقاء خود کدورت دارند حق شرکت در جلسات را ندارند
۶۳۸	حفظ بهره‌های جلسه ذکر خدا با مراقبه شدید
۶۳۹	عزلت
۶۳۹	عزلت از ارکان سلوک است
۶۴۰	اشعار عطار نیشابوری در لزوم انس با خدا و انقطاع الی الله
۶۴۱	علامه طباطبائی و برادرشان را بخاطر انس با خدا سرزنش می نمودند
۶۴۲	«خلوت گزیده را به تماشا چه حاجت است»
۶۴۳	سختی تنزل به عالم کثرت، در اثر واردات سنگین توحیدی
۶۴۴	اولیاء خدا با عامه مردم که غرق کثراتند سنخیت ندارند
۶۴۵	روایت امام صادق علیه السلام در پرهیز از مصاحبت با أبناء دنیا
۶۴۶	معاشرت بی حساب و کتاب، از دست دادن سرمایه سالک است

- ۶۴۷ کم شدن نورانیت کربلائی کاظم در اثر شهرت و معاشرت با أبناء دنیا
- ۶۴۸ حکایت از بین رفتن بوی خوش سید جمال الدین گلپایگانی (ره) در اثر یک برخورد
- ۶۴۹ **الحبّ فی الله و البغض فی الله**
- ۶۴۹ حبّ و بغض فی الله؛ حقیقت ایمان
- ۶۵۰ ملاک محبّت به اهل بیت علیهم السّلام، دشمنی با دشمنان آنهاست
- ۶۵۱ دوستی با دشمنان دین و دشمنی با دوستان دین، کفر به خداوند است
- ۶۵۲ مقوم ارتباط با أرحام، ولایت خداست
- ۶۵۳ قطع ارتباط با منحرفین از راه حق، سیره اهل بیت علیهم السّلام است
- ۶۵۴ امام رضا علیه السّلام در مجلس مأمون جواب سلام برادرشان زید را ندادند
- ۶۵۵ فرمایشات امام رضا علیه السّلام به برادرشان زید النّار
- ۶۵۶ سلیمان جعفری و نهی او از ارتباط با دائی خود
- ۶۵۷ قطع ارتباط در بعضی موارد، نوعی احسان است
- ۶۵۸ اجتناب سالک از معاشرت با مخالفان توحید و عرفان
- ۶۵۹ نفّس سالکان مطرود و معاند مسموم است
- ۶۶۰ نحوه برخورد مرحوم علامه با شاگردان مرحوم انصاری (ره)
- ۶۶۱ اتّحاد روحی مرحوم علامه و مرحوم حدّاد در محبّت به افراد یا طرد آنان
- ۶۶۲ روایاتی در اتّحاد و اتّصال روح مؤمنین با یکدیگر
- ۶۶۳ مطرود شدن بعضی از شاگردان مرحوم حدّاد (ره) بواسطه تمرد آنها
- ۶۶۵ **سهر و بیداری شب**
- ۶۶۵ بیداری شب، سرمایه سلوک إلى الله
- ۶۶۶ عماد و مقوم اربعین سالک، تهجد است
- ۶۶۷ لزوم استفاده سالک از فیض بیداری شب و بیداری بین الطلوعین
- ۶۶۸ تفاوت مقدار خواب و بیداری شب برای افراد و در فصول مختلف
- ۶۶۹ مطالبی از کتاب معراج السّعادة درباره بیداری شب (ت)
- ۶۷۰ مقدمات لازم برای بیداری شب
- ۶۷۱ روایت امام باقر علیه السّلام در ذیل آیه: تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ

صفحه	عنوان
۶۷۲	بنای شرع مقدّس بر ساعت غروب کوک (ت)
۶۷۳	روایت امام صادق علیه السلام در کیفیت تهجد رسول خدا صلی الله علیه وآله
۶۷۴	«تهجد»، نماز شب همراه با بیدارخوابی است
۶۷۵	معنای تهجد در لغت
۶۷۶	کیفیت نماز شب رسول اکرم صلی الله علیه وآله
۶۷۷	صمت
۶۷۷	صمت، از ارکان خمسۀ سلوک الی الله
۶۷۸	روایت مصباح الشریعة در فضیلت و آثار صمت
۶۷۹	آثار صمت
۶۸۰	بیانات شیخ بهائی (ره) در شرح روایت رسول اکرم در صفات اولیاء خدا (ت)
۶۸۱	سکوت اولیاء خدا، فکر و تأمل است
۶۸۳	جوع
۶۸۳	تأثیر جوع در حصول معرفت نفس
۶۸۴	سالک برای رسیدن به حیات قلبی، سه موت را باید تجربه کند
۶۸۴	حکایت بایزید بسطامی و قلاش، در اشعار عطار نیشابوری (ت)
۶۸۵	ضرورت و حکمت جوع در روایت معراجیه
۶۸۷	لزوم اعتدال در غذا خوردن
۶۸۸	سالک غذا را نباید بخاطر طعم و مزه تناول کند
۶۸۹	روایت: الحمیة رأس کلّ دوآء
۶۹۰	غذای خوبان مایه برکت و نور است
۶۹۱	لزوم احتیاط درباره غذا
۶۹۱	مضرات و شبهات موجود در نوشابه‌های گازدار (ت)
۶۹۳	تحریم سیگار و دخانیات
۶۹۴	روایاتی در زهد و تواضع در غذا خوردن
۶۹۵	ادب عبودیت در موقع غذا خوردن
۶۹۶	نظر مرحوم علامه درباره استفاده از چنگال

۶۹۷	امتناع أميرالمؤمنين عليه السلام از خوردن حلوا استفاده از نفوس مطهّره معصومين عليهم السلام، جز با تبعيت محضه از آنان ميسّر
۶۹۸	نمی‌گردد
۶۹۹	نگاه توحیدی در هنگام غذاخوردن
۷۰۰	احترام به نان در روایات
۷۰۱	نمونه‌هایی از ادب عبودیت در هنگام غذا خوردن
۷۰۳	صبر و استقامت در بلايا
۷۰۳	لقاء حضرت پروردگار در پرتو بلا و صبر
۷۰۴	بلا و ابتلا، تحفه‌ای برای محبّین پروردگار
۷۰۴	در سلوک الی الله نان و حلوا خیر نمی‌کنند!
۷۰۶	برای رسیدن به توحید پروردگار باید مرارت‌ها را تحمّل نمود
۷۰۷	نمونه‌ای از ابتلائات مرحوم آية الله انصاری (ره)
۷۰۷	روایت امام صادق علیه السلام در لزوم صبر
۷۰۸	تسلیم در برابر قضای الهی و پیمودن وادی بلا با پای صبر و توکل
۷۰۹	اشعاری در فضیلت صبر
۷۱۱	دوام تضرّع و تواضع
۷۱۱	تکمیل نفوس بوسیله سنّت امتحان الهی
۷۱۲	جریان امتحان شدن یکی از سالکین راه‌رفته و مردود شدن او
۷۱۳	سرّ سقوط برخی از سالکین راه‌رفته
۷۱۴	راه سلوک، راه نقشه کشیدن نیست
۷۱۵	ابتهال و تضرّع سالک یک لحظه هم نباید قطع شود
۷۱۶	تواضع و مسکنت مرحوم حدّاد (ره) در برابر پروردگار
۷۱۷	سالک هیچگاه زمام و دهانه نفس را نباید رها نماید
۷۱۷	اشعاری از مثنوی درباره نفس سرکش انسانی
۷۲۰	مؤمن همیشه باید از خدا طلب عافیت نماید
۷۲۱	تواضع

صفحه	عنوان
۷۲۱	تواضع، سرچشمه زاینده حقائق عرفانی است
۷۲۲	حکایت سلطان محمود و خاکبیز
۷۲۳	تا یک ذره انانیت در انسان هست محال است به حقیقت برسد
۷۲۴	سالک باید خود را از همه پائین تر ببیند
۷۲۵	به هیچکس نباید به دیده حقارت نگریست
۷۲۶	اشعاری در مذمت تحقیر خلق
۷۲۷	بی هوا بودن مرحوم علامه (قده)
۷۲۸	راه خدا راه تهذیب و فناست نه تقویت نفس
۷۲۸	ترک کرامات
۷۲۹	غیر توحید، هرچه باشد فاقد ارزش است
۷۳۰	اهل توحید افعال خود را به خدا نسبت می دهند نه به خود
۷۳۱	اشعاری از مثنوی در ترک انتساب افعال به خویش
۷۳۱	حکایاتی از شیخ عبدالله پیاده
۷۳۳	قیاس اهل توحید با اهل کشف و کرامات، قیاس مع الفارق است
۷۳۴	ارادت آیه الله میرجهانی به مرحوم علامه (رهما)
۷۳۴	مرحوم علامه علم کیمیا را از آیه الله میرجهانی (رهما) قبول نکردند
۷۳۶	تعلق خاطر به کشف و کرامات نشان از همت پائین است
۷۳۷	حکایت درویشی که از امیرالمؤمنین علیه السلام کیمیا گرفت
۷۳۸	مکاشفات و کرامات دلالت بر کمال سالک یا عدم آن ندارد
۷۳۹	حکایت مرحوم قاضی و میرزا ابراهیم عرب
۷۴۱	فرمایش مرحوم علامه (ره) درباره مرحوم حاج جعفر مجتهدی (ره)
۷۴۲	دو بینی و استقلال، بزرگترین آفت سیر انسان
۷۴۳	نمونه‌هایی از کارهای غریب مرحوم حاج جعفر مجتهدی (ره)
۷۴۴	سالک إلى الله، به مادون معرفت ذات خداوند قناعت نمی کند
۷۴۵	امتیاز اصلی مرحوم علامه (قده) از دیگران
۷۴۶	اشعاری از حافظ علیه الرحمة

صفحه	عنوان
۷۴۷	اشعاری از ابن‌فارض مصری (ره)
۷۴۹	صلوات بر معصومین علیهم‌السّلام، از دعای افتتاح
۷۵۳	فهرست منابع
۷۶۳	فهرست تألیفات حضرت علامه آیة‌الله حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی (قده)

مقدمه

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَي سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَي أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ
وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

قال الله الحكيم في كتابه الكريم:
رَجَالٌ لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَ لَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَ إِقَامِ الصَّلَاةِ وَ إِيتَاءِ الزَّكَاةِ
يَخَافُونَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَ الْأَبْصَارُ * لِيَجْزِيَهُمُ اللَّهُ أَحْسَنَ مَا عَمِلُوا وَ
يَزِيدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ وَ اللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ^١

«مردانی که هیچ تجارتی و هیچ خرید و فروشی ایشان را از یاد خداوند و برپاداشتن نماز و دادن زکوة باز نمی دارد و از روزی که دلها و چشمها در آن واژگون میگردد، در خوف و هراسند. این امر بدان سبب است که خداوند به بهترین اعمالی که بجای آورده اند ایشان را جزا دهد و از فضل خود برایشان فزونی بخشد و خداوند به هر کس که بخواهد بدون دریغ و حساب روزی عطا می نماید.»

و در حدیث معراج می فرماید:
مَنْ عَمِلَ بِرِضَائِ الزَّمَةِ ثَلَاثَ خِصَالٍ: أَعْرَفُهُ شُكْرًا لَا يُخَالِطُهُ الْجَهْلُ وَ ذِكْرًا

١. آیه ٣٧ و ٣٨، از سوره ٢٤: التور.

لَا يُخَالِطُهُ النَّسِيَانُ وَ مَحَبَّةٌ لَا يُؤَثِّرُ عَلَى مَحَبَّتِي مَحَبَّةَ الْمَخْلُوقِينَ. فَإِذَا أَحْبَبْتَنِي أَحْبَبْتُهُ وَ أَفْتَحَ عَيْنَ قَلْبِهِ إِلَيَّ جَلَالِي وَ لَا أُخْفِي عَلَيْهِ خَاصَّةَ خَلْقِي وَ أَنَا جِيهِ فِي ظُلْمِ اللَّيْلِ وَ نُورِ النَّهَارِ حَتَّى يَنْقَطِعَ حَدِيثُهُ مَعَ الْمَخْلُوقِينَ وَ مُجَالَسَتُهُ مَعَهُمْ، وَ أَسْمِعُهُ كَلَامِي وَ كَلَامَ مَلَائِكَتِي وَ أَعْرِفُهُ السِّرَّ الَّذِي سَتَرْتُهُ عَن خَلْقِي وَ أَلْبِسُهُ الْحَيَاءَ حَتَّى يَسْتَحْيِيَ مِنْهُ الْخَلْقُ كُلَّهُمْ وَ يَمْشِي عَلَى الْأَرْضِ مَغْفُورًا لَهُ وَ أَجْعَلُ قَلْبَهُ وَاعِيًا وَ بَصِيرًا وَ لَا أُخْفِي عَلَيْهِ شَيْئًا مِنْ جَنَّةٍ وَ لَا نَارٍ.^۱

«هر کس به رضای من عمل کند سه خصلت را ملازم وی قرار می‌دهم: به وی توفیق و معرفت شکرى عطا می‌نمایم که با جهل و نادانی آمیخته نباشد، و ذکر و یاد خود را به وی می‌شناسانم به گونه‌ای که هرگز به نسیان مبتلا نگردد، و محبت خود را روزی وی می‌گردانم به طوری که محبت هیچ کس را بر محبت من ترجیح ندهد. و چون به من محبت ورزد، من نیز به وی محبت می‌ورزم و چشم قلبش را به جلال خود می‌کشایم و بندگان خاص خود را بر او مخفی نمی‌نمایم با او در تاریکی شب و روشنایی روز نجوی نموده و پنهانی سخن می‌گویم تا آنکه گفتارش با بندگان من بریده شده و مجالست و رفت و آمدش با ایشان قطع گردد، و کلام خود و ملائکه‌ام را به او می‌شنوایانم و آن سرّی را که از خلق خود پنهان داشته‌ام به او می‌شناسانم و لباسی از حیاء بر قامتش می‌پوشانم تا همه خلق از او حیاء ورزند و بر زمین در حالی راه رود که آمرزیده باشد و قلب او را وسیع و فراگیر و بینا قرار می‌دهم و هیچ امری از بهشت و جهنم را بر او پنهان نمی‌نمایم.»

یکی از معدود اعظامی که در عصر اخیر در سایه توفیقات حضرت پروردگار با اقتداء به سنت سنیه رسول خدا و اهل بیت گرامی آن حضرت

۱. بحار الأنوار، ج ۷۴، ص ۲۸ و ۲۹.

صلوات الله عليهم أجمعين و قدم نهادن در راه تهذیب و تجرید، قلب و جان خود را از عشق و محبت حضرت حق مملو ساخته و با بُراق محبت، عوالم ملک و ملکوت را در نور دیده و از تعینات برون آمده و نهایتاً با فناء و اندکاک محض در ذات حضرت احدیت بساط خود را از دو جهان بیرون زده است، عالم ربّانی و عارف صمدانی اعجوبه زمان و وحید دوران انسان العین و عین الإنسان نور مطلق و روح مجرد آیت عظمای الهی سید الطائفتین مرحوم علامه آیه الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی أفاض الله علينا من بركات نفسه القدسیّة بودند که در سراسر عمر نورانی و پر برکت خود جز توجه به حقیقت توحید و ولایت و انصراف از عالم طبع و قدم نهادن در مسیر رضای حضرت پروردگار و دعوت نفوس مستعدّه به لقاء الله و عالم توحید چیزی از ایشان مشهود نگشت.

بزرگ مردی که حقاً هیچ امری او را از یاد خدا و إقامة صلوة مشغول ننموده و تمام محبت خود را در خداوند علیّ اعلیٰ منحصر نموده تا جائی که خداوند نیز پرده از قلب وی برگرفت و چشمان قلب او را به جلال و عظمت خود گشوده و از اسرار مکتومه و ملکوت آسمان و زمین او را مطلع فرموده و آنچنان وی را به خود مشغول نمود که از ماسوی الله عزلت گزید.

قَدْ غَنَىٰ عَنِ الْخَلْقِ وَالْمُرَادِ وَالْدُنْيَا فَلَا مُونَِسَ لَهُ سِوَى اللَّهِ وَلَا يُنْطَقُ وَلَا إِشَارَةً وَلَا نَفْسَ إِلَّا بِاللَّهِ وَلِلَّهِ وَمِنَ اللَّهِ وَمَعَ اللَّهِ.^۱

«حقاً عارف از همه مخلوقات و هر خواسته و طلبی و از تمام دنیا بی نیاز شده، بنابراین هیچ مونسى جز خدا نداشته، و هیچ سخنی و اشاره و نفسی جز بواسطه خدا و برای او و از او و با او ندارد.»

مطالبی که از قلم ایشان در تبیین معارف توحیدیّه الهیه تراوش نموده،

۱. همان مصدر، ج ۳، ص ۱۴.

آنقدر صریح و شیوا نقاب از رخسار حقیقت برگرفته است که به یقین می توان گفت جز قلم إعجاز بر آن سطور نرفته است.

حقیقت آن بزرگوار برتر از آنست که در وهم بگنجد و اوصاف و کمالات ایشان بلندتر از آنست که در دائره ادراک ما درآید؛ و آنچه از ایشان دیدیم و شنیدیم جز قطره‌ای از فیوضات اقیانوس بی‌کران وجود ایشان نبود که آن نیز فراتر از ظرف وجود و ادراک ما بود.

مرحوم آیه‌الحق والعرفان و سند التّوحد والإیقان حضرت آقای حاج سیدهاشم موسوی حدّاد قدّس الله نفسه الزّکیّة می فرمودند: «بعد از اهل بیت علیهم السّلام مانند مرحوم قاضی و پس از مرحوم قاضی مانند آقا سید محمد حسین ندیده‌ام.» و در اواخر عمر شریفشان می فرمودند: «هر چه داشتم به آقا سید محمد حسین دادم و کسی را غیر از ایشان نمی شناسم.»

پس از آنکه مجلد اول از دوره آیت نور توسط «مؤسسه ترجمه و نشر دوره علوم و معارف اسلام» در شرح احوال این آیت الهی منتشر شد، عده‌ای از حقیر درخواست نمودند تا نگارش جلد دوم آن را بر عهده گرفته و صفحاتی در شرح حالات و مقامات و برخی از خاطرات بجای مانده از ایشان بنگارم.

البته خاطرات شیرین و خوشی که از ایشان در یاد مانده و مشام جان و دل ما همواره از آن معطر است، و نصائح و دستورالعمل‌های درباری که راهگشای سالکین الی الله و شوریدگان خداوند متعال بوده و همواره در مشکلات و عقبات راهنما و دستگیر خود حقیر بوده و هست، بیش از آنست که در چندین مجلد بگنجد؛ ولی به حکم وظیفه و أداء ذرّه‌ای از دین آن آیت عظمای حقّ عجلاله با اعتراف به عجز و قصور، شمه‌ای از آن خاطرات و نصائح جمع‌آوری شد تا چراغ راه سالکان الی الله و طالبین کوی لقاء قرار گیرد.

و با اقتباس از فرمایش مرحوم علامه والد در آغاز کتاب روح مجرّد که

خطاب به مرحوم حدّاد فرمودند: «ای نور مطلق و ای روح مجرد!» این کتاب نور مجرد نامیده شد؛ زیرا که حقیقهٔ ایشان نوری بودند که در سایهٔ عبودیت حضرت حق و خاکساری در درگاه وی از مرز تعین عبور نموده و به وادی اطلاق و تجرّد قدم نهادند.

مطالب این کتاب که اکنون جلد اوّل آن به زیور طبع آراسته می شود، مجموعه‌ای از نوشتجات و عرائض حقیر در جلسات مختلف است که توسط برخی از فضلاء در لجنهٔ علمی ترجمه و نشر دورهٔ علوم و معارف اسلام تحریر و تدوین گردیده است.

جلد اوّل این کتاب مشتمل بر دو بخش است، بخش اوّل پیرامون قسمت‌هایی از سیرهٔ علمی علامهٔ والد در تحصیل علم و برخی رهنمودها و سفارش‌های ایشان برای طلاب علوم دینی است که در موفقیت طلاب در امر تحصیل بسیار راهگشاست.

بخش دوم مشتمل بر توضیحاتی دربارهٔ مقام عرفانی حضرت علامهٔ والد قدس سرّه و برخی از اساتیدشان و کلیات و اصول مکتب عرفانی ایشان و برخی از نصائح و دستورالعمل‌های آن بزرگوار پیرامون دقائق و ظرائف سلوک الی الله می باشد که بحمدالله به جهت اشمال بر آیات قرآنیّه و شواهد رواییّه و کلمات اساطین اهل معرفت مجموعه‌ای جامع و نافع گردیده است.

مسلماً یاد و نام و سیرهٔ ایشان و مطالعهٔ انوار علوم و معارفشان که سراسر رنگ و بوی توحید دارد، در حرکت دادن تشنگان معرفت و مشتاقان و دل‌باختگان حضرت حق به سوی عالم وحدت بسیار مفید بوده و به مقتضای **عِنْدَ ذِكْرِ الصَّالِحِينَ يَنْزِلُ الرَّحْمَةُ**^۱ موجب تنور و روشنی دل و جان خواهد بود.

۱. بحار الأنوار، ج ۹۰، ص ۳۴۹.

أعلى الله درجته و حشره مع أجداده الطاهرين المعصومين في بُحْبوحَةِ جنّاتِ النّعيم .

امید آنکه در سایه عنایات حضرت حجّة ابن الحسن ارواحنا لُتراب مقدّمه الفداء، حضرت حق وجود ما را نیز به آتش عشق و محبت خود شعله ور نموده و در همین نشأه ما را نیز به لقاء خود مشرف گرداند .

إلهی فاجعلنا من الذين ترسخت أشجار الشوق إليك في حدائق صدورهم و أخذت لوعة محبتك بمجامع قلوبهم، فهم إلى أوكار الأفكار يأوون و في رياض القرب و المكاشفة يرتعون و من حياض المحبة بكأس الملاطفة يكرعون و شرائع المصافاة يردون، قد كشف الغطاء عن أبصارهم و أنجلت ظلمة الرب عن عقائدهم و ضمائرهم و أنتفت مخالجة الشك عن قلوبهم و سرائرهم و انشرحت بتحقيق المعرفة صدورهم و علت لسبق السعادة في الزهادة همهمهم و عذب في معين المعاملة شربهم و طاب في مجلس الأنس سرهم و أمن في موطن المخافة سربهم و اطمأنت بالرجوع إلى رب الأرباب أنفسهم و تيقنت بالفوز والفلاح ارواحهم و قرنت بالنظر إلى محبوبهم أعينهم و استقر بإدراك السؤل و نيل المأمول قرارهم و ربحت في بيع الدنيا بالآخرة تجارتهم^۱.

مشهد مقدس رضوی علی ثاویها آلاف التّحیة و الثّناء، سوّم جمادى الثّانیة ۱۴۳۲ هجریة قمریة مصادف با روز حزن آل رسول و شهادت شفیعۀ روز جزاء سیّدۀ النّساء حضرت فاطمة زهراء سلام الله علیها و علی أبیها و بعلها و اولادها المعصومین .
و أنا العبد الفقیر الرّاجی رحمة ربّه الغنیّ
السّید محمد صادق الحسینی الطّهرانیّ

۱. بحار الأنوار، ج ۹۱، ص ۱۵۰ و ۱۵۱؛ و مفاتیح الجنان، مناجات العارفين، ص ۱۲۷.

بخش اول

علم و تخصص

فصل اوّل

حیات علمی

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ
وَلَا حَوْلَ وَلَا حَوْلَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

قال الله الحكيم في كتابه الكريم:

يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ^١.

«خداوند آنان را از شما که ایمان آوردند بالا می برد، و آنان را که به ایشان

علم داده شده چندین درجه بالا برده و رفعت می بخشد.»

مفسر عظیم الشان حضرت علامه طباطبائی قدس الله سره الشریف در تفسیر این آیه کریمه می فرماید: «شکی نیست که لازمه اینکه خداوند درجه بنده ای از بندگانش را بالا ببرد اینست که او به خداوند متعال نزدیکتر شود، و این نزدیکی و ازدیاد قرب که لازمه رفع درجه می باشد خود قرینه ای است عقلی بر اینکه مراد از آن کسانی که به آنها علم داده شده، علماء از مؤمنین می باشد، زیرا ملاکی تقرّب به خداوند ایمان به اوست.»

بنابراین، آیه شریفه دلالت دارد بر اینکه مؤمنین به دو دسته و دو طائفه تقسیم می شوند: «مؤمن» و «مؤمن عالم» و مؤمن عالم افضل و برتر است چرا که

١. قسمتی از آیه ١١، از سوره ٥٨: المجادلة.

خداوند فرموده است: هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ.^۱ «آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند مساوی می‌باشند؟»

و از آنجا که مؤمنان به دو طائفه عالم و غیر عالم منقسم شده و عالم و غیر عالم در یک رتبه نیستند، روشن می‌شود که رفع و بالابردن به چندین درجه در این کریمه شریفه اختصاص به علماء از مؤمنین داشته و حظّ و بهره مؤمن غیر عالم از رفع تنها یک درجه می‌باشد، و تقدیر کلام چنین است: يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا مِنْكُمْ دَرَجَةً وَيَرْفَعِ الَّذِينَ ءُوتُوا الْعِلْمَ مِنْكُمْ دَرَجَاتٍ.

و در این آیه کریمه از آنجا که ملاک انقسام مؤمنین به دو طائفه عالم و غیرعالم، علم قرار داده شده و علماء از مؤمنین اختصاص به رفع چندین درجه یافته‌اند، امر علماء و قدر و منزلت ایشان تعظیم و ترفیع شده است، چنانکه مخفی نیست.^۲

باری اگر چه ملاک اصلی تقرب إلى الله و ترفیع درجه، ایمان به خدا و تقوای الهی است، ولی از این آیه شریفه بدست می‌آید که علم نیز در این جهت تأثیر بسیاری دارد و مؤمن متقی عالم از مؤمن متقی غیر عالم به خداوند عزوجلّ نزدیکتر است.

حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله وسلامه علیه در یکی از کلمات حکمت خود می‌فرماید: إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ أَوْعِيَّةٌ فَخَيْرُهَا أَوْعَاها.^۳ «همانا این دل‌ها ظرفهائی هستند، پس برگزیده آنها قلبی است که ظرفیت و گنجایش بیشتری داشته باشد.»

۱. قسمتی از آیه ۹، از سوره ۳۹: الزمر.

۲. المیزان، ج ۱۹، ص ۱۸۸.

۳. نهج البلاغه، ص ۴۹۵، حکمت ۱۴۷.

و در حکمت دیگری می فرمایند: **كُلُّ وَعَاءٍ يَضِيقُ بِمَا جُعِلَ فِيهِ إِلَّا وَعَاءَ الْعِلْمِ فَإِنَّهُ يَتَّسِعُ بِهِ**.^۱ «هر ظرفی بواسطه آنچه در آن قرار گیرد، تنگ شده و از گنجایش آن کاسته می شود مگر ظرف علم که با علم وسعت یافته و ظرفیت آن افزون میگردد.»

از این حدیث شریف استفاده می شود که سعه و گنجایش نفسی که از آبشخوار علوم الهی اشراب می شود از نفوس دیگر بیشتر است و از آنجا که فرمود: **فَخَيْرُهَا أَوْعَاها** پس این نفس از سائر نفوس نیز برتر بوده و برگزیده آنان می باشد. نفوس مردان خدا و اولیاء الهی همگی ظروف علوم ملکوتی و کلی الهی است، آنان دریای علوم و معارف حقه هستند که جان خود را به علم ازلی و أبدی خداوند عزوجل پیوند زده اند و این امواج خروشان اقیانوس بی کران علم خداوندست که در وجود آنان به تلاطم و تموج آمده است.

اولیاء خدا در اثر حسن متابعت به حکم: **قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ**^۲ به مقام محبت که سرمنشأ کشف و شهود حقیقی است دست یافته اند و در این حال ترجمان مقام احدیت جمع محمدی می باشند.

فَمَنْبَعُ صَدَا مِنْ شَرَابٍ نَقِيعُهُ لَدَيَّ فَدَعْنِي مِنْ سَرَابٍ بَقِيعَةٍ^۳

۱. همان مصدر، ص ۵۰۵، حکمت ۲۰۵.

۲. قسمتی از آیه ۳۱، از سوره ۳: آل عمران.

۳. عزالدین محمود کاشانی در کشف وجوه الغر لمعانی نظم الدرر، ص ۱۲۵، در شرح و تفسیر این بیت میگوید: **صَدَاءَ: مَاءٌ عَذْبٌ فَرَاتٌ يُضْرَبُ بِعُذُوبَتِهِ مَثَلًا، يَقُولُ: «مَاءٌ وَلَا كَصَدَاءَ وَ مَرَعَى وَلَا كَالسَّعْدَانِ»** و هونبت ذو شوك يسمن الإبل.

و نیز میگوید: **لَمَّا كَانَ شَرْبُهُ الْخَاصُّ مَشَاهِدَةَ الذَّاتِ الَّتِي هِيَ مَصْدَرُ جَمِيعِ الْعُلُومِ وَ أَعَذْبُ الْمَشَارِبِ بِمَثَابَةِ صَدَا الَّتِي هِيَ أَعَذْبُ مَشَارِبِ الْعَرَبِ وَ أَهْنَأُهَا، وَ مَشْرَبُ الْعُلَمَاءِ الرَّسْمِيَّةِ الَّذِينَ هُمْ عَنْ دَرَكِ الْحَقَائِقِ بِمَعزِلِ الْعُلُومِ الْفِكْرِيَّةِ وَ الْوَهْمِيَّةِ الْحَاصِلَةِ بِطَرِيقِ** ⇨

آب زلال و خوشگوار مشرب صدّاء که سالکان و پویندگان راه خدا از آن حیات و جان تازه می‌گیرند، از شرابی است که سرچشمه زاینده آن در نزد من است؛ پس مرا از سراب علوم اهل حجاب که در هامون حیرت و سرگردانی است، واگذار و رها کن.

سعه وجودی مردان خدا قابل قیاس و مقایسه با دیگران نمی‌باشد، اگرچه خود ایشان نیز از جهت گستردگی و سعه نفس مختلف و متفاوتند. بین آن ولیّ خدائی که عالم بالله و بأمرالله و جامع علوم ظاهری و باطنی است و در مرز مشترک بین عالم معقولات و عالم محسوسات کرسی زده و جلوس نموده است، و آن ولیّ خدائی که معرفت الهی بر قلب او استیلاء یافته و مستغرق در مشاهده انوار جلال و کبریائی حضرت حق گشته و تنها عالم بالله است و از احکام جز آنچه را که از آن گریزی نیست و در عمل بدان محتاج است نمی‌داند، تفاوت واضح و آشکاری وجود دارد.^۱

﴿ التعلّم والمباحثه كسراب بقیعة یحسبه الظمّان ماءً حتی إذا جاءه لم یجده شیئاً، و ندبوه إلى موافقتهم فی قواعد علومهم قال:

فمنبع صدّاء من شراب نقیعه لدیّ فدعنی من سراب بقیعة

۱. زین الفقهاء والمجتهدین شهید ثانی اعلی الله مقامه در کتاب شریف

منیة المرید فی أدب المفید والمستفید، ص ۱۲۴ میفرماید:

قال بعض المحققین: العلماء ثلاثة: عالم بالله غیر عالم بأمرالله فهو عبد استولت المعرفة الإلهیة علی قلبه فصار مُستغرقاً بمشاهدة نور الجلال و الكبریاء فلا یتفرغ لتعلّم علم الأحكام إلاّ مالئاً منه. و عالم بأمرالله غیر عالم بالله و هو الذی عرف الحلال و الحرام و دقّات الأحكام لكنّه لا یرف أسرار جلال الله. و عالم بالله و بأمرالله فهو جالس علی الحدّ المُشترک بین عالم المعقولات و عالم المحسوسات، فهو تارة مع الله بالحبّ له و تارة مع الخلق بالشفقة و الرحمة، فإذا رجّع من ربّه إلى الخلق صار معهم كواحد منهم كأنه لا یرف الله، و إذا خلا برّبّه مستقلاًّ ﴿

این جماعت از اولیاء خدا چون از سعه و ظرفیت بیشتر و بالاتری برخوردارند، از سالکین راه خدا و مشتاقان وادی الهی بیشتر دستگیری می‌نمایند.

انسان کامل عالم، عالمی را با خود همراه نموده و به سوی حقّ جلّ و علا می‌کشانند. اما انسان کامل غیر عالم، فقط افراد معدودی را در حجر تربیت خود

﴿ بذكره و خدمته فكأنه لا يعرف الخلق؛ فهذا سبيل المرسلين و الصديقين و هو المراد بقوله صلى الله عليه وآله: سائل العلماء و خالط الحكماء و جالس الكبراء. »

«برخی از محققین گفته‌اند: علماء بر سه قسم می‌باشند: اول عالم بالله که عالم بامر الله نباشد؛ و او بنده‌ای است که معرفت الهی بر قلبش مستولی گشته و مستغرق در مشاهده نور جلال و کبریا حضرت حق شده و فراغتی نمی‌یابد که به تعلّم علم احکام پردازد مگر به قدر ضرورت. دوم عالم بامر الله که عالم بالله نباشد و او کسی است که حلال و حرام و دقائق احکام را شناخته ولی اسرار جلال خداوند را نمی‌شناسد. سوم عالم بالله و بامر الله که او بر مرز مشترک بین عالم معقولات و عالم محسوسات نشسته و گاهی با محبت خداوند، در معیت با او سر میکند و گاهی با شفقت و رحمت با خلق همراه است و هنگامیکه از نزد پروردگارش به سوی خلق باز میگردد، مانند یکی از ایشان میگردد، گویا که اصلاً خداوند را نمی‌شناسد و چون با پروردگارش خلوت می‌نماید فقط مشغول یاد او و خدمت و طاعت او میگردد، گویا که خلق را نمی‌شناسد. این است راه و روش مرسلین و صدیقین. و مراد از فرمایش حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که فرمودند: از علماء (عالمان بامر الله) پیرس و با حکماء (عالمان بالله) مرتبط باش و با کبراء (عالمان بالله و بامر الله) همنشینی نما، همین سه قسم از علماء می‌باشند.»

شهادت ثانی رحمة الله علیه بعد از تطبیق حدیث نبوی بر این علماء ثلاثه، اوصاف هر یک را مشروحاً بیان میکند.

البته به این نکته باید توجه نمود که مراد از «علم بامر الله» در این عبارات علم به امر تشریحی خداوند است نه امر تکوینی، وگرنه علم به امر تکوینی الهی از علم بالله قابل انفکاک نیست و عالم بالله حتماً عالم بامر الله التکوینی نیز می‌باشد.

گرفته و از آنان دستگیری می‌نماید؛ و این تمایز و تفاوت بین کاملین بوضوح مشهود است.

حضرت علامه والد أفاض الله علينا من بركات تربته از زمره اولیائی بودند که علاوه بر طئی مقامات معنوی و درجات قرب إلهی و معارج کمال و وصول به اعلی ذروه از مقام توحید به نحو اتمّ و اکمل و اوفی و تمکّن در آن، در علوم ظاهری و رسمی نیز مدارج عالیّه را تحصیل کرده و حظّ و بهره‌ای وافر از این علوم برده و در رشته‌های مختلف آن اعمّ از آلی و اصالی مجتهد و صاحب رأی و نظر بودند و به عبارت دیگر ایشان در حوزه علوم اسلامی ذوفنون بودند.

استفاده علمی از مرحوم علامه والد رحمة الله عليه

شروع آشنائی و اطلاع حقیر نسبت به مقام و منزلت علمی والد معظم روحی فداه به سالهای اوّل ورود بنده به حوزه علمیه باز میگردد. سال ۱۳۸۷ هجریّه قمریه که به تحصیل علوم دینی پرداختم، آن زمان بود که باب استفاده علمی برایم گشوده شد و این بنده نیز یکی از خوشه چینان خرمن پر فیض آن عالم ربّانی شدم و از زلال آن چشمه جوشان علم و معرفت و حکمت، جان خود را سیراب می‌نمودم، اگر چه ایشان قبل از آن نیز به دروس مدرسه‌ای ما رسیدگی کرده و حتّی برایمان یک دوره گلستان سعدی شیرازی را برای تقویت انشاءنویسی تدریس کرده بودند.

استفاده رسمی حقیر از ایشان مربوط به بعضی از دروس مقدمات و سطح و خارج می‌شود. در مقدمات اّمثله و شرح آن از کتاب جامع المقدمات را نزد ایشان خواندم. و نیز بخشی از کتاب صمدیه را در سفری که برای آستان بوسی عتبات عالیات و حائر حسینی مشرف شده بودیم و حدود یک ماه

به طول انجامید، در کربلای معلی از محضرشان درس گرفتیم. ایشان در علوم و فنون ادبیات عرب، مجتهدی متضلع و از مهارت و دقت بالایی برخوردار بودند. تضلع و تسلط ایشان در مباحث ادبی، برای کسانی که در این علوم دستی دارند، از بررسی دوره علوم و معارف اسلام، کاملاً واضح و روشن است. و در ادبیات عرفانی، ادبیات ولایت، ادبیات حسب حال نویسی و ترجمه احوال به زبان پارسی، از نثر نویسان مهم معاصر به شمار می آیند. در ترسیم صحنه‌ها و وصف حوادث نیز آن قدر زیبا و دقیق قلم می‌زنند که برخی از محققین دانشگاه در تحقیقی پیرامون فن ترسیم صحنه‌ها، در بین نثر نویسان معاصر ایشان را جزء برترین و موفق‌ترین نویسندگان انتخاب نموده بودند.

بعضی از سطور متألئی و نورانی که از کلک مشکین و خامه عبیرآمیزشان در باب توحید و محبت به خداوند عزوجل و اظهار عشق و علاقه به صاحب لواء حمد در روز قیامت و مقام ولایت کلیه الهیه تراوش نموده، چنان شورانگیز است که عنان اختیار از خواننده خود ربوده و او را در عوالم قدس به طیران درآورده و شراشر وجودش را از نور و سرور و حبور، مملو می‌سازد.^۱

۱. به عنوان نمونه عبارات آغازین مقدمه طبع اول دونا مه سیاه و سپید به قلم ایشان

چنین است:

« بسم الله الرحمن الرحيم

و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ

يَوْمِ الدِّينِ

دل‌انگیزترین نسیمی که سحرگهان از مقام وحدت حضرت ربوبیت بر غنچه‌های پرزله بوستان جمال در وزش آید و بلبلان دلسوخته شب‌زنده‌دار را به امید شکفتن گل عرفان به ترنم درآورد، روح محبت و عشق است که از أعراف مهیمن بر بهشت و دوزخ در

کلک تو بارک الله بر ملک و دین گشاده

صد چشمه آب حیوان از قطره سیاهی^۱

کلمات نوریّه‌ای که انسان چون آنها را می‌بیند و می‌خواند در وصف آنها

این بیت از حکیم سبزواری اعلی‌الله‌مقامه را با خود زمزمه میکند:

لَا تَقْتِ بِرَسْمٍ بِمَدَادِ النُّورِ فِي صَفْحَاتٍ مِنْ حُدُودِ الْحُورِ

«حقاً لایق و سزاوار این کلمات است که با مرکب از نور در صفحاتی از

گونه‌های سیه‌چشمان و زیبارویان بهشتی نوشته شود.»

باری، پس از ادبیات تبصرة‌المتعلمین را از ایشان درس گرفتیم و بعد

کتاب‌هایی از شرح‌لمعه و پس از آن إلهیات شرح منظومه سبزواری
رحمة‌الله‌علیه و بخش معتنابهی از جلد اول کتاب أسفار را برایمان درس گفتند.

در حوزه‌های علمیّه، این چنین متداول است که استاد مقداری از متن

درس را برای شاگردان خود قرائت میکند و آن را از خارج توضیح داده، سپس

مطالب گفته شده را با متن تطبیق میدهد.

دقیق و صحیح خواندن عبارت، حسن تقریر و بیان مطلب، تسلط بر

بحث، قدرت بر تطبیق مطالب گفته شده با متن کتاب، ایضاح و تبیین نکات

⇐ سرچشمه کوثر زیر پای حضرت امام‌الموحدین امیرالمؤمنین علیه‌أفضل‌الصلوات
وَأَتَمَّ التَّحِيَّاتِ جَارِي مِیْگردد، تا دل‌های موالیان و عاشقان منهاج و منهج او را علم و یقین،
بصیرت و بینائی، تلقی و شنوائی، فکر و تدبیر، صبر و شکیبائی، رحمت و مکرمت، وفا و
صفا، ایثار و سخاء، لطف و مودت کرامت فرماید. و طبعاً محرومان نقطه خلاف را جز
تهی دستی و سبک‌وزنی و بی‌مقداری، و خشونت و خشکی، و صلابت و سرسختی، و
حماقت و نادانی، و محرومیت و تشنگی از فیضان آب زلال و گوارای ولایت که ماده اولیه و
زیربنای وجودیشان می‌باشد، نخواهد بود.»

۱. دیوان حافظ، غزل ۴۸۴، ص ۲۲۲.

عبارات و فصل و وصل‌های آن، و بیان دقائقی که مصنف و یا شارح به آنها اشاره نموده، و نیز تعلیم کیفیت استنباط آنها از عبارات به شاگردان، و در پایان توان پاسخگویی به سؤالات و دفع اشکالات، شاخص‌هایی هستند که عیار استاد در آنها محک زده می‌شود؛ و ایشان در تمام این موارد در حدّ اعلا قرار داشتند و به حقّ عالمی نحیر و استادی حاذق و متبحّر بودند.

شرح حکیم‌الهی حاجّ ملاهادی سبزواری اعلی‌الله‌مقامه بر منظومه منطوق و حکمت خود، شرحی است مزجی، در این نوع از شرح، عبارات متن با توضیح و تفسیر آن چنان ممزوج می‌شود که جز با علائم قراردادی قابل تمییز و تشخیص نمی‌باشد؛ و از آنجا که شارح خود را ملزم به آوردن عین عبارات متن میکند از فسحت او در میدان تفسیر و شرح و توضیح کاسته می‌شود، آنچنان که گاه سر از تعقید لفظی و یا معنوی درآورده و عبارت به گونه‌ای می‌شود که در فهم معنای مراد و مقصود تُسکَبُ فیهِ العَبْرَات (اشک‌ها جاری می‌گردد).

و این شرح، علاوه بر اغلاق و تعقید، مشتمل بر مطالب و مسائل سنگین و عمیق حکمت و گاه عرفان نیز می‌باشد که سختی تدریس و تفهیم را دوچندان میکند.

زمانی که إلهیات آن را در خدمت حضرت علامه والد قدّس‌الله نفسه‌الزکیّه درس می‌گرفتیم ایشان ابتدا آراء و نظرات مطرح شده در کتاب را با دقّت و ظرافت تمام شرح داده و أدلّه هر یک را به طور کامل تقریر می‌فرمودند و جوانب مسأله را مورد بررسی قرار می‌دادند و بعد از آن عبارات شرح را خوانده و تطبیق می‌نمودند و آنچنان بر بحث مسلط بوده و مطالب را خوب تفهیم نموده و به سؤالاتمان پاسخ شافی و کافی میدادند که دیگر هیچ اشکالی باقی نمی‌ماند. به یاد دارم که در روزهای آغازین درس هنگامی که مفصلاً أدلّه أصالة‌الوجود را تقریر فرموده و اشکالات قول به أصالة‌المهیّه را تبیین نمودند، بر

أساس مطالبی که از نوجوانی از خودشان آموخته بودیم و در مواقع مختلف با بیاناتی واضح آن را برهانی می فرمودند، حقیر عرض کردم: مگر برای غیر خداوند وجودی مستقل می توان فرض نمود که سخن از اصالت او در برابر ذات واجب گفته شود؟!

علامه والد شرحی مفصل و بسیار شیرین داده و فرمودند: «ما الآن فلسفه می خوانیم و این بحثها همه بر اساس ظاهر حال و قبول کثرت و اصالت و استقلال آن است و آنچه شما می گوئید مربوط به عرفان است و نباید این دورا خلط کرد و مطالب عرفا أدق و أعلى از اینهاست و حقّ مطلب همان است که اهل عرفان و توحید گفته اند که: **لَيْسَ فِي الدَّارِ غَيْرُهُ دِيَارًا**. و با این حساب جایی برای بحث در اصالت وجود در کثرات باقی نمی ماند. آری، می توان بر اساس همین مبنای صحیح اصالت وجود را به شکل دیگری تفسیر کرده و آن اینکه در تمام عالم یک وجود کلی ساری در ماهیات بیش نیست که عین وحدت است و در آن تعدّد راه ندارد و آن وجود ساری عین اصالت و تحقّق می باشد و آنچه تعدّد می پذیرد ماهیت است که اعتبار محض می باشد.» **خُذْ فَافْهَمْ وَاغْتَنِمَ**.

نظر کن در حقیقت سوی امکان که او بی هستی آمد عین نقصان وجود اندر کمال خویش ساری است **تَعَيَّنَ هَا امُورٌ اِعْتِبَارِيٌّ** است
امور اعتباری نیست موجود **عَدَدٌ بَسِيْرٌ وَ يَكُ شَيْءٌ مَعْدُوْدٌ**
جهان را نیست هستی جز مجازی **سَرَّاسِرُ كَارٍ اَوْ لَهْوَا سْتِ وَ بَا زِيٌّ**^۱

* * *

يا جليّ الظهور و الإِشراق کیست جز تو در أنفس و آفاق
لَيْسَ فِي الكَائِنَاتِ غَيْرُكَ شَيْءٌ أَنْتَ شَمْسُ الصُّحَى وَ غَيْرُكَ فَيء

۱. گلشن راز، ص ۸۷.

دو جهان سایه است و نور تویی سایه را مایه ظهور تویی
آنقدر این درس زیبا و دلنشین و عمیق بود که گاه انسان تصور میکرد این
خود حاج مآلهادی است که بر کرسی تدریس تکیه زده و فریده‌های حکمت را
که خود در رشته نظم درآورده، از معانی و حقائق بلند آن که در پس الفاظ پنهان
است، پرده‌گشائی میکند.

تفوق و برتری حضرت علامه والد معظم نسبت به اساتید و مدرّسین بنام
آن دوره، از مقایسه درس ایشان با دیگر مدرّسین معروف که گاهی در مجلس
درسشان شرکت می‌کردیم، کاملاً واضح و روشن بود.

زمانی که برای ادامه تحصیل از طهران به بلده طیبه قم مشرف شدم و
رحل اقامت و بار نیاز خود را بر آستانه کریمه اهل بیت حضرت فاطمه معصومه
سلام الله علیها انداختم، روزی به یکی از درس‌های معروف و مشهور منظومه
رفتم، با آن که استاد آن درس بنام و معروف بود ولی درس منظومه والد معظم
روحي فداه از جهات متعددی بر آن رجحان داشت.

نظیر دوست ندیدم اگرچه از مه و مهر

نهادم آینه‌ها در مقابل رخ دوست^۱

در اواخر عمر شریفشان نیز در مشهد مقدس بحث خارج ولایت فقیه را
تدریس فرمودند که بنده نیز توفیق حضور در آن درس را یافتم که آن سلسله
دروس با نام ولایت فقیه در حکومت اسلام به طبع رسیده است.

این مقدار استفاده رسمی ما از محضر ایشان بود، اما تا پایان عمر
شریفشان همواره از آن بحر طافح علم و معرفت و فقاهاست مستفیض بوده و از
خرمن پرفیضشان توشه می‌گرفتیم و ایشان نیز بی دریغ و بدون آرایش و با آغوش

۱. دیوان حافظ، غزل ۱۲، ص ۱۳.

باز ما را به محضر خود راه داده و از لثالی تابناک علوم و معارف الهیّه و حقائق ربّانیّه روح و جانمان را منور می ساختند.

عقبه مبارکه ایشان بارانداز مسائل و مشکلات علمی و معرفتی ما بود و آن جناب بدون مضایقه حلال مشکلاتمان بودند. در هر مسأله‌ای از مسائل فقه و غیره که وارد می شدیم، إحاطه ایشان به آن مسأله و یا فرع فقهی و اطراف و جوانب آن و اطلاع وسیع و گسترده به اقوال و مدارک، حیرت انگیز و مایه تعجب و شگفتی بود، کُنَّا نَدْخُلُ عَلَيْهِ رُوَادًا وَ نَخْرُجُ أَدْلَةً.

مقام علمی علامه والد از زبان بزرگان

کلماتی که از اعیان علماء و فقهاء و اساتید عظام ایشان که خود از أسطوانه‌های علم و فقاہت بوده‌اند، در حق ایشان بیان شده، خود دلالت بر علوّ قدر و پایه جلالّت ایشان در علم و عمل دارد.

یکی از بزرگان مراجع در وصف ایشان میفرمود: «والد معظّم شما رضوان‌الله‌تعالی‌علیه، زمانی که به بلده طیبّه قم برای تحصیل علوم و معارف أهل بیت علیهم‌السّلام آمده بودند، در میان اساتید و فضلاء و طلاب، در علم و عمل، مشارّاً الیه بالبنان بودند. و قراءت قرآن و تقیّد به حضور در نماز جماعت و خواندن نوافل یومیّه و بیداری شبها مشهود سیره عملی ایشان در آیام تحصیل بود.»

یعنی حرکت و سیر این طائر بلند پرواز آسمان علم و معرفت و تقوی، از ابتداء با دو بال علم و عمل توأم و همراه، و اوصاف طالب حقیقی و واقعی علم از پیشانی بلند ایشان به آسمان ساطع بوده است. و اساتید و أصدقاء، این أنوار تابناک طهارت و تقوی را بر سیمای ایشان، با جان و دل خود احساس می کردند.

و ایشان از طالبان علمی بودند که حضرت ابوعبدالله جعفرین محمد الصادق علیه السلام، آنان را اینگونه توصیف می‌کنند: وَ صَاحِبُ الْفِقْهِ وَالْعَقْلِ ذُو كِبَايَةٍ وَ حَزَنٍ وَ سَهَرٍ، قَدْ تَحَنَّنَكَ فِي بُرْنُسِهِ وَ قَامَ اللَّيْلَ فِي حِنْدِسِهِ، يَعْمَلُ وَ يَخْشَى وَ جِلًّا دَاعِيًا مُشْفِقًا، مُقْبِلًا عَلَيَّ شَأْنِهِ، عَارِفًا بِأَهْلِ زَمَانِهِ، مُسْتَوْحِشًا مِنْ أَوْثَقِ إِخْوَانِهِ. فَشَدَّ اللَّهُ مِنْ هَذَا أَرْكَانَهُ وَ أَعْطَاهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ أَمَانَةً.^۱

«اوصاف و نشانه‌های صاحب فقه و عقل این چنین است که: از فراق و هجران حضرت محبوب، دلشکسته و محزون و شب‌ها بیدار و بی‌قرار است، جامه عبادت به تن نموده و در دل شب‌های تاریک از بستر تهی کرده، برای عبادت حضرت معشوق بپا خواسته است.

همواره با خوف و خشیت از خدا به دستورات الهی عمل می‌نماید و با بیم و ترس به دعا و مناجات با خداوند می‌پردازد.

به اصلاح نفس و تهذیب باطن خود پرداخته، أهل زمانه‌اش را می‌شناسد، و برای انس با خدا و تخلص و رهائی از مفسد عالم کثرت از مطمئن‌ترین برادران و یاران خود کناره گرفته و خلوت گزیده است.

لذا خداوند ارکان وجود چنین کسی را استوار نموده و در روز قیامت او را در سایه امن و امان خود قرار می‌دهد.»

استاد ما حضرت آیه الله حاج شیخ مرتضی حائری فرزند حضرت آیه الله حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی، مؤسس حوزه علمیه قم رضوان الله تعالی علیهما که حقیر بیش از ده سال در درس خارج ایشان شرکت می‌کردم و حضرت علامه والد روحی فداه نیز برخی از دروس سطح را خدمت

۱. کافی، ج ۱، ص ۴۹، کتاب فضل العلم، باب النوادر، ح ۵؛ و بحار الأنوار، ج ۲،

ص ۴۶ و ۴۷، کتاب العقل و العلم، باب صفات العلماء، ح ۴ و ۵.

ایشان خوانده بودند، از جناب والد و نبوغ و استعداد درخشان و همّت عالی ایشان در علم بسیار تعریف و تمجید می‌نمودند.

بیاد دارم در مجلسی که عده‌ای از علماء أعلام حضور داشتند و بنده نیز همراه والد معظّم قدّس الله نفسه الزّکیّه در آن محفل شرکت کرده بودم، حضرت آیه‌الله حاجّ شیخ مرتضی حائری، به علماء مجلس رو کرده و فرمودند: «حقّ این بود که اداره و مدیریّت تدریس خارج حوزه علمیه را آقای حاج سیّد محمد حسین بجای ما به عهده می‌گرفتند!»

این کلام در فضیلت و منقبت مقام علمی ایشان در حالی صادر شد که حضرت علامه والد تنها بعضی از دروس سطح مانند مکاسب شیخ انصاری رحمه‌الله علیه و کفایة الاصول مرحوم آخوند خراسانی رحمه‌الله علیه را در حدّ سطح و یا بین سطح و خارج از ایشان درس گرفته بودند. و گویا ایشان با فراست خود، نور علم و فقه را در والد معظّم رضوان الله علیه دریافته بودند.

برخی از علماء طهران نیز که به مقام و منزلت علمی ایشان واقف بودند، از تبخّر و تضلّع ایشان در علوم، بسیار تجلیل کرده و آن را می‌ستودند. بسیار اتفاق می‌افتاد که در مسائل مستحدّثه از محضر ایشان استفاده نموده و به ایشان رجوع می‌کردند و والد معظّم حکم آن مسائل را بیان می‌فرمودند.

بطور کلی حضرت ایشان هیچگاه از خودشان تعریف نکرده و در مقام خودستایی نبودند و أبداً دیده نشد که از خود تمجید کنند، ولی گاهی در ضمن بعضی مباحث و گفتگوها، ما به مقام علمی ایشان از منظر دیگر علماء و فقهاء پی می‌بردیم.

یک روز می‌فرمودند: بعد از آن که رساله رؤیت هلال طبع شد، یک نسخه از آن را برای حضرت آیه‌الله حاج سیّد أحمد خوانساری رحمه‌الله علیه فرستادم. بعد از مدّتی که بین ما و ایشان ملاقاتی صورت گرفت، ایشان فرمودند:

«آقا! من قدر علمیت شما را نمی دانستم، شما در طهران بودید و من آگاه نبودم، از این کتاب به علمیت شما پی بردم، از آن روز که این کتاب را داده‌اید، کنار مکتبای من است و دائم آن را مطالعه می‌کنم.» و اظهار تأسّف و اندوه کرده بودند که چرا در این مدّت طولانی اقامت حضرت علامه والد در طهران، ایشان از آن بحر زاخر بی اطلاع بوده‌اند.

مرحوم آیه‌الله حاج سیّد احمد خوانساری، خود فارس میدان فقاقت بودند و این سخن ایشان نشان از عظمت و اتقان علمی رساله رؤیت هلال و تبخّر والد معظم در فقه دارد.

می فرمودند: زمانی که در نجف اشرف، خدمت مرحوم آیه‌الله خوئی درس خارج اصول می خواندیم، ایشان تصمیم داشتند یک درس خارج فقه نیز شروع کنند، ولی آن را مشروط کرده بودند به شرکت دو نفر از تلامذه خود و فرموده بودند: «اگر دو نفر در این درس حاضر شوند درس را آغاز می‌کنم.» آن دو نفر یکی حضرت علامه والد رضوان الله تعالی علیه بودند و دیگری حضرت آیه‌الله سیستانی مدظله العالی.

و نیز می فرمودند: هنگامی که تصمیم داشتم از نجف اشرف به طهران مراجعت کنم، مرحوم آیه‌الله خوئی به من فرمودند: «آقا سیّد محمد حسین! شما در نجف بمانید و به طهران نروید؛ اگر در اینجا بمانید بعد از من لا یخْتَلِفُ عَلَیْكَ اِثْنَان.» یعنی حتی دو نفر از علماء هم در مرجعیت شما اختلاف نمی‌کنند.

و زمانی که ایشان از حضرت آیه‌الله حاج شیخ محمد جواد أنصاری همدانی قدس الله نفسه الزکیّه، کسب مصلحت می‌کنند که برای معنویت و سلوک عرفانی ایشان کدام بهتر است؟ ایران یا نجف اشرف؟ ایشان فرموده بودند: بعداً جواب میدهم. و پس از یک شبانه روز، در حضور جمعی فرموده بودند: نجف خوب است، طهران هم خوب است، ولی اگر نجف بمانی آنچه

کسب می‌کنی همه‌اش برای خودت؛ و اگر در طهران بمانی در آنچه بدست می‌آوری شرکت می‌کنیم! و چون این پاسخ دلالت بر ارجحیت طهران داشته، ایشان فوراً تصمیم به مراجعت به طهران می‌گیرند.^۱

عده‌ای که از تصمیم ایشان نسبت به بازگشت به ایران با خبر می‌شوند نزد مرحوم آیه‌الله حاجّ سیّد عبدالهادی شیرازی رحمه‌الله علیه رفته و از ایشان تقاضا می‌کنند که بازگشت و مراجعت حضرت علامه والد را به طهران منع کنند و حکم به تحریم مراجعت و ترک نجف اشرف نمایند!

ایشان می‌فرمودند: من نگران و مضطرب شدم که اگر آیه‌الله شیرازی حکم کنند، چه می‌شود؟ چه کنم؟ چاره کار چیست؟ خصوصاً که خود ایشان نیز مایل به رفتن من نبودند.

حضرت آیه‌الله حاجّ سیّد عبدالهادی شیرازی مرا خواستند و علت و دلیل مراجعت مرا جويا شدند، بنده عذر آوردم که خانم والده به برونشیت و ورم ریه مبتلا هستند، و به واسطه عجه‌ها و بادهای شدید نجف که همراه با گردوغبار است، تنفس ایشان مشکل می‌شود و برایشان ضرر دارد، لذا برای بهبودی حال خانم والده باید به منطقه‌ای برویم که آب و هوای مناسبی داشته باشد. و واقعاً هم چنین بود که ماندن در نجف برای والده از جهت جسمی مطلوب نبود.

آیه‌الله شیرازی نیز عذر ما را پذیرفته و از تصمیم خود منصرف شدند وگرنه بنا بود حکم کنند.

البته خود ایشان ابتدا قصد داشتند رحل اقامت خویش را در آستانه مبارکه مولى الموالى أمير المؤمنين عليه أفضل صلوات المصلين فرود آورده و آنجا

۱. روح مجرّد، ص ۳۸.

را موطن اصلی خود قرار دهند و از نفحات ربّانیه‌ای که از آن بارگاه قدس و مهیب عنایات علوی بر قلوب و دل‌های طالبان علم می‌وزد بهره‌مند شده و از سرچشمه تسنیم که از زیر پای آن حضرت جاری است، جان خود را سیراب کنند، ولی به جهت امتثال فرمایش مرحوم حضرت آیه‌الله انصاری رحمة‌الله‌علیه تصمیم به مراجعت به طهران می‌گیرند.

باری، دقت نظر و عمق و بینش علمی حضرت علامه والد قدس‌الله‌نفسه‌الزکیّة از طرفی و معارف الهی و حقائق ربّانی و اسرار جمال و جلال عالم ملکوت که در اثر خرق حجب برای ایشان منکشف شده بود، باعث شده بود که در علوم و معارف اسلام از اعتقادات گرفته تا فقه به نکات بسیار ظریفی دست یابند که از دید غالب علما و متخصصین مخفی بود. در هر مسأله فقهی که وارد می‌شدند به جهت ملاحظه ربط عالم کثرت و اعتبار با مبدأ حیّ و قیوم و احاطه به ظرائف تربیت نفوس و سوق دادن آنها در مسیر توحید، مسائلی استنباط می‌فرمودند که در نزد دیگران اثری از آن وجود نداشت و در واقع فقه و اصول را با عرفان حقیقی آمیخته و معجونی عذب و گوارا فراهم آورده بودند که شرح این معنی کتاب مفصلی را می‌طلبد. و تحقیقاً ایشان یگانه عصر خویش در علوم و معارف الهی و واسطه‌العقد علمای ربّانی و عالم اسلام بودند و عبارات و ألفاظی که بتواند آینه‌دار فضل و علم و کمال ایشان باشد یافت نمی‌شود.

و در این مقام شایسته است عباراتی را که صاحب یتیمه‌الدهر نسبت به صاحب بن عبّاد درباره قصور کلمات از وصف جنابش بیان کرده، در وصف حضرت علامه والد که رضوان و رحمت واسعة خدا بر او باد، حکایت کنیم:

لَيْسَتْ تَحْضُرُنِي عِبَارَةٌ أَرْضَاهَا لِلْإِفْصَاحِ عَنْ عُلُوِّ مَحَلِّهِ فِي الْعِلْمِ وَالْأَدَبِ [وَالْعِرْفَانِ] وَ جَلَالَةِ شَأْنِهِ فِي الْجُودِ وَالْكَرَمِ وَ تَفَرُّدِهِ بِغَايَاتِ الْمَحَاسِنِ وَ جَمْعِهِ أَشْتَاتِ الْمَفَاخِرِ؛ لِأَنَّ هِمَّةَ قَوْلِي تَنْخَفِضُ عَنْ بُلُوغِ أَدْنَى فَضَائِلِهِ وَ مَعَالِيهِ،

وَجُهْدَ وَصْفِي يَقْضِرُ عَنْ أَيْسَرِ فَوَاضِلِهِ وَ مَسَاعِيهِ.^۱

«عبارت و کلامی که حقیقت علوّ قدر و بلندای محلّ و جایگاه او را در آسمان علم و ادب و عرفان، و جلالت شأن او را در جود و کرم، و یگانگی او را در فتح قلّه‌های خوبی و محاسن اخلاق، و جمع نمودن مفاخر گوناگون، روشن سازد و من بدان رضا دهم نمی‌یابم؛ چرا که عزم قویّ گفتار من به پایه پائین‌ترین مرتبه از فضیلت و شرافت و رفعت او نمی‌رسد و خلعت عالی‌ترین وصف من در بر کمترین عطای نیکوی او و کوشش‌هایش کوتاه است.»

ای صبا! نکهتی از خاک ره یار بیار

ببر اندوه دل و مژده دلدار بیار

نکته روح فزا از دهن دوست بگو

نامه خوش‌خبر از عالم‌آسرار بیار

تا معطر کنم از لطف نسیم تو مشام

شمه‌ای از نفحات نفس یار بیار

به وفای تو که خاک ره آن یار عزیز

بی غباری که پدید آید از آغیار بیار

گردی از رهگذر دوست به کوری رقیب

بهر آسایش این دیده خونبار بیار

خامی و ساده دلی شیوه جانبازان نیست

خبری از بر آن دلبر عیار بیار

شکر آن را که تو در عشرتی، ای مرغ چمن

به اسیران قفس، مژده گلزار بیار

۱. یتیمه‌الدهر، ج ۳، ص ۲۲۵.

کام جان تلخ شد از صبر که کردم بی دوست
 عشوه‌ای زان لب شیرین شکر بار بیار
 روزگاریست که دل چهره مقصود ندید
 ساقیا آن قدح آینه کردار بیار
 دلخ حافظ به چه ارزد به می‌اش رنگین کن
 وانگهش مست و خراب از سر بازار بیار^۱

عزم و جدّیت در تحصیل

مقام علمی و جامعیت کم‌نظیری که والد معظم روحی فداه دارا بودند علاوه بر عنایات ربّانیّه و توفیقات الهیّه، ریشه در سعی و اجتهاد وافر و جدّیت و همّت عالی آن عالم ربّانی داشت.

ایشان از دوران شباب و جوانی تا پایان عمر شریف خود، همواره با پشتکاری عجیب به درس، مطالعه، مباحثه، مذاکره و فکر و تدقیق و تحقیق و کتابت اشتغال داشتند. از دوران تحصیل ایشان در طهران و بلده طیبّه قم و نجف اشرف، خاطرات بسیار آموزنده‌ای بر جای مانده است.

یکی از اساتید دوره هنرستان فنّی ایشان می‌گفتند: «پدر شما اهتمام شدیدی به درس داشتند و به هیچ وجه از تحصیل علم خسته نشده و از آن کناره نمی‌گرفتند. در اوقات زنگ تفریح، دانش آموزان رفع خستگی کرده و مشغول صحبت با یکدیگر و گذراندن وقت می‌شدند اما ایشان زنگ تفریح برایشان معنی نداشت و یکسره مشغول بودند.»

۱. دیوان حافظ، غزل ۲۶۴، ص ۱۱۷.

حضرت علامه والد رضوان الله تعالی علیه می فرمودند: «من در مدّت تحصیل در بلده طیبّه قم، در طول شبانه روز فقط پنج ساعت برای خودم داشتم نه بیشتر و بقیّه اوقاتم همه صرف درس و بحث و مطالعه و تحقیق می شد. این پنج ساعت که برای من می ماند، هم برای نماز و عبادت بود و هم برای غذا و خواب! حتّی نمی رسیدم رختخوابم را پهن کنم، همین قدر که آن را از جا بلند کنم، فرصت نبود!»

یعنی مجموع خواب و استراحت و تناول غذا و نماز و عبادت ایشان، پنج ساعت بوده و با توجّه به این که ایشان به نوافل و نماز جماعت مقید بوده اند، دیگر چقدر برای استراحت باقی می ماند؟!

مرحوم حجّة الإسلام والمسلمین آقا میرزا محمدحسن نوری برادر حضرت آیه الله نوری همدانی مدّظله العالی از مراجع عظام تقلید، در دوران تحصیل در قم مدّتی با ایشان هم حجره بوده اند و از ایشان درباره شدّت اهتمام به درس و تدریس و توجّه اکید به امور معنوی، تهجّد و صلوة لیل، خواندن نوافل و مستحبات دیگر و عطوفت و مهربانی و شفقت و ایثار نسبت به دیگران، خاطرات زیادی داشتند.

ایشان می گفتند: «در مدّت شش ماه که ما با یکدیگر هم حجره بودیم، هیچ شبی دیده نشد که ایشان رختخواب پهن کرده و در بستر بخوابند! هر شب در حال مطالعه و کنار کتاب خوابشان می برد، خانم والدّه ایشان رختخوابی آماده کرده و به ایشان سفارش کرده بودند که برای حفظ سلامتی، شبها در آن استراحت کنند، ولی هیچ وقت پهن نشد، و ایشان تأسف می خوردند که چرا نتوانستم به سفارش مادر عمل کنم.

در این مدّت هیچ وقت فرصت نشد که ایشان با آرامش بنشینند و صبحانه خود را میل کنند، بلکه هر روز لقمه ای آماده کرده و با خود به همراه می بردند تا

شاید در میان درس‌ها فراغتی حاصل شود که آن را تناول کنند، ولی معمولاً آن فراغت برایشان بدست نمی‌آید و آن لقمه نان را دوباره به حجره بازمی‌گرداندند!

ایشان چون به روغن زیتون علاقه داشتند، خانم والده ایشان یک شیشه روغن زیتون داده بودند که میل کنند، آن شیشه روغن کنار طاقچه بود و ایشان هم تصمیم داشتند از آن میل کنند ولی چنین فرصتی حاصل نشد!

در ایام تابستان به علت هوای گرم و خشک و سوزان بلده طیبه قم، درس حوزه تعطیل است. لذا طلاب برای دیدن پدر و مادر و ارحام و آشنایان خود به شهرها و بلاد خود مسافرت می‌کنند و بعضی دیگر به روستاهای اطراف که آب و هوای معتدل دارد می‌روند، بخصوص در قدیم‌الایام که وسائل خنک‌کننده و سردکننده امروزی مثل پنکه و کولر و یخچال وجود نداشت و زندگی در آن شرائط بسیار سخت و دشوار بود. کسانی که تابستان را در قم می‌ماندند در ساعات اوج گرما و هجیر تابستان، در آب‌انبارهایی که معمولاً سی‌چهل پله داشت و آب را نیز در آنجا خنک نگه می‌داشتند به سر می‌بردند و در آنجا به استراحت می‌پرداختند.

حضرت والد قدس‌الله‌نفسه‌الزکیه می‌فرمودند: «در ایام تابستان در آب‌انبار مدرسه حجتیه که هم تاریک بود و هم رطوبت داشت، یک کرسی گذاشته بودم و روی آن می‌نشستم و مطالعه می‌کردم و آنجا را مکتبه خود کرده بودم. روزی چند نوبت از یکی از آقایان درس مکاسب می‌گرفتم، می‌آمدم آنجا درس را مطالعه می‌کردم و دوباره می‌رفتم و درس بعدی را می‌گرفتم! حتی پنجشنبه و جمعه‌ها را هم می‌خواندیم، تعطیلی برایمان معنی نداشت. و لذا تمام بیع مکاسب را در یک تابستان خواندم!

بعضی از روزها هنگام ظهر، مرحوم علامه طباطبائی که از آنجا عبور

می‌کردند به درون آب انبار نگاهی می‌انداختند و چون مرا در پائین آن آب انبار مشغول مطالعه می‌دیدند، با همان لهجه شیرین خود می‌فرمودند: «آقا سید محمدحسین! چه می‌کنی؟! شما هنوز درس می‌خوانی؟!» (یعنی در این هوای گرم و سوزان تابستان در قم مانده‌ای!)

اقامت دائم ایشان در قم در تابستان آن قدر غیر متعارف بوده که می‌فرمودند: مرحوم والد ما باورش نمی‌شد که برای درس در قم مانده باشم و گمان کرده بودند که در قم عیالی اختیار نموده‌ام.

آری، بر همگان علی‌الخصوص اهل علم لازم است که در سیره عملی سلف صالح خود بنگرند و ببینند تا چه اندازه قدر عمر خود را دانسته و پیوسته به تحصیل علم اشتغال داشتند و اوقات خود را به بطالت نمی‌گذرانند.

بشناس قدر خویش را که پاکیزه‌تر ز تو

درّی نداد پرورش این آبگون صدف

عمر تو گنج و هر نفس از وی یکی گهر

گنجی چنین عزیز مکن رایگان تلف^۱

مطالعه و دقت در سیره ایشان، نشان می‌دهد که آن عالم ربّانی افاض‌الله‌علینا من برکات تربته، این وصیت پیامبر گرامی اسلام به خواری خود ابی ذرّ غفاری که فرمودند: «يا أَبَا ذَرٍّ! كُنْ عَلَى عُمْرِكَ أَشْحَّ مِنْكَ عَلَى دِرْهِمِكَ وَ دِينَارِكَ»^۲ «ای اباذر! بر نقد عمر بخیل تر باش تا بر نقد درهم و دینار.» و موعظه امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه‌السلام که می‌فرمایند: «إِضَاعَةُ الْفُرْصَةِ غُصَّةٌ»^۳.

۱. هدیه‌الاحباب، ص ۲۴.

۲. بحار الأنوار، ج ۷۴، ص ۷۸.

۳. غررالحکم، ص ۴۷۴، رقم ۱۰۸۳۱.

«هر کس فرصت خود را تزییع کند و از دست دهد، غصّه به دنبال دارد.» را همیشه بسان دو مروارید به گوش جان خود داشته و بدان عمل می نمودند؛ رحمةُ الله علیه رحمةً واسعةً.

در طی دوران تحصیل، مقید و ملتزم بودند که به هیچ وجه دروسشان ترک نشود و در سخت ترین شرائط، مجلس درس را رها نمی کردند. بر تعلّم و آموختن حریص بوده و اوقات خویش را در غیر طلب علم ضایع نمی کردند؛ چرا که: **الْعِلْمُ لَا يُعْطِيكَ بَعْضُهُ حَتَّى تُعْطِيَهُ كُلُّكَ**^۱. «علم، بعض خود را به تو نمی دهد الا اینکه تو تمام وجودت را برای آن انفاق کنی.»

می فرمودند: «در زمان تحصیل در قم اشتغال ما به دروس به گونه ای بود که اگر طلبه ای جهت وفات پدرش، سه روز درس خود را تعطیل میکرد، تعجب می نمودیم.»

و می فرمودند: «زمانی که در جوار بارگاه ملکوتی کریمه اهل بیت حضرت فاطمه معصومه سلام الله علیها به تحصیل اشتغال داشتم، یک روز یکی از همشیره هایم که خیلی به من علاقه داشت برای زیارت به قم مشرف شده و برای دیدن من به مدرسه فیضیه آمد و از خادم مدرسه خواست تا مرا صدا بزند، در حالی که گرم مباحثه بودم. خادم جلو آمد و گفت: همشیره شما از طهران آمده و می خواهد شما را ملاقات کند. گفتم: من نمی توانم بیایم، مشغول مباحثه هستم. طولی نکشید که خادم مدرسه برگشت و گفت: همشیره میگوید من نمی توانم اینجا زیاد بمانم و باید به طهران بازگردم. من هم در پاسخ دوباره گفتم: الآن مشغول مباحثه هستم و وقت ندارم. و واقعاً در آن زمان فرصت نداشتم و اگر با همشیره ملاقات می نمودم از مباحثه می ماندم و دیگر فرصتی

۱. منیة المرید، ص ۲۲۷.

برای جبران آن نمی یافتم.

گویا همشیره از ما ناراحت شده و به طهران که باز میگردد نزد مرحوم پدر ما گلایه میکند؛ ولی بعداً که به طهران رفتم، به دیدن همشیره رفته و از او دلجوئی کرده و او را راضی ساختم.»

و می فرمودند: «خدمت یکی از آقایان - که ظاهراً حضرت آیه الله بهاء الدینی قدس سرّه بوده اند - در منزل ایشان که در منتهی الیه خیابان چهارمردان و در بلندی واقع بود، درسی خصوصی می گرفتم. یک روز صبح زود که برای حضور در مجلس درس آماده حرکت شدم، دیدم عجب! چه برف سنگینی آمده! اما حقیر با توکل بر خدا از حجره خود که در مدرسه حجّتیّه بود بیرون آمده و به طرف خانه استاد به راه افتادم.

خیابانها و کوچهها همه از برف پوشیده شده بود، هیچ کس از خانه خود بیرون نیامده بود، قدمهای من تا ساق در برف فرو می رفت. به هر حال به منزل استاد رسیدم و در زدم، خود استاد آمدند و در را باز کردند. وقتی چشمشان به من افتاد با تعجب بسیاری گفتند: آقا سیّد محمد حسین! شما در این برف آمده اید درس؟ در این برف آمده اید؟!»

راه تحصیل گوهر علم و معرفت و میراث انبیاء عظام، راهی بس صعب و مشحون از مشقّات و ناملايمات است و از این روست که گفته اند: لا يُسْتَطَاعُ الْعِلْمُ بِرَاحَةِ الْجَسَدِ.^۱ «علم با راحتی و تن آسائی بدست نمی آید.»

بنابراین طلاب عزیز ما باید از زحمات و مجاهدات علماء ربّانی درس بیاموزند. و با عزم راسخ و توکل بر خدای ودود، راحت طلبی و رفاه خواهی و تکاسل و تکاهل و سستی را که کاشف از ضعف نیّت و عدم عشق و شوق و

۱. منیة المرید، ص ۲۳۰.

رغبت به علم می باشد، از خود دور سازند؛ و مبادا مبتلا به داء عضال تسویف و فرداگفتن شوند و عمر خود را بی فائده و بی ثمر سپری نمایند.

قدر وقت ار نشناسد دل و کاری نکند

بس خجالت که از این حاصل اوقات بریم^۱

تُریدینَ لُقیانَ المَعالی رَخیصَةً

و لا بُدَّ دُونَ الشَّهِدِ مِنْ إِبْرِ النَّحْلِ^۲

در این بیت، شاعر نفس خود را که طالب و خواهان شرف و رفعت است ولی در تحصیل آن سخت نمی کوشد و بر مرارت های تحصیل علم شکیبائی ندارد، تقریب و توییح نموده و میگوید:

«ای نفس! می خواهی شرافت ها و رفعت ها را به آسانی و ارزانی بدست آوری و حال آن که برای بدست آوردن شهد عسل، چاره ای جز تحمل نیش های زنبور عسل نیست، و این خواست تو چقدر شبیه به محال است.»

باری، به واسطه همین مجاهدتها و تلاشهای بی وقفه، خداوند متعال ملکه قدسیه و قوه اجتهاد و استنباط را در زمان تحصیل در بلده طیبیه قم به ایشان عطا فرموده بود و زمانی که قصد مهاجرت به نجف اشرف نموده بودند، برخی از اساتیدشان می فرموده اند: «آقا سید محمد حسین شما مجتهدید.» با این وجود به جهت شدت اهتمام به تحصیل، از زمانی که به نجف اشرف مشرف می شوند تا پایان مدت تحصیل که هفت سال طول می کشد، به طهران مراجعت نمی کنند!

در این مدت خداوند متعال سه فرزند به ایشان عطا میکند و حقیر هنگام

۱. دیوان حافظ، ص ۱۷۳، از ابیات الحاقی غزل ۳۸۳.

۲. منیه المرید، ص ۲۳۰.

مراجعت ایشان از نجف اشرف چهار سال داشتم. زمانی که وضع حمل خانم والده نزدیک می‌شده است، حضرت والد رضوان‌الله‌تعالی‌علیه ایشان را تا مرز می‌آورده‌اند و به جدّ مادری ما مرحوم حاج‌آقا معین شیرازی رحمة‌الله‌علیه سپرده و خودشان به علّت اهتمام فوق‌العاده‌ای که به درس داشته‌اند به نجف اشرف بر می‌گشته‌اند و خانم والده نیز پس از وضع حمل و گذراندن دوران استراحت به همان کیفیت به نجف اشرف باز می‌گردیده‌اند.

خانم والده از خاطرات دوران زندگی در نجف اشرف می‌گویند: «ایشان علاوه بر اینکه تمام روز را مشغول درس بودند، شبها نیز به اطاق بالا رفته و در را می‌بستند و تا نیمه‌های شب مشغول مطالعه و نوشتن درس‌هایی بودند که روزها در آن شرکت می‌کردند.» تقریرات ایشان که منظم و مرتّب با خطّی زیبا نوشته شده، الآن موجود است.

ایشان در جوانی بسیار قوی و بلندبالا بوده‌اند، ولی در اثر همین مجاهدتها و سختی‌هایی که در راه علم و عمل و معرفت، تحمل کردند بسیار شکسته شدند.

می‌فرمودند: «من به اندازه سه چهار برابر توانائی معمولی از بدنم کارکشیده‌ام!» و نیز می‌فرمودند: «در آغاز ورود به قم، چشمم قوی بود ولی پس از دو سال که در قم بودم، بخوبی نمی‌توانستم بینم و دید چشمم کم شده بود لذا مجبور به مراجعه به طبیب و استفاده از عینک شدم.»

اساتید

حضرت علامه والد معظّم قدّس‌الله‌نفسه‌القدسیّه، به علّت دقّت نظر و جدّیتی که در تحصیل علم داشتند، در امر انتخاب استاد نیز بسیار دقیق بودند.

ایشان دو خصلت مهم را در انتخاب استاد خود رعایت می‌کردند: اول اینکه: استاد در فن و کتابی که به تدریس آن اشتغال دارد باید ماهر و حاذق باشد؛ چه اینکه اگر فاقد این خصلت باشد، عمر متعلم تباه خواهد شد. و دوم اینکه: استاد باید صاحب تقوی و طهارت و عامل به علم خود باشد. از این رو در تمام طول تحصیل، نوعاً اساتید ایشان از دو جهت علم و عمل از اعیان علماء عامل و مبرز بوده‌اند.

می‌فرمودند: گاهی می‌شد برای یک درس، مدتی طولانی به دنبال استاد می‌گشتیم و افراد متعددی را می‌دیدیم، تا بالآخره استاد مطلوب و مورد نظرمان را پیدا می‌کردیم و پس از رسیدن به آن استاد مبرز دیگر او را رها نکرده و نهایت استفاده را از محضرشان می‌بردیم؛ و با این که نهایت احترام را به استاد خود داشتیم و کمال اکرام را در موردشان رعایت می‌کردیم اما گاهی از کثرت سؤالهای ما خسته می‌شدند.

و یکبار می‌فرمودند: برای درس گرفتن معلم، یازده استاد عوض نمودیم.

اساتید قم

در بلده طیبه قم، از محضر عده‌ای از آیات عظام، همچون مرحوم آیه‌الله بروجردی و مرحوم آیه‌الله حجّت و مرحوم آیه‌الله محقق داماد رضوان‌الله‌علیهم در درس خارج استفاده برده بودند.

و در بین اساتید دروس سطح از مرحوم آیه‌الله بهاء‌الدینی، آیه‌الله حاج شیخ محمدجواد سدهی اصفهانی و آیه‌الله حاج شیخ مرتضی حائری رحمة‌الله‌علیهم بسیار یاد کرده و تمجید می‌نمودند.

آیه‌الله بروجردی رحمة‌الله‌علیه

از مرحوم آیه‌الله‌العظمی بروجردی بسیار به عظمت یاد کرده و از سیره عملی و محاسن اخلاقی ایشان مطالب زیادی بیان می‌کردند و ایشان را مؤمن

واقعی می دانستند. وقتی به بلده طیبه قم مشرف می شدیم، پس از زیارت حضرت فاطمه معصومه سلام‌الله علیها مقید بودند برای قراءت فاتحه بر سر مزار آیه‌الله بروجردی رضوان‌الله تعالی علیه حاضر شوند. یک بار که در خدمتشان بودیم، دست خود را روی قبر گذاشته و خطاب به ایشان فرمودند: **أَشْهَدُ أَنَّكَ مُؤْمِنٌ حَقًّا**؛ که این تعبیر، تعبیر بسیار بلندی است، چرا که طعم حقیقت ایمان را هر کسی نجشیده و ذوق نمی‌کند.

حضرت علامه والد رضوان‌الله تعالی علیه از یکی از رفقایشان نقل می‌فرمودند که: در تابستانی مرحوم آیه‌الله بروجردی به یکی از روستاهای بیلاقی قم رفته بودند و من به جهت کاری به آنجا رفتم تا با ایشان ملاقات کنم. وقتی به محل اقامتشان رسیدم شب بود، صبر کردم تا صبح شود و بعد خدمتشان برسم. نیمه‌های شب بود، دیدم ایشان مشغول نماز شب هستند و سوره مبارکه فلق را تلاوت می‌کنند و آیه کریمه: **مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ**^۱ را با حال انقلاب عجیبی تکرار می‌کنند. صبح که خدمتشان رسیدم در باره آنچه نیمه شب از ایشان دیده بودم سؤال کردم، آیه‌الله بروجردی فرمودند: «قضیه‌ای در طهران اتفاق افتاده بود و من به شدت نگران بودم و دیشب با این سوره به درگاه حقّ متوسّل شدم و خداوند متعال نیز اصلاح فرمود!»

می‌فرمودند: در روایت آمده است: «هیچ مصیبت زمینی‌ای نیست مگر اینکه کلیدش در آسمان است» و بزرگان بر این دقائق و لطائف واقف بوده و بدانها عمل می‌نمودند. در طهران اتفاقی می‌افتد اما ایشان در یک روستای دور افتاده در دل شب به درگاه خدا پناه می‌برد و به او متوسّل می‌شود و آن مشکل حل می‌شود؛ این نشانه ایمان و معنویت ایشان است.

۱. آیه ۲، از سوره ۱۱۳: الفلق.

از جامعیت علمی ایشان در فقه، اصول، حدیث، درایه و رجال نیز بسیار تعریف کرده و می فرمودند: آیه الله بروجردی رحمة الله علیه حتی در ادبیات نیز مسلط بوده و اشعار الفیة ابن مالک و عبارات معنی اللیب و مطول را از حفظ می خواندند؛ گاهی اوقات آقا شیخ قاسم نحوی در مجلس درس ایشان اشکال میکرد و ایشان در پاسخ و دفع آن، یک خط از معنی را از حفظ می خواندند. همچنین از دلسوزی و اهتمام ایشان به تربیت طلاب خاطراتی را بیان می نمودند و می فرمودند: آیه الله بروجردی نسبت به طلاب بسیار دلسوز و مهربان بوده و به تربیت آنها بسیار عنایت داشتند. ایشان در نظم و دقت نمونه بودند و طلاب را نیز از طرق مختلف به همین روش، تشویق و ترغیب می کردند. و نیز اگر می دیدند طلبه ای خط و یا انشای او خوب نیست ناراحت می شدند و حتی گاهی نامه او را کنار انداخته و نمی خواندند و می فرمودند: چرا باید طلبه این چنین باشد؟!

علامه طباطبائی رضوان الله علیه

از میان اساتید دوره تحصیل در بلده طیبه قم، از مفسر عظیم و عالم ربانی علامه حاج سید محمد حسین طباطبائی تبریزی افاض الله علینا من برکات تربته، تجلیل و تکریمی خاص داشته و با عبارات بلندی ایشان را، می ستودند؛ می فرمودند: «ما هر چه داریم از علامه طباطبائی داریم.» و نیز در کتاب شریف مهرتابان مرقوم فرموده اند: «من چه گویم درباره کسی که عمرم و حیاتم و نفسم با اوست. من اگر خداشناس باشم یا پیغمبر شناس و یا امام شناس، همه اینها به برکت رحمت و لطف اوست. یعنی از وقتی که خداوند او را به ما عنایت کرده، همه چیز را مرحمت کرد.»^۱ و نیز فرموده اند: «و حقاً اگر ما به چنین مردی

۱. مهرتابان، ص ۷۹ و ۸۰.

برخورد نکرده بودیم، خسر الدنیا و الآخرة، دستمان از همه چیز خالی بود؛ فلله الحمد وله المنة.^۱

حضرت علامه والد از محضر پرفیض ایشان در دروس فلسفه و حکمت، مانند منظومه حکیم سبزواری و أسفار صدرالمتألهین رحمة الله علیهما و در اخلاق و عرفان و تفسیر قرآن که با سبک بدیعی بیان می فرمودند، استفاده های شایان و قابل توجهی نمودند. در «دوره علوم و معارف اسلام» نیز از تفسیر گرانسنگ المیزان و دیگر آثارشان بهره ها برده اند. از همه مهمتر آنکه حضرت آیه الله علامه طباطبائی بودند که والد معظم روحی فداه را با سیر و سلوک إلى الله و عشق و محبت به پروردگار و سبیل فناء و اندکاک، آشنا و این درگرا نبها را که از دنیا و آخرت ارزشمندتر است به ایشان إعطاء نموده بودند. لذا حضرت والد با تمام وجود نسبت به ایشان عشق ورزیده و همیشه از مراتب معنوی و طهارت نفس ایشان برای ما مطالبی بیان می فرمودند. شدت عشق و شیفتگی و علاقه ایشان به مرحوم علامه طباطبائی، از کلمات و فرمایشات ایشان در کتاب شریف مهرتابان به خوبی روشن است.

در مجالس و محافلی که خدمت علامه طباطبائی می رسیدیم، علامه والد همیشه دو زانو و با نهایت احترام نشسته و دستان خود را مؤدبانه بر روی دوزانویشان می گذاشتند و هیچ وقت بنده ندیدم در محضر ایشان چهار زانو بنشینند.

حضرت علامه طباطبائی نیز با وجود اینکه نسبت به همه متواضع بودند، ولی نسبت به مرحوم علامه والد احترام و تواضع فوق العاده ای داشتند، و این تواضع و احترام به جهت جامعیت علمی و عملی حضرت والد و اطلاع مرحوم

۱. همان مصدر، ص ۱۷.

علامه طباطبائی از مقامات معنوی ایشان بود.

روزی در محضر حضرت علامه طباطبائی قدس سره الشریف بودم، شخصی درباره شاگردان ایشان سؤال نمود، و ایشان هم نام عده‌ای را ذکر فرمودند که از جمله ایشان مرحوم آیه‌الله شهید حاج شیخ مرتضی مطهری رحمة‌الله‌علیه بودند ولی نامی از علامه والد نبردند و این بدان جهت بود که ایشان را از حد شاگردی برتر می دانستند.

یکی از شواهد این مسأله، این است که هنگامی که مرحوم آیه‌الله مطهری در پی رؤیاهای صادقه‌ای که دیده بودند، به دنبال انسان کاملی برای دستگیری می‌گشتند و به علامه طباطبائی مراجعه می‌نمایند، ایشان این امر را متکفل نشده و مرحوم آیه‌الله مطهری را به علامه والد ارجاع داده و به عنوان انسان کامل معرفی می‌نمایند^۱ و از آن پس مرحوم آیه‌الله مطهری تا پایان عمر اجمالاً در سایه تربیت سلوکی علامه والد رضوان‌الله‌علیهما بودند.

باری شمه‌ای از برخوردهای لطیف و تواضع حضرت علامه طباطبائی نسبت به علامه والد را می‌توان از قضایائی که در کتاب مه‌رتابان بیان شده است، استفاده نمود،^۲ رحمة‌الله‌علیهما رحمةً واسعةً.

۱. در مجله شاهد یاران، شماره ۵ و ۶، فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۵، یادمان سالروز عروج شهید آیه‌الله مطهری، ص ۱۵، در مصاحبه با فرزند مرحوم آیه‌الله مطهری جناب آقای دکتر علی مطهری قسمتی از این جریان آمده است.

۲. در کتاب شریف مه‌رتابان می‌فرمایند: «از قریب چهل سال پیش تا بحال دیده نشد که ایشان در مجلس به متکا و بالش تکیه زنند، بلکه پیوسته در مقابل واردین، مؤدب، قدری جلوتر از دیوار می‌نشستند؛ و زیر دست میهمان وارد. من شاگرد ایشان بودم و بسیار بمنزل ایشان می‌رفتم، و به مراعات ادب می‌خواستم پائین‌تر از ایشان بنشینم؛ ابداً ممکن نبود. ایشان بر می‌خاستند، و می‌فرمودند: بنابراین ما باید در درگاه بنشینیم یا خارج از»

.....

⇨ اطاق بنشینیم!

در چندین سال قبل در مشهد مقدّس که وارد شده بودم، برای دیدنشان بمنزل ایشان رفتم. دیدم در اطاق روی تشکی نشسته‌اند (بعَلّت کسالت قلب طیب دستور داده بود روی زمین سخت ننشینند). ایشان از روی تُشک برخاستند و مرا به نشستن روی آن تعارف کردند، من از نشستن خودداری کردم. من و ایشان مدّتی هر دو ایستاده بودیم، تا بالأخره فرمودند: بنشینید، تا من باید جمله‌ای را عرض کنم!

من ادب نموده و اطاعت کرده و نشستم. و ایشان نیز روی زمین نشستند، و بعد فرمودند: جمله‌ای را که می‌خواستم عرض کنم، اینست که: «آنجا نرم‌تر است.»!

از همان زمان طلبگی ما در قم، که من زیاد بمنزلشان می‌رفتم، هیچگاه نشد که بگذارند ما با ایشان به جماعت نماز بخوانیم. و این غصّه در دل ما مانده بود که ما جماعت ایشان را ادراک نکرده‌ایم؛ و از آن زمان تا بحال، مطلب از این قرار بوده است. تا در ماه شعبان امسال که به مشهد مشرّف شدند و در منزل ما وارد شدند، ما اطاق ایشان را در کتابخانه قرار دادیم تا با مطالعه هر کتابی که بخواهند روبرو باشند. تا موقع نماز مغرب شد. من سجّاده برای ایشان و یکی از همراهان که پرستار و مراقب ایشان بود پهن کردم و از اطاق خارج شدم که خودشان به نماز مشغول شوند، و سپس من داخل اطاق شوم و بجماعت اقامه شده اقتدا کنم؛ چون می‌دانستم که اگر در اطاق باشم ایشان حاضر برای امامت نخواهند شد.

قریب یک رُبع ساعت از مغرب گذشت. صدائی آمد، و آن رفیق همراه مرا صدا زد، چون آمدم گفت: ایشان همینطور نشسته و منتظر شما هستند که نماز بخوانند.

عرض کردم: من اقتدا می‌کنم! گفتند: ما مُقتدی هستیم!

عرض کردم: استدعا می‌کنم بفرمائید نماز خودتان را بخوانید! فرمودند: ما این استدعا را داریم.

عرض کردم: چهل سال است از شما تقاضا نموده‌ام که یک نماز با شما بخوانم تا بحال نشده است؛ قبول بفرمائید! با تبسّم ملیحی فرمودند: یک سال هم روی آن چهل سال. و حقّاً من در خود توان آن نمی‌دیدم که بر ایشان مقدّم شده و نماز بخوانم، و ایشان ⇨

ای همه شکل تو مطبوع و همه جای تو خوش
دلَم از عشوه شیرین شکرخای تو خوش
همچو گلبرگ طری هست وجود تو لطیف
همچو سرو چمن خلد سراپای تو خوش
شیوه و ناز تو شیرین، خط و حال تو ملیح
چشم و ابروی تو زیبا، قد و بالای تو خوش
هم گلستان خیالم ز تو پر نقش و نگار
هم مشام دلَم از زلف سمن‌سای تو خوش
در ره عشق که از سیل بلا نیست گذار
کرده‌ام خاطر خود را به تمنای تو خوش
شکر چشم تو چه گویم که بدان بیماری
میکنند درد مرا از رخ زیبای تو خوش

⇨ به من اقتدا کنند؛ و حال شرم و خجالت شدیدی به من رخ داده بود.
بالآخره دیدم ایشان بر جای خود محکم نشسته و بهیچوجه من الوجوه تنازل
نمی‌کنند؛ من هم بعد از احضار ایشان صحیح نیست خلاف کنم، و به اطاق دیگر بروم و
فردای نماز بخوانم.

عرض کردم: من بنده و مطیع شما هستم؛ اگر امر بفرمائید اطاعت می‌کنم!
فرمودند: امر که چه عرض کنم! اما استدعای ما این است!
من برخاستم و نماز مغرب را بجای آوردم، و ایشان اقتدا کردند. و بعد از چهل سال
علاوه بر آنکه نتوانستیم یک نماز به ایشان اقتدا کنیم امشب نیز در چنین دامی افتادیم.
خدا میداند آن وضع چهره و آن حال حیا و خجالتی که در سیمای ایشان توأم با تقاضا
مشهود بود، نسیم لطیف را شرمنده می‌ساخت، و شدت و قدرتش جماد و سنگ را ذوب
میکرد.» (مهرتابان، ص ۸۱ تا ص ۸۴)

در بیابان طلب گرچه ز هر سو خطریست

می رود حافظِ بی دل به تولّای تو خوش^۱

اساتید نجف اشرف

در نجف اشرف، در دروس فقه و اصول از محضر آیات عظام حاج سید محمود شاهرودی، حاج سید ابوالقاسم خوئی و آقا شیخ حسین حلّی، و در حدیث و رجال از محضر مرحوم آیه الله حاج شیخ آقا بزرگ طهرانی رحمة الله علیهم استفاده نموده بودند.

ظاهراً از برخی از بزرگان دیگر مانند آیه الله آقا سید عبدالهادی شیرازی رحمة الله علیه نیز استفاده برده بودند^۲ ولی مجلس درس ایشان را ادراک نکرده بودند، چون تشرف ایشان به نجف اشرف مقارن با حدوث ناراحتی چشم مرحوم آیه الله آقا سید عبدالهادی شیرازی بوده است.^۳

همانطور که ذکر شد در درس فقه مرحوم آیه الله سید محمود شاهرودی شرکت می کرده اند، و از درس فقه ایشان تعریف نموده و می فرمودند: فقه الحدیث خوبی داشتند.

۱. دیوان حافظ، ص ۱۳۲، غزل ۲۹۹.

۲. مرحوم حاج شیخ محمد رازی رحمة الله علیه، در گنجینه دانشمندان، ج ۴، ص ۵۴۳ و ۵۴۴، در شرح احوال مرحوم جدّ ما حضرت آیه الله حاج سید محمد صادق طهرانی، ضمن معرفی حضرت والد معظّم رضوان الله علیهما آورده است: «چندین سال از محضر آیات عظام چون مرحوم آیه الله آقا میرزا عبدالهادی شیرازی و آیه الله حاج سید محسن حکیم و آیه الله العظمی خوئی مدّ ظلّه و دیگران استفاده نموده تا به مدارج علم و کمال رسیده و...»

۳. در نقباء البشر، ص ۱۲۵۳ سال ناراحتی چشم و نابیناشدن ایشان را سال ۱۳۶۹ ق یعنی یک سال قبل از تشرف علامه والد به نجف اشرف ذکر کرده است.

در درس فقه مرحوم آیه الله خوئی، مدّت بسیار کمی شرکت کرده بودند و در مجموع در فقه سبک آیه الله شاهرودی و نحوه ورود و خروجشان در مبحث را ترجیح می دادند؛ ولی درس اصول مرحوم آیه الله خوئی را می پسندیدند و در مدّت اقامت در نجف، بطور منظم مجلس درس ایشان را شرکت کرده و تقریر درس را نیز کامل می نوشته اند، و نظرات و استنباطات خود را در طی آن یادداشت می فرموده اند. هم اکنون تقریرات ایشان موجود است و در برخی از مباحث نظرات بدیعی ارائه نموده اند که حکایت از عمق و پختگی ایشان در مباحث علمی دارد.

در بین اساتید نجف، بخصوص از مرحوم آیه الله شیخ حسین حلی بسیار تجلیل نموده و می فرمودند: در فقه تسلط و تزلّع عجیبی داشتند، گاهی در باب طهارت، از دیات مفتاح الکرامه شاهد می آوردند. هم فقیه بسیار خوب و هم اصولی بسیار خوبی بودند و در حوزه نجف اشرف کسی به مانند ایشان نبود و اگر ایشان در نجف نبودند برای استفاده از محضر آیه الله بروجردی رحمة الله علیه به قم باز می گشتم.

می فرمودند: منزل ایشان گرچه محقر بود ولی چند ردیف از کتابخانه هائی که در بیرونی ایشان قرار داشت مخصوص فهرست هائی بود که از مطالعه کتب مختلف تهیه کرده بودند؛ هر کتابی را که مطالعه می کردند مطالب جالب و نغز آن را یادداشت نموده و در تأیید و یا نقض آن، هر چه به نظرشان می رسید، می نوشتند. تاریخ بغداد را مطالعه کرده و تمام آن را فهرست برداشته بودند، بدین صورت که فلان صفحه، فلان مطلب است و در تأیید آن فلان مطلب و در نقض آن، فلان مطلب آمده است. کتاب آغانی أبو الفرج اصفهانی را که بسیاری از علماء حتی در منزل خود نمی آوردند، مطالعه کرده و نکات آنرا فهرست نموده بودند. یکی دیگر از اساتید ایشان در علم رجال و درایه، مرحوم آیه الله حاج

شیخ آقا بزرگ طهرانی بودند که علامه والد ایشان را فردی شریف و بزرگوار و مؤمن و متقی و از زهاد و عبّاد شمرده و مدح و ستایش می‌نمودند. و استفاده‌ها و بهره‌های بسیاری از محضرشان برده بودند و چنانکه مرقوم فرموده‌اند هر هفته و یا هر دو هفته یکبار به محضر ایشان رفته و استفاده می‌نموده‌اند.^۱

و مرحوم حاج شیخ آقا بزرگ طهرانی نیز به ایشان علاقمند بوده و اظهار محبّت می‌نمودند، و منزلت علمی و عملی مرحوم علامه والد در نظر ایشان از اجازه‌نامه‌هایی که برایشان مکتوب داشته‌اند، روشن است.^۲

هم‌بحث‌های دوره نجف

اما هم‌بحث‌ها و کسانی که با ایشان شریک درسی بوده‌اند:

در مدّت اقامت در نجف اشرف با حضرت آیه‌الله حاج سیدعلی سیستانی مدّظله‌العالی در درس حضرت آیه‌الله خوئی هم‌بحث بوده‌اند و درس مرحوم آیه‌الله شیخ حسین حلّی را نیز با مرحوم آیه‌الله حاج شیخ حسن سعید

۱. معادشناسی، ج ۱، ص ۱۸۹.

۲. این اجازه‌نامه‌ها در کتاب آیت نور، ج ۱، ص ۱۷۴ تا ص ۱۷۹ آمده است که قسمتی از آنها چنین است:

«... و فاز بسعادتي العلم و العمل و حاز منهما الحظّ الأوفرّ الأكمل؛ ألا وهو السیّد السند، الممجدّ المعتمد، العالم الفاضل التحریر، الجامع بین فضیلتی حُسن التقریر و التحریر، الفائق علی سائر الأقران و المُشارُ إليه بالبنان، المُبرّأ من کلّ شین و مین، مولانا السیّد محمّدالحسین...»

«... قد جاوَرَ النَّجَفَ الْأَشْرَفَ سِنِينَ مُتَوَالِيَةً بَعْدَ مَا فَرَّخَ مِنَ الْعُلُومِ الْأَلِيَّةِ وَ نَالَ بِشَهَادَاتِ أَسَاتِيذِهِ فِي الْمَدَارِسِ الْعَالِيَةِ الْإِيرَانِيَّةِ، فَحَضَرَ فِي النَّجَفِ مَعَاهِدَ الْعِلْمِ وَ مَدَارِسَهَا وَ أَكَبَّ عَلَى مَجَالِسِ الْعُلَمَاءِ الْأَعْلَامِ وَ دَرَسَهُمْ فِي الْفِقْهِ وَ الْأَصُولِ خَارِجاً، مُجَدِّداً فِي الْعَمَلِ غَايَتَهُ، كَاتِباً مَا اسْتَفَادَهُ مِنْ تَقَرِيرَاتِهِمْ بِفَهْمِهِ النَّقَادِ وَ ذَهْنِهِ الْوَقَادِ، حَتَّى حَصَلَتْ لَهُ مَلَكَةُ الْأَسْتِنَابِ لِلْأَحْكَامِ الْإِلَهِيَّةِ مِنَ الْكِتَابِ وَ السَّنَةِ النَّبَوِيَّةِ وَ صَارَ مِنَ الْمُجْتَهِدِينَ...»

قدّس سرّه که از بزرگان علماء طهران بودند بحث می‌فرموده‌اند.

روابط صمیمیت و محبت از همان زمان بین ایشان و این بزرگواران برقرار بوده است. در سفری که چند سال قبل به نجف اشرف مشرف شده بودم و خدمت حضرت آیه الله سیستانی رسیدم چون خود را معرفی کردم، ایشان بسیار مشعوف شده و فرمودند: «ما با یکدیگر هم بحث بودیم و خاطرات بسیار خوبی داریم و اکنون با آمدن شما، خاطرات آن زمان برایم یادآوری شد.»^۱

این صمیمیت و احترام از برخی نامه‌های ایشان آشکار است. نامه ذیل که مربوط به سال ۱۳۹۷ هجری قمری و قبل از تشرّف علامه والد به ارض اقدس رضوی است، پاسخ نامه‌ای است که ایشان همراه با موسوعه اول و دوم از رساله رؤیت هلال به محضر آیه الله سیستانی ارسال فرموده‌اند و آیه الله سیستانی از موافقت نظر خود با ایشان و نپذیرفتن رأی مرحوم آیه الله خوئی

۱. از جمله خاطرات ایشان از مرحوم علامه والد قدّس سرّه که نقل آن مناسب مقام است، مطلبی است که صدیق مکرم جناب حجّة الاسلام والمسلمین حاج شیخ محسن سعیدیان زیدعزه از حضرت آیه الله سیستانی مدّظله نقل نمودند که در سفری که در سالهای اخیر به محضر ایشان رسیده‌اند و از مرحوم علامه والد بحث شده است، در تعریف و تمجید از ایشان فرموده‌اند:

یک‌بار ایشان از حضرت آیه الله العظمی خوئی دعوت نمودند و من در معیت حضرت آیه الله خوئی به منزل ایشان رفتیم. آن منزل استیجاری بود و ایشان پس از چندی از آنجا به منزل دیگری منتقل شدند. بعداً که من می‌خواستم خانه‌ای تهیّه کنم، اتفاقاً به همان منزل رفته و آن را بررسی نمودم و دیدم عجب مکان نامناسب و مخروبه‌ای است، با خود می‌گفتم: «آقای حاج سید محمدحسین با آن سیمای بشّاش و جذّاب که هر کس او را ببیند، خیال میکند از ثروتمندان و مرفّهین است، چطور چند سال در این خانه مخروبه زندگی کرده‌اند؟! راستی که تعجب است از صبر و زهد و تقوای ایشان.» و به هر صورت آن خانه را برای سکونت خود نپسندیدم. زندگی کردن ایشان در آن خانه واقعاً نشانه درجه بالائی از زهد بود.

رحمة الله علیه خبر می دهند. از مضامین نامه، مانند اظهار تأسّف از تماس علمی نداشتن فضلاء حوزه های علمیّه با ایشان، بلندای مقام علمی علامه والد در دید حضرت آیه الله سیستانی روشن است.

« بسمه تعالی و له الحمد و المجد

محضر مبارک حضرت آیه الله آقای حاج سیّد محمد حسین تهرانی

دامت برکاته

به عرض آنور عالی می رساند بعد از اظهار مراتب ارادت و إخلاص، امید است که همیشه موفق به تأییدات غیبی بوده و در ظلّ عنایات خاصّه حضرت بقیة الله روحی له الفداء محفوظ و عموم مسلمین و لا سیّما الخواصّ منهم از علوم و معارف آن جناب مستفیض باشند.

نامه گرامی آنجناب زیارت شد و از مطالعه دو رساله شریفه که مشتمل بر تحقیقات عالیّه و انظار سامیه بوده بهره مند گردیدم. و دوبار ذکر خیر حضرت تعالی با حضرت استاد اعظم مدظله العالی شد و معظمّم له از رساله ثانیه ای که از ناحیه ایشان تألیف شده و به نظر حقیر رسیده بود استفسار فرمودند، عرض کردم خوب است و لکن مقنع نیست و موجب تبدل رأی حقیر که موافق مشهور است، نشد. ذکر خیر جنابعالی با فضیلتی که با آنها ربط علمی دارم می شود و تأسّف دارم که چرا طوری نمی شود که فضلا و حوزه های علمیّه با آن جناب در تماس علمی باشند، چنانچه حضوراً هم عرض شد.

در خاتمه استدعا دارم که این مهجور را در اوقات توجّه از دعا فراموش

نفرمائید.

والسّلام علیکم و رحمة الله و برکاته

۲۷ شوال المکرم ۹۷

الأقلّ علی الحسینی السیستانی»

بسم الله الرحمن الرحيم

مخبر سار حضرت آية الله آقاي حاج سيد محمد حسين تهراني ^{استغفر الله}

در حق آنور عالی مرتبت بعد از اظهار مراتب ارادت و اخلاص امید است که عنایت فرموده ^{عینی} ^ت نماید
 به در نظر عنایت خاصه حضرت نیتهم در حق له الله ان محفوظ دعوم مسلمین در دنیا و آخرت مهم ^{از علم}
 در صدد انجام مستفیض باشد نامه گرامی انجام زیارتش در از لحاظ دوری که شریفه دشمن بر
 تکلیفات عالی در نظارت می بود بهره مند گردیم و در باره ذکر خیر حضرت با حضرت استاد ^{علم}
 مدظله اعالی شده در سطح از دست نماند که از ناحیه ایشان تالیف شده در دسترس ^{عینی}
 بود استیف از موهبت و حق مردم خوب است و این تسبیح نسبت دو وجه تبدیل ادبی و عرفی بود
 مشهور است که ذکر خیر خاص با تفصیله که با آنها ربط علمی دارم می شود و نامش دارم
 که چرا طوری نمی شود که تفصیله در حوزه اعلی با انجام در تاسی باشد چنانکه حضور ام ^{عینی}
 در خانه اسعد دارم که این مجود را در ادقات توجه از عاقلان و نوزاد ^{عینی}

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته
 ۷۰ شوال المکرم ۹۶
 مدرس علمی ^{عینی}

احترام به اساتید

رعایت ادب و تواضع و فروتنی در مقابل استاد علاوه بر اینکه از صفات محموده بوده و حکایت از طهارت و سلامت نفس متعلّم دارد، از عوامل مهم در جلب توفیق و رسیدن به مدارج عالی علمی نیز می‌باشد و رضایت و خشنودی استاد، خود سبب گشوده شدن أبواب علم و دانش بر قلب متعلّم می‌گردد. متعلّمی که آینه دل او از زنگار کبر و غرور و دیگر صفات رذیله صیقل نیافته، انوار علوم و معارف بر دل او نمی‌تابد. چه بسیار متعلّمانی که در اثر ترک ادب و تکبر در مقابل استاد خود برای همیشه از تحصیل علم باز مانده و مورد قهر خداوند واقع شدند و از علوم استاد خود بهره‌ای نبردند و آنچه را آموخته بودند به نسیان و فراموشی سپردند.

در این مقام مناسبت است جان خود را از رائحه خوش کلام حضرت سید العابدین علی بن الحسین علیهما السلام در بیان پاره‌ای از حقوق استاد بر متعلّم، معطر سازیم؛ تا راهگشای اهل علم در طریق تحصیل علم و معرفت باشد و بعد از آن گوشه‌ای از سیره عملی حضرت علامه والد روحی فداه را در برخورد با اساتیدشان که آینه تمام نمای سیره اهل بیت علیهم السلام می‌باشد بیان کنیم، بحوله و قوته.

از حضرت امام زین العابدین علیه السلام نقل شده که فرمودند :

وَحَقُّ سَائِسِكَ بِالْعِلْمِ التَّعْظِيمِ لَهُ وَالتَّوْقِيرِ لِمَجْلِسِهِ وَحُسْنُ الْإِسْتِمَاعِ إِلَيْهِ وَالْإِقْبَالَ عَلَيْهِ وَالْأَلَّا تَرْفَعَ عَلَيْهِ صَوْتَكَ وَ لَا تُجِيبَ أَحَدًا يَسْأَلُهُ عَنْ شَيْءٍ حَتَّى يَكُونَ هُوَ الَّذِي يُجِيبُ وَ لَا تُحَدِّثَ فِي مَجْلِسِهِ أَحَدًا وَ لَا تَغْتَابَ عِنْدَهُ أَحَدًا وَ أَنْ تَدْفَعَ عَنْهُ إِذَا ذُكِرَ عِنْدَكَ بِسُوءٍ وَ أَنْ تَسْتُرَ عُيُوبَهُ وَ تُظْهِرَ مَنَاقِبَهُ وَ لَا تُجَالِسَ لَهُ عَدُوًّا وَ لَا تُعَادِيَ لَهُ وَلِيًّا.

فَإِذَا فَعَلْتَ ذَلِكَ شَهِدَ لَكَ مَلَكَةُ اللَّهِ بِأَنَّكَ قَصَدْتَهُ وَ تَعَلَّمْتَ عِلْمَهُ لِلَّهِ

جَلَّ اسْمُهُ لَا لِلنَّاسِ^۱.

«و حقّ کسی که به آموزش و تربیت علمی تو می‌پردازد این است که: او را بزرگ داشته و احترام نمائی و مجلس او را گرامی بداری. به سخنانش نیکو گوش دهی و قلب و خاطر خود را به او سپرده و به وی توجه نمائی تا بهره خود را از علم و دانش او استیفاء کنی. صدایت را بر او بلند نسازی و در پاسخ سؤال هیچ یک از شاگردان بر او پیشی نگیری. در مجلس او با هیچ کس تکلم ننموده و در محضر او از احدی غیبت و بدگویی مکنی. اگر در حضور تو از استادت به بدی یاد شد از او دفاع کرده و عیوب وی را بیوشانی و خوبی‌ها و محاسن او را ظاهر و آشکار نمائی و با دشمن او مجالست و با دوست او دشمنی نکنی. اگر این حقوق را رعایت نمودی، ملائکه پروردگار شهادت خواهند داد که تو تنها برای خدا قصد آن استاد را نموده و از او علم می‌آموزی، نه برای مردم.»

باری، از خصلت‌های بارز ایشان، خضوع و تواضع و ادب نسبت به اساتیدشان بود. سیره ایشان اینگونه بود که هر چه را به عنوان حقّ و وظیفه تشخیص می‌دادند بدان عمل می‌نمودند و در عمل به فرمایشات ائمه اطهار علیهم السلام و دستورات شرع، امر دیگری را لحاظ ننموده و مطیع و عبد محض بودند؛ وقتی می‌دیدند در شریعت آمده است: **مَنْ عَلَّمَنِي حَرْفًا فَقَدْ صَيَّرَنِي عَبْدًا**^۲. «هر کس به من چیزی بیاموزد مرا بنده خود ساخته است.» همین یک

۱. بحار الأنوار، ج ۲، ص ۴۲، کتاب العقل والعلم والجهل، أبواب العلم، باب ۱۰، ح ۶.

۲. علامه والد درباره سند این حدیث در مهر تابان، ص ۱۰۸ بحث فرموده‌اند؛ شهید

ثانی (ره) در منیة المرید، ص ۲۴۳ می‌فرماید:

قال النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: مَنْ عَلَّمَ أَحَدًا مَسْأَلَةً مَلَكَ رَقَّةً. قِيلَ: أَيْبِعُهُ وَ يَشْتَرِيهِ؟ قَالَ: ﴿

جمله برای ایشان کافی بود تا نهایت احترام را به اساتید خویش بنمایند. حتی اگر از جهت ظاهر، مقام علمی استاد از ایشان پائین تر بوده و یا از جهت مبنای فکری با استاد خود همراه نبوده و یا در مقام نقد کلام ایشان بودند، باز هم سرسوزنی از احترام و اکرام فروگذار نمی‌کردند و البته این خضوع و تواضع ساختگی و ظاهری نبود، بلکه واقعاً و قلباً نسبت به اساتیدشان متواضع بودند.

عباراتی که در ابتدا و انتهای نامه‌های حضرت علامه والد روحی فدا به استاد خود حضرت آیه‌الله خوئی رحمه‌الله علیه در نقد نظریه ایشان و لزوم اشتراک آفاق در رؤیت هلال آمده است و به مراتب از یک تعارف ساده و مرسوم بالاتر می‌باشد، به خوبی حکایت از تجلیل و تکریم و تواضع و فروتنی قلبی ایشان در مقابل مقام استاد دارد.

در سال‌های آخر عمر شریفشان مطلع شدند یکی از اساتید دوره هنرستانشان در قید حیات‌اند، لذا تصمیم گرفتند به دیدار استادشان بروند. ما نیز در معیت حضرت والد به منزل ایشان رفتیم. این دیدار برای استادشان بسیار معجب بود، چون علامه والد رضوان‌الله تعالی علیه با آن مقام و جامعیت علمی و معنوی که داشتند و آن آثار جلالت و بزرگی و عزّ و وقاری که از سیمای پرفروغشان هویدا بود، در برخورد با ایشان به جهت رعایت حقّ استادی، نهایت تأدّب و تواضع را داشتند، با این که استادشان مکلاً بود و ایشان درزی و هیئت علماء بودند.

«بَلْ يَأْمُرُهَا وَيَنْهَاهَا.» «رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمودند: هر کس به دیگری مسأله‌ای پیاموزد، مالک او میگردد. از خدمت حضرت سؤال شد: آیا او را همچون بنده‌ای می‌فروشد و می‌خرد؟ فرمودند: نه، ولی میتواند او را امر و نهی نماید.»

در مجالسی که در خدمت ایشان به دیدن برخی از اساتید بزرگوارشان همچون مرحوم آیه‌الله بهاء‌الدینی، آیه‌الله حاج شیخ مرتضی حائری و آیه‌الله حاج شیخ محمدجواد سدهی اصفهانی می‌رفتیم، همین حالت خضوع و تواضع و احترام در ایشان کاملاً مشهود بود.

گرچه آن بزرگواران نیز به تمام معنی‌الکلمه، ایشان را تعظیم و تکریم کرده و فوق‌العاده احترام می‌نمودند و هیچوقت مثل یک استاد و شاگرد برخورد نمی‌کردند، و این بدین جهت بود که حضرت والد را مجتهد و فقیهی عمیق‌الفکر و دقیق‌النظر می‌دانستند و از جهت عملی و معنوی در رتبه و الائی می‌شمردند.

تبلیغ و نشر علوم و معارف اسلام

از امام صادق علیه السلام روایت شده است که فرمودند: عَلَى كُلِّ جُزْءٍ مِنْ أَجْزَائِكَ زَكَاةٌ وَاجِبَةٌ لِلَّهِ تَعَالَى ... وَ زَكَاةُ الْيَدِ الْبَدَلُ وَالْعَطَاءُ وَالسَّخَاءُ بِمَا أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْكَ بِهِ وَ تَحْرِيكُهَا بِكِتَابَةِ الْعِلْمِ وَ مَنَافِعَ يَنْتَفِعُ بِهَا الْمُسْلِمُونَ فِي طَاعَةِ اللَّهِ وَالْقَبْضُ عَنِ الشُّرُورِ.^۱

«بر هر عضوی از اعضای تو برای خدای بلند مرتبه زکاتی واجب است... و زکات دست این است که از نعمتهائی که خداوند بر تو کرامت فرموده از روی طیب نفس و خاطر پاک و بخشش و جود و کرم انفاق کنی، و آن را در کتابت و نوشتن علوم و معارف الهی و حقائق ربّانی به حرکت درآوری، و آن را در منافی که مسلمانان در راه اطاعت خدا و عبودیت از آن بهره می جویند بکاربندی، و دست خود را از شرور و بدیها منع نموده و نگاهداری.»

و نیز حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام می فرمایند: يُقَالُ لِلْعَابِدِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ: نِعْمَ الرَّجُلُ كُنْتَ! هِمَّتْكَ ذَاتُ نَفْسِكَ وَ كَفَيْتَ النَّاسَ مَوْوَنَتَكَ فَادْخُلِ الْجَنَّةَ.

أَلَا إِنَّ الْفَقِيهَ مَنْ أَفَاضَ عَلَى النَّاسِ خَيْرَهُ وَ أَنْقَذَهُمْ مِنْ أَعْدَائِهِمْ وَ وَفَّرَ

۱. مصباح الشریعة، باب ۲۲: فی الزکوة، ص ۹۷.

عَلَيْهِمْ نِعَمَ جَنَّاتِ اللَّهِ وَ حَصَلَ لَهُمْ رِضْوَانُ اللَّهِ تَعَالَى.
 وَ يُقَالُ لِلْفَقِيهِ: أَيُّهَا الْكَافِلُ لِأَيْتَامِ آلِ مُحَمَّدٍ الْهَادِي لِضُعَفَاءِ مُحِبِّهِ وَ
 مَوَالِيهِ، قِفْ حَتَّى تَشْفَعَ لِكُلِّ مَنْ أَخَذَ عَنكَ أَوْ تَعَلَّمَ مِنْكَ.
 فَيَقِفُ فَيَدْخُلُ الْجَنَّةَ مَعَهُ فَنَامٌ وَ فَنَامٌ حَتَّى قَالَ عَشْرًا، هُمُ الَّذِينَ أَخَذُوا
 عَنْهُ عُلُومَهُ وَ أَخَذُوا عَمَّنْ أَخَذَ عَنْهُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ؛ فَانظُرُوا كَمْ فَرْقٍ مَا بَيْنَ
 الْمَنْزِلَتَيْنِ؟!^۱

«در روز قیامت به شخص عابد گفته می شود: چه مرد خوبی بودی! به خود مشغول بودی و زحمت و بار و گرانی خود را بر مردم نیفکندی، پس داخل بهشت شو.

آگاه باشید! همانا فقیه کامل، کسی است که خیر و علوم خود را بر مردم می گستراند و آنان را از مشرب و وسیع و گوارای خود سیراب می سازد و از دام های دشمنان رهاانیده و نجات می دهد، و نصیب و بهره ایشان را از نعمت های بهشت های خداوند فراوان نموده و با هدایت و دستگیری خود، آنها را به مقام رضوان خدا می رساند.

در روز قیامت به این فقیه کامل گفته می شود: ای آنکه در دار دنیا یتیمان آل محمد را سرپرستی کرده و ضعیفان از دوستداران و موالیان اهل بیت را هدایت نمودی، بایست تا برای هر کسی که از خرمن فیض تو خوشه گرفته و از تو آموخته است، شفاعت کنی!

آن فقیه در مقام شفاعت می ایستد و با او داخل بهشت می شوند جماعتی بسیار و باز جماعتی بسیار - و حضرت رضا علیه السلام تا ده مرتبه فرمودند: و جماعتی بسیار - آن شفاعت شده ها، همان کسانی هستند که از علوم

۱. منیة المرید، ص ۱۱۷ و ۱۱۸.

آن فقیه بهره‌مند شده و یا از شاگردان و تلامذه آن فقیه تا روز قیامت می‌باشند! پس نظر کنید و بنگرید چقدر تفاوت است بین منزلت عابد و منزلت فقیه؟!»
 شهره‌کاریزی ست پر آب حیات آب‌کش تا بر دمد از تو نبات
 آب خضر از جوی نطق اولیا می‌خوریم ای تشنه غافل بیا
 گر نبینی آب کورانه بفن سوی جو آور سبو در آب زن
 چون شنیدی کاندین جو آب هست کور را تقلید باید کار بست
 گر نبیند کور آب جو عیان لیک بیند چون سبو گردد گران^۱
 حضرت علامه والد معظّم قدس‌الله‌نفسه‌الزکّیه نیز از زمان طلبگی تا زمانی که در طهران اقامت داشتند و مسجد قائم را اداره می‌کردند مقید به تبلیغ و منبر بودند.

می‌فرمودند: اولین بار برای تبلیغ به رباط کریم رفتم. نزدیکی‌های ظهر بود که به آنجا رسیدم. رفتم داخل بازار و از یکی از دکاکین یک چهارپایه گرفتم و آن را وسط بازار گذاشتم و روی آن ایستادم و شروع کردم به خطبه خواندن: بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ الْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ تا آخر، طولی نکشید که مردم آمدند و اطراف ما مملوّ از جمعیت شد و آن روز نزدیک به دو ساعت صحبت کردم! وقتی صحبت تمام شد و پائین آمدم، مردم آنجا آمدند و از من برای منبر دعوت کردند و من نیز آن آیام را که موسم إقامه عزا و سوگواری برای حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام و اولاد و أصحاب با وفای آن حضرت بود، در آنجا منبر رفتم و بسیار به من علاقمند شدند.

هنگام برگشت طبق آنچه مرسوم است، مردم آنجا خواسته بودند و جهی را به عنوان هدیه تقدیم کنند که البته ایشان قبول نفرموده بودند؛ و بطور کلی

۱. مثنوی معنوی، ابیاتی منتخب از ص ۳۱۰.

هیچ وقت در ازاء منبر چیزی نگرفته و قبول نمی کردند.

زمانی که در طهران اداره مسجد قائم را برعهده گرفته بودند، از همان کودکی دست ما را می گرفتند و همراه خود به مسجد می بردند و ما همیشه پای منبرهای ایشان بودیم. مقید بودند که به نمازجماعت اکتفاء نکنند، بلکه برای مردم معارف و مکارم اخلاق و احکام را بیان کنند؛ فلذا در ایام ماه مبارک رمضان و یا ایام دیگری که مهمّد و مهیا برای بیان معارف بود منبر می رفتند - البته گاهی از دیگران نیز دعوت می شد - منبرهایی پربار آن هم با بیان مفصل و طولانی که معمولاً بین یک ساعت و نیم تا دو ساعت طول می کشید و گاهی از دو ساعت نیز تجاوز میکرد.

شب های سه شنبه تفسیر آیه نور را می گفتند. روزهای جمعه صبح که از منزل خارج می شدند و به مسجد تشریف می بردند تا ظهر در مسجد می ماندند و بعد از إقامة نماز مراجعت می کردند، در این فاصله زمانی که حدود چهار تا پنج ساعت را استیعاب میکرد جلسه قراءت قرآن و بیان معارف بود که با اذان ظهر و نماز خاتمه می یافت.

مطالب و مباحث مورد نظر را با بیانی جذّاب و شفاف و متوالی طرح می نمودند. آیات قرآن کریم و روایات وارده از ائمه طاهرين عليهم السلام و حکایات و سرگذشت های مستند از علماء ربّانی و اولیاء الهی و اشعار عرفای ذوی القدر و الاکرام در بیان محبت به حضرت حقّ و معارف اصيل را، با حفظ نظم و ارتباط منطقی آنها با سبکی بدیع و دلنشین در سلک بیان می آوردند، و مستمعین خصوصاً در شب های سه شنبه بدون اینکه در خود احساس ملال و خستگی کنند یا گذر زمان را متوجّه شوند از این شریعه علوم ربّانی توشه می گرفتند.

نمازگزاران مسجد تنها کسبه و اهل آن محل نبودند، بلکه مسجد در

نقطه‌ای از شهر قرار گرفته بود که اطباء و مهندسين و دانشجويان دانشگاه‌ها نيز به مسجد آمد و شد داشتند و در بين صفوف نماز قرار می‌گرفتند و زمانی که حضرت علامه منبر تشریف می‌بردند با دل و جان و کمال توجه به سخنان ایشان گوش می‌دادند و قلب خود را از آن معارف حقّه اشباع می‌کردند؛ آنچنان که آثار رضایت و خرسندی کاملاً از سیمای آنان مشهود بود و بعضی از آنها بعد از منبر سؤالات خود را مطرح کرده و جواب می‌شنیدند.

باری، مسجد قائم مسجد نور بود، مسجد علم و فضیلت و تقوی بود. در زمانی که مردم، منغم در کثرات بودند از آن ندای توحید بلند شد. در زمانی که مردم، اسیر دیو پلید اهریمن بودند و در باتلاق شهوات حاصل از زندگی مدرن و تبعیت از فرهنگ غرب فرورفته بودند، ندای حرکت برای ساختن و بنای مدینه فاضله از آنجا طنین انداخت.

حقیر به خاطر دارم در زمان طفولیت هرگاه به مسجد قائم می‌آمدیم یا از کنار آن رد می‌شدیم، حال نشاط و انبساطی به من دست می‌داد و جان و روحم از صفا و نورانیت آن مکان شریف مصفی و نورانی می‌گشت، ولی همین که از آنجا عبور می‌کردیم و به چند قدمی بعد از چهارراه که سینمائی بود می‌رسیدیم، حال قبض شدیدی عارض می‌شد.

مسجدي که دور از هرگونه ریا و پیرایه‌های دنیوی و برکنار از هیاهو و غوغا، نمازگزاران و دوستان صادق و یکدل و مهربان همچون پروانه به دور آن آفتاب حلقه می‌زدند. گاهی قراءت قرآن و اشک چشم بود، و زمانی دوش به دوش یکدیگر رو به سوی معبود حقیقی کرده و در برابر خدای خود به رکوع و سجود می‌ایستادند، و زمان دیگر از آن چراغ فروزان علم و معرفت نور می‌گرفتند. صفا و صمیمیت و عطوفت و تواضع و ایثار آنان هر تازه واردی را به خود جذب می‌کرد و نورانیت آن دل‌های پاک و آن مکان مقدس ملموس و مشهود

بود.

ایشان زمانی هم که به مشهد مقدّس رضوی علی ثاویها
آلاف التّحیّة والثّناء مشرّف شده و بارگاه ملائک پاسبان حضرت
علی بن موسی الرضا علیهما السّلام را ملجأ و مأمن خود قرار داده و بار نیاز خود را
بر آستان آن حضرت فرود آوردند، ممحّض در تحریر و کتابت و تألیف دوره
علوم و معارف اسلام شدند.

می فرمودند: «چون انقلاب عظیم ایران بر أساس نهضت اسلام و قرآن
روی داده و مردم و جوانان تشنه اسلام و قرآن و معارف آن هستند، بر خود حتم
و فرض نموده‌ام که یک دوره از علوم و معارف اسلام را به زبان فارسی بنگارم، تا
هر چه سریع‌تر بدست مردم مسلمان ایران برسد و روحشان از این علوم اُصیله
سیراب گردد. بسیاری از جوانان که سابق اهل سینما بودند، به برکت انقلاب
اسلامی آمده‌اند و اهل مسجد و جبهه و جهاد شده و جانشان را در طبق اخلاص
گذاشته‌اند، ما باید معارف را به ایشان برسانیم و غذای معنوی آنها را که همان
حقیقت اسلام است به دستشان برسانیم. این عشق و شوری که اکنون در جوانان
و عموم مردم مشاهده می‌شود، محصول هیجان‌ها و فضای حوادث انقلاب
است، و چون بسیاری از این افراد دارای پشتوانه‌های اعتقادی و فکری استواری
نیستند، اگر ما پایه‌های اعتقادی‌شان را محکم نکنیم، پس از چندی این شور
فرومی‌نشیند و حال و هوای مردم تغییر می‌کند. در زمان فعلی راه حفظ و
نگاهداری از این انقلاب، تأمین غذای فکری و معنوی این مردم است که وظیفه
عالمان دینی می‌باشد.»

لذا درب منزل مطلقاً بسته بود، با اُحدی ملاقات نداشتند. چه بسا
افرادی که در مناصب حکومتی بودند و از ایشان وقت ملاقات می‌خواستند امّا
ایشان قبول نکرده و می‌فرمودند: «ما این مختصر عمری که داریم باید صرف این

معارف بشود.»

گاهی که بعضی از آشنایان به منزلشان می آمدند، می فرمودند: «شما میهمانها را به داخل منزل راهنمایی کرده و از آنان به نحوی شایسته پذیرائی کنید.» البته اگر واردین از ارحام بودند، ایشان از باب صلۀ رحم تشریف آورده و با آنها دیدن می نمودند.

بارها از ایشان تقاضای تدریس شد و طلاب و ارادتمندانشان مشتاق و راغب بودند که ایشان جلسه درسی دائر کنند، حتی برخی از قم پیغام می دادند و سفارش می کردند که اگر ایشان درس شروع کردند به ما اطلاع دهید تا به مشهد آمده و در حلقه درسیان شرکت کنیم!

اما ایشان همه این درخواستها را رد کرده و می فرمودند: «در تمام اوقات مشغول تألیف دوره علوم و معارف هستم، اگر تحریر این کتابها تمام شد و عمری بود بعد از آن ان شاء الله درس را شروع می کنیم.»

سیره ایشان در تمام این دوران این چنین بود که از طلوع آفتاب به مکتبه خود در بیرونی تشریف برده و تا زوال شمس و اذان ظهر بدون توقف و درنگ، مشغول مطالعه و کتابت بودند. هنگام اذان ظهر به اندرونی آمده نمازشان را می خواندند و مختصر غذایی تناول می کردند و پس از کمی استراحت دوباره به مکتبه رفته و یکسره تا غروب می نوشتند. هنگام غروب به نماز و عبادت مشغول می شدند و بعضی شبها دوباره چندساعتی مطالعه یا تألیف داشتند. قبل از خواب غذای ساده ای مثل نان و پنیر تناول نموده و به استراحت می پرداختند تا سه ساعت و یا دوساعت و نیم به اذان صبح که بیدار شده و مشغول عبادت و مناجات و راز و نیاز می شدند و دیگر تا ظهر نمی خوابیدند.

و برنامه ایشان همینطور بود تا این اواخر که اطبّاء قلب، ایشان را از مطالعه و کتابت بسیار منع کردند و ایشان کمی حجم مطالعات و تألیف را تقلیل

دادند.

آری! حضرت ایشان، مصداق اعلی و حقیقی طالب علم در این روایت شریفه بودند که: **مَنْهُمَانِ لَا يَشْبَعَانِ طَالِبُ عِلْمٍ وَ طَالِبُ دُنْيَا**.^۱ «دوگرسنه هرگز سیر نمی شوند، یکی جوینده علم و دیگری طالب دنیا.» حقیقه عاشق و شیفته علم بودند، حتی هنگام خواب و استراحت با کتاب به بستر می رفتند و مدتی مطالعه کرده و بعد مشغول به اذکار خواب می شدند.

دوره شریفه علوم و معارف اسلام ثمره همان مجاهدتها و بیداریها و مشقت‌هایی است که ایشان در طول دوران تحصیل و عمر شریف خود متحمل شدند، دوره علوم و معارفی که هر ورقی از اوراق زرین آن خود مکاشفه‌ای الهی است، چرا که پرده از علم و حیات و قدرت و اراده و اختیار حضرت حق برمی دارد.

علماء ربّانی و سالکان راه رفته، گمشده و مقصود خویش را در میان سطور نورانی آن می‌یابند و کلمات طیّبه و نورانی آن، سوختگان عالم را آتش می‌زند و عاشقان دل‌سوخته و دل‌خسته را که در آتش هجران می‌سوزند تسکین می‌دهد و آرام و قرار می‌بخشد.

عجیب است که هرگاه انسان چند ورقی از آن را می‌خواند، رین و چرک معاصی و کدورات عالم طبع و کثرت را از دل‌ها می‌زداید و او را به سوی خدا و عالم نور و اطلاق و تجرّد سوق می‌دهد؛ آری! این نیست مگر اینکه این کلمات الهیه و عبارات عرشیّه از مصدر ولایت و آبشخوار توحید سرچشمه گرفته که سوزش و عطش باطنی تشنه‌کامان زلال حقائق ربّانی و معارف الهیه را فرو می‌نشانند.

۱. نهج البلاغه، ص ۵۵۶، کلمات قصار، شماره ۴۵۷.

اهتمام به کتاب

کتاب، نزهتگاهی است که عالمان محقق در بوستان‌ها و حدیقه‌های آن به تفرّج پرداخته و جان خود را از عطر خوش ریاحین و گل‌های زیبای آن صفا و طراوت می‌دهند و از میوه‌های عذب و شیرین و گوارای آن تناول می‌کنند و روح خود را قوت و نیرو می‌بخشند.

همچنانکه حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمودند: **الْکُتُبُ بَسَاتِینُ الْعُلَمَاءِ**^۱. «کتابها، باغها و بوستانهای عالمانند.»

کتاب در دل خود، میراث ماندگار عالمان راستین را به همراه دارد که طالب علم با آن انس گرفته و با او به صحبت می‌نشیند و از آن گنجینه مکتوب که میراث گذشتگان است جواهر علوم و معارف و اخلاق را بدست آورده و صید می‌نماید.

و چون بازار علم و معرفت کساد می‌شود و به جای آن بازار خودفروشی و ریا و دغل رواج می‌یابد، با آن به خلوت نشست و مصاحبت با آن را بر مجالست با جاهلان و ابناء دنیا، ترجیح می‌دهد. نقل است که جاهلی بر یکی از عالمان که در مکتبه خود، تنها مشغول مطالعه بود وارد شد و گفت: تنهایی؟! آن عالم در پاسخ گفت: اینک تنها شدم!

آری در چنین دورانی است که طالب علم با خود این چنین ترنّم میکند:

حالی‌ا مصلحت وقت در آن می‌بینم

که کشم رخت به میخانه و خوش بنشینم

جام می‌گیرم و از اهل ریا دور شوم

یعنی از اهل جهان، پاک دلی بگزینم

۱. غرر و درر آمدی، رقم ۶۱۷۸.

جز صراحی و کتابم نبود یار و ندیم

تا حریفان دغا را به جهان کم بینم^۱
 از مفضل بن عمر روایت است که: قَالَ لِي أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَكْتُبُ وَ
 بُتُّ عِلْمَكَ فِي إِخْوَانِكَ، فَإِنْ مِتَّ فَأُورِثُ كُتُبَكَ بَنِيكَ؛ فَإِنَّهُ يَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ
 هَرَجٌ لَا يَأْنِسُونَ فِيهِ إِلَّا بِكُتُبِهِمْ.^۲

مفضل میگوید: «امام صادق علیه السلام به من فرمودند: ای مفضل، علوم خود را در قید کتابت بیاور و آن را میان برادران دینی خود منتشر ساز. و اگر از دنیا رفتی کتاب هایت را برای فرزندان به میراث بگذار؛ زیرا زمان فتنه و هرج و مرجی بر مردم خواهد آمد که در آن تنها با کتابهای خود انس می گیرند.» حضرت علامه والد رضوان الله تعالی علیه به کتاب و مطالعه آن بسیار علاقمند بوده و هر فرصتی را برای مطالعه و کتابخوانی مغتنم می شمردند و لذا بیشتر اوقات ایشان در مکتبه می گذشت.

در هر علم و فنی از علوم اسلامی که وارد می شدند به صورت مبسوط و گسترده، مطالعه و تحقیق داشتند؛ آنچنانکه دوره های متعددی از تفسیر قرآن کریم و فقه را به طور کامل، و کتب بسیار زیادی را در زمینه سیر و تواریخ، حدیث، عرفان و حکمت و کلام و ... مطالعه کرده بودند. حتی تا اواخر عمر شریفشان با کتابهایی مانند: تذکرة الفقهاء علامه حلی و مسالك الأفهام شهید ثانی و ریاض المسائل آقا سید علی طباطبائی و مستند الشیعة ملا احمد نراقی رحمة الله علیهم اجمعین مأنوس بوده و به مطالعه آنها مداومت داشتند، با این که بسیاری از این کتابها را از بای بسم الله تا تای تمت خوانده بودند و به

۱. دیوان حافظ، غزل ۳۳۸، ص ۱۵۱.

۲. اصول الکافی، ج ۱، ص ۵۲، کتاب فضل العلم، باب روایة الکتب والحديث و فضل الكتابة، ح ۱۱.

علّت همّت عالی و تسلّط بر علوم مختلف و حدّت ذهن و نبوغی که داشتند، بسیار سریع و با دقّت مطالعه می نمودند؛ به عنوان مثال می فرمودند: در نجف در یک ماه رمضان که دروس تعطیل بود، یک دور کتاب ریاض المسائل را مطالعه نمودم. از اینرو کتابخانه ایشان با داشتن بیش از هفت هزار جلد کتاب، با تمام عناوین علوم اسلام و در برگرفتن کتاب‌هایی نفیس و کمیاب، در نوع خود کتابخانه‌ای کامل و کم‌نظیر بود.

کتابهای مورد نیاز خود را فهرست کرده و نزد کتاب‌فروشی‌های معروف طهران مثل مرحوم آقای کتابچی یا کتاب‌فروشی شمس که در شمس‌الاماره واقع بود، می سپردند تا آنها را برایشان تهیه کنند. آنان نیز زمانی که کتابخانه‌های قدیمی را خریداری می کردند، اگر کتابهای درخواستی ایشان در میان کتابهای خریداری شده بود، برایشان کنار می گذاشتند. گاه می شد که ایشان برای تهیه یک کتاب که مورد نیازشان بود، چندین ماه مترصد و منتظر می ماندند تا بالأخره پیدا می شد.

حضرت علامه رضوان‌الله‌تعالی‌علیه، نسبت به میراث مکتوب و کتب علمای اسلام، غیرت خاصی داشته و آنها را ناموس اسلام و مسلمین می دانستند، و از این امر به شدّت متأثر و ناراحت بودند که اجانب و بیگانگان به قصد یغمای سرمایه‌های علمی و معنوی ما که بهترین دلیل بر عزّت و شرافت و تقدّم اسلام و مسلمین در علوم و تمدّن اُصیل می باشد، به ایران و سائر بلاد مسلمین آمده و بعضاً در مقابل خرید آنها مبلغ گزافی را پیشنهاد می کنند تا صاحبان آنها را تطمیع کرده و به فروش راضی سازند و بالأخره آن کتابها را خریده و با خود به بلاد کفر می برند و بعد از استفاده، آن کتابها را در موزه‌های خود در معرض دید و نمایش بازدیدکنندگان قرار می دهند و ملت اسلام را به فقر علمی و فرهنگی مبتلا می کنند.

یک روز در معیت ایشان به یکی از کتاب‌فروشی‌هایی که به آن، کتاب سفارش می‌دادند رفتیم، حضرت آقا از کتاب درخواستی خود سؤال فرمودند، صاحب کتاب فروشی عرض کرد: آقا! کتاب شما را پیدا کردیم ولی چندی قبل به یکی از مشتری‌های خارجی فروختیم!

حضرت آقا به ایشان اعتراض کرده و فرمودند: «آقا! این کتابها ناموس اسلام و مسلمین است! همانطور که انسان از ناموس خود حراست و پاسداری میکند و اجازه نمی‌دهد که شخصی اجنبی و بیگانه به حریم او تعدی نماید و متعرض ناموس او شود یا او را با خود ببرد، باید از این کتابها نیز که سرمایه علمی و معنوی ملت اسلام و ناموس آن است حراست نمود، نه اینکه آن را به اجنبی داد!»^۱

و بارها ما را نسبت به حفظ و پاسداری و نگهداری علوم و کتب سلف صالح گوشزد می‌کردند؛ چنانکه عبید بن زراره از امام صادق علیه السلام روایت میکند که آن حضرت فرمودند: **اِحْتَفِظُوا بِكُتُبِكُمْ فَإِنَّكُمْ سَوْفَ تَحْتَاجُونَ إِلَيْهَا**.^۲ «از کتابهای خود پاسداری کنید و آنها را برای خود نگهدارید، زیرا در آینده نزدیک به آنها محتاج و نیازمند می‌شوید.»

خود ایشان نیز از کتابها و آثار برجای مانده از گذشتگان، مراقبت کامل نموده و در حفظ و حراست از آنها می‌کوشیدند و به احیاء تراث علمی شیعه اهتمام تامی داشتند، در دوره علوم و معارف اسلام بسیاری از مطالبی را که به

۱. در کتاب شریف امام‌شناسی، ج ۹، ص ۲۸، شبیه همین تعبیر را در ضمن داستان مفصّلی از دایی پدرشان مرحوم آیه الله علامه آقا میرزا محمد طهرانی رضوان الله علیه درباره کتاب الدرّ النّظیم فی مناقب الأئمّة اللّهامیم نقل فرموده‌اند.

۲. الکافی، ج ۱، کتاب فضل العلم، باب روایة الكتب والحديث و فضل الكتابة، ص ۵۲، ح ۱۰.

راحتی می‌شود از قلم مبارک خود انشاء نمایند، از کتب گذشتگان و با عبارات ایشان نقل می‌نمودند و بواسطه نقل مطالب آنها و ارجاع به آن کتب، یاد بسیاری از علمای سابق را در خاطره‌ها زنده کرده و ارزش علمی و معنوی آنان را به جامعه اسلام و معاهد علمی شناساندند و صاحبان آنان را در جای‌جای تألیفاتشان ستوده و مدح و ستایش نمودند، تا مسلمانان و به خصوص جوانان به اصالت مکتب خود که از عالم توحید سرچشمه می‌گیرد پی برده و بر خود ببالند و پستی و حقارت فرهنگ بی‌اساس و بی‌بنیان و عفن و متعفن غرب و دیگر مذاهب تحریف شده و از واقع به دور افتاده را دریافته و از آنها اعراض کنند. و با وجود این فضیلت‌ها و ارزش‌ها، دیگر برای اثبات هویت خود محتاج به استخوان‌های پوسیده و کاسه‌ها و کوزه‌های شکسته نیاکان جاهلی خود نباشند. یک نمونه از سیره عملی ایشان در احیاء و زنده‌نگه داشتن این آثار، اهداء و ترغیب به مطالعه آنها بود. معمولاً اگر می‌خواستند به فرزندان و یا دامادهای خود هدیه دهند، هدیه ایشان کتاب بود. و چون نظرشان بر این بود که طلبه، عمده مطالعه‌اش در دوران تحصیل در کتب درسی متمرکز باشد، کتابهای درسی و حواشی آنها، مانند حواشی قوانین یا حواشی رسائل مانند *أوثق الوسائل* و یا حواشی مکاسب مانند *حاشیه سید* را تهیه نموده و هدیه می‌دادند. ولی در دوران پس از تحصیل از کتابهای دیگر اهداء می‌فرمودند، مثلاً به مناسبت ازدواج حقیر، یک دوره *بحار الأنوار* با قطع رحلی از طبع کمپانی هدیه دادند. از نقطه نظر ظاهر نیز ایشان در حفظ و نگهداری کتاب، بسیار ظریف و با دقت عمل می‌نمودند؛ کتاب را به آرامی ورق زده و در برداشتن و گذاشتن آن احتیاط می‌کردند. کتابهایی را که در اثر گذر زمان، دوخت آنها باز و شیرازه آنها از هم گسسته بود برای صحافی و تجلید مجدد در بهترین شکل و شمائل به صحافان زبردست می‌سپردند.

عنوان و نام مؤلف و شماره مجلد کتاب‌ها را با خطی خوش و زیبا می‌نوشتند و با ظرافت بر عطف کتب می‌چسبانند و از نمایه‌هایی که بر عطف کتب زده‌اند می‌توان به میزان دقت و ظرافت ایشان در امر کتاب پی برد. نسبت به کتاب که در واقع روح و وجود علمی مؤلف است، احترام گذاشته، از قرار گرفتن آن در پائین پا احتراز می‌نمودند و مقید بودند آن را در جایی گذارند که احترام آن حفظ شود.

و از میان کتابها، آن کتبی که مشتمل بر معارف حقه و مطالب عالیه بود یا توسط بزرگان اهل معنی و تهذیب و طهارت تألیف شده بود، در نظر ایشان بسیار عزیز بوده و از حرمت خاصی برخوردار بودند؛ مانند کتابهای صدرالمتألهین شیرازی، شهیدین، نراقیین، علامه حلی، شیخ طوسی، فیض‌کاشانی و أمثالهم که آنها را بسیار می‌ستودند.

به همین منوال اگر می‌خواستند کتاب‌ها را روی هم بگذارند، آنها را بر اساس شرافت علوم و شرافت مؤلفین و مصنفین آنها نظام می‌دادند؛ قرآن کریم روی همه کتابها قرار داشت، و بعد تفسیر و کتب حدیث و سپس کتب حاوی عرفان و حکمت و... و دقت می‌نمودند که کتابی که شرافتش بیشتر است زیر کتاب دیگر قرار نگیرد.

فصل دوّم

توصیہ ماورائے نمودہائی بہ طالبین علم

ترغیب به تحصیل علم در حوزه و شرائط آن

علم دین اشرف و افضل علوم و ضامن سعادت دنیا و آخرت انسان است. از این رو حضرت علامه والد قدس الله نفسه القدسیة، فرزندان خود و آشنایان را برای طلب و تحصیل این علم، بسیار ترغیب و تشویق نموده و بدان سفارش می فرمودند.

زیرا تفقه در دین و انذار و تخویف مردم از شرک و بت پرستی و متابعت هوا و هوس و دعوت آنان برای حرکت در سبیل سلام و همنوائی با ناموس کلی عالم هستی در ترنم به نغمه توحید، از اهم واجبات و تکالیف شرعیّه می باشد که در هر زمان باید گروهی از مؤمنان برای انجام این واجب قیام کنند تا حدی که این عده حتی حق شرکت در جهاد را نداشته و باید به جای آن به تحصیل پردازند. و این معنا به خوبی از آیه کریمه سوره توبه، معروف به آیه نفر استفاده می شود^۱: **وَ مَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ**

۱. تفصیل این مطلب را مرحوم علامه والد قدس سره، در جلد دوم ولایت فقیه در حکومت/سلام، ص ۱۸۴ و ۱۸۵ بیان فرموده اند.

يَحْذَرُونَ^۱

«همه مؤمنین چنین حقی ندارند که کوچ کنند؛ چرا از هر قبیله و گروهی افرادی از آنها برای تعلّم فقه و احکام دین و معرفت قرآن و عرفان الهی و دین‌شناسی و بصیرت در اسلام کوچ نمی‌کنند تا در دین فقیه شوند و چون به سوی اهل و قوم و خویشاوندان خود برگردند آنان را از عذاب خدا بترسانند به امید آنکه آنها حذر کنند و متنّبّه گردند و دست بردارند.»

ایشان غرض و هدف از حوزه‌های علمیّه را تربیت فقیه عارف‌بالله می‌دانستند و معتقد بودند فارغ‌التحصیل حوزه باید فقیهی خبیر و بصیر و جامع حکمت نظری و عملی باشد تا در زمان غیبت که دست قاطبه مردم از امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف کوتاه است در حدّ خود بر منهای آن حضرت عمل نموده و امر هدایت مردم را به دست گیرد. لذا برای کسانی که قصد ورود به حوزه و تحصیل علوم راستین را داشته و می‌خواهند در سلک متعلّمان علوم اهل بیت علیهم السّلام و شاگردان مکتب آنان درآیند، شرائطی را لازم می‌دانستند:

أولاً: کسی که قصد تحصیل این علوم اصیله را دارد، باید خوش‌فهم و خوش‌استعداد و دارای قوای فکریّه و حافظه‌ای خوب باشد؛ چرا که دروس حوزه عمیق و سنگین و مشکل است و فاقد این شرط ولو اینکه مجدّد هم باشد، تاب نیاورده و تحمّل نخواهد کرد، فلذا یا درس را رها میکند و یا اگر بماند علم او سبک و کم‌مایه می‌شود و برای جامعه مفید نخواهد بود.

و ثانیاً: باید فردی کوشا و مجدّد و درس‌خوان باشد، در غیر این صورت اگرچه دارای استعداد هم باشد، در اثر تکاهل و تنبلی عمر خود را تباه و ضایع

۱. آیه ۱۲۲، از سوره ۹: التوبه.

نموده و در نتیجه دست خالی خواهد ماند.

و ثالثاً: عشق و علاقه و شور و نشاط برای دروس حوزوی داشته باشد؛ زیرا موفقیت در هر کاری مرهون عشق و علاقه و شور و نشاط است. طالب این علم باید سالیانی متمادی شب و روز و غالباً در غربت و هجرت از موطن خود، مشغول به تحصیل باشد تا نهال فقاہت در وجود او رشد نموده و به ثمر بنشیند. مشکلات فراوان و شدائد و سختی‌هایی که در این مسیر وجود دارد همه نیازمند صبر و استقامت و بردباری است و این عشق و نشاط است که مشکلات راه را هموار و شدائد و سختی آن را بر طالب عاشق، آسان می‌نماید. حال از میان صدها طلبه که واجد این شرایط هستند و در این مضممار قدم می‌گذارند، آنان که در میان راه آفت نخورده و به مرحله دروس عالیہ رسیده و آن را نیز با موفقیت گذرانده و به سر منزل مقصود برسند، أَعَزُّ مِنَ الْكِبْرِيتِ الْأَحْمَرِ می‌باشند.

حضرت علامه والد معظم رضوان الله تعالی علیه می‌فرمودند: جهت استعداد و علاقه فرزندان خود را تشخیص دهید و استعداد آنها را در همان جهت شکوفا و بارور کنید. هیچ کاری را بر فرزندان خود تحمیل نکنید. اگر فرزند شما به صباغت و انگشترسازی علاقه دارد، او را در همان جهت تشویق نمایید تا یک انگشترساز حاذق و ماهر شود و اگر مثلاً به مکانیکی علاقمند است باید یک مکانیک ماهر و زبر دست شود؛ زیرا که مؤمن در هر فنی که داخل می‌شود باید در آن فنّ بهترین و ماهرترین باشد.

سیره ایشان رحمة الله علیه در مورد ما نیز همینطور بود. ورود به حوزه و تحصیل این علم را بر ما تحمیل نفرمودند، بلکه محاسن و محامد این علم و عالمان به آن را برایمان بیان می‌کردند و می‌فرمودند: این راه، راه جدّ شما حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله می‌باشد و این علوم همه از آن چشمه

فیاض و جوشان علم خدا، جاری و سرازیر شده است. شما با آمدن در این راه میراث دار رسول خدا صلی الله علیه و آله می شوید، جان شما از علوم و معارف قرآن سیراب می شود و عالم به علوم آل محمد علیهم السّلام می شوید. می فرمودند: شما اگر مثلاً طبیب حاذقی هم بشوید متکفّل سلامت بدن و جسم مردم می شوید، ولی اگر فقیه شوید طبیب نفوس مردم شده، از نقطه نظر ظاهر، دنیای آنها را با سلامت روح و روانشان آباد می گردانید و از نقطه نظر باطن نیز از آنها دستگیری نموده و امراض باطنی آنها را علاج می کنید. همان قدر که روح بر بدن شرافت دارد، علوم متعلّق به روح نیز بر علوم متعلّق به جسم شرافت و فضیلت دارد.

با این کلمات دلنشین ایشان، اگر در وجود ما علاقه و شور و نشاط ایجاد می گشت و یا علاقه ای که از قبل بود، تشدید می شد، با اختیار در این راه قدم می گذاشتیم و الا ما را اجبار نمی کردند. به کسانی هم که مایل بودند فرزندان آنها از اهل علم شوند می فرمودند: آنها را اجبار نکنید بلکه به همین نحو محاسن و محامد آن را برای نوردیدگان خود بیان کنید تا با میل و اراده و علاقه خود در این راه وارد شوند.

البته بعد از ورود در این راه و مزین شدن به کسوت اهل علم، سفارشات بسیاری به اشتغال تام به دروس می نمودند و می فرمودند: «تحصیل علم تکلیف شرعی است و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه هدی علیهم السّلام دستور به تفقّه در دین داده اند و طلبه نباید در اطاعت از این دستور کوتاهی کند، باید از عمر خود در راه شناخت دین و ترویج و دفاع از آن به بهترین وجه استفاده نماید.»

و بر این اساس و به جهت اهتمام شدیدی که به تحقّق فرمایشات پیشوایان دین داشتند به طلابی که علاوه بر تحصیل علوم و معارف اهل بیت

علیهم السّلام در حجر تربیت معنوی و سلوکی ایشان بودند می فرمودند: «کسی که خوب درس نخواند از ما نیست!»

بر اساس همین اصل، عبادات و طاعات شرعیّه را نیز برای طلاب به نحوی تعیین می نمودند که از تحصیل مجدّانه باز نمانند. حقیر در زمان تحصیل در بلده طیبه قم بنا به دستور ایشان هر روز صبح به زیارت و آستان بوسی کریمه اهل بیت حضرت فاطمه معصومه سلام الله علیها مشرف می شدم و غالباً در مراجعت از حرم مطهر، حضرت آیه الله حاج شیخ محمدتقی بهجت رحمة الله علیه را که در آن زمان تدریس خارج داشتند می دیدم که برای زیارت به حرم مشرف می شوند و توقّف ایشان یک تا دو ساعت طول می کشید، اما حضرت والد به علت اهتمام به تحصیل علم به حقیر فرموده بودند که شما گرچه باید هر روز به زیارت مشرف شوید، ولی چون محصل هستید، وقتی به حرم مشرف می شوید، زیارت کنید و دو رکعت نماز بخوانید و برگردید و به درس و بحث و مطالعه خود مشغول شوید و توقّف خود را در حرم مطهر طولانی نکنید. یک روز خدمت حضرت علامه والد قدس الله نفسه الزکیه عرض کردم: آیا رسیدن به خدا و لقاء حضرت حق، متوقّف بر تحصیل این علوم رسمیّه ظاهریّه است؟ و سالک راه حقّ برای رسیدن به مقصد آسانی و مطلوب خود باید به این علوم اشتغال داشته باشد؟ مگر نه اینست که حضرت آقای حدّاد بدون خواندن این علوم، شاهد وصل را در آغوش گرفته و به مقصد و مقصود خود رسیدند و توحید حضرت حقّ عزوجلّ آنچنان که باید و شاید در صقع نفس و جان ایشان متمکن شد؟ پس چه می شود که ما، درس را یکباره رها کنیم و یا لا اقلّ کمتر بخوانیم و اوقات خود را بیشتر در عبادت و انس با خدای خود صرف کنیم؟ ایشان در جواب فرمودند: «خواندن این دروس برای شما یک وظیفه است، دستور رسول خدا و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم این است. مرحوم

آقای قاضی به شاگردان طلبه خود که ممهّد برای درس بودند، دستور به خواندن این علوم تا درجه اجتهاد می دادند و حضرت آقای حدّاد نیز دستور به خواندن و فراگرفتن این علوم می دهند.

حضرت آقای قاضی أفاض الله علینا من برکات تربته، به تحصیل شاگردان خود بسیار اهتمام داشتند و مرحوم حضرت حدّاد نقل می نمودند که ایشان به شاگردان خود می فرمودند: قبل از این که شعله های سوزان آتش عشق و محبّت حضرت حقّ، وجود شما را در برگیرد، دروس خود را خوب بخوانید و به انجام برسانید؛ چرا که با ظهور طلیعه آفتاب عشق، ذکر و فکر سالک مستغرق در محبوب می شود و دیگر قدرت بر انصراف و پرداختن به تحصیل علم ندارد و دروس او ناتمام می ماند.»

آری، در آن حال سالک در تقلّبات عشق و آتش هجران و فراق می سوزد و می گدازد، ندبه سر می دهد، زاری میکند، شیدا و واله در به در و کوی به کوی به دنبال او میگردد و از سر سوز و حرقت دل، آوای حزین خود را در ترمّ این آبیات بلند میکند تا آنجا که دل دیگران را نیز آتش زده و سیلاب اشک را از گونه های آنان در فراق حضرت حقّ جاری می سازد.

مسلمانان مرا وقتی دلی بود	که با وی گفتمی گر مشکلی بود
به گردابی چو می افتادم از غم	به تدبیرش امید ساحلی بود
دلی همدرد و یاری مصلحت بین	که استظهار هر اهل دلی بود
ز من ضایع شد اندر کوی جانان	چه دامن گیر یا رب منزلی بود
هنر بی عیب حرمان نیست لکن	ز من محروم ترکی سائلی بود
بر این جان پریشان رحمت آرید	که وقتی کاردانی کاملی بود ^۱

۱. دیوان حافظ، ص ۱۰۸، غزل ۲۴۴.

حضرت علامه والد رضوان الله تعالی علیه در جهت اهتمام به دروس و تحصیل شاگردان سلوکی خود، به گونه‌های مختلف آنان را به تحصیل علم ترغیب و تشویق می‌فرمودند؛ مثلاً وقتی با طلبه جوانی برخورد می‌نمودند از درس او سؤال می‌کردند که به چه کتابی اشتغال دارید؟ جواب آن طلبه هر چه بود، سیوطی یا مغنی یا مطول، شروع می‌کردند به سؤال از آن کتاب. اگر جواب می‌داد، پاسخ او را نقد می‌کردند و یا سؤال دیگری طرح می‌نمودند و بر این منوال بحث و مباحثه با او را ادامه می‌دادند، و نوعاً حتی طلاب فاضل که خوب و دقیق درس خوانده بودند در بحث با ایشان مغلوب می‌شدند و به ندرت اتفاق می‌افتاد که کسی بتواند جواب کافی و وافی، به گونه‌ای که جایی برای نقد و مناقشه نداشته باشد بدهد.

کسانی را که خوب از عهده پاسخ مسائل بر می‌آمدند تحسین می‌نمودند و الا متأثر شده و آثار غم بر سیمای مبارکشان ظاهر می‌شد که چرا این جوان از دقائق عمر خود بهره نمی‌برد و او را به جدیت در تحصیل علم و درس خواندن، توصیه می‌نمودند.

شرائط و آداب تحصیل علم

تحصیل علم متوقف بر شرائط و رعایت آدابی است که علل معده آن بشمار می‌آیند، و اگر طالب علم، آن شرائط را تحصیل و آن آداب را رعایت نمود و در راه علم با خلوص و قدم صدق پای نهاد و قلب خود را از شوائب غیر خدا پاک کرد، خدای تعالی نیز او را مورد عنایت و لطف خود قرار داده، انوار علوم الهی را بر آینه دل او می‌تاباند.

در غیر این صورت، طالب علم، نقد عمر را به هیچ خواهد باخت و به نتیجه‌ای دست نخواهد یافت و یا علی الأقل به نتیجه دلخواه خود نمی‌رسد. شهید ثانی اعلی الله مقامه در مقدمه کتاب نفیس و ممتع

منیة المرید فی أدب المفید والمستفید می نویسد:

وَ كَمْ رَأَيْنَا بُغَاةَ هَذَا الْعِلْمِ الشَّرِيفِ دَأَبُوا فِي تَحْصِيلِهِ وَ أَجْهَدُوا
نُفُوسَهُمْ فِي طَلْبِهِ وَ نَيْلِهِ، ثُمَّ بَعْضُهُمْ لَمْ يَجِدْ لِذَلِكَ الطَّلَبِ ثَمْرَةً وَ لَا حَصَلَ
مِنْهُ عَلَى غَايَةِ مُعْتَبَرَةٍ وَ بَعْضُهُمْ حَصَلَ شَيْئًا مِنْهُ فِي مُدَّةٍ مَدِيدَةٍ طَوِيلَةٍ، كَانَ
يُمْكِنُهُ تَحْصِيلُ أَضْعَافِهِ فِي بُرْهَةٍ يَسِيرَةٍ قَلِيلَةٍ وَ بَعْضُهُمْ لَمْ يَزِدْهُ الْعِلْمُ إِلَّا
بُعْدًا عَنِ اللَّهِ تَعَالَى وَ قَسْوَةً وَ قَلْبًا مُظْلَمًا، مَعَ قَوْلِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ - وَ هُوَ
أَصْدَقُ الْقَائِلِينَ -: إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ^۱ وَ مَا كَانَ سَبَبُ ذَلِكَ
وَ غَيْرِهِ مِنَ الْقَوَاطِعِ الصَّادَةِ لَهُمْ عَنِ بُلُوغِ الْكَمَالِ إِلَّا إِخْلَافُهُمْ بِمُرَاعَاةِ
الْأُمُورِ الْمُعْتَبَرَةِ فِيهِ مِنَ الشَّرَائِطِ وَ الْأَدَابِ وَ غَيْرِهَا مِنَ الْأَحْوَالِ.^۲

«چه بسیار از طالبان این علم شریف را دیدیم که در تحصیل آن کوشش نموده و در طلب و رسیدن به آن خود را به مشقت انداختند، ولیکن بعضی از آنان، برای طلب و سعی خود، ثمره‌ای نیافته و به نتیجه مطلوبی دست پیدا نکردند و بعضی از آنها، مقدار کمی از علم را در مدت زمانی طولانی به دست آوردند که در مدت کمی چندین برابر از آن را می توانستند تحصیل کنند.

و علم و دانش برای بعضی دیگر، جز دوری از خدا و قساوت و سنگدلی و قلبی تاریک، حاصل دیگری نداشت، با اینکه خداوند پاک و منزّه که راستگوترین گوینده‌هاست میفرماید: «از بین بندگان خداوند، فقط و فقط اهل علم هستند که خشیت الهی دارند.» و علت این امر و سائر اموری که مانع ایشان از رسیدن به درجه کمال شد چیزی جز عدم رعایت شرائط و آداب و احوالی که در تحصیل علم لازم می باشد نبود.»

۱. قسمتی از آیه ۲۸، از سوره ۳۵: فاطر.

۲. منیة المرید، ص ۹۱ و ۹۲.

طالب علم باید خلوص نیت، تقوی و طهارت، تواضع و فروتنی، شوق و رغبت به علم، حفظ اوقات، اجتهاد و سعی بلیغ در تحصیل، مطالعه و مذاکره، و صبر و بردباری و تحمل سختی‌ها و مشقت‌های راه علم را، با خود همراه نموده و ره‌توشه خویش سازد تا بر مقصود و مطلوب خود فائق آید؛ فَعِنْدَ الصَّبَاحِ يَحْمَدُ الْقَوْمَ السُّرَى.

اینک کلام خود را به ذکر دو روایت در ترغیب به علم و بیان شرائط تحصیل و آداب متعلم، متبرک می‌نمائیم تا مایه ترغیب و تشویق طلاب عزیز و جوان و ارادتمندان ایشان باشد.

اما روایت اول: در مصباح الشریعة گوید: قَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: وَ الْمُتَعَلِّمُ يَحْتَاجُ إِلَى رَغْبَةٍ وَ إِرَادَةٍ وَ فَرَاحٍ وَ نَسْكِ وَ خَشْيَةٍ وَ حِفْظٍ وَ حَزْمٍ.^۱ «امام صادق علیه السلام میفرماید: طالب علم در طریق تحصیل، نیازمند به شوق و رغبت، اراده و عزم راسخ، فراغت خاطر، عبادت و بندگی خدا، خوف و خشیت از جلال پروردگار، حفظ و یادگیری علوم و عدم نسیان آنها و حزم و دوراندیشی است.»

و اما روایت دوم: روایتی است که امام صادق علیه السلام در آن، حماد بن عیسی^۲ را که خود علم آموز مکتب اهل بیت علیهم السلام می‌باشد به پنج امر وصیت میفرماید:

فَكُنْ يَا حَمَادُ! طَالِبًا لِلْعِلْمِ فِي عَائِنَاءِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ، فَإِنْ أَرَدْتَ أَنْ تَقَرَّرَ

۱. مصباح الشریعة، باب ۶۲: فی العلم، ص ۲۶۲.

۲. حماد بن عیسی أبو محمد الجهنی، ثقة فی حدیثه صدوق من أصحاب الإجماع، و هو الذي دعا الكاظم عليه السلام له بأن يحج خمسين حجة و يرزقه الله داراً و زوجة و ولداً و خادماً فرزق ذلك كله. (اختیار معرفة الرجال، ص ۳۱۶ و ۳۱۷؛ و تنقیح المقال، ج ۱، ص ۳۶۶ و ۳۷۷)

عَيْنِكَ وَ تَنَالَ خَيْرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ فَاقْطَعِ الطَّمَعَ مِمَّا فِي أَيْدِي النَّاسِ، وَ عُدَّ
نَفْسَكَ فِي الْمَوْتَى، وَ لَا تُحَدِّثْ لِنَفْسِكَ أَنَّكَ فَوْقَ أَحَدٍ مِنَ النَّاسِ، وَ اخْزُنْ
لِسَانَكَ كَمَا تَخْزُنُ مَالَكَ.^۱

«پس ای حمّاد! در تمام شب و روز به دنبال تحصیل علم باش! و اگر
می خواهی چشم تو روشن گردد و به خیر دنیا و آخرت نائل شوی، پس طمع
خود را از مال مردم قطع نما، و خود را از مردگان به حساب آور، و با خود حدیث
مکن که بر احدی از مردم برتری داری، و زیانت را نگاه دار آنچنانکه مال خود را
نگاه می داری.»

تحصیل علم برای نسوان

در اینجا لازم است بالمناصبه به نکته ای درباره تحصیل علم برای بانوان
اشاره نمائیم؛ حضرت علامه والد رضوان الله تعالی علیه بر اساس قرآن و سیره
رسول اکرم و ائمه اطهار علیهم السلام، کمال و راه رسیدن زن به حرم امن حضرت
پروردگار را اشتغال به تدبیر امور منزل و تربیت اولاد صالح می دانستند و اشتغال
غیر ضروری زنان را در بیرون از منزل سبب از دست رفتن صفای خاطر و نورانیّت
ضمیر و ضایع شدن استعداد های فطری و منافی با کمال آنان می دانستند. و این
عبارات فقید علم و عرفان، استاد بزرگوار خود علامه طباطبائی رضوان الله علیه
را در تصویر و بیان حیات زن در اسلام می ستودند و عمل بدان را تنها راه
مصون ماندن جامعه از بادهای مسموم فرهنگ و تمدن ضالّه غرب می دانستند.
حضرت علامه طباطبائی رحمه الله علیه در تفسیر المیزان می فرمایند:

« أَنَّ الطَّرِيقَةَ الْمَرْضِيَّةَ فِي حَيَاةِ الْمَرْأَةِ فِي الْإِسْلَامِ أَنْ تَشْتَغَلَ بِتَدْبِيرِ
أُمُورِ الْمَنْزِلِ الدَّاخِلِيَّةِ وَ تَرْبِيَةِ الْأَوْلَادِ. وَ هَذِهِ وَ إِنْ كَانَتْ سُنَّةً مَسْنُونَةً غَيْرَ

۱. بحار الأنوار، ج ۱۳، باب ۱۸، ص ۴۱۶، ح ۸.

مَفْرُوضَةٌ لَكِنَّ التَّرْغِيبَ وَالتَّخْرِيسَ النَّدْبِيَّ - وَالظَّرْفُ ظَرْفُ الدِّينِ وَالْجَوْ جَوْ التَّقْوَى وَابْتِغَاءَ مَرْضَاةِ اللَّهِ وَإِثَارِ مَثُوبَةِ الْآخِرَةِ عَلَى عَرْضِ الدُّنْيَا وَالتَّرْبِيَةِ عَلَى الْأَخْلَاقِ الصَّالِحَةِ لِلنِّسَاءِ كَالْعِفَّةِ وَالْحَيَاءِ وَ مَحَبَّةِ الْأَوْلَادِ وَالتَّعَلُّقِ بِالْحَيَاةِ الْمَنْزِلِيَّةِ - كَانَتْ تَحْفَظُ هَذِهِ السُّنَّةَ .

وَ كَانَ الْإِسْتِغَالَ بِهَذِهِ الشُّؤُونِ وَ الْإِعْتِكَافُ عَلَى إِحْيَاءِ الْعَوَاطِفِ الطَّاهِرَةِ الْمَوْدَعَةِ فِي وُجُودِهِنَّ يَشْغُلُهُنَّ عَنِ الْوُرُودِ فِي مَجَامِعِ الرِّجَالِ وَاخْتِلَاطِهِنَّ بِهِمْ فِي حُدُودِ مَا أَبَاحَ اللَّهُ لَهُنَّ وَ يَشْهَدُ بِذَلِكَ بَقَاءُ هَذِهِ السُّنَّةِ بَيْنَ الْمُسْلِمِينَ عَلَى سَاقِيهَا قُرُونًا كَثِيرَةً بَعْدَ ذَلِكَ، حَتَّى نَفَذَ فِيهِنَّ الْإِسْتِرْسَالَ الْغَرْبِيُّ الْمُسَمَّى بِحُرِّيَّةِ النِّسَاءِ فِي الْمَجْتَمَعِ فَجَرَّتْ إِلَيْهِنَّ وَ إِلَيْهِمْ هَلَاكُ الْأَخْلَاقِ وَ فِسَادُ الْحَيَاةِ وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ وَ سَوْفَ يَعْلَمُونَ ؛ وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَى ءَامَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ بَرَكَاتٍ مِنَ السَّمَاءِ وَ أَكَلُوا مِنْ فَوْقِهِمْ وَ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ وَ لَكِنَّ كَذَّبُوا فَأُخِذُوا.^۱

«روش پسندیده در سیره و حیات زن در اسلام پرداختن به امور داخلی منزل و تربیت فرزندان می باشد. و این طریقه اگرچه سنت مستحبی بوده و واجب نمی باشد، اما از آنجا که نسبت بدان ترغیب و تشویق استحبابی به عمل می آمده و فضای جامعه مسلمان و جو حاکم بر آن دین داری و دین خواهی و تقوای الهی و طلب رضای حضرت حق و ترجیح دادن ثواب های اخروی بر زخارف و حظوظ دنیوی بوده و نیز از ابتدا زنان را بر پایه اخلاقی که شایسته ایشان است تربیت می نمودند و به آنان عفت و حیا و محبت به فرزندان و عشق و تعلق خاطر به زندگی و خانواده را می آموختند، این امور سبب می شد تا این سیره پسندیده محفوظ بماند.

۱. المیزان، ج ۴، ص ۳۷۳ و ۳۷۴.

و اشتغال زنان مسلمان به این امور و اهتمام شدید در زنده‌نگه داشتن احساسات و عواطف پاکی که در وجود آنان به ودیعت نهاده شده بود، ایشان را از ورود در مجامع مردان و اختلاط با آنان حتّی در حدودی که خداوند برای آنان مباح کرده بود بازمی داشت، و بقای مسلمین بر این سیره تا قرون متمادی خود گواه صدقی بر این معنا است.

این بود تا اینکه فرهنگ افسارگسیخته غربی با نام آزادی زنان در میان آنان نفوذ کرد و برای مردان و زنان مسلمان فساد و تباهی اخلاق را به ارمغان آورد و شیرازه زندگی گرم و شیرین آنان را از هم گسیخت، بدون آن که خود بفهمند و البته بزودی خواهند دانست (که چگونه سرمایه‌های الهی را تباه ساختند و حیات و زندگی خود و فرزندان خود را در مقابل آمال موهومه و حظوظ فانیه باختند و چیزی جز حرمان و حسرت و اندوه برای آنان نماند).

باری! اگر مردم ایمان می‌آوردند و تقوای الهی را پیشه خود می‌ساختند، البته خداوند درهای آسمان و برکات آن را به روی آنها می‌گشود و آنان از آسمان و زمین غرق در احسان و نعمت پروردگار می‌شدند، ولی افسوس که آیات خدا را تکذیب کردند و لاجرم به انتقام خداوند قهار گرفتار شدند.»

آری، حیات و رشد و تعالی زن در محفوظ بودن و عدم اختلاط با مردان نامحرم است تا بتواند با انجام وظائف خویش به کمال خود نائل آید، ولی با این حال، حضرت علامه والد تحصیل علم را مختصّ به مردان نمی‌دانستند و تأکید می‌فرمودند که مخدّرات نیز باید از جهت علمی به رشد و تعالی برسند، و تحصیل علم و دانش برای مخدّرات اگر همراه با برنامه صحیح باشد و از عمر و استعدادهایی که خداوند به زن عطا نموده درست استفاده شود، هیچ منافاتی با حمل و رضاع و تدبیر امور منزل ندارد. و سفارش می‌فرمودند که صبا یا تا قبل از ازدواج قدر اوقات فراغت خود را بدانند و تا حدّ ممکن در جهات علمی رشد

کنند و بر سرمایه‌های علمی خود بیفزایند.

بارها برای ترغیب مخدّرات به تحصیل علم، نمونه‌هایی از زنان فاضله و عالمه و سیره آنان را بیان می‌کردند؛ مثلاً می‌فرمودند: «فاطمه بیگم، دختر علامه مجلسی فرزندان بسیاری داشتند، ولی باین حال اهل فضل و دانش و فقاہت نیز بوده‌اند و برای مخدّرات مجالس تفسیر و حدیث و تدریس داشته‌اند. و نیز آمنه بیگم^۱ دختر مجلسی اول و عیال مرحوم ملاصالح مازندرانی مجتهد بوده‌اند.» باری، ایشان اگر چه تحصیل علم را برای زنان مطلوب می‌دانستند اما آن را موقوف بر رعایت دو شرط اساسی می‌شمردند.

اول اینکه: تحصیل علم باید در مسیر تکامل و رشد بوده و سرمایه‌های الهی را در آنان بارور سازد، از این جهت باید در رشته‌هایی مشغول به تحصیل

۱. وی عیال ملا محمد صالح مازندرانی و مادر آقا مآلهادی مازندرانی و آقا مآنورالدین محمد مازندرانی است که هر دو از علماء و فضلاء بوده‌اند. این بانو علاوه بر زهد و تقوی، در فقه و اصول و حدیث و تفسیر ید طولانی داشت. شوهر وی که خود از اکابر علماء شیعه است در مسائل علمی مشکل از وی کسب فیض می‌کرده و مسائل دشوار کتاب قواعد الاحکام علامه حلّی را از او پرسش می‌نموده است.

صاحب ریحانة الأدب، داستانی حاکی از فضل و پارسائی او نقل میکند: آمنه بیگم زن ملاصالح، در فضل و دانش و دیانت شهرت داشت و در مراتب علمیّه به حدّ کمال بود حتی ملا محمد صالح در شب اول زفاف محض ادای شکر الهی در زاویه اطاق بعد از حمد و شکر خداوندی مشغول مطالعه بود، اتفاقاً به مسأله مشکلی برخورد و از حلّ آن عاجز شد. آمنه بیگم واقع مطلب را به فراست دریافت. چون صبح آن شب ملا محمد صالح به قرار معهود به درس رفت، آمنه بیگم همان مطلب را حلّ کرده و مشروحاً نوشته و در همانجا گذاشت. چون شب دیگر برآمد و ملاصالح کتاب را برای مطالعه باز کرد، آن نوشته را دید، از غایت خوشحالی به سجده شکر افتاد. باز تا صبح مشغول عبادت و مطالعه بود و بدین منوال تا سه شب متوالی شرط زفاف وقوع نیافت. (ریحانة الأدب، ج ۵، ص ۱۴۸)

شوند که برای خود ایشان یا برای جامعه اسلامی مفید باشد.

زنان باید یا در علوم دین که شناخت راه بندگی و انسان‌سازی است به تحصیل پردازند یا در علوم و فنونی که مختصّ به زنان است، همچون رشته‌های مختلف طبّ و جراحی و سائر اموری که مورد احتیاج زنان است تحصیل کنند؛ چرا که اگر در این نوع رشته‌ها زنان متخصص نشدند، زنان مسلمان مجبور خواهند شد برای درمان و علاج و رفع احتیاجات خود، به مردان مراجعه کرده و ارتباط با نامحرم و اجنبی پیدا کنند؛ و این امر خلاف شریعت مقدّسه است.

و نیز می‌فرمودند: در برخی از رشته‌هایی که در جنگ با دشمنان و دفاع از کیان اسلام لازم و مفید است باید عده‌ای از زنان متخصص باشند تا در مواقع ضرورت وظیفه خود را انجام دهند.^۱

۱. در رساله بدیعه می‌فرمایند: «البته لازم است که زنان امور پرستاری و مداوای مجروحین مثل شکسته‌بندی و زخم‌بندی و تزریقات را فراگیرند تا بتوانند به مجروحین کمک کنند. همچنین تعیین گروه خون و بعضی از اقسام جراحی را بدانند تا بتوانند در این موارد مفید واقع گردند. البته این کمک‌ها کفایه برعهده آنهاست. بلکه در این زمان باید امور فنی، برق، مکانیکی، مخابرات و بی‌سیم و دیگر امور را با همه انواعش، بیاموزند تا از آنها در جنگ‌های اسلامی استفاده شود. و اشکالی ندارد که فنون نظامی را نیز بیاموزند، برای استفاده در مواردی که نیاز به دفاع از حریم خود و مؤمنین داشته باشند، در اقسام جهاد واجب بر آنها.»

و در تعلیقه می‌فرمایند: «ناگفته نماند تمام این مطالب که ذکر شد، در صورتی است که زنان با مردان آمیزش پیدا نکنند و هر کدام به کار خود مشغول بوده از اختلاط هم پرهیزند. همچنین جائز نیست زنان در هنگام مداوای مردان، نظر بر مواضع محرّم آنان بیندازند و یا بدن آنها را لمس کنند، مگر در مواقع ضرورت.»

و نیز می‌فرمایند: «و چنین گمان نرود که فراگیری فنون جنگ برای زنان و رزم‌آزمایی،»

و لذا تحصیل مخدّرات، بیش از آنچه گذشت، در رشته‌های صنعتی و فیزیک و أمثال آن صحیح نمی‌باشد؛ زیرا نه تنها موجب پیشرفت ایشان نیست بلکه سبب هدررفتن بیت‌المال گشته و نیز سبب می‌شود که جای مردان را در تحصیل و کار و اشتغال پر کنند.

و دوّم اینکه: تحصیل علم در جامعه اسلامی مانند سائر امور باید در مسیر خیر و تقرّب به خداوند باشد و روزه‌روز بر درجه عبودیت انسان بیفزاید، لذا زنان در طریق تحصیل نباید از حدود و ثغور احکامی که شرع مقدّس تعیین کرده و لو بقدر سرسوزن تجاوز و تخطی کنند. بنابراین تأسیس محیط‌های آموزشی و کلاس‌هایی که مطابق با موازین شرع نمی‌باشد و پسران و دختران در آنها بایکدیگر اختلاط دارند و در مسیر قرب به حضرت حقّ نبوده بلکه موجب بُعد و دوری از خدا و حرمان از عنایات و الطاف حضرت ربّ و دود می‌شود، به هیچ وجه جائز نمی‌باشد.

یکی از مهمترین وظائف حکومت اسلام ایجاد فضای مناسب و سالم برای تحصیل و تعلیم است، فضائی که تحصیل علم در آن همگام و هم جهت با

مستلزم اختلاط زن و مرد در صفهای واحدی است، زیرا که اینگونه استلزام اختلاط در حکومت‌های جائز و کافر است که بنای آنها بر مراعات و دستورات و قوانین اسلام نیست، ولیکن گفتار ما در اینجا راجع به حکومت اسلام است. و بنابراین بر عهده دولت اسلام است که به زنان آداب رزم و جنگ را بطور صحیح بیاموزد و راه دفاع از جان و نفس آنان را به آنها نشان دهد، بطوریکه هیچ‌یک از محظورات مذکوره لازم نیاید؛ همچنانکه بر عهده دولت اسلام است که به آنها سائر فنون و حرفه‌هایی را که اختصاص به آنان دارد بیاموزد؛ مانند فنّ پزشکی و فنّ جراحی و قابلگی و مداوای زنان مریضی که در هنگام زایمان نیازمند به عمل جراحی هستند، بطوریکه هیچ‌یک از جهات اختلاط منفی و منهیّ عنه بین مردان و زنان پیش نیاید.» (ترجمه رساله بدیعه، ص ۱۲۲ و ۱۲۳)

حرکت و سیر جوانان مسلمان به سوی خداوند باشد، و بی هیچ شک و تردیدی در فضاهای آموزشی مختلط چنین شرائطی فراهم نمی‌باشد؛ لذا بر عهده مسؤولین حکومت اسلام و متولیان آموزش عالی است که دانشگاه‌هایی تأسیس کنند که کلاً دختران و پسران در آن از یکدیگر جدا و منحاّز باشند و هیچگونه تداخلی در کلاس‌های درس و محیط‌های استراحت و رفت‌وآمد بین ایشان نباشد.

اگر این مهم عملی گردد خواهند دید که چه برکاتی از جهات علمی و عملی و تحصیل آرامش روحی جوانان و ایجاد تعادل روانی برای ایشان به دنبال خواهد داشت؛ و اگر این حکم الهی به مرحله عمل درنیاید هزینه‌های صرف‌شده از بیت‌المال به نام آموزش و پرورش اثر مطلوب خود را نگذاشته و جز همین وضعیّت نابسامانی که می‌بینیم چیزی در پی نخواهد داشت.

گرچه برخی می‌پندارند عملی شدن این احکام الهی در شرائط فعلی مقدور نیست، ولی باید توجه داشت که اولاً به اعتراف عده‌ای از کارشناسان و متخصصان، با برنامه‌ریزی صحیح در همین وضعیّت فعلی نیز می‌توان به میزان قابل توجهی این مشکله را حلّ نمود. و ثانیاً در بررسی زمینه اجرای احکام شرع مبین، باید به عنایت خاصّ خداوند متعال و دست قدرت او که پشتیبان و حامی بندگان مطیع و مخلص اوست توجه نمود؛ اگر مسؤولین امر به نیت اجرای دستورات حیات‌بخش اسلام قدم بردارند خواهند دید که درهای رحمت الهی گشوده شده و راه را بر انسان در همه عرصه‌ها هموار می‌سازد.

وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَ
الْأَرْضِ وَلَكِن كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُم بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ.^۱ «و اگر چنانچه اهل

۱. آیه ۹۶، از سوره ۷: الأعراف.

شهرها و قریه‌ها ایمان می‌آوردند و تقوی پیشه می‌ساختند، ما هر آینه برکت‌های خود را از آسمان و زمین به روی آنها می‌گشودیم ولیکن آنان آیات الهی را تکذیب کردند، پس ما ایشان را به واسطه آنچه کسب کرده بودند گرفتیم.»

حضرت علامه والد حتی از شرکت مخدرات در مدارس دخترانه‌ای که زمینه‌های تربیت غلط و آداب غیراسلامی در آن وجود داشت، نهی می‌فرمودند. در دوران حکومت پهلوی که در مسجد قائم‌إقامه نماز می‌فرمودند، یکی از اهل مسجد تصمیم گرفته بود صبیّه خود را به دبیرستان بفرستد، مرحوم والد وی را از این عمل نهی کردند و مفاسد آن را متذکر شدند، ولی متأسفانه ایشان دختر خود را به دبیرستان فرستاد و حضرت علامه با آنکه آن شخص از ارادتمندان و دوستان ایشان بود، از آن به بعد ارتباط خود را با او قطع نمودند!

در سالهای آخر عمر شریفشان نیز دوستان و ارادتمندان خود را از فرستادن صبایا به دبیرستان نهی می‌کردند؛ و خود ایشان به علّت اهتمام به تحصیل صبایا و نامناسب بودن فضای دبیرستانها، برای یکی از صبایای خود که دوره راهنمایی را تمام نموده بودند، با وجود مشاغل فراوان، در منزل از آغاز أمثله تا اواسط سیوطی را تدریس نمودند و ادامه آن را به علّت کسالتشان به این بنده محول فرمودند.

می‌فرمودند: باید زمینه تحصیل را در شرائط و محیط سالم برای دختران فراهم نمود. اگر دختری در دبیرستان چند سال تحصیل نموده و مسائل علمی مختلفی بیاموزد ولی تحت تأثیر تربیت ناصواب مدارس و هم‌نشینی با دخترانی که در محیط غیراسلامی رشد یافته‌اند ذره‌ای از قدس و تقوا و طهارت او کاسته شود و این تحصیل موجب دوری وی از خدا گردد، ارزش ندارد.

این امر سبب شد که برنامه‌ای درسی برای تحصیل صبایای شاگردان خود به جای دوره دبیرستان مشخص فرمودند که محورهای اصلی آن قرآن،

ادبیات عرب، منطق، احکام، اخلاق، بهداشت عمومی، خانه‌داری، بچه‌داری، خیاطی، گلدوزی و طبّاخ‌ی بود.

در این دوره تحصیلی، صبایا این موادّ درسی را که احتیاجات اصلی یک زندگی سالم برای دوشیزگان است فرا می‌گرفتند و به برکت این دروس هم با دین خدا آشنا می‌شدند و هم مهارت‌های لازم برای زندگی آینده خود را تحصیل می‌نمودند و در پایان دوره، لوح تقدیری به نام «بشارت‌نامه» با امضای مبارک ایشان به آنها اهداء می‌گردید. کسانی که به ادامه تحصیل علاقه‌مند بودند، از آن پس دروس حوزوی را در رشته‌های ادبیات و فقه و اصول ادامه می‌دادند.

علامه والد قدس‌الله سرّه نسبت به این دوره تحصیلی عنایت بسیاری داشتند و خود بر جهات علمی و عملی آن و حتی بر اساتید و شرکت‌کنندگان آن نظارت می‌فرمودند و دقت می‌نمودند که اساتید دوشیزگان از مخدّرات باتقوا و ایمان و أهل تهذیب و طهارت باشند و فضای این مجموعه فضائی نورانی، پاک و به دور از آلودگی معاصی و توجّه به کثرات و دنیا باشد.

این بذل عنایت و توجّه از ناحیه ایشان سبب گردید که این مجموعه به مراتب از تحصیلات رائج دبیرستان مفیدتر بوده و علاوه بر داشتن فوائد علمی و آموزش دانش‌های مفید و لازم برای صبایا، از جهات تربیتی نیز به بهترین وجه موجبات رشد و ترقّی آنان را فراهم نماید و بحمدالله مخدّراتی شایسته و متّقی در آن تربیت یافتند.

روش مطلوب تحصیل در حوزه

همانطور که گذشت، حضرت علامه^ع والد رضوان الله تعالی علیه غرض از حوزه را تربیت فقیه عارف بالله می دانستند، نه این که طلبه مدّتی در حوزه بماند و با زبان عربی و برخی اصطلاحات آشنا شده و بعد درس را رها کند و صرفاً به وعظ و خطابه و اشتغالات دیگر مشغول شود.

کراراً به حقیر می فرمودند: شما آنقدر درس بخوانید که مجتهد شوید، و تا قبل از رسیدن به درجه اجتهاد، غیر از درس و تحصیل کاری انجام ندهید. وقتی مجتهد شدید خداوند وظیفه شما را روشن میکند، حال تألیف باشد یا تدریس یا مسجدداری و اقامه نماز و یا غیر آن.

از این رو بارها فرمودند: اگر مسأله و اتّفاقی پیش آمد و من مسجد قائم را رها کردم، چنانچه اهل مسجد از شما تقاضا کردند که اداره مسجد را بعهده بگیرید، نپذیرید و به هیچ وجه درس را رها نکنید.

و از قضا بعد از هجرت علامه^ع والد به مشهد مقدّس، اهل مسجد به حقیر مراجعه کردند و بنده عرض کردم: آقا دستور داده اند درس بخوانید و کاری قبول نکنید.

باری، ایشان در این زمینه بر دو نکته تأکید می نمودند:

أول اینکه: طلبه در صورتی در جامعه آنچنانکه باید و شاید، مفید خواهد بود که مجتهد و فقیهی باشد با فکری عمیق و نظری دقیق، و به علوم و معارف کتاب

خدا و سنت کاملاً آشنا باشد؛ برای تبلیغ و ترویج دین چنین اشخاصی لازم است و بدون به دست آوردن ملکه اجتهاد غرض از تحصیل در حوزه علمیّه محقق نمی شود.

دوم اینکه: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و ائمه طاهرین علیهم السلام دستور داده اند که مؤمنین به دنبال علم بروند و در دین متفقه شوند^۱ و تفقه در دین فقط به معنی آموختن علم فقه و اصول نیست، بلکه انسان باید همه ابعاد و جوانب دین را بشناسد و فهمی عمیق نسبت به آن پیدا کند.

دین مشتمل است بر توحید و معاد و ولایت و اخلاق و فروع فقهی، و لذا آموختن تفسیر و اخلاق و فلسفه و عرفان و تاریخ و سیره نیز لازم است و تا کسی در همه این زمینه ها متخصص و مجتهد نشود، فقیه واقعی نخواهد بود.

سرچشمه همه علوم و معارف الهیه و حقائق ربانیه و مکارم اخلاق و احکام شریعت غراء، توحید حضرت حق است و کسی که اهل توحید نباشد گرچه در فروع جزئی مسلط و متضلع باشد، هرگز آن فقیه واقعی که امام صادق علیه السلام، از او تمجید نموده اند نیست. کسی که عرفان را رد کرده و راه توحید را باطل میدانند، عالم حقیقی نیست.

بر اساس دو اصل گذشته، ایشان برای تعلیم و تعلم در حوزه های علمیّه و تربیت علمی و عملی طلاب نظرات بسیار دقیق و بینش عمیقی داشتند که سبب

۱. در کافی از امام صادق علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم روایت نموده است که: «طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ. أَلَا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ بُعَاةَ الْعِلْمِ». «طلب علم بر هر مسلمانی واجب است. بدانید که خداوند طالبین علم را دوست دارد.»

و نیز از امام صادق علیه السلام روایت نموده است که: «لَوَدِدْتُ أَنَّ أَصْحَابِي ضُرِبَتْ رُؤُوسُهُمْ بِالسَّيَاطِ حَتَّى يَتَفَقَّهُوا». «دوست داشتم که با تازیانه بر سر اصحاب من زده می شد تا به مرتبه فقاقت و شناخت دین برسند.» (الكافی، ج ۱، ص ۳۰ و ۳۱، باب فرض العلم و وجوب طلبه، ح ۱ و ۸)

می‌شد طلابی که تحت تربیت علمی عملی ایشان بوده و نظرات معظّم له را بکار می‌گرفتند، بسیار قوی و ممتاز باشند. و اگر این نظرات در سطح عمومی حوزه‌ها جامه عمل بپوشد برکات فراوانی را به ارمغان آورده حوزه را متحوّل می‌سازد.

لزوم اتقان کتب درسی

ایشان روش تعلیم و تعلّم متداول در سالهای اخیر را در حوزه‌ها صحیح ندانسته و می‌فرمودند: «این طریق، عالم نحیر و حاذق و متضلع تربیت نمی‌کند.» و به همان منهای اصیل و قویم علماء محقق و ربّانی سفارش می‌نمودند؛ زیرا کتاب‌هایی که بزرگان ما در حوزه‌های علمیّه از دیرباز بر قرائت و تدریس آنها مداومت می‌نمودند، هر یک از بهترین و نافعترین مصنّفات و مؤلّفات و شروح در موضوعات خود می‌باشند، به گونه‌ای که علاوه بر مطالب عمیق و نکات فراوان، جواهر علوم و فرائد فنون کتب پیشین را نیز درون خود گنجانده‌اند. و بزرگان ما بر این معنا بخوبی واقف بوده‌اند که این کتب به واسطه سبک عالمانه نگارش و تألیف، علاوه بر این که عالمانی محقق و مدقق تربیت کرده و می‌کنند، حلقه اتصال علمی نسل حاضر را با علوم سابقین کاملاً حفظ نموده و سیر و تاریخ این علوم را برای همیشه زنده نگه می‌دارد. همچنین این کتب کیفیت انشاء و اسلوب علمی را در شرح و تقریر و تفسیر کلمات علماء به متعلّم آموخته و به وی تعلیم می‌دهد که چگونه در مقدّمات استدلال و شکل قیاسات آن تأمل نموده و آنها را نقد یا تأیید کند و بالجمله در لابلای مطالب، خواننده را با فوائد و نکات بسیاری آشنا نموده و مهارت‌های فراوانی را در او ایجاد می‌کند؛ لذا برای تغییر آن کتب به روشی که فعلاً متداول است ضرورتی نمی‌دیدند، خصوصاً اگر برخی از بزرگان و اسطوانه‌های علمی بر آن کتب شرح و حاشیه نگاشته و نظرات بدیع و نقد و تزییف خود را در آن بیان نموده بودند. ارزش شرح شافیّه رضی الدّین استرآبادی بر مقدّمه ابن حاجب در صرف

و شرح کافیّه این ادیب بارع و خوش ذوق شیعه بر مقدمه ابن حاجب در نحو، ارزش مغنی اللیب ابن هشام أنصاری با شواهد آن، ارزش و قیمت شرح عالم پرور مطوّل ملاًسعدالدین تفتازانی بر تلخیص المفتاح و کتاب‌هایی از این دست که امروزه فقط در کتابخانه‌ها یافت می‌شود و گردوغبار نسیان بر آنها نشسته است، زمانی روشن می‌گردد که طلبه در تفسیر آیات قرآن کریم یا در فهم کلمات امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام وارد شود؛ و نیز هنگام فهم و توضیح معانی عالیّه عرفانیّه از تائیه ابن فارض مصری، و در دفاع و حراست از ادبیات غدیر و استدلال به کلمات حسّان بن ثابت و سیداسماعیل حمیری و شیخ کاظم ازری و دیگران در اثبات ولایت امیرالمؤمنین و بیان مناقب و فضائل آن حضرت، معلوم می‌گردد.

باری، ما باید در تعیین و تربیت اساتیدی که از عهده تدریس این کتابها به خوبی برآیند سعی و دقت کنیم، و در جذب و گزینش جوانان متعهد و خوش ذهن و خوش فهم و متخلّق و با إخلاص بکوشیم، و زمان را درست و صحیح مدیریت کنیم که عمر و اوقات این جوانان را که از بلاد دور و نزدیک به سوی حوزه‌ها گسیل می‌شوند بیهوده تلف نکنیم؛ نه اینکه این کتابها را کنار زده و بجای آنها، کتابهایی سطحی و با انشائی ضعیف بیاوریم که نوعاً حاصل تقطیع و مثله کردن عبارتهای همان کتب سابق می‌باشند، به گونه‌ای که در بعضی موارد چنان تقطیع شده است که حتّی از افاده اصل معنی و مراد نیز قاصر است، و با نام تلخیص و تحریر و... بدست طلاب جوان بدهیم و در نتیجه آنان را با همان اذهان بسیط و ساده و عرفی که وارد حوزه شده‌اند در جامعه برای تبیین و تبلیغ معارف الهی روانه کنیم.

علامه والد رحمه الله علیه می‌فرمودند: مرحوم آیه الله بروجردی رضوان الله علیه از مرحوم سید حسن مدرّس رحمه الله علیه سؤال می‌کنند: من

چه کنم تا خدمت‌م در دین مؤثر باشد؟

ایشان در پاسخ انگشتان مسبّحه (سبّابه) دو دست خود را بلند میکند و
هیچ بالا می‌برد و پایین می‌آورد و میگوید: طلبه! طلبه درست کن! استعمار از
هیچ نیرویی همچون همین طلبه‌های اَلْفَقْد نگران نیست.^۱

و البتّه معلوم است که تمام هراس و دلهره استعمار و استعمارمآبان از
طلبه‌های اَلْفَقْدی است که در آینده دین‌شناسانی عمیق و توانا و مسلط بر همه
أبعاد شریعت گردیده و توان استنباط احکام الهی را از کتاب و سنت داشته و بر
نقد آراء باطله مخالفین و نشان دادن نقاط ضعف آن قادر باشند، تا با ضمیری
روشن و نورانی و فکر و بصیرتی عمیق وارد جامعه شده و مردم را به سوی سبیل
سلام هدایت کنند و با دستگیری از آنان، جامعه تقوا و عزّ و وقار را بر تن آنها
پوشانده و در مواقع فتنه و مهالک روزگار با بصیرت نافذ خود مردم را از خطر
سقوط در درّه‌های انحطاط و گمراهی برهانند و سیاست‌های مزورانه و توطئه
دشمنان را، نقش بر آب و خنثی کنند؛ نه آن طلبه‌هایی که بدون جامعیت و
إحاطه کامل بر ابعاد گوناگون شریعت و بدون عمق و دقّت، به تبلیغ دین
می‌پردازند و نمی‌توانند چهره زیبای دین را آن‌گونه که هست، نشان دهند.

سفارشات خاص به برخی کتب و شروح

علی‌ایّ حال حضرت والد مقید بودند که ما همان کتابهایی را که سابقاً در
حوزه تدریس می‌شد بخوانیم و درس بگیریم. می‌فرمودند: مغنی‌اللسیب،
مطوّل، شرح شمسیه، جوهر النضید، معالم الاصول و قوانین الاصول باید خوانده
شود. از اینکه در حوزه بجای مطوّل، مختصر و یا به جای مغنی، تلخیص مغنی
متداول شده، بسیار تأسف می‌خوردند و می‌فرمودند: اگر فردی با مختصر

۱. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۳۱۰.

خواندن عالم شود، عالم مختصر می شود و هرگز عالم متبحری نخواهد شد. در مدّتی که در طهران بودیم، برای ما درسی خصوصی تعیین کرده بودند و بنده قبل از خواندن شرح لمعه خدمت یکی از آقایان فاضل و دانشمند، معانی و بیان و بدیع مطوّل را درس گرفتیم.

نظرشان این بود که معالم/الأصول و بعد از آن قوانین حتماً خوانده شود، حتّی می فرمودند که مبحث عامّ و خاصّ قوانین نیز خوانده شود، زیرا بسیاری از مطالب مفید اصولی را، مرحوم میرزای قمی در این بحث مطرح کرده که در کتاب درسی دیگری نیامده است. می فرمودند: اگر کسی قوانین را با حواشی آن خوب بخواند از درس گرفتن اصول الفقه مستغنی است و با مطالعه یا مباحثه آنرا بخوبی می فهمد.

می فرمودند: باید یک دوره کامل درس خارج اصول به مقدار متعارف (حدود هشت یا نه سال) با اتقان و دقت خوانده شود، و هر چه انسان دقیق تر و عمیق تر بخواند در استنباطش موفق تر است. فقیه آن کسی است که در استنباط احکام شرعیّه در موارد ضروری به اصول رویاورد و بیشتر در مضمون روایات تعمق داشته و مهمّا ممکن بین روایات جمع نماید.

اگر با زبان روایات و فقه الحدیث خوب آشنا باشد و در علم رجال و درایه نیز مسلط باشد، روایات را زود رها نکرده و به اصل عملی تمسک نمی نماید؛
الأصلُ دَلیلُ دَلیلُ حَیثُ لا دَلیلُ.

فقیه کسی است که بتواند در اغلب موارد، حکم را از أدلّه استنباط کند و محتاج به اصل نشود، و اگر جایی واقعاً چاره‌ای نبود به اصول عملیّه مراجعه کند؛ و سبک فقهی خود ایشان نیز بر همین منوال بود.

به خواندن کتب فلسفه و حکمت نیز علاوه بر دروس عمومی حوزه سفارش می کردند و چنانچه عرض شد به جهت شدت اهتمام به این علوم،

منظومه و قسمت معظم جلد اول أسفار را خودشان برای ما تدریس نمودند و نیز بخش دیگری از أسفار و إلهیات شفا را طبق سفارششان از محضر حضرت آیه‌الله حسن‌زاده آملی مدّفی عمره‌الشریف درس گرفتیم.

حتّی به علومی چون رجال و تفسیر نیز سفارش می‌کردند. برای علم رجال به حقیر سفارش کردند مدّتی که حدود یک سال شد از محضر حضرت آیه‌الله شبیری زنجانی مدّظله استفاده کنم و خواندن درایه مرحوم شهید ثانی رضوان‌الله‌علیه را کافی نمی‌دانستند.

نسبت به تفسیر می‌فرمودند: درس گرفتن تفسیر ضرورت ندارد. اگر کسی دروس پایه را خوب بخواند، میتواند با مطالعه کتب تفسیری استفاده لازم را ببرد. ولی در عین حال ممارست و مداومت بر مطالعه تفاسیر را برای طلبه ضروری می‌دانستند و به انس با قرآن و تدبّر در آیات آن سفارش اکید می‌نمودند و یکی از نقائص حوزه را آشنانبودن طلاب با قرآن می‌شمردند.

می‌فرمودند: طلبه باید دوره‌هایی از کتب تفسیر را از آغاز تا انجام مطالعه نماید و در سالهای آخر عمر شریفشان به طلبی که در زمره شاگردان ایشان بوده و مطّول را تمام کرده بودند دستور فرمودند که هر یک روزانه یک صفحه از تفسیر بیضاوی را مطالعه نموده و یک دوره این تفسیر را بخوانند.

درباره مطالعه حواشی کتابهای درسی می‌فرمودند: طلبه باید از حواشی به مقداری که ممهّد و مبین درس است مطالعه کند و صرف درس‌گرفتن متن بدون مطالعه حاشیه، عمق و دقّت لازم را بوجود نمی‌آورد.

مثلاً برای مطّول حاشیه میرسید شریف را توصیه کرده و برای قوانین، حاشیه جواد و حاشیه مرحوم سید علی قزوینی و برای رسائل، اوثق الوسائل را سفارش می‌نمودند.

از بحر الفوائد مرحوم آشتیانی و نیز حاشیه مرحوم آخوند بر رسائل نیز

تعریف می‌کردند، ولی بحرالفوائد را برای طلبه محصّل که در حال درس‌گرفتن است کمی سنگین می‌دانستند.

از حواشی مکاسب نظر خاصّی به حاشیه سید رحمة‌الله علیه داشتند.

تخصّصی شدن علوم پس از اجتهاد

در مورد تخصّصی شدن علوم حوزوی بر خلاف نظر عدّه‌ای که می‌گویند: طلبه پس از اتمام مقدمات یا اتمام دوره سطح، به جای مشغول شدن به علوم مختلف از فقه و حکمت و کلام و تفسیر و... باید رشته مورد نظر خود را انتخاب نموده و به صورت تخصّصی به آن بپردازد و دیگر علوم را در همان حدّ عمومی رها کند، ایشان می‌فرمودند: طلبه حتماً باید مجتهد شود و تا مجتهد نشده به هیچ رشته‌ای به صورت تخصّصی نباید وارد شود. هر وقت به اجتهاد رسید این قوه و توان را پیدا میکند که در هر رشته‌ای تعمّق کرده و متخصص شود.

عمده این است که به حدّ اجتهاد برسد، پس از آن اگر بخواهد در یک زمینه خاصّ چون تفسیر یا کلام یا فلسفه یا... وارد شده و به صورت تخصّصی تحقیق کند، مانعی ندارد.

و در مجموع، خواندن کتبی که ذکر شد و شرکت در درس خارج را تا حدّ اجتهاد برای همه طلاب لازم می‌دانستند و تخصّص را مربوط به بعد از آن می‌شمردند.

می‌فرمودند: در طول تحصیل، تا انتهای درس خارج، طلبه باید عمده اوقات خود را روی متون درسی و شروح و حواشی آن صرف کند. آری در ایام تعطیلی دروس یا در ایام تحصیل اگر فرصتی حاصل شد، میتواند به مطالعات جانبی مشغول شود.

می‌فرمودند: مطالعات جنبی، مربوط به پس از اجتهاد است، بعد از این که مجتهد شدید وقت واسع است و می‌توانید در زمینه‌های مختلف به نحو

گسترده مطالعه کنید.

کیفیت عملی تحصیل در حوزه

در مورد روش و کیفیت تحصیل می‌فرمودند: طلبه باید در روز، به سه درس اشتغال داشته باشد، به این نحو که هر سه درس را پیش از حضور در مجلس درس، پیش مطالعه کند و سعی کند درس را کامل بفهمد تا در زمان حضور در محضر استاد، بار دیگر با بیان و تقریر استاد، آن درس در قلب او کاملاً متمکن شود و دقائق و اشاراتی را که در متن درس بوده و خود بدان پی نبرده و همچنین نحوه ورود و خروج و کیفیت تقریر را از استاد خود بیاموزد؛ یا لاًقلاً بدانند که موضوع درس امروز چیست، تا ذهن او برای تلقی و دریافت مطالب مربوط به آن موضوع، مهیا گردد.

بعد از انجام این مهم، در ساعت مقرر و قبل از استاد با ظاهری مرتب و بدون تشویش قلب و ملال خاطر و بدون گرسنگی و خستگی، بلکه با شور و نشاط در مجلس درس حاضر شده و روی روی استاد با کمال ادب بنشیند و توجهش کاملاً به وی بوده و با حواس جمع به سخنان او گوش فرا دهد، تا مبادا رشته بحث از دست او برود و یا نکته و مطلبی از او فوت شود.

در مجلس درس، خصوصاً درس خارج از نوشتن درس پرهیز کند، زیرا کسی که هنگام درس مشغول نوشتن است، ذهن او از ابتدا برای حکایت و نقل آماده شده نه برای تلقی و فهمیدن، و آن درس دیگر درس نیست بلکه املاء می‌باشد. البته می‌تواند رؤوس مطالب درس را در دفتری که با خود به‌مراه دارد یادداشت کرده و بعد در منزل و یا حجره، تقریر درس را کامل بنویسد.

اگر هنگام درس مطلبی را نفهمید از استاد بخواهد که آن را اعاده کند تا برای او واضح و روشن شود و اگر اشکالی به نظر او رسید آن را مطرح کند و حیا ننماید، امام صادق علیه السلام می‌فرماید: **إِنَّ هَذَا الْعِلْمَ عَلَيْهِ قُفْلٌ وَ مِفْتَاحُهُ**

المَسْأَلَةُ^۱. «بر این علم قفلی نهاده شده و کلید آن پرسش است.»

حضرت علامه والد قدّس سرّه‌العزیز یک بار می‌فرمودند: زمانی که به معالم الاصول اشتغال داشتم و آن را درس می‌گرفتم، شبی هنگام مطالعه یک اشکال درسی در ذهنم آمد که حل نمی‌شد، درست پنج ساعت از شب رفته بود. و منزل ما کنار منزل مرحوم آیه‌الله صدر و آیه‌الله خوانساری و آیه‌الله حجّت قدّس سرّه‌هم بود و در انتهای کوچه نیز منزل مرحوم آقا سیّد محمّدباقر سلطانی داماد آیه‌الله صدر قرار داشت. به مناسبت این‌که ایشان با یکی از عموزاده‌های ما رفاقت داشتند، ما هم با ایشان ارتباط داشتیم. همان موقع و بدون درنگ به در منزل ایشان رفتم و در زدم، ایشان خودشان آمده و در را باز کردند، معلوم شد همه خواب بوده و فقط خود ایشان در بیرونی منزل بیدار بوده‌اند. گفتم: من اشکالی از معالم دارم. گفتند: بفرمائید. رفتم داخل و اشکال را مطرح کردم و ایشان جواب گفتند و مشکله حل شد.

می‌فرمودند: روزها یک‌ساعت به غروب برای رفع اشکال به مدرسه فیضیه می‌رفتم و معمولاً عده‌ای از آقایان می‌آمدند، هر کس را پیدا می‌کردیم سؤال و اشکالهای خود را مطرح کرده و جواب می‌گرفتیم.

وقتی شرح‌لمعه می‌خواندم یک روز اشکالی برایم پیدا شد و آن این بود که چرا در نذر قصد قربت لازم است، به کدام دلیل؟ به کدام روایت و خبر؟ در قم مرحوم آیه‌الله خوانساری نمازجمعه می‌خواندند و من هم علاقه داشتم و شرکت می‌کردم. روزی در حین رفتن به نمازجمعه، مرحوم آیه‌الله شیخ مرتضی حائری را دیدم، رفتم خدمتشان و همین سؤال را پرسیدم. فرمودند: «أصل و ماهیّت نذر، قصد قربت می‌خواهد، چون می‌گوید: **لِلَّهِ عَلَىٰ كَذَا**» و با این

۱. کافی، ج ۱، ص ۴۰، کتاب فضل‌العلم، باب سؤال‌العالم و تذاکره، ح ۳.

فرمایش ایشان اشکال حل شد.

می‌فرمودند: طلبه پس از آنکه درس را از محضر استاد فراگرفت باید به مطالعه دقیق آن پردازد و نکات و دقائق آن را استخراج کند؛ در مورد الفاظ و کلمات و تعابیر مصنف و شارح تأمل کند و در آن بیندیشد و از کنار آن سرسری و بی‌توجه عبور نکند. مثلاً اگر به قراءت شرح سیوطی بر ألفیه مشغول است، در ابتدای ارجوزه که ابن مالک میگوید: **وَ اسْتَعِينُ اللّٰهَ فِى الْفِيَّةِ** و شارح در شرح آن میگوید: **وَ اسْتَعِينُ اللّٰهَ فِى - نَظْمِ اَرْجُوْزَةٍ - الْفِيَّةِ** باید فکر کرد و به دنبال آن گشت که چرا **- نَظْمِ اَرْجُوْزَةٍ -** را بین جار و مجرور قرار داد و دلیل این توسط چیست؟

از حواشی مقدار لازم را مطالعه کند و بعد با شریک علمی خود به مباحثه آن درس مشغول شوند؛ به این کیفیت که همه مطالب درس را در ذهن و خاطر خود داشته باشد و همه را از حفظ بگوید و آنچنان زیبا تقریر کند که گویی مشغول تدریس است و در این هنگام، هم‌بحث او باید با دقت به مطالب و تقریر او گوش دهد و مواضع اشتباه را تصحیح کند.

بعد از بیان مطالب، نوبت به تطبیق آنها با عبارات کتاب می‌رسد که باید عبارات عربی را صحیح ادا کند و اعراب آنها را کاملاً اظهار کند و وقف به سکون ننماید!

می‌فرمودند: طلبه باید لیلاً و نهاراً و سفرراً و حضرراً درس بخواند و از دقائق عمر خود استفاده کند. طلبه‌ای که یک ساعت بی‌کار باشد طلبه نیست، چون «طلبه» جمع «طالب» است و طالب یعنی جوینده و خواهان. وزمانی این عنوان به نحو حقیقت بر او صادق است که متلبس به مبدأ اشتقاق یعنی طلب باشد.

بر این اساس، سفارش می‌فرمودند که ایام تعطیل را نیز درس بگیرید. و ما

طبق فرمایش ایشان، همیشه در ایّام تعطیل نیز چند درس خصوصی داشتیم. خود ایشان نیز از آغاز طلبگی تا بازگشت از نجف اشرف هیچ وقت تعطیلی نداشتند و تمام ایّامشان تحصیل بود و تحصیل! می فرمودند: ما در دوران طلبگی اصلاً اوقات فراغت نداشتیم و معنی اوقات فراغت را نمی فهمیدیم. تمام روزهای تعطیل را درس می گرفتیم و با این همه آن مقدار از نهج البلاغه را که حفظ نموده ام، مربوط به پنجشنبه و جمعه های قم است که نهج البلاغه می خواندم.

و این روش متداول در حوزه ها صحیح نیست که پنجشنبه و جمعه و ماه مبارک رمضان و تابستان و مناسبت ها و وفات علماء و غیره، دروس تعطیل باشد، با این روش چیزی از سال برای درس باقی نمی ماند.

لزوم توجه به عرفان عملی در حوزه

علامه والد رحمه الله عليه علاوه بر ترغیب و تشویق به تحصیل علم به وجه احسن، همچنین تطهیر سرّ و باطن و تهذیب نفس از رذائل اخلاقی و خصال مذمومه و تحلیه آن به زیور توحید حضرت حقّ و مکارم اخلاق را برای طالب علم، امری ضروری و لازم می دانستند. اکتفاء نمودن به علوم رسمی و ظاهری و معاف کردن بدن از عبادت و تعطیل ساختن این عالم جزئی از تجلی أنوار الهیه و محروم ساختن جان و روح از شراب معرفت را، مذمت می کردند.

بسیار تأسف می خوردند که چرا در حوزه های علمیّه، حوزه حکمت و عرفان عملی نیست؟ چرا حوزه ای با عنوان اخلاق و عرفان حضرت حقّ وجود ندارد، تا عالمان ربّانی و وارسته و معلّمان توحید که خود سالیان سال در تحت تربیت بوده و منور به نور توحید و تجلیات جمالیّه و جلالیه شده اند، حلقه های درس عرفان تشکیل دهند و طالبان علم را همراه با خود در آبشخوار و شریعه توحید حضرت حقّ برده و جانیشان را از وحدت سیراب نمایند و طلاب مشتاق و مستعدّ از ضمیر روشن آنان در حرکت بسوی خدا مدد بگیرند، چرا؟!

خیره آن دیده که آبش نبرد گریه عشق

تیره آن دل که در او شمع محبت نبود

دولت از مرغ همایون طلب و سایه او
 زانکه با زاغ و زغن شهپر دولت نبود
 گر مدد خواستم از پیر مغان عیب مکن
 شیخ ما گفت که در صومعه همّت نبود
 چون طهارت نبود کعبه و بتخانه یکیست
 نبود خیر در آن خانه که عصمت نبود
 حافظا علم و ادب ورز که در مجلس شاه

هر که را نیست ادب لایق صحبت نبود^۱

آری، باید حوزه‌های گرم عرفان و حکمت عملی داشته باشیم. باید دل‌های
 طلاب علوم و معارف از انوار شهود و ذوق و علوم وهبی و الهی سرشار شود.
 اقتصار و اکتفاء بر علوم نقلی و ذهنی قلب و روح را اشباع نمی‌کند و برای آن
 اطمینان و سکون و آرامش به ارمغان نمی‌آورد. باید قیود طبیعیّه و حدود آنفسیّه
 را پاره کرده، بسوی عالم تجرّد و اطلاق رفته و از مشرب عین الحیوة نوشید تا
 صاحب حیات طیبه هنته خالده فی مفعده صدق عند ملیک مقتدر گردید.

و لا تک مِمَّن طَیَّسَتْهُ دُرُوسُهُ بِحَيْثُ اسْتَقَلَّتْ عَقْلَهُ وَ اسْتَفْزَرَتْ
 فَثَمَّ وَرَاءَ النَّقْلِ، عِلْمٌ يَدِقُّ عَنِ مَدَارِكِ غَايَاتِ الْعُقُولِ السَّلِيمَةِ^۲

شیخ سعیدالدین سعید فرغانی در مشارق الدراری در ترجمه و شرح این

أبیات چنین میگوید:

«ای طالبی که به دنبال راه رشد و نجات هستی! از علمای ظاهر مباش که
 خود را به علوم نقلی مقید می‌کنند و کثرت دراست این علوم، آنها را مغرور و

۱. دیوان حافظ، ص ۱۰۲، غزل ۲۲۸.

۲. دیوان ابن‌فارض، تائیه کبری، ص ۱۲۳ و ۱۲۴.

سبکسار می‌گرداند، تا آنجا که عقل خود را که با تفکر و تدبّر در باطن قرآن و حدیث و أمثله روشن و مثل‌ها معانی خوب را استنباط میکند و از شاهد بر غایب استدلال میکند، اندک می‌شمرند و از هر علم و معنایی که از طریق صریح نقل بدان‌ها نرسیده است، إعراض می‌کنند و روی برمی‌گردانند.

و از آنجا که این دسته از علماء، عقل و خرد خود را که در این علوم نقلی نیز مدخلیت عظیم دارد و فهم آنها و حجج و دلایل آن بر عقل موقوف است، در باب استخراج و استنباط معانی غریب و إدراک معانی مجرد به چیزی بر نمی‌گیرند، چگونه علوم کشفی و ذوقی که از این معانی که با عقل استنباط می‌شوند به مراتب دقیق‌تر و باریک‌تر می‌باشند، در تنگنای وعای نفس و طبع یا ذهن آنها می‌گنجد؟ تا آنجا که به سبب جهل و عدم‌گنجایش، آن علوم را به سفسطه یا به کفر و زندقه و بدعت و مذهب حلول نسبت می‌دهند، با آن که اصول این علوم در نقل مذکور است.

پس تو که مسترشدی به سبب علوم نقلی، از علوم عقلی به کلی إعراض منمای و در این أمثله که به تو نمودم تدبّر کن و بعد از آن چون به طریق اجمال، چیزی از آن فهم کردی از آن علوم نقلی و عقلی هم بدرآی و با فنای جمله أوصاف جسمانی و نفسانی خودت، به این حضرت جمعیت من توجه کن تا به عین‌الحیوة علم حقیقی برسی! چه آنجا که حضرت جمعیت من است، علمی إلهی و سرّی نامتناهی از علوم ذات و أسرار و حکم أفعال و صفات است که از غایت غموض و خفا از إدراک عقول سلیم و نفوس مستقیم پوشیده است؛ زیرا که بدان علوم و أسرار جز به فهم و عقل «بی یعقل» نتوان رسید، و از سرّ «لا یعرف الله إلا الله» گرد آن علوم اسرار، حصنی منیع است.^۱ انتهی کلامه.

۱. مشارق الدراری، ص ۶۹۵ و ۶۹۶، با تصرف و تحریر جملات.

اكتفا نمودن به علوم رسمی

در این باره که هیچ مفرّ و گریزی از عرفان حضرت حقّ نیست و صرفاً با چراغ عقل و این علوم رسمی ظاهری نمی‌توان راه حقّ را پیمود بلکه باید در مکتب عَلَمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ^۱ زانوزد و علم را از خداوند حیّ لایموت بر نهج کشف و یقین اخذ نمود، مکتوبی است نفیس از شیخ‌العرفاء ابن‌العربیّ به هم‌عصر خود فخررازی که در آن با کلماتی شیوا به نصیح و خیرخواهی او نشسته و او را به سلوک صراط مستقیم دعوت می‌نماید.

فقراتی از این مکتوب را محدّث خبیر حاج شیخ عبّاس قمی رضوان‌الله‌تعالی‌علیه در کتاب الکنی والألقاب در ذیل ترجمه احوال فخررازی آورده است، این کلمات ارزشمند را با ترجمه آن در معرض مطالعه ارباب علم و دانش قرار می‌دهیم، بِحَوْلِهِ وَقُوَّتِهِ وَمَنَّةِ وَكَرَمِهِ.

قَالَ الشَّيْخُ عَبَّاسُ الْقُمِّيَّ رَحِمَهُ اللَّهُ: «وَلِبَعْضِ أَرْبَابِ الْوَجْدِ وَالْعِرْفَانِ - هُوَ ابْنُ الْعَرَبِيِّ - كِتَابٌ كَتَبَهُ إِلَى الْفَخْرِ الرَّازِيِّ، يُعْجِبُنِي نَقْلُ بَعْضِ كَلِمَاتِهِ. قَالَ فِيهِ: «وَقَدْ وَقَفْتُ عَلَى بَعْضِ تَأْلِيفِكَ وَمَا أَيْدِكَ اللَّهُ بِهِ مِنَ الْقُوَّةِ الْمُتَخَيَّلَةِ وَالْفِكْرَةِ الْجَيِّدَةِ. وَمَتَى تَغَذَّتِ النَّفْسُ كَسَبَ يَدَيْهَا فَإِنَّهَا لَا تَجِدُ حَلَاوَةَ الْجُودِ وَالْوَهْبِ وَ تَكُونُ مِمَّنْ أَكَلَ مِنْ تَحْتِهِ وَالرَّجُلُ مَنْ يَأْكُلُ مِنْ فَوْقِهِ، كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: وَ لَوْ أَنَّهُمْ أَقَامُوا التَّوْرَةَ وَ الْإِنْجِيلَ وَ مَا أُنزِلَ إِلَيْهِمْ مِنْ رَبِّهِمْ لَأَكَلُوا مِنْ فَوْقِهِمْ وَ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ»^۲ وَ لِيَعْلَمَ وَلِيِّي - وَفَّقَهُ اللَّهُ - أَنَّ الْوَرَاثَةَ الْكَامِلَةَ هِيَ الَّتِي تَكُونُ مِنْ كُلِّ الْوُجُوهِ لَا مِنْ بَعْضِهَا وَ الْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ؛ فَسَيَبْغِي لِلْعَاقِلِ الْعَالِمِ أَنْ يَجْتَهِدَ لِأَنْ يَكُونَ وَارِثًا مِنْ كُلِّ الْوُجُوهِ وَ لَا يَكُونَ نَاقِصَ الْهِمَّةِ.»

۱. قسمتی از آیه ۱۱۳، از سوره ۴: النَّسَاء.

۲. قسمتی از آیه ۶۶، از سوره ۶: الْمَائِدَة.

إلى أن قال: «و يَنْبَغِي لِلْعَالِي الْهِمَّةِ أَنْ لَا يَكُونَ مُعَلِّمُهُ مُؤْتَنًا، كَمَا لَا يَنْبَغِي أَنْ يَأْخُذَ مِنْ فَقِيرٍ أَصْلًا، وَكُلُّ مَا لَا كِمَالَ لَهُ إِلَّا بَغِيرُهُ فَهُوَ فَقِيرٌ، وَ هَذَا حَالُ كُلِّ مَا سِوَى اللَّهِ تَعَالَى؛ فَارْزُقِ الْهِمَّةَ فِي أَنْ لَا تَأْخُذَ عِلْمًا إِلَّا مِنْ اللَّهِ سُبْحَانَهُ عَلَى الْكَشْفِ وَالْيَقِينِ.

و لَقَدْ أَخْبَرَنِي مَنْ أَلْفَتْ بِهِ مِنْ إِخْوَانِكَ وَ مَنْ لَهُ فِيكَ نِيَّةٌ حَسَنَةٌ، أَنَّهُ رَعَاكَ قَدْ بَكَيْتَ يَوْمًا فَسَأَلْتُكَ هُوَ وَ مَنْ حَضَرَ عَن بُكَائِكَ. فَقُلْتُ: مَسْأَلَةٌ اعْتَقَدْتُهَا مُنْذُ ثَلَاثِينَ سَنَةً تَبَيَّنَ لِي السَّاعَةَ بِدَلِيلٍ لَاحٍ لِي أَنَّ الْأَمْرَ عَلَى خِلَافٍ مَا كَانَ عِنْدِي فَبَكَيْتُ وَ قُلْتُ: لَعَلَّ الَّذِي لَاحَ لِي أَيْضًا يَكُونُ مِثْلَ الْأَوَّلِ. فَهَذَا قَوْلُكَ وَ مِنَ الْمُحَالِ عَلَى الْوَاقِفِ بِمَرْتَبَةِ الْعَقْلِ وَالْفِكْرِ أَنْ يَسْكُنَ أَوْ يَسْتَرِيحَ وَ لَا سِيَّمَا فِي مَعْرِفَةِ اللَّهِ تَعَالَى.»

وَ قَالَ: «و يَنْبَغِي لِلْعَاقِلِ أَنْ لَا يَطْلُبَ مِنَ الْعُلُومِ إِلَّا مَا يُكْمِلُ بِهِ ذَاتَهُ وَ يَنْتَقِلُ مَعَهُ حَيْثُ انْتَقَلَ وَ لَيْسَ ذَلِكَ إِلَّا الْعِلْمُ بِاللَّهِ تَعَالَى؛ فَإِنَّ عِلْمَكَ بِالطَّبِّ إِنَّمَا يُحْتَاجُ إِلَيْهِ فِي عَالَمِ الْأَمْرَاضِ وَ الْأَسْقَامِ، فَإِذَا انْتَقَلْتَ إِلَى عَالَمٍ مَا فِيهِ السُّقْمُ وَ لَا الْمَرَضُ فَمَنْ تُدَاوِي بِذَلِكَ الْعِلْمِ؟

وَ كَذَلِكَ الْعِلْمُ بِالْهَنْدَسَةِ إِنَّمَا يُحْتَاجُ إِلَيْهِ فِي عَالَمِ الْمَسَاحَةِ، فَإِذَا انْتَقَلْتَ تَرَكْتَهُ فِي عَالَمِهِ وَ مَضَتْ النَّفْسُ سَادِجَةً لَيْسَ عِنْدَهَا شَيْءٌ مِنْهُ.

وَ كَذَلِكَ الْأَشْتِغَالُ بِكُلِّ عِلْمٍ تَرَكْتَهُ النَّفْسُ عِنْدَ انْتِقَالِهَا إِلَى عَالَمِ الْأَخْرَةِ؛ فَيَنْبَغِي لِلْعَاقِلِ أَنْ لَا يَأْخُذَ مِنْهُ إِلَّا مَا مَسَّتْ إِلَيْهِ الْحَاجَةُ الضَّرُورَةُ وَ لِيَجْتَهِدَ فِي تَحْصِيلِ مَا يَنْتَقِلُ مَعَهُ حَيْثُ انْتَقَلَ وَ لَيْسَ ذَلِكَ إِلَّا عِلْمَانِ خَاصَّةً: الْعِلْمُ بِاللَّهِ وَ الْعِلْمُ بِمَوَاطِنِ الْأَخْرَةِ.»^۱

۱. الكنى و الألقاب، ج ۳، ص ۱۵ و ۱۶، طبع مكتبة الصدر؛ و ج ۲، ص ۴۹۸ و

۴۹۹، از طبع مؤسسه النشر الإسلامی.

مرحوم حاج شیخ عبّاس قمی رحمه الله علیه میفرماید: و برای بعضی از ارباب وجد و عرفان - ابن عربی - نامه‌ای است که به فخر رازی نوشته و من دوست دارم برخی از عبارات آن را نقل نمایم.

ابن عربی در آن نامه، خطاب به فخر رازی میگوید: «بعضی از مؤلفات و آثار تو را دیده‌ام و بر قوه متخیله و فکر نیکویی که خداوند تو را با آن تأیید کرده آگاه شدم، اما تا آن زمان که نفس از دست رنج خود روزی می خورد هرگز حلاوت و شیرینی علوم وهبی را ذوق نخواهد کرد! و از کسانی خواهد بود که از پائین پای خود روزی خورده و جان خود را با علوم ارضی و اهل حجاب مشغول و سیر میکنند، و حال آن که مرد کامل کسی است که از بالای خود روزی گرفته و جان خود را بر مائده علوم آسمانی بنشانند و از اطعمه آن بهره‌مند گردانند؛ چنانکه خداوند متعال میفرماید: و اگر ایشان تورات و انجیل و آنچه که بسوی ایشان از جانب پروردگارشان نازل گشته برپایمی داشتند، هر آینه از بالای خود و از زیر پاهایشان روزی می خوردند.

دوست من که خداوند او را موفق گرداند، باید بداند که وراثت کامل، تنها وراثتی است که از جمیع جهات باشد نه از بعض جهات و از آنجا که عالمان و ارثان انبیاء می باشند، پس بر انسان عالم و خردمند لازم است که بکوشد تا آن وراثت کامل را تحصیل کرده و در دستیابی به این مرتبه علیا، دونهمت نباشد.» تا اینکه میگوید: «و برای صاحب همت عالی و بلند سزاوار است که معلّمش، مؤنّث و نیز فقیر نباشد.^۱ و هر موجودی که کمال آن به غیر خود باشد

۱. مراد از «مؤنّث» در اینجا منفعل است و چون ماسوی الله همگی مخلوق بوده و هر مخلوقی منفعل می باشد و فاعل مطلق خداست، از ماسوی الله به مؤنّث تعبیر فرموده است. علامه طباطبائی قدس سرّه در ذیل آیه شریفه: *إِنْ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا إِنْتًا* میفرماید: «الإنّاث جمع أنثی، يقال: أنث الحديد أنثاً أي انفعال و لان، و أنث المكان أسرع»

فقیر است و این فقر و مسکنت و ذلت حال ماسوی‌الله است؛ پس همت خود را بالا ببر و علم خود را تنها از خدای پاک و منزّه، آن هم بر نهج کشف و یقین‌آخذ و تلقی نما.

یکی از دوستان که در مورد تو حسن نیت دارد و من نیز با او الفت و دوستی دارم، به من خبر داد که روزی ناگهان گریه‌سرداده‌ای و وقتی از تو علت گریه را جویا شدند در پاسخ گفته بودی: مسأله‌ای بود که مدت‌سی سال به درستی آن اعتقاد داشتم، ولی با دلیلی که اینک برایم آشکار شد، دانستم که اعتقاد پیشین من خلاف و اشتباه بوده است، پس گریستم و با خود گفتم: چه بسا آنچه اکنون برایم ظاهر شده است نیز همانند اول باشد.

این کلام و گفتار خود توست، و جان کسی که در مرتبه عقل و فکر توقّف کرده باشد محال است که با این علوم آرام شده و راحت و قرارگیرد، بخصوص در معرفت خدای عزّوجلّ.

و میگوید: «و بر شخص خردمند ضروری است که فقط علوم را طلب کند که برای ذات او رشد و کمال و تعالی آورده و همراه با او از دنیا به آخرت منتقل می‌شود و آن نیست مگر علم به خدا؛ زیرا به علم تو به طب تنها در عالم

﴿ فی الإنبیا و جاد؛ ففیه معنی الانفعال و التأثر، و بذلك سُمیت الأنثی من حیوان أنثی. و قد سُمیت الأصنام و کلّ معبودٍ من دون الله إناثاً لكونها قابلاتٍ منفعلاتٍ لیس فی وسعها أن تفعل شیئاً ممّا یتوقّعه عبادها منها، كما قیل، قال تعالی: إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَ لو اجتمعوا له و إن یسألهم الذُّبابُ شیئاً لا یستتقدوه مِنْهُ ضَعْفَ الطَّالِبِ وَ الْمَطْلُوبِ. مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ. و قال: وَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ ءَالِهَةً لَا يَخْلُقُونَ شیئاً وَ هُمْ یُخْلَقُونَ وَ لَا یَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ ضَرًّا وَ لَا نَفْعًا وَ لَا یَمْلِكُونَ مَوْتًا وَ لَا حَیوَةً وَ لَا نُشُورًا. فالظاهر أنّ المراد بالأنوثة الانفعال المحض الذي هو شأن المخلوق إذا قیس إلى الخالق عزّاسمه.﴾ (المیزان، ج ۵، ص ۸۳)

أمراض و أسقام نیاز حاصل می‌شود و زمانی که به عالم آخرت منتقل شوی که در آن مرض و دردی نیست، با آن علم چه کسی را مداوا خواهی کرد؟! و نیز به علم هندسه تنها در عالم مساحت و مقدار نیاز حاصل می‌شود و زمانی که کوچ کنی، آن را در عالم خود رها کرده و لوح نفس با همان بساطت اولیّه و عاری از هر فضیلت و کمالی، پا به عالم دیگر می‌گذارد.

و همچنین است اشتغال به هر علمی که نفس آن را در انتقال به عالم آخرت رها میکند. پس بر عاقل دانا واجب است که از این علوم، تنها آنچه را بدان حاجت ضروری دارد فرا گرفته و در تحصیل علم ماندگار بکوشد؛ و آن نیست مگر دو علم: اول علم بالله و دوم علم به موطن آخرت.»

غنچه گو تنگ دل از کار فرو بسته مباش

کز دم صبح مددیابی و أنفاس نسیم

فکر بهبود خود ای دل ز دری دیگر کن

درد عاشق نشود به، به مداوای حکیم

گوهر معرفت اندوز که با خود ببری

که نصیب دگران است نصاب زر و سیم

دام سخت است مگر یار شود لطف خدا

ور نه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم^۱

حضرت علامه والد قدس الله نفسه القدسیه می‌فرمودند: با دو بال علم و عمل حرکت کنید، طلبه نباید فقط از جهت علمی سیر کند؛ اگر تنها از جهت علمی رشد کرد و این رشد همراه با سیر در مراتب تقوی و طهارت باطن نبود، در آینده با مشکل روبه‌رو می‌شود، و چه بسا در گرداب نفس و طغیان آراء باطله

۱. دیوان حافظ، ص ۱۵۹، غزل ۳۵۵.

شیطانیّه غرق و هلاک شود و قوم و ملّتی را نیز مبتلا به خسران و شقاوت ابدی کند.

وقتی مجتهد شد اگر صاحب ملکه تقوی و عبودیت نباشد، اگر فاقد مقام خوف و خشیت از حضرت حقّ باشد، اگر صاحب قلب سلیم نباشد، آنگاه طبق آراء و أهواء خود اجتهاد و استنباط میکند. مجتهد همانند خیاطی است که میتواند به هر شکل که بخواهد لباس را بدوزد، میتواند لباس حیاء و عفت بدوزد یا لباس بی حیائی و بی عفتی. عالم وقتی به درجه اجتهاد رسید، هم میتواند طبق رضای خدا عمل کند و استنباطش صحیح و فتوایش بر محور کتاب و سنت باشد و هم میتواند بر اساس أهواء و آمیال نفسانی خود، حکم خدا را بپرد و بدوزد و به شکل دلخواه خود درآورد.

می فرمودند: این رشته خیلی دقیق و خطیر است. پست و منصب و شغل نیست که بگوئیم دیگران مشاغلی دارند و ما هم شغل خود را تحصیل علوم دینی قرار می دهیم و عمر خود را در این امر می گذرانیم.

غرض و مقصود از تحصیل علوم و معارف الهیه ابتدا هدایت یافتن خود انسان و وصول به مقام توحید حضرت حقّ و کمال انسانی و بعد از آن هدایت و دستگیری از خلق و تعلیم و تزکیه آنان است؛ لذا انسان باید خیلی مراقب باشد که با این نفوس چه میکند و چگونه آنها را تربیت میکند که خراب و ضایع نشوند! این رشته از رشته طبّ که دقیقترین رشته های علوم مادی است، دقیق تر و مهم تر است؛ طبیب، امراض جسمانی مردم را معالجه و درمان میکند، ولی در این رشته، سخن از امراض روحی مردم است.

اگر کسی در علم طبّ وارد شد ولی قصد واقعی او از تحصیل معالجه مردم نبود بلکه برای زندگی و مال و مقام و امثال آن درس خواند، این شخص با جان مردم بازی میکند و در حقیقت دزدی است که به لباس صاحبخانه درآمده و

می خواهد جیب مردم را خالی کرده و آنان را سرکیسه کند. این شخص، طیب واقعی نیست و حقّ ندارد مطبّ باز کرده و نسخه بنویسد و معالجه کند! باید به دنبال کارها و شغل‌های دیگری برود، که با جان مردم مربوط نباشد.

علم دین از این هم دقیق تر است، افراد متخصص این رشته با روح و نفس مردم سر و کار دارند، چقدر باید پاک باشند تا واقعاً نماینده رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم شوند و مردم از آنها بهره ببرند.

انتظار مردم از اهل علم

می فرمودند: یکی از أرحام ما می گفت: روزی خدمت مرحوم آیه الله حاج آقا حسین قمی که از مراجع تقلید بودند رفتم، به ایشان گفتم: مردم که از علماء تبعیت می کنند شما را نمونه امام صادق علیه السلام می بینند، شما چگونه رفتار می کنید که نمایشگر ایشان باشید؟ مردم از شما توقع عصمت دارند نه عدالت! بعد از این کلام، مرحوم حاج آقا حسین به فکر فرورفته و رنگشان چنان سرخ شد که به سیاهی می زد و بعد فرمودند: راست می گوئید، همین طور است!!

مردم از اهل علم توقع نمایندگی امام علیه السلام را دارند. اگر عملی انجام دهند که نسبت به آنان بدبین و بدگمان شوند، در واقع به اصل و اساس دین بدبین شده اند، آنوقت می گویند: حتماً امام صادق علیه السلام نیز از همین افراد بوده است. اگر بین علماء اختلاف و تعارضی ناشی از دنیا بینند می گویند: حتماً تعارض بین امام صادق علیه السلام و ابوحنیفه نیز از این نوع بوده است. این نوع رفتارها بنیاد و پایه اعتقاد مردم را خراب کرده و ریشه ایمان آنان را می سوزاند و این بزرگترین گناه است که انسان در جایگاه و مرتبه پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم باشد و عمل خلاف کند.

لذا طالب علم قبل از ورود به مسلک اهل علم باید محاسبه نموده و با

بصیرت وارد شود و بداند قدم در چه راهی می‌گذارد و هدف و مقصد خود را فقط خدا قرار داده و نطفه حب ریاست و جاه‌طلبی و آقایی و اعتبارات دنییه دنیویّه را در وجود و کمون ذات خود نابود نماید. اگر چنین کرد، دیگر یک طلبه عادی نخواهد بود که تفاوت او با دیگران فقط در لباس و ظاهر باشد و هر جا برود و هر کاری بکند و یله و رها باشد.

می‌فرمودند: طلبه نباید این علوم و معارف را وسیله‌ای برای افاده و تعلیم دیگران بداند، بلکه در وهله اول باید برای کمال نفس خود علم بیاموزد. باید در صدد تهذیب نفس باشد و خود را اصلاح کند. اگر درس را برای فهمیدن و عمل کردن بخواند و به دنبال تهذیب نفس خویش باشد، دیگران نیز از او استفاده کرده و از علومش بهره می‌برند و نیز میتواند مردم را به سوی خداوند جل جلاله حرکت و سوق دهد و گرنه، نه خود متمتع می‌شود و نه دیگران بهره واقعی و کامل می‌برند. ولیکن مع الأسف برخی از طلاب که وارد حوزه می‌شوند، نهایت سعی و اجتهاد آنان تحصیل مقام مرجعیت و تصرف کرسی افتاء و ریاست عامه است و جز این هیچ مقصد و مقصودی ندارند و به هیچ وجه در تحصیل علم و دانش خداوند را در نظر ندارند!

فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّىٰ عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا * ذَٰلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّٰ عَنْ سَبِيلِهِ ۗ وَهُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ أَهْتَدَىٰ.^۱

«پس ای پیغمبر! رویت را بگردان از دیدار کسیکه از ذکر ما و یاد ما اعراض کرده و روی خود را گردانده است و غیر از پست‌ترین زندگی بهیمی مقصد و مقصودی ندارد. آنست نهایت مرتبه و غایت درجه از علومشان که

۱. آیه ۲۹ و ۳۰، از سوره ۵۳: النجم.

بدانجا رسیده‌اند. تحقیقاً پروردگار تو داناتر می‌باشد به آن کس که از راه وی منحرف و گمراه شده است و او داناتر می‌باشد به آن کس که راه یافته است.»

عالم عارف

بارها می‌فرمودند: اگر قصد دارید عالم شوید، عالم عارف شوید، عالم خداشناس شوید. کراراً می‌فرمودند: اگر قصد دارید عالم شوید، عالم بالله و بأم‌الله شوید، عالم ربّانی و فقیه صمدانی شوید. علم بدون عرفان و شناخت حضرت حقّ صرف یادگرفتن پاره‌ای اصطلاحات است، باید با دو بال علم و عمل حرکت کنید نه یک بال؛ با یک بال نمی‌توان در آسمان فقاقت و معرفت به پرواز و طیران درآمد.

از علمایی که دنبال معرفت خدا بودند، از علمایی که علاوه بر تحصیل علوم رسمی و طیّ مدارج و معارج آن، سینه آنها محلّ إشراق أنوار معرفت خدا بود و عشق و محبّت به حضرت پروردگار در دل آنان موج می‌زد، همانند مرحوم ملامحسن فیض‌کاشانی و مرحوم آقا سیدجمال‌الدین گلپایگانی، به **عالمان جان‌دار** تعبیر می‌کردند؛ یعنی عالمانی که در اثر مجاهدات نفسانی و ریاضات شرعی و تعلق‌نداشتن به متاع دنیا و توجّه تامّ به حضرت معبود، درخت وجود آنان به سدره‌المنتهای حضرت حقّ پیوند خورده و تناورگشته و ریشه در عوالم ربوبی دوانیده‌است، به گونه‌ای که باد سرد خزان نفس اماره و شیطان نمی‌تواند برگ‌های آنان را زرد و یاریشه آنان را بخشکاند.

گاهی این ابیات عالی و راقی از ترکیب‌بند معروف مرحوم آیه‌الله حاج میرزا حبیب خراسانی رحمه‌الله‌علیه را که در بیان عجز و اظهار ذلّ عبودیت و مسکنت و خواری و فنای بنده در برابر مقام کبریایی حضرت حقّ می‌باشد، می‌خواندند:

بنده را پادشاهی نیاید از عدم کبریایی نیاید

بندگی را خدایی نیاید از گدا جز گدائی نیاید
 من گدا من گدا من گدایم
 از عدم صرف هستی نشاید دعوی کبر و مستی نشاید
 خاک را جز که پستی نشاید از فنا خودپرستی نشاید
 من فنا من فنا من فنایم^۱
 و بعد می فرمودند: ایشان از علماء جان دار بوده‌اند.

کیمیای عشق و محبت الهی

بر همین اساس کراراً به کیمیای عشق و محبت الهی سفارش نموده و می فرمودند: اگر عالم می شوید، عالم عاشق شوید، عاشق خدا باشید. سری که عشق ندارد کدوی بی بار است؛ یعنی دلی که از نور محبت پروردگار تهی است فاقد خیر و بهره است.

فَطَبُ بِالْهَوَى نَفْسًا، فَقَدْ سُدَّتْ أَنْفَسَ الدِّ

عِبَادٍ مِنَ الْعِبَادِ فِي كُلِّ أُمَّةٍ (۱)

وَفُزُّ بِالْعُلَى وَأَفْخَرُ عَلَى نَاسِكٍ عَلا

بِظَاهِرِ أَعْمَالٍ وَ نَفْسٍ تَزَكَّتِ (۲)

وَ جُزْ مُثَقَّلًا لَوْ خَفَّ طَفَّ مُوَكَّلًا

بِمَنْقُولِ أَحْكَامٍ وَ مَعْقُولِ حِكْمَةٍ (۳)

وَ تَهٍ سَاحِبًا بِالسَّحْبِ أَذْيَالِ عَاشِقٍ

بِوَضَلٍ عَلَى أَعْلَى الْمَجْرَةِ جُرَّتِ (۴)

وَ جُلٌّ فِي فُنُونِ الْإِتْحَادِ وَ لَا تَحِدُ

إِلَى فِئَةٍ فِي غَيْرِهِ الْعُمَرُ أَفْنَتْ (۵)^۲

۱. دیوان حاج میرزا حبیب خراسانی، ص ۵۳ و ۵۴.

۲. دیوان ابن الفارض، تأیئه کبری، ص ۹۰.

۱. با محبّت إلهیّه نفس خود را خوش دار، چرا که با آن بر شریفترین عبّاد از هر امتی سروری می یابی و سیّد و آقای آنان می شوی.
 ۲. و با ظفر یافتن به مقامات عالیّه در محبت پروردگار افتخار کن بر زاهدان و ناسکانی که با اعمال ظاهری و با نفسی که از حبّ دنیا و اخلاق سیئه پاک شده، علوّ و برتری یافته اند.
 ۳. و نیز با این محبّت، از کسانی که خود را با علوم ظاهری از منقول و معقول سنگین کرده اند، به گونه ای که اگر از اندوخته هایشان در آن علوم، اندکی کاسته شود، خود را سبک و بی مایه می دانند، بگذر.
 ۴. و به واسطه محبّت، تکبّر و بلندی نما و دامان خود را بر فراز ابرها بکش، دامان عاشقی که اگر از مقام محبّت به مقام وصل ترقّی نماید، دامن وی بر بالاترین نقطه کھکشان و عالی ترین نقطه عالم هستی کشیده خواهد شد.
 ۵. مراتب مقام اتّحاد با حضرت محبوب را جولانگاه خود قرار ده و در آنها به سیر و طواف مشغول باش و به جماعتی که نقد عمر را در غیر محبوب صرف کردند، متمایل مشو!
- از حضرت امیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السّلام روایت شده است که: **لَيْسَ الْعِلْمُ فِي السَّمَاءِ فَيَنْزِلُ إِلَيْكُمْ وَلَا فِي تُخُومِ الْأَرْضِ فَيُخْرِجُ لَكُمْ! وَلَكِنَّ الْعِلْمَ مَجْبُورٌ فِي قُلُوبِكُمْ؛ تَأَدَّبُوا بِآدَابِ الرُّوحَانِيِّينَ يَظْهَرُ لَكُمْ.**^۱
- «علم نه در آسمان است که بسوی شما فرود آید و نه در دل زمین است که برای شما بیرون آید. بلکه علم در نهاد دلهایتان سرشته شده است؛ خود را به آداب سدره نشینان عالم قدس مؤدّب کنید تا آن علم برای شما ظاهر و آشکار گردد.»

۱. رساله لقاء الله، ص ۳۲؛ و کلمات مکنونه، ص ۲۴۸.

باری، برای طلاب علوم و معارف إلهیّه که قصد دارند وارثان علوم پیامبرگرامی و ائمه طاهرین صلوات‌الله‌علیهم‌أجمعین شوند و پس از هدایت یافتن خود، مردم نیز در سایه انوار علوم و دانش آنان هدایت یابند، تقیّد و التزام به احکام شرع مبین و استننان به سیره و سنت ستارگان فروزان آسمان هدایت امری ضروری و لازم است، تا در اثر این متابعت، سلطان محبت در دل ظهور کرده و آثار و صفات محبوب در محب ظاهر گردد و غرض اصلی تحصیل علم که همان رسیدن به مقام قرب و لقاء باشد، محقق شود.

تقیّد به شرع انور

ولذا در بیان و ترسیم منهاج قویم تحصیل علم، علاوه بر آنچه ذکر شد می‌فرمودند: طلبه باید به احکام و دستورات شرع انور مقیّد باشد. به انجام فریضه و نماز اول وقت و حتی الامکان با جماعت و خواندن نماز شب ملتزم باشد. در صورت امکان هر روز و الا یک روز در میان به زیارت حضرت علی بن موسی الرضا علیه‌الاف‌التحیّة‌والتّناء مشرف شود و خود را بر آن حضرت عرضه نموده و از روح مطهر امام علیه‌السلام استمداد بجوید.

با قرآن مجید مانوس بوده و آیات آن را با صوت حزین تلاوت کند و بر دردهای معنوی خود مرهم بگذارد.

سعی کند همیشه قرآن مجید در جیبش باشد و جانماز با مهر تربت را نیز همراه خود داشته باشد.

زیّ طلبگی

ایشان نسبت به رعایت شوون ظاهری طّلاب نیز بسیار دقیق بودند و تأکید فراوانی داشتند که طّلاب در هیئت ظاهری و لباس نیز از سنت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم تبعیت کنند، گرچه این سنت حسنه مخالف عرف و عادات مردم بوده و در اثر رواج فرهنگ غرب عامه مردم آن را ناپسند بدارند؛ زیرا معتقد بودند یکی از وظائف خطیر و مهمّ عالمان ربّانی که تربیت یافتگان مدرسه حقائق اهل بیت علیهم السّلام می باشند، دفاع و پاسداری از حدود و ثغور شریعت غرّاء و حفظ و حراست آن از دستبرد شیاطین و تحریف و تبدیل احکام نورانی آن است. باید آداب و سنن الهی را احیاء نمایند و آنها را در تمام شوون حیات مسلمین به مرحله اجراء درآورند و گرد و غبار نسیان را از سنت‌هایی که یا بالکلّیه فراموش شده‌اند و یا اگر اسم و اثری از آنها هست فقط در حدّ تشریفات است بزدایند.

و در مقابل لازم و ضروری است که آداب و سنن کفر را از بین برده مظاهر فرهنگ‌های ضالّه غربی و شرقی و ملل و تمدن‌هایی که در انحطاط اخلاقی و منجلاب هوی و هوس فرورفته‌اند را از زندگی خود و مردم زدوده، آنان را از میل و گرایش به آن آداب و رسوم عفن و متعفن، بدون در نظر گرفتن مصلحت‌های پنداری، انداز و تخویف نمایند.

و طبعاً در این راه افرادی که آداب و رسوم زندگی خود را بر اساس اوهام و خیالات و تبعیت از آباء و نیاکان جاهلی خود بنا گذارده‌اند و افراد جاهل و نادان که از جهل خود در هراس‌اند، زبان خود را به ملامت و سرزنش و تهمت و افتراء باز می‌کنند؛ چرا که النَّاسُ أَعْدَاءُ مَا جَهِلُوا.^۱

یکی از این سنت‌ها که با ظهور حکومت انگلیسی پهلوی و واقعه کشف حجاب، مورد تحریف و تبدیل واقع شد لباس مسلمین بود. عمامه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که تاج عزت و کرامت مسلمانان بود را برداشته^۲، پاره و تحقیر کردند و مبدل به کلاه شاپو نمودند. حجاب کامل و پوشیه زنان عقیف و معصوم و پاکدامن را لباس تحجّر و تکدی خوانده و آن را مورد سخریه و استهزاء قرار دادند.

لباس مرد وزن مسلمان را که تا آن زمان، لباس بلند و موجب عزت و وقار آنان بود، به لباس کوتاه ذلت و خواری تبدیل کردند. لباسی که تا دیروز، لباس تقوی و عفت و حیاء بود ناگهان به لباس بی حیایی و بی شرمی مبدل گشت، و مرتعی برای دیدگان هوس‌آلود انسان‌های شهوت‌ران و بیمار دل شد و بالأخره آتش شهوت را در کانون عفت و عصمت و حیای خانواده‌های مسلمانان افروختند.

و حضرت علامه والد روحی فدا، احیاگر سنت‌ها و فضیلت‌های

۱. نهج البلاغه، ص ۵۰۱، حکمت شماره ۱۷۲.

۲. شیخ حرّ عاملی رحمه الله علیه از کتاب مکارم الأخلاق از سکونی از امام صادق علیه السلام از آباء گرامیشان علیهم السلام نقل میکند که: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: الْعَمَائِمُ تَبْجَانُ الْعَرَبِ إِذَا وَضَعُوا الْعَمَائِمَ وَضَعَ اللَّهُ عِزَّهُمْ. «عمامه‌ها تاجهای عرب است، هنگامی که عمامه‌ها را از سر بنهند، خداوند عزت را از ایشان سلب می‌فرماید.» (وسائل الشیعه، ج ۵، ص ۵۷، کتاب الصلوة، أبواب أحكام الملابس، باب ۳۰، ح ۶)

فراموش شده بودند، عالم و فقیه مجاهدی که تمام این اوهام و خیالات و پندارها را که بر ذهن و جان و دل مردم تنیده بود، با بصیرت نافذ خود کنار زده و زندگی خود و فرزندان و شاگردان سلوکی خود را بر اساس سیره و سنت سنیّه نبی مکرم اسلام و اهل بیت آن حضرت صلوات الله علیهم اجمعین ترتیب داده و منظم نمودند. و اگر بگوئیم سیره ایشان، آیینه‌ای شفاف و تمام‌نما برای سیره رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بود، سخن به گزاف نگفته‌ایم.

رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم می‌فرماید: **بُدِيَ الْإِسْلَامُ غَرِيْبًا وَ سَيَعُودُ غَرِيْبًا كَمَا بُدِيَ، فَطُوبَى لِلْغُرَبَاءِ! فَقِيلَ: وَ مَنْ الْغُرَبَاءُ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ: الَّذِينَ يُضْلِحُونَ مَا أَفْسَدَهُ النَّاسُ مِنْ سُنَّتِي وَالَّذِينَ يُحْيُونَ مَا أَمَاتُوهُ مِنْ سُنَّتِي.**^۱

«اسلام در غربت و تنهایی طلوع کرد و به زودی به غربت اول خود باز خواهد گشت، پس سعادت و نیکبختی از آن غریبان است! از آن حضرت سؤال شد: ای رسول خدا آن غریبان سعادت‌مند چه کسانی هستند؟ حضرت فرمودند: آنان که آنچه از سنت‌های مرا که مردم خراب و فاسد کرده‌اند اصلاح نموده و آنچه از سنت مرا که میرانده‌اند احیاء و زنده می‌کنند.»

لذا به جهت احیاء سنت رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم، مرحوم علامه والد قدس الله نفسه الزکیة به ترغیب و تشویق به لباس سنت و لباس رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و ترویج آن می‌پرداختند. و طلاب ارادتمند به ایشان همگی مفتخر به پوشیدن دائمی این لباس مقدس بودند. مجالس عید غدیر خم و عید نیمه شعبان که همراه با مراسم تاج‌گذاری و عمامه‌گذاری طلاب علوم و معارف الهی بود، بسیار شورانگیز و سرشار از شوق و نشاط برگزار

۱. المحجّة البيضاء، ج ۱، ص ۹۴ و ۹۵.

می شد. دلسوختگان و شوریدگان حضرت حقّ و دوستان و مشتاقان ولایت در نغمه های توحیدی و ولایی با یکدیگر هم‌نوا می شدند، جان‌ها سرمست از باده وحدت و ولایت و مستغرق در انوار جمال حضرت پروردگار می گردید. ایشان از عمامه و خلعت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم، آنچنان که شایسته و سزاوار آن بود تجلیل و تکریم می نمودند؛ آنگونه که اهل علم و طلاب بر خود می بالیدند و خدا را از این موهبتی که به آنان عطا فرموده بود شاکر بوده و حمد و ستایش می نمودند.

زنان مؤمنه و مخدّرات نیز در اثر تبعیت از ایشان در پیروی از سیره حضرت فاطمه زهراء سلام الله علیها، شهد شیرین پرده نشینی و مصونیت و تحفظ و پرداختن به امور موافق با فطرت را چشیده و محفوف به انوار کرامت و عزّت و حیاء و عفت شدند، و دوش به دوش شوهران خود در کاروان انسانیت و معنویت در حرکت بسوی عالم توحید همراه شدند و انوار معرفت بر دل آنها تابید، و آرامش و سکون و وقار و طمأنینه ای را که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در دین توحیدی خود برای آنان به ارمغان آورده بود، با جان خود احساس کردند. لباس بلند و پوشیدن سر را سنت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم می دانستند؛ نه این که نوعی لباس برای صنف و گروهی خاص، و آن هم در زمانی خاص باشد. و لذا دستور ایشان مخصوص به بیرون از خانه نبود، بلکه می فرمودند: در خانه نیز باید لباس بلند پوشید و عمامه یا شب کلاه به سر گذاشت. خود ایشان در منزل همیشه لباس بلند داشته و عمامه سبزرنگ به سر مبارکشان می بستند.

به طلاب پیش از معمم شدن^۱ دستور می فرمودند که لباس بلند پوشیده و

۱. رعایت این سنت را به عموم شاگردان سلوکی نیز توصیه می فرمودند، ولی ⇨

شب‌کلاه سفید بر سر بگذارند^۱ و تأکید ایشان بر این سنت حسنه سبب شده بود که طلاب علاقمند به ایشان در حوزه علمیه خراسان از تقید به لباس بلند و پوشیدن شب‌کلاه سفید شناخته شوند.^۲

⇨ نسبت به بعضی از غیر اهل علم در برخی موقعیت‌ها می‌فرمودند: لازم نیست لباس بلند بپوشید یا موی سر خود را کوتاه کنید. برخی از غیر طلاب سؤال کرده بودند: آیا صلاح است موی سرمان را بتراشیم؟ فرمودند: خیر شما نباید بتراشید، هر کسی وظیفه‌ای دارد.

یکی از اطباء مشهور، از ایشان اجازه خواست که کت بلند بپوشد، اجازه نفرمودند؛ چراکه دکتری که موقعیت و شهرتی دارد اگر بخواهد به برخی از سنت‌ها عمل کند، گاه چون در عرف مورد پذیرش قرار نمی‌گیرد مفسده آن بیشتر از مصلحتش می‌باشد. ولی درباره طلاب - به جهتی که گذشت - تأکید داشتند که همه به این دستورات عمل کنند.

۱. کلاه سفید بر سر داشتن از سنن حضرت رسول الله و ائمه طاهرين عليهم الصلوة والسلام است. و از لباس سیاه عموماً و از خصوص کلاه سیاه نهی شده است. (رجوع کنید به وسائل الشیعة، ج ۵، کتاب الصلوة، أبواب احکام الملابس، باب ۳۱ ص ۵۸ و ۵۹، ح ۲ و ۳ و ۵؛ و ج ۴، أبواب لباس المصلی، باب ۱۹ و ۲۰، ص ۳۸۲ تا ص ۳۸۷ ح ۱ و ۳) ۲. برخی اشکال می‌کردند که طلابی که معمّم نیستند اگر قبل از عمامه گذاری لباس بلند پوشیده و شب‌کلاه بر سر بگذارند، این طرز لباس پوشیدن موجب انگشت‌نمایشند می‌شود و مصداق «لباس شهرت» است، فلذا نباید اینچنین لباس پوشید.

ولی این سخن تمام نیست؛ زیرا این لباس مسلماً خلاف زئی طلبگی نیست، بلکه شأن و وظیفه طلاب پوشیدن این لباس و حفظ سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است، و طلبه می‌تواند در عین عمل به این سنت با وقار و متانت عزت خود را حفظ کند و عمل به این سنت مستلزم شکسته شدن شأن مؤمن نمی‌باشد.

اما أدله‌ای که ناظر به نهی از اصل مشهور شدن و انگشت‌نمایشند است، اعم از اینکه عمل شخص بر خلاف زئی او باشد یا نه، این أدله مسلماً ناظر به لباسهائی که سنت و سیره معصومین عليهم السلام است و به آن امر فرموده و تأکید نموده‌اند نمی‌باشد، خصوصاً با اهتمام شدیدی که رسول خدا و ائمه عليهم الصلوة والسلام در مسأله لباس داشته‌اند و ⇨

لباس ما هم از زمانی که به مدرسه ابتدائی می‌رفتیم، لباسی بلند و بصورت پالتویی بود که باید قد آن به اندازه یک وجب پائین‌تر از زانو باشد و همیشه لباس ما را به این نحو به خیاط سفارش می‌دادند و همیشه حتی در گرمای تابستان، این لباس را به تن می‌نمودیم، با اینکه گاهی مورد استهزاء و خنده بچه‌های مدرسه قرار می‌گرفتیم.

حضرت علامه رضوان‌الله‌تعالی‌علیه هم به آراستگی باطنی طلاب و هم به آراستگی ظاهری آنان بسیار اهتمام داشتند؛ یعنی طلبه علاوه بر داشتن باطنی مهذب و قلبی مصفی و آراسته به حلیه مکارم اخلاق، باید آثار متانت و وقار در ظاهر او نیز هویدا و آشکار باشد، به گونه‌ای که یادآور و مدگر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم باشد.

به همین خاطر می‌فرمودند: طلبه باید موی سرش کوتاه بوده و محاسنش مرتب و شانه زده و از موی سر بلندتر باشد، البته شارب خود را باید کوتاه نگه دارد.

ایشان همچنین طلاب را از پوشیدن انواع دم‌پائی‌ها به جای نعلین و کفش و نیز از ساعت مچی نهی فرموده و آنها را با زئی‌طلبگی و وقار مطلوب موافق نمی‌دیدند. و خودشان هر وقت برای ما ساعت می‌خریدند، از نوع ساعت‌های جیبی می‌خریدند، چه زمانی که معمم بودیم و چه قبل از آن خصوصاً که در آن زمان، استفاده از ساعت مچی سبک بود.

و نیز می‌فرمودند: لباسی که طلبه می‌پوشد لازم نیست نو باشد ولی باید

﴿ حفظ عزت مسلمین را به بقای فرهنگ اسلامی در ملبس و مطعم آنان مربوط دانسته‌اند.

از امیرالمؤمنین علیه‌السلام روایت است که می‌فرمودند: لا تَزَالُ هَذِهِ الْأُمَّةُ بِخَيْرٍ مَا لَمْ يَلْبَسُوا لِبَاسَ الْعَجَمِ وَ يَطْعَمُوا أَطْعِمَةَ الْعَجَمِ، فَإِذَا فَعَلُوا ذَلِكَ ضَرَبَهُمُ اللَّهُ بِالذُّلِّ.

(وسائل الشیعة، ج ۵، کتاب الصلوة، أبواب أحكام الملابس، باب ۱۴، ص ۲۷، ح ۴)

تمیز و مرتب باشد. پیراهنی که به تن میکند سفید و مناسب با شأن طلبه بوده و تکمه یقه حتماً بسته باشد. و از پوشیدن عبا و پیراهن عربی بدون قبا که از وقار طلبه می‌کاهد اجتناب نماید.

همچنین می‌فرمودند: طلبه باید حرمت لباس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را حفظ نموده و از درآوردن آن به بهانه‌های واهی و سست، پرهیز کند.

و از اینکه بعضی از طلاب معمم گاهی با عبا و عمامه هستند و گاهی آن را در می‌آورند و با لباس معمول مردم ظاهر می‌شوند که موجب وهن این لباس می‌شود، به شدت ناراحت بوده و نهی می‌فرمودند؛ زیرا اولاً همانطور که گذشت این لباس را سنت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم می‌دانستند، و عمل به سنت - به خصوص سنن مؤکده - برای یک طلبه، محدود به زمان و مکان خاصی نمی‌باشد، و نباید برای هم‌شکلی و هم‌رنگی با ابناء دنیا دست از عمل به سیره و سنت آن حضرت برداشت. و ثانیاً در زمان حاضر این لباس خاص به صورت نماد و نشانه‌ای برای اهل علم درآمده است و پوشیدن موقت و درآوردن آن سبب وهن و هتک ارزش آن در دید دیگران خواهد شد و این خطائی غیر قابل جبران است.

اهتمام به حفظ سلامتی

در کنار تحصیل علم به حفظ الصّحة و حفظ سلامتی مزاج تأکید بسیار داشته و می‌فرمودند: طلبه باید در حفظ سلامتی خود کوشا باشد و گرنه دچار مشکل خواهد شد و چه بسا در اثر از دست دادن سلامتی و ابتلاء به امراض از ادامه تحصیل و طیّ درجات کمال باز می‌ماند.

خود ایشان با وجود اینکه در ابتدای شروع به تحصیل در حوزه، بنیه و مزاجشان قوی بوده است، اما در اثر بی‌خوابی‌ها و تحمّل مشقّات و فشارهایی

که در دوران تحصیل در قم و نجف به ایشان وارد شده بود، سلامتی مزاجشان تا حدود زیادی از دست رفته بود و مبتلا به بیماریهایی شده بودند و لذا به ما می فرمودند: شما اینگونه درس نخوانید.

حقیر با آقای آخوی در ایّام تحصیل در بلده طیبّه قم، در حجره یک چراغ علاءالدین داشتیم که صبح هنگام خروج از حجره برای درس و بحث، غذای ظهر خود را روی آن قرار می دادیم و می رفتیم، ظهر که برای صرف غذا و استراحت به حجره بر می گشتیم، می دیدیم که یا شعله چراغ بالا رفته و غذا سوخته و یا شعله پایین آمده و غذا نپخته مانده است! و به همین دلیل مدّتی بود که غالباً بدون نهار می ماندیم و مجبور می شدیم به یک غذای حاضری مانند نان و پنیر و یا تخم مرغ بسنده کرده و خود را سیر کنیم، تا اینکه حضرت علامه والد مطّلع شدند و فرمودند: حفظ سلامتی بدن واجب است، اینگونه که شما عمل می کنید به سرمنزل مقصود نمی رسید، باید سلامتی خود را حفظ کرده و نسبت به تغذیه کوتاهی نکنید.

ملاک انتخاب مصاحب و استاد

اگرچه در اخبار و روایات امر به تفقه در دین و تحصیل علم و معرفت شده، اما از سوی دیگر نسبت به مجالست و مخالطت با ابناء دنیا که قلوب آنان از محبت دنیا پر شده، و نیز از معاشرت با اهل فسق و فجور و معصیت که ظلمت گناهان دلهای آنان را تیره و تار کرده است، نهی شده است؛ چراکه غریزه محاکات و تأثیر و تأثر نفوس بر یکدیگر، امری وجدانی و ضروری و غیرقابل انکار است. چه بسیار افرادی که در اثر صحبت اهل الله به فوز و فلاح و رستگاری رسیدند و ندای: **يَلَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ * بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي وَ جَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ**^۱ آنان در ملک و ملکوت طنین انداخت و چه بسیار افرادی که در اثر همنشینی با قرین سوء و ناجنس هنوز فریاد حسرت و ندامت آنان که: **يَوَيْلَتِي لَيْتَنِي لَمْ اَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلًا**^۲ شنیده می شود.

حضرت علامه والد روحی فداه بارها این ابیات از دیباچه شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی را در آثار صحبت و تأثیر کمال همنشین برای ما

۱. ذیل آیه ۲۶ و آیه ۲۷، از سوره ۳۷: یس: «ای کاش قوم من می دانستند که پروردگار

من مرا در مغفرت و کرامت خود قرار داد.»

۲. آیه ۲۸، از سوره ۲۵: الفرقان: «ای کاش که من فلانی را دوست و خلیل خود

نمی گرفتم.»

می خواندند:

گلی خوشبوی در حمّام روزی رسید از دست محبوبی به دستم
 بدو گفتم که مُشکی یا عبیری که از بوی دلاویز تو مستم
 بگفتا من گلی ناچیز بودم ولیکن مدّتی با گُل نشستم
 کمال همنشین در من اثر کرد وگرنه من همان خاکم که هستم^۱

بنابراین برای طالب علم جائز نیست از هر جا و هر کسی أخذ و تلقی نماید و نمی تواند جان و نفس خود را برای تعلیم و تربیت به دست هر معلّمی بسپارد، ولذا می فرمودند: افرادی که از بلاد و شهرهای خود به سوی حوزه ها گسیل می شوند و به این علوم اشتغال می یابند و به مراتب عالیّه در علم و فضل رسیده و مدرّس دروس سطح عالی حوزه شده یا به مقام مرجعیّت می رسند سه صنف می باشند: صنف اوّل: کسانی هستند که قصدشان تنها دنیا و تحصیل متاع عالم غرور و حطام آنست و به دنبال شهرت و جاه بوده و ابداً خدا را در نیت ندارند علم را برای دنیا و أعراض آن فرامی گیرند؛ این گروه بطور کلی از درجه اعتبار ساقط بوده، به هیچ وجه مرضی رضای خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم نیستند و ابداً نباید نزد چنین افرادی به شاگردی و تعلّم زانو زد.

صنف دوّم: کسانی هستند که داعی و انگیزه آنان برای ورود به حوزه و تحصیل، اینست که علم فی نفسه مطلوب است و علم را لِلْعِلْم دنبال می کنند و به همین خاطر درس می خوانند و رنج و مرارت و مشقّت های راه تحصیل را به جان خریده و به مدارج عالی علمی دست می یابند؛ این افراد اگر اهل تقوی باشند، درس گرفتن و تعلّم نزد آنان منع و محذوری ندارد.

صنف سوّم: کسانی هستند که علم را لِله می آموزند و خدا را مقصد و

۱. کلیات سعدی، ص ۴.

مقصود خود قرار می‌دهند. این افراد با بارقه‌هایی از محبت خدا که بر دل آنها می‌وزد، گوهر جان را در صدف عشق و محبت حضرت پروردگار می‌پروراند و از سر اخلاص و خلوص نیت درس می‌خوانند و به رشد و تعالی و کمال می‌رسند؛ این گروه به مراتب از صنف دوم افضل و احسن می‌باشند. و طالب علم برای رسیدن به رشد و تعالی علمی و عملی، باید در انتخاب استاد، حیث اخلاص و طهارت نفس و تقوی را لحاظ نماید.

از امام صادق علیه السلام روایت شده است که فرمودند:

وَالْعَالِمُ حَقًّا هُوَ الَّذِي يَنْطِقُ عَنْهُ أَعْمَالُهُ الصَّالِحَةُ وَأُورَادُهُ الزَّكَايَةُ وَ
صَدَقَهُ تَقْوَاهُ، لَا لِسَانَهُ وَ مُنَاطِرَتَهُ وَ مُعَادَلَتَهُ وَ تَصَاوُلَهُ وَ دَعَاؤَهُ.
وَلَقَدْ كَانَ يَطْلُبُ هَذَا الْعِلْمَ فِي غَيْرِ هَذَا الزَّمَانِ مَنْ كَانَ فِيهِ عَقْلٌ وَ
نُسُكٌ وَ حَيَاءٌ وَ خَشْيَةٌ، وَ إِنَّا نَرَى طَالِبَهُ الْيَوْمَ مَنْ لَيْسَ فِيهِ مِنْ ذَلِكَ شَيْءٌ.
وَالْمُعَلِّمُ يَحْتَاجُ إِلَى عَقْلٍ وَ رَفْقٍ وَ شَفَقَةٍ وَ نُصْحٍ وَ حِلْمٍ وَ صَبْرٍ وَ
بَذَلٍ.^۱

«عالم حقیقی تنها آن عالمی است که اعمال صالح و شایسته و تلاوت قرآن و ذکر و دعای خالصانه او از حقیقت و واقع او خبر دهد، و تقوی و پرهیزگاریش او را در داشتن علم و دانش تصدیق کند، نه زبان فصاحت و جدال و نزاع و صولت و استقامت در برابر خصم و ادعای علم و دانش. هر آینه در زمان گذشته، کسی به دنبال علم و معرفت و تحصیل آن بود که دارای عقل و خرد و صاحب عبادت و بندگی بود، جلبابی از حیا و شرم داشت و از خدای خود بیمناک بود؛ اما امروز کسانی را طالب علم می‌بینیم که حتی یکی از این اوصاف در ایشان نمی‌باشد!

۱. مصباح الشریعة، باب ۶۲: فی العلم، ص ۲۶۱ و ۲۶۲.

معلم در طریق تعلیم و تربیت باید خردمند باشد و با شاگردان خود در رفق و مدارا نماید، و برای آنان طبیب شفیق و خیرخواهی باشد که در برابر سفاهت آنان حلم و بردباری به خرج دهد و در مقابل جهالت آنان شکیبائی نماید، و علم خود را از شاگردی که او را قابل می‌یابد، دریغ نکرده و بر او بذل نماید.»

باری نفس استاد بسان چشمه‌ای است که اگر از کدورت هوی و هوس و حبّ جاه و مال و طمع و دیگر خصلت‌های زشت و ناپسند، صاف و زلال بوده و در اثر تجلیات رحمانی به صفا و یکرنگی رسیده و ماء معین آن پاک و ذوق‌انگیز باشد، بدیهی است وقتی این آب برپای نهال وجود شاگرد جاری می‌شود او را رشد داده و به کمال و باروری می‌رساند و ثمره و میوه آن، که همان اندیشه‌ها و علوم و اخلاق الهی می‌باشند، همگی رسیده و پر آب و شیرین می‌گردد.

ولی اگر آب آن چشمه شور و تلخ و آلوده باشد، ریشه آن نهال را می‌خشکاند و آن نهال به ثمر نمی‌نشیند، یا اگر ثمری دهد، کال و نارس و حنظل خواهد بود. و از این روست که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمایند:

أَيُّهَا النَّاسُ اسْتَصْبِحُوا مِنْ شُعْلَةٍ مِصْبَاحٍ وَاعْظُوا مُتَعِظًا وَامْتَحُوا مِنْ صَفْوَعَيْنِ قَدْ رُوِّقَتْ مِنَ الْكَدْرِ.^۱ «ای مردم! راه خود را از شعله چراغ وجود کسی روشن کنید که هم موعظه نموده و هم به آن موعظه عمل می‌نماید و سیوی جان خود را از زلال چشمه‌ای سیراب کنید که از تیرگی پاک شده است.»

خوی شاهان در رعیت جا کند

چرخ أخضر، خاک را خضرا کند

شه چو حوضی دان، حشم چون لوله‌ها

آب از لوله روان در گـوله‌ها

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۰۵، ص ۱۵۲.

چونکه آب جمله از حوضی است پاک
هر یکی آبی دهد خوش ذوقناک
ور در آن حوض آب شور است و پلید
هر یکی لوله، همان آرد پدید
زانکه پیوسته است هر لوله به حوض
خوض کن در معنی این حرف خوض
لطف آب بحر کو چون کوثر است
سنگریزه‌ش جمله درّ و گوهر است
هر هنر که استا بدان معروف شد
جان شاگردان بدان موصوف شد
پیش استاد اصولی هم اصول
خواند آن شاگرد چست با حصول
پیش استاد فقیه، آن فقه‌خوان
فقه خواند نی اصول و نی بیان
پیش استادی که او نحوی بود
جان شاگردش از آن نحوی شود
باز استادی که او محوره است
جان شاگردش از آن محوشه است
زین همه انواع دانش روز مرگ
دانش فقر است، ساز راه و برگ^۱
بنابراین اگر دو استاد از جهت علمی مطلوب بوده و در رتبه مساوی با

۱. مثنوی معنوی، ابیاتی منتخب از ص ۷۵.

یکدیگر قرار داشتند، ولی یک نفر از آنها از حیث عمل و تقوی و طهارت نفس بر دیگری تفوّق داشت، نزد او درس بخوانید و چقدر خوب است که انسان در حلقهٔ درس استادی وارد شود که جامع بین علم و عمل بوده و در این دو جهت صاحب کمال و مرتبهٔ عالی باشد.

در اینجا اشاره به این نکته ضروری است که بعضی در اثر عدم مناسبت ذاتی با علوم و معارف الهیه و مسائل حکمیّه و عقلیه، و یا اعوجاجی که در نفوس آنان در اثر متابعت از أهواء و حبّ دنیا و ابتلاء به عوام زدگی پدید آمده، و فطرت خود را واژگون و استعدادهای آن را تباه ساخته‌اند، یا در اثر محیط تربیتی نامناسب و دست نیافتن به اهل الله و اولیای حقّ قصوراً یا تقصیراً، دست به انکار اصل معرفت و حکمت می‌زنند؛ اینان چون قلب و عقل آنها از نور و فروغ إدراک آن حقائق عالیّه بی‌بهره است، چگونه می‌توانند به مطالعهٔ أنوار جمال و جلال حضرت حقّ نشسته و با چراغ خاموش خرد در مسائل عمیق حکمت غورکنند؟! ز روی دوست، دل دشمنان چه دریابد

چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا؟^۱

فلذا بر معانی عالی و راقی و معارف بلندی که از مکمن غیب حضرت حقّ برای علماء بالله منکشف می‌شود و بر حقایقی که از خزانهٔ علوم و أسرار جلال پروردگار بر اولیای الهی نثار می‌شود، طعن زده و آنها را طامات و شطحیات و دروغ و پندار و خیال می‌خوانند و صاحبان آن را اهل بدعت و ضلالت و گمراهی می‌دانند؛ وَ إِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَمَسِيْقُولُونَ هَذَا اِنْكَ قَدِيمٌ^۲ اگر خداوند واحد قهّار، به وحدت و توحید و یگانگی خوانده شود،

۱. دیوان حافظ، غزل ۵، ص ۳.

۲. قسمتی از آیهٔ ۱۱، از سورهٔ ۴۶: الأحقاف: «و چون بدان راه نیافتند گفتند: این

دروغ‌بافی و افسانه‌سازی کهنی است.»

چهره درهم‌کشیده و ناراحت می‌شوند؛ اما اگر برای غیر حق، اصالت و وجودی استقلالی اثبات شود مسرور و شادمان می‌گردند؛ **وَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَإِذَا ذُكِرَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ إِذَا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ**.^۱

زمانی که انبیاء و اولیاء و منادیان توحید، ندای وحدت حضرت حق را سرمی‌دهند و می‌گویند: این کاخ آفرینش با موجودات شگفت‌انگیز آن جز سرابی بیش نیست و وجود آنها وجود ظلی و وجود مستعار است، و این عالم اعتبارات جز پندار و وهم و خیال چیز دیگری نیست و غیر از اصالت حضرت حق به هیچ اصلاتی نباید معتقد بود، اعراض کرده و روی می‌گردانند؛ **إِنَّهُمْ كَانُوا إِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ يَسْتَكْبِرُونَ**،^۲ و با ذهن بسیط و عرفی در قرآن و علوم و معارف اهل بیت علیهم السلام وارد شده و خود را لوادار شریعت و حامی دین می‌دانند.

برخی از این افراد که بر اساس هوای نفس و دنیاطلبی دست به انکار این معارف می‌زنند، نه از روی جهل و ناآگاهی، اگر چه در دنیا با عوام‌فریبی و تمویه، جهل خود را می‌پوشانند، اما در بازار قیامت چون خطاب: **هَذَا يَوْمٌ يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ**^۳ از سرادق عزربوبی به اهل محشر برسد و بر نقد دل

۱. آیه ۴۵، از سوره ۳۹: الزمر: «و هنگامیکه خداوند به وحدانیت یاد شود دل‌های آنانکه به آخرت ایمان ندارند مضمئز و ناراحت میگردد و زمانیکه سخن از غیر وحدت ذات اقدس او به میان آید ایشان خوشحال و مسرور می‌شوند.»

۲. آیه ۳۵، از سوره ۳۷: الصافات: «آنان چنین بودند که وقتی به ایشان گفته می‌شد هیچ معبودی جز الله نیست، تکبر می‌ورزیدند.»

۳. قسمتی از آیه ۱۱۹، از سوره ۵: المائدة: «این روز، روزی است که صدق صادقان به آنها سود می‌بخشد.»

آنها محک صدق گذاشته شود، تهی دستیشان آشکار گردیده و خسران زده خواهند شد.

آن شغالی رفت اندر خمّ رنگ	اندر آن خم کرد یکساعت درنگ
پس بر آمد پوستش رنگین شده	که منم طاووس علیین شده
ای شغال بسی جمال بی هنر	هیچ بر خود ظنّ طاووسی مبر
سوی طاووسان اگر پیدا شوی	عاجزی از جلوه و رسوا شوی
زانکه طاووسان کنندت امتحان	خوار و بی رونق بمانی در جهان
موسی و هارون چو طاووس آمدند	پرّ جلوه بر سر و رویت زدند
زشتیت پیدا شد و رسوائیت	سرنگون افتادی از بالائیت
های ای فرعون ناموسی مکن	تو شغالی هیچ طاووسی مکن ^۱

مفاسد معاشرت با علماء سوء

تردّد نزد چنین افرادی و نفس مجالست و همنشینی با آنها و شبهاتی که إلقاء می‌کنند، آدمی را از سلوک صراط مستقیم بازداشته و متزلزل میکند و نفس انسان را از تحصیل معرفت و نیل به مقصد آفرینش محروم و عقیم می‌نماید. و چه بسیار انسانهایی که در اثر دوستی و مخالطت با آنها، علیرغم استعدادی که برای إدارک حقیقت توحید حضرت حقّ داشتند، تباه شده و هستی خود را باختند؛ **قُلِ اَللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِی خَوْضِهِمْ يَلْعَبُوْنَ**.^۲ «بگو: الله و سپس ایشان را رهاکن تا در امور سرگرم کننده خود غوطه ور شده و به بازی اشتغال ورزند.»

در زمانی که در بلده طیبیه قم درس می‌خواندیم در بین اساتید و مدرّسین حوزه، استادی وجود داشت که از جهت علمی بسیار قوی بوده و در فضل و

۱. مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیاتی منتخب از ص ۲۱۹ و ص ۲۲۱.

۲. ذیل آیه ۹۱، از سوره ۶: الأنعام.

دانش مشهور بود. یکبار که حضرت علامه والد رضوان الله تعالی علیه به حجره ما تشریف آوردند، بدون مقدمه فرمودند: شما نزد فلان آقا نروید! مطلقاً در درس ایشان شرکت نکنید! و دیگر توضیحی ندادند.

حقیر در ضمیر خود به فکر فرو رفتم و تفحص نمودم که چرا ایشان از تردّد نزد آن آقا و استفاده علمی از او با وجود علم و فضل که داشت نهی فرمودند؟ تنها جهتی که به خاطر آمد و می توانست علت نهی حضرت علامه والد باشد این بود که آن آقا با اهل عرفان و حکمت مخالف و با آنان در تضادّ بود.

برکات مصاحبت با علماء ربّانی

از بیان مفساد مجالست و همنشینی با علماء سوء به قرینه مقابله، آثار و برکات معاشرت و مصاحبت با علماء ربّانی و اهل دیانت و توحید و ولایت دانسته می شود، علمایی که نور و حقیقت علم به جان و دل آنها آنچنان نشسته است که حجاب پندار را از دیدگان بصیرت خود کنار زده و در دام عالم مجاز گرفتار نشده و یکسره رو به حقیقت آوردند.

اینان کسانی هستند که حضرت حقّ متعال از آنان دستگیری نموده و ایشان را بسوی خود هدایت فرموده است، تا اینکه صاحب قلب سلیم شده اند. لذا زمانی که آیات نور بر آنها خوانده می شود گاهی اشک مهر و محبت به حضرت پروردگار از دیدگانشان جاری می شود و سر بر آستان شکر او می گذارند و گاهی در مقابل جلال و کبریای او، خضوع و خشوع جوانح و جوارح، آنان را در بر گرفته و در برابر خدای عزیز و جبّار به کرنش درمی آیند و بر خاک مسکنت و عبودیت به سجده می افتند؛ عالمان و فقیهانی که خداوند تبارک و تعالی در مقام نعت و مدح آنها چنین میفرماید: **قُلْ ءَامِنُوا بِهِ ءَوْ لَا تُؤْمِنُوا إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهِ إِذَا يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقَانِ سُجَّدًا * وَ يَقُولُونَ سُبْحٰنَ رَبِّنَا إِن كَان وَعْدُ رَبِّنَا لَمَفْعُولًا * وَ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقَانِ يَبْكُونَ وَ**

يَزِيدُهُمْ خُشُوعًا.^۱

«بگو ای پیغمبر! ایمان بیاورید به آن یا ایمان نیاورید، کسانیکه قبل از آن به آنها علم داده شده است، زمانی که قرآن بر آنها خوانده شود، بر ذقن‌ها و چانه‌هایشان به سجده بر خاک افتاده و می‌گویند: پروردگار ما پاک و منزّه است و حقّاً و عدّه پروردگار ما محقّق و شدنی است و بر چانه‌هایشان بر خاک می‌افتند و گریه می‌کنند و بر خشوع و شکستگی آنها می‌افزاید.»

باری! مجالست و همنشینی با این علماء و مصاحبت با آنها است که انسان را به یاد خدا وامی‌دارد و محبت او را در دل زنده میکند و بالأخره به حیات طیّبه می‌رساند.

لفظ شیرین ریگ آب عمر ماست	لفظ‌ها و نام‌ها چون دام‌هاست
سخت کمیاب است، رو آن را بجو	آن یکی ریگی که جوشد آب از او
کوبه حق پیوست و از خود شد جدا	هست آن ریگ ای پسر! مرد خدا
طالبان را زان حیات است و نمو	آب عذب دین همی جوشد از او
کآب عمرت را خورد او هر زمان	غیر مرد حق، چو ریگ خشک دان
تا ازو گردی تو بینا و علیم	طالب حکمت شو از مرد حکیم
فارغ آید او ز تحصیل و سبب	منیع حکمت شود، حکمت طلب
عقل او از روح، محظوظی شود ^۲	لوح حافظ، لوح محظوظی شود

بر همین اساس حضرت علامه^۱ والد رضوان‌الله‌تعالی‌علیه دستور داده بودند، در بلده قم هر هفته یا دوهفته یکبار از محضر عالمان وارسته و مهدّبی که صاحب تقوی و طهارت باطن بودند، همچون حضرت آیه‌الله علامه حاج

۱. آیات ۱۰۷ تا ۱۰۹، از سوره ۱۷: الإسراء.

۲. مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیاتی منتخب از ص ۲۹.

سید محمدحسین طباطبائی، حضرت آیه‌الله بهاء‌الدینی و حضرت آیه‌الله سدهی اصفهانی کسب فیض کنیم و از أنوار معنوی آنان بهره‌مند شویم.

اما عمده تأکید و سفارش ایشان بر زیارت و استفاده از محضر پر خیر و برکت حضرت علامه طباطبائی رضوان‌الله‌تعالی‌علیه بود. فلذا هر هفته صبح‌های پنجشنبه یا جمعه، به زیارت و ملاقات ایشان مشرف می‌شدیم؛ جلساتی هفتگی بود که معمولاً اعضای آن از شش یا هفت نفر تجاوز نمی‌کرد، و حدوداً سه الی پنج نفر از آقایان فضلا و حقیر و آقای اخوی شرکت می‌کردیم. در این جلسه‌ها از هر طرف و از هر جا سؤال می‌شد؛ از فلسفه، از تفسیر آیات قرآن کریم، از معانی روایات و نیز گاهی از توحید حضرت حق سؤالاتی مطرح می‌شد. حال حضرت علامه طباطبائی در این جلسات اینگونه بود که دائماً اشتغال به ذکر حضرت حق داشتند، زمانی که از ایشان سؤال می‌شد ذکرشان را قطع کرده و پاسخ می‌دادند و سپس دوباره مشغول به ذکر می‌شدند. و حقا و تحقیقا این جلسات، سرشار از نور و معنویت بود و ما علاوه بر استفاده‌های شایان علمی، بهره‌های فراوان معنوی نیز می‌بردیم که این جهت بیشتر مورد نظر حضرت علامه والد بود.

شرائط تدریس

خداوند تبارک و تعالی قلب علماء ربّانی را محلّ تابش و إشراق أنوار علم و معرفت و سینه‌های آنان را خزانه علوم و معارف خود قرار داد، تا علاوه بر حراست و حفظ آنها از دستبرد افراد ناأهل و بدگوهر، آنها را به افراد قابل و مستعدّ از خلف صالح خود بیاموزند و آن علوم را برای آنان به میراث بگذارند. چرا که این علم اگر در دست عالمی باشد صاحب فطرت و عقل سلیم و برخوردار از ضمیر روشن، پایه‌های دین و ارکان آن را محکم و مشید می‌گرداند و با تبلیغ و ترویج آن علوم ربّانی، روزبه‌روز بر پهنای افق خورشید اسلام افزوده و

این دین مبین را گسترش می دهد.

و در مقابل اگر این علم به دست عالم سوء باشد، آن را سلاحی علیه دین خواهد کرد و با القاء شبهات و ایجاد بدعت‌ها، جامعه را از سلوک و حرکت در صراط مستقیم منحرف کرده و به ضلالت و گمراهی می کشاند.

بدگهر را علم و فنّ آموختن دادن تیغ است دست راهزن
 تیغ دادن در کف زنگی مست به که آید علم نادان را به دست
 علم و مال و منصب و جاه و قرآن فستنه آرد در کف بدگهران^۱
 فلذا حضرت علامه والد رضوان الله علیه می فرمودند: استاد در مقام
 تعلیم و تدریس حق ندارد برای هر کسی درس بگوید، بلکه باید تقوی و صلاح
 شاگرد خود را احراز کند و بداند که او این علم را در جهت تحصیل رضای خدا و
 رضای امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف به کار می گیرد. باید با شاگردان
 خود شرط کند که ملتزم به دستورات دین باشند و بدانها عمل کنند. سیره
 علمای سابق نیز اینچنین بوده است؛ می گویند شرط شرکت در مجلس درس
 شیخ انصاری رحمه الله، خواندن نماز شب بوده است.^۲

۱. مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ص ۳۵۹.

۲. نظیر این مطلب از مرحوم سید بحرالعلوم نیز نقل شده است. مرحوم تنکابنی در
 قصص العلماء میگوید: «آخوند ملاً زین العابدین سلماسی گفت که بحرالعلوم هر شب در
 کوچه‌های نجف می‌گردید و برای فقرا نان و نحو آن می‌برد. پس روزی چند درس را ترک
 کرد. پس طلاب مرا شفیع کردند و من به خدمت آن جناب عرضه داشتم. آن جناب گفت که
 درس نمی‌گویم.

پس بعد از چند روزی بار دیگر طلاب مرا واسطه کردند که سبب درس نگفتن را
 استعلام کن. پس من بار دیگر به ایشان عرضه داشتم، آن جناب فرمود که این جماعت طلاب
 را هرگز نشنیدم که در نصف شب تضرع و زاری و مناجات صدای ایشان بلند شود با اینکه ⇨

و استاد نباید به مجرد بیان درس اکتفاء کند، بلکه در خلال درس باید معارف و مکارم اخلاق را برای شاگردان خود بیان کند و سیره سلف صالح از بزرگان و اعیان علماء شیعه را در مجاهده با نفس و دوری از هوی و تحمّل رنج و مشقت‌هایی که در تحصیل علم کشیدند بازگو کند و آنها را با دو بال علم و عمل حرکت داده و تربیت نماید.

اگر انسان به یک نفر که با خلوص نیت علم را لله فرا می‌گیرد یکی از کتب مقدمات را درس بدهد، بهتر است از این که برای عدّه زیادی که نیتشان خدا نیست سطوح عالیّه را تدریس کند؛ زیرا ممکن است خدای ناکرده در آینده در صراط مستقیم حرکت نکنند و از این علم، استفاده سوء ببرند.

«من در غالب شبها در کوچه‌های نجف می‌روم، پس چنین طالب علم را استحقاق نیست که برای ایشان درس بگویم. چون طلاب این سخن را شنیدند، همه به تصریح و زاری برآمدند و شبها صدای گریه و مناجات طلاب از هر سو بلند شد؛ پس آن جناب بار دیگر مشغول به تدریس گردید.» (قصص العلماء، ص ۱۷۳ و ۱۷۴)

مرجعیت

زعامت و مرجعیت دینی و تصدّی کرسی افتاء و نجات دادن مسلمین از وادی حیرت و سرگردانی در مقام تکلیف و عمل و دستگیری از آنان در عصر غیبت، اگرچه منصبی است الهی و بس عظیم و در روایات وارده از اهل بیت علیهم السّلام برای فقیهی که به این وظیفه قیام کند اجر و پاداشی بزرگ بیان شده، اما با این حال، شخصی که متصدّی این مقام منیع می شود، خود را در لبه پرتگاهی عمیق و خطرناک قرار داده که با اندکی لغزش و انحراف از صراط مستقیم، از آن مقام عزّ و قرب به حضيض ضلالت و دوری از خدا سقوط میکند!

و روایات غلاظ و شدادی که در نهی از فتوی دادن وارد شده، علماء و فقهاء ربّانی را بر آن داشته که تا حدّ امکان از این مقام و پذیرش این مسؤولیت سنگین احتراز کرده و سرباز زنند.

نگاهی به ترجمه احوال و کلمات آنها در وصیّت و موعظه به فرزندان و شاگردان خود و اجازه نامه ها و انقلاب و تغییر احوال ایشان هنگامی که در معرض مرجعیت و افتاء قرار می گرفته اند، این معنا را به خوبی تصدیق میکند. حضرت علامه والد روحی فداه در مقدمه کتاب نفیس و ممتع توحید علمی و عینی ص ۲۳ تا ص ۲۶ در بیان شرح حال عالم الهی و عارف

صمدانی آیه‌الله حاج سید احمد کربلایی قدس سرّه می‌فرمایند:
 « در اینجا داستان غریب و عجیبی از ایشان ذکر می‌کنیم که حقّاً باید
 موجب عبرت و بیدارباش و تعهّد و صعوبت امر ریاست و مرجعیت، برای
 سلسلهٔ جلیلهٔ طلاب علوم دینیّه قرار گیرد.

در روز جمعه بیست و یکم شهر جمادی‌الأولی یک‌هزار و چهارصد و یک
 هجریّه قمریّه در شهر مقدّس مشهد، به بازدید جناب مستطاب حضرت صدیق
 ارجمند و سرور گرامی: آیه‌الله حاج سید علی لواسانی دامت برکاته، فرزند
 برومند آیه‌الله آقای حاج میرزا ابوالقاسم لواسانی، فرزند مرحوم آیه‌الله آقای
 حاج سید محمد لواسانی، فرزند مرحوم آیه‌الله آقای سید ابراهیم لواسانی
 رحمة الله علیهم اجمعین به منزلشان شرفیاب شدم.

در ضمن مذاکرات، شرحی راجع به حالات مرحوم آیه‌الله عارف عابد و
 فقیه نبیه: آقای حاج سید احمد طهرانی کربلایی بیان داشتند؛ از جمله آنکه
 فرمودند:

«پدر من، مرحوم آقای حاج سید ابوالقاسم از شاگردان مرحوم آیه‌الحقّ
 عارف بی‌بدیل آخوند مولى حسینقلی همدانی رضوان الله علیه، و پس از ایشان
 شاگرد مرحوم میرور آیه‌الله آقای حاج سید احمد طهرانی بوده‌اند، و نیز وصی
 مرحوم آقای حاج سید احمد بوده‌است. و مرحوم آقای حاج سید احمد در
 حالی که سرش در دامن ایشان بوده‌است، رحلت نموده‌اند.

پدر من مرحوم حاج سید ابوالقاسم می‌گفتند: روزی از روزها که درس
 تمام شد و شاگردان شروع به رفتن کردند، من هم برخاستم که بروم، مرحوم
 استاد حاج سید احمد فرمودند: آقای سید ابوالقاسم اگر کاری نداری قدری
 بنشین!

من دانستم که ایشان کار خصوصی دارند، عرض کردم: نه، کاری ندارم. و

نشستم، و پس از آنکه همه رفتند فرمودند: برای آقا میرزا محمدتقی بنویس! و سپس حالشان منقلب شد و گفتند: آه آه، خودش گفته است خودش گفته است، مسلم است مسلم است. و چنان انقلاب حال پیدا کردند که بی حال شدند، ما پنداشتیم که شاید آقای میرزا محمدتقی دربارهٔ ایشان جمله‌ای زننده گفته و یا نسبتی داده است که به ایشان رسیده که بالتّیجه ایشان را تا این سرحدّ ملول و ناراحت نموده است.

از طرفی دیگر می دانستیم که آقای میرزا محمدتقی شیرازی، شخص عادل و با ورع و متقی است، و هیچگاه کلمه‌ای که در آن غیبت و خلاف واقع باشد نمی زند و نیز می دانستیم که ایشان هم کسی نیستند که از نسبت‌های ناروا که به او داده شود ملول و خسته شوند، و لذا همینطور متحیر شدیم و به حال سکوت و بهت درآمدیم.

در اینحال من برای ایشان سبیلی چاق کردم (چون مرحوم حاج سید احمد استعمال دخانیات می نمودند) و به ایشان دادم و عرض کردم: حالا این شَطَب را بکشید و اینقدر ناراحت نباشید!

مرحوم استاد شطب را کشیدند و قدری که سرحال آمدند فرمودند: این مرد (یعنی آقای آقا میرزا محمدتقی شیرازی) احتیاطات خود را به من إرجاع داده است. و افرادی به او مراجعه کرده‌اند و از او پرسیده‌اند که اگر خدای ناکرده برای شما واقعه‌ای اتفاق بیفتد ما بعد از شما از چه کسی تقلید کنیم؟ و اینک در احتیاطات شما به که مراجعه نمائیم؟

آقای میرزا محمدتقی در جواب گفته است: به سید احمد. من غیر از او کسی را سراغ ندارم.

آقا سید ابوالقاسم! برای او بنویس که: آقا میرزا محمدتقی! شما در امور دنیا حکومت دارید! اگر دیگر از این کارها بکنید و کسی را إرجاع دهید، فردای

قیامت در محضر جدّم رسول خدا که حکومت در دست ماست، از شما شکایت خواهم کرد و از شما راضی نخواهم شد.»

و نیز داستان دیگری از ایشان نقل شده است که در موقع رحلت مرجعی از مراجع تقلید، اگر طهرانی‌ها، یعنی علمای طهران و تجار و کسبه طهران، به کسی رجوع می نمودند و از او تقلید می کردند، او مرجع تقلید تمام شیعیان می شد و همه بلاد و شهرها به تبع طهرانی‌ها از او تقلید می کردند. و چون طهرانی‌ها به حاج سید احمد رجوع کردند تا از او تقلید کنند، نپذیرفت و در جواب گفت: اگر جهنّم رفتن واجب کفائی باشد، من به الکفایه موجود است.» سید اهل المراقبه، سیدابن طاووس رضوان الله علیه، در ضمن وصایای خود به فرزندش می نویسد:

وَ أَرَادَ بَعْضُ شُيُوخِي أَنَّنِي أُدْرَسُ وَ أَعْلَمُ النَّاسَ وَ أَفْتِيهِمْ | أَفْتِيهِمْ -
ظ | وَ أَسْأَلُكَ سَبِيلَ الرُّؤَسَاءِ الْمُتَقَدِّمِينَ، فَوَجَدْتُ اللَّهَ جَلَّ جَلَالُهُ يَقُولُ فِي
الْقُرْآنِ الشَّرِيفِ لِحَدِّكَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ صَاحِبِ الْمَقَامِ الْمُنِيفِ:
وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ * لِأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ * ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ
الْوَتِينَ * فَمَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ.^۱
أَفَرَأَيْتَ أَنَّ هَذَا تَهْدِيدٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ لِأَعَزَّ عَلَيْهِ مِنَ الْأَوْلِينَ وَ
الْآخِرِينَ أَنْ يَقُولَ عَلَيْهِ بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ؛ فَكَرِهْتُ وَ خِفْتُ مِنَ الدُّخُولِ فِي
الْفِتْوَى، حَدَرًا أَنْ يَكُونَ فِيهَا تَقَوُّلٌ عَلَيْهِ وَ طَلَبُ رِئَاسَةٍ لِأُرِيدُ بِهَا التَّقَرُّبَ
إِلَيْهِ، فَاعْتَرَلْتُ عَنْ أَوَائِلِ هَذَا الْحَالِ قَبْلَ التَّلَبُّسِ بِمَا فِيهَا مِنَ الْأَهْوَالِ
وَاشْتَعَلْتُ بِمَا دَلَّنِي عَلَيْهِ الْعِلْمُ مِنَ الْعَمَلِ الصَّالِحِ.^۲

۱. آیات ۴۴ تا ۴۷، از سوره ۶۹: الحاقه.

۲. كشف المحجّة لثمره المهجّة، ص ۱۶۴ و ۱۶۵.

«ای فرزندم! بعضی از بزرگان و اساتید از من خواستند تا حوزه درس تشکیل داده و در مقام تعلیم و تربیت مردم برآمده و نیز برای آنان فتوا دهم و در همان منہاج علماء و رؤسای پیشین قدم گذارم، اما من در قرآن کریم دیدم که چگونه خداوند جلّ جلاله دربارهٔ جدّ بزرگوار تو، حضرت محمّد صلی الله علیه وآله، صاحب مقام بلند و منبع نبوت و رسالت میفرماید: «و اگر او از نزد خود برخی سخنان را بسازد و به ما نسبت دهد، هر آینه او را با دست قدرت خود خواهیم گرفت و سپس رگ قلب او را قطع خواهیم نمود و هیچ کس از شما نمی تواند مانع این عمل گردد.»

پس آیا می بینی که این سخن، تهدیدی است عظیم از جانب پروردگار عالمیان برای عزیزترین و گرامی ترین خلائق خود، چنانچه بدون علم قولی را بر خدا ببندد و فتوایی بدهد؟!!

بنابراین، من نیز از وارد شدن در وادی هولناک فتوا بر خود ترسیده و بدان رضا ندادم که مبادا در فتوایم سخنی را از نزد خود به خداوند نسبت دهم و طالب جاه و ریاستی باشم که در آن تقرّب به حضرت پروردگار را قصد ننموده باشم.

و از ابتدا و قبل از اینکه به شدائد و آفات این راه سخت مبتلا شوم، در زاویهٔ فراغ و آسایش، عزلت گرفته و علمی را که آموخته بودم چراغ روشن راه خود ساخته و به عمل صالح و تهیّه زادوتوشه برای سفر آخرت مشغول شدم.»

گذشته از علمای متقدّم که روح تقوا و تجنّب از هوی و دنیاگریزی چنان بر سرپردهٔ دل آنان خیمه زده و خوف و خشیت از حضرت حقّ چنان با جان آنان عجین شده بود که آنان را از دخول در این مناصب تا آنجا که ممکن بود و واجب عینی نمی شد باز می داشت، هنوز در میان علمای معاصر نیز یادگارانی

از آن سلف صالح به چشم می خورد که جان آدمی از مطالعه سیره علمی و عملی آنان جلا می یابد و از روائح زهد و تقوا و طهارت آنان خوش می شود. خداوند رحمت کند مرحوم استاد ما حضرت آیه الله حاج شیخ مرتضی حائری را، که در بین مدرّسین و آیات عظام آن روز به استثنای مرحوم آیت الله اراکی که می گویند از ایشان کمتر نبوده اند، کسی به پایه تحقیق و تعمق و تدقیق ایشان نمی رسید.

با این وجود، ایشان زمانی که در درس خارج فقه یک فرع فقهی را مطرح می کردند و وارد بحث می شدند، بعد از طرح اقوال و بیان أدله و تأیید یا نقد آنها، در نهایت وقتی به نظری می رسیدند، با کمال تواضع می فرمودند: ما فقط بحث علمی می کنیم و أدله از جهت علمی بر این قول دلالت دارند، ولی این فتوای من نیست! و هیچوقت فتوا ندادند و حاضر نبودند با جزم و یقین بگویند که حکم این است. و این به جهت زهد و تقوای ایشان بود.

روزها از مسجد عشق علی که محلّ تدریس ایشان بود، همراه ایشان به طرف منزلشان می رفتیم و سوالات خود را از خدمتشان می پرسیدیم. با آن مقام علمی اگر کسی در راه از ایشان مسأله ای اختلافی از مسائل شرعی می پرسید، از پاسخ دادن استنکاف می فرمودند و به آیه الله گلپایگانی - که منزلشان قریب منزل ایشان بود - ارجاع می دادند.

باری! حضرت علامه والد أفاض الله علینا من برکات نفسه القدسیّة با وجود اینکه بدون شک از علماء فرید و اتقیاء وحید و از نوادر علماء طائفة شیعه امامیه بودند، و عالمی ربّانی بودند که از جزئیّت گذشته و به کلیّت پیوسته و ضمیر روشن خود را به عالم باطن و کلیّ متصل ساخته و قدم در عالم ولایت گذاشته و جان و حقیقت خود را با حقیقت امیرالمؤمنین و امام زمان علیهما السلام پیوند زده بودند و شرائط استنباط و اجتهاد در ایشان متوفّر و در

استنباط احکام نظری صائب داشتند، اما از آنجا که در افقی بس عالی از بینش و بصیرت و عرفان و زهد و تقوی سیر می نمودند که از حیطة عقل و وهم خارج است و صعوبت امر اجتهاد و فتوی و دخول در امور ولایئیه عامه را دریافته بودند، به مقتضای روایت شریفه: **وَ اَهْرَبُ مِنَ الْفَتْيَا هَرَبُكَ مِنَ الْاَسَدِ** بطور کلی از فتوادادن و نوشتن رساله عملیه و شهرت اجتناب می نمودند.

مکرر افراد مختلفی از اعیان علماء و از افراد عادی خدمت ایشان رسیده و تقاضا می کردند که ایشان متصدی مقام مرجعیّت شوند و رساله عملیه بدهند، بخصوص بعد از ارتحال رهبر کبیر انقلاب رضوان الله علیه بعضی آمدند و گفتند: شما تا به حال به احترام ایشان رساله ندادید، اکنون که از دار دنیا رحلت فرمودند رساله بدهید! ایشان با شدت و حدت تمام فرمودند: «من تا عمر دارم رساله نمی نویسم.» و هیچ‌گاه قبول نکرده و رساله عملیه ننوشتند.

حتی وقتی با اصرار و ابرام بعضی از رفقا و احبّاء و ارادتمندان خود مواجه شدند که می خواستند بر اساس فتوای ایشان به تکالیف شرعی عمل کنند، فرمودند: «شما می توانید توضیح المسائل مرحوم آیه الله حاج سید عبدالهادی شیرازی را مطالعه کنید، چرا که نظرات حقیر مطابق با فتوای ایشان است.» و به نام خود رساله‌ای منتشر نکردند. پس از آن نیز برخی آمدند و گفتند: ما به رساله ایشان مراجعه کردیم، ولی مختصر است و حکم بعضی از مسائل در آن نیست و تقاضای ما اینست که خود حضرتعالی رساله‌ای بنویسید، ولی ایشان باز هم قبول نفرمودند.

تبلیغ

بعد از نبی مکرم اسلام و ائمه طاهرين صلوات الله عليهم اجمعين بخصوص در زمان غيبت حضرت حجة بن الحسن العسكري عجل الله تعالى فرجه الشريف، اين شاگردان و تربيت يافتگان مکتب توحيدى حضرات معصومين عليهم السلام هستند که لوای هدايت و ارشاد و دستگيرى از خلق و تبليغ رسالات حضرت حق را بر دوش خود حمل می کنند.

در مقام تبشير و اذار گاهى آيات رحمت را تلاوت کرده و مؤمنين را به وعده بهشت و جوار قرب خدا و وصول به منبع حقيقت دلشاد می سازند و گاهى آيات عذاب و انتقام را بر گناهگاران و سرکشان عنود و لجوج خوانده و آنان را از عذاب دوزخ و گرفتار شدن در حبل انتقام اذار می دهند و بر حذر می دارند. از آيات مغفرت و آمرزش که از چشمه رحمت پروردگار جارى شده است مرهمى می سازند و بر دلهاى مجروح از وسوسه هاى شيطان و خسته و گرفتار در گرداب نفس و هوا جس آن می گذارند.

نوید حضرت حق به: **قُلْ يٰعِبَادِىَ الَّذِيْنَ اَسْرَفُوْا عَلٰى اَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوْا مِنْ رَّحْمَةِ اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ يَغْفِرُ الذُّنُوْبَ جَمِيْعًا اِنَّهٗ هُوَ الْغَفُوْرُ الرَّحِيْمُ**^۱

۱. آیه ۵۳ از سوره ۳۹: الزمر: «بگو ای بندگان من که بر جانهای خود اِسراف»

را به گوش جان آنان می‌رسانند و دل‌ها را به خدا پیوند می‌زنند. گرفتاران در دام هوی و هوس و غرور و استکبار را که جز ظاهری از حیات دنیا نمی‌دانند و تنها مشغول به تمتّع از حسّ و اعمال غریزه هستند و قدمی از عالم طبع و ماده فراتر نگذاشته‌اند، به فنا و زوال و خرابی دنیا و اهل آن هشدار داده، به آیات: **كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّتٍ وَعَيْونِ * وَ زُرُوعٍ وَ مَقَامٍ كَرِيمٍ * وَ نَعْمَةً كَانُوا فِيهَا فَكَاهِينَ * كَذَلِكَ وَ أَوْرَثْنَاهَا قَوْمًا آخِرِينَ * فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَ الْأَرْضُ وَ مَا كَانُوا مُنظَرِينَ**^۱ بیدار می‌سازند.

این سفیران توحید و مبلغان علوم و معارف اسلام که در ابلاغ و تبلیغ این رسالت بزرگ کوتاهی ننموده و خسته نشدند و محرومیت‌ها و مقابله انسان‌های جاهل را تحمل نموده و صبر و پایداری نشان دادند و بر اذیت و آزار و استهزاء مردمان متکبر و مغرور و سفیه شکبا بودند و کریمانه از آنها گذشتند، در قیامت مقامی بس ارجمند و رفیع دارند و طعم شیرین این صبر جمیل و ایثار و فداکاری را می‌چشند؛ **هَنِيئًا لِأَرْبَابِ النِّعَمِ نَعِيمُهُمْ**.

در مشکوة/الأنوار از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نقل میکند که فرمودند: **أَلَا أُحَدِّثُكُمْ عَنْ أَقْوَامٍ لَيْسُوا بِأَنْبِيَاءَ وَ لَا شُهَدَاءَ، يَغِيْبُهُمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ الْأَنْبِيَاءَ وَ الشُّهَدَاءَ بِمَنَازِلِهِمْ مِنَ اللَّهِ، عَلَى مَنَابِرٍ مِنْ نُورٍ؟ قِيلَ: مَنْ هُمْ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟**

⇨ کرده‌اید، از رحمت خداوند نا امید نباشید؛ زیرا حقاً خداوند همه گناهان را می‌آمرزد و حقاً تنها او آمرزنده و مهربان است.»

۱. آیات ۲۵ تا ۲۹، از سوره ۴۴: الدخان: «چه بسیار باغها و چشمه‌هایی که از خود به جای گذاشتند و زراعتها و مکانهای زیبا و با ارزش و آسایشی که در آن غرق بودند. اینچنین بود و آنچه از ایشان به جای ماند میراث اقوام دیگری قرار دادیم، پس آسمان و زمین برایشان گریه نمودند و ایشان مهلتی نیافتند.»

قَالَ: هُمُ الَّذِينَ يُحِبُّونَ عِبَادَ اللَّهِ إِلَى اللَّهِ وَيُحِبُّونَ اللَّهَ إِلَى عِبَادِهِ. قُلْنَا: هَذَا حَبَّبُوا اللَّهَ إِلَى عِبَادِهِ، فَكَيْفَ يُحِبُّونَ عِبَادَ اللَّهِ إِلَى اللَّهِ؟ قَالَ: يَأْمُرُونَهُمْ بِمَا يُحِبُّ اللَّهُ وَ يَنْهَوْنَهُمْ عَمَّا يَكْرَهُهُ اللَّهُ، فَإِذَا أَطَاعُوهُمْ أَحَبَّهُمُ اللَّهُ.^۱

«آیا سخن نگویم برای شما در وصف مردانی که نه از پیامبران می‌باشند و نه از شهداء، اما در روز قیامت پیامبران و شهداء بر جایگاه آنان و نزدیکی‌شان به خداوند، در حالی که بر فراز منبرهایی از نور تکیه زده‌اند، غبطه می‌خورند؟! »

گفته شد: ای رسول خدا! ایشان چه کسانی هستند؟

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: ایشان کسانی هستند که

بندگان خدا را محبوب درگاه خدا می‌کنند و خدا را محبوب بندگان!

عرض کردیم: (ای رسول خدا!) محبوب کردن خدا نزد بندگان (بذکر آیات

حسن او و تذکر نعم و آلاء حضرت حق) برایمان معلوم است، اما این مردان

چگونه بندگان خدا را محبوب او می‌گردانند؟

حضرت فرمودند: آنها را به آنچه مورد محبت خداست امر نموده و از

آنچه خدا کراهت دارد نهی می‌کنند، پس زمانی که مردم امر و نهی آنان را

پذیرفتند و اطاعت کردند، خدا ایشان را دوست می‌دارد.»

از آنجا که رسالت تبلیغ امری خطیر و عظیم می‌باشد، چرا که با تبلیغ

است که علوم و فرهنگ تشیع توسعه یافته و زیربنای اعتقادی و فکری نوجوانان

و جوانان پایه‌گذاری می‌شود و جامعه از انحراف و خطر سقوط و انحطاط

اخلاقی مصون می‌ماند، حضرت علامه والد معظم روحی فداه نسبت به مبلغین

۱. مشکوة الأنوار، ص ۱۳۶؛ و با مختصر تفاوتی در بحار الأنوار، ج ۲، ص ۲۴.

أبواب العلم، باب ۸، ح ۷۳؛ و روضة الواعظین، ج ۱، ص ۱۲ آمده است.

و زمان تبلیغ و کمیّت و کیفیّت آن رعایت شرائطی را لازم می دانستند.

زمان تبلیغ

ایشان علاوه بر اهتمام و تأکید بسیار بر لزوم تبلیغ و وعظ و خطابه، زمان آن را برای طلابی که هنوز از دروس خود فارغ نشده‌اند، امّا به مرحله‌ای از رشد و بالندگی و بلوغ علمی رسیده‌اند که توان تبلیغ معارف را دارند، فقط ایّام عزاداری و إقامة ماتم برای سیّد و سالار شهیدان حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام در دههٔ اوّل محرّم و ایّام سوگواری رحلت جانسوز پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم در دههٔ آخر صفر الخیر و ایّام فاطمیه در إقامة عزرا بر شهادت صدیقهٔ کبری حضرت فاطمه سلام الله علیها و نیز ماه مبارک رمضان می دانستند که در این ایّام دروس رسمی حوزه تعطیل می باشد؛ امّا در سائر ایّام از سال باید به تحصیل اشتغال داشته باشند.

امّا طلابی که به مرتبهٔ اجتهاد رسیده و صاحب قوهٔ استنباط شده و از دروس خود فارغ شده‌اند، چنانچه مقتضی تبلیغ برای آنان وجود داشت، وعظ و خطابه در سائر ایّام سال برای آنان منعی ندارد.

می فرمودند: بر طلاب واجب است که در ایّام تبلیغ از همان اولین سال ملبّس شدن به لباس مقدّس رسول خدا صلی الله علیه و آله و توانائی یافتن برای تبلیغ، شدّ رحال کرده بار سفر ببندند و در بلاد دور و نزدیک متفرّق شوند و به نشر آثار و میراث اهل بیت علیهم السّلام بپردازند و البته بر این عمل دو فائده مترتّب می شود:

اوّل اینکه: تبلیغ و بیان معارف و احکام و وظیفهٔ اهل علم است؛ چرا که خداوند تبارک و تعالی در آیهٔ نقر: **فَلَوْ لَا نَفَرْنَا مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ**^۱ علّت

۱. قسمتی از آیهٔ ۱۲۲، از سورهٔ ۹: التّوبه.

غایی برای نفر و کوچ را تفقه در دین و انذار و تبلیغ قرار داده است. و نیز از امام محمدباقر علیه‌السلام روایت شده است که حضرت فرمودند: **زَكَاةُ الْعِلْمِ أَنْ تُعَلِّمَهُ عِبَادَ اللَّهِ**.^۱ «زکاة علم، نشر و تعلیم آن به بندگان خدا می‌باشد.» و با انجام این مهم، غرض از تفقه در دین محقق می‌شود و رسالت پیغمبر اکرم و ائمه طاهرين صلوات الله عليهم اجمعين استمرار می‌یابد و چراغ فروزان دین فراسوی سالکان راه نجات و گمگشتگان وادی ضلالت روشن می‌ماند.

و دوم اینکه: آن طلبه‌ای که به تبلیغ می‌رود قوه نطق و بیان او رشد کرده و توان ایراد خطبه و سخنرانی در او بالا می‌رود، تا آنجا که در آینده چون به مرحله رشد و شکوفائی در علم می‌رسد قادر خواهد بود که وظیفه خود را در ایصال معارف به مردم بهتر و مفیدتر انجام دهد؛ اما اگر تبلیغ را در سنین جوانی ترک کرد و نرفت، در آینده به این قدرت و توان دست نخواهد یافت.

بر این اساس به اطرافیان و نزدیکان، خصوصاً فرزندان شان تأکید می‌فرمودند که به تبلیغ بروید. حتی یک سال که حقیر تازه ازدواج کرده بودم و هنوز چند روز بیشتر نگذشته بود و مصادف با ایام تبلیغ شد، فرمودند: حتماً باید به تبلیغ بروید. و بنده هم امر ایشان را اطاعت نموده و برای تبلیغ به نقطه محروم و دورافتاده‌ای رفتم.

توصیه‌هایی به اهل منبر

حضرت علامه والد رضوان الله تعالی علیه اهل منبر و أصحاب تبلیغ را به اموری توصیه و سفارش می‌نمودند که رعایت آنها سبب می‌شود تا نتیجه مطلوب از آن بدست آمده و بذر علوم و معارف الهیه در دل مردم شکوفا گردد، تا بتوانند طعم شیرین میوه ایمان را با جان و روح خود ذوق کنند.

۱. الکافی، ج ۱، کتاب فضل العلم، باب بذل العلم، ص ۴۱، ح ۳.

اوّل: مهمترین امری که رعایت آن را ضروری دانسته و آن را رکن و اساس و بنیان هر عبادتی می‌شمردند، کیمیای اخلاص می‌باشد. اهل منبر باید خود و عمل خود را برای خدا خالص کنند، چه اینکه اگر کلامی به دل می‌نشیند و در جان مخاطب اثر و نشانی از خود بجای می‌گذارد و او را به سوی خدا و عوالم ربوبی سوق می‌دهد، همه از یمن گوهر نیاب اخلاص است.

باید ضمیر و سرّ خود را از حظوظ دنیوی فارغ کرده و تنها حضرت حق را غایت برای اعمال خود قرار دهند و ابدأً به جهات مادی و أعراض دنیوی و زخارف و متاع و اعتبارات موهوم عالم غرور توجهی نکنند؛ چراکه اگر داعی و انگیزه از منبر، کسب شهرت یا أخذ و دریافت وجهی باشد، این منبر مفید نخواهد بود و چه بسا نتیجه عکس دهد؛ زیرا إذا طابَتِ العُيُونُ طابَتِ الأنهارُ. «نهرها زمانی پاک و طیب می‌شود که سرچشمه‌ها پاک و طاهر گردد.»

از حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم روایت شده است که فرمودند: **إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ وَ لِكُلِّ أَمْرٍ مَا نَوَى؛ فَمَنْ كَانَتْ هِجْرَتُهُ إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ فَهِجْرَتُهُ إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ. وَ مَنْ كَانَتْ هِجْرَتُهُ إِلَى دُنْيَا يُصِيبُهَا أَوْ امْرَأَةٍ يَتَزَوَّجُهَا، فَهِجْرَتُهُ إِلَى مَا هَاجَرَ إِلَيْهِ.**^۱

۱. مستدرک الوسائل، ج ۱، أبواب مقدمات العبادات، باب پنجم، ص ۹۰، ح ۵، از مصباح الشريعة؛ ج ۴، کتاب الصلوة، أبواب النية، باب أول، ص ۱۳۱، ح ۳، از دعائم الإسلام.

علامه والد رحمه الله عليه در معادشناسی، ج ۳، ص ۱۰۷ پس از نقل این حدیث می‌فرماید: «شهید ثانی فرموده است: این خبر از اصول اسلام و یکی از پایه‌های آن و اول ستون آنست. - تا آنکه گفته است: و سلف ما و جماعتی از تابعین آنها دوست داشتند که مصنفات خود را با این حدیث شروع کنند برای آنکه خواننده را بر حسن نیت و تصحیح آن، و اهتمام و اعتناء به آن آگاه سازند.»

«ارزش اعمال فقط به نیت‌هاست و بهره‌هر انسانی همانست که در نیت آورده‌است؛ پس هر کس هجرت او به سوی خدا و رسول خدا بوده‌است، هجرتش به سوی خدا و رسول خدا است. و هر کس که هجرتش به سوی دنیایی است که بدان برسد یا زنی که وی را به نکاح خود درآورد، پس هجرت او به سوی همان خواهد بود.»

می‌فرمودند: روزی طلبه را خدای رزاق ضمانت کرده‌است. اگر انسان یقین خود را قوی کند و قناعت را پیشه خود سازد و به وظیفه‌اش عمل کند خواهد دید که چگونه خداوند او را در سایه عنایت و مهر خود گرفته و از خزانه غیب و رحمت بی‌منت‌هایش روزی او را می‌رساند.

فلذا اگر برای مجالس متعددی از او دعوت شد، در مقام ترجیح و انتخاب، باید جهات معنوی را بر جهات مادی مقدم بدارد؛ به فرض اگر در یکی از مجالس وجهی پرداخت نمی‌شود ولی افراد مشتاق بیشتری که تشنه معارف هستند در آن مجلس حضور می‌یابند، و مجلس دوم فاقد این مزیت است ولی وجهی در آن پرداخت می‌شود، باید همان مجلس اول را اختیار کند.

می‌فرمودند: گرفتن وجه مانعی ندارد ولی به عنوان هدیه، نه در ازای منبر و بیان مطالب؛ زیرا برخی از مطالب که بر فراز منبر گفته می‌شود، تبلیغ و تعلیم آن برگوینده و تعلم آن بر مستمع واجب است و از این جهت دریافت وجه در قبال آن خلاف احتیاط است.

مرحوم آقای مجتهدی نقل می‌کردند که بعضی از اعظام اهل منبر برای این که وجهی را که در قبال منبر دریافت می‌کنند، تصحیح نمایند و از طرفی رعایت احتیاط را کرده باشند می‌گفتند: ما تا پای منبر در ازای مبلغی که داده می‌شود می‌رویم ولی بالای منبر برای خدا صحبت می‌کنیم!

حضرت علامه والد رضوان الله علیه می‌فرمودند: این طریق صحیح

نیست، انسان باید همه را حتّی ایاب و ذهاب را برای خدا انجام دهد و البتّه روزی طلبه را خدا می‌رساند.

دوم: یکی دیگر از اموری که حضرت والد بدان سفارش می‌نمودند، رعایت وقار و ادب جلوس و کلام در منبر بود.

حضرت امام صادق علیه‌السلام در نامه خود به شیعیان می‌فرمایند:
عَلَيْكُمْ بِالذَّعَةِ وَالْوَقَارِ وَالسَّكِينَةِ وَعَلَيْكُمْ بِالْحَيَاءِ وَالتَّنَزُّهِ عَمَّا تَنَزَّهُ عَنْهُ الصَّالِحُونَ قَبْلَكُمْ.^۱ «بر شما باد به طمأنینه و وقار و آرامش، و بر شما باد به حیاء و پاک‌نگاهداشتن خود از آنچه صالحین پیش از شما از آن اجتناب می‌ورزیدند.»

منبر یک کرسی الهی است که رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آن را تنها برای بیان علوم و معارف حقّه وضع نمودند و از آثار آن حضرت می‌باشد؛ بنابراین شرافت و نورانیّت حقیقت و ملکوت منبر تابع واضع آن می‌باشد.

منبر تداعی‌گر رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و دوران رسالت آن حضرت است، روزگاری که آفتاب رسالت بر فراز آن می‌نشست و زنگار شرک و أخلاق ذمیمه را از دل‌ها می‌زدود و نفعه حیات‌بخش توحید را در دل و جان و سرّ آنان می‌دمید.

منبر تداعی‌گر حضرت امیرالمؤمنین علیّ بن ابی‌طالب علیه‌السلام است، هنوز مسجد کوفه آن درر شاهواری را که أمواج دریای علم او به ساحل و کناره می‌آورد در گنجینه خود دارد.

فلذا منبر از آثار و شعائر مختصّه اسلام است که حفظ آن واجب و رعایت ادب آن امری ضروری است.

۱. بحارالأنوار، ج ۷۵، ص ۲۱۰ و ۲۱۱.

حضرت علامه^۱ والد روحی فداه می فرمودند: منبر حرمت و احترام بسیاری دارد و جایگاه انذار و تبشیر و بیان معارف شریعت است. لذا شخصی که بر فراز آن قرار می‌گیرد باید با کمال وقار و آرامش و طمأنینه باشد و از تکان دادن زیاد و بی جهت دست اجتناب کند. مراقب آراستگی ظاهر خود باشد و عبا از دوش او نیفتد. حتی المقدور در طول منبر دو زانو بنشیند و پای خود را از پله منبر آویزان نکند.

حضرت والد معظم با وجود این که منبرهای طولانی می‌رفتند، همواره با حالت تواضع و ادب و دو زانو روی منبر می‌نشستند.

منبری باید ادب کلام را رعایت کرده و آثار وقار و متانت در گفتارش واضح و آشکار باشد؛ از استعمال تعابیر سبک اجتناب ورزد، أسماء مبارک اهل بیت علیهم السلام را با کمال ادب و همراه با القاب و کلمات تعظیم که بر جلالت قدر و عظمت آنان دلالت دارد بر زبان جاری کند و در حق ایشان ضمائرا بصورت جمع بکار ببرد؛ مثلاً نگوید: علی چنین گفت، علی چنین کرد، بلکه بگوید: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند، تشریف بردند و امثال این تعابیر را بکار گیرد.

سوم: عمل به گفتار است، همانطور که حضرت امام صادق علیه السلام می‌فرماید: **إِنَّ الْعَالِمَ إِذَا لَمْ يَعْمَلْ بِعِلْمِهِ زَلَّتْ مَوْعِظَتُهُ عَنِ الْقُلُوبِ كَمَا يَزُلُّ الْمَطَرُ عَنِ الصِّفَا**^۱. «اگر عالم به علم خود عمل نکند، پند و موعظه وی از دلها فرو ریزد، چنانکه باران از سنگهای صاف و محکم فرو می‌ریزد.»

منبری خود باید اهل عمل باشد تا کلام او در مخاطبین اثر کند، زیرا بین عمل و اعظ به و عظ خود و تأثیر گذاری کلامش، نسبتی مستقیم برقرار است.

۱. الکافی، ج ۱، کتاب فضل العلم، باب استعمال العلم، ص ۴۴، ح ۳.

بنابراین به هر مقدار که به گفتار خود عامل باشد به همان میزان تأثیر خواهد گذاشت؛ مثلاً اگر سفارش به نماز شب میکند خود او نیز باید اهل نماز شب باشد و سحرگاهان پهلوی خود را برای عبادت و خلوت و انس با حضرت پروردگار از بستر تهی کند.

هر کو نکاشت مهر و ز خوبی گلی نچید

در رهگذار باد نگهبان لاله بود^۱

چهارم: منبر باید جامع و مفید باشد؛ یعنی آنچنان از علوم و معارف حقه غنی باشد که مستمعین از عمرشان بهره ببرند. اگر پای منبر هزار نفر نشسته‌اند، انسان باید حساب این هزار ساعت از عمر مستمعین را بکند و حق آنها را ادا نماید؛ بنابراین منبری باید در انتخاب مطلب از خود ذوق و سلیقه نشان داده و معارف الهیه ناگفته را که در نوع نگرش مردم به عالم طبع و ماورای آن تأثیر دارد و بر اساس آن، حرکت و سیر خود بسوی حضرت معبود را تنظیم می‌کنند، با علم و هنر بیان خود، تبیین نموده و أذهان آنها را رشد دهد.

بنابراین در منبر باید معارف حقیقیه، فضائل و مناقب اهل بیت علیهم السلام، مسائل شرعی که مردم در عبادات و معاملات خود بدان نیازمند هستند و نیز مواعظ و اندرزهای اخلاقی بیان شود.

می‌فرمودند: موعظه و اندرز باید تکرار شود؛ **و ذَكَرْ فَإِنَّ الذِّكْرَ يُتَنَفَعُ الْمُؤْمِنِينَ**.^۲ و من چقدر دوست دارم که افراد بالای منبر بروند و موعظه کنند و من گوش دهم.

نباید به بهانه تکراری بودن مطالب اخلاقی آنها را رها نمود. دل و جان

۱. دیوان حافظ، غزل ۲۴۹، ص ۱۱۰.

۲. آیه ۵۵، از سوره ۵۱: الذاریات.

انسان همیشه محتاج موعظه شنیدن است و بدون آن زنگار معاصی و زخارف دنیا از دلها زدوده نمی‌شود؛ چنانکه أميرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرمایند: **الْمَوَاعِظُ صِقَالُ النَّفُوسِ وَ جِلَاءُ الْقُلُوبِ**.^۱ «موعظه‌ها صیقل دهنده نفوس و جلا بخشنده قلوب هستند.»

پنجم: اتقان و استحکام مطالب؛ مطالبی که بیان می‌شود باید همه مستند باشد. آیات و روایات و حکایات و نقل قول‌ها همه بر اساس یقین و با مراجعه به مصادر آنها باشد. معارفی که گفته می‌شود دقیق و صحیح و از کتب بزرگان استخراج شود، خصوصاً مطالبی که انسان حیات اخروی خود را بر پایه آن بنا میکند.

بر صحت قراءت قرآن در منبر بسیار تأکید داشتند و خیلی قبیح می‌دانستند که طلبه و اهل علم قرآن را غلط بخواند، می‌فرمودند: اگر آیه‌ای را می‌خواهید بخوانید و در صحت آن تردید دارید عیبی ندارد که از روی مصحف تلاوت کنید.

ششم: رعایت مناسبت ایام؛ مطالب منبر در اعیاد و وفیات ائمه‌هدی علیهم‌السلام تنها در خصوص سیره و حیات آن امام معصوم علیه‌السلام باشد و از مکارم اخلاق و معالی امور آن امام همام صحبت شود و حتی از طرح و بیان مباحث عامه و کلی امامت صرف نظر شود؛ مثلاً در روز شهادت امام صادق علیه‌السلام منبر باید در خصوص فضائل و مناقب و بیان مجاهدتهای آن حضرت در احیاء و تشیید ارکان مذهب تشیع و تحمّل ظلم‌ها و رنج‌هایی که در این جهت از دشمنان کشیدند باشد و اگر در موضوعات دیگری صحبت شود حق آن حضرت ادا نشده است. آری در منبرهایی که در دهه‌ها به صورت متصل

۱. غرر و درر آمدی، رقم ۱۰۲۲۲.

برگزار می شود بیان معارف به نحو مطلق بلا مانع می باشد.

در مورد روز هفتم ماه صفر الخیر که بنا بر قول اصحّ شهادت حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام با ولادت حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام، مقارن می شود، می فرمودند: جانب شهادت و اقامه عزا بر عید و ولادت مقدم است، فلذا منبری در آغاز، ذکری از حضرت امام کاظم علیه السلام به میان آورده و ادامه منبر را به حضرت امام حسن علیه السلام اختصاص دهد.

هفتم: حرمت تضعیف حکومت اسلام؛ می فرمودند: امروز پرچم اسلام به دست حضرت آیه الله خامنه ای مدظله العالی می باشد و هر کس ایشان را تضعیف کند اسلام را تضعیف کرده است و بر همین اساس عمده سعی و تلاش دشمنان اسلام بر تضعیف ایشان و تضعیف مسأله ولایت فقیه است.

وظیفه ما این است که مسأله ولایت فقیه را به طرز صحیح و متقن برای مردم بیان کرده و آنان را آگاه سازیم که تنها راه نجات و برطرف شدن مشکلات و رسیدن به رشد و تعالی، اجرای کامل دستورات اسلام است. و اگر نقص و مشکلی در جامعه وجود دارد منشأ آن ولایت فقیه و اسلام نیست، بلکه ریشه در نقشه ها و دسیسه های اجانب و دشمنان اسلام یا کوتاهی خود مسلمین دارد.

می فرمودند: هر عملی که موجب تضعیف حکومت اسلام شود حرام است و انسان حق ندارد نقائص حکومت را بالای منبر بگوید. اگر کسی از مسؤولین عمل خلافی انجام داد و بیان آن موجب تضعیف حکومت اسلام می شود، بیان آن در منبر حرام است؛ و اگر کسی بگوید، با دشمنان اسلام در تضعیف اسلام و ولایت فقیه هم جهت شده است.

می فرمودند: اگر عیب و ایرادی در نظام اسلامی مشاهده می شود، باید به مصادر امور و کسانی که احتمال می رود بتوانند آن را برطرف سازند گوشزد نمود و حق ندارید آن عیب را پخش کنید.

بله، اگر مسأله‌ای خلاف شرع باشد و ممکن است مردم در اثر تبلیغات و هیاهو به آن مبتلا شده و از منهج دین قویم منحرف شوند، مانند طرح استعماری کاهش جمعیت و وازکتومی و توبکتومی نمودن مردان و زنان و عقیم و نازا کردن آنان، می‌توان آن را در منبر بیان کرد و خلاف شرع بودن و عواقب وخیم و ناگوار آن را برای جامعه مسلمین توضیح داد. ولی این معنی را نیز خوب باید تفهیم کرد که این مشکلات به حکومت اسلام برنمی‌گردد، بلکه در اثر سیاست‌ها و توطئه‌های شیطانی دشمنان اسلام است که چه بسا با واسطه‌های متعدّد اجرا و پیاده می‌شود، بگونه‌ای که در نزد بسیاری حتی گمان نمی‌رود که این امر، از نقشه‌های شوم و خانمان‌برانداز استعمار است.

می‌فرمودند: اگر کسی در مجلسی حضور یافته باشد که در آن از نظام اسلامی بدگویی می‌شود، اگر میتواند دفاع کند واجب است دفاع نماید وگرنه نشستن در آن مجلس جائز نیست.

بر همین اساس می‌فرمودند: در این زمان که پرچم اسلام به دست رهبر معظم انقلاب حضرت آیه‌الله خامنه‌ای حفظه‌الله تعالی بوده و ثقل رهبری امت اسلام بردوش ایشان است و با وجود این همه مخالفین و دشمنانی که دارند، باید برای ایشان در منبرها دعا کرد. و علاوه بر آن در مظانّ استجاب دعا و دردل شب‌ها که دعا مقرون به اجابت است برای ایشان دعا کنید تا خدای تعالی معظمّ له را از خطرات ظاهریّه و باطنیّه و کید و مکر دشمنان و مخالفین مصون بدارد و ایشان بتوانند در سایه عنایات و تأیید و نصرت پروردگار، حافظ احکام اسلام باشند.

هشتم: مرثیه خوانی و ذکر مصیبت؛ حضرت امام رضا علیه‌السلام می‌فرمایند: مَنْ تَذَكَّرَ مُصَابِنَا وَ بَكَى لِمَا ارْتَكَبَ مِنَّا كَانَ مَعَنَا فِي دَرَجَتِنَا يَوْمَ الْقِيَمَةِ. وَ مَنْ ذَكَرَ بِمُصَابِنَا فَبَكَى وَ أَبَكَى لَمْ تَبْكِ عَيْنُهُ يَوْمَ تَبْكِي

الْعُيُونُ. وَ مَنْ جَلَسَ مَجْلِسًا يُحْيَا فِيهِ أَمْرًا لَمْ يَمُتْ قَلْبُهُ يَوْمَ تَمُوتُ
الْقُلُوبُ.^۱

«هر کس مصیبت ما را به یاد آورد و به جهت آنچه در حق ما روا داشته شده اشک بریزد، در روز قیامت همراه ما و در درجه ما خواهد بود. و هر کس مصیبت ما را به یاد دیگران آورد و خود بگیرد و دیگران را بگیراند، چشم او در روزی که دیدگان گریان است، نخواهد گریست. و هر کس در مجلسی بنشیند که امر ما در آن احیاء می‌گردد، قلبش در روزی که قلب‌ها می‌میرد، نخواهد مرد.»

ای خرگه عزای تو این طارم کبود

لبریز خون ز داغ تو پیمانہ وجود

وی هر ستاره قطره خونی که علویان

در ماتم تو ریخته از دیدگان فرود

گریه‌است بر تو هر چه نوازنده را نواست

نال‌است بی تو هر چه سراینده را سرود

تنها نه خاکیان به عزای تو اشک‌ریز

ماتم سراسر است بهر تو از غیب تا شهود

از خون کشتگان تو صحرای ماریه

باغی و سنبلش همه گیسوی مشک‌سود

کی بر سنان تلاوت قرآن کند سری؟

بیدار ملک کهف تویی دیگران رقود

نشگفت اگر برند تو را سجده سروران

ای داده سر به طاعت معبود در سجود

۱. بحارالأنوار، ج ۴۴، ص ۲۷۸، ح ۱؛ و أمالی صدوق، ص ۷۳، مجلس ۱۷، ح ۴.

پایان سیر بندگی آمد سجود تو

برگیر سر که او همه خود شد وجود تو^۱

إقامة عزا و سوگواری و برتن نمودن جامه حزن و اندوه و قراءت شعر و مرثیه و سردادن گریه در مصیبت و رثای اهل بیت علیهم السلام خصوصاً در مصیبت‌های جانکاه حضرت سیدالشهداء علیه السلام، از افضل عباداتی است که بدان ترغیب شده است؛ فلذا از دیر باز دأب و سیره علماء و فقهاء و بزرگان از مدرّسین و اساتید و أصحاب و عظم و منبر بر این بوده است که بعد از تدریس و بیان علوم و معارف الهیه و حکم و مواعظ اخلاقی، ذکر مصیبت نموده و روضه می خواندند و سرشک غم می فشاندند و بدین کار فخر می نمودند و آن را منتی و موهبتی از سوی خداوند بر خود می دانستند.

مجلسی که در آن روضه اهل بیت خوانده می شود، مهبط اولیاء و فرشتگان مقرب الهی است. ملائکه دوستدار این مجالس می باشند و هر کجا چنین مجلسی را ببینند، در آنجا هبوط کرده و اهل آن را در حلقه نور خود می گیرند و آنجا را مطاف خویش می سازند. در این مجالس است که غالیه حوریان بهشتی از مشک و عبیر و یاس و لایت پرمی شود و آنجاست که دل‌ها از جام کوثر سیراب می‌گردد و چراغ هدایت در قلوب، افروخته می شود.

با این همه اگر چه روضه خوانی سنتی حسنه است، لکن آنگاه فضیلت دارد و به غایت خود می‌رسد که مطابق با موازین شرع و سیره خود اهل بیت علیهم السلام بوده و از هرگونه بدعت و تحریف و غلو و خرافات برکنار باشد، و خدای نکرده بگونه‌ای نباشد که به عصمت و جلالت و عظمت شأن خاندان رسالت لطمه زده و موجب وهن شعائر دینی شود.

۱. دیوان نیر، ص ۲۰۵ و ۲۰۶.

باری! نور ملکوت روضه، مجالست با اولیاء و اختران فروزان آسمان تو حید در حدیقه‌های بهشت و بهره‌مند شدن از لذت مصاحبت با ائمه هدی علیهم السّلام است.

روی همین اساس، حضرت علامه والد رضوان الله تعالی علیه می فرمودند: روز مصیبت و شهادت ائمه علیهم السّلام روز تجدید حزن و غم و اندوه اهل بیت علیهم السّلام و شیعیان و موالیان آنان است، روز اشک و گریه است. و باید خود منبری بعد از سخنرانی روضه بخواند و مفصل هم بخواند. حقیر یکبار در حضور ایشان منبر رفتم و بعد از بیان عرائض خود پنج دقیقه روضه خواندم. بعد از منبر، ایشان فرمودند: این مقدار برای روضه و ذکر مصیبت کم است، باید پانزده دقیقه روضه بخوانید. و گاهی می فرمودند: علاوه بر این که روضه می خوانید، نوحه خوانی کنید و دم نیز بدهید.

می فرمودند: روضه را باید با تکیه به صوت و حزین خواند و از مستمعین اشک گرفت. یکبار منبر رفته بودم و ایشان در آن مجلس تشریف نداشتند، بعداً از حقیر پرسیدند: اشک هم گرفتید؟ عرض کردم: بله. فرمودند: از چه کسانی؟ از آنان که زود گریه می کنند و اشکشان جاری می شود؟! این فائده ندارد بلکه باید طوری روضه بخوانید که افراد قسی القلب و سنگدل نیز اشک ماتم بریزند. و بطور کلی ایشان سخنرانی و منبر بدون روضه و ذکر توسل را صحیح نمی دانستند و می فرمودند: روضه، برکت و نور منبر است.

می فرمودند: در بیان مصائب اهل بیت علیهم السّلام و ظلم و جور که از سوی دشمنان بر آنان وارد آمده، از کتب سیره و تاریخ و مقاتل معتبر استفاده کنید، و تأکید داشتند که تاریخ باید به شکل صحیح بیان شود، و به کتبی همچون ارشاد شیخ مفید، لهوف سید ابن طاووس، نفس المهموم و مقتل مقّم سفارش می نمودند. و اگر روضه‌ای خوانده می شد که در منابع معتبر نیامده بود، تذکر

می دادند.

و نیز می فرمودند: در روضه‌خوانی از مرثی و اشعاری استفاده کنید که دارای مضامین عالی و متناسب با شأن اهل بیت علیهم السّلام بوده و سبک نباشد. فلهدا اشعار و مرثی دیوان آیه الله غروی اصفهانی (مشهور به کمپانی)، شمع جمع فؤاد کرمانی و گنجیة الأسرار عمّان سامانی و ترکیب‌بند معروف محتشم کاشانی و آتشکده‌تیر و أمثال آن را دوست داشتند و به آنها ترغیب می نمودند.

خود ایشان نیز در جای جای دوره علوم و معارف اسلام، با استفاده از همین نوع اشعار عالی و ناب و بیان مصائب اهل بیت علیهم السّلام، مطالب علمی و توحیدی را با شور و عشق و لائی آمیخته‌اند و بالأخص در اواخر درسها و مجلسها، غالباً سخن را با نام مقدّس اهل بیت علیهم السّلام و ذکر مصائبشان پایان داده‌اند.

* * *

باری، حضرت والد روحی فداه عالم و عارفی ربّانی و حکیمی الهی بودند که هم از نقطه نظر شهود و هم از نقطه نظر برهان در مرتبه علیا و بی بدیل بودند، فقیهی نبیل و صمدانی که با صفای سرّ و اخلاص در عمل، احکام نورانی اسلام را از مشرب شریعت و منبع حقیقت ذوق نموده و سپس آنها را در جداول قواعد و اصول استنباط جاری می ساختند.

ایشان دریای نور و عرفان و ولایت بود که بی دریغ دامن دل سوختگان طریق عشق و محبت به مبدأ اعلی را از جواهر و لالی فریده پرمی ساخت. خورشید عالم تابی بود که از مشرق عبودیت در آسمان حقیقت طلوع نمود و عالم وجود را از انوار علم و معرفت روشن میکرد، و طالبان علوم و معارف حقّه را از بیداء جهالت و ضلالت رهایی می بخشید و تشنگان را از سبوی ولایت امیرالمؤمنین و ائمه علیهم السّلام سیراب می نمود.

عالمی ربّانی که شوریدگان وادی حیرت و جویندگان سبیل نجات از فروغ حسن روی او نورگرفته و به حرم امن حضرت پروردگار هدایت می شدند. عاشقان جمال حضرت احدیت در سایه عنایت و لطف ایشان تربیت یافته و آرام آرام از کأس کرامت ایشان ساغر وحدت می گرفتند و از عالم جزئی و کثرات عبور کرده و حجاب ناسوت را کنار زده و با طلوع و ظهور انوار توحید از افق ضمیرشان، مست و حیران بر آستان عبودیت حضرت حقّ سر می نهادند و این گلبانگ سربلندی آنان بود که در عالم وجود طنین می انداخت.

چه بگوییم دربارهٔ ایشان که ساکنان بارگاه عالم قدس، او را **عَلَّامَهُ آيَةُ اللَّهِ** می خوانند! و حضرت حاج سیدهاشم حدّاد رضوان الله تعالی علیه ایشان را **سَيِّدَ الطَّائِفَتَيْنِ** می دانند! و قلم آیات علم و عرفان، گوهرهای درّ و مروارید و یاقوت را در مدح ایشان به سلک تحریر در می آورد، و همه به اتفاق ایشان را می ستایند: **فَسَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَ يَوْمَ مَاتَ وَ يَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا**.

در اینجا سخن از سیره و مقام و منزلت علمی فقید علم و عرفان، حسنهٔ دهر و نادرهٔ دوران، آیت عظمای الهی حضرت علامهٔ والد حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی افاض الله علینا من برکات تربته القدسیه که با غروب آن آفتاب حسن، هنوز قلوب ما در غم فراق ایشان محترق و جریحه دار است به اتمام می رسد و این فصل از کتاب را با ذکر حدیث شریفی خاتمه می دهیم بحوله و قوته و منه و کرمه.

شیخ در *امالی* خود از حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام از آباء

۱. ایشان در آغاز از ملقب شدن به ألقاب متعارفه همچون «آیه الله» به شدت تحاشی داشتند، ولی بعدها در رؤیای صادقه‌ای به ایشان امر نموده بودند که نام خود را بر آثار مطبوع با لقب «علامه آیه الله» درج نمایند و ایشان نیز از آن پس به این امر رضایت دادند؛ رحمة الله علیه رحمة واسعة.

گرامیشان از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم روایت میکند که فرمودند:

طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ فَاطْلُبُوا الْعِلْمَ مِنْ مَظَانِّهِ وَاقْتَبِسُوهُ مِنْ أَهْلِهِ فَإِنَّ تَعْلِيمَهُ لِلَّهِ حَسَنَةٌ وَطَلَبُهُ عِبَادَةٌ وَالْمُذَاكِرَةُ بِهِ تَسْبِيحٌ وَالْعَمَلُ بِهِ جِهَادٌ وَتَعْلِيمُهُ مَنْ لَا يَعْلَمُهُ صَدَقَةٌ وَبَذَلُهُ لِأَهْلِهِ قُرْبَةٌ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى لِأَنَّهُ مَعَالِمُ الْحَلَالِ وَالْحَرَامِ وَمَنَارٌ سُبُلِ الْجَنَّةِ وَالْمُونِسُ فِي الْوَحْشَةِ وَالصَّاحِبُ فِي الْغُرْبَةِ وَالْوَحْدَةِ وَالْمُحَدَّثُ فِي الْخُلُوةِ وَالِدَّلِيلُ عَلَى السَّرَاءِ وَالضَّرَاءِ وَالسَّلَاحُ عَلَى الْأَعْدَاءِ وَالزَّيْنُ عِنْدَ الْأَخْلَاءِ.

يَرْفَعُ اللَّهُ بِهِ أَقْوَامًا فَيَجْعَلُهُمْ فِي الْخَيْرِ قَادَةً تُقْتَبَسُ آثَارُهُمْ وَيَهْتَدَى بِفِعَالِهِمْ وَيُنْتَهَى إِلَى رَأْيِهِمْ وَتَرْغَبُ الْمَلَائِكَةُ فِي خَلَّتِهِمْ وَبِأَجْنِحَتِهَا تَمَسُّحُهُمْ وَفِي صَلَاتِهَا تُبَارِكُ عَلَيْهِمْ يَسْتَغْفِرُ لَهُمْ كُلُّ رَطْبٍ وَيَابِسٍ حَتَّى حَيْتَانُ الْبَحْرِ وَهُوَ أُمَّهُ وَسِبَاعُ الْبَرِّ وَأَنْعَامُهُ.

إِنَّ الْعِلْمَ حَيَوَةُ الْقُلُوبِ مِنَ الْجَهْلِ وَضِيَاءُ الْأَبْصَارِ مِنَ الظُّلْمَةِ وَقُوَّةُ الْأَبْدَانِ مِنَ الضَّعْفِ. يَبْلُغُ بِالْعَبْدِ مَنَازِلَ الْأَخْيَارِ وَمَجَالِسَ الْأَبْرَارِ وَالدَّرَجَاتِ الْعُلَى فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ. الذُّكْرُ فِيهِ يَعْدِلُ بِالصِّيَامِ وَمُدَارَسَتُهُ بِالْقِيَامِ. بِهِ يُطَاعُ الرَّبُّ وَيُعْبَدُ وَبِهِ تُوَصَّلُ الْأَرْحَامُ وَبِهِ يُعْرَفُ الْحَلَالُ وَالْحَرَامُ. الْعِلْمُ إِمَامُ الْعَمَلِ وَالْعَمَلُ تَابِعُهُ يُلْهِمُهُ السُّعْدَاءُ وَيَحْرِمُهُ الْأَشْقِيَاءُ؛ فَطُوبَى لِمَنْ لَمْ يَحْرِمْهُ اللَّهُ مِنْهُ حَظَّهُ.^۱

«طلب علم به هر مسلمانی واجب است، پس علم را در نزد کسانیکه گمان می‌کنید در نزد ایشان است بجوئید و از اهلش آن را فرا بگیرید؛ زیرا تعلیم علم برای خداوند حسنه و طلب آن عبادت و گفتگو و بحث درباره آن تسبیح

۱. بحار الأنوار، ج ۱، ص ۱۷۱.

است و عمل به آن جهاد می باشد، و آموختن آن به کسی که نمی داند صدقه بوده و عطا کردن آن به اهلش موجب تقرب به خدای متعال است؛ زیرا علم نشانه های حلال و حرام و علائم راه های بهشت است و انیس و همنشین انسان در تنهایی و غربت و هم صحبت در خلوت و راهنمای در خوشیها و سختیها و سلاح بر دشمنان و زینت در نزد دوستان می باشد.

خداوند به واسطه علم و دانش گروهی را بالا برده و ترفیع درجه می دهد و ایشان را جلودار و پیشوای در خیرات قرار می دهد که دیگران از ایشان تبعیت نموده و به واسطه کردار ایشان هدایت می شوند و از رأی و نظر ایشان پیروی می نمایند و ملائکه در دوستی و خلّت با ایشان رغبت نموده و بالهای خود را برایشان می کشند و در عبادت خود برای ایشان دعا کرده و درخواست برکت و زیادتی می کنند. هر خشک و تری برای این عالمان استغفار میکند حتی ماهیان و جنبندگان موزی دریا و درندگان و چارپایان خشکی.

همانا علم، حیات دلها از نادانی و جهل و نوردیدگان از تاریکی و ظلمت و مایه قوت بدنها از سستی و ضعف است. بنده را به منزلگاه های اخیر و مجالس نیکان و درجات عالیّه در دنیا و آخرت می رساند و تکرار و یادآوری آن معادل روزه و مداومت بر خواندن آن معادل قیام در شب است. به واسطه آن پروردگار اطاعت شده و پرستیده می گردد و به واسطه آن خویشاوندان به هم وصل شده و صله ارحام بجاء آورده می گردد و با آن حلال و حرام شناخته می شود. علم جلودار عمل و عمل پیرو اوست. خداوند آن را به سعادت الهام کرده و اشقیاء را از آن محروم می سازد؛ پس خوشا به حال کسی که خداوند او را از حظّ و بهره اش از علم محروم ننموده است.»

ای قصّه بهشت ز کسویت حکایتی

شرح جمال حور ز رویت روایتی

أنفاس عیسی از لب لعلت لطیفه‌ای
 آب خضر ز نوش لبانت کفایتی
 کی عطرسای مجلس روحانیان شدی
 گل را اگر نه بوی تو کردی عنایتی
 هر پاره از دل من وز غصّه قصّه‌ای
 هر سطری از خصال تو وز رحمت آیتی
 در آرزوی خاک در یار سوختم
 یاد آور ای صبا که نکردی حمایتی
 ای دل به هرزه دانش و عمرت به باد رفت
 صد مایه داشتی و نکردی کفایتی
 بوی دل کباب من آفاق را گرفت
 این آتش درون بکند هم سرایتی
 در آتش ار خیال رخس دست می‌دهد
 ساقی بیا که نیست ز دوزخ شکایتی
 دانی مراد حافظ از این درد و غصّه چیست؟
 از تو کرشمه‌ای و ز خسرو عنایتی^۱

۱. دیوان حافظ، غزل ۴۵۷، ص ۲۰۹.

بخش دوم

سلوك و عرفان

فصل اوّل

حیات سلوکی و عرفانی

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَي سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَي أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ
وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

قال الله الحكيم في كتابه الكريم:

مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَن قَضَىٰ نَحْبَهُ وَ
مِنْهُمْ مَن يَنْتَظِرُ وَ مَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا^١.

«برخی از مؤمنین مردانی هستند که در آنچه با خدایشان بر آن عهد بستند، به صدق و راستی رفتار کردند؛ پس برخی از ایشان شربت مرگ نوشیدند و برخی در انتظارند و عهد و پیمان خود را مبدل ننمودند.»

وَ قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ:

إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ هُمُ الَّذِينَ نَظَرُوا إِلَىٰ بَاطِنِ الدُّنْيَا إِذَا نَظَرَ النَّاسُ إِلَىٰ ظَاهِرِهَا
وَ اشْتَغَلُوا بِأَجْلِهَا إِذَا اشْتَغَلَ النَّاسُ بِعَاجِلِهَا، فَأَمَاتُوا مِنْهَا مَا خَشُوا أَنْ يُمِيتَهُمْ وَ
تَرَكَوا مِنْهَا مَا عَلِمُوا أَنَّهُ سَيَتْرُكُهُمْ وَ رَأَوْا اسْتِكْثَارَ غَيْرِهِمْ مِنْهَا اسْتِقْلَالًا وَ دَرَكَهُمْ
لَهَا فَوْتًا.

أَعْدَاءُ مَا سَأَلَ النَّاسُ وَ سَلَّمَ مَا عَادَى النَّاسُ! بِهِمْ عِلْمُ الْكِتَابِ وَ بِهِ عِلْمُوا

١. آیه ٢٣، از سوره الأحزاب: ٣٣.

وَبِهِمْ قَامَ الْكِتَابُ وَ بِهِ قَامُوا! لَا يَرُونَ مَرْجُوًّا فَوْقَ مَا يَرْجُونَ وَلَا مَخَوْفًا فَوْقَ مَا يَخَافُونَ.^۱

حضرت مولی الموحّدین امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام می فرمایند: «حَقًّا وَ تَحْقِيقًا اولیاء خدا، تنها آنانند که به باطن و ملکوت دنیا نظر انداختند آنگاه که مردم به مظاهر فریبنده آن چشم دوختند، و سرگرم تدارک و استعداد برای عوالم و منازل پس از مرگ شدند آنگاه که مردم مشغول تمتّع از لذات فانیه و زودگذر آن بودند.

در مجاهده با نفس و قوا و آمال آن، که می ترسیدند آنان را از پای در آورد، فائق آمده و از نفس عبور نمودند، و از دنیا آنچه برای نفس آنان کمال نبود و به یقین دانستند که هنگام مرگ از آنان مفارقت میکند، رها کرده و بدان نپرداختند.

حرص اهل دنیا بر تمتّع و بهره مندی بیشتر از نعمت های آن را خوار و کم شمرده و آنچه را دیگران از مال و جاه و اعتبار دنیا تحصیل کردند، از دست رفته دانستند.

آنان با آنچه مردم با آن از در صلح و دوستی در آمده بودند دشمن بوده و با آنچه مردم آن را دشمن داشتند دوست بودند.

تنها این اولیاء الهی هستند که ترجمان و مفسّر کتاب خدا می باشند (و حقائق و معانی بلند آن کتاب آسمانی را در مکتب آنان باید آموخت) و آنان نیز تنها به کتاب خدا شناخته می شوند (چرا که معانی و صفاتی که بدان متحقّق بوده اند در آن کتاب الهی آمده است و آیات قرآن آینه دار جمال و جلال آنان است. این اولیاء که جامع جمیع اسماء و صفات حضرت حق هستند حقیقت

۱. نهج البلاغه، ص ۵۵۲، حکمت ۴۳۲.

قرآن می‌باشند و قرآن عنوان و ظاهر آنان است و مردم نیز به برکت ایشان قرآن را شناختند) پس قرآن و کتاب خدا به آنان استوار بوده و آنان نیز به کتاب خدا و دستورات آن پا برجا هستند.

هیچ چیزی را برتر از آنچه خود بدان امید دارند که رضای الهی و لقاء حضرت حق باشد، مایه امید نمی‌دانند و هیچ امری را غیر از آنچه خود از آن خائفند که غضب و فراق خداوند متعال باشد، قابل ترس نمی‌شمارند. و همیشه در میان دو کرانه رجا و خوف از حضرت پروردگار سیر می‌کنند.»

از میان انسان‌هایی که پا به عرصه دنیا گذاشته و لباس عاریت وجود را بر تن کرده‌اند، در هر برهه‌ای از زمان تنها افراد معدودی هستند که غرض از خلقت که همان تحقق به مقام عبودیت محضه است را فراموش نکرده، قدم صدق در صراط مستقیم توحید و منهج ولایت گذاشته‌اند، تا اینکه به مقتضای آیه: وَ الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ، لطف و عنایت و فضل حضرت پروردگار از آنان دستگیری نموده و نفعات رحمانیه از جانب حضرت ربّ و دود و عالم قدس و طهارت بسوی این مجاهدین فی‌الله، به وزش آمده و سبب شده تا رفته‌رفته رشته‌های علائق مادی و قیود تعین را پاره کرده و حجاب‌ها را یکسره کنار زنند، تا آنجا که دیگر بین آنان و معبودشان هیچ حجابی باقی نماند.

«در مقام و منزلت این انسان و مرتبه و درجه اوست که حضرت جعفرین محمد الصادق علیهما السلام می‌فرمایند:

إِنَّ الصُّورَةَ الْإِنْسَانِيَّةَ هِيَ أَكْبَرُ حُجَّةِ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ، وَ هِيَ الْكِتَابُ الَّذِي

۱. آیه ۶۹، از سوره العنکبوت: «کسانی که در ما مجاهده می‌کنند، هر آینه ما

ایشان را در راه‌های خود رهبری می‌نمائیم و خداوند با محسنین است.»

كُتِبَ بِيَدِهِ، وَ هِيَ الْهَيْكَلُ الَّذِي بَنَاهُ بِحِكْمَتِهِ، وَ هِيَ مَجْمُوعُ صُورَةِ الْعَالَمِينَ، وَ هِيَ الْمُخْتَصَرُ مِنَ الْعُلُومِ فِي اللَّوْحِ الْمَحْفُوظِ، وَ هِيَ الشَّاهِدُ عَلَى كُلِّ غَائِبٍ، وَ هِيَ الْحُجَّةُ عَلَى كُلِّ جَا حِدٍ، وَ هِيَ الطَّرِيقُ الْمُسْتَقِيمُ إِلَى كُلِّ خَيْرٍ، وَ هِيَ الصِّرَاطُ الْمَمْدُودُ بَيْنَ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ.

«بدرستی که صورت انسانیّت بزرگترین حجّت خداوند است بر جمیع آفریدگان، و اوست کتابی که خداوند به دست خودش نوشته است، و اوست هیكلی که خداوند از روی حکمتش بنا کرده، و اوست مجموع صورت همه عوالم الهی، و اوست مختصر علوم موجود در لوح محفوظ، و اوست شاهد و ناظر بر هر غائب، و اوست حجّت خدا بر هر منکر، و اوست راه مستقیم به سوی هر امر خیر، و اوست صراط و پلی که بین بهشت و دوزخ کشیده می شود.»^۱

«سیدحیدر آملی گوید: و صاحب این مقام مرجع کلّ است و مبدأ و مصدر و منشأ کلّ است. اوست مبدأ و به سوی اوست منتهی، که گفته می شود: لَيْسَ وَرَاءَ عِبَادَانَ قَرْيَةً.^۲ و همه علوم و اعمال به او مستند است و جمیع مراتب و مقامات به او منتهی می شود، چه صاحب این مقام پیغمبر باشد و یا ولیّ باشد و یا وصیّ باشد و یا رسول.»^۳

و چقدر عالی و زیبا و دلنشین عالم جامع و فقیه و عارف ارزشمند، ملامحمد محسن فیض کاشانی رضوان الله علیه در این ابیات راقیه مقامات و فضائل انسان کامل را بیان میکند.

۱. امام شناسی، ج ۵، ص ۸۴.

۲. ضرب المثلی عربی است؛ یعنی: «پس از آبادان دیگر شهری نیست.»

۳. امام شناسی، ج ۵، ص ۸۵.

یار را روی دل بسوی منست
 نظر لطف هر کجا فکند
 پییر میخانه الست منم
 ماه بهر منست لاغر و زرد
 بهر من میدود سپهر برین
 نقش کَلّی و عقل اوّل را
 عشق مشاطه ایست خم آرای
 نفس کدبانوئیست در حرمم
 پاسبانیست عقل در بر من
 هر که جز حق به من بود محتاج
 هست چوگان عشق در دستم
 بهر من ساختند هشت بهشت
 گون را فی الحقیقه قبله منم
 دم رحمانم آمده زیمن
 هفت دریا اگر شود پرهی
 کار من جستجوی او دائم
 سخنم گفتگوی اوست مدام
 هر کجا فتنه ای و آشوبیست
 ناله ای گرز خسته ای شنوی
 هر حدیثی که بوی درد کند
 خوش در آغوش آورم روزی

منیع فیض روبروی منست
 گوشه چشم او بسوی منست
 مستی چرخ از سبوی منست
 مهر هم گرم جستجوی منست
 انجمش هم نثار کوی منست
 گردش آسیا ز جوی منست
 گون آئینه دار روی منست
 طبع هم راه رفت و روی منست
 وهم مسکین گدای کوی منست
 گر محب است گر عدوی منست
 هم نه و هم چهارگوی منست
 نار هم بهر شست و شوی منست
 روی هر دو جهان بسوی منست
 همه عالم گرفت بوی منست
 کمترین جرعه گلوی منست
 کار او نیز جستجوی منست
 سخنش نیز گفتگوی منست
 شرح احوال توبه توی منست
 آن صدایی زهای و هوی منست
 تو یقین دان که گفتگوی منست
 قامت آن که آرزوی منست^۱

۱. کلمات مکنونه، ص ۱۲۸ و ۱۲۹.

تبیین حقیقت عرفانی و شخصیت معنوی و بیان مقامات توحیدی حضرت علامه والد افاض الله علينا من برکات نفسه القدسیه آنچنانکه باید و شاید، الحق میسور نیست. محبّی که هستی خود را بتمامه و کماله در ذات حضرت محبوب فانی نموده و بساط و خرگه خویش را از دو عالم بیرون زده و از دایره حدّ و رسم خارج شده است، ابداً در نطق بیان نمی‌گنجد و هرچه در وصف او گفته شود و نگاشته گردد جز رشحه‌ای از آن اقیانوس بیکران نخواهد بود.

معارف توحیدی خروشان که شرشر وجود ایشان را لبریز ساخته و حقائق عالی و بلندی که نفس نفیستان بدان متحقّق بود، در اوج و افقی قرار دارد که حتی تصوّرش نیز برای طائر بلند پرواز اندیشه غیر کاملین از اولیاء الهی امکان پذیر نیست، تا چه رسد به شرح و بیان و ادراک آن! فَإِنَّ الْبَحْرَ لَا يُنْزَفُ وَ سِرِّ الْعَيْبِ لَا يُعْرَفُ وَ كَلِمَةَ اللَّهِ لَا تُوصَفُ.

هر دمی او را یکی معراج خاصّ	هر دمی او را یکی معراج خاصّ
هر دمی در وهم آیدت	هر دمی در وی خیالی زایدت
هر دمی در حکم او	هر دمی در حکم بهستی چار جو ^۱
هر دمی در حکم او	هر دمی در حکم بهستی چار جو ^۱

از حضرت ابا عبد الله امام صادق علیه السلام روایت است که فرمودند:

لَا يُقَدِّرُ الْخَلَائِقُ عَلَيَّ كُنْهِ صِفَةِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ؛ فَكَمَا لَا يُقَدِّرُ عَلَيَّ كُنْهِ صِفَةِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فَكَذَلِكَ لَا يُقَدِّرُ عَلَيَّ كُنْهِ صِفَةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، وَكَمَا لَا يُقَدِّرُ عَلَيَّ كُنْهِ صِفَةِ الرَّسُولِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَكَذَلِكَ لَا يُقَدِّرُ عَلَيَّ كُنْهِ صِفَةِ الْإِمَامِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَكَمَا لَا يُقَدِّرُ عَلَيَّ كُنْهِ صِفَةِ الْإِمَامِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

۱. مثنوی معنوی، دفتر اول، ص ۴۳.

كَذَلِكَ لَا يَقْدِرُ عَلَى كُنْهِ صِفَةِ الْمُؤْمِنِ.^۱

«خلائق و بشر مادی قادر بر ادراک حقیقت اوصاف خدای عزوجل نیست؛ پس همانگونه که نمی‌تواند بر حقیقت صفت خدای عزوجل علم و اطلاع پیدا کند، بر ادراک و عرفان حقیقت صفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نیز قادر نیست. و همانطور که نمی‌تواند بر حقیقت صفت رسول خدا اشراف حاصل کند، بر ادراک و معرفت حقیقت صفت امام علیه السلام نیز قادر نمی‌باشد. و همانطور که از علم به حقیقت امام علیه السلام عاجز است، از ادراک و معرفت حقیقت صفت مؤمن نیز عاجز است.»

باری اولیاء خدا در مقامی متمکنند که بسیار بالاتر از آن است که بشر محبوس در زندان هوا و هوس و گرفتار در عالم ظلمت و کثرت بتواند با وهم و عقل خود به کمترین پایه از آن دست یابد.

همه با او، ولی او از همه دور به زیر قبه‌های ستر مستور^۲

بنابراین حقیقت اولیاء الهی نه تنها لایوصف است بلکه لایدرک و لایوصف است. فلذا آنچه می‌توان درباره حیات عرفانی حضرت والد روحی فداه بیان نمود، صرفاً بیان گوشه‌هایی از ظهور و تجلی آن حقائق ملکوتی در آینه گفتار و رفتار و سیره ظاهری ایشان است که میتواند شمه‌ای از آن حالات نورانی و مدارج توحیدی را به ما نشان دهد.

۱. بحار الأنوار، ج ۶۴، ص ۶۵، ح ۱۳. و در روایتی که آیوب بن نوح از امام هادی علیه السلام روایت میکند و مرحوم علامه مجلسی آن را در بحار الأنوار، ج ۵۰، ص ۱۷۷، ح ۵۶، از کشف الغمّه آورده، پس از شرح این معنی که خداوند متعال قابل وصف نیست و معصومین نیز به کنه قابل وصف نیستند، این چنین آمده است: **يَا فَتْحُ! كَمَا لَا يُوصَفُ الْجَلِيلُ جَلًّا جَلَالُهُ وَالرَّسُولُ وَالْخَلِيلُ وَالْوَلَدُ الْبَتُولُ فَكَذَلِكَ لَا يُوصَفُ الْمُؤْمِنُ الْمُسْلِمُ لِأَمْرِنَا.**

۲. گلشن راز، ص ۸۱.

هر کسی از ظنّ خود شد یار من وز درون من نجست اسرار من
 سرّ من از ناله من دور نیست لیک چشم و گوش را آن نور نیست^۱

از امام صادق سلام الله علیه روایت شده است: الْعَارِفُ شَخْصُهُ مَعَ الْخَلْقِ وَ قَلْبُهُ مَعَ اللَّهِ. لَوْ سَهَا قَلْبُهُ عَنِ اللَّهِ طَرْفَةً عَيْنٍ لَمَاتَ شَوْقًا إِلَيْهِ. وَالْعَارِفُ أَمِينٌ وَ دَائِعَ اللَّهِ وَ كَنْزُ أَسْرَارِهِ وَ مَعْدِنُ نَوْرِهِ وَ دَلِيلٌ رَحْمَتِهِ عَلَى خَلْقِهِ وَ مَطِيئَةٌ عُلُومِهِ وَ مِيزَانُ فَضْلِهِ وَ عَدْلِهِ. قَدْ غَنَى عَنِ الْخَلْقِ وَالْمُرَادِ وَ الدُّنْيَا فَلَا مَوْئِسَ لَهُ سِوَى اللَّهِ وَ لَا نَطَقَ وَ لَا إِشَارَةَ وَ لَا نَفْسَ إِلَّا بِاللَّهِ وَ لِلَّهِ وَ مِنَ اللَّهِ وَ مَعَ اللَّهِ؛ فَهُوَ فِي رِيَاضِ قُدْسِهِ مُتَرَدِّدٌ وَ مِنْ لَطَائِفِ فَضْلِهِ إِلَيْهِ مُتَزَوِّدٌ.^۲

«عارف با این بدن خاکی خود با خلق همنشین می باشد درحالی که قلب و جان او در عوالم انس و قرب با خداست. اگر طرفه العینی قلب او از خداوند منصرف شود از شدت شوق به حضرت حقّ جان می دهد. عارف امین و داعی الهی و گنجینه اسرار و معدن نور و دلیل و راهنمای رحمت خداوند بر خلق او و مرکب راهوار علوم او و میزان فضل و عدل خداست.

و تحقیقاً از خلق و آمال و آرزوها و دنیا بی نیاز است، پس تنها مونس او خداست و هیچ سخنی و اشاره و نفسی جز به خدا و برای خدا و از خدا و با خدا ندارد؛ پس او در باغ های عالم قدس الهی در تردّد و رفت و آمد است و از لطائف فضل و انعام خداوند که بسوی او سرازیر است توشه می گیرد.»

آری عارفان حقیقی و باریافتگان حرم امن الهی جز خدا منظوری ندارند و از آنجا که مشرب گوارایی که جان های خود را از آن سیراب می سازند حقیقت و مقام «الله اکبر» است، یکسره بر ماسوی الله و دنیا و آخرت تکبیر زده اند و عالم اعتبارات و کثرات را جز سرابی ندانسته و در عوالم وجود تنها برای حضرت

۱. مثنوی معنوی، دفتر اول، ص ۱.

۲. بحار الأنوار، ج ۳، ص ۱۴، ح ۳۵؛ و مصباح الشریعة، باب ۹۵: فی المعرفة، ص ۴۳۳.

حقّ، أصالت قائل اند.

اولیاء الهی که در اقیانوس بی‌کران توحید مستغرق بوده و از تجلیات ذاتی و باده وحدت سرمست شده‌اند، به هیچ وجه از ذات حضرت احدیت تنزل نمی‌کنند و دائماً در مقام عبودیت تامّه حضرت حقّ متمکّن‌اند و جز در موارد خاصّه ظهور و بروزی ندارند. لذا کسی که خبره راه نبوده و ولی شناس نباشد چنانچه ایشان را ببیند گمان میکند با یک مؤمن عادی مواجه است، در حالیکه أمواج علوم توحیدی علی‌الدوام در سینّه عارف‌بالله موج می‌زند.

چو تافت بر دل من پرتو جمال حبیب

بدید دیده جان، حسن بر کمال حبیب

چه التفات به لذات کائنات کند

کسی که یافت دمی لذت وصال حبیب

به دام و دانسه عالم کجا فرود آید

دلی که گشت گرفتار زلف و خال حبیب

خیال مُلک دو عالم نیاورد به خیال

سری که نیست دمی خالی از خیال حبیب

حبیب را نتوان یافت در دو کون مثال

اگر چه هر دو جهان هست بر مثال حبیب

درون من نه چنان از حبیب مملوّ شد

که گر حبیب درآید بود مجال حبیب

بدان صفت دل و جان از حبیب پرشده است

که از حبیب ندارم نظر به حال حبیب

چه احتیاج بود دیده را به حُسن برون

چو بر درون متجلی شود جمال حبیب

ز مشرق دلت ای مغربی چه کرد طلوع

هزار بدر برفت از نظر، هلال حبیب^۱

بدون شک، حضرت ایشان قدّس الله نفسه الزّکیّه، مصداق حقیقی عارف بالله و بامر الله بودند و در سراسر زندگیشان جز خداوند چیز دیگری جای نداشت. رفتارشان واقعاً و حقیقۀ تجسّم سلوک الی الله و مرام و ممشایشان همه مذکّر و یادآور توحید و عشق خداوند بود. إعراض از دنیا و زخارف عالم غرور و محبّت و ذکر خدا در تمام شؤون ایشان مشهود بود و به تمام معنی در عالم فناء فی الله و بقاء بالله متمکّن و مستقرّ بودند؛ و بالجمله، والد معظمّ آیت توحید و عرفان و عشق و محبّت به حضرت پروردگار بودند.

کلمات و بیانات اُساتید در وصف آن رایت نور و توحید و نیز سیرۀ عملی و تألیفات گرانقدرشان همه بر این حقیقت شهادت می دهد. حواشی ایشان بر مکاتبات آیتین علمین حضرت آیه الله حاج سیّد احمد کربلائی و آیه الله حاج شیخ محمّد حسین کمپانی رضوان الله علیهما و مطالب توحیدی مذکور در کتاب الله شناسی و بحث های مفصّل ایشان با مرحوم علامۀ طباطبائی راجع به مسأله عدم بقاء عین ثابت در حال فنا و امکان فناء حقیقی و تامّ، همه و همه حاکی از وصول ایشان به اعلی ذروه از قلّه توحید و إشراب از ماء معین ولایت کلّیۀ إلهیّه است. تا کسی به مقام فنا به جمیع مراتبه نرسد نمی تواند توحید را اینقدر بی پیرایه و عاری از هرگونه زوائد بیان کند و مسأله عدم بقاء عین ثابت را در حال فنا لمس نموده و این چنین بر آن اصرار ورزد.^۲

۱. دیوان شمس مغربی، ص ۳۳، غزل ۱۳.

۲. علامۀ والد روحی فدا در پایان بحث های خود با استادشان حضرت علامه طباطبائی رضوان الله علیهما در کتاب مهرتابان پیرامون بقاء عین ثابت، تعلیقهای دارند که ⇨

آری بر همین اساس، یعنی به جهت تمکّن در مقام عبودیت و عدم تنزّل از مقام توحید حق تعالی، کشف و کرامات در زندگی ایشان معنایی نداشت، مگر موارد اندکی که به حسب وظیفه ظهور و بروزی داشتند. حتی با افرادی که به اینگونه امور سرگرم بودند، انس و الفت نگرفته و بنای رفاقت نداشتند؛ کسانی که عشق خدا در دل و جانیشان رسوخ کرده است از دنیا و آخرت قطع علاقه کرده و نمی‌توانند با افرادی که به ماسوی‌الله تعلقی دارند گرچه تعلق آنها به عالم ملکوت و حجب نورانی باشد، نشست و برخاست نمایند.

از طرفی ایشان به شدت مقید به کتمان بوده و به هیچ وجه حالات خود را بروز نمی‌دادند، حتی اذکار و عبادات خود را نیز تا جایی که می‌شد کتمان کرده و تعمّد داشتند خود را مثل یک انسان کاملاً عادی نشان دهند و نمی‌گذاشتند اثری از آن سعه و اطلاقی که بواسطه انغمار در عالم توحید برایشان حاصل شده بود نمایان گردد.

مجموع این دو مسأله سبب شده بود که افراد عادی راهی برای شناخت مقام و منزلت ایشان نداشته باشند، چرا که اینگونه افراد غالباً به دنبال ظهورات عالم طبع و کرامات و مکاشفات و اخبار از مغیبات و مقامات و منازل سلوک و حالات غریب آن هستند، غافل از اینکه چنین اموری مربوط به کسانی است که در عالم تقیید متوقف شده و در بند حجب نورانی اسیر گشته و قدم در عالم اطلاق ننهاده‌اند.

از یکی از اکابر اهل معرفت درباره کشف و کرامات سؤال شد، در جواب

ظاهر آن تنزّل از مطلبی است که در متن بر آن اصرار ورزیده‌اند، ولی این مطالب را یا از باب تأدّب به استادشان مرقوم فرموده‌اند و یا معنی و محملی غیر از آنچه در ابتدا به نظر می‌رسد دارد که إن شاء الله در مباحث آتیه (ص ۳۸۵ تا ص ۴۳۱) به آن اشاره خواهد شد.

فرمود: تِلْكَ خَيَالَاتُ تُرَبِّي بِهَا أَطْفَالَ الطَّرِيقَةِ؛ یعنی به مقتضای لا تُعْطُوا الْحِكْمَةَ غَيْرَ أَهْلِهَا فَتُظْلِمُوهَا وَلَا تَمْنَعُوهَا أَهْلِهَا فَتُظْلِمُوهُمْ،^۱ گاه اولیای طریق به لحاظ مصححت وقت و یا رفع اشکال و تردیدی که برای سالکی پدید آمده و یا به جهت ترغیب مبتدی در امر سلوک، بعضی از صور و معانی غیبی را برای آنان جلوه می دهند؛ و إلا تعلق خاطر بدین امور و پرداختن به آنها که موجب ظهور آنانیت و طلب مقام و منزلت نزد دیگران بوده و مشتمل بر حظوظ نفسانیّه است ابداً در کاملین از عرفاء بالله که در جنّة الذّات بر آریکه توحید تکیه زده اند، راه ندارد.

وَ عَادِ دَوَاعِيَ الْقَيْلِ وَ الْقَالِ، وَ أَنْجِ مِنْ

عَوَادِي دَعَاوِ صِدْقِهَا قَصْدٌ سُمْعَةٌ^۲

بله در زمان صباوت و کودکی این حقیر که آغاز طلوع عوالم توحیدی برای علامه آیه الله والد بود و هنوز این حقائق در ایشان متمکن نگردیده بود، گاهی نشانه‌هایی از این قبیل آشکار می شد، و با وجود اینکه سعه روحی بسیاری داشتند ولی در آن دوران گاه آتش عشق خدا چنان شدید شده و انقلاب احوالی عجیب پیدا می کردند که از توجه به عالم کثرت و اداره آن منصرف می شدند.

۱. بحار الأنوار، ج ۷۴، ص ۱۸۱ و ج ۲، ص ۶۶: «حکمت را به غیر اهلش عطا ننمائید که در این صورت به آن ظلم نموده‌اید و آن را از اهلش منع ننمائید که به آن ستم نموده‌اید.»

۲. دیوان ابن الفارض، نظم السلوك، ص ۴۰؛ و مشارق الدراری، ص ۳۳۸: «و دشمنی ورز با هر چه تو را به سخن گفتن پیرامون مقامات سلوک و معرفت برانگیزاند و نجات یاب از ستمها و شرور ادعاهایی که اگر با صداقت نیز به آن مشغول شوی، باز در أعماق نفست قصد سمعه و ریا در آن وجود دارد.»

آن زمان حقیر حدود ۷ یا ۸ سال داشتم، ایشان با وجودی که به وضع لباس خود هنگام خروج از منزل و عزیمت به مسجد مقید بودند ولی بعضاً پیش می‌آمد که فراموش می‌کردند عمامه بر سر بگذارند.

یکبار مسافتی را بدون عمامه رفته بودند که حقیر خود را به ایشان رسانده و عرض کردم: بدون عمامه رفته‌اید، متذکر شده و برگشتند. نسبت به جوراب و نعلین و أمثال اینها نیز همینطور بودند.

خودشان می‌فرمودند: بعضی وقت‌ها می‌شد که مسیری طولانی را طی کرده بودم که ناگهان می‌دیدم نعلین‌ها را اشتباه پوشیده‌ام و رنگ آنها با هم متفاوت است، نه راه پیش داشتم و نه راه پس و ناچار بودم به همان شکل به مسجد بروم.

در مسیر حرکت به سوی مسجد گاهی خدمت ایشان سلام می‌شد و ایشان اصلاً متوجه نمی‌شدند، و حقیر خدمتشان عرض می‌کردم: آن آقا به شما سلام کردند، می‌فرمودند: هر کس سلام میکند شما فوراً به بنده اطلاع دهید که جواب دهم.

حال ایشان در آن دوران بسیار عجیب بود، ولی این وضعیّت زیاد به طول نیاچامید و کم‌کم این آتش عشق از مرحلهٔ ظهور و بروز گذشت و در دل و جان‌شان نشسته و مستقر گردید.

بطور کلی طلوع این حقایق برای هر یک از اولیاء خدا ظرف و موعدی دارد، اما برای علامه والد رضوان‌الله‌تعالی‌علیه بسیار سریع و زود طلوع کرده و ایشان با آن عشق و شور و نشاط زائد الوصفی که در سلوک سبیل لقاء حضرت احدیّت داشتند، به سرعت این مراحل را طی نموده و دولت وصل پرده از چهرهٔ خویش بر گرفت و ایشان در مقام بقاء متمکن گردیدند.

باری، ایشان در هر امری که وارد می‌شدند، چه در وادی علم و چه در

وادی عمل، با تمام وجود پا در میدان می گذاشتند. وقتی به محضر اُساتید عرفان و اولیاء خدا می رسیدند دو شاخصه، ایشان را از دیگران متمایز می ساخت:

أول اینکه اراده و خواست استاد را جانشین اراده و خواست خود نموده و اراده خود را بالمرّه در اراده استاد فانی کرده و تسلیم محض بودند و در مقابل تصرّفات و دستورات مربّی خود هیچگونه لِمَ و بِمَ و چون و چرا نداشتند.

و دوّم اینکه همّتی بسیار عالی داشتند، گوهری که مجاهدین فی الله را با آن محک می زنند؛ چرا که راه عشق، راهی است محفوف به رنج و بلا و محنت و تعب و سختی، و قطع این وادی جز به همّت عالی و اراده استوار میسور نمی باشد.

خیال زلف تو پختن نه کار خامانست

که زیرسلسله رفتن طریق عیّاریست^۱

فلذا دیده می شود که سالکانی که از همّت والا برخوردار نیستند با پدیدار شدن نشانه های بلا و ابتلاء، در گوشه عافیت خزیده و از ادامه راه منصرف می شوند.

اما ایشان با آن عزم راسخ و اراده فولادینی که داشتند بحول و قوّه الهی در مقابل ابتلاءات و امتحانات و شدائد سنگینی که برای ایشان پیش می آمد، هیچ خوف و هراسی به خود راه نداده و تا حصول مقصود یک دم آرام و قرار نمی گرفتند؛ بلاها و مصیباتی که فقط یکی از آنها کافی است تا سالک عادی را برای همیشه از پا درآورد.

۱. دیوان حافظ، ص ۲۳، غزل ۴۶.

- وَ عُقْبَى اضْطِبَارَى فِى هَوَاكَ حَمِيدَةً
 عَلَيَّكَ وَلَكِنْ عَنكَ غَيْرُ حَمِيدَةٍ (١)
 وَ مَا حَلَّ بى مِنْ مِحْنَةٍ فَهُوَ مِنْحَةٌ
 وَقَدْ سَلِمْتُ مِنْ حَلِّ عَقْدٍ عَزِيمَتَى (٢)
 وَكُلُّ أَدَى فِى الْحُبِّ مِنْكَ إِذَا بَدَا
 جَعَلْتُ لَهُ شُكْرَى مَكَانَ شَكِيَّتَى (٣)
 نَعَمَ وَ تَسْبَارِيحُ الصَّبَابَةِ إِنْ عَدَّتْ
 عَلَيَّ مِنَ النِّعْمَاءِ فِى الْحُبِّ عُدَّتْ (٤)
 وَ مَا رَدَّ وَجْهَى عَن سَبِيلِكَ هَوْلُ مَا
 لَقَيْتُ وَ لَا ضَرَاءُ فِى ذَاكَ مَسَّتْ (٥)
 فَحَلَيْتَ لى الْبَلْوَى فَحَلَيْتَ بَيْنَهَا
 وَ بَيْنَى فَكَانَتْ مِنْكَ أَجْمَلُ حِلْيَةٍ (٦)
 وَ مَنْ يَتَحَرَّشُ بِالْجَمَالِ إِلَى الرَّدَى
 رَأَى نَفْسَهُ مِنْ أَنْفَسِ الْعَيْشِ رُدَّتْ (٧)
 وَ نَفْسُ تَرَى فِى الْحُبِّ أَنْ لَا تَرَى عَنَا
 مَتَى مَا تَصَدَّتْ لِلصَّبَابَةِ صَدَّتْ (٨)
 وَ مَا ظَفِرَتْ بِالْوُدِّ رُوحٌ مِرَاحَةً
 وَ لَا بِالْوِ لَا نَفْسٌ صَفَا الْعَيْشِ وَدَّتْ (٩)
 وَ أَيْنَ الصَّفَا؟ هَيْهَاتَ مِنْ عَيْشِ عَاشِقٍ
 وَ جَنَّةُ عَدْنٍ بِالْمَكَارِهِ حُقَّتْ^١ (١٠)

١. ديوان ابن الفارض، أبياتى منتخب از قصيده نظم السلوك، ص ٣٠ و ٣١؛ و

مشارق الدرارى، ص ٢٢٤ تا ص ٢٣٢.

۱. عاقبت و نتیجه صبر من در محبت و عشق به تو پسندیده و مورد ستایش است، اما صبر از مشاهده و لقای تو هرگز پسندیده نخواهد بود.
۲. آنچه از رنج و محنت در طریق محبت، به این عاشق دلسوخته می‌رسد همه را عطایی از حضرت دوست می‌دانم و تحقیقاً عزم راستین و عهد من در وفای به تو، از اینکه با این سیل بلا سست و گشوده شود، ایمن است.
۳. و در طریق عشق هر اذیت و آزاری که از تو و عشق تو به من برسد و آن را بر من روا داری در عوض گلایه و شکوه، شاکر و سپاس‌گذار تو هستم.
۴. آری، افروخته شدن آتش عشق اگر چه به ظاهر بر من ستم روا دارد، ولی در راه عشق نعمتی گران بشمار می‌آید.
۵. خوف و ترسی که در راه وصال تو دیدم و سختی‌هایی که به من رسید، روی مرا از راه تو و فنای در ذات تو باز نداشت.
۶. بلا و ابتلا را برای من عذب و گوارا ساختی و مرا به امواج بلایا سپردی، اما چون همه اینها از توست پس برای من زیباترین زیور خواهد بود.
۷. سالکی که تنها نظر به جمال تو دارد و به آن فریفته گشته و از جلال تو روی‌گردان است خود را می‌بیند که از عالی‌ترین عیش و حیات به سوی پستی گرائیده است.
۸. نفس متنعم و نازپرورده‌ای که می‌خواهد در طریق محبت تو، هیچ رنج و سختی‌ای را تحمل نکند، زمانی که خواهان عشق و محبت حضرت محبوب شود، او را از آستان حضرت دوست باز می‌دارند.
۹. روح آسایش طلب هیچگاه به ودّ و محبت حضرت پروردگار دست نمی‌یابد و نفسی که دوستدار لذت زندگانی است به مقام قرب نخواهد رسید.
۱۰. در راه محبت تو صفا و خوشی کجاست؟ دور است زندگانی عاشق صادق از زندگی بدون رنج و تعب! و چگونه ممکن است که طالب لقاء حضرت

دوست با آسایش و راحتی به مطلوب خود برسد، در حالی که جنت عدن که بارها از مقام پائین تر است در بین مکاره و محن جای گرفته است.

باری، حضرت والد روی این دو جهتی که عرض شد به هر یک از آساتیدشان که می رسیدند به سرعت از خواص و اصحاب سر ایشان شده و نهایت استفاده را می نمودند.

شاید یکی از اسرار تعدد و تبدیل استاد در سلوک ایشان و انتقال از خدمت مرحوم آیه الله حاج شیخ عباس قوچانی به محضر مرحوم حضرت آیه الله أنصاری و سپس به محضر عارف کامل حضرت آقای حداد قدس الله سرارهم نیز همین سیر سریع ایشان بوده است.

جناب صدیق مکرم و رفیق ارجمند آقای حاج سیدحسین دانشمائی نجفی که از تلامذه مرحوم آیه الله حاج شیخ عباس قوچانی بودند و بعداً بر اساس سفارش ایشان خدمت علامه والد معظم رسیده و از شاگردان ایشان شدند^۱ نقل می کردند که مرحوم آقای قوچانی به من فرمودند: «وقتی آقا سیدمحمدحسین به نجف آمدند من یک اربعین به ایشان دادم. ایشان در همین اربعین اول سیر بسیار سریعی داشتند و حالات و مکاشفاتی بسیار قوی برایشان روی داد و من در امر ایشان متحیر شدم.»

شاهد این معنی این است که در زمان تشرّف حضرت آیه الله أنصاری به نجف اشرف مرحوم آیه الله قوچانی به علامه والد دستور داده اند که حالات را

۱. ایشان نقل می کنند که: من مدتی خدمت مرحوم آیه الله قوچانی تردّد داشتم و در مجالس روضه ایشان شرکت می کردم. پس از گذشت حدود دو سال، از بیانات ایشان متوجه شدم که صرف این آموخته ها کافی نیست و راه خدا استاد لازم دارد. بعداً وقتی درباره استاد از خدمتشان سؤال کردم فرمودند: من اذن دستگیری دارم و غیر از من می توانید در کربلا خدمت آقای حداد و در طهران خدمت آقای حاج سیدمحمدحسین بروید.

برای ایشان شرح بده و دستورالعمل بخواه.^۱

اگر چه آثار نبوغ و فرزاندگی از ابتدا در ناصیه حضرت علامه والد رضوان الله تعالی علیه نمایان بود و آن وجود عزیز استعداد و قابلیت تامّ در تحمّل اعباء توحید و عرفان حضرت حقّ را داشت، اما به فعلیت درآمدن آن استعدادها کامنه در وجود مبارکشان، همه و همه مرهون فضل و عنایت پروردگار و لطف اساتید ایشان که ستاره‌های تابناک آسمان معرفت بودند، می‌باشد که این گوهر وحید را در مهد توحید و علوم و معارف الهی تربیت نمودند.

فلذا در این مقام که سخن از حیات سلوکی عرفانی والد معظّم می‌باشد، مناسب است بحث را در دو قسمت دنبال نمائیم: ابتدا شمه‌ای از احوالات اساتید و آیات عالم عرفان را که حضرت والد با آنان مراوده سلوکی داشتند و کیفیت ارتباط ایشان با آنان را بیان کنیم. و سپس برخی از حالات و کمالات مرحوم علامه والد را که دلالت بر عظمت مقام عرفانی ایشان دارد، تبیین نمائیم.

۱. روح مجرّد، ص ۳۷.

نحوه ارتباط مرحوم علامه والد با اساتید و آیات عالم عرفان

حضرت علامه والد معظم اعلی الله مقامه الشریف گرچه اساتید عرفان خود را در یک سطح و افق در تحقق به مقام توحید و تمکن در آن نمی دانستند، ولی نسبت به همه آنها کمال ادب و تواضع قلبی و فروتنی را داشتند.

نسبت به حضرت علامه طباطبائی رضوان الله علیه احترام بسیاری قائل بوده و محبت شدیدی داشتند و ایشان را مردی بسیار بزرگ و زحمت کشیده و ریاضت دیده می دانستند و برای ایشان در امور عرفانی مقامی بسیار عالی و راقی معتقد بودند، و از بیاناتشان چنین استفاده می شد که مقام فناء برای آن بزرگوار در پایان عمر حاصل شده و با آن حال از دار فانی رحلت نمودند.

در محضر پر نور این مفسر عظیم الشان، عارف و حکیم الهی بود که اولین بارقه های محبت و جذبات الهی بر دل ایشان نشست و نفحات مبشره عالم قدس بر قلب و روحشان به وزش درآمد و علامه والد را بسوی منبع حقیقت و نور سوق داد. درباره مرحوم آیه الله حاج سید جمال الدین گلپایگانی می فرمودند: ایشان از اولیاء خدا و بسیار دلسوخته و رنج دیده و زحمت کشیده و در ریاضت به سر برده و اهل عبادت و دعا و عرفان بودند، ولی عنوان کامل را درباره ایشان بکار نمی بردند. حضرت والد چون به نجف اشرف مهاجرت می کنند به اشاره و دلالت

مرحوم علامه طباطبائی خدمت مرحوم آیه‌الله گلپایگانی رفته تا تحت تربیت ایشان قرار گیرند ولی ایشان قبول نکرده و مطلبی فرموده بودند که محصلش این بود: من در زمان جوانی به برخی افراد به عنوان شاگرد ذکر دادم، ولی دو نفر از ایشان از تعادل در سیر خارج شده و اوهام غلط و مکاشفات باطله برای آنان دست داد و من هر چه سعی کردم آنها را اصلاح کنم و از آن وادی مخوفی که در آن گرفتار شده‌اند نجات دهم مثمر ثمر نشد، از آن زمان با حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام عهد کردم که دیگر به کسی ذکر ندهم، ولی اگر خواستید می‌توانیم با هم مرافقت نموده و مجالس انسی داشته باشیم.^۱

علی‌ایّ حال از آن پس مجالس فراوانی را در محضرشان داشته‌اند، می‌فرمودند: مکرّر خدمت ایشان می‌رسیدم و ایشان مطالب توحیدی بسیار عالی و بلندی می‌فرمودند و مقید بودند کسی از این مطالب مطلع نگردد. به همین خاطر اگر در این بین شخصی وارد می‌شد گرچه از فرزندان و اهل منزل بود، فوراً کتاب عروة الوثقی را باز نموده و یک فرع فقهی می‌خواندند و چون آن شخص می‌رفت، عروه را بسته و ادامه مطلب سابق را بیان می‌فرمودند.

۱. علامه والد جریان این دو شاگرد را در جنگ خطی، ج ۱۵، ص ۷۸ تا ص ۸۳ به تفصیل آورده‌اند و با توجه به تاریخ این حادثه مشخص می‌شود که این جریانات حدوداً مربوط به ۴۵ سالگی مرحوم آیه‌الله آقا سیدجمال بوده است، چون ایشان در سال ۱۲۹۵ متولد و در سن ۸۲ سالگی به جوار رحمت حق شتافتند (نقباء البشر، ج ۱، ص ۳۰۹) و این حوادث مربوط به حدود سال ۱۳۴۰ می‌باشد.

مرحوم آقا سیدجمال از مقاماتی بسیار والا برخوردار بوده‌اند، ولی در آن زمان به این معنی وقوف کامل نداشته‌اند که دستگیری و ارشاد نفوس حدّاقل مشروط به حصول فناء فی‌الله و اتمام سفر اول یا مأذون‌بودن از انسانی کامل است و به همین جهت در اثر اصرار برخی از شاگردان، دستورات سنگینی داده بودند که آنها قابلیت و تحمل آن را نداشته‌اند و این باعث شده بود که نفس آن دو شاگرد عقب‌زده و از راه خدا منحرف شوند.

حضرت والد در همان اوان تشرّف به نجف به سفارش مرحوم علامه طباطبائی از محضر آیه‌الله حاج شیخ عباس قوچانی استفاده نموده بودند و می‌فرمودند: ایشان خیلی بی‌هوی و زحمت‌کشیده و اهل عبادت بودند، ولی در آن زمان هنوز باب توحید برایشان مفتوح نگردیده بود و البته مرحوم قاضی به ایشان فرموده بودند: در اواخر عمر در شرائطی که از اهل و عیال خود جدا گردیده و در غربت به سر می‌برید برای شما فتح باب می‌شود.

در ماههای آخر عمر شریفشان نامه‌ای برای علامه والد نگاشته و در ضمن آن به این مسأله اشاره نموده بودند. علامه والد پس از وصول این نامه در جلسه‌ای در جمع شاگردان خود فرمودند: مرحوم قاضی به آیه‌الله قوچانی فرموده بودند که در اواخر عمر در حالی که از خانواده و نزدیکان جدا شده و تنها می‌باشند به وصال می‌رسند و مقصودشان حاصل می‌گردد و خانواده ایشان مدّتی است که به ایران آمده‌اند ولی ایشان به جهت این وعده مرحوم قاضی در نجف مانده‌اند و اخیراً نامه‌ای نگاشته و فرموده‌اند که طلائع و مقدمات وعده مرحوم قاضی پدیدار شده است. إن شاء الله رفقا همّت نموده و برای ایشان دعا کنند تا کارشان تمام شود.» و مدّتی کوتاه پس از این واقعه آن مرحوم به دیار باقی شتافتند.

متن نامه آن مرحوم در مورّخه هفت جمادی الاولی ۱۴۱۰ که آثار ضعف پیری و لرزش دست در خطوط آن آشکار است، چنین می‌باشد:

«بسمه تعالی
تاریخ: ۷/ج ۱/۴۱۰
حضور مبارک حضرت آیه‌الله حاج سیدمحمدحسین طهرانی دام‌ظله
بعرض سلام مصدّع. امید است از درگاه حضرت احدیّت جلّت عظمته
که وجود مسعود با جمیع متعلّقین در زیر سایه بلند پایه ولی عصر (عج) مصون و
مقضی المرام بوده باشید.

نامه مبارکه زیارت، موجب سرور گردید. قوی [و] استعدادت

[استعدادات] حقیر از بین رفته یا بقدری ضعف پیدا کرده که قابل فعلیت نیست
 و لکن امیدوارم که مصداق این دعا واقع شوم که: **إِلَهِي هَبْ لِي كَمَالَ الْإِنْقِطَاعِ**
إِلَيْكَ وَأَنْزِرْ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بِضِيَاءِ نَظَرِهَا إِلَيْكَ حَتَّى تَخْرِقَ أَبْصَارَ الْقُلُوبِ حُجُبَ
النُّورِ فَتَصِلَ إِلَى مَعْدِنِ الْعَظْمَةِ وَتَصِيرَ أَرْوَاحُنَا مُعَلَّقَةً بِعِزِّ قُدْسِكَ. یک مقداری
 مقدمات فراهم شده، دو سال و سه ماه است که در منزل شب و روز تنها هستم و
 تمام کارها بعهده خودم هست، بحول الله انجام می دهم.

چون اشاره فرموده بودید لذا جسارت می کنم؛ شیخ ... طلبه فاضل و
 محصل در قم زنی برایش عقد کرده اند، اگر قدرتی هست برای ... مساعدت فرمائید.
 عذر می خواهم از کثیف نوشتن...

عبّاس هاتف

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 ۱۳۷ / ۴۱
 حضور مبارک حضرت آية الله حاج سید محمد حسین علم الهدی دام ظلّه
 بعرض سلام و صلوات و تحیات از درگاه حضرت ائمه هدی علیهم السلام
 و عیال و صحبه و تابعین و اهل بیت علیهم السلام و ائمه اطهار علیهم السلام
 و ائمه معصومین و ائمه المرآة و ائمه الهدی و ائمه النبی و ائمه المرسلین
 سرور کردید و خودی بسعدادت سعادت از بین رفتیم یا بعد از صرف
 پیدا کرده که قابل فعلیت نیست و لکن امیدوارم که در صورت تقاضای
 دعا فرج شوم که **إِلَهِي هَبْ لِي كَمَالَ الْإِنْقِطَاعِ** و **أَنْزِرْ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا**
بِضِيَاءِ نَظَرِهَا إِلَيْكَ حَتَّى تَخْرِقَ أَبْصَارَ الْقُلُوبِ حُجُبَ النُّورِ
فَتَصِلَ إِلَى مَعْدِنِ الْعَظْمَةِ وَتَصِيرَ أَرْوَاحُنَا مُعَلَّقَةً بِعِزِّ قُدْسِكَ
 در تمام کارها بعهده خودم هست بحول الله انجام میدهم
 و تمام کارها بعهده خودم هست بحول الله انجام میدهم
 حکیم ماحصل و محصل در قم زنی برایش عقد کرده اند
 عذر می خواهم از کثیف نوشتن...

و در پشت برگه مرقوم فرموده‌اند:

« هر کس که تو را [شناخت] جان را چه کند

فرزند و عیال و خانمان [را] چه کند

تَرَكَتُ الْخَلْقَ طُرًّا فِي هَوَاكَ

وَ أَيَّتَمَّتْ الْعِيَالُ لِكَيْ أَرَاكَ

هر کس که تو را جان را
 چه کند فرزند و عیال و
 خانمان را چه کند
 لب الخلق طورا فی هواک
 و ایتممت العیال لکی اراک

علامه والد در جنگ خطی خود در بیان تاریخ رحلت آن مرحوم مرقوم

فرموده‌اند:

« مرحوم آیه الله و حجة الحق الشيخ المعظم صاحب الدرجات الرفیعة
 والمقام المحمود شیخی و استاذی فی المعارف الإلهیة وصی المبرور الآیة
 العظمی الحاج المیرزا علی القاضی قدس الله سره فی النجف الأشرف ؛ الحاج
 الشیخ عباس الهاتف القوچانی أعلى الله تعالی درجته و ضاعف أجره و مثبتته در
 ظهر روز چهارشنبه بیست و سوم شعبان المعظم یکهزار و چهارصد و ده هجریة
 قمریة در نجف اشرف در سن ۷۶ و یا ۷۷ سالگی از این دار فانی به عالم باقی
 رحلت نمودند؛ و صبح پنجشنبه فردای آنروز تشییع و [در قبرستان
 وادی السلام] بخاک سپرده شدند.

اللهم أعل درجته و احشره مع نبیہ الأطیب الأکرم و مع وصیہ علی
 علیه السلام و أعطه ما فوق ما یتمنّاه من الوصول إلى أعلى ذروة الکمال و الفناء
 فی اسمک الجمال و الجلال اللهم اخلف علی عقبه فی الغابین و أیدهم و

سَدِّدْهُمْ وَطَوَّلْ عَمْرَهُمْ وَارْحَمْهُمُ وَإِنَّا بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.»
از مرحوم حضرت آیه‌الله شیخ عباس طهرانی رضوان‌الله‌علیه نیز استفاده کرده بودند ولی شاگردشان نبودند، و از ایشان تجلیل کرده و می‌فرمودند: ایشان خیلی سوخته بود و گمشده داشت.

در میان اساتیدشان از مرحوم حضرت آیه‌الله حاج شیخ محمّدجواد أنصاری همدانی و مرحوم حضرت آقای حاج سیّد هاشم موسوی حدّاد رضوان‌الله‌علیهما بیشتر و بگونه‌ای دیگر تجلیل و تکریم نموده و درباره‌ی ایشان عنوان ولیّ کامل را به کار می‌بردند، گرچه مسلماً حضرت آقای حدّاد را اقوای از دیگران دانسته و تعبیرشان نسبت به ایشان بسیار بلندتر بود. عبارت نوریّه: **الحدّاد و ما أدراك ما الحدّاد؟! که دلالت بر تفخیم و تعظیم شأن حضرت آقای حدّاد داشته و عجز و قصور اندیشه از إدراک کمترین پایه از مقامات ایشان را می‌رساند به خوبی از علوّ مقام و بلندای جایگاه ایشان در آسمان توحید پرده بر می‌دارد.** تعبیری بس عالی و راقی در باره‌ی ایشان داشتند که برخی را در کتاب شریف روح مجرّد نیز آورده‌اند. و این تعبیرات نسبت به مرحوم أنصاری و یا علامه طباطبائی از ایشان شنیده نشد.

البته هیچگاه در مقام مقایسه بین این بزرگان بر نمی‌آمدند، در تمام این سالها حقیر یکبار هم چنین مطلبی را از ایشان نشنیدم، به عنوان مثال مکرّر پیش آمد که در زمان تحصیل در حوزه قم ایشان از بنده سؤال می‌فرمودند: شما که خدمت حضرت علامه طباطبائی رفته و در محضر ایشان تردّد دارید، ایشان را چطور می‌بینید؟ بنده که از سنین نوجوانی حال عشق و هیمنان حضرت آقای حدّاد نسبت به خداوند متعال و سوز و گداز ایشان را در مناجات‌ها و قراءت اشعار عالیّه عرفانی دیده بودم و سعه و إحاطه ایشان بر نفوس و مراحل سیر الی الله را لمس نموده بودم، عرض

می‌کردم: ایشان خیلی خوب هستند ولی به رتبه آقای حدّاد نمی‌رسند. می‌فرمودند: نه آقا ایشان خیلی مقام دارند! ایشان خیلی مقام دارند! و نشد یکبار خودشان مقایسه کنند و تأدّب نسبت به ایشان را به تمام معنی الکلمه حفظ می‌نمودند.

زمانی که مرحوم حضرت آقای حدّاد به ایران تشریف آورده و برای زیارت کریمه أهل بیت حضرت فاطمه معصومه سلام‌الله‌علیها به قم مشرف شدند، در خدمت ایشان و مرحوم علامه والد به منزل علامه طباطبائی رفتیم. علامه طباطبائی در یک طرف اطاق و ما همه روی ایشان نشستیم و پس از احوالپرسی و پذیرائی، تا پایان مجلس که حدود یک ساعت به طول انجامید به سکوت گذشت و بین آن دو بزرگوار سخنی ردّ و بدل نشد.

پس از مدّتی، حقیر از حضرت والد پرسیدم: نظر علامه طباطبائی نسبت به آقای حدّاد چه بود؟ فرمودند: من بعداً از ایشان سؤال کردم - چون ایشان دائماً با مرحوم علامه مراوده داشتند - و ایشان فرمودند: «آقای حدّاد مرد بزرگی هستند.» سپس عرض کردم: نظر آقای حدّاد چه بود؟ فرمودند: ایشان هم دقیقاً همین جمله را فرمودند: «ایشان - علامه طباطبائی - مرد بزرگی هستند.» یعنی هر دو بزرگوار نسبت به هم یک تعبیر داشتند!

با اینکه مجلس در ظاهر به سکوت گذشت ولی به تعبیر علامه والد قدس سرّه: «این به حسب ظاهر امر بود، أمّا آنچه از گفتار در باطنشان ردّ و بدل می‌شد و آنچه از تماشای سیما و چهره همدیگر برداشت می‌نمودند، حقائقی است که از سطح افکار و علوم ما خارج و جز خداوند متعال و رسول او و اولیای به حقّ او کسی از آن مطلع نمی‌باشد.»^۱

۱. روح مجرد، ص ۲۸۴.

مباحثی که در آن حلقه جنون می‌رفت

ورای مدرسه و قال و قیل مسأله بود^۱

باری افقی که مرحوم حضرت آقای حدّاد در آن سیر می‌کردند، بسیار برتر و بالاتر از دیگران بود و ممکن نبود ایشان را با کسی مقایسه کرد و برایشان عدل و نظیری قائل شد. روی این جهت حضرت علامه والد نسبت به ایشان عشق و محبتی وافر داشته و ارتباط خاصی فیما بین آنها برقرار بود.

در زمان حیات حضرت آقای حدّاد می‌فرمودند: برخی می‌آیند و از آقای حدّاد معجزه می‌خواهند که شما یک کاری انجام دهید تا ما ببینیم شما چند مرده حلاج هستید؟ تا کجا سیر کرده‌اید؟ آیا می‌توانید در عالم طبع تصرف کنید و تغییر و تبدیل نمایید؟ حضرت آقا می‌فرمودند: وجود آقای حدّاد خودش هزار معجزه است! دیگر نباید برویم از خارج معجزه پیدا کنیم و بگوئیم آقای حدّاد بیایند این معجزه را انجام دهند.

آری از آنجا که عرفاء بالله، به مقتضای: **أُولِيَائِي تَحْتَ قِبَابِي لَا يَعْرِفُهُمْ غَيْرِي** در پرده اوصاف و صفات بشری مستور و از دیدگان ابناء دنیا پنهان می‌باشند، از احوال آنان و مقامات و عوالمی که بدان ظفر یافته‌اند جز حضرت پروردگار و اوحدی از مقربان درگاه الهی احدی با خبر نیست.

حضرت حاج سید هاشم موسوی حدّاد أفاض الله علينا من بركات تربته، آینه تمام‌نمای اسماء و صفات حسناى حضرت حقّ و غرق در توحید است! چه از عوالم غیب خبر بدهد یا ندهد! چه تصرف در عالم طبع و مواد کائنات بکند یا نکند! آیا همین یک کلام اسطوانه علم و عرفان و حکمت و اخلاق، عارف بی‌بدیل حضرت آية الله العظمى حاج سید میرزا علی قاضی رضوان الله

۱. دیوان حافظ، ص ۱۰۹، غزل ۲۴۶.

تعالی علیه در بیان عظمت و جلالت شأن حضرت آقای حدّاد بس نیست آنگاه که فرمود:

« سید هاشم در توحید مانند سنیها که در سنی‌گری تعصّب دارند، او در توحید ذات حقّ متعصّب است؛ و چنان توحید را ذوق کرده و مسّ نموده است که محال است چیزی بتواند در آن خلل وارد سازد.»^۱ «أبدأً از عقیده توحید خود تنازل نمی‌کند و در ایقان و اذعان به توحید چنان تعصّب دارد که سر از پا نمی‌شناسد.»^۲

آفتاب آمد دلیل آفتاب

گر دلیلت باید، از وی رو متاب

از وی ار سایه نشانی می‌دهد

شمس هر دم نور جانی می‌دهد

سایه خواب آرد تو را، همچون سمر

چون بر آید شمس، انشق القمر

خود غریبی در جهان چون شمس نیست

شمس جان باقی‌ای کیش اَمس نیست^۳

الحقّ این کلمات حضرت ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام به زید زراد، در بیان سجایای اخلاقی و صفات نفسانی و مشاهدات معنویّه اولیاء الهی و مؤمنین کامل که همواره در زاویه غربت در اطراف و اکناف این عالم خاکی و به دور از ابناء دنیا و هیاهوی آنان بسر برده و در عین حال سرمست

۱. روح مجرد، ص ۱۳.

۲. همان، ص ۲۰۷.

۳. مثنوی معنوی، دفتر اول، ص ۴.

از بادهٔ محبت پروردگار و مستغرق در انوار ملکوت اند، در مورد حضرت حاج سید هاشم موسوی حدّاد افاض الله علینا من برکات تربته که امروز مضجع شریف حضرتش زیارتگاه دلسوختگان حضرت حق می باشد و از روح طاهر ایشان در فتح باب عالم توحید مدد می جویند و نام مبارکشان بر قبة الخضراء عالم وحدت می درخشد، مصداق پیدا میکند، آنجا که می فرمایند:

كَلَّا إِنَّكُمْ مُؤْمِنُونَ وَلَكِنْ لَا تَكْمِلُونَ إِيْمَانَكُمْ حَتَّىٰ يَخْرُجَ قَائِمُنَا، فَعِنْدَهَا يَجْمَعُ اللَّهُ أَخْلَامَكُمْ فَتَكُونُونَ مُؤْمِنِينَ كَامِلِينَ وَ لَوْ لَمْ يَكُنْ فِي الْأَرْضِ مُؤْمِنُونَ كَامِلُونَ إِذًا لَرَفَعْنَا اللَّهُ إِلَيْهِ وَ أَنْكَرْتُمْ الْأَرْضَ وَ أَنْكَرْتُمْ السَّمَاءَ.
بَلْ وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ إِنَّ فِي الْأَرْضِ فِي أَطْرَافِهَا مُؤْمِنِينَ مَا قَدَّرَ الدُّنْيَا كُلَّهَا عِنْدَهُمْ تَعْدِلُ جَنَاحَ بَعُوضَةٍ؛ وَ لَوْ أَنَّ الدُّنْيَا بِجَمِيعِ مَا فِيهَا وَ عَلَيْهَا ذَهَبَةٌ حَمْرَاءُ عَلَى عُنُقِ أَحَدِهِمْ ثُمَّ سَقَطَ عَنْ عُنُقِهِ مَا شَعَرَ بِهَا أَيُّ شَيْءٍ كَانَ عَلَى عُنُقِهِ وَ لَا أَيُّ شَيْءٍ سَقَطَ مِنْهَا لَهَوَانِهَا عَلَيْهِمْ.

فَهُمُ الْخَفِيُّ عَيْشُهُمْ، الْمُتَنَقِّلَةُ دِيَارَهُمْ مِنْ أَرْضٍ إِلَى أَرْضٍ، الْخَمِصَةُ بَطُونُهُمْ مِنَ الصِّيَامِ، الذُّبْلَةُ شِفَاهُهُمْ مِنَ التَّسْبِيحِ، الْعُمُشُ الْعُيُونِ مِنَ الْبُكَاءِ، الصُّفْرُ الْوُجُوهِ مِنَ السَّهْرِ؛ فَذَلِكَ سِيْمَاهُمْ مَثَلًا ضَرَبَهُ اللَّهُ فِي الْإِنْجِيلِ لَهُمْ وَ فِي التَّوْرَةِ وَالْفُرْقَانِ وَالزَّبُورِ وَالصُّحُفِ الْأُولَى؛ وَصَفَّهُمْ فَقَالَ: سِيْمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَ مَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ؛^۱ عَنَى بِذَلِكَ صُفْرَةَ وُجُوهِهِمْ مِنْ سَهْرِ اللَّيْلِ.

هُمُ الْبَرَّةُ بِالْإِخْوَانِ فِي حَالِ الْعُسْرِ وَالْيُسْرِ، الْمُؤَثِّرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ فِي حَالِ الْعُسْرِ؛ كَذَلِكَ وَصَفَّهُمُ اللَّهُ فَقَالَ: وَ يُؤَثِّرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كَانَ بِهِمْ خِصَاصَةٌ وَ مَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ.^۲ فَازُوا وَاللَّهِ وَ أَفْلَحُوا؛

۱. قسمتی از آیه ۲۹، از سوره ۴۸: الفتح.

إِنْ رَأَوْا مُؤْمِنًا أَكْرَمُوهُ وَإِنْ رَأَوْا مُنَافِقًا هَجَرُوهُ.

إِذَا جَنَّهُمُ اللَّيْلُ اتَّخَذُوا أَرْضَ اللَّهِ فِرَاشًا وَالتُّرَابَ وِسَادًا وَاسْتَقْبَلُوا بِجِبَاهِهِمُ الْأَرْضَ يَتَضَرَّعُونَ إِلَى رَبِّهِمْ فِي فِكَائِكِ رِقَابِهِمْ مِنَ النَّارِ. وَإِذَا أَصْبَحُوا اخْتَلَطُوا بِالنَّاسِ لَا يُشَارُ إِلَيْهِمْ بِالْأَصَابِعِ، تَنَكَّبُوا الطَّرِيقَ، وَاتَّخَذُوا الْمَاءَ طَيِّبًا وَطَهْرًا. أَنْفُسُهُمْ مَتَّعُونَ وَأَبْدَانُهُمْ مَكْدُودَةٌ وَالنَّاسُ مِنْهُمْ فِي رَاحَةٍ.

فَهُمْ عِنْدَ النَّاسِ سِرَارُ الْخَلْقِ وَعِنْدَ اللَّهِ خِيَارُ الْخَلْقِ. إِنْ حَدَّثُوا لَمْ يُصَدِّقُوا وَإِنْ خَطَبُوا لَمْ يُزَوِّجُوا وَإِنْ شَهِدُوا لَمْ يُعْرِفُوا وَإِنْ غَابُوا لَمْ يُفْقَدُوا.

قُلُوبُهُمْ خَائِفَةٌ وَجِلَّةٌ مِنَ اللَّهِ، أَلْسِنَتُهُمْ مَسْجُونَةٌ وَصُدُورُهُمْ وَعَاءٌ لِسِرِّ اللَّهِ؛ إِنْ وَجَدُوا لَهُ أَهْلًا نَبَذُوهُ إِلَيْهِ نَبْذًا وَإِنْ لَمْ يَجِدُوا لَهُ أَهْلًا أَلْقَوْا عَلَى أَلْسِنَتِهِمْ أَقْفَالًا غَيَّبُوا مَفَاتِيحَهَا وَجَعَلُوا عَلَى أَفْوَاهِهِمْ أَوْكِيَةً. صَلَّبَ صَلَابٌ أَصْلَبَ مِنَ الْجِبَالِ لَا يُنْحَتُ مِنْهُمْ شَيْءٌ. خُزَانُ الْعِلْمِ وَمَعْدِنُ الْحِكْمَةِ وَتَبَاعُ النَّبِيِّينَ وَالصَّادِقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ.

أَكْيَاسٌ يَحْسَبُهُمُ الْمُنَافِقُ خُرْسًا عَمِيًّا بُلْهًا وَمَا بِالْقَوْمِ مِنْ خَرَسٍ وَلَا عَمَى وَلَا بَلَهٍ؛ إِنَّهُمْ لِأَكْيَاسٍ فَصَحَاءُ عُلَمَاءَ حُلَمَاءَ حُكَمَاءَ أَتْقِيَاءَ بَرَرَةً صَفْوَةً اللَّهِ، أَسَكَّتَهُمُ الْخَشْيَةُ لِلَّهِ وَأَعَيْتَهُمُ أَلْسِنَتُهُمْ خَوْفًا مِنَ اللَّهِ وَكَيْتَمَانًا لِسِرِّهِ.

وَاشْوَقَاهُ إِلَى مُجَالَسَتِهِمْ وَمُحَادَثَتِهِمْ، يَا كَرْبَاهُ لِفَقْدِهِمْ، وَيَا كَشْفَ كَرْبَاهِ لِمُجَالَسَتِهِمْ. اطْلُبُوهُمْ فَإِنْ وَجَدْتُمُوهُمْ وَاقْتَبَسْتُمْ مِنْ نُورِهِمْ، اهْتَدَيْتُمْ وَفُزْتُمْ بِهِمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ؛ هُمْ أَعَزُّ فِي النَّاسِ مِنَ الْكَبِيرِيتِ الْأَحْمَرِ.^۱

«نه، این چنین نیست که تو می پنداری؛ شما مؤمن می باشید ولی ایمان

۲. قسمتی از آیه ۹، از سوره ۵۹: الحشر.

۱. بحار الأنوار، ج ۶۴، کتاب الإیمان والكفر، باب علامات المؤمن وصفاته، ح ۵۴،

ص ۳۵۰ تا ص ۳۵۲.

شما کامل نمی‌گردد تا زمانی که قائم ما خروج نماید. در آن هنگام خداوند عقول شما را مجتمع می‌گرداند و شما مؤمنینی کامل می‌گردید. و اگر در زمین مؤمنینی کامل وجود نداشته باشند، خداوند ما را به سوی خود بالا برده و از زمین بیرون می‌برد و زمین و آسمان از سیر طبیعی خود خارج شده و حوادثی غریب و ناآشنا در آنها پدید می‌آید.

آری قسم به آنکس که جان من در دست اوست، در اطراف زمین مؤمنینی هستند که تمام دنیا در نزد ایشان به مقدار بال پشه‌ای نمی‌ارزد و اگر دنیا با همه آنچه در اوست طلائی سرخ باشد که برگردن یکی از ایشان آویخته شده و آن طلا از گردنش بر زمین افتد، به جهت خواری دنیا در نزد ایشان اصلاً متوجه نمی‌گردد که برگردنش چه بوده و از گردنش چه ساقط گردیده است.

ایشان کسانی می‌باشند که در اختفاء زندگی می‌کنند و به جهت احتراز از شناخته شدن از شهری به شهری منتقل می‌گردند. شکمهایشان از گرسنگی روزه فرورفته و لبانشان از کثرت ذکر و تسبیح خشک و چشمانشان از گریه ضعیف و صورتهایشان از بیداری شبها زرد شده است.

اینست علامات و نشانه‌های ایشان که خداوند در انجیل و تورات و فرقان و زبور و صحف پیشین بیان نموده است. خداوند در قرآن ایشان را وصف نموده و فرموده است: «بر اثر سجده علامت ایشان در صورتهایشان نمایان است و اینچنین است وصف و نشانه ایشان در تورا و انجیل.» و مراد از این علامت، زردی صورتهای ایشان از بیداری شب می‌باشد.

ایشان کسانی می‌باشند که به إخوان دینی خود در سختی و آسانی برّ و نیکی می‌نمایند و در حال عسر و تنگدستی دیگران را بر خود ترجیح داده و ایثار می‌نمایند. اینگونه خداوند ایشان را وصف نموده و فرموده: «دیگران را بر خود مقدّم می‌دارند گرچه خود فقیر و محتاج باشند، و کسانی که از بخل و حرص

نفس در امان مانده و حفظ گردند، ایشانند رستگاران.»

آری قسم به خدا این افراد کامیاب و رستگار شدند؛ اگر مؤمنی را ببینند او را اِکرام نموده و گرامی می‌دارند و اگر منافقی را ببینند از او دوری می‌گزینند. چون شب ایشان را فراگیرد زمین خدا را بستر خود قرار داده و خاک را بالش می‌سازند و پیشانی‌های خود را بر زمین نهاده، برای رهانمودن خود از آتش به درگاه پروردگارشان به تضرع و زاری مشغول می‌گردند و چون صبح گردد در میان مردم وارد می‌شوند در حالیکه شهرت و آوازه‌ای ندارند و کسی به ایشان چندان توجهی نمی‌کند. از تردّد در راههای پرفرت و آمد حذر می‌کنند تا کسی ایشان را نشناسد و به امر خود مشغول باشند. و برای شستشو و خوشبو نمودن خود به آب اکتفاء نموده (و از عطرها و آراستگی‌های ظاهری که موجب جلب توجه مردم می‌شود، استفاده نمی‌نمایند). در مجاهده در راه خدا نفسهایشان خسته گردیده و به جهت عبادت و انجام اوامر الهی بدنهایشان را به سختی و کوشش وادار نموده‌اند و مردم از ایشان در آسایش و راحتی به سر می‌برند. ایشان در نزد مردم بدترین خلق و در نزد خداوند برگزیدگان خلق می‌باشند. اگر در بین مردم سخنی بگویند، مردم سخنشان را باور نمی‌نمایند و اگر جهت اختیار همسر خواستگاری نمایند، ایشان را به دامادی نمی‌پذیرند و اگر در بین مردم حاضر باشند کسی ایشان را نمی‌شناسد و اگر غائب گردند کسی به دنبال ایشان نگشته و غیبت ایشان را احساس نمی‌کند. دل‌هایشان از خداوند خائف و ترسان است و زبان‌هایشان در حبس و زندان می‌باشد و سینه‌هایشان مخزن سرّ خداوند است. اگر برای سرّ الهی اهلی بیابند، آن را به او عطا می‌کنند و اگر کسی را اهل و لائق آن نیابند، بر زبان‌هایشان قفل‌هایی می‌نهند و کلیدهای آن قفلها را پنهان می‌کنند و دهان‌های خود را محکم می‌بندند.

انسانهایی می‌باشند سخت و قوی و استوار؛ سخت‌تر و استوارتر از کوه که ذره‌ای از ایشان تراشیده نمی‌شود. خازنان علم و معدن حکمت و پیروان انبیاء و صدّیقین و شهداء و صالحین می‌باشند. افرادی زیرک که منافق ایشان را گنگ و کور و نادان می‌پندارد ولی در ایشان هیچ گنگی و کوری و نادانی نیست؛ بلکه حقاً ایشان انسانهایی زیرک و کیس، فصیح و شیواسخن، عالم، حلیم، حکیم، متقی، نیکوکار و برگزیده خداوند می‌باشند که ترس از خداوند ایشان را ساکت گردانده و به جهت خوف از او و کتمان سرّ الهی، زبانهایشان ایشان را به سختی انداخته و وادار به خاموشی نموده است.

چقدر من مشتاق مجالست و هم‌نشینی و گفتگوی با ایشان بوده و از نبود ایشان محزون هستم، و دوست دارم با مجالست با ایشان غم و اندوهم بر طرف گردد.

به دنبال این مؤمنین بگردید که اگر ایشان را بیابید و از نور ایشان بهره‌گیرید، به واسطه ایشان هدایت گردیده و به فوز دنیا و آخرت خواهید رسید. ایشان در بین مردم از کبریت أحمر کمیاب‌تر و نادرتر هستند.»

باری از برخی مطالبی که در کتاب شریف روح مجرّد نقل فرموده‌اند نیز به خوبی عظمت و علوّ درجه حضرت آقای حدّاد روشن می‌شود؛ در شرح مسافرت ایشان به همدان می‌فرمایند: «جناب محترم آقای حاج محمدحسن بیاتی أدام‌الله توفیقه می‌گویند: من در معیت ایشان از مسافری به شاهزاده حسین رفتیم، همین که می‌خواستیم عرض خیابان را طیّ نمائیم، حضرت آقا به من فرمودند: مرحوم آیه‌الله أنصاری سالکان راه خدا را از یک طریق می‌برد ولیکن من از سه طریق می‌برم!»^۱

۱. روح مجرّد، ص ۳۰۴ و ۳۰۵.

توضیح اینکه روش تربیتی مرحوم آیه‌الله انصاری قدس سره، روش محبت و جذبه بوده است و ایشان سالکین راه خدا را در طریق «قرب فرائض» و «قرب نوافل»^۱ سیر داده و به شاگردان خود دستور می‌دادند که نسبت به اتیان واجبات و ترک محرمات التزام تام داشته باشند و حتی نسبت به اتیان مستحبات و ترک مکروهات عنایت خاصی داشتند، تا اینکه سالک رفته‌رفته رشته‌های علاقه به ماسوی‌الله را گسسته و سلطان محبت طلوع کرده و این

۱. قرب فرائض و قرب نوافل اشاره است به طریقه‌ای که از این حدیث قدسی مستفاد است: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: قَالَ اللَّهُ: مَا تَحَبَّبَ إِلَيَّ عَبْدِي بِشَيْءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ مِمَّا افْتَرَضْتُهُ عَلَيْهِ؛ وَإِنَّهُ لَيَتَحَبَّبُ إِلَيَّ بِالنَّافِلَةِ حَتَّى أُحِبُّهُ، فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمِعُهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَبَصَرُهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ وَلِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ وَ يَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا وَرِجْلَهُ الَّتِي يَمْشِي بِهَا؛ إِذَا دَعَانِي أُجِبْتُهُ وَإِذَا سَأَلَنِي أُعْطِيتُهُ وَ مَا تَرَدَّدْتُ فِي شَيْءٍ أَنَا فَاعِلُهُ كَتَرَدَّدِي فِي مَوْتِ مُؤْمِنٍ يَكْرَهُ الْمَوْتَ وَ أَنَا أَكْرَهُ مَسَاءَتَهُ.

«هیچ بنده‌ای به سوی من اسباب محبت خود را فراهم نمی‌سازد به چیزی که محبوبتر باشد نزد من از آنچه که من بر وی حتم و واجب نموده‌ام؛ و به طور حتم و یقین بنده من به سوی من اسباب محبتش را گرد می‌آورد با به‌جا آوردن کارهای مستحب، تا جایی که من او را دوست دارم؛ پس چون من او را دوست داشتم من گوش او هستم که با آن می‌شنود و چشم او هستم که با آن می‌بیند و زبان او هستم که با آن سخن می‌گوید و دست او هستم که با آن می‌دهد و می‌گیرد و پای او هستم که با آن راه می‌رود.

وقتی که مرا بخواند اجابت می‌کنم و وقتی که از من درخواست کند به او عطا می‌نمایم. و من هیچگاه تردّد ننمودم در چیزی که می‌خواستم آنرا به جای آورم مانند تردّد در مرگ مؤمنی که اراده داشتم او را بمیرانم؛ او مرگ را ناگوار می‌داشت و من آزار و اذیت او را ناگوار می‌داشتم.»

حضرت علامه‌ والد رضوان‌الله‌علیه در سند این حدیث شریف از کتب فریقین و بیان مفاد و معنای آن از کلمات علماء و عرفای ذوی‌العزّوالمقدار، در مجلد اول از دوره‌الله‌شناسی ص ۲۷۹ تا ص ۳۱۳، به صورت مشروح و مستوفی بحث نموده‌اند.

محبت او را به مقام فناء فی الله برساند.

خود ایشان حتی المقدور هیچ مکروهی را انجام نداده و به تمام مستحبات چه در امور عبادی و چه در امور غیر عبادی مثل آداب نشستن و برخاستن و لباس و خوراک و امثال اینها ملتزم بودند.^۱

مرحوم آیه الله انصاری عشق و محبت و حرارت فوق العاده ای داشتند و مجالس ایشان، مجلس انس و جذبه و بسیار با حرارت بود، به طوری که آن حرارت و شور برای حقیر نیز که در سنین طفولیت همراه مرحوم والد در آن جلسات شرکت می کردم ملموس بود. و بعضاً شاگردان نیز بواسطه مجالست با ایشان به قدر استعداد و ظرفیت خود اثر گرفته و این حرارت و محبت در آنها ظاهر می شد، البته کسی طاقت آن عشق و آتش ایشان را نداشت و فقط یک ظهور خفیفی در نفوس پیدا می شد و بدین طریق به استاد جذب می شدند.

این روش تربیتی در مرحوم حاج سیدهاشم حدّاد أفاض الله علینا من برکات تربته به نحو اکمل و أوفی بود، ولی ایشان علاوه بر آن از «ذکر» نیز در تربیت نفوس استفاده می کردند.

قلب انسان بسان آینه ای است که قابلیت انعکاس انوار علم و معرفت و عرفان إلهی را دارد، أمّا در اثر اشتغال به تدبیر امور بدن و قیام به ضرورات عالم طبع و ابتلای به تکاثر و خوض در عالم کثرت رین و زنگار گرفته و آن صفا و پاکی خود را از دست می دهد، أمّا سالک راه خدا دل را به صیقل ذکر جلا داده و در

۱. علامه والد در کتاب شریف روح مجرّد، ص ۱۲۵ و ۱۲۶ در ضمن حکایت گفتگوی خود با حضرت آیه الله خسروشاهی می فرماید: «من در نجف أشرف با آقای أنصاری دو ماه تمام بوده ام و یک سفر چهارده روزه به همدان رفته و تمام مدّت از نزدیک حالات و مقامات و کمالات و شدّت عبودیت و حرص مفرط در احترام به شریعت را به قدری در ایشان قوی دیده ام که شاید در بعضی از جاها به نظر حقیر زیاده روی هم به نظر می آمد.»

عمارت و آبادانی دل با دوام ذکر می‌کوشد، تا آنجا که عظمت باهره حضرت حق در آن تجلی کرده و خورشید حقیقت در آینه دل طلوع میکند و او را مستغرق در انوار جمال و جلال خود می‌گرداند و حجاب کثرت بالمره کنار می‌رود.

هرگز نقش تو از لوح دل و جان نرود

هرگز از یاد من آن سرو خرامان نرود

آنچنان مهر توام در دل و جان جای گرفت

که اگر سر برود مهر تو از جان نرود^۱

در کتاب خدا و سنت رسول اکرم و ائمه طاهرين عليهم السلام، آیات و اخبار نوید بخشی برای اهل ذکر آمده است، آیات و روایاتی که مؤمنین و مؤمنات را ترغیب و دعوت به ذکر کرده و متذکر خواص و آثار آن می‌شود. از جمله این آیات، آیه کریمه: **فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ**^۲ است که خداوند علی‌أعلى بین ذکر بنده و ذکر خود ملازمه قرار می‌دهد و واضح است که ذکر خداوند نسبت به بنده عبارت است از نزول رحمت و سکینه و طمأنینه و آرامش برای بنده ذاکر. و از جمله روایات، روایتی است که عالم ربّانی و جمال السالکین

ابن فهد حلی در کتاب *عده‌الداعی* روایت میکند که:

رُوي أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ خَرَجَ عَلَى أَصْحَابِهِ فَقَالَ: ارْتَعُوا فِي رِيَاضِ الْجَنَّةِ! قَالُوا: يَا رَسُولَ اللَّهِ! وَ مَا رِيَاضُ الْجَنَّةِ؟ قَالَ: مَجَالِسُ الذِّكْرِ؛ اغْدُوا وَ رَوْحُوا وَ اذْكُرُوا!

وَ مَنْ كَانَ يُحِبُّ أَنْ يَعْلَمَ مَنْزِلَتَهُ عِنْدَ اللَّهِ فَلْيَنْظُرْ كَيْفَ مَنْزِلَةُ اللَّهِ عِنْدَهُ؟ فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يُنْزِلُ الْعَبْدَ حَيْثُ أَنْزَلَ الْعَبْدُ اللَّهَ مِنْ نَفْسِهِ.

وَاعْلَمُوا أَنَّ خَيْرَ أَعْمَالِكُمْ عِنْدَ مَلِيكِكُمْ وَ أَزْكَاهَا وَ أَرْفَعَهَا فِي دَرَجَاتِكُمْ

۱. دیوان حافظ، ص ۸۴، غزل ۱۸۸.

۲. قسمتی از آیه ۱۵۲، از سوره ۲: البقرة: «پس مرا یاد کنید تا من هم شما را یاد کنم.»

وَ خَيْرَ مَا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ ذِكْرُ اللَّهِ تَعَالَى، فَإِنَّهُ تَعَالَى أَخْبَرَ عَنِ نَفْسِهِ فَقَالَ:
أَنَا جَلِيسٌ مَنْ ذَكَرَنِي؛ وَقَالَ تَعَالَى: فَأَذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ، يَعْنِي: اذْكُرُونِي بِالطَّاعَةِ
وَالْعِبَادَةِ أَذْكُرْكُمْ بِالنَّعْمِ وَالْإِحْسَانِ وَالرَّحْمَةِ وَالرِّضْوَانِ.^۱

۱. بحار الأنوار، ج ۹۰، ص ۱۶۳؛ و عده‌الداعی، الباب الخامس فيما ألحق بالدعاء و هو الذکر، ص ۲۵۳، ح ۱۷.

علامه دقیق‌النظر و صائب‌الرأی مرحوم میرزا ابوالحسن شعرانی در مقدمه نفیس و ممتّع خود بر ترجمه و شرح صحیفه سجّادیه از طبع انتشارات اسلامیّه در تجلیل از کتاب عده‌الداعی و مؤلف آن ابن‌فهدحلی رحمة‌الله‌علیه میفرماید: «جماعتی از علمای ما در شرائط و احکام و قواعد و نتائج دعا کتاب مستقلّ تألیف کرده و علمی مستقلّ تدوین نمودند در أسرار و دقائق آن به أدلّه عقلی و نقلی تمسک کردند و راستی باید چنان کرد.

طلّاب علوم دینی که عمر خود را در اصول دین و فروع و مقدمات آن صرف می‌کنند، شایسته‌است چندی هم به علم دعا بپردازند و یکی از بهترین کتب این علم را به دقت و تعمق نزد استاد بخوانند و اصول آنرا به طور علمی فراگیرند و آن را دون شأن خود نشمارند، مثلاً کتاب عده‌الداعی تألیف فقیه متبحّر محقق احمد بن فهدحلی را که دانستن مضامین آن یقیناً از بسیاری مباحث متداوله مفیدتر است!

در این کتاب از حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت کرده‌است: **الْخَشْيَةُ مِيرَاثُ الْعِلْمِ وَ الْعِلْمُ شُعَاعُ الْمَعْرِفَةِ وَ قَلْبُ الْإِيمَانِ وَ مَنْ حُرِمَ الْخَشْيَةَ لَا يَكُونُ عَالِمًا.** آنکه از ترس خدا محروم باشد عالم نیست. و هم در آن کتاب است که خداوند به داود علیه‌السلام وحی فرستاد: هر بنده‌ای که به علم خود عمل نکند از میان هفتادگونه عقوبت باطنی که به او چشام، کمترین آن بود که لذت مناجات را از دل او بیرون برم. و خود ابن‌فهد گوید: «علم عبارت از حفظ مسائل و تقریر بحث و دلائل نیست! بلکه علم آنستکه بر ترس بنده از خدای بیفزاید و او را در کار آخرت چابک سازد و در تحصیل لذات دنیا بی‌رغبت گرداند؛ و از این روایات معلوم شد علم بی‌عبادت ممکن نباشد.» صحیفه کامله سجّادیه، با مقدمه و ترجمه علامه شعرانی، ص ۲ و ۳

۲. عالم ربّانی و عارف صمدانی مولی عبدالصمد همدانی رحمة‌الله‌علیه در فصل

روایت شده است که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بر أصحاب خود وارد شده و فرمودند: در بوستانها و گلزارهای بهشت به تفرّج بپردازید! أصحاب گفتند: ای رسول خدا! بوستان‌های بهشت چیست؟
حضرت فرمودند: حلقه‌ها و مجالس ذکر حضرت پروردگار؛ صبحگاهان و شامگاهان به ذکر خدا مترنّم باشید!

هر کس دوست دارد منزلت و درجه قرب خود را به حضرت حق بداند، به منزلت خدا در نزد خود نگاه کند؛ چرا که خداوند بنده را در مرتبه‌ای قرار می‌دهد که بنده، خداوند را نسبت به خود در آن مرتبه قرار داده است.

بدانید که برگزیده‌ترین اعمال شما نزد پروردگارتان و پاکیزه‌ترین آنها و آن عملی که درجات قرب شما را به خدا بیشتر بالا برده و بر عروج روحی شما بیشتر می‌افزاید و نفیس‌ترین چیزی که خورشید بر آن تابیده، ذکر خداوند سبحانه و تعالی می‌باشد، زیرا خدا اینگونه از خود خبر داده: «من همنشین کسی هستم که مرا یاد کند» و خدای سبحان می‌فرماید: «مرا یاد کنید من هم شما را یاد می‌کنم» یعنی با طاعت و عبادت یاد مرا در سراپرده دل خود آورید تا من نیز شما را با نعمت‌ها و احسان و رحمت و رضوان خود یاد کنم!»

باری، حضرت آقا می‌فرمودند: مرحوم آقای أنصاری نوعاً ذکر نمی‌دادند مگر به اقلّ قلیل، ولی مرحوم حدّاد بر ذکر تأکید تامّ داشتند و به محبّت و جذبۀ ناشی از مجالست و ارتباط با ولیّ خدا بدون ذکر اکتفاء نمی‌نمودند. و علاوه بر

⇐ پانزدهم از بحرال معارف از حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم روایت میکند که:
إِذَا كَانَ الْغَالِبُ عَلَى عَبْدِي الْأَشْتِغَالَ بِي جَعَلْتُ هَمَّهُ وَ لَدَّتْهُ فِي ذِكْرِي، وَإِذَا جَعَلْتُ هَمَّهُ وَ لَدَّتْهُ فِي ذِكْرِي عَشِقْتَنِي وَ عَشِقْتُهُ وَإِذَا عَشِقْتُهُ رَفَعْتُ الْحِجَابَ بَيْنِي وَ بَيْنَهُ، لَا يَسْهُو إِذْ سَهَا النَّاسُ، أُولَئِكَ كَلَامُ الْأَنْبِيَاءِ، أُولَئِكَ الْأَبْدَالُ حَقًّا، أُولَئِكَ الَّذِينَ إِذَا أَرَدْتُ بِأَهْلِ الْأَرْضِ عِقُوبَةً أَوْ عَذَابًا ذَكَرْتُهُمْ فِيهِمْ فَصَرَفْتُهُ بِهِمْ عَنْهُمْ. (بحرال معارف، ج ۱، فصل ۱۵، ص ۱۹۳)

این دو، به توجّه به نفس نیز- که ان شاء الله در مباحث بعدی بدان اشاره خواهد شد - دستور می‌دادند؛ و بدین جهت طریقه ایشان از طریقه مرحوم أنصاری أكمل و اتمّ بود.

یکی از موارد دیگری که نشانگر علو و عظمت مقام حضرت آقای حدّاد است، مطلبی است که مرحوم علامه والد در شرح زیارت حضرت آقای حدّاد از مزار مرحوم حضرت آیه‌الله حاج شیخ محمّد بهاری قدس سرّه در همدان مرقوم فرموده‌اند، می‌فرمایند: «در میان قبرها که می‌گشتند، بنده با ایشان تنها در جلو بودم و بقیّه رفقا به فاصله‌ای از پشت می‌آمدند، حضرت آقا به من فرمودند: ما شنیده بودیم که مرحوم أنصاری بدین قبرستان سر مزار مرحوم حاج شیخ محمّد بهاری زیاد می‌آمده است و چه بسا از همدان که تا بهار دو فرسخ است پیاده می‌آمده است. این آمدن‌ها برای جلب روحانیت و استمداد از روح او باید بوده باشد؛ اینک معلوم شد مرحوم بهاری آن مقدار درجه‌ای را نداشته است که مرحوم أنصاری از روح او استمداد کند و گمشده خود را بجوید، مرحوم أنصاری پی من می‌گشته است و برای استشمام این بو در این ساعت و در این مکان، این راه را طی می‌نموده است.»^۱

این عبارت نوریّه سخنی بسیار بسیار بلند و در افقی بس عظیم بوده و حکایت از عظمت غیرقابل وصف حضرت آقای حدّاد دارد که آقای أنصاری این مسیر را به شوق استشمام رائحه دل‌انگیز توحید و ملکوت ایشان طی می‌نموده‌اند.

البته فهم این حقیقت برای غیر اهل الله، که هنوز در حجاب پندار و در میان تارها و لعابهای اوهام و خیالات خود بسر برده و روزنه‌ای به عوالم ماورای

۱. روح مجرّد، ص ۱۵۷.

ماده برای تابش أنوار معرفت و تمتع از منبع حقیقت بسوی خود باز نکرده‌اند، متصور نیست و چه بسا اینگونه مسائل را استبعاد نموده و اشکال کنند. کما اینکه گفته شده:

لَوْ كَانَ الْمَرْحُومُ الْأَنْصَارِيُّ يَهْدُفُ إِلَى اسْتِشْمَامِ رَائِحَةِ الْحَدَادِ الَّذِي سَيَأْتِي فِي الْمُسْتَقْبَلِ إِلَى هَذَا الْمَكَانِ أَفَلَمْ يَكُنْ يُدْرِكُ أَنَّهُ لَا حَاجَةَ لَهُ إِلَى إِيْتَانِ هَذِهِ الْمَقْبَرَةِ لِهَذَا الْهَدَفِ، إِذْ كَانَ الْأَفْضَلُ لَهُ أَنْ يَأْتِيَ إِلَى الْبُسْتَانِ الَّذِي اسْتَوْجِرَ لَهُ فِي خَارِجِ هَمْدَانَ وَقَضَى فِيهِ أَيَّامًا، أَوْ إِلَى بَيْتِ الْحَاجِّ مُحَمَّدِ حَسَنِ الْبِيَاتِيِّ الَّذِي قَضَى فِيهِ الْحَدَادُ لِيَالِي؟^۱

«اگر مرحوم أنصاری - از زیارت مزار مرحوم بهاری - قصد استشمام رائحه حداد را - که در آینده به این مکان خواهد آمد - داشت، آیا نمی دانست که برای این منظور نیازی نیست که به این مقبره بیاید؟! زیرا بهتر بود به باغی که برای اقامت آقای حداد در خارج همدان اجاره شده است و ایشان چندین روز در آنجا بسر برده‌اند یا به خانه حاج محمدحسن بیاتی که شب‌هایی را در آنجا گذرانده‌اند و طبعاً مدت بیشتری در این دو مکان بوده‌اند، برود و این رائحه را آنجا استشمام کند.»

همانطور که ملاحظه می‌شود، مستشکل اشکال خود را بر پایه یک قیاس استثنائی ترتیب داده و با استثناء نقیض تالی، نقیض مقدم را نتیجه گرفته و ادعا میکند که غرض و هدف حضرت آیه‌الله أنصاری از زیارت مزار حضرت آیه‌الله حاج شیخ محمد بهاری رحمة‌الله علیهما استشمام رائحه مرحوم حداد نبوده و غرض از بیان این کلام خدعه و فریفتن انسانهای بسیط و ساده لوح می‌باشد.^۲

۱. تزکیة النفس، ص ۱۵۰.

۲. همان مصدر.

اینک بحول و قوّه‌ی الهی از این إشکال پاسخ داده می‌شود تا این شاء الله حقّ مطلب روشن گردد.

قبل از دفع إشکال، به جهت روشن شدن جواب، بیان سه مقدّمه لازم است.

مقدّمه اوّل: همانطور که ما در عالم طبع و ظاهر با حاسّه شامّه قادر بر ادراک و شمّ روایح و بوها هستیم، اولیاء خدا در اثر مجاهده و عنایت حضرت پروردگار، حواسّ باطنیّه آنان نیز فعّال بوده و در عالم ملکوت قادر بر ادراک ارواح و حقائق مجرّده هستند و از نسیم‌های خوشی که از ارواح مؤمنین و موحدین در عالم معنی می‌وزد و فضای ملکوتی را عطرآگین می‌سازد مسرور، و نیز از رائحه کریمه و ناخوشایند ارواح کفّار و فاسقان و فاجران متأذی و بدحال می‌شوند؛ چنانچه حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم درباره اوّس قرنی می‌فرمودند: **إِنِّي لَأَنْشِقُ رَوْحَ الرَّحْمَنِ مِنْ طَرْفِ الْيَمَنِ**. «همانا نسیم و نفعه دل‌انگیز و حیات‌بخش حضرت رحمن را از جانب یمن استشمام می‌کنم.»

و نیز روایت شده است که فرمودند: **يَفُوحُ رَوَائِحُ الْجَنَّةِ مِنْ قِبَلِ الْقَرْنِ؛ وَاشْوَاقَهُ إِلَيْكَ يَا أُوَيْسَ الْقَرْنِ!**^۱ «رائحه‌های بهشت از جانب قرن به مشام

۱. منتهی‌الأمال، باب سوّم، فصل هفتم، در ذکر جمعی از اکابر أصحاب امیرالمؤمنین علیه‌السلام، ج ۱، ص ۳۶۶ و ۳۶۷؛ و جامع‌الأسرار، ص ۲۶.
مرحوم محدّث خبیر حاج شیخ عبّاس قمی رحمه‌الله‌علیه در همین موضوع می‌نویسد: «گویند: اوّس شتربانی میکرد و از اجرت آن، مادر را نفقه می‌داد. وقتی از مادر اجازت طلبید که به مدینه به زیارت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم مشرف شود، مادرش گفت که: رخصت می‌دهم بشرط آنکه زیاده از نیم روز توقّف نکنی. اوّس به مدینه سفر کرد، چون به خانه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد، از قضا آن حضرت در خانه»

می‌رسد؛ چقدر من به تو مشتاقم ای اویس قرن!« درحالی‌که به ظاهر هرگز اویس را ندیدند.

مقدمه دوّم: اولیاء خدا در اثر عبور از عالم تقیید و ورود به عالم اطلاق و تجرّد، حجاب زمان و مکان برای آنان برداشته می‌شود و به جهت سیطره بر ملک و ملکوت، زمان و مکان مانع از ادراک آنان نخواهد شد؛ با صفای قلب می‌بینند و می‌شنوند آنچه را که اهل ناسوت از دیدن و شنیدن آن عاجزند؛ **لَوْ لَا تَكْثِيرُ فِي كَلَامِكُمْ وَ تَمْرِيحٌ فِي قُلُوبِكُمْ لَرَأَيْتُمْ مَا أَرَى وَ لَسَمِعْتُمْ مَا أَسْمَعُ.** «اگر این گفتار بسیار در زبانها و این اضطراب و آشوب در دلها می‌نمود؛ هر آینه می‌دیدید آنچه را که من می‌بینم و می‌شنیدید آنچه را که من می‌شنوم.»^۱

فلذا چه بسا هم اکنون کسی را که در آینده می‌آید ببینند و رائقه رحمانی او را استشمام کرده و از آن لذت برده و بدان شوق پیدا کنند. و از همین باب است که حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام، نسبت به اولیاء خدا که در آینده می‌آیند، اظهار شوق و اشتیاق نموده و می‌فرماید: **ءَاهَ آهَ شَوْقًا إِلَى رُؤْيَتِهِمْ!**^۲ در حالی‌که حضرت در زمان تکلم به این کلام آنها را در عالم ظاهر ندیده‌اند ولی می‌فرمایند: آه آه چقدر به دیدار ایشان مشتاقم!

☞ نبود. لاجرم اویس از پس یک دو ساعت، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را ندیده، به یمن مراجعت کرد. چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مراجعت کرد فرمود: این نور کیست که در این خانه می‌نگرم؟ گفتند: شتربانی که اویس نام داشت در این سرای آمد و باز شتافت. فرمود: در خانه ما این نور را به هدیه گذاشت و برفت.»

۱. رساله لب اللباب، ص ۳۹.

۲. بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۴۷؛ و ج ۱، ص ۱۸۷ تا ۱۸۹.

و به همین جهت هنگامی که آن حضرت وارد سرزمین مقدّس کربلا می‌شوند، از خاک آن برگرفته و می‌بویند و اشکشان جاری می‌شود و می‌فرمایند: **وَاهَا لَكَ أَيُّهَا التُّرْبَةُ! لِيُحْشِرَنَّ مِنْكَ أَقْوَامٌ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ بِغَيْرِ حِسَابٍ. هَذَا مَنَاحُ رِكَابِهِمْ وَ هَذَا مُلْقَى رِحَالِهِمْ وَ هَهُنَا تُهْرَاقُ دِمَاؤُهُمْ طُوبَى لَكَ مِنْ تُرْبَةٍ عَلَيْكَ تُهْرَاقُ دِمَاءُ الْأَحِبَّةِ.**^۱ «خوشا به حال تو ای خاک! از تو گروه‌هایی محشور می‌شوند که بدون حساب وارد بهشت می‌گردند. اینجا محلّ توقّف مرکب‌های ایشان و محلّ افکندن بار و اثاثشان می‌باشد و در اینجا خونهای ایشان ریخته می‌گردد. خوشا به حال تو که خاکی هستی که خونهای دوستان و محبّان خدا بر روی تو ریخته خواهد شد.»

مقدمه سوم: از اموری که نزد اهل معرفت و عرفان، ضروری است، اختلاف احوال انبیاء و اولیاء الهی است و اینکه باریافتگان مقام قرب حالات مختلف داشته، و کاملین از ایشان گاهی چنان مستغرق در مشاهده حضرت

۱. بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۲۵۵، ح ۴، و ص ۲۵۸، ح ۸، و ص ۲۵۲، ح ۲.

علامه مجلسی در همین قسمت از بحار از شیخ صدوق در **أمالی** و **کمال‌الدین** از حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام نقل میکند که: هنگامی که حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه‌السلام با حواریون از سرزمین کربلا عبور می‌نموده‌اند، آهوانی را در آنجا دیده‌اند که در آنجا جمع شده و اشک می‌ریزند و حضرت عیسی نیز با ایشان مشغول‌گریه شدند. حواریین از علت‌گریه آن حضرت پرسیدند، آن حضرت در پاسخ فرمود که: اینجا زمینی است که در آن فرزند عزیز پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و فرزند عزیز دخترش به شهادت می‌رسد و این آهوان می‌گویند که از شوق تربت فرزند مبارک پیامبر خدا در این سرزمین به چرا مشغولند.

از این حدیث شریف استفاده می‌شود که گاه حیوانات نیز راحه ملکوتی حادثه‌ای را که در آینده محقق می‌شود، می‌توانند استشمام نمایند.

پروردگار بوده و از خود بی خود می شوند که حتی هیچ ملک مقرّبی را اذن ورود به آن خلوت انس نیست و گاهی از آن حال تنزّل می نمایند. و این معنی در آثار مروّیه از حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلّم در نزول قرآن و اختلاف حال آن حضرت به خوبی مشاهده می شود، برای مزید توضیح مناسب است یکی از حکایات گلستان شیخ مصلح الدّین سعدی شیرازی را که در بیان اختلاف احوال اولیای الهی است ذکر کنیم.

شیخ در باب دوّم از ابواب گلستان در بیان اخلاق درویشان، حکایت نهم می نویسد: «یکی از صلحای لبنان که مقامات او در دیار عرب مذکور بود و به کرامات مشهور، به جامع دمشق در آمد و بر کنار برکه کلاسه طهارت همی ساخت، پایش بلغزید و به حوض در افتاد، به مشقّت بسیار از آن جایگه خلاص یافت.

چون از نماز برداختند، یکی از أصحاب گفت: مرا مشکلی هست، اگر اجازت پرسیدن است. گفت: آن چیست؟ گفت: یاد دارم که شیخ بروی دریای مغرب برفت و قدمش تر نشد، امروز چه حالت بود که در این قامتی آب از هلاک چیزی نماند؟

شیخ اندر این فکرت فرو رفت و پس از تأمل بسیار سر برآورده و گفت: نشنیده‌ای که خواجه عالم علیه السلام گفت: **لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ لَا يَسْعُنِي فِيهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ**. و نگفت: علی الدّوام.

وقتی که چنین فرمود، به جبرئیل و میکائیل نپرداختی و دیگر وقت با حفصه و زینب در ساختی.

مشاهدة الأبرار بين التّجلی و الاستتار می نمایند و می ربایند.

دیدار می نمایی و پرهیز می کنی بازار خویش و آتش ما تیز می کنی
أشاهدُ مَنْ أَهْوَى بِغَيْرِ وَسِيلَةٍ فَيَلْحَقُنِي شَأْنٌ أَضِلُّ طَرِيقًا

يُؤَجِّجُ نَارًا ثُمَّ يُطْفِئُ بِرَشَّةٍ كَذَاكَ تَرَانِي مُحَرَّفًا وَ غَرِيقًا^۱
 یکی پرسید از آن گم کرده فرزند
 ز مصرش بوی پیراهن شنیدی
 چرا در چاه کنعانش ندیدی
 بگفت احوال ما برق جهان است
 گهی بر طارم اعلی نشینم
 گهی در پشت پای خود نبینم
 اگر درویش در حالی بماندی
 سر دست از دو عالم برفشاندی^۲

حال بالحاظ این مقدمات چه جای استبعاد دارد که مرحوم آقای انصاری با حضور بر مزار مرحوم بهاری آن نور و عظمت باهره را ادراک کرده و جان ایشان از نسائم آن روح رحمانی طراوت گرفته و لذا ایشان به عشق آن رائحه الهی که مهب آن مزار مرحوم بهاری بوده، این راه طولانی را پیاده پیموده و به آنجا بروند.

اما اینکه ایشان چرا به مزار مرحوم بهاری می رفتند و برای تمتع از این نفحه روحانی و توحیدی به منزل مرحوم حاج محمد حسن بیاتی و یا جای دیگری نمی رفتند به این دلیل است که آن معنا و حقیقت و نوری که از مرحوم حداد در آن ساعت بر مزار مرحوم بهاری تجلی کرده و آن تراوشات معنوی و آن حال توحیدی عالی و راقی، در منزل مرحوم بیاتی یا باغی که در خارج همدان برای اقامت ایشان و رفقا اجاره شده بود، نبوده است.

۱. «گاهی حضرت محبوب را بی هیچ حجابی دیدار می کنم، اما بعد از آن، حالی به من دست می دهد که طریق خود را نیز گم می نمایم. گاهی آتش عشق و محبت را در سویدای دل من بر می افروزد و پس از آن با احتجاب خود سردی را بر عشق سوزان من ریخته و آتش آن را فرو می نشاند، از این روست که مرا گاهی سوخته از نار وحدت می بینی و گاهی غرق شده در دریای کثرت!»

۲. کلیات سعدی، گلستان، ص ۵۸، حکایت ۹ و ۱۰.

و از طرفی حال مزور و مکان نیز در انعکاس آن حقیقت و نوری که در آنجا تجلی نموده مدخلیت دارد و از آنجا که مرحوم بهاری ولی خداست و از نفس عبور کرده و به مقام طهارت رسیده، نورانیت نفس حضرت آقای حدّاد را به نحو احسن انعکاس می دهد، بخلاف مرحوم بیاتی که هنوز از عالم نفس عبور ننموده است؛ و به همین جهت مرحوم آقای أنصاری آن شور و شعف و حالت عجیب و نورانیته را که بر سر تربت مرحوم بهاری مشاهده می کنند غیر از آنی است که در منزل آقای بیاتی می بینند.^۱

علاوه بر اینکه ایشان هم به زیارت مرحوم بهاری رفته و مشتاق ایشان بوده اند و هم به آن رائحه ربّانی و حالت توحیدی آقای حدّاد در آن زمان خاصّ اشتیاق داشته اند و البته جهت دوّم اقوی است و نفس مرحوم حدّاد برای ایشان جذب و اَحلی بوده است؛ چرا که خود ایشان از مرحوم بهاری اقوی بوده و آتش عشق و حرقت دل ایشان سوزنده تر بوده است.

باری، عدم ادراک و ذوق حقیقت و فقدان بصیرت ملکوتی باعث می شود که این اشارات و کلمات اولیاء الهی را طامات و خرافه و احتیال و خدعه پندارند و نه تنها خود را از نور عرفان بی بهره سازند، بلکه با گل آلود کردن شریعه های الهی، دیگران را نیز از ماء معین و زلال و گوارای ولایت کلیّه الهیه

۱. در اشاره به همین خصوصیت مکان در انعکاس أنوار اولیاء الهی است، آنچه مرحوم علامه والد نقل می فرمایند که مرحوم حدّاد در سفر به همدان به جهت احترام مرحوم آیه الله أنصاری قدس الله تربته و تجلیل از آقا زاده ارشد ایشان، لدی الورود به منزل ایشان وارد می شوند و ساعتی در بیرونی آن مرحوم توقّف نموده و مورد پذیرایی قرار می گیرند و سپس به منزل آقای حاج محمدحسن بیاتی تشریف می برند. ایشان پس از خروج از منزل مرحوم أنصاری به مرحوم علامه والد می فرمایند: «در این بیرونی از آثار مرحوم أنصاری چیزهای بیشتری را توقع داشتیم.» (روح مجرد، ص ۱۵۵)

محروم گردانند.

در تحیر مانده‌ام کاین قوم را چون بپوشانید حق از چشم ما
می‌ندانند خلق اَسرار مرا ژاژ می‌دارند گفتار مرا
من چو خورشیدم درون نور غرق می‌ندانم خویش کرد از نور فرق
نیست دستوری وگرنه ریختم گُرد از دریای راز انگیختم^۱
مرحوم حضرت آقای حدّاد متوغّل در توحید حضرت حقّ بودند و
به هیچوجه از آن مقام منیع تنزّل ننموده و اَبداً به غیرخدا التفات و توجّهی
نداشتند. مصداق حقیقی و اَتَمّ مَنْ يُذَكِّرُكُمْ اللهُ رُؤْيَتَهُ^۲ بوده و مجالست با ایشان
آتش توحید را در دل مشتعل ساخته و هستی موهوم و مجازی ماسوی‌الله را
محو و نابود می‌ساخت. گفتار ایشان همه از توحید و عشق و محبّت خداوند
علیّی اَعلیّی بود.

حرارت و آتش عشقی که در وجود ایشان زبانه می‌کشید به حدّی شدّت
داشت که قابل وصف نیست. وقتی به محضر انور ایشان مشرّف می‌شدیم
بقدری از محبّت حضرت پروردگار ملتهب و داغ بودند که انسان از بیان آن عاجز
است.

هرگاه سخن از خدا و محبّت او به میان می‌آمد صورتشان می‌درخشید و
گل می‌انداخت، حتّی در این اواخر با اینکه خیلی افتاده شده بودند ولی هنوز
وقتی از عشق خدا صحبت می‌شد یک وجد و سرور و نشاط خاصّی می‌یافتند.

۱. مثنوی معنوی، دفتر سوّم، ابیاتی منتخب از ص ۲۵۹ تا ص ۲۶۲.

۲. در کافی، ج ۱، ص ۳۹، باب مجالسة العلماء و صحبتهم، ح ۳، از عدّه‌ای از اصحاب
از اَحمد بن محمد برفی از شریف بن سابق از فضل بن اَبی قُرّة از امام صادق علیه السّلام روایت
میکند که: قال رسولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: قَالَتِ الْحَوَارِيُّونَ لِعِيسَى: يَا رُوحَ اللهِ مَنْ
نُجَالِسُ؟ قال: مَنْ يُذَكِّرُكُمْ اللهُ رُؤْيَتَهُ و يَزِيدُ فِي عِلْمِكُمْ مَنْطِقَهُ و يُرَغِّبُكُمْ فِي الْآخِرَةِ عَمَلُهُ.

به تعبیر مرحوم قاضی رضوان‌الله تعالی علیه، «سید هاشم در توحید مانند سنی‌ها که در سنی‌گری تعصب دارند، او در توحید ذات حق متعصب است و چنان توحید را ذوق کرده و مسّ نموده است که محال است چیزی بتواند در آن خلل وارد سازد.»^۱

حضرت علامه والد می‌فرمودند: «ولایت آقای حدّاد عین ولایت ائمه طاهرین است و هیچ فرقی نمی‌کند.» یعنی در سیرالی‌الله هر جا که آن اوصیای الهی رفته‌اند ایشان نیز رفته است، گرچه در سیر عرضی نسبتشان با ائمه علیهم‌السلام، نسبت قطره به دریاست.

توضیح اینکه: حضرت رسول اکرم صلی‌الله علیه و آله و سلم و نیز ائمه علیهم‌السلام فرموده‌اند: **سَلْمَانٌ مِّنْ أَهْلِ الْبَيْتِ**،^۲ و معنای این سخن این است که حضرت سلمان رضوان‌الله علیه قدم در عالم ولایت نهاده و بدان بارگاه قرب راه یافته و ولایت سلمان عین ولایت امیرالمؤمنین سلام‌الله علیه است و تفاوتی ندارد، زیرا حقیقت ولایت تعدد بردار نیست و دوتا نمی‌شود.

صاحب مفاتیح‌الإعجاز شمس‌الدین محمد بن یحیی لاهیجی در شرح این بیت از عارف شبستری:

رسد چون نقطه آخر به اول در آنجا نی ملک گنجد نه مرسل
می‌نویسد: «چون فنای وجود مجازی سالک سائر در وجود حقیقی حق حاصل شد، نقطه آخر که تعیین انسان کامل است، به نقطه اول که احدیت و مقام اطلاق است متصل گردد و امتیاز ربّ و مربوب مرتفع شود و غبار غیریت به

۱. روح مجرد، ص ۱۳.

۲. بحار الأنوار، ج ۲۲، باب فضائل سلمان و ابی‌ذر و مقداد و عمّار رضی‌الله عنهم أجمعین، ص ۳۲۶، ح ۲۸؛ و ص ۳۲۹، ح ۳۸؛ و ص ۳۳۱، ح ۴۲؛ و ص ۳۴۳، ح ۵۳.

تموّج دریای وحدت فرو نشیند و غیرحقّ مطلقاً نماند.

بعد از آن گوید حقم منصوروار تا شود بر دار شهرت او سوار
تا چنین سرّ در جهان ظاهر شود مقبل اندر جستجو ماهر شود
ببیند اندر ذره خورشید بقا بیند اندر قطره کلّ بحر را
چون شدی بیخود هر آنچه تو کنی ما رمیتّ إذ رمیتّ ایمنی
بهر این گفت آن رسول خوش پیام رمز موتوا قبل موتّ یا کرام^۱
«در آنجا نی ملک گنجد نه مرسل» یعنی در آن مقام اتحاد قطره با دریا و
ارتفاع غیریت اعتباری و نمود وهمی، بحکم: لی مع الله وقت لا یسعی فیهِ
ملک مقرّب ولا نبی مرسل نی ملک را گنجایی باشد و نه نبی مرسل را؛ چه در
مقام وحدت اطلاقی، دویی محال است. فلهاذا در مقام قرب حضرت محمّدی،
«محمّد» که نبی مرسل است، خود هم نمی گنجد؛ چه مایی و اوایی، دویی است.

شعر:

وَأَشْهَدُ غَيْبِي إِذْ بَدَتُ فَوَجَدْتَنِي
هُنَالِكَ إِيَّاهَا بِجَلْوَةِ خَلَوْتِي
وَ طَاحَ وَجُودِي فِي شُهُودِي وَ بِنْتُ عَن
وَ جُودِ شُهُودِي مَاحِيًا غَيْرَ مُثْبِتٍ^۲

۱. مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیاتی از ص ۵۵۰ تا ص ۵۶۸.

۲. دیوان ابن فارض، تائیه کبری، ص ۸۲: «در آن زمان که حضرت محبوب بر من تجلی نمود، غیب و باطن مرا بر من آشکار ساخت، پس به واسطه آشکار شدن و جلوه نمودن خلوتخانه حقیقتم و باطن روحم، خود را عین ذات او یافتم. وجود ظاهر من در انوار شهودم مندک و فانی شد و از وجود مضاف به شهود خود نیز مفارقت کردم در حالی که همه مراتب وجود را محو می نمودم و هیچ یک را ثابت نمی ساختم.»

گر به تازی گویم و گر پارسی

گوش هوشی کو که در فهمش رسی

این تو می‌گویی نه من ای مقتدا

من که طورم تو موسی وین صدا»^۱

شاهد برگفتار ما و تحقق حضرت سلمان محمدی رضوان الله تعالی علیه به مقام ولایت کلیه الهیه، روایاتی است که از اهل بیت علیهم السلام در بیان مناقب و فضائل سلمان وارد شده و در واقع مفسر سلمان من اهل البیت می باشد.

ابن نباته میگوید: از امیرالمؤمنین علیه السلام درباره سلمان فارسی پرسیدم و گفتم: در شأن سلمان چه می‌گوئید؟

حضرت فرمود:

مَا أَقُولُ فِي رَجُلٍ خُلِقَ مِنْ طِينَتِنَا وَ رُوحُهُ مَقْرُونَةٌ بِرُوحِنَا، خَصَّهُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى مِنَ الْعُلُومِ بِأَوْلِهَا وَ آخِرِهَا وَ ظَاهِرِهَا وَ بَاطِنِهَا وَ سِرِّهَا وَ عَلَانِيَتِهَا. وَ لَقَدْ حَضَرْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ بَيْنَ يَدَيْهِ، فَدَخَلَ أَعْرَابِيٌّ فَنَحَاهُ عَنْ مَكَانِهِ وَ جَلَسَ فِيهِ، فَغَضِبَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ حَتَّى دَرَّ الْعَرَقُ بَيْنَ عَيْنَيْهِ وَ احْمَرَّتَا عَيْنَاهُ.

ثُمَّ قَالَ: يَا أَعْرَابِيُّ! أَتُنْحَى رَجُلًا يُحِبُّهُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى فِي السَّمَاءِ وَ يُحِبُّهُ رَسُولُهُ فِي الْأَرْضِ؟! يَا أَعْرَابِيُّ! أَتُنْحَى رَجُلًا مَا حَضَرَنِي جَبْرَائِيلُ إِلَّا أَمَرَنِي عَنْ رَبِّي عَزَّ وَجَلَّ أَنْ أَقْرِنَهُ السَّلَامَ؟! يَا أَعْرَابِيُّ! إِنَّ سَلْمَانَ مِنِّي، مَنْ جَفَاهُ فَقَدْ جَفَانِي وَ مَنْ آذَاهُ فَقَدْ آذَانِي وَ مَنْ بَاعَدَهُ فَقَدْ بَاعَدَنِي وَ مَنْ قَرَّبَهُ فَقَدْ قَرَّبَنِي! يَا أَعْرَابِيُّ! لَا تَغْلُظَنَّ فِي سَلْمَانَ، فَإِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى قَدْ أَمَرَنِي أَنْ أُطْلِعَهُ عَلَيَّ

۱. مفاتیح الإعجاز، ص ۲۳۰ و ۲۳۱.

عِلْمُ الْمَنَايَا وَالْبَلَايَا وَالْأَنْسَابِ وَفَضْلِ الْخِطَابِ.^۱

«چه بگویم در مورد مردی که از طینت ما آفریده شده و روح او به روح ما قرین گردیده است. خدای تعالی سینه او را و عاء علوم و معارف ربّانیّه خود قرارداد و او را به اوّل و آخر و ظاهر و باطن و پنهان و آشکار علوم اختصاص داده است.»

به تحقیق در حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم و سلمان در مقابل آن حضرت بود، در این حال مردی اعرابی وارد شد و سلمان را از جایی که نشسته بود کنار زد و خود بجای او نشست! در این حال رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلّم - چنان خشمگین شدند که عرق میان دو چشم ایشان نشست و چشمان مبارک ایشان سرخ شد.

سپس فرمودند: ای اعرابی! آیا مردی را می رانی که محبوب خدای تبارک و تعالی در آسمان و محبوب رسول او در زمین است؟ آیا مردی را از خود دور می کنی که هرگاه جبرئیل بر من نازل می شد مرا از جانب حضرت پروردگار مأمور می ساخت تا به سلمان سلام حضرت حق را برسانم؟! ای اعرابی! سلمان از من است، هر کس به او جفا کند به من جفا کرده و هر کس او را اذیت و آزار دهد مرا اذیت و آزار داده و هر کس او را از خود دور سازد مرا از خود دور ساخته و هر کس او را به خود نزدیک نماید مرا به خود نزدیک نموده است. ای اعرابی! مبادا درباره سلمان راه خطا بروی زیرا خداوند تبارک و تعالی به من امر فرموده تا سلمان را بر علم منایا و بلایا و أنساب و فصل الخطاب آگاه سازم.»

و نیز امام صادق علیه السلام فرمودند: «ایمان ده درجه دارد و سلمان در

۱. بحار الأنوار، ج ۲۲، ص ۳۴۶.

درجه دهم بوده و واجد همه مراتب ایمان است.^۱ از این دسته روایات معلوم می شود ولایت سلمان نیز همان ولایت امیرالمؤمنین علیه السّلام است. و در سیر طولی هم درجه با آن حضرت می باشد.

بله، در سیر عرضی مقام و رتبه سلمان نسبت به حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام بسیار پائین است، ولی در سیر طولی که نهایتش فناء در ذات احدیت است مقام یکی است و در آنجا دوئیت متصوّر نیست.

سعه و ظرفیت سلمان ابدأً و ابدأً با امیرالمؤمنین سلام الله علیه قابل مقایسه نیست؛ امیرالمؤمنین دریاست و سلمان قطره ای است از دریا، لیکن قطره ای که وارد دریا شده و بدان پیوسته است.

بیا در بحر با ما شو، رها کن این من و ما را

که تا دریا نگردي تو، ندانی عین دریا را^۲

به عبارت دیگر در عالم وحدت و فناء میزی بین امیرالمؤمنین علیه السّلام و سلمان نیست، زیرا آنجا خداست و بس. همه اولیاء کامل پروردگار از عالم کثرت خارج شده و این مراتب طولی را طی می کنند و نهایتاً به لقاء خدا نائل شده و در حرم امن الهی داخل می گردند.

ولی در عالم کثرت درجات اهل ولایت متفاوت است و درجه سلمان قابل مقایسه با درجه امیرالمؤمنین علیه السّلام نیست که از این جهت در اینجا تعبیر به مقام عرضی می شود.

غرض در این مقام مقایسه کسی غیر از اهل بیت علیهم السّلام با ایشان نیست، هرگز کسی با امیرالمؤمنین قابل مقایسه نیست؛ ولی ائمه علیهم السّلام

۱. همان مصدر، ص ۳۴۱، ح ۵۲.

۲. دیوان شمس مغربی، ص ۹.

در عین اینکه فرموده‌اند: کسی با ما مقایسه نمی‌شود، فرموده‌اند: شیعیان کامل، هم درجه با ما و از ما می‌باشند. و این امر در سایه اطاعت تامّ از ایشان و بهره‌جستن از ولایتشان متحقّق می‌گردد و در این مضمون روایات فراوانی وارد شده است.

از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم روایت است که فرمودند: نَحْنُ أَهْلُ بَيْتٍ لَا يُقَاسُ بِنَا أَحَدٌ مِنْ عِبَادِ اللَّهِ، وَمَنْ وَالَانَا وَائْتَمَّ بِنَا وَقَبِلَ مِنَّا مَا أُوحِيَ إِلَيْنَا وَعَلَّمْنَاهُ إِيَّاهُ وَأَطَاعَ اللَّهَ فِينَا فَقَدْ وَالَى اللَّهَ وَنَحْنُ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ وَوَلَدْنَا مِنَّا وَمِنْ أَنْفُسِنَا وَشِيعَتِنَا مِنَّا.^۱ «ما اهل بيتي هستيم که هيچ کس از بندگان خدا با ما مقایسه نمی‌گردد. و هر کس ولایت ما را داشته باشد و به ما اقتدا نماید و آنچه به ما وحی شده و ما به او آموخته‌ایم از ما بپذیرد و در پیروی از ما از خداوند اطاعت نماید، داخل در ولایت خداوند گردیده است. ما برگزیدگان مخلوقات خداوندیم و فرزندان ما از ما و از جان ما بوده و شیعیان ما از ما می‌باشند.»

و أبو بصیر نقل میکند که خدمت حضرت امام صادق علیه السلام عرض کردم: جُعِلَتْ فِدَاكَ! أَشِيعَتُكُمْ مَعَكُمْ؟ «آیا شیعیان شما همراه و هم درجه با شما می‌باشند؟» قال: نَعَمْ إِذَا هُمْ خَافُوا اللَّهَ وَرَاقَبُوهُ وَاتَّقَوْهُ وَأَطَاعُوهُ وَاتَّقَوْا الذُّنُوبَ؛ فَإِذَا فَعَلُوا ذَلِكَ كَانُوا مَعَنَا فِي دَرَجَتِنَا.^۲ «حضرت فرمودند: آری، اگر شیعیان از خداوند بترسند و او را در نظر گیرند و تقوای الهی پیشه نموده و خداوند را اطاعت کنند و از گناهان بپرهیزند؛ اگر چنین کنند با ما و در درجه و مرتبه ما خواهند بود.»

از برخی روایاتی که در فضائل شیعیان و مؤمنین حقیقی آمده است

۱. بحار الأنوار، ج ۶۵، باب فضائل الشيعة، ص ۴۵، ح ۹۰.

۲. مستدرک الوسائل، ج ۱۰، ص ۲۳۵، ح ۲۸؛ رجال کشی، ص ۲۰۲، ح ۳۵۶.

استفاده می شود مقام شیعیان خالص حتی از انبیاء بالاتر است و در قیامت انبیاء به مقام ایشان غبطه می خورند و این امر مؤید آنستکه ایشان به مقام ولایت رسیده اند.

در بحار از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرده است که

فرمودند:

يَأْتِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ قَوْمٌ عَلَيْهِمْ ثِيَابٌ مِنْ نُورٍ، عَلَى وُجُوهِهِمْ نُورٌ، يُعْرِفُونَ بِأَثَارِ السُّجُودِ، يَنْخَطُونَ صَفًّا بَعْدَ صَفٍّ حَتَّى يَصِيرُوا بَيْنَ يَدَيِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، يَغْبِطُهُمُ النَّبِيُّونَ وَالْمَلَائِكَةُ وَالشُّهَدَاءُ وَالصَّالِحُونَ. ثُمَّ قَالَ: أَوْلَئِكَ شِيعَتُنَا وَ عَلِيٌّ إِمَامُهُمْ.^۱ «در روز قیامت گروهی می آیند که لباسی از نور بر ایشان است و بر صورتهایشان نوری است، آثار و نشانه های سجده در ایشان آشکار است و با آن شناخته می گردند و صفوف را یکی پس از دیگری پشت سر می گذارند تا در مقابل پروردگار عالمیان قرار می گیرند. پیامبران و ملائکه و شهداء و صالحین به ایشان غبطه می خورند. سپس حضرت فرمودند: ایشان شیعیان ما می باشند و علی امام و پیشوای ایشان است.»

و برقی در محاسن در باب «شِيعَتُنَا أَقْرَبُ الْخَلْقِ مِنَ اللَّهِ» از امام صادق علیه السلام روایت می نماید: شِيعَتُنَا أَقْرَبُ الْخَلْقِ مِنْ عَرْشِ اللَّهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بَعْدَنَا.^۲ «شیعیان ما در روز قیامت نزدیکترین خلق به عرش خداوند پس از ما می باشند.» و روایات متعددی قریب بدین مضمون وارد است.

علامه والد در کتاب شریف روح مجرد در شرح این حقیقت می فرماید: «در عالم ولایت تعدد نیست، تمیز و افتراق راه ندارد، تعیین و تقید معنی ندارد،

۱. بحار الأنوار، ج ۶۵، ص ۶۸.

۲. محاسن، ج ۱، ص ۱۸۲، ح ۱۷۷.

در آنجا ولایت فقط و فقط اختصاص به ذات خدا دارد؛ هُنَالِكَ الْوَلِيَّةُ لِلَّهِ الْحَقِّ. در این صورت وجود رسول اکرم و ائمه طاهرين که مبدأ اثرند، نه با جهات تعین و افتراق و حدود ماهیتی و هویتی آنهاست، بلکه بواسطه اصل تحقق معنی عبودیت و فناء است که از این به ولایت تعبیر میگردد، و عبارت ذیقیمت: **أَوْلْنَا مُحَمَّدًا وَ أَوْسَطْنَا مُحَمَّدًا وَ آخِرْنَا مُحَمَّدًا وَ كُنْنَا مُحَمَّدًا**^۱ اشاره بدین مقام است. و در آنجا هر کس به مقام فنای مطلق برسد و در حرم خدا فانی گردد و وجود مستعار و اینت مجازی و عاریتی او مضمحل گردد، طبعاً و قهراً دارای این ولایت است و اختصاصی به ائمه ندارد.

در هر زمان و مکان افرادی می توانند خود را بدین مقام برسانند؛ منتهی اولاً: باید بواسطه متابعت و پیروی از امام معصوم باشد و الا نخواهند رسید ثانیاً: عنوان امامت و پیشوایی برای این ذوات معصومین سلام الله علیهم تا ابد باقی است؛ زیرا آنان را خداوند پیشوا و رهبر نموده و لوای ارشاد را با مجاهدات عالیه (اختیاراً نه جبراً) بدیشان سپرده است.

و این معنا منافات ندارد با آنکه کسی دیگر بتواند به مقام معرفت خدا برسد، و معنی **مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ**^۲ درباره وی تحقق پذیرد و در حرم خدا با فنا و اضمحلال خویشتن وارد شود. در آن صورت آنجا دیگر نه او هست و نه غیر او، در حرم ذات ربوبی نه عنوان محمد است و نه علی و نه سائر امامان و نه ولی دیگری مانند سلمان که دارای اعلی درجه از عرفان بوده است. آنجا حقیقت ولایت واحده است بدون عناوین خاصه و شکلهای متعیّنه و نام محمد و علی و حسن و حسین تا حضرت قائم و اسماء ممیّزه ایشان مادون آن مقام

۱. بحارالأنوار، ج ۲۶، ص ۵۰.

۲. همان مصدر، ج ۲، ص ۳۲.

است، در آنجا ولایت است و بس، و حقیقت و کنه ولایت دارای معنی واحد بالصَّرَافه می باشد؛ فافهم یا حبیبی فإِنَّه دَقِيقٌ.^۱

مرحوم علامه آیه الله والد قدس سره الشریف به بنده خصوصی می فرمودند: یکی از آقایانی که دست تولی به حضرت آقای حدّاد رضوان الله علیه نداده بود، در اواخر عمر که در بستر بیماری افتاده بود، بنده به عیادتش رفته و گفتم: دیگر آفتاب عمر شما به لب بام رسیده، شما ولایت آقای حدّاد را قبول کنید!

علامه والد فرمودند: من می خواستم ایشان مؤمن (کامل الایمان) از دنیا برود، البتّه بعد از فوت نسبت به ایشان خوابهایی دیده شده و جای ایشان خوب است، در بهشت است؛ ولی به آن مقامی که مختصّ اولیای خداست و ما در نظر داشتیم ایشان بدان جایگاه برسند نرسیدند!^۲

۱. روح مجرد، ص ۵۷۲ تا ص ۵۷۴.

۲. اگرچه این شخص از موالیان و شیعیان امیرالمؤمنین سلام الله علیه بوده است، ولی اگر دست تولی به مرحوم حدّاد می داد بهره او از ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام به مراتب بیشتر شده و در مسیر قرب خداوند پیش می رفت. إرادت به اولیای الهی و تلمذ و کسب فیض در محضر آنان علاوه بر استفاده از ارشادات و راهنمایی ایشان موجب استفاضه از هدایت تکوینی ایشان است و با داخل شدن تحت ولایت اولیاء کامل پروردگار استفاضه از ولایت معصومین علیهم الصلوة والسلام نیز مضاعف میگردد.

علامه والد رضوان الله تعالی علیه در حاشیه رساله سیر وسلوک علامه بحر العلوم قدس سره العزیز می فرمایند: «مرافقت سالک با اوستاد عامّ نیز لازم است زیرا که نفحات رحمانیه از جانب ربّ العزّه توسط حجاب أقرب که همان استاد خاصّ است به توسط قلب استاد عامّ به سالک می رسد، بنابراین سالک نباید از إفاضات قلبیه استاد عامّ غافل بماند که از استفاضه معنویات او محروم خواهد ماند.» (رساله سیر وسلوک منسوب به بحر العلوم، ص ۱۶۷، تعلیقه ۱۳۷)

⇨

این حکایت و کلام حضرت علامهٔ والد پرده از عظمت مقام حضرت آقای حدّاد برمی دارد که اگر آن آقا در روزهای واپسین از عمر، خود را در زیر چتر و هیمنهٔ ولایت آقای حدّاد می برد، به مقتضای قاعدهٔ لحوق موالیان به اولیاء که به نعمت ولایت کلیّهٔ الهیهٔ متنعم هستند، در جوار قرب حضرت ربّ العزّه از مرافقت و معیت با اهل ولایت بهره مند می شد.

اما افسوس با اینکه حضرت آقای حدّاد، بی دریغ سالکان راه خدا را به خود راه داده و به نحو احسن از آنان پذیرایی می نمود و اشاره به سینهٔ مبارک خود نموده و میفرمود: اینجا را محطّ و بارانداز خود قرار دهید که من بارکش می باشم! اما افراد به بهانه های واهی و یا مصالح پنداری و یا احتیاط های بیجا خود را از این دریای عظیم توحید و طهارت و تقوی و برکات آن محروم می ساختند.

چقدر زیبا و لطیف عارف رومی در مثنوی معنویّی حال این اولیای الهی را که خداوند واحد قهار، غیرت ورزیده و آنان را در حصن حصین و حجاب عزّت خود پنهان ساخته، و بر دل های ابناء زمان که بر درِ آریاب بی مرّوت دنیاگرد آمده و بدان دل سپرده اند مَهر قهر زده و لاجرم خلائق از علوم و معارف ربّانیّه و فیوضات معنویّهٔ آنان محروم مانده اند، با زبان تمثیل در ضمن ابیاتی بیان میکند.

⇐ علاوه بر این، حقیقت ولایت همانطور که گذشت، یک حقیقت بیش نیست و معرفت حقیقت یکی از اولیا ملازم معرفت حقیقت همه است و هر کس به هر یک از اولیای خدا نزدیک شود، به همه نزدیک شده است و هر کس ولیّ خدائی را بشناسد و از او دور شود، به همان مقدار از حقیقت ولایت و از همهٔ اولیای الهی دور شده است و این شخص نیز مرحوم حضرت آقای حدّاد را می شناخت، ولی به جهاتی از برکات وجود ایشان محروم ماند و بهره اش ناتمام گشت.

باز هر یک مرد شد شکل درخت
 چشم از سبزی ایشان نیکبخت
 ز انبُهی برگ پیدا نیست شاخ
 برگ هم گم گشته از میوه فراخ
 هر درختی شاخ بر سدره زده
 سدره چبود؟ از خلا بیرون شده
 میوه‌ای که بر شکافیدی عیان
 همچو آب از میوه جستی نور آن
 این عجب تر که بر ایشان می‌گذشت
 صد هزاران خلق از صحرا و دشت
 ز آرزوی سایه جان می‌باختند
 از گلیمی سایه بان می‌ساختند
 سایه آن را نمی‌دیدند هیچ
 صد تُفو بر دیده‌های پیچ پیچ
 ختم کرده قهر حق بر دیده‌ها
 که نبیند ماه را، ببیند سها
 ذره‌ای را ببیند و خورشید نی
 لیک از لطف و کرم نومید نی
 کاروان‌ها بی نوا وین میوه‌ها
 پخته می‌ریزد، چه سحراست ای خدا؟
 سیب پوسیده همی چیدند خلق
 درهم افتاده به یغما خشک حلق

گفته هر برگ و شکوفه آن غصون
دم به دم یا لیت قومی یَعْلَمون
بانگ می آمد ز سوی هر درخت
سوی ما آیید، خلقِ شور بخت!
بانگ می آمد ز غیرت بر شجر
چشمشان بستیم، کلاً لا وَزَر
گر کسی می گفتشان کین سو دوید
تا از این اشجار مُستسعد شوید
جمله می گفتند: کین مسکین مست
از قضاء الله دیوانه شده است
او عجب می ماند: یارب! حال چیست؟
خلق را این پردهٔ اضلال چیست؟
خلق گوناگون با صد رأی و عقل
یک قدم این سو نمی آرند نقل!
عاقلان و زیرکانشان از نفاق
گشته منکر وین چنین یاغی و عاق^۱
باری، مقام ولایت و اندکاک و فناء در توحید، مرحوم حدّاد را بدانجا
رسانده بود که مرحوم علامهٔ والد می فرمودند: آقای حدّاد دروس رسمی را فقط
تا سیوطی خوانده بودند، اما در دقیقترین نکات عرفانی و مسائل غامض
توحیدی از شیخ العرفاء محیی الدّین ابن عربی اشکال می گرفتند.
این مقام بلند و حالات توحیدی قوی و معارف عمیق الهیه سبب شد که

۱. مثنوی معنوی، دفتر سوم، ص ۲۵۲.

حضرت علامه والد از آن زمان که با ایشان آشنا شدند، به طور کامل عاشق و واله و دلباخته این رجل الهی و انسان کامل شدند.

شدت محبت و شوق ایشان نسبت به حضرت آقای حاج سید هاشم حداد رضوان الله تعالی علیهما به حدی بود که گاهی می فرمودند: من اگر خدمت آقای حداد نروم و ایشان را نبینم از دنیا می روم. (یعنی فراق ایشان آنچنان سخت و مولم است که تاب و تحمل دوری ایشان را ندارم).

و البته باید دانست که منشأ و حقیقت این عشق همان عشق خداوند است؛ اولیاء خدا به هیچ موجودی نظر و محبت استقلالی ندارند، و از آنجا که مرحوم حداد و همینطور سائر اساتیدشان سراپا عشق و محبت خدا بودند، عشق حضرت والد به خداوند علیّ اعلی در مورد اساتیدشان نیز تجلی میکرد و نسبت به ایشان نیز شور و عشق داشتند. و این معنا نسبت به حضرت آقای حداد به نحو اکمل و اوفی بود.

حال ایشان نسبت به مرحوم حداد به گونه ای بود که در محیط خانه نیز کاملاً منعکس می شد. ما (فرزندان ایشان) و خانم والده، همه حضرت آقای حداد را به عنوان یک انسان مقدس و مهدب و دور از هوی و واصل به مقام فناء و محض عدالت و طهارت و محب و عاشق خالص خداوند می دانستیم و اگرچه ایشان غالباً در این باره برای ما صحبتی نمی کردند، ولی ما خود به خود نسبت به آقای حداد عشق و علاقه داشتیم.

این عشق و علاقه بود تا اینکه حدود دوازده، سیزده سالگی که حقیر طلبه شده و در سلك شاگردان مکتب اهل بیت علیهم السّلام در آمدم و در خدمت حضرت علامه والد به شوق زیارت و استفاضه از لمعات و أنوار ولایت حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السّلام و طواف به دور آن بارگاه کبریایی به کربلای معلی مشرف شدیم. مدت اقامت ما در کربلای معلی، حدود یک ماه بطول

انجامید و آنجا برای اولین بار توفیق زیارت حضرت آقای حدّاد نصیب شد. در همین سفر بود که علامه والد برای حقیر صحبت کرده و فرمودند: ایشان از بزرگان اهل معرفت هستند، شما از ایشان استفاده کنید. و خلاصه ما را با نام و معنای سلوک آشنا کردند؛ و حضرت آقای حدّاد با کمال ملاحظت و آغوش باز از ما دستگیری نموده و از ایشان دستور گرفتیم. آن محبّت و علاقه سابق تبدیل به عشق و سوز و گداز خاصی شد، بگونه‌ای که در دوران تحصیل در حوزه دائماً برای ایشان، یکی پس از دیگری نامه می‌نوشتم، آن هم نامه‌های محبّت‌آمیز و سوزناک و مملوّ از اشعاری که بیان حال عشق و فراق بود و با آن مکتوب‌ها قلب مجروح خود را تسلی و تسکین می‌دادم و چون نمی‌توانستم برای ایشان ارسال کنم همیشه درون میز تحریر پر از نامه بود.

نَعَم، بِالصَّبَا قَلْبِي صَبَا لِأَحِبَّتِي

فَيَا حَبَّذَا ذَاكَ الشَّدَا حِينَ هَبَّتِ (۱)

سَرَّتْ فَأَسْرَّتْ لِلسُّفُودِ، غُدِيَّةً

أَحَادِيثَ جِيرَانِ الْعُدِيْبِ فَسَرَّتِ (۲)

وَلَوْ لَمْ يَزُرْنِي طَيْفُهَا نَحْوَ مَضْجَعِي

قَضَيْتُ وَلَمْ أَسْطَعْ أَرَاهَا بِمُقَلَّتِي (۳)

وَكُنْتُ أَرَى أَنَّ التَّعَشُّقَ مِِنْحَةً

لِقَلْبِي، فَمَا إِنْ كَانَ إِلَّا لِمِحْتِي (۴)

مُنْعَمَةٌ أَحْشَاءَ كَانَتْ قُبَيْلَ مَا

دَعَتْهَا لِتَشْقَى بِالْغَرَامِ فَلَبَّتِ (۵)

فَلَا عَادَ لِي ذَاكَ النَّعِيمُ وَلَا أَرَى

مِنْ الْعَيْشِ إِلَّا أَنْ أَعِيشَ بِشِقْوَتِي (۶)

ألا فى سَبِيلِ الحُبِّ حالى و ما عسى
 بِكُمْ أن ألقى لو دَرَيْتُمْ أَحَبَّتِي (۷)
 أَخَذْتُمْ فُوَادِي وَ هُوَ بَعْضِي فَمَا الَّذِي
 يَصُزُّكُمْ أن تُتَبِعُوهُ بِجُمَلَتِي (۸)
 وَجَدْتُ بِكُمْ وَجَدًا، قُوَى كُلِّ عاشِقٍ
 لو احْتَمَلْت مِن عَيْنِهِ البَعْضَ كَلَّتِ (۹)^۱

۱. آری، به واسطه نسیم نسیم خوش صبا که با خود رائحه جانفزای دوستان مرا به ارمغان می‌آورد، قلب من بسوی آنان مشتاق شد. وه! چه خوش است آن نفخه دل‌انگیز زمانی که از مهب خود به وزش در آید.

۲. نسیم صبا شبانگاهان از نزد دوستان من به وزش درآمد و صبحگاهان احادیث آنان را که مجاوران عذیب هستند، پنهانی برای قلب من بیان نمود و مرا مسرور و شادمان ساخت.

۳. شب هنگام اگر طیف خیال او در خواب به دیدار من نیاید، از درد هجران خواهم مرد؛ چرا که رؤیت و دیدار او با چشم در بیداری برای من میسور نمی‌باشد.

۴. پیش از این می‌پنداشتم که مهرورزی عطایی است برای قلب من، اما جز محنت و رنج و بلا چیز دیگری نبود.

۵. قبل از آنکه محبوبه من، سراپرده دل را به عشق و محبت خود بخواند تا او را مبتلا سازد، دل من در آسایش و تلذذ بسر می‌برد، تا اینکه با اجابت محبوبه، خود را گرفتار غم و اندوه و سختی‌های راه عشق نمود.

۶. دیگر آن فراغ خاطر و خوشی بسوی من باز نگشت و امیدی به این

۱. دیوان ابن‌فارض، ابیاتی منتخب از تائیه صغری، ص ۴۵ تا ۵۰.

زندگانی ندارم مگر اینکه با غم و اندوه و هجران سرکنم.

۷. ای دوستان من! این حال زار من و بلایایی که چه بسا از فراق شما به من برسد، همه مصیبت‌هایی است که در طریق عشق ورزی با شما بر من وارد می‌شود و اگر شما حال مرا می‌دانستید، هر آینه بر من ترخّم نموده و دل می‌سوزانید.

۸. دل مرا که پاره‌ای از وجود من بود به یغما بردید، چه ضرری برای شما دارد اگر همه وجود مرا ببرید؟

۹. چنان وجد و عشقی به شما یافتم که اگر تمام محبّین با نیروی خود بعضی از سنگینی آن را بخواهند تحمّل کنند، عاجز می‌مانند.

باری حضرت علامه والد فانی در مرحوم حدّاد بودند و به همین جهت ایشان حقیقه باب مرحوم حدّاد بودند. هر کس می‌خواست خدمت آقای حدّاد برسد اگر علامه والد قلباً و باطناً، نه ظاهراً، اجازه می‌دادند، بدان فرات توحید راه یافته و از زلال گوارای آن بهره‌مند می‌شد، و اگر اجازه نمی‌دادند هر چه تلاش میکرد راه به جایی نمی‌برد.

حضرت علامه والد و حضرت آقای حدّاد فرقدان آسمان توحید و معرفت بودند، فلذا هر حالی مرحوم حدّاد داشتند ایشان نیز آن حال و درجه را گرفته و همان برایشان منطبق می‌شد و همان سیر و حرکتی که مرحوم حدّاد داشتند ایشان نیز بطور موازی و مساوی همراه ایشان داشتند و قدم‌به‌قدم با ایشان جلو می‌رفتند.

از زمانی که حقیر مرحوم حدّاد را شناختم و از ارتباط علامه والد با ایشان مطلع شدم، ارتباط ایشان با یکدیگر به نحو رفاقت و دوستی بود، نه استاد و شاگردی، و در مسیر حرکت بسوی خدا با هم و در عرض هم سیر کرده و ظهور حالات هر مرحله در این دو بزرگوار تقریباً مقارن بود.

رابطه استاد و شاگردی رابطه خاصی است، استاد همواره در رتبه مافوق شاگرد بوده و بر او سیطره و احاطه دارد و شاگرد همیشه در رتبه مادون است و دائماً از نفس استاد استفاضه کرده و بهره می برد. گرچه استاد نیز گاهی از نفوس شاگردان استفاده میکند، مثل مجلس ذکری که چند شاگرد با استاد خود در آن به عشق خداگرد هم آمده باشند، در چنین مجلسی استاد نیز از آن توجه خاصی که به واسطه جمعیت قلوب حاصل شده بهره می برد و در آن مجلس هر کس بقدر سعه و ظرفیت خود استفاده میکند؛ استاد به میزان خود و شاگرد نیز به میزان و مقدار خود. ولی اینگونه استفاده‌ها محدود است و چنین نیست که از نفس شاگرد به استاد چیزی إفاضه شود بلکه همیشه إفاضه از نفس استاد به شاگرد است.

اما در باب رفاقت استفاده‌ها دوطرفه بوده و دو رفیق با هم سیر می کنند، گرچه یکی از ایشان کمی جلوتر باشد و یا تندتر برود و یا زودتر راه را آغاز کرده باشد. دو رفیق از یکدیگر دستگیری باطنی کرده و به هم مدد می رسانند و نقائص هم را جبران می کنند و خلاصه بار یکدیگر را می کشند و در طریق وصول به مطلوب یکدیگر را یاری و اعانت می کنند.

از آثار مترتب بر رفاقت و مؤاخاة فی الله، استفاده از انوار ملکوتی اعمال عبادی إخوان صدق از یکدیگر و سهیم بودن در عطایای ربانی حضرت حق می باشد، به نحوی که رفقای طریق در مسیر تقرب به حضرت پروردگار از نور یکدیگر بهره برده و متنعم می شوند؛ چنانکه از امام صادق علیه السلام روایت شده است که: **الْمُؤْمِنُ بَرَکَةٌ عَلَی الْمُؤْمِنِ**^۱.

فلذا علامه والد رضوان الله تعالی علیه می فرمودند: رفقا در لیالی قدر برای

۱. بحار الأنوار، ج ۷۱، ص ۳۱۱، ح ۶۷.

عبادت و مناجات و راز و نیاز به درگاه حضرت قاضی الحاجات دور هم جمع شوند و به عبادت مشغول گردند تا اگر عده‌ای از اینها خسته شده و دست از عبادت کشیدند، از نور صلاة و قراءت قرآن و دعای دیگر رفقا به آنان برسد؛ و نیز وقتی اینها خسته شدند و به استراحت پرداختند، از نور و ثواب دیگران که به عبادت مشغولند متمتع شوند؛ و به برکت این اجتماع همگی در همه شب استفاده برند.

همشیه می فرمودند: در راه خدا کشکولها یکی است، همه هر چه کسب کرده و بدست می آورند در یک کشکول ریخته و با هم استفاده می کنند. هر یک از رفقای سلوکی که چیزی تحصیل کند اثرش به دیگران نیز می رسد. و گاهی مثال زده و می فرمودند: رفقاء سالک در راه خدا مثل چند اسب یک درشکه هستند؛ وقتی اسبها هم جهت و هم مسیر باشند سیر همه سرعت پیدا میکند، گرچه ممکن است یکی از دیگران ضعیف تر نیز باشد.

بجهت همین تأثیر بسزای اتحاد قلوب در تحصیل مقصود و نیز تأثیر مصاحبت در تکامل معنوی است که سیدالعارفین امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه افضل صلوات المصلین می فرمایند: **جُمَعَ خَيْرُ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ فِي كِتْمَانِ السِّرِّ وَ مُصَادَقَةِ الْاُخْيَارِ وَ جُمَعَ الشَّرُّ فِي الْاِذَاعَةِ وَ مُوَاخَاةِ الْاَشْرَارِ**.^۱ «تمام مراتب خیر و سعادت دنیا و آخرت در کتمان سرّ و دوستی و رفاقت با اخیار گرد آمده، و تمام مراتب شرّ و شقاوت در افشای سرّ و مؤاخات و دوستی با اشرار جمع شده است.»

يا غياثَ المُسْتَعِيثِينَ اهدنا لا افسِخارَ بِالْعُلُومِ وَ الْغِنَى
لا تُزِغْ قَلْبًا هَدَيْتَ بِالْكَرَمِ وَاصْرِفِ السُّوءَ الَّذِي خَطَّ الْقَلَمَ

۱. الاختصاص، ص ۲۱۸؛ و بحار الأنوار، ج ۷۱، ص ۱۷۸، ح ۱۷.

بگذران از جان ما سوءالقضاء و امبر ما را ز اخوان صفا
تلخ تر از فرقت تو هیچ نیست بی پناخت غیر پیچاپیچ نیست^۱
و نیز ترجمان الأسرار خواجه حافظ علیه الرّحمة میفرماید:
دریغ و درد که تا این زمان ندانستم که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق^۲
یعنی رفیق، معدّ و معین برای صعود به درجات قرب بوده و کیمیایی
است که در اثر صحبت به تدریج مس وجود را مبدّل به زر ساخته و آدمی را به
سعادت و سرمنزل مقصود می‌رساند و بی بهره‌بودن از چنین رفیقی موجب
حرمان از آثار رفاقت و مصاحبت با او می‌شود و افسوس و حسرت سختی را
در پی خواهد داشت.

رفیق حتّی اگر در رتبه‌ای پائین‌تر نیز باشد ممکن است رفیقش را مدد کند
که نمونه آن جریان علامه والد با مرحوم حاج عبدالزّهرا گرعوی است که خود
ایشان در معادشناسی بدان اشاره فرموده‌اند^۳، و حتّی ممکن است یکی از دو

۱. مثنوی معنوی، دفتر اول، ص ۱۰۱.

۲. دیوان حافظ، ص ۱۳۵، غزل ۳۰۵.

۳. در معادشناسی، ج ۷، ص ۱۱۶ تا ۱۱۹ آورده‌اند: «دوستی داشتم به نام حاج
عبدالزّهرا گرعوی نجفی، از اهالی اطراف نجف اشرف، از قبیله گرعوی و از معیدی‌های
آنجا و لیکن از طفولیت در نجف اشرف بوده است، مردی بود بسیار باهوش و سریع‌الانتقال
و تندذهن و در عین حال متدین و عاشق حضرت اباعبدالله‌الحسین علیه‌السّلام، دارای حال
بکاء و گریه‌های طولانی و شوریده، و بدین جهت از مکاشفات صوریّه و مثالیّه نیز برخوردار
بود.

شغلش در بغداد و منزلش در کاظمین علیهما‌السّلام، و خود نیز دارای ماشین سواری
بود، و خودش راننده آن بود و شبهای جمعه برای زیارت به کربلا مشرف می‌شد، و غالباً
برای صلّه أرحام و زیارت قبر مطهر حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام به نجف اشرف
می‌آمد.

⇐

.....

◀ سابقهٔ آشنایی و دوستی من با ایشان بیست و سه سال است، و یک سال است که به رحمت خداوند رفته‌است، خدایش رحمت کند.

در اوائل آشنائی حقیر با ایشان بود که در اوائل تابستان بنده با تمام عیالات و دو فرزند عازم زیارت دوره شدیم، و چند روزه به سامراء مشرف شده و سپس به کاظمین آمدم. در این وقت آقای حاج عبدالزّهراء با ماشین خود برای زیارت به نجف رفته بود و در کاظمین نبود.

فردای آن روز آفتاب طلوع کرده بود که حسب‌العاده به حرم مطهر کاظمین مشرف شدیم و در مراجعت از حرم، طفل اکبر اینجانب که در آن وقت چهارسال داشت، چون چشمش در راه به خیار نوبر افتاد طلب کرد و گریه کرد؛ و اتفاقاً چون قدری حالت اسهال و تردّد داشت و برای او خوب نبود، ما از خریدن امتناع کردیم، و او هم اصرار داشت تا بالأخره من اعتنایی به گریه او ننمودم و روی دست او زدم و از مقابل خیارها گذشتیم.

نزدیک غروب آفتاب بود که یکی از دوستان کربلائی ما به مسافرخانه آمد و گفت: حاج عبدالزّهراء امروز از زیارت نجف اشرف مراجعت کرده است! می‌آئی به دیدنش برویم و نماز را هم همانجا بخوانیم؟

من گفتم: ضرری ندارد! لذا با هم از مسافرخانه حرکت کردیم و تا منزل او که در آن وقت در خارج کاظمین و متصل به آن و از نواحی جدیدالاحداث است، قدری راه بود، پیاده روان شدیم.

در راه من دیدم جماعتی گرد آمده‌اند و مشغول تماشای چیزی هستند. از همراهم پرسیدم: این چیست که تماشا می‌کنند؟!

گفت: تلویزیون است، تازه در کاظمین آورده‌اند و مردم برای تماشا جمع شده‌اند. من از دور نگاه کردم دیدم عکس‌ها و صورت‌های متحرکی بر روی صفحه می‌گذرد. بسیار در شگفت آمدم که خدایا صنعت بشر به کجا کشیده‌است که صدا و سیمای افرادی را از راه دور می‌آورد و در همان لحظه در مقابل دیدگان قرار می‌دهد، و این حدیث نفسی بود که با خود کردم.

◀

رفیق بر اساس آگاهی بیشتر در طریقی اذکاری را به دیگری سفارش نماید.

باری گذشتیم و به منزل او رسیدیم. چون وارد شدیم، دیدیم سجاده خود را پهلوی حدیقه‌اش (باغچه) انداخته و مشغول نماز است و ما نیز نماز را خواندیم و پس از اتمام نماز و احوالپرسی و تعارفات عادی گفت: حق با باطل مخلوط نمی‌شود و بالأخره حق به کناری و باطل نیز به کناری می‌رود! گفتم: صحیح است!

گفت: حق و باطل، مانند روغن و آب هستند، اگر آنها را به روی هم بریزی و تکان هم بدهی، باز روغن در رو و آب در زیر می‌ایستند! گفتم: همینطور است!

گفت: سید محمدحسین! می‌دانی که انسان به تمام مقامات و مناصب با نقشه و تدبیر و مکر میتواند برسد؛ تاجر شود، مالدار شود، عالم و مرجع شود، سلطان و رئیس جمهور شود، ولی راه خدا نقشه و حيله بردار نیست! گفتم: آری همینطور است!

گفت: من امروز صبح از نجف خارج شدم و با سیاره (ماشین) بسوی کاظمین می‌آمدم. ناگاه دیدم که ممکن است انسان در طبقه دهم از یک عمارتی باشد و بواسطه مختصر غفلتی، یک مرتبه به طبقه پائین سقوط کند!

من فهمیدم که این همه گفتارها و سؤالها و خطابه‌ها به جهت اینست که به من بفهماند: زدن روی دست طفل که خیار می‌خواسته است صحیح نیست و طفل را باید با صبر و تحمل آرام کرد. و او در همان وقتی که ما از نزد خیارفروش عبور می‌کردیم، در ماشین خود نشسته و در بیابان حله به سوی بغداد در حرکت است؛ از حال ما و کیفیت درخواست بچه و ضرب ما مطلع بوده، ولی نمی‌خواهد صریحاً بگوید که تو چنین کرده‌ای! در این حال بدون اختیار در درون خود، با او گفتم: **وَاللّٰهُ لَفِصَّتْكَ اَعْجَبٌ**. سوگند به خدا که داستان تو و دیدن تو در بیابان نجف، کاری را که من از فاصله قریب به یک صد کیلومتر از دور انجام داده‌ام، از داستان تلویزیون که برای من عجب‌آور بود؛ شگفت‌انگیزتر است.»

در اینجا گرچه مرتبه و مقام علامه والد مسلماً از مرحوم حاج عبدالزهره بالاتر بوده است، ولی حاج عبدالزهره مطلبی را به علامه والد منتقل کرده‌اند و ایشان متذکر می‌شوند؛ دقیقاً مانند دو رفیق که یکی در صورت دیگری نقصی را مشاهده میکند که او خود مطلع نیست و به او تذکر می‌دهد و لزومی ندارد کسی که تذکر می‌دهد، برتر باشد.

تفاضل بین دو رفیق که در راه خدا ممدّ هم هستند ممکن است از جهات مختلفی باشد؛ گاهی یکی از آن دو، راه را زودتر آغاز کرده و مسیر بیشتری طی نموده است و از این جهت جلوتر است، ولی رفیق دیگر بالقوه و الاستعداد از او قوی تر است؛ یعنی گرچه از جهت مقدار سیر عقب تر است ولی به لحاظ استعداد و قابلیت برتر است.

علامه والد گاهی تشبیه می فرمودند که برخی از اولیای خدا مانند یک ماشین کوچکند و برخی مانند اتوبوس و برخی همچون یک قطار؛ یعنی همانطور که سرعت سیرها متفاوت است و نیز برخی زودتر از دیگران راه را آغاز می نمایند، سعه و ظرفیتها نیز متفاوت است. حتی برخی ممکن است به مقصد نیز برسند ولی ظرف وجودشان همان ماشین کوچکی باشد که از آغاز بوده است و برخی ممکن است در میان راه باشند ولی سعه ایشان همچون اتوبوس یا قطار باشد که بعد از کمال می توانند عده زیادی را در خود جای داده و به سوی خداوند سوق دهند.

در کتاب شریف روح مجرّد می فرمایند: «عرفای عالیقدر که به مقام فناء فی الله رسیده اند، پس از این مقام در مقام بقاء بالله، تابع ظروف و اعیان ثابتۀ خود می باشند، بعضی از آنها بسیار نورانی و وسیع اند و بعضی دیگر در مراحل و درجات مختلف. و بطور کلی هر یک از آنها دارای نوری مخصوص به خود، و إحاطه ای مختصّ به خویشان می باشند و بعضی از آنها نور و سعه وجودیشان اندک است.»^۱

علی ای حال رابطه ظاهری و واقعی علامه والد با مرحوم حدّاد رابطه رفاقت بود؛ یعنی با هم یکی بودند، یک روح در دو بدن. همانطور که

۱. روح مجرّد، ص ۳۵۲.

حضرت آقا به مرحوم حدّاد عشق داشتند، ایشان نیز به آقا عشق داشتند و صحبت و گفتگویشان و مجالس انسشان، استاد و شاگردی نبود، مجلس انس دو رفیق با یکدیگر بود. و در عین اینکه تکریم و احترام بین این دو بزرگوار برقرار بود، ولی در کمال انس مانند دو برادر با هم مصاحبت داشته و هر دو از هم استفاده می نمودند؛ و بر این حقیقت شواهد و قرائن، بسیار است.

حضرت علامه والد، پیراهنی از مرحوم حدّاد داشتند که آن را به عنوان تیمّن و تبرک نگهداری می نمودند و نیز تگّه‌ای از عمامه سبز ایشان داشتند که برایشان بسیار محترم بود، هنگامیکه حضرت آقا قسمتی از عمامه ایشان را طلب می کنند مرحوم حدّاد می فرمایند: برای چه می خواهید؟ حضرت علامه در پاسخ می گویند: «با هر تار آن مرده‌ای را زنده می کنیم.» و واقعاً هم همینطور بود.^۱

نظیر همین برخورد را مرحوم حدّاد نیز با ایشان داشتند. یکبار حقیر در بیرونی منزل آقای حدّاد خدمت علامه والد بودم و آقای حدّاد در منزل نبودند. ایشان مشغول اصلاح مو و محاسن بودند و بنده کمک می کردم. وقتی حضرت آقای حدّاد تشریف آوردند ما هنوز مشغول بودیم، بعد از اینکه کار تمام شد و قبل از اینکه موها جمع شود، ناگهان آقای حدّاد موها را مشت کرده و در کیسه‌ای گذاشتند و آن کیسه را درون گنجه شان مخفی کرده و در گنجه را نیز قفل نمودند.

۱. عمامه و جامه علامه والد نیز همینطور بود. خانم جابر (اهل بیت مرحوم شهید دکتر چمران) ایدها الله، برای حقیر نقل می کردند که: «مرحوم علامه قسمتی از عمامه خود را به بنده مرحمت نمودند، و من مقدار کمی از مرحمتی حضرت آقا را به خانمی که سالیان سال بچه‌دار نمی شد و علاقه شدید به فرزند داشت، دادم، به برکت آن تگّه از عمامه، آن خانم خیلی زود صاحب فرزند شد.» و أمثال این قضایا مکرراً اتفاق افتاده است.

در این حال حضرت آقا رو کردند به بنده و فرمودند: ببین آقا چکار می‌کنند؟ مرادشان این بود که ما کسی نیستیم که آقای حدّاد با این مقام، به این نحو رفتار می‌کنند.^۱

این نوع رفتار نتیجه رابطه انس و رفاقت است و گرنه استاد موی سر شاگرد را به عنوان تبرک و تیمّن جمع نمی‌کند.

حضرت علامه والد یکبار به مناسبت می‌فرمودند: من هر وقت خدمت آقای حدّاد می‌رسم ایشان می‌فرمایند: شاگردان شما چطورند؟ عرض می‌کنم: آقا این افراد شاگردان شما هستند.

بیش از سی سال پیش حقیر خدمت ایشان عرض کردم: آیا شما، شاگرد آقای حدّاد هستید؟ فرمودند: خیر، ما با ایشان رفاقت داریم و آقای حدّاد مرا رفیق خودشان می‌دانند.

۱. علامه مجلسی (ره) در کتاب بحار الأنوار، ج ۱۷، باب ۱۴: آداب العشرة معه صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَ تَفْخِيمِهِ وَ تَوْقِيرِهِ فِي حَيَاتِهِ وَ بَعْدَ وَفَاتِهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، ص ۳۲، ح ۱۴ می‌فرماید: وَقَالَ الْقَاضِي فِي الشَّفَاءِ فِي ذِكْرِ عَادَةِ الصَّحَابَةِ فِي تَوْقِيرِهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَالَ: رَوَى أُسَامَةُ بْنُ شَرِيكٍ، أَتَيْتُ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَأَصْحَابَهُ حَوْلَهُ كَأَنَّمَا عَلَى رُؤُوسِهِمُ الطَّيْرُ.

و قال عروة بن مسعود حين وجهته قريش عام القضية إلى رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَ رَأَى مِنْ تَعْظِيمِ أَصْحَابِهِ لَهُ، وَ أَنَّهُ لَا يَتَوَضَّأُ إِلَّا ابْتَدَرُوا وَضَوْءَهُ وَ كَادُوا يَقْتُلُونَ عَلَيْهِ، وَ لَا يَبْصُقُ بَصَاقًا وَ لَا نُخَامَةً إِلَّا تَلَقَّوْهَا بِأَكْفِيهِمْ فَدَلَّكُوا بِهَا وَجُوهَهُمْ وَ أَجْسَادَهُمْ، وَ لَا تَسْقُطُ مِنْهُ شَعْرَةٌ إِلَّا ابْتَدَرَوْهَا، وَ إِذَا أَمَرَهُمْ بِأَمْرٍ ابْتَدَرُوا أَمْرَهُ، وَ إِذَا تَكَلَّمَ خَفَضُوا أَصْوَاتَهُمْ عِنْدَهُ، وَ مَا يَحْدُونَ النَّظَرَ إِلَيْهِ تَعْظِيمًا لَهُ، فَلَمَّا رَجَعَ إِلَى قُرَيْشٍ قَالَ: يَا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ! إِنِّي أَتَيْتُ كَسْرَى فِي مَلِكِهِ وَ قَيْصَرَ فِي مَلِكِهِ وَ النَّجَاشِي فِي مَلِكِهِ، وَ إِنِّي وَاللَّهِ مَا رَأَيْتُ مَلِكًا فِي قَوْمٍ قَطُّ مِثْلَ مُحَمَّدٍ فِي أَصْحَابِهِ. وَ عَنِ أَنَسٍ لَقَدْ رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَ الْحَلَّاقُ يَحْلِقُهُ وَ أَطَافَ بِهِ أَصْحَابُهُ، فَمَا يُرِيدُونَ أَنْ يَقَعَ شَعْرَهُ إِلَّا فِي يَدِ رَجُلٍ. - الحديث.

در اولین سفری که به کربلای معلّی مشرّف شدم از خدمت حضرت آقای حدّاد سؤالاتی می نمودم و ایشان با تبسّم و مسرّت جواب می فرمودند، تا اینکه عرض کردم: آیا پدر ما به مقام فناء رسیده اند؟ یکباره لحن ایشان تغییر کرد و با شدّت و حدّت در حالی که دستشان را تکان می دادند فرمودند: «از فانی هم بالاتراست، از فانی هم بالاتراست! ابرار خدمتش می کنند.»

مکرراً حقیر از عیال و فرزندان مرحوم حدّاد شنیدم که وقتی پدر شما خداحافظی می کنند و می روند، آقای حدّاد مریض می شوند و در را به روی خود بسته و کسی را به اطاق راه نمی دهند. چندین روز غذا نخورده و با کسی صحبت نمی کنند و به شدّت اشک می ریزند و چشم ایشان از فرط گریه سرخ می شود که علامهٔ والد نیز شرحی از این انقلاب احوال ایشان را در روح مجرد مرقوم فرموده اند.^۱

نامه های حضرت آقای حدّاد به علامهٔ والد نیز نشانگر همین معنی است. تعبیری که در آنها آمده خطاب استاد به شاگرد نیست. خطاب دو رفیق است، در اوج حالات عرفانی و توحیدی:

إِلَى جَنَابِ سَيِّدِي الْمُحْتَرَمِ السَّيِّدِ مُحَمَّدِ حُسَيْنِ الْعَالِمِ الرَّبَّانِيِّ...

۱. روح مجرد، ص ۶۰۵، ۶۵۰ و ۶۵۱؛ در ص ۶۵۰ می فرمایند: «هر وقت بنده از ایشان خداحافظی می کردم و از کربلا به صوب کاظمین برای مراجعت به ایران می آمدم، مشاهده می کردم که سیمایشان بر افروخته می شود و حالشان منقلب می گردد. و رفقا می گفتند: پس از رفتن تو، ایشان تا یک هفته در فراش می افتند و قدرت بر حرکت ندارند. و کسی را نمی پذیرند و با احدی از رفقا گفتار ندارند، و حتّی عائله شخصی ایشان هم می دانند در آن حال ایشان خُلق و حال ندارند. فلهمذا فقط در مواقع غذا شربت آبی و مایعی می بردند. زیرا توان خوردن و جویدن نبود و خودشان هم در آن حال می فرموده اند: کسی به سراغ من نیاید! و مرا به همین حال واگذارید!»

السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا سَيِّدِي وَ سَنَدِي السَّيِّدِ مُحَمَّدٍ حَسِينٍ...
 السَّلَامُ عَلٰی سَيِّدِنَا وَ مَوْلَانَا السَّيِّدِ مُحَمَّدٍ حَسِينٍ...
 بِسْمِهِ تَعَالٰی، اِلٰی جَنَابِ اُخِي وَ رُوْحِي وَ مَوْلَايَ، السَّيِّدِ مُحَمَّدٍ حَسِينِ
 سَلَامُ اللّٰهِ عَلَیْكَ!

خیالک فی عینی و اسمک فی فمی و ذکرک فی قلبی فاین تغیب
 نوشته بودید که: دستور. گفت: ای دستور! دستور خواهی. ای قیامت! تا
 قیامت راه چند؟!...

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ، اِلٰی جَنَابِ السَّيِّدِ الْجَلِیْلِ حَبِیْبِي وَ مَكَانِ الرُّوْحِ
 مِنْ جَسَدِي، السَّيِّدِ مُحَمَّدٍ حَسِينِ حَفْظَهُ اللّٰهُ... چرا دلت از من گرفته؟! وقتی دلت
 از من گرفته می شود، قبض بر بنده حاصل می شود...^۱

حالات این دو بزرگوار نیز به طور موازی و هم زمان طلوع میکرد؛ در همان
 دوران که حال فناء و انصراف از عالم طبع و کثرت بر مرحوم حدّاد غلبه نموده
 بود و آتش عشق و محبت در ایشان ظهور و بروز داشت، علامه والد نیز در
 طهران نظیر همان حالات را داشتند^۲ و زمانی که مرحوم حدّاد به فعلیت تامه
 رسیده و آن شور و عشقها تبدیل به آرامش و طمأنینه شد، ایشان نیز به فعلیت
 تامه رسیده و همان طمأنینه و سکون در وجودشان مشهود بود.

علامه والد چون به محضر حضرت آقای حدّاد رسیدند، با تمام وجود
 تحت تبعیت ایشان در آمده و مطیع محض بودند و مرحوم حدّاد نیز هر چه از

۱. روح مجرّد، ص ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۸، ۵۳۷.

۲. شدت حالات فناء و انصراف تام در مرحوم حضرت آقای حدّاد - طبق نقل علامه
 والد در روح مجرّد در شرح سفر اوّل به عتبات - متعلق به حدود سال ۱۳۸۱ هجری قمری
 است که مصادف است با حالات فنائی خود علامه والد در طهران و دوران صباوت این
 حقیر که شرحی اجمالی از آن گذشت.

علوم و معارف ربّانیّه داشتند و آنچه از سرچشمه توحید ذوق نموده بودند، همه را در طبق إخلاص نهاده به ایشان عطا نمودند.

در سفر آخری که به محضرشان شرفیاب شدم، می فرمودند: من هرچه داشتم به آقا سید محمدحسین دادم! البتّه از جانب مقابل نیز همینطور بود؛ مطالب و حقائق بسیاری بود که مرحوم حدّاد از علامه والد گرفتند و ایشان نیز آنچه داشتند دریغ نمی کردند و آن عشق و محبّت و گریه های سوزان مرحوم حدّاد در فراق ایشان نتیجه همین ارتباط بود؛ خُذْ فَافْهَمْ وَاغْتَنِمْ، فَإِنَّ هَذَا مِنْ أَدَقِّ الْمَعَانِي^۱.
در این مقام که سخن با نام مبارک حضرت آقای حاج سید هاشم موسوی حدّاد رضوان الله تعالی علیه، معطر به عطر توحید و ولایت گشته و قلم به عشق

۱. آنچه گذشت مربوط به ارتباط حضرت علامه والد با مرحوم حضرت آقای حدّاد قدس سرهما از دوران شباب حقیر تا پایان عمر شریفشان بود، اما اینکه از آغاز ارتباطشان چنین بوده یا اینکه در بدء امر رابطه استاد و شاگردی بوده و سپس به این نحو مبدل گردیده؟ هر دو محتمل است؛ یعنی ممکن است در ابتداء واقعاً رابطه شاگردی برقرار باشد ولی در طول سیر، شاگرد در مرحله ای خود را به استاد رسانده و از آن پس با هم سیر نموده باشند و ممکن است از آغاز رابطه رفاقت وجود داشته باشد.

آنچه مسلم است اینست که حضرت والد زمانی که خدمت آقای حدّاد رسیده اند، راه رفته و شوریده و دلسوخته بوده اند. گرچه روی صفا و تواضع در اولین دیدار خدمت مرحوم حدّاد عرض کرده اند: آمده ام تا نعلی به پای من بکوبید! (روح مجرد، ص ۲۷) و تعبیر متواضعانه دیگری نیز در کتاب روح مجرد درباره مرحوم آقای حدّاد به کار برده اند؛ چنانکه گاهی تعبیر بسیار متواضعانه ای نسبت به دوستان و رفقای طریق خود داشتند و در راه خدا برای خود شأن و موجودیتی قائل نبودند و بر همین اساس در نزد سائر اولیای الهی نیز سلّم محض بودند. نمونه های فراوانی از این قبیل در بیاناتشان در مهرتابان در حقّ مرحوم علامه طباطبائی دیده می شود، با وجود اینکه به یقین علامه والد مدتها پیش از مرحوم علامه به فناء تام رسیده و در مقام بقاء متمکن گردیده بودند.

این موخّد عظیم در وجد و حرکت درآمده و این کلمات بر صفحه کاغذ منقّش شد، مناسب است که برخی از فرمایشات و حالات ایشان، خصوصاً شمه‌ای از خاطرات مربوط به آخرین تشرّف حقیر به محضرشان در زینبیه که مشتمل بر دقائق و ظرائف سلوک راه خدا و راه‌گشای سالکین الی‌الله است بیان شود.

سفر سوریه

در آغاز محرّم الحرام سال ۱۴۰۰ هجری قمری بنا بر این شد که حقیر به قصد زیارت عقیلّه بنی‌هاشم، حضرت زینب کبری سلام‌الله علیها و سپس ملاقات و دیدار با حضرت آقای حدّاد که ایشان نیز در ذی‌الحجّه الحرام ۱۳۹۹ همراه اهل‌بیت و یکی از فرزندان ایشان برای زیارت بی‌بی سلام‌الله علیها مشرّف شده بودند، به صوب شام عازم شوم.

توضیح اینکه: چند سالی بود که دولت عراق راه ورود زائرین ایرانی را بسته بود و حضرت آقای حدّاد نیز نمی‌توانستند به ایران بیایند و لذا در این چند سال ملاقاتی بین حضرت علامه والد و حضرت آقای حدّاد صورت نگرفته بود. در ذی‌الحجّه ۱۳۹۹ که آقای حدّاد به زینبیه مشرّف می‌شوند و بر جناب حاج ابوموسی وارد می‌گردند، به ایشان امر می‌کنند که علامه والد را از آمدنشان به سوریه مطلع گردانند و حاج ابوموسی نامه‌ای به علامه والد ارسال نموده و تشرّف آقای حدّاد را اطلاع می‌دهند و می‌گویند خبر دهید که به سوریه می‌آئید یا نه! و چون مدارک علامه والد برای سفر مهیا نبود و خبر دادن به وسیله پست نیز حدّأقل ده روز وقت استیجاب می‌نمود، به حقیر امر نمودند تا عازم سوریه شوم تا علاوه بر زیارت حضرت زینب کبری سلام‌الله علیها و سپس دیدار مرحوم حدّاد، خبر آمدن علامه والد را نیز به ایشان برسانم و ایشان پس از چند روز به سوریه مشرّف شدند.

هنگام عزیمت، حضرت علامه والد فرمودند: در شام دائماً مصاحب و

همراه حضرت آقای حدّاد باشید و ابداً از ایشان جدا نشده و در همان مکانی که ایشان اقامت گزیده‌اند، شما نیز اقامت کنید.

محل اقامت ایشان در حجره‌ای داخل صحن شریف زینبیه بود که به مرحوم حاج ابوموسی محیی که متصدی امر نذورات و تبرّعات حرم مطهر بودند تعلق داشت.

حقیر لدی‌الورود به حجره جناب حاج ابوموسی وارد شده و از ایشان سراغ آقای حدّاد را گرفتم، جناب حاج ابوموسی گفتند: حضرت آقای حدّاد هر روز صبح به حرم مطهر مشرف شده و تا حدود اذان ظهر در آنجا می‌ماند. بنده نیز به حرم مطهر مشرف شدم و به محض ورود به روضه مقدّسه دیدگانم به آفتاب توحید حضرت آقای حدّاد که در زاویه‌ای از حرم مطهر نشسته بودند روشن شد. ولی طبق دستور علامه والد که در اوقات تشرّف به مشاهد مکرّمه ابتدا باید به زیارت آن مشهد مقدّس مبادرت نمود، به زیارت بی‌بی شتافته و ضریح مقدّس را به بغل گرفته و خدمت حضرت زینب سلام‌الله علیها عرض ادب نمودم و بعد از انجام زیارت خدمت حضرت آقای حدّاد رسیدم.

ایشان با کمال تواضع و ملاحظت و مهربانی که شیوه اخلاقی ایشان بود، استقبال نموده و حقیر را در آغوش مهر خود گرفتند. با یکدیگر معانقه نموده و نشستیم. از آنجا که رژیم عراق راه تشرّف زائرین ایران به عتبات عالیات را بسته بود، مدّت زیادی بود که ایشان را زیارت نکرده و در آتش غم و هجران این استاد عزیز و حمیم می‌سوختم. حال بنده در وقت ملاقات با ایشان بسیار منقلب و سیلاب اشک از دیدگان این بنده جاری بود و گریه مرا امان نمی‌داد. و زبان حال حقیر در آن وقت این ابیات از لسان‌الغیب خواجه شیراز رحمة‌الله علیه بود.

هزار شکر که دیدم به کام خویش باز

ز روی صدق و صفا گشته با دلم دمساز

اگر چه حسن تو از عشق غیر، مستغنی است
 من آن نیم که ازین عشقبازی آیم باز
 چه گویمت که ز سوز درون چه می بینم
 ز اشک پرس حکایت که من نیم غمّاز
 چه فتنه بود که مشاطه قضا انگیخت
 که کرد نرگس مستش سیه به سرمه ناز^۱
 حضرت آقای حدّاد احوالپرسی نموده و فرمودند: «آقا سیّد محمد صادق!
 به چه مقاماتی رسیده اید؟» عرض کردم: «آقا! مثّل حقیر مثّل ماشینی می ماند که
 موتور آن خراب و چرخ هایش پنجر شده و دیگر قادر بر حرکت نیست. فلذا در
 کناری ساکن و بی حرکت افتاده است.»
 ز بخت خفته ملولم بود که بیداری بوقت فاتحه صبح یک دعا بکند^۲
 ایشان شروع کردند به خندیدن. البتّه بنده حقیقت را عرض کرده بودم.
 بعد فرمودند: إن شاء الله این مدتی که با ما هستید حالتان بهتر خواهد شد.
 الحمد لله ربّ العالمین همانطور که فرموده بودند، از مصاحبت و
 مجالست با آن روح مجرّد و نور مطلق مستفیض شدم و حالتی که بود تغییر کرد.
 در سفرهای قبل که خدمت آقای حدّاد بودیم، شرآشر وجود ایشان آتش
 عشق و سوز محبت به حضرت پروردگار بود. ولی در این سفر دیگر آن سوز و
 شور و حرارت به برودت و سردی گراییده و مبدّل به طمأنینه و سکون و آرامش
 شده بود و حال ایشان نیز در حقیر تأثیر گذاشته و آن عشق و شوری که داشتم
 همه در اثر مصاحبت و معیت با ایشان آرام گرفت و تمام گشت.

۱. دیوان حافظ، ص ۱۱۸، غزل ۲۶۶.

۲. همان مصدر، ص ۵۸، غزل ۱۲۷.

در مراجعت از سفر شام وقتی خدمت علامه والد رسیدم، این واقعه و شرح حال آقای حدّاد را برای ایشان عرض کردم. فرمودند: این طمأنینه و سکون و آرامش کمال ایشان است. الآن دیگر از آن شرابه‌های زنجبیل گذشته و از شراب کافوری نوش می‌کنند که مختصّ به اولیائی است که به مقام عبودیت محض رسیده‌اند، عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا.^۱ و همین معنی برای شما خوب است.^۲

۱. آیه ۶، از سوره ۷۶: الدّهر: «چشمه کافور چشمه‌ای است که عبادالله از آن به طور خالص می‌نوشند و آن چشمه را شکافته و آبش را ظاهر می‌سازند.»
 ۲. علامه والد قدس‌الله‌نفسه ضمن شرح نهرهای جاری در بهشت در کتاب شریف امام‌شناسی، ج ۱، ص ۱۸۷ تا ص ۱۸۹ می‌فرمایند: «افرادی از متوسّطین هستند که در اثر تجلیات صفات خدا و مشاهده اسماء محو جمال او می‌گردند. برای آنکه طلب و عشق آنها همیشه زنده باشد و حرارت در آنها به اندازه کافی موجود باشد، در کاسه‌های شراب آنها قدری از نهر زنجبیل که ماده گرم و با حرارتی است مخلوط می‌کنند؛ وَ يُسْقَوْنَ فِيهَا كَأْسًا كَانَ مِزَاجُهَا زَنْجَبِيلًا * عَيْنًا فِيهَا تُسَمَّى سَلْسَبِيلًا. زنجبیل نهری است که سلسبیل نامیده می‌شود، و از شدت خوشگواری و ذوق شاربین را در حرارت طلب می‌آورد.»

البته این افراد چون اشتیاق و عشق آنها به اعلی درجه نرسیده، از زنجبیل خالص به آنها نمی‌آشامانند، بلکه از نهر زنجبیل در کأس آنها ممزوج نموده و بدانها می‌دهند. و چون هنوز اشتیاق سیر در صفات را دارند، بنابراین محبت آنها از لذت حرارت طلب پاک نشده است، و گاهی که از واردات و تجلیات جمال آرامش و سکونی پیدا می‌کنند، از چشمه کافور در کأس آنها ریخته می‌شود. کافور خنک و معطر بوده، و موجب آرامش و سکون او می‌گردد؛ إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا * عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا.

چون هنوز به مقام جمع نرسیده و در عین جمع ذات مستغرق نگشته‌اند، لذا آن آرامش مطلق و آن سکون من جمیع الجهات برای آنان نیست. آن برای کسانی است که به مرحله عبودیت مطلقه آمده و از عبادالله شده باشند؛ آنها از مقرّبین‌اند و از اصل چشمه کافور می‌آشامند، و علاوه به قلب و دل هر که استعداد داشته باشد، از آن چشمه جاری می‌کنند ⇨

رهنمودهائی از مرحوم حدّاد در سفر سوریه

از چند روز اوّل این سفر که دولت صحبت و ملازمت حضرت آقای حدّاد نصیب و روزی بنده بود و هنوز علامه والد و دیگر رفقا مشرف نشده بودند، مطالبی به یادگار مانده، از جمله سه مسأله مهمّ که إن شاء الله بیان آن مفید خواهد بود؛ و سزاوار است که سالک راه خدا که در سبیل یقین قدم می‌زند آنرا نصب العین خود ساخته و از نور آن بهره‌مند شود.

⇨ و در کأس هر کسی به اندازه استعداد او می‌ریزند.

باری، این چشمه کافور همان چشمه تسنیم است که آن نیز اختصاص به مقربین دارد، و اما در کأس ابرار مقداری از آن ریخته می‌شود: **إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ * عَلَى الْأَرْبَابِ يُنظَرُونَ * تَعْرِفُ فِي وُجُوهِهِمْ نَضْرَةَ النَّعِيمِ * يُسْقَوْنَ مِنْ رَحِيقٍ مَخْتُومٍ * خَتَمُهُ مِسْكَ وَ فِي ذَلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ * وَ مِرَاجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ * عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ.**

ابرار از شراب مَهر کرده شده می‌خورند، مَهر آن طیب و پاکیزه، و همان قوانین شرع مقدّس است که با آن ظرف شراب را پر کرده و از دستبرد شیطان مصون داشته‌اند، قدری از نهر تسنیم داخل آن شراب صافی نموده و به ابرار می‌دهند؛ و لیکن مقربین از خود چشمه تسنیم که از بالاترین نقطه از نقاط بهشت جاری است، می‌آشامند.

و آنکه بر اعراف قرار دارد و تسنیم از زیر پای او جاری است، مقام ولایت کبری حضرت مولی‌الموالی امیرالمؤمنین علیه‌السلام است که تمام مقربین از چشمه جاری شده از زیر پای آن حضرت می‌آشامند.

نهر تسنیم از قلب آن حضرت سرچشمه می‌گیرد و مقربین را سیراب میکند و سپس به حوض کوثر وارد می‌شود، و از آنجا به قلوب و دل‌های شیعیان و موالیان هرجا و در هر مکان، هر یک از انواع این علوم می‌که ذکر شد، چه تسنیم و کافور، و چه زنجبیل، و چه خمر صافی، و چه نهر شیر، یا آب غیر متعفن، یا نهر غسل، همه از مقام ولایت که علم مطلق است سرچشمه گرفته، و افراد بنی آدم را هر یک به نوبه خود به حسب ظروف و استعدادات سیراب میکند.»

مسألهٔ اوّل اینکه: در اوّلین سفر بنده برای حجّ بیت الله الحرام و زیارت مدینهٔ منوره برای حقیر مشکلی پیش آمد و سبب شد که هیچ وقت متیقّن الطّهارة نبوده و دائماً استصحاب طهارت نموده و با آن طهارت استصحابی اعمال عبادی خود را بجای می آوردم. این معنی کم کم باعث حالتی شبیه وسواس شد، بگونه ای که خوف داشتم مبدا نمازی که خوانده و طوافی را که بجا آورده ام فاقد شرط طهارت بوده و صحّت حجّ را دچار اشکال نماید؛ و از این بابت سخت نگران بودم.

این بود تا اینکه پس از انجام مراسم توحیدی حجّ به کربلای معلّی مشرف شدم. حضرت آقای حدّاد وقتی از این نگرانی و دلهرهٔ حقیر آگاه شدند فرمودند: «آقا سیّد محمد صادق! أبداً هراسی نداشته باش؛ اگر حجّ شما اشکالی داشت به گردن من!» و با این فرمایش ایشان نگرانی من بالکل مرتفع شد، ولی آن حال شبیه به وسواس بطور کامل از بین نرفت و مدّتی استمرار داشت.

خدمت حضرت آقای حدّاد عرض کردم: بنده از اوّل اینطور نبودم، این مشکل که پیش آمد مرا بدین جهت سوق داد. فرمودند: درست است، درست است؛ ولی شما اصلاً نباید اعتناء کنید، همان طهارت استصحابی کافی است، وظیفهٔ شما همین است و لازم نیست متیقّن الطّهارة باشید.

این کلام حضرت آقای حدّاد عین همان مطالبی بود که حضرت علامهٔ والد بر اساس أدله بیان می فرمودند. ایشان نیز زحمت بسیاری کشیدند تا این حال از وجود حقیر ریشه کن شد. دائماً توصیه می نمودند که انسان نباید در طهارت و نجاست متوقّف شود. إن شاء الله در فصول آتی قسمتی از فرمایشات ایشان در این باره ذکر خواهد شد.

مسألهٔ شکّ و وسواس از نظر مرحوم حدّاد بسیار مهمّ بود و آن را مُنخَل به سلوک و مانع از راه کمال و تعالی و لقاء حضرت حقّ می دانستند و می فرمودند:

«شیطان از هر راهی که نقطه ضعف انسان باشد از همان راه وارد شده و همین‌طور جلو می‌آید، و انسان باید راه را بر او ببندد و مانع از نفوذ آن شود. کسی که در طریق سلوک است، چه در امر طهارت و نجاست و چه در سائر امور نباید وسواس داشته باشد.»

فلذا نسبت به رفع این حال از حقیر کمال عنایت و اهتمام را داشتند و در این سفر که خدمتشان رسیدم، خود ایشان ابتداءً درباره‌ی از بین رفتن کامل آن حالت و وسواس سؤال فرمودند.

مسأله دوم درباره‌ی قیام لیل و بیداری سحر و نیز بیداری بین‌الطلوعین و ضرورت آن بود.

حضرت آقای حدّاد رضوان‌الله‌علیه فرمودند: بیداری بین‌الطلوعین نور است و خود، فیض علی حده می‌باشد،^۱ و اگر سالک قبل از اذان صبح بیدار باشد و نماز شب نیز بخواند نورّ علی نور است. و اگر به علّتی اقبال به صلاة لیل

۱. در بحارالأنوار از عیاشی از حسین بن مسلم از امام باقر علیه‌السلام روایت میکند که: قُلْتُ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ إِنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّ النَّوْمَ بَعْدَ الْفَجْرِ مَكْرُوهٌ لِأَنَّ الْأَرْزَاقَ تُقَسَّمُ فِي ذَلِكَ الْوَقْتِ. فَقَالَ: الْأَرْزَاقُ مَوْظُوفَةٌ مَقْسُومَةٌ، وَلِلَّهِ فَضْلٌ يُقَسَّمُهُ مِنْ طُلُوعِ الْفَجْرِ إِلَى طُلُوعِ الشَّمْسِ، وَ ذَلِكَ قَوْلُهُ: وَسَأَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ. ثُمَّ قَالَ: وَ ذَكَرَ اللَّهُ بَعْدَ طُلُوعِ الْفَجْرِ أَبْلَغُ فِي طَلَبِ الرِّزْقِ مِنْ الضَّرْبِ فِي الْأَرْضِ.

«خدمت امام باقر علیه‌السلام عرض کردم: جانم فدای شما شود، می‌گویند خواب بعد از طلوع فجر مکروه است، چون روزی‌های مردم در آن وقت تقسیم می‌گردد. حضرت فرمودند: أرزاق و روزی‌ها معین و قسمت شده‌است، ولی رزقی افزون و بیشتر در نزد خداوند است که آن را از طلوع فجر تا طلوع خورشید تقسیم می‌نماید، و آیه: وَسَأَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ «از خداوند از زیادتى و فضلش طلب نمائید» اشاره به همین روزی‌هاست، سپس فرمودند: و ذکر و یاد خداوند پس از طلوع فجر از کسب و تجارت، مفیدتر است.» (بحارالأنوار، ج ۸۲، ص ۳۲۳، ح ۱۱)

نداشت لاقلاً سعی کند در سحر بیدار باشد؛ چراکه نفس بیداری شب موجب تنویر قلب و دل سالک می‌شود.

می‌فرمودند: بیداری شب در وصول سالک به کعبه مقصود و ازاله حجاب پندار و اکتحال به نور بصیرت بسیار مهم است و باید آن را به بیداری بین الطلوعین متصل سازد. باید شب را با نماز شب و ذکر و یاد خدا احیاء کند، آنهم نماز شبی با توجه تام و دلی آکنده از عشق و محبت حضرت پروردگار، بگونه‌ای که لوح دل را از خواطر و نقش غیر، پاک و خالی سازد تا اینکه قابلیت اشراق انوار فیض از جانب حضرت ربّ و دود را داشته باشد.

خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیهات مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی^۱

مسأله سوّم: سؤالی بود که در خاطر حقیر نسبت به عشق و محبت حضرت پروردگار بود. توضیح اینکه: اجمالاً برای بنده معلوم بود که محبت و عشق به خداوند علیّ اعلیّ امری است و رای هر مطلوب و مقصود که برتر و افضل از آن نه تنها چیزی نیست بلکه در تصوّر نیز نمی‌آید. چراکه این دولت عشق به مقتضای حدیث قرب نوافل مقدمهٔ فناء و لقاء حضرت حقّ بوده و همان قدر که لقاء خدا شرافت دارد مقدمه‌اش نیز شریف و عزیز است: «جانب عشق عزیز است فرو مگذارش»، و نیز در آیات قرآن کریم و روایات و ادعیهٔ مأثوره از اهل بیت علیهم السّلام بر عشق و محبت به حضرت پروردگار و تحصیل آن ترغیب و تأکید بسیاری شده است.^۲

۱. دیوان حافظ، ص ۲۱۸، غزل ۴۷۶.

۲. در سورهٔ بقره آیهٔ ۱۶۵ در وصف مؤمنین میفرماید: **وَالَّذِينَ ءَامَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ.** «کسانی که ایمان آورده‌اند محبتشان به خدا بیشتر است.» و در سورهٔ توبه آیهٔ ۲۴، کسانی که محبت غیر خدا را بر محبت خدا ترجیح می‌دهند فاسق شمرده و میفرماید: **قُلْ إِنْ كَانَ ءَابَاؤُكُمْ وَ أبنَاؤُكُمْ وَ إِخْوَانُكُمْ وَ أَزْوَاجُكُمْ وَ عَشِيرَتُكُمْ وَ أَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَ تِجَارَةٌ تَحْسَبُونَ** «

حضرت امام زین العابدین و سید الساجدین علیه وعلی آبائهم و اولادهم الطاهرین افضل صلوات المصلّین در مناجات مریدین دست تضرّع و ابتهاج به درگاه خداوند کریم بلند نموده و از آن معدن لطف و کرم و جود چنین

﴿ كَسَادَهَا وَ مَسْكِنُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبُّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ جِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ.﴾

و در مصباح الشریعة، باب ۹۶ میفرماید: قَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: حُبُّ اللَّهِ إِذَا أَضَاءَ عَلَى سِرِّ عَبْدٍ أَخْلَاهُ عَنْ كُلِّ شَاغِلٍ وَ كُلُّ ذِكْرِ سِوَى اللَّهِ. وَ الْمُحِبُّ أَخْلَصَ النَّاسِ سِرًّا لِلَّهِ وَ أَصْدَقُهُمْ قَوْلًا وَ أَوْفَاهُمْ عَهْدًا وَ أَزْكَاهُمْ عَمَلًا وَ أَصْفَاهُمْ ذِكْرًا وَ أَعْبَدُهُمْ نَفْسًا - الخ. (مصباح الشریعة، ص ۴۳۶)

«محبت خدا چون بر باطن بنده‌ای نور افشاند، او را از هر امری که به غیر خدا مشغول کند و از هر ذکری غیر از ذکر خدا خالی میکند. و شخص محب، سرّ و باطنش برای خداوند از همه مردم خالص تر است، و راستگوترین ایشان و باوفاترین آنهاست به عهدهایش، و پاکیزه‌ترین از حیث عمل و باصفا‌ترین از جهت ذکر و توجه، و نفس او بیش از همه به عبودیت متحقّق است...»

و در باب ۹۸ میفرماید: الْمُشْتَأِقُ لَا يَشْتَهِي طَعَامًا وَ لَا يَلْتَذُّ شَرَابًا وَ لَا يَسْتَطِيبُ رُقَادًا وَ لَا يَأْتِسُ حَمِيمًا وَ لَا يَأْوِي دَارًا وَ لَا يَسْكُنُ عُمَرَانًا وَ لَا يَلْبَسُ لِيْنَا وَ لَا يَقْرَأُ قَرَارًا، وَ يَعْبُدُ اللَّهَ لَيْلًا وَ نَهَارًا رَاجِيًا بَأَنْ يَصِلَ إِلَيْهِ مَا يَشْتَأِقُ إِلَيْهِ... فَإِذَا دَخَلَتْ مَيْدَانَ الشُّوقِ فَكَبَّرَ عَلَى نَفْسِكَ وَ مُرَادِكَ مِنَ الدُّنْيَا وَ وَدَّعَ جَمِيعَ الْمَأْلُوفَاتِ وَ اجْزَمَ عَنْ سِوَى مَعشُوقِكَ - الحديث. (مصباح الشریعة، ص ۴۴۵)

«کسی که اشتیاق به لقای پروردگار دارد به هیچ طعامی میل و اشتها نمی‌کند و هیچ نوشیدنی را گوارا و هیچ استراحتی را مطلوب نمی‌یابد، و با هیچ همدمی مأنوس و دمخور نمی‌گردد، و منزل و خانه‌ای برای خود اختیار ننموده و در میان آبادی سکنی نخواهد گردید، لباس نرم و لطیف در بر نمی‌کند، و آرام و قراری ندارد، و پیوسته روز و شب به عبادت خداوند مشغول است به امید آنکه به محبوب و مطلوب خود واصل گردد... پس آن هنگام که در میدان شوق وارد شدی، بر نفس خویش و خواسته‌های دنیویت تکبیر بزن و با آنچه تاکنون الفت و انس داشتی وداع کن و از غیر معشوقت بترس...»

می خواهد: وَ الْحَقُّنَا بِعِبَادِكَ الَّذِينَ هُمْ بِالْبِدَارِ إِلَيْكَ يُسَارِعُونَ... وَ مَلَأَتْ لَهُمْ
ضَمَائِرَهُمْ مِنْ حُبِّكَ وَ رَوَّيْتَهُمْ مِنْ صَافِي شَرِّبِكَ... اسألك أن تجعلني من...
أجزلهم من وذك قسماً^۱.

محبت و عشق خدا اکسیری است که وجود آدمی را از همه بدی ها و
آلودگی ها پاک کرده و محب را برای حضرت محبوب خالص میکند.
این معانی تماماً روشن و واضح بود. اما بالأخره عشق و محبت یک
حالت ضیق و فشار شدید برای انسان آورده و دل از فراق و هجران پروردگار
تنگ می‌گردد، و به طور کلی اگر سلطان عشق طلوع کند آتش بر خرمن سالک زده
و او را می‌سوزاند، و ابن‌فارض مصری در ابیاتی از قصیده لامیه خود بر این
معنی تصریح نموده و میگوید:

هُوَ الْحُبُّ فَاسْلَمَ بِالْحَشَا مَا الْهَوَى سَهْلُ

فَمَا اخْتَارَهُ مُضْنِي بِهِ وَلَهُ عَقْلُ (۱)

وَ عِشْ خَالِيًا فَالْحُبُّ رَاحَتُهُ عَنِّي

وَ أَوْلُهُ سُقْمٌ وَ آخِرُهُ قَتْلُ (۲)

«۱. وه! محبت چه عظیم است، سراپرده دل را از آتش سوزان آن در
امان آر؛ چرا که عشق و مهرورزی سهل و آسان نیست و هیچ عاقلی که به آن
مبتلا شده و طعم ناگوارش را چشیده باشد، آن را اختیار نمی‌نماید.
۲. بدون درد محبت، روزگار خود را سپری ساز و زندگی کن؛ زیرا محبت،

۱. مفاتیح‌الجنان، مناجات خمس‌عشره، مناجاة‌المریدین، ص ۱۲۴: «و ما را به
بندگان خودت که در حرکت به سوی تو سرعت می‌کنند ملحق نما... و باطن ایشان را از
محبت و عشق خود سرشار نمودی و ایشان را از نوشیدنی مصفا و زلال خود سیراب
کردی... از تو می‌خواهم که مرا از آنانی قرار دهی که از محبت تو بیشترین سهم و بهره را
دارند.»

راحتی و آسایش آن رنج و محنت است؛ با درد و بیماری آغاز می شود و با قتل و مردن در اثر مقاسات و تحمّل شداید آن پایان می پذیرد.»

باری، از خدمت حضرت آقای حدّاد سؤال کردم که آیا شدت محبت به خدا موجب ابتلاء به بیماری و ناراحتی های قلبی نمی شود؟ و در صورت احتمال ابتلاء چه باید کرد؟ آیا نباید برای حفظ سلامتی، دست از محبت خدا شست و طریق دیگری را برای لقاء حضرت احدیت اختیار نمود؟^۱

فرمودند: «خیر، زیرا محبت پروردگار محیی انسان است و جان را زنده میکند.»

توضیح این معنی اینکه: گرچه شاید بدن در اثر ابتلاء به هجران و فراق حضرت پروردگار نحیف و لاغر شده و یا قلب در اثر تحمّل تألمات وارده از جانب عشق مبتلا شود و خلاصه آنچه ابن فارض فرموده همه اتّفاق بیفتد، اما این عشق و محبت، انسان را زنده میکند و به او حیات خالده و طیّبه می بخشد و حیات حقیقی و واقعی رهین عشق و محبت و مهرورزی با حضرت پروردگار

۱. علامه والد در شرح احوال آیه الحقّ والعرفان مرحوم آقای أنصاری قدس سرّه می فرمایند: «ایشان در اثر فشار و شدت عشق و شوق وافر به لقاء حضرت حقّ متعال و سپس درخواست و طلب فنای در ذات احدیت و نداشتن راهنما و استاد و رهبر، چون به نظریه خود عمل می کرده اند دچار کسالت قلب شدند، و چون خودشان طبیب قدیمی بودند پیوسته از گیاهان و عقاقیر مفید و مروح قلب استفاده می نمودند.

یکسال مانده به آخر عمر شریفشان برای مدّت یک ماه به طهران آمدند و به حقیر فرمودند تا برایشان از دکتر اردشیر نهاوندی که متخصص قلب بود وقت گرفتیم. چون ایشان را تحت معاینه دقیق خود قرار داد، از جمله گفت: این قلب بیست سال است که در تحت فشار شدید عشق واقع است. آیا شما خاطرخواه بوده اید؟! فرمودند: بلی! پس از آنکه بیرون آمدیم به حقیر فرمودند: عجب دکتر دقیق و بافهمی است؛ او درست تشخیص داد، اما فهم آنکه این خاطرخواهی برای چه موردی بوده است، در حیطة علم او نیست.» (روح مجرّد، ص ۵۳)

است. و بالجمله تحمل این امور در جنب ثمره آن، ناچیز به حساب می آید. و ابن فارض مصری در ادامه این ابیات به این حقیقت اشاره کرده و میفرماید:

وَلَكِنَّ لَدَيَّ الْمَوْتُ فِيهِ صَبَابَةٌ

حَيَوَةٌ لِمَنْ أَهْوَى عَلَيَّ بِهَا الْفَضْلُ (۱)

نَصَحْتُكَ عِلْمًا بِالْهَوَى وَالَّذِي أَرَى

مُخَالَفَتِي فَاخْتَرْتُ لِنَفْسِكَ مَا يَحْلُو (۲)

فَإِنْ شِئْتَ أَنْ تَحْيِيَ سَعِيدًا فَمُتْ بِهِ

شَهِيدًا وَإِلَّا فَالْغَرَامُ لَهُ أَهْلُ (۳)

فَمَنْ لَمْ يَمُتْ فِي حُبِّهِ لَمْ يَعِشْ بِهِ

وَ دُونَ اجْتِنَاءِ النَّحْلِ مَا جَنَّتِ النَّحْلُ (۴)^۱

۱. آنچه تا به حال از عشق گفتم رأی و نظر عامه مردم بود، ولی نزد من، مرگ در راه عشق حیاتی است عظیم و جاودان که محبوب من با آن بر من منت نهاده و تفضل نموده است.

۲. چون سختی و محنت‌های راه عشق و محبت را می دانستم ابتدا تو را نصیحت کرده و از آن برحذر داشتم، اما نظر من این است که با خیرخواهی من مخالفت نمایی و راه عشق را برگزینی؛ پس اینک آنچه را که می پسندی و در کام تو شیرین است اختیار نما.

۳. اگر می خواهی به حیات سعیده برسی در راه عشق جان بده و شهید شو و إلا عشق را واگذار که برای آن اهلی است.

۴. کسی که در راه محبت او جان نباخته به حضرت محبوب، زندگانی و حیات نیافته است، و البته پیش از چشیدن و ذوق حلاوت عسل، گریزی از

۱. دیوان ابن الفارض، ص ۱۵۶.

تحمّل نیش و آزار زنبوران نیست!

باری، در این سفر هرگاه نامی از عشق و محبّت خداوند، به میان می‌آمد حالت وجد و بهجت و سروری به حضرت آقای حدّاد دست می‌داد که لایوصّف بود؛ و با اینکه در آن زمان و آن سنّ و سال بسیار افتاده شده بودند، و از طرفی أسفار أربعة ایشان تمام شده و آن حرارت سابق فرونشسته بود، ولی بانام عشق خدا نشاطی خاصّ پیدا می‌کردند.

می‌فرمودند: خداوند یکپارچه نور است، یکپارچه عشق است، خدایی که چنین است اصلاً عذاب از او متمشّی نمی‌شود! این عذاب بجهت بُعد و دوری ما از آن عالم نور و آن عالم عشق و محبّت است و إلا از عالم نور عذاب نمی‌آید.

آقای حدّاد رحمة الله علیه به تمام معنی، مستغرق در عالم توحید بوده و در عالم وحدت سیر می‌کردند، و اگر چه با بدن خاکی خود با ما هم‌منشین بودند، أمّا جان ایشان در عالم إطلاق طیران داشت و از مائده علوم کلیّه الهیه بهره‌مند می‌شد.

فلذا در این سفر وقتی از خدمت ایشان سؤالی می‌پرسیدیم باید چندین بار تکرار می‌کردیم تا به این سوالتفات کنند. می‌فرمودند: وقتی با من صحبت می‌کنند متوجّه نمی‌شوم، باید چند بار تکرار کنند تا خودم را جمع کرده و متوجّه شوم چه می‌گویند.

إحاطه عجیب و شگفت‌آوری بر نفوس داشتند، بگونه‌ای که هر سؤالی می‌کردیم فوراً جواب می‌دادند. ولی در این سفر برخی از سؤالها را که می‌پرسیدم، می‌فرمودند: «صبر کنید پدرتان مشرف شوند و ایشان جواب دهند. من هرچه داشتم به ایشان دادم.» و شاید غرضشان این بود که ما را از آن پس به حضرت علامه والد سوق دهند.

کراراً می فرمودند: «غیر از آقا سیّد محمد حسین کس دیگری را نمی شناسم!» و نیز می فرمودند: «بعد از اهل بیت علیهم السّلام مثل مرحوم قاضی و بعد از آقای قاضی، همانند آقا سیّد محمد حسین ندیدم.»
 البتّه علامه والد قدّس سرّه به حقیر می فرمودند: تا من در قید حیاتم، این سخن حضرت آقای حدّاد را برای کسی نقل ننمائید.

حضرت آقای حدّاد نفسشان کیمیا بود. هر چه اراده می کردند، به مجرد اراده محقق می شد و گره های کور و مشکلات لاینحلّ چه در امور مادی و چه در امر سلوک و عقبات و کریه های راه خدا به یک اشاره ایشان حلّ می شد. ما بارها این امر را تجربه نموده بودیم، ولی با این همه به مقتضای مقام رضا و فنای اراده شان در اراده حضرت حقّ جلّ و علا، تسلیم محض بودند و تا از عالم بالا امر و اشاره ای نبود کاری نمی کردند؛ بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ* لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ.^۱ «بندگان بزرگوار و گرامی خداوند هستند که در گفتار از خدا سبقت نمی گیرند و فقط به امر خدا عمل می کنند.»

یکبار خدمتشان عرض کردم: فلان کس چنین مشکلی دارد، دعا بفرمائید. و مشکل او را توضیح دادم. فرمودند: اگر دعا کنم همین الآن حلّ می شود، ولی رضای خداوند نیست؛ رضای خداوند این است که این مشکل فعلاً باقی باشد و سیر طبیعی خود را طی کند تا حلّ شود.

در مقابل مشکلات و ابتلاءات وارده بر خود ایشان نیز تسلیم محض بودند و با وجود تمکّن از حلّ آن به یک اشاره، صبر و تسلیم را اختیار می فرمودند. در سفر به شام، یک روز که در محضر ایشان بودیم، به یکی از تلامذه خود رونموده و فرمودند: دیگر شما بی نیاز از استاد بوده و از جانب ما کار تمام است.

۱. ذیل آیه ۲۶ و آیه ۲۷، از سوره ۲۱: الأنبیاء.

چراکه بذر ولایت را در قلب شما کاشتیم! دیگر خود شما هستید که باید عمل کرده و با سعی و مجاهدت آن را آبیاری نمائید تا رشد و نمو نماید و به ثمر بنشیند. این کلام حضرت آقای حدّاد با توجه به آنچه خوانده و شنیده بودیم که سالک تا انتهای سیرش به سوی خدا بی‌نیاز از همراهی و دستگیری استاد نمی‌باشد، بسیار تازه و بدیع می‌نمود. فلذا حقیر بعداً خدمت مرحوم علامه والد این واقعه را عرض کرده و از ایشان پرسیدم: چگونه بود که ایشان فرمودند: از جانب ما کار تمام است؟ پس ادامه راه بدون همراهی استاد چگونه طی می‌شود؟

فرمودند: استاد و مربّی نفوس در تربیت شاگردان به دو طریق عمل میکند، گاهی بذر هر سفر از اسفار اربعه را مرحله به مرحله در قلب شاگرد می‌کارد، و گاهی بذر اسفار اربعه را یکجا در زمین استعداد و نهاد تلمیذ می‌نهد تا با مراقبه و سعی و اجتهاد و رعایت آداب و شرایط سلوک الی الله، آنرا تربیت نماید تا شجره ولایت از کمون ذات او به فعلیت رسیده و برگ و بار دهد. حضرت آقای حدّاد در تربیت این تلمیذ، طریق اخیر را اختیار نموده‌اند.

یکی از روزها که خدمت آقای حدّاد بودیم فرمودند: چون ما بر سر فینه^۱ داریم بعضی از زائرین از ما درباره محلّ قبر دکتر شریعتی سؤال می‌کنند و من هم نمی‌دانم؛ یک دفعه با هم برویم من آنجا را ببینم.

نزدیک غروب آفتاب بود که در معیت ایشان به قبرستان شیعیان، روبروی حرم مطهر حضرت زینب سلام‌الله‌علیها رفته و از آنجا نشانی قبر دکتر شریعتی را

۱. فینه، نوعی کلاه کشیده و غالباً زرشکی‌رنگ است که در میان عربها افراد وجیه و محترم از آن استفاده می‌کنند، و سابقاً عده‌ای از خدّام حرمهای مبارکه نیز این نوع کلاه را بر سر می‌گذاشتند. مرحوم حدّاد نیز در بیرون از منزل از آن استفاده می‌کردند، ولی در منزل همیشه عمامه بر سر می‌گذاشتند.

گرفتیم. قبر وی در اطاقکی در زاویه‌ای از قبرستان قرار داشت که عکس دکتر شریعتی نیز در آنجا نصب شده بود. همین که در را باز کردیم، ایشان سر خود را داخل اطاقک کرده و تنها یک نگاه نموده و بدون تأمل و معطلی فوراً در را بستند و فرمودند: عجیب! و تعبیری دربارهٔ او فرمودند که حکایت از کدورت وی و دوریش از رحمت خداوند می‌نمود.

فردای آن روز دوباره فرمودند: آقا سید محمد صادق، یکبار دیگر برویم قبر دکتر شریعتی را ببینیم! برای بار دوم در معیت ایشان به قبرستان شیعیان رفتیم. اما این بار در آن اطاقک را که باز کردند چند لحظه‌ای تأمل و درنگ کرده و سپس سرشان را بیرون آورده و فرمودند:

«این استعمارگران انگلیس خیلی ناجنسند! انگلیس تمام دنیا را بازی می‌دهد، حتی روس‌ها را، و چه بسا سران روس خودشان این معنی را ندانند. اینها موجوداتی بسیار عجیب و خیلی خیلی خبیثند. اینها از سراسر دنیا افرادی مثل شریعتی‌ها را که نبوغ دارند به وسائلی که چه بسا خودشان نیز متوجه نشوند تربیت کرده و بعد هر کدام را به ممالک خودشان می‌فرستند؛ مثلاً شریعتی را به ایران فرستاده و طبق مقاصد شوم و نیات پلید خود از آنان استفاده می‌کنند، و چه بسا خود شریعتی هم به این معنی ابداً التفاتی نداشته باشد.»

باری، حضرت آقای حدّاد در مرتبهٔ دوم که بدانجا رفتیم در بارهٔ دکتر شریعتی این کلام را فرمودند؛ و شگفت این بود که این مطالب را در حالی می‌فرمودند که اصلاً در این عوالم نبودند. ایشان شخصی بودند محبّ و عاشق خداوند و محو در عالم نور، به ظاهر نه از سواد و علوم رسمیّه و ظاهریه بهره‌ای داشتند و نه برخوردار از اطلاعات سیاسی بوده و نه دکتر شریعتی و کتابهایش را دیده بودند؛ و فقط بر اساس آن هیمنه و سیطرهٔ ملکوتی که بر نفوس داشتند این کلمات از ایشان صادر شد.

و حاصل کلام ایشان این بود که شریعی با وجود نبوغ و هنر بیان می‌توانست آن را در اعتلای کلمهٔ توحید و عزّت اسلام و مسلمین بکار بندد و جان خود و دیگران را از نهج قویم و صراط مستقیم حیات بخشد، اما افسوس که این استعداد الهی را در استهزاء و سبک نمودن بزرگان اسلام و علماء اعلام و تضعیف ارکان شریعت بکار بست و بدون شک عامل دست‌آجنب و انگلیسی‌ها بود، اگر چه التفات نداشته؛ تا اینکه به مقتضای: **إِنَّ الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي آيَاتِنَا لَا يَخْفَوْنَ عَلَيْنَا**^۱ تیر غیب او را گرفت و تهی دست و بی‌بهره از محبت پروردگار و علوم و معارف سبحانی از دنیا رفت!^۲

۱. صدر آیه ۴۰، از سورهٔ ۴۱: فصلت: «کسانیکه نسبت به آیات ما منحرف می‌شوند و تسلیم نمی‌گردند، بر ما پنهان نیستند.»

۲. علامهٔ والد افاض‌الله‌علینا من برکات علومه الشریفه پس از مرگ ناگهانی دکتر شریعی می‌فرمودند: «شریعی منکر غیب بود و به تیر غیب گرفتار شد.»

در زمان جوانی ما که دکتر شریعی در حسینیهٔ ارشاد سخنرانی میکرد و کتاب‌هایی به نام وی به طبع می‌رسید، دربارهٔ هویت وی اختلافاتی وجود داشت. عده‌ای فی الجمله از وی دفاع نموده و با وی مرتبط بودند و زمینهٔ نشر آثار او را فراهم می‌کردند، و عده‌ای نیز با وی مخالف بوده و از ترویج افکار و آثار او نهی می‌کردند.

مسأله آن قدر دقیق بود که برخی از افراد عالم و درس‌خوانده و أهل دقت نیز همچون مرحوم آیه‌الله مطهری به خطا رفته بودند و به‌نوعی از برگزاری سخنرانی‌های وی حمایت می‌نمودند، ولی علامهٔ والد از همان آغاز بر اساس نور بصیرت و بینش الهی که فرموده‌اند: **اتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ** (کافی، ج ۱، ص ۲۱۸) وی را شخصی منحرف و ضالّ می‌دانستند و علاوه بر اشتباهات جزئی که در مسائل فرعی داشت، در اصول اعتقادی نیز مطالب او را باطل و خطرناک می‌شمردند و می‌فرمودند: از مطالبی که می‌گوید فهمیده می‌شود که اصلاً عالم غیب و ارتباط انبیاء با خداوند و اصالت و حقیقت دین را قبول ندارد، گرچه این مطالب را به صراحت بیان نمی‌کند.

.....

⇐ مرحوم مطهری نیز پس از مدتی از سخنرانیهای وی در طهران، در اثر إرشادات علامهٔ والد، به اشتباهات اساسی وی پی بردند و از حسینیۀ إرشاد فاصله گرفته و در محافل و مجالس مختلف موارد انحراف و کجی وی را بیان می‌کردند که شرح این امر موقعیت و فرصت دیگری را می‌طلبد.

علامهٔ والد در کتاب شریف نور ملکوت قرآن، قسمتی از نامهٔ مرحوم آیه‌الله مطهری به رهبر فقید انقلاب مرحوم آیه‌الله العظمی خمینی را دربارهٔ شریعتی آورده‌اند که اشاره به بخشی از آن در اینجا خالی از فائده نیست. مرحوم مطهری در این نامه دربارهٔ شریعتی و حامیان وی می‌گویند:

«عجبا! می‌خواهند با اندیشه‌هایی که چکیدهٔ افکار ماسینیون مستشار وزارت مستعمرات فرانسه در شمال آفریقا و سرپرست مبلغان مسیحی در مصر، و افکار گوروپیچ یهودی ماتریالیست، و اندیشه‌های ژان پُل ساتر اگزیستانسیالیست ضد خدا، و عقائد دورکهایم جامعه‌شناس که ضد مذهب است، اسلام نوین بسازند؛ پس و علی‌السلام السلام. به خدا قسم اگر روزی مصلحت اقتضا کند که اندیشه‌های این شخص حلاجی شود و ریشه‌هایش به دست آید و با اندیشه‌های اصیل اسلامی مقایسه شود، صدها مطالب به دست می‌آید که بر ضد اصول اسلام است، و به علاوه بی‌پایگی آنها روشن می‌شود. من هنوز نمی‌دانم فعلاً چنین وظیفه‌ای دارم یا ندارم، ولی با اینکه می‌بینم چنین بت‌سازی می‌شود، فکر می‌کنم که تعهدی که دربارهٔ این شخص دارم دیگر ملغی است. در عین حال منتظر اجازه و دستور آن حضرت می‌باشم.

کوچکترین گناه این مرد بدنام کردن روحانیت است. او همکاری روحانیت با دستگاه‌های ظلم و زور علیه تودهٔ مردم را به صورت یک اصل کلی اجتماعی درآورد. مدعی شد که مَلِک و مالک و مَلأ، و به تعبیر دیگر تیغ و طلا و تسبیح همیشه در کنار هم بوده و یک مقصد داشته‌اند. این اصل معروف مارکس و به عبارت بهتر مثلث معروف مارکس را که دین و دولت و سرمایه سه عامل همکار بر ضد خلقند و سه عامل از خود بیگانگی بشرنند، به صد زبان پیاده کرد. منتهی به جای دین، روحانیت را گذاشت. نتیجه‌اش این شد که جوان امروز ⇐

«به اهل علم به چشم بدتری از افسران امنیتی نگاه میکند. و خدا میداند که اگر خداوند از باب وَ يَمْكُرُونَ وَ يَمْكُرُ اللَّهُ وَ اللَّهُ خَيْرُ الْمَكْرِينَ در کمین او نبود، او در مأموریت خارجش چه به سرروحانیت و اسلام می آورد.

تبلیغاتی در اروپا و آمریکا که او از زهد و ورع و پارسائی تا خدمت به خلق و فداکاری و جهاد در راه خدا و پاکبختگی در راه حق شده است. و بسیار روشن است که دستهای مرموزی در کار بود. و دوستان خوب شما در اروپا و آمریکا اغفال شده اند...» (نورملکوت قرآن، ج ۴، ص ۱۴۹، به نقل از سیری در زندگانی استاد مطهری، ص ۸۰ تا ص ۸۷)

نظر شریف علامه طباطبائی قدس سره نیز از آغاز همین بود. ایشان در پاسخ نامه ای درباره وی فرموده اند:

«اینجانب نوشته های دکتر شریعی را هرگز تصدیق نکرده و چنین سخنی به احدی نگفته ام، و نوع مطالب ایشان اشتباه و طبق مدارک دینی اسلامی غیر قابل قبول می باشد.» و همچنین در پاسخ نامه دیگری مرقوم فرموده اند: «ما با دکتر شریعی عداوت ذاتی نداریم، مسأله این است که در لابه لای تألیفاتشان مطالبی دیده می شود که با موازین اسلام قابل توجیه نیست. مانند اینکه میگوید: انسان خویشاوند خداست، در حالی که قرآن کریم صریحاً میفرماید: وَ خَرَقُوا لَهُ بَنِينَ وَ بُنَاتٍ بَغْيٍ عِلْمٍ. و میفرماید: وَ جَعَلُوا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ الْجَنَّةِ نَسَبًا عقیده ای است از عقاید بت پرستان. و میگوید: خدا و طبیعت و انسان یک واحد حقیقی است که رهسپار کمال است. و صریحاً در کتاب زادگاه من معاد را انکار میکند. و در وصف معراج خود میگوید: استادان مسیحی من مرا وارد بهشت کردند و در بهشت می گشتم در حالی که دستم در دست آنها بود! در صورتی که قرآن صریحاً مسیحی را کافر میدانند و میفرماید کافر داخل بهشت نمی شود؛ و نظایر این اشتباهات که زیاد هم هست.» (گفتمان مصباح، ص ۲۲۳)

مرحوم علامه طباطبائی بر اساس بینش ملکوتیشان حتی صدق نیت و حقیقت جوئی وی را نیز قبول نداشتند. آیه الله مصباح یزدی از مرحوم علامه طباطبائی نقل می کنند که «

«در پاسخ اصرار ایشان مبنی بر ملاقات شریعتی با مرحوم علامه و اصلاح اشتباهات وی توسط حضرت ایشان، فرموده‌اند: «بعضی از دوستان ایشان، می‌خواستند او را بیاورند نزد من که با هم صحبت کنیم و من ایشان را نصیحت کنم و تذکراتی به او بدهم. من فکر کردم که هیچ فائده‌ای ندارد. چون ایشان اگر بخواهد شریعتی باشد، دست از افکارش بر نمی‌دارد و اگر بخواهد دست از افکارش بردارد، دیگر شریعتی نیست. او آدمی نیست که دست از افکارش بردارد. من مطمئن هستم که دست از افکارش بر نمی‌دارد. و بنابراین، از این ملاقات سوء استفاده خواهد کرد.»

آیه‌الله مصباح می‌فرمایند: «باز من اصرار کردم که آقا احتمال نمی‌دهید که لااقل اشتباهاتش کمتر شود و جلوی مفسد بزرگ‌تر گرفته شود؟ آنچه را که گفته و روی آن پافشاری کرده، گذشته، به فرمایش شما بعید است که از حرفهای گذشته‌اش دست بردارد، اما آیا احتمال نمی‌دهید که بیاید نزد شما و کمتر در آینده فساد کند؟ باز ایشان تأملی کردند و گفتند: حتی این احتمال هم وجود ندارد. خیلی قاطع که ملاقات با او فائده‌ای نخواهد داشت و احتمال ضرر هم دارد.» (گفتمان مصباح، ص ۲۲۲ و ۲۲۳)

همچنین ایشان با یک واسطه از رهبر فقید انقلاب مرحوم آیه‌الله‌العظمی خمینی رحمة‌الله‌علیه نقل می‌کنند که در پاسخ به اینکه چرا در جواب نامه‌های تسلیت رحلت شریعتی از تعبیر «مرحوم» استفاده نکرده‌اند، فرموده‌اند: «اگر او را مسلم می‌دانستم، می‌نوشتم.» (گفتمان مصباح، ص ۲۶۵)

باری، مرحوم حدّاد در زمانی از ارتباط شریعتی با استعمار و عامل دست‌آجنب بودن وی - گرچه خودش آگاه نباشد - خبر می‌دادند که هنوز اسناد ساواک منتشر نشده بود. پس از نشر اسناد ساواک معلوم شد که شریعتی علاوه بر اینکه از آغاز تحت تربیت و تأثیر فراماسونری چون میرزا ابوالحسن خان فروغی بوده و پس از آن نیز به شدت تحت تأثیر افرادی مانند ماسینیون و گوروچ - که در نامه مرحوم مطهری اشاره‌ای به ایشان شده بود - قرار گرفته، در بازگشت به ایران از فرانسه با یکی از عوامل سازمان سیا همراه بوده و پس از آن نیز تحت نظارت ساواک بوده و ساواک از کارهای وی راضی و او را هم‌جهت و مؤید «

حضرت آقای حدّاد اساساً از انگلیس بسیار بد می‌گفتند، می‌فرمودند: تمام فتنه‌ها و شروری که بر بسیط زمین و این کره خاکی اتفاق می‌افتد بخاطر دسیسه‌ها و شیطنت‌های پیراستعمار انگلیس است!

آن زمان مثل الآن نبود. روسها قدرت زیادی داشته و یکی از دو ابرجنایتکار دنیا^۱ و قطب مقابل آمریکا بودند، و از انگلیس نیز اسم و رسمی نبود و اینطور نبود که شیطنت‌های انگلیس علنی باشد و مثلاً لشکر به عراق بفرستد و ماهیتش برای همه روشن شود؛ ولی ایشان به وضوح و روشنی می‌فرمودند: همه فتنه‌ها - گرچه به ظاهر از دیگران باشد - زیر سر انگلیس است! این سفر مقارن با پیروزی شکوهمند انقلاب اسلامی و به‌ثمرنشدن مجاهدتهای علماء و فضلاء و جوانان غیور و متدین این مرز و بوم بود که با شعار الله‌اکبر علیه حکومت ظالمانه و جائرانۀ خاندان پهلوی قیام نموده و اینک پیروزی آن را جشن گرفته بودند و حقیر نیز از تشکیل حکومت اسلام بسیار مسرور بودم.

یکبار با سرور و شادمانی خدمت ایشان عرض کردم: حضرت آیه‌الله خمینی به ایران تشریف آورده‌اند و ان‌شاءالله بحول و قوۀ الهی دیگر مفاسد و مظاهر کفر و ظلم برچیده‌شده و احکام نورانی شریعت عملی می‌گردد، از این

⇐ طرح‌های خود می‌دانسته است که گزارشی از این اسناد در کتاب نهضت/مأم خمینی (ج ۳، ص ۲۰۵ تا ص ۳۰۰) آمده است.

۱. گاه از این دول بزرگ تعبیر به «أبرقدرت» می‌شود؛ علامۀ والد می‌فرمودند: «أبرقدرت خداوند است و قدرت خود را به هر کس بخواهد إعطاء می‌فرماید، و مؤمنی که توکل بر پروردگار خود داشته باشد، هیچگاه نباید خود را در کنار کفّار عاجز و ضعیف و ایشان را قوی و قدرتمند بیندارد، چه رسد به اینکه ایشان را أبرقدرت بنامد. انگلیس و آمریکا و شوروی و دیگر دول کفر «أبرجنایتکار» هستند نه أبرقدرت.»

پس دیگر حکومت اسلام است و پرچم توحید بر فراز میهنمان به اهتزاز درآمده، و این حکومت مقدّمه طلوع آفتاب دولت نور و ظهور حضرت بقیّة الله الأعظم ارواحناله الفداء خواهد بود.

حضرت آقای حدّاد فرمودند: «خیر! این، اسم اسلام است نه حقیقت اسلام، و موفّق نخواهند شد حقیقت اسلام را عملی نمایند؛ حقیقت اسلام تنها با ظهور و تحقق دولت کریمه امام زمان علیه السّلام اجراء شده و گسترش می یابد! ولیکن خداوند اسم اسلام را نیز دوست دارد و این حکومت به همین مقدار نیز مطلوب و محترم است و باید از آن دفاع کرد و آن را تقویت نمود.»

باری، حضرت آقای حدّاد این ابیات از مثنوی معنوی عارف رومی را در سفرهای متعدّد برایمان قراءت می نمودند، که در واقع تفسیر آیه کریمه: وَ مَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَ هُمْ مُشْرِكُونَ^۱ بوده و دلالت دارد بر اینکه شناخت و معرفت عامّه مردم نسبت به حضرت پروردگار تقلیدی و اجمالی است و توحید آنان از حدّ و مرز علمی و استدلالی تجاوز ننموده و به عیان و شهود نرسیده و با همان اوهام و خیالاتی که از حضرت حقّ دارند، عمر خود را سپری می کنند:

روستائی گاو در آخور ببست شیر، گاوش خورد و بر جایش نشست
روستائی شد در آخور سوی گاو گاو را می جست شب آن کنجکاو
دست می مالید بر اعضای شیر پشت و پهلو، گاه بالا گاه زیر
گفت شیر ار روشنی افزون بُدی زهره اش بدریدی و دل خون شدی
این چنین گستاخ زان می خاردم کو در این شب گاو می پنداردم
حق همی گوید که ای مغرور کور نی ز نامم پاره پاره گشت طور؟

۱. آیه ۱۰۶، از سوره ۱۲: یوسف: «و اکثر ایشان به خدا ایمان نمی آورند مگر

درحالیکه از زمره مشرکان هستند.»

که لو أنزلنا كتاباً للجبل لأنصدع ثم انقطع ثم ارتحل
 از من ارکوه احد واقف بُدی پاره گشتی و دلش پر خون شدی
 از پدر وز مادر این بشنیده‌ای لاجرم غافل در این پیچیده‌ای
 گر تو بی تقلید زان واقف شوی بی نشان بی جای چون هاتف شوی^۱
 این اشعار بیان حقیقتی بود که حضرت حدّاد آنرا بنخوبی لمس نموده و
 بالعیان می‌دیدند که همه مردم از آن غافلند.

نور خداوند عزیز و قهار، جمیع عوالم وجود را پر کرده و هیچ گیری در
 قبال خود باقی نگذاشته است؛ حتی تمام هستی و شرasher وجود ما را نیز
 فراگرفته و جمیع شؤون زندگی ما در ید قدرت و قبضه تقلیب خداوند می‌باشد،
 حتی اراده ما تحت اراده و مشیت اوست که اگر او اراده نکند ما نیز نمی‌توانیم
 اراده کنیم؛ و ما تشاءون إلا أن یشاء الله ربُّ العالمین.^۲ و اگر حقیقت خداوند
 لحظه‌ای طلوع کرده و تجلّی نماید همه موجودات در برابر أنوار قاهره حضرت
 ذوالجلال والإکرام تاب نیاورده و مندک و مضمحلّ و نابود می‌شوند.

ولی عامّه مردم خداوند را در زاویه‌ای تاریک و پنهان از عالم منعزل کرده
 و آنچنان او را محدود نموده‌اند که گویا هیچ تأثیر و نقشی در عالم وجود ندارد،
 و در عوض برای خود و سائر موجودات تصوّر استقلال و انانیت کرده و با پندار
 و توهمی از خدا دلخوش‌اند. در خیال خود، خدایی را ساخته و پرداخته و از آن
 خدای حقیقی غافل و در آتش بُعد و دوری از آن منبع نور و حیات و حقیقت
 می‌سوزند و در اثر اُنس با عالم کثرت، روح و جان آنان بی حس شده و احساس
 درد و ألم و سوزش نمی‌کنند.

۱. مثنوی معنوی، دفتر دوم، ص ۱۱۸.

۲. آیه ۲۹، از سوره ۸۱: التکویر.

عیناً مانند همین داستان روستایی که شیر در آخور را گاو پنداشته و با آن خوش است و به زیر و بالایش دست می‌مالد که اگر از حقیقت آن با خبر شود از شدت ترس، زهره‌اش پاره شده و قالب تهی میکند.

حضرت آقای حدّاد، چون به لقاء خدا مشرف شده و از عالم وهم و پندار بیرون آمده و خدای حقیقی و واقعی را می‌پرستیدند و می‌دیدند که مردم به دنبال خدای پنداری هستند این ابیات را مکرر می‌خواندند و با خود زمزمه می‌نمودند.^۱

و نیز این ابیات را از عارف دلسوخته همدان باباطاهر که در بیان لزوم سلوک منهج قویم توحید و ورود به عالم ملکوت است، زیاد قراءت می‌کردند: ته که ناخوانده‌ای علم سماوات ته که ناپرده‌ای ره در خرابات ته که سود و زیان خود ندانی به یاران کی رسی هیهات هیهات^۲ و همچنین این ابیات توحیدی ایشان را که در واقع، حکایت از حال ایشان است که حضرت پروردگار را در مرایا و مجالی آیات آفاقیه رؤیت نموده و از لقاء حضرت احدیت بواسطه حجاب کثرت محجوب نبوده‌اند، کراراً با خود زمزمه می‌نمودند:

به صحرا بنگرم، صحرا ته وینم به دریا بنگرم، دریا ته وینم

۱. در اولین دیدار با علامه والد که در ایشان قابلیت و استعداد تام و عشق وافر به حضرت حق را می‌بینند و اینکه در میان ابناء دنیا که همه سرگرم خدای خیالی و پنداری هستند، گوهری ناب یافت می‌شود که به جدّ طالب قرب و لقای خدای واقعی است، حال وجد و سرور خاصی به حضرت آقای حدّاد دست می‌دهد و همین اشعار را - به تعبیر علامه والد - با چه لحنی و چه صدائی و چه شوری و چه عشقی و چه جذّابیت و روحانیتی برای ایشان قراءت می‌کنند. (روح مجرّد، ص ۲۸)

۲. رباعیات باباطاهر، ص ۳.

به هر جا بنگرم کوه و در و دشت نشان از قامت رعنا ته وینم^۱
و ایضاً این بیت را بارها ترنم می نمودند:
آنکه در خواب است او در خوابتر هست بیداریش از خوابش بتر
در این سفر اخیر یک روز خدمت ایشان عرض کردم: این عالم و
موجودات به چه صورتی هستند؟ فرمودند: خواب!
و نیز از ارتباط این عالم با عالم غیب سؤال کردم، فرمودند: این عالم
نیست هست نماست؛ و آن طرف هست نیست نماست!
این جمله را خدمت حضرت والد رضوان الله تعالی علیه عرض کردم،
فرمودند: این جمله، یک کتاب است، اگر انسان بخواهد آن را شرح کند!
باری، این کلام حضرت آقای حدّاد پرده از معانی راقی و بلندی
برمی داشت که ایشان بواسطه آنکه گرد تعین را از دامن خود افشانده بودند،
بدان دست یافته و از فراز آن ذروه اعلی این کلمات از ایشان تراوش می نمود. و
چقدر تعابیر حضرت آقای حدّاد از این حقیقت که آن را لمس نموده بودند،
شبیبه مضامین روایات اهل بیت علیهم السلام است، چنانکه از حضرت
سیدالشهداء علیه السلام روایت شده است که در زمانی که خواص اصحاب
حضرت حاضر به تنها گذاشتن آن حضرت نگردیدند، فرمودند: **وَاعْلَمُوا أَنَّ
الدُّنْيَا حُلُوهَا وَمُرَّهَا حُلْمٌ وَالْإِنْتِبَاهَ فِي الْآخِرَةِ، وَالْفَائِزُ مَنْ فَازَ فِيهَا وَالشَّقِيُّ مَنْ
شَقِيَ فِيهَا**^۲. «بدانید که دنیا شیرینی و تلخی اش همگی خواب است و بیداری در
آخرت است، و فوز و نجات برای کسی است که در آخرت به فوز برسد و شقی
کسی است که در آخرت به شقاوت مبتلا گردد.»

۱. همان مصدر، ص ۱.

۲. بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۹۱، باب ۳۷، ح ۲۹.

و مانند آنچه از حضرت رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده است که فرمودند: النَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا^۱. «مردم در خوابند، هنگامی که بمیرند و از این دار دنیا به آخرت رحلت نمایند، بیدار می گردند.»

و مانند فرمایش حضرت امام باقر علیه السلام به جابر جعفی:

أَنْزَلَ نَفْسَكَ مِنَ الدُّنْيَا كَمَثَلِ مَنْزِلِ نَزْلَتِهِ سَاعَةً ثُمَّ ارْتَحَلَتْ عَنْهُ، أَوْ كَمَثَلِ مَالٍ اسْتَفْدَتْهُ فِي مَنَامِكَ فَفَرِحْتَ بِهِ وَ سُرِرْتَ ثُمَّ انْتَبَهْتَ مِنْ رَقْدَتِكَ وَ لَيْسَ فِي يَدِكَ شَيْءٌ؛ وَ إِنِّي إِنَّمَا ضَرَبْتُ لَكَ مَثَلًا لِتَعْقِلَ وَ تَعْمَلَ بِهِ.^۲ «مثال دنیا را نسبت به خودت همچون منزلگاهی قرار بده که برای مدتی در آن نزول نمودی و سپس از آن کوچ کردی، یا مانند مالی که در خواب بدست آوردی و بدان خشنود و مسرورگشتی و چون از خواب برخاستی دیدی دستت تهی و خالی است؛ و من برای تو مثالی زدم تا در آن تعقل نموده و آن را دریابی و به آن عمل کنی.»

و مانند آنچه در مواعظ حضرت موسی بن جعفر علیه السلام به هشام آمده است که فرمودند: قَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ: إِنَّ جَمِيعَ مَا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ فِي مَشَارِقِ الْأَرْضِ وَ مَغَارِبِهَا بِحَرِّهَا وَ بَرِّهَا وَ سَهْلِهَا وَ جَبَلِهَا عِنْدَ وَلِيِّ مِنْ أَوْلِيَاءِ اللَّهِ وَ أَهْلِ الْمَعْرِفَةِ بِحَقِّ اللَّهِ كَفَىءِ الظَّلَالِ.^۳ و^۴

۱. همان مصدر، ج ۴، ص ۴۳؛ و ج ۵۰، ص ۱۳۴.

۲. همان مصدر، ج ۷۵، ص ۱۶۶، باب ۲۲: وصایا الباقر علیه السلام، ح ۲، از

تحف العقول.

۳. همان مصدر، ص ۳۰۶، باب ۲۵، مواعظ موسی بن جعفر علیهما السلام و حکمه،

ح ۱. و همین مضمون در ج ۷۰، باب ۱۲۲، ص ۳۶، ح ۱۷، از امام باقر علیه السلام نیز روایت شده است.

۴. علامه مجلسی در بحار، ج ۷۰، ص ۳۹، میفرماید: «المرادُ هنا بالفیء إمَّا»

«حضرت علی بن الحسین علیهما السلام فرمودند: همانا جمیع آنچه خورشید در مشارق و مغارب زمین و دریا و خشکی و کوه و دشت بر آن می تابد، در نزد یکی از اولیای خدا و کسانی که اهل معرفت به حق خداوند متعال می باشند، مانند سایه ابرها می باشد (که پس از نور افشانی خورشید مدتی سایه می افکنند و انسان آن سایه را حقیقتی می پندارد و به آن دل می بندد ولی بار دیگر خورشید طلوع می نماید و از آن سایه اثری باقی نمی ماند).»

باری مناسب است در اینجا به جهت ایضاح گوشه ای از این حقیقت عالی، ابیاتی از عارف بزرگ و گرانقدر شیخ محمود شبستری اعلی الله درجته که در تبیین همین معنی سروده است، از شرح عالم و عارف عالیقدر شمس الدین محمد لاهیجی صاحب مفاتیح الإعجاز رحمة الله علیه برای طالبان علم و ایقان آورده شود:

شارح گلشن راز میفرماید: «چون هستی عالم، ظلّ وجود حقیقی است و توهم غیریت حقیقی وجود عالم، خیال باطل است و هر که پندار غیریت دارد، اسیر خواب غفلت است، فرمود که:

تو در خوابی و این دیدن خیال است هر آنچه دیده ای از وی مثال است
یعنی: همچنانکه شخصی در خواب، صورت چند بیند که مطابق واقع نباشد و در خواب پندارد که آنها متحقق الوجودند و نداند که آنها صور خیالیّه اند که در خارج وجود ندارند، تو که عالم را وجود حقیقی می پنداری، در خواب

المصدرُ أي كرجوع الظلال أي كما تظلّ في ظلّ شجرة مثلاً فتنتفع به ساعة فترجع عنك فتكون في الشمس، أو المراد بالفیء الظلّ و بالظلال ما أظلك من شجر و جدار و نحوهما، أو المراد بالظلال قطعات السحاب التي توارى الشمس قليلاً ثم تذهب و هذا أنسب. قال في القاموس: الظلّ من كل شيءٍ شخصه و من السحاب ما وارى الشمس منه و الظلاله بالكسر السحابة تراها وحدها و ترى ظلها على الأرض، و كسحابٍ ما أظلك.»

غفلتی و نمی دانی که وجود عالم را غیر دیدن، خیال باطل است و هر چه تو دیده ای به حقیقت عکس و مثال وجود حق است که از آینه اعیان ممکنه نموده شده است و غیر حق را وجود نیست. شعر:

این نقشها که هست سراسر نمایش است اندر نظر چو صورت بسیار آمده
عالم مثال ذات و ظلال صفات اوست نقش دویی چو صورت پندار آمده
چون در قیامت هر چه مخفی است، بحکم **یَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ** ظاهر خواهد شد، فرمود که:

به صبح حشر چون گردی تو بیدار بدانی کان همه وهم است و پندار
چون به حکم **النَّاسُ نِيَامٌ** فرمود که تو در خوابی. بیداری از این خواب
غفلت، به مرگ است که **فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهَوْا**. و حشر، به معنی جمع است؛
حَشَرْتُهُمْ ای **جَمَعْتُهُمْ**. و مراد به این حشر، حشر موت ارادی است، که **مَنْ مَاتَ**
فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهُ؛ یعنی به صبح حشر که موت ارادی است، چون از خواب
غفلت بیدار گردی و تعینات و کثرات برخیزد و آنچه متفرق می نمود و موجب
غفلت و تخیلات فاسده می گشت، مجتمع گردد و توحید ظاهر شود، بدانی که
وجود واحد بوده که به سبب کثرت مظاهر، کثیر می نموده است و آنها که تو
تصور غیریت کرده بودی و ایشان را حقیقتی پنداشتی، همه وهم و پندار بوده و
غیر حق را وجودی نیست.

چون تعینات و کثرات از جهت ظلمت عدمیت، معبر به شب است، از
موت که فنای تعین است، تعبیر به صبح نمود، زیرا که برزخ است میان شب کثرت
و روز وحدت، و در اصطلاحات صوفیه بر انگیخته شدن به حیات طیبیه قلبیه
بعد از موت ارادی، مسمی به قیامت وسطی است که **أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَ**
جَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ یعنی **مَيِّتًا بِالْجَهْلِ فَأَحْيَيْنَاهُ بِالْعِلْمِ وَالْمَعَارِفِ**.
چون حشر عبارت از اجتماع متفرقات است که بعد از محو کثرات ظاهر

میگردد فرمود که:

چو برخیزد خیال چشم احوال زمین و آسمان گردد مبدّل

یعنی به صبح حشر که عبارت از وصول سالک است به مقام توحید که کونین در نظر او به نور وحدانیت محو و منطمس گردد؛ و لا یَبْقَى إِلَّا الْحَیُّ الْقَیُّوْمُ، خیال چشم احوال که وجود موجودات را غیر وجود حقّ دیدن است، مثل احوال که یکی را دو می‌بیند، از پیش دیده‌اش، آن خیال غیریت برخیزد و به یقین بداند که همه وجود حقّ است و وجود موجودات که به حقیقت نمود بی بود است، خیال و وهم و پندار است و زمین و آسمان مبدّل گردد که یَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَیْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَوَاتُ وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ یعنی زمین و آسمان باشد، فَمَا نَهَ أَنْ زَمِینَ وَ آسْمَانِ أَوَّلَ بَاشِدِ، زیرا که آن خیال که در شب عمر به خواب غفلت می‌دید که غیر است، به صبح حشر، نمود که همه عین بوده و غیریت، خیال چشم احوال است. شعر:

بودیم یکی، دو می‌نمودیم	نابود شد آن نمود در بود
چون سایه به آفتاب پیوست	از ظلمت بود خود بر آسود
چون سوخته شد تمام هیزم	پیدا نشود از آن سپس دود

چون ظهور نور تجلی وحدت، موجب اختفای ظلمت کثرت است، فرمود که:

چو خورشید عیان بنمایدت چهره نماند نور ناهید و مه و مهر

یعنی: چون تجلی ذات احدی که خورشید عیان عبارت از اوست، در آینه قلب سلیم سالک حق بین رخ بنماید، در تاب نور قاهر او، نور زهره و ماه و آفتاب نماند و همه به ظلمت آباد عدم باز گردند که إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ * وَإِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ، و هیچکدام را نوری و وجودی نماند. و چون این قیامت که نسبت با سلاک عارف واقع است، جلوه‌گری قیامت کبراست، هر آینه علامات

آن در اینجا به تمام به ظهور پیوندد و انوار وجود خیالی مجازی ممکنات که می نمود، در تاب نور تجلی ذاتی الهی محو مطلق گردد و به ظهور حق به صفت اطلاقی قیامت قائم گردد و غیر حق نماند و آنچه نسبت با دیگران نسبه است، نسبت با وی نقد گردد. شعر:

هر که گوید کو قیامت ای صنم خویشتن بنما قیامت نک منم
این قیامت زان قیامت کی کم است آن قیامت زخم و این چون مرهم است
چون قیام قیامت که مقتضای اسم قهار و معید است، ظهور نیستی است
در هستی که **كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ**، فرمود که:

فتد یک تاب از آن بر سنگ خاره شود چون پشم رنگین پاره پاره
یعنی: یک تاب از آن نور تجلی ذات که خورشید عیان است، بر سنگ خاره افتد، یعنی سنگ سخت از سنگ های کوه آفاقی یا انفسی، بلکه هر دو، از هیبت آن تاب تجلی و غلبه نور قاهر الهی، سنگ خاره همچو پشم رنگین پاره پاره شود و محو و متلاشی گردد که **وَ تَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ**. شعر:
صَارَ دَكًّا مِّنْهُ وَ انشَقَّ الْجَبَلُ هَلْ رَأَيْتُمْ مِنْ جَبَلٍ رَقَصَ الْجَمَلُ؟^۱
و نیز در شرح این بیت از گلشن راز:

وجود هر دو عالم چون خیال است که در وقت بقا عین زوال است
میفرماید: «چون هستی واجب است که به صورت عالم متجلی و ظاهر است و غیر حق دائماً عدم است، پس هرآینه وجود عالم که می گویند، نمود بی بود باشد، مانند صور خیالی که حقیقتی ندارد.

شیخ محیی الدین عربی، قدس سره در فصیح یوسف علیه السلام میفرماید که: **وَ إِذَا كَانَ الْأَمْرُ عَلَى مَا قَرَزْنَاهُ فَأَعْلَمَ أَنَّكَ خَيَالٌ، وَ كُلُّ مَا تُدْرِكُهُ مِمَّا نَقُولُ فِيهِ:**

۱. مفاتیح الإعجاز، ص ۱۱۹ تا ص ۱۲۱.

لَيْسَ أَنَا - أَيْ جَمِيعُ الْعَالَمِ - خَيَالٌ؛ فَالْمَوْجُودُ أَيْ الْوُجُودُ الْكُونِيُّ كُلُّهُ خَيَالٌ فِي خَيَالٍ وَ الْوُجُودُ الْحَقُّ إِنَّمَا اللَّهُ خَاصَّةً. شعر:

دو عالم یار و غیر او خیال است مشو جانا گرفتار خیالات
 که در وقت بقا عین زوال است؛ یعنی: عالم در وقت بقا چون به حقّ موجود و باقی است و وجود حقّ است که به صورت عالم نموده است، هر آینه به اعتبار انفراد از وجود واجبی، وجود دائماً زوال و عدم باشد و از تجلّی واجب بصورت ممکن، نه در واجب تغییر حاصل می شود و نه ممکن از امکانیت عدمی خلاص می یابد؛ زیرا که دائماً هست، هست؛ و نیست، نیست و قلب حقایق نمی تواند بود. شعر:

نیستی نیست است یا هست است نیست است او اگرچه با هست است
 هو فی شأن همیشه حقّ را دان خلق را کلّ من علیها فان^۱»
 باری، این آخرین سفری بود که حقیر به محضر حضرت آقای حاج سیدهاشم موسوی حدّاد رضوان الله تعالی علیه رسیده و مشافهه از آن مشعل نور و هدایت کسب فیض نموده و دیدگان از رؤیت جمال آن آفتاب توحید و آیت عشق و محبّت به حضرت پروردگار روشن می گشت، و پس از آن دیگر توفیق زیارت حاصل نشد تا زمانی که خبر رحلت ایشان رسید و دلهای محبّین و عاشقان آن بزرگمرد إلهی را آتش زد و به هجران و فراق ایشان مبتلا و سرشک غم و اندوه را برگونه ها جاری ساخت؛ وَ سَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَ يَوْمَ يَمُوتُ وَ يَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا.

با عروج این طائر بلند پرواز عالم لاهوت به ریاض قدس و وطن مألوف و خلع این بدن عنصری، حضرت علامه والد رضوان الله تعالی علیه از فقدان آن

۱. همان مصدر، ص ۳۲۹ و ۳۳۰.

رفیق شفیق و صدیق حمیم بسیار متألم شده و حزن و غم و اندوه، یکپارچه وجود ایشان را فراگرفت، تا آنجا که حال ایشان در این واقعه از پاسخ نامه‌ای که حقیر در تسلیت آیام عزای حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام و ارتحال جانسوز حضرت آقای حدّاد خدمت ایشان ارسال کردم به خوبی پیدا است.

متن نامه تسلیت حقیر چنین است:

بسم الله الرحمن الرحيم

صَلَّى اللهُ عَلَيْكَ يَا أَبَا الْحَسَنِ يَا عَلِيَّ بْنَ مُوسَى الرُّضَا.

خدمت والد بزرگوار حضرت مستطاب آية الله العظمى آقای حاج سید محمدحسین طهرانی روحی فداه.

السلام عليكم ورحمة الله وبركاته. أعظم الله أجورنا و أجوركم بمصابنا بالحسين عليه السلام و بالسيد الحدّاد روحی فداه. رحلت عارف كامل نفس قدسی حضرت آقای حدّاد را به پیشگاه حضرت بقیة الله الأعظم روحی فداه و محضرتان تسلیت عرض می‌نمایم.

این مصیبت عظمی سخت دل ما را به درد آورد. خداوند إن شاء الله وجود مبارکتان را که حقیقت و جان ایشانید و بقیه‌ای از ایشان و مرحوم آقای أنصاری و مرحوم آقای قاضی رضوان الله عليهم هستید برای ما نگهدارد و به ما توفیق اطاعت و بهره‌گیری از مقام شامخ شما را بدهد.

خدمت آقایان کتابها را دادم. آقای حسن‌زاده سلام مخصوص خدمتتان رساندند و آقای جوادی و سبحانی سلام رساندند و آقای سبحانی دو کتاب خدمتتان تقدیم کردند که عند انتهائز الفرصة به خدمتتان ارسال می‌شود. و آقای ستوده خدمتتان سلام رساندند و آقای قمی هم سلام رساندند و هم کتابهایی تقدیم محضرتان کردند که توسط مسافر إن شاء الله تعالی ارسال میگردد. و بعضی از آقایان در این دهه در قم نبودند که بعد از عاشورا این کتاب خدمتشان تقدیم

می شود.

زیاده مصدّع اوقات شریف نگردم. خدمت خانم والدۀ مکرمه و آقای
سید علی و زهرا خانم و صدیقه خانم و بتول خانم سلام می رسانم. والسّلام علیکم
ورحمة الله وبرکاته.

دست بوس و پابوس سید محمد صادق

تحریر شد در روز چهارم محرّم الحرام ۱۴۰۵ هجریّه قمریّه

علی هاجرها آلاف التّحیة والتّناء

بسم الله الرحمن الرحیم

صه الله علیک یا ابن کسین علی بن ابراهیم الرضا

خدمت دال بر دراز حضرت شطاب ربه الله العظیم صبح و در کسین در ریحی دراه

رسد علیکم در صحت الله در کسین در عظیم الله احمری و احمری بمصافحان کسین

و باید اعداد ریحی دراه رحلت عارف کامل نفس در حضرت حدّاد

را به نگاه حضرت بقده الله العظیم ریحی دراه در حضرتان کسین حضرت

ای مصیبت عظیمی محنت دل ما را بر در آورد خداوند است و الله و در

اگر حقیقت در جان ایشانند و بقصد از ایشان و مرحوم ^{چهار} حضرت زین العابدین

رضوان الله علیهم هستند برابر ما ملا دارد در با توفیق رحمت دهمه گمراهان

شوخ شمار بدهد - خدمت آقا کت بهار دارم - ه حسن زاده مسلم ^{نصیب}

خدمتستان رسانند ده حراری و بی سلام رسانند در مسیحات ۲ کت خدمت

نقدم لرزند که عندالغیاب الفیضه به خدمتستان ارک من شود ده مرتبه خدمتستان ^{باید}

ده مرتبه به سلام رسانند در کت بهای مقدم حضوران لرزند که در طریقت و فرشتگان و الله

ارک من شود و بعضی از آقا کت در آن ده درم نوزند که بعد از عا شود الکت

خدمتستان مقدم من شود - زبانه مصلح اوقات شرف مردم - خدمت خانم ^{لده}

تسلیت نامه
مؤلف به مرحوم
علامه (ره)
بعد از رحلت
مرحوم حداد

ده مرتبه در خدمت خانم و صدقه خانم در کت خانم مسلم من در علم ^{در کت}

در تسلیت ده مرتبه سید خورشید محمد رشید در روز چهارم محرم الحرام ۱۳۰۵ هجری قمری

پاسخ علامه والد به نامه حقیر:

بسم الله الرحمن الرحيم

قرّة العین مکرم سید العلماء الأعلام و فخر العشیرة الفخام آقای حاج
سید محمد صادق طهرانی ادام الله معالیه
تسلیت‌نامه گرامی در مصابمان به سید الشهداء علیه السلام و به ارتحال
استاذنا الأفخم الأوحد حضرت آقای حاج سیدهاشم حدّاد رفع الله درجته و
متّعنا من تراب مرقدہ و ضریحه و سلکنا مسلکہ و منهاجہ، واصل شد.

وجدت مصیبات الزمان جمیعها

سوی فرقة الأحباب هیئة الخطب

بر سر مژگان یار من مزن انگشت کادم عاقل به نیشتر مزند مشت
پیش غمت جان سپردم این به که گویم بار فراق تو کوه را شکند پشت
مؤمن و کافر گر ابروان تو ببینند وان به کلیسا و وین به کعبه کند پشت
آری سنت سنیه حضرت سبحان است که چنین گردد، بما ابتدا نشده و
ختم هم نمی شود. امیرالمؤمنین علیه السلام به سوگ رسول الله نشست و در
ماتم او گریست و روز رحلت رسول الله سخت ترین ایام بر آن ولی والی عالم
امکان بود؛ وله الحمد فی کلّ حال نحمدہ علی آلائه کما نحمدہ علی بلائه.
خداوند همه ما را صبر و اجر دهد و در طی صراط آن نفس قدسی
مستقیم بدارد. متعلقان همگی سالم و سلام می‌رسانند، شما نیز ابلاغ سلام به
اهل بیت گرامی و مسلمین از آحبّه و اعزّه دوستان خواهید نمود.
در حرم مطهر دعاگو هستم و ملتتمس دعا از شما. نورچشمان را تقبیل
نموده والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته.

سید محمد حسین الحسینی الطهرانی

مشهد مقدّس ۱۲ محرم ۱۴۰۵

بسم الله الرحمن الرحیم
 قره العین مدام سید عالم و خزانة العین و حاج سید محمد
 نسبت نامه اولی در صواب سید عالم و سید عالم در سال ستم از اول صید
 حضرت و حاج سید عالم حمله ریح از حبه و تعان رب نوره و ضریح کشفه
 و جدت لیبات الزمان جمیعاً
 کادم عاتق بیشتر مزینت
 بار خزان تو کوه را شکند پشت
 دان کعب و دین کعبه پشت
 مؤمن و فرزند ارادین تو بیند
 آسرت سنیه حضرت بیست که چنین لاد با ایت شده و ختم نم نمود
 در بزرگترین عید اسلام بزرگ بول و دندشت در نام گوارایت در دندشت بول
 سخت ترین لایم بران و عالم امکان بد و کج خلق حال کجوه و کجوه
 خدایه همه ما را صبر و اجر دهد در طی صراط ان نضر و سیریم برارد نتفان
 سلام برساند تا نیز از صلوات بر ائمه و سلفین از اجبه و عزمه و ستم
 در حرم مطهر و ستم و ستم و ستم

یاد باد آن که نهانت نظری با ما بود
رقم مهر تو بر چهره ما پیدا بود
یاد باد آن که چو چشمت به عتابم می‌گشت
معجز عیسویت در لب شکر خا بود
یاد باد آن که رخت شمع طرب می‌افروخت
وین دل سوخته پروانه ناپروا بود
یاد باد آن که چو یاقوت قدح خنده زدی
در میان من و لعل تو حکایتها بود
یاد باد آن که صبحی زده در مجلس انس
جز من و دوست نبودیم و خدا با ما بود
یاد باد آن که در آن بزمگه خُلق و ادب
آن که او خنده مستانه زدی صهبا بود
یاد باد آن که نگارم چو کمر بر بستی
در رکابش مه نو، پیک جهان پیما بود
یاد باد آن که خرابات نشین بودم و مست
و آنچه در مسجدم امروز کمست آنجا بود
یاد باد آن که به اصلاح شما می‌شد راست
نظم هر گوهر ناسفته که حافظ را بود^۱

۱. دیوان حافظ، ص ۱۰۶، غزل ۲۳۹.

عظمت مقام عرفانی مرحوم علامه (ره)

عبودیت و ذلّ بندگی در برابر خداوند واحد قهار، والاترین مقام و زیباترین حلیه برای عارف بالله است! اگرچه انسان کامل بنحو اتمّ و اکمل متحقّق به أسماء و صفات حسنای حضرت حقّ بوده و عالم هستی از فیضان و رشحات اقیانوس بی‌کران وجود و علم و حیات و قدرت او بهره می‌برد و به کمال مقدرّ خود دست می‌یابد، اما او خود را همواره مقهور قدرت لایتناهای حضرت پروردگار میدانند.

وَ نَفْسِي بِصَوْمِي عَنْ سِوَايَ تَفَرُّدًا

زَكَتٌ وَ بِفَضْلِ الْفَيْضِ عَنِّي زَكَّتِ (۱)

وَ لَمْ أَلْهُ بِاللَّاهُوتِ عَنْ حُكْمِ مَظْهَرِي

وَ لَمْ أُنْسَ بِالنَّاسُوتِ مَظْهَرَ حِكْمَتِي (۲)^۱

۱. نفس من بواسطه تجرّد، بالکلیّه از ماسوی پاک شد و به رشد و تعالی رسید، تا اینکه به مقام توحید نائل آمده و تجلیات الهیه و فیوضات رحمانیه برای آن حاصل شد. سپس نفوسی که مستعدّ بودند، از زکات آن مواهب رحمانی پاک شده و رشد نمودند.

۱. دیوان ابن الفارض، تائیه کبری، ص ۱۰۳ و ۱۰۴.

۲. و در حالیکه به مقام جمع و وحدت متّصف بودم، هرگز از مقام فرق و کثرت و مقتضیات عبودیت و اطاعت اوامر شرع همانند مجذوبین و متحیرین جمال خدا محجوب نبوده و هیچگاه بواسطه خلق از حقّ و بواسطه کثرت از وحدت همانند دورافتادگان از بارگاه حضرت حقّ غافل نماندم.

حکیم متألّه و عالم ربّانی حاج مآلهادی سبزواری رحمة الله علیه در شرح نفیس خود بر دعای جوشن کبیر در توضیح و تبیین این فقره از دعا: **یا قوئی یا ولیّی**، میفرماید:

«إِنَّ الْكَامِلِينَ الْمُتَّصِفِينَ بِالْفَقْرِ، وَالْعَبِيدَ الْمُتَحَقِّقِينَ بِالْعُبُودِيَّةِ التَّامَّةِ، لَا يَتَخَطَّوْنَ طَرِيقَ الطَّامَاتِ وَ لَا يُخْلَوْنَ سَبِيلَ التَّأْدُّبِ، فَيُوقِنُونَ بِأَنَّ الْإِتِّصَافَ بِالْأَسْمَاءِ الْإِلَهِيَّةِ لَيْسَ مِنْ مُقْتَضِيَّاتِ ذَوَاتِهِمْ، بَلْ بِفَنَائِهِمْ فِي ذَاتِ الْحَقِّ، فَمُقْتَضَى ذَوَاتِهِمْ لَيْسَ إِلَّا الْعُبُودِيَّةَ، كَمَا قِيلَ: «لَا تَدْعُنِي إِلَّا بِمَا عِبَدَهَا فَإِنَّهُ أَشْرَفُ أَسْمَائِي». وَ فِي لَيْلَةِ الْمِعْرَاجِ لَمَّا قِيلَ لَهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: سَلْ مَا تَبْتَغِيهِ مِنَ السَّعَادَاتِ، قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: أَضْفِنِي إِلَيْكَ بِالْعُبُودِيَّةِ يَا رَبِّ. فَنَزَلَ: **سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ. وَ نِعْمَ مَا قَالَ الشَّيْخُ عَبْدُ اللَّهِ الْأَنْصَارِيُّ: إلهي** اگر یکبار گویی بنده من، از عرش گذرد خنده من.»^۱

«همانا کاملین از اولیاء خدا و آنانکه به فقر مطلق خود پی برده و بندگانی که به عبودیت تامّه متحقّق شده اند، در طریق طامات و بیان سخنان و معارفی که خلق از ادراک آن عاجز بوده و در حال وجد سر می زند، قدم نمی گذارند و از راه تأدّب تجاوز ننموده و ادب عبودیت را رها نمی کنند. و به یقین می دانند که اتّصاف به أسماء الهیّه از مقتضیات ذات آنان نبوده، بلکه عارضی و به سبب فنای در ذات حضرت حقّ این معانی برای آنان حاصل شده و ذات آنان، تنها

۱. شرح الأسماء، ص ۲۷۷.

اقتضای عبودیت و بندگی دارد و بس! چنان که گفته شده: مرا تنها به بندگی و عبودیت او بخوانید و صدا زنید، زیرا شریف‌ترین اسم من عنوان عبد است! و نیز در شب معراج، زمانی که به حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله گفته شد: از مقامات و سعادات دلخواه از درگاه حضرت حق طلب نما، حضرت با کمال ادب عرض کردند: ای پروردگار من! مرا به بندگی و عبودیت خود منتسب کن. پس این آیه نازل شد: **سُبْحٰنَ الَّذِیْ اَسْرٰی بِعَبْدِهٖ**^۱ و نشان عبودیت تامه و کامله را به آن حضرت إعطاء نمودند. و چقدر زیبا شیخ عبدالله أنصاری گفته است که: **إلهی اگر یکبار گوئی بنده من، از عرش گذرد خنده من.**

فلذا کمّیلین از اولیاء الله، ظهور و إظهار خوارق عادات و کشف و إخبار از مغیبات و تصرف در کائنات را منازعه با حضرت حق در کبریاء او شمرده و به شدت از آن احتراز دارند، مگر در موارد خاص و به إذن حضرت حق به جهت هدایت و دستگیری و إرشاد.

بر این اساس حضرت علامه والد رضوان الله علیه به جهت تمکن در مقام عبودیت و توحید حضرت حق، نه تنها در صدد إظهار حالات و مقامات معنوی و توحیدی خود نبودند، بلکه به شدت کتمان داشتند که مبادا المحه ای از مراتب باطنی ایشان بر دیگران آشکار گردد. حقیر با وجود اینکه مدتها در حضر و سفر در خدمت ایشان بودم، هرگز کلمه یا کلامی که بخواند دلالت بر منزلت و إشراف باطنی علامه والد کند از ایشان نشنیدم مگر دو سه جمله که آن هم برای إرشاد حقیر بود.

در طریق معرفت نفس، سالک در حجر تربیت استاد قرار گرفته و بر

۱. صدر آیه ۱، از سوره ۱۷: الإسراء: «پاک و منزّه است خداوندی که عبد خود را شبانه

سیر داد.»

أساس دستورالعمل مربّی خود که حکم نسخه‌ معالجه‌ او را دارد شروع به مجاهده نموده و با قدم صدق در این راه، رفته‌رفته حدود و قیود آنفسیه و علایقی که او را در عالم طبع و مثال میخکوب نموده، پاره میکند، تا بالأخره در این سیر آنفسی، حقیقت نفس برای او طلوع کند و به دنبال آن به مقتضای: مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ عَرَفَ رَبَّهُ^۱ به معرفت حضرت ربّ جلّ و علا نائل گردد.

در این طریق سالک راه خدا باید بداند که پرداختن به مشتتهیات نفسانی و انجام اموری که موافق طبع و هوای او بوده، از بزرگترین موانع و مهلک‌ترین آفات است که چه بسا سالک را عقیم نموده و برای همیشه از ادامه‌ راه باز دارد. حتی گاهی دست‌زدن به بسیاری از اعمال عبادی از قبیل صوم، تهجد، و زیارات بدون اذن و اشراف استاد و یا فقط با کسب اجازه‌ صوری، بر أساس حظوظ نفس بوده و البته لایزیدُ السّالکِ مِنَ اللّهِ إِلَّا بَعْدًا. گرچه این معنی حتی بر بعضی از سالکین راه‌رفته نیز پوشیده می‌ماند.

اشتغال سالک به حظوظ و میول نفسانیّه باعث می‌شود که این لذّات او را از کمالات روحیه و قلبیه و نیز إدراکات عقلیه محروم کند و برای همیشه از سعادت ابدی و تقرّب به حضرت ربوبی و مشاهده‌ جمالِ الهی باز ماند.

عبدالرحمن بن الحجاج از امام صادق علیه‌السلام روایت میکند که: كَانَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: لَا تَدْعُ النَّفْسَ وَ هَوَاهَا، فَإِنَّ هَوَاهَا رَدَاهَا؛ وَ تَرَكُ النَّفْسَ وَ مَا تَهْوَى أَذَاهَا وَ كَفُّ النَّفْسِ عَمَّا تَهْوَى دَوَاهَا.^۲

«حضرت أبو عبدالله علیه‌السلام همواره میفرمود: نفس را با هوی و میل آن رها مکنید، چرا که میل و گرایش او پستی و سقوط و هلاکت اوست.

۱. غررالحکم، ص ۲۳۲، ح ۴۶۳۷.

۲. کافی، ج ۲، ص ۳۳۶، ح ۴.

وا گذاشتن نفس با آنچه مطابق میل و طبع اوست، رنج و آزار نفس، و بازداشتن نفس از هوی، دارو و درمان آن است.»

فلذا سالک و مرید صادق را هیچ گریزی از این نیست که راه تصرف را برای استاد خود که از مکاید نفس آگاه است، باز نموده و ظاهراً و باطناً و سرّاً و علناً از او متابعت کند؛ و إلا در باتلاق نفس و هواهای آن برای همیشه مدفون خواهد شد.

باری، یکی از شاگردان حضرت علامه والد قدس الله نفسه مکرّر به حجّ و زیارت خانه خدا و مدینه منوره مشرف می شد. یک بار که خود را برای سفری جدید مهیا می ساخت، از حقیر خواست تا از حضرت آقا استفسار کنم که این بار نیز به حجّ مشرف شود یا خیر؟ ایشان پاسخ منفی دادند و فرمودند: این نوع حجّ و زیارت‌ها روی هوای نفس بوده و تنها داعی نفسانی دارد!^۱

۱. و نیز درباره یکی دیگر از رفقای ایشان که مشابه این مورد بود، به حقیر فرمودند: آن وجهی را که می خواهند برای حجّ صرف کنند، برای دو نفر از طلاب که قصد ازدواج داشته و تمکن مالی ندارند هزینه شود. ایشان نیز آن مبلغ را داد و بنده همان شب آن را به پدر آن دو طلبه دادم.

در فروع کافی، کتاب الزکوة، باب فضل الصدقة از امام باقر علیه السلام روایت میکند که فرمودند: لَأَنْ أَحِجَّ حَجَّةً أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أُعْتِقَ رَقَبَةً وَ رَقَبَةً حَتَّىٰ انْتَهَىٰ إِلَىٰ عَشْرَةٍ وَ مِثْلَهَا وَ مِثْلَهَا حَتَّىٰ انْتَهَىٰ إِلَىٰ سَبْعِينَ وَ لَأَنْ أُعُولَ أَهْلَ بَيْتٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ أَشْبِعُ جَوْعَتَهُمْ وَ أَكْسُو عَوْرَتَهُمْ وَ أَكْفُ وَجُوهُهُمْ عَنِ النَّاسِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَحِجَّ حَجَّةً وَ حَجَّةً حَتَّىٰ انْتَهَىٰ إِلَىٰ عَشْرٍ وَ عَشْرٍ وَ عَشْرٍ وَ مِثْلَهَا حَتَّىٰ انْتَهَىٰ إِلَىٰ سَبْعِينَ. «اینکه یک بار حج بجا آورم در نزد من محبوب تر است از اینکه هفتاد بنده آزاد نمایم و اینکه یک خانواده از مسلمانان را نفقه دهم و ایشان را سیر نموده و لباس و پوشاک به ایشان دهم و آبروی ایشان را در برابر مردم حفظ نمایم، برای من محبوب تر است از اینکه هفتاد بار حج بجا آورم.» (کافی، ج ۴، ص ۲، ح ۳)

شیخ فریدالدین عطار نیشابوری (ره) در ترجمه و ذکر احوال بایزید بسطامی ⇨

این بود تا روزی که در خدمت ایشان در مسیری پیاده می‌رفتم و هیچ کس همراه ما نبود. حقیر از ایشان پرسیدم: در برخی روایات، ائمه علیهم السلام، شیعیان خود را از تعویق و ممانعت برادران خود از حجّ خانه خدا برحذر داشته و از این عمل شدیداً نهی نموده‌اند؛^۱ چه جهت و مصلحتی مدّ نظر شما بود که ایشان را از حجّ خانه خدا منع نمودید؟

بلافاصله فرمودند: استیذان ایشان صرفاً صوری و از روی تأدّب بود یا واقعاً می‌خواست مصلحت خود را بدانند؟ عرض کردم: می‌خواست مصلحتش را بدانند.

«میگوید: «نقل است که یک‌بار عزم حجّ کرد. منزلی چند برفت و باز آمد. گفتند: تو هرگز عزم، فسخ نکرده‌ای؛ این چون افتاد؟ گفت: در راه زنگی‌ای را دیدم تیغی کشیده، مرا گفتم: اگر باز گردی، نیک و اگر نه سرت از تن جدا کنم. پس مرا گفتم: تَرَكْتَ اللَّهَ بِيَسْطَامَ وَ قَصَدْتَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ! خدای را به بسطام گذاشتی و روی به کعبه آوردی!» (تذکرة الأولیاء، ص ۱۶۵) ۱. وسائل الشیعة، کتاب الحجّ، أبواب وجوبه و شرائطه، باب ۴۷ و ۴۸ و ۴۹، ج ۱۱، ص ۱۳۶ تا ص ۱۳۹.

در باب ۴۸ از امام صادق علیه السلام نقل میکند که فرمودند: لِيَحْذَرُ أَحَدُكُمْ أَنْ يُعَوِّقَ إِخَاهُ عَنِ الْحَجِّ فَتُصِيبَهُ فِتْنَةٌ فِي دُنْيَاهُ مَعَ مَا يُدْخِرُ لَهُ فِي الْآخِرَةِ. «هر یک از شما بر حذر باشد از اینکه برادر خود را از حجّ خانه خدا منع کند. در غیر اینصورت علاوه بر عذابی که در آخرت برای او ذخیره می‌شود در دنیا نیز فتنه و عذابی دردناک به او می‌رسد!»

همچنین از اسحق بن عمّار روایت کرده‌است که خدمت امام صادق علیه السلام عرض کردم: إِنَّ رَجُلًا اسْتَشَارَنِي فِي الْحَجِّ وَ كَانَ ضَعِيفَ الْحَالِ، فَأَشْرْتُ عَلَيْهِ أَنْ لَا يَحُجَّ، فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَا أَخْلَقَكَ أَنْ تَمْرَضَ سَنَةً. قَالَ: فَمَرَضْتُ سَنَةً. «مردی فقیر با من مشورت کرد که حجّ خانه خدا بگزارد یا نه؟ برای او خیر خواهی کرده و گفتم: نرو! پس امام صادق علیه السلام به من فرمود: چقدر سزاواری به اینکه یکسال مریض باشی! و من یک سال مریض شدم.»

فرمودند: اگر این سؤال را از امیرالمؤمنین علیه السلام داشت و از آن حضرت کسب مصلحت میکرد و حضرت می فرمودند: نرو، چه باید میکرد؟ عرض کردم: البتّه نباید می رفت.

فرمودند: عقول مردم خیلی کوچک است - و با نزدیک کردن سر انگشتان خود به هم کوچکی آن را نشان دادند - ولی عقل امام علیه السلام بر همه تسلط دارد، و در هنگام گفتن این جمله هر دو دست خود را بالا برده و به حالت سیطره و تسلط آن اشاره کردند؛ و سپس فرمودند: تسلط من بر نفوس مثل تسلط امیرالمؤمنین علیه السلام است، و از خیر و شر نفوس مطلع و آگاهم. به همین منوال یکبار می فرمودند: من در خودم صفات امیرالمؤمنین علیه السلام را به نحو اضعف می بینم.

بیان یک نکته و توجه به آن در اینجا بسیار مهم است که تصوّر نشود اولیای الهی با ابراز این نوع مطالب در مقام مقایسه خود با اهل بیت عصمت و طهارت صلوات الله علیهم اجمعین برآمده و نسبت به مقامات اختصاصی آن ذوات مقدّسه ادّعای مشارکت نموده اند.

اگر معرفت صحیح به مقام ائمه علیهم السلام برای کسی حاصل شود، خواهد دانست که عظمت و علو درجه ائمه طاهرین بسیار بیشتر و بالاتر از آن است که احدی بتواند در حریم کمالات اختصاصی ایشان وارد شود.

عده ای از مخالفین راه عرفان و توحید، از آنجا که مقام ائمه علیهم السلام را در کمالات خاصی، همچون تصرف در عالم اجسام و نفوس و اخبارات غیبی و احاطه علمی به عوالم و امثال اینها، محدود نموده و به بیشتر از آن راه نبرده اند، به محض اینکه آن امور به غیر حضرات معصومین علیهم السلام نسبت داده شود، آشفته گشته و اعتراض می کنند، ولی حق این است که تمایز حقیقت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت آن حضرت، از شیعیان و موالیان

در أمثال این جهات نیست.

تصرّف در امور کائنات و اخبار از معیبات مربوط به قدمهای اوّل سلوک
إلی الله است و از آن پس تا پایان سفر اوّل در بین همه سالکین مشترک است، و
چنانکه گذشت در عالم ولایت و فناء نیز تمایز و تعدّی وجود ندارد. و پس از
عالم فناء گرچه همه نفوس محیط به علم اوّل و آخر می گردند،^۱ ولی سعه و
نورانیّت و إطلاق ایشان مختلف است و در این مرحله است که همه اولیاء خدا
در مقابل أنوار قاهره آن حضرات خاضع و خاشع هستند. سعه نفسانی آنان در
مقایسه با آن بزرگواران به مثابه قطره‌ای است در مقابل دریا.

صدور اینگونه جملات از اولیای الهی برای آنستکه به دیگران بفهمانند:
انسان با اطاعت مطلقه از رسول خدا و ائمه طاهرین علیهم الصّلوٰة والسّلام و
استضائه از أنوار مقدّسه ایشان که با دوری از هوی و سرکوب نمودن نفس اماره و
دل‌کندن از هرچه غیر خداست ممکن می شود، میتواند در سایه ولایت ایشان
مراحل قرب را طی کرده و حجب ظلمانی و نورانی را پشت سر نهاده و در حرم
امن الهی وارد گردد و مصداق شیعه و پیرو حقیقی و واقعی امیرالمؤمنین
علیه السّلام گردد. و این درجات، درجات اختصاصی حضرات معصومین
نیست؛ بلکه اولاً و بالذات متعلّق به ایشان بوده و به برکت و وساطت ایشان
دیگران نیز می توانند در مسیر بندگی خدا حرکت کرده و به آن مقامات عالیه
ناائل گردند.

آیات و روایات وارده از اهل بیت علیهم السّلام به وضوح امکان لقاء الله و
ورود به عالم قدس و توحید را که جز با کنار زدن حجاب کثرت و سرمست شدن

۱. این تعبیر، در روایات متعدّدی درباره حضرت سلمان رضوان الله علیه وارد
شده است که: أَدْرَكَ الْعِلْمَ الْأَوَّلَ وَالْآخِرَ، يَا عَلِيمَ عِلْمِ الْأَوَّلِ وَالْآخِرِ. (بحار الأنوار، ج ۲۲،
ص ۳۱۸، ۳۲۹، ۳۵۰، ۳۹۱)

از باده وحدت میسور نیست، برای همه اثبات میکند. و هدف دعوت انبیاء و اولیاء نیز چیزی جز این حقیقت عالی نبوده‌است که موالیان خود را در اثر حسن پیروی و اطاعت، بر بلندای معرفت با خود برده و آنان را از عین حکمت حضرت حق که همان علوم کلیه و معارف ربّانیّه است، بهره‌مند سازند. و حقیقت **لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ**^۱ در همین نشأه دنیا برای آنان ظاهر و هویدا گردد.

بر همین اساس علامه والد قدس سرّه همواره می‌فرمودند: اولیاء خدا به هر مقامی که برسند و هرچه در مراحل و مراتب قرب به حضرت حق بالا رفته و در عوالم ربوبی سیر کنند، همه به وساطت امام علیه‌السلام بوده و در پایان نیز تحت نور و ولایت امام علیه‌السلام می‌باشند. مگر نه اینستکه در زیارت جامعه خطاب به آن ذوات مقدّسه عرض می‌کنیم:

بِأَبِي أَنْتُمْ وَأُمِّي وَنَفْسِي وَأَهْلِي وَمَالِي، مَنْ أَرَادَ اللَّهُ بَدَأَ بِكُمْ وَمَنْ وَحَدَهُ قَبْلَ عَنَّا وَمَنْ قَصَدَهُ تَوَجَّهَ بِكُمْ، مَوَالِيَ لَا أُحْصِي ثَنَاءَكُمْ وَلَا أَبْلُغُ مِنَ الْمَدْحِ كُنْهَكُمْ وَمِنَ الْوَصْفِ قَدْرَكُمْ، وَأَنْتُمْ نُورُ الْأَخْيَارِ وَهُدَاةُ الْأَبْرَارِ.^۲

۱. قسمتی از آیه ۱۶، از سوره ۴۰، غافر.

۲. من لایحضره الفقیه، ج ۲، ص ۶۱۵؛ مرحوم ملا محمدتقی مجلسی رحمه‌الله علیه در شرح این فقره از زیارت می‌فرماید:

« پدر و مادر و جان و اهل و مال فدای شما باد ای ائمه معصومان، هرکه اراده معرفت و عبادت و محبتِ الهی دارد ابتدا به شما میکند و بعد از معرفت شما، از شما خداوند خود را شناسد و بندگی او را از شما أخذ میکند و به سبب محبت شما به محبت الهی فائز می‌شود. و کسی که خواهد که خداوند خود را به یگانگی بشناسد و به نهایت مراتب قرب توحید برسد، از راه متابعت شما عارف و واصل می‌شود. و کسیکه اراده قرب الهی داشته باشد، به توجه شما به آن رتبه فائز میگردد و از ارشاد شما به نهایت مراتب قرب می‌رسد. »

و لذا ایشان در اثر این معرفت نورانیّه به مقام ولایت اهل بیت علیهم السّلام و کمالات آن نفوس طاهره، نسبت به حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلّم و اهل بیت و نیز اولاد و ذریّه آن حضرت محبت و ارادت تام داشته و بنحو خاصّی غیرت ورزیده و ابداً مقایسهٔ احدی از اولیاء الهی را با اهل بیت و یا یکی از فرزندان آنان روا نمی دانستند.

در سفر اخیر حقیر به سوریه، یک روز به مناسبت از ایشان پرسیدم: درجه و مقام قرب جناب محیی الدّین عربی که او را شیخ العرفاء می دانند و أعظم از اهل عرفان به علوّ قدر و عظمت مقام او اعتراف دارند، بالاتر است یا بانو حضرت رقیّه سلام الله علیها؟

ناگهان ایشان متغیّر و برافروخته شده و فرمودند: «آقا! اینها اصلاً قابل مقایسه با یکدیگر نبوده و دو مقولهٔ جدا از هم هستند. حضرت رقیّه سلام الله علیها از اولاد حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام بوده و نفس پاک و طاهر او حکایت از نفس نفیس حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السّلام دارد، و داخل در بیت آن حضرت می باشد، ولی اینها (محیی الدّین و دیگر عرفاء) خارج از آن بیت بوده و خود را با عمل و مجاهده بدان بیت رسانده اند؛ و هرگز نمی شود آنان را با هم مقایسه کرد، چون از یک سنخ نمی باشند.»

« ای موالیان من که حق سبحانه و تعالی شما را مولای ما گردانیده است در آیات و احادیث، و به برکت شما از آتش جهنّم آزاد شده ایم و می شویم: من نمی توانم شمردن ثنا و ستایش شما را، و به آنچه به حسب واقع به آن کمالات موصوفید، من إحصاء آن نمی توانم کرد بلکه نمی توانم فهمیدن، و اوصاف کمال شما را که درخور قرب و منزلت شماست و صف نمی توانم کردن، و چون توانم کرد و حال آنکه شما نور خوبانید و هر کمالی که انبیاء و اوصیاء و اصفیاء یافته اند به برکت شما یافته اند و شما هدایت کنندگان نیکوکارانید.» (لوامع صاحبقرانی، ج ۸، ص ۷۳۶ و ۷۳۷)

وجود مقدّس حضرت رقیه سلام‌الله‌علیها و خاندان رسول‌خدا صلّی الله‌علیه‌وآله‌وسلّم همچون طلاست و وجود دیگر اولیا همچون مسی است که در آتش مجاهدات نفسانیّه گداخته شده و با کیمیای محبّت اهل بیت علیهم‌السّلام و توّسل به ایشان طلاگردیده است و به همین علّت است که کاملین از خاندان و ذریّه رسول‌خدا در سعه و نورانیّت نسبت به دیگران مانند دریا نسبت به قطره می‌باشند و هزار محیی‌الدین عربی باید در ب خانه حضرت رقیه سلام‌الله‌علیها به گدائی بنشینند.

مجاهدتها و ابتلاءات دیگران برای تبدیل شدن مس به طلاست و مجاهدات اهل بیت علیهم‌السّلام و خاندان ایشان برای به فعلیّت رساندن همان نفسی است که از آغاز جوهره آن طلا بوده است و روی همین جهت علامه والد فرمودند که این مقایسه اصلاً صحیح نیست و اینها دو مقوله جدا از یکدیگر می‌باشند.

حضرت رقیه سلام‌الله‌علیها در اثر مصائب و مشکلاتی که در وقائع عاشورا بر آن حضرت وارد شده و عاقبت تاب و توان حضرت را ربود، در همان مدّت منازل قرب و ترقی رابه سرعت طی نمودند و اگر از فعلیّت تامّه مرتبه‌ای نیز باقی مانده بود، در عوالم پس از شهادت آن را واجد شده و به مقام ولایت رسیده‌اند، گرچه اگر همچون حضرت صدیقه طاهره فاطمه زهراء یازینب کبری سلام‌الله‌علیها در این عالم به سیر طبیعی، این عوالم را طی می‌کردند، باز هم سعه و نورانیّت آن حضرت بیشتر و بیشتر می‌گشت.^۱

۱. به طور کلی جریان عاشورا و اولاد و اصحاب حضرت سیدالشهداء علیه‌السّلام جریانی عجیب است و نفس مقدّس حضرت سیدالشهداء در این جریان آنچنان تجلی نموده و با جذب نفوس را به سوی عالم قدس سیر دادند که وهم را به إدراک آن راهی نیست. علامه والد قدس سرّه می‌فرمودند: «همه اصحاب سیدالشهداء علیه‌السّلام در روز»

علامه والد با اینکه در اواخر عمر شریف خود مکرّر می فرمودند: کار من در این عالم دیگر تمام است، و برای رفتن کاملاً آماده‌ام و هیچ حال انتظاری ندارم! - که این کلمات به وضوح حکایت از آن داشت که ایشان به فعلیت تامّه رسیده و نور توحید حضرت حقّ تمام زوایای وجودیشان را در بر گرفته و اثری از تعین و غبار وجود مجازی بجای نمانده و به معنای واقعی کلمه، مظهر اسم جامع الله شده‌اند - با این حال اجازه نمی دادند برای ایشان در مقابل اهل بیت علیهم السّلام جلال و شوکتی درست شود؛ بلکه کمال ادب را رعایت نموده و خود را عبد و به مثابه غلام ائمه هدی علیهم السّلام می دانستند.

در این باب حکایات فراوانی هست که حال ایشان را به خوبی ترسیم میکند؛ از جمله اینکه: روزی در منزل ایشان در خدمتشان بودیم که در خانه به صدا در آمد. حقیر پشت در رفته و دیدم آقائی آمده و میگوید: خدمت حضرت

عاشورا به مقام فنا رسیدند و سپس شهید شدند.» و این امر جز با تصرّف ولایتی حضرت و جذبۀ نفس مقدّسشان امکان پذیر نیست و بازماندگان از حادثۀ عاشورا نیز از این جذبات بی بهره نبودند.

علامه والد رضوان الله علیه نسبت به حضرت علی اصغر علیه السّلام نیز معتقد بودند که آن حضرت با اراده و اختیار خود شهادت را برگزیده و ندای پدر را لبیک گفته و خود را فدا نمود. (و در جلد پانزدهم امام شناسی، صفحه ۳۱۸ و در روح مجرّد، صفحه ۹۸ به این امر اشاره فرموده‌اند.)

بنابراین حضرت علی اصغر نیز در مدّت کوتاه عمر خود با قدم ایثار و اختیار به سوی خداوند حرکت نموده و خود را فدای سید الشهداء علیه السّلام نمود و اگر از سیر آن حضرت مرتبه‌ای باقی مانده بود، در عوالم بعدی طوی گردید که شاید ندای منادی در تسلیت حضرت ابا عبد الله الحسین در شهادت علی اصغر که گفت: دَعُهُ يَا حُسَيْنُ فَإِنَّ لَهُ مُرَضِعًا فِي الْجَنَّةِ اشاره به همین سیر استکمالی در عالم آخرت باشد که موجب دفع حزن و اندوه آن حضرت از شهادت علی اصغر قبل از به فعلیت رسیدن نفس طاهرش می باشد.

آقا عرض کنید: به این نشانی که دیروز یک حبه قند مرحمت فرمودید و به برکت آن بیمار ما که مدتها از ابتلا به مرض سرطان رنج می‌برد شفا پیدا کرد، لطف کنید و جهت استشفای بیمار دیگری که به همین درد مبتلاست حبه قند دیگری عنایت کنید!

برگشتم و موضوع را خدمت ایشان عرض کردم. ایشان با عصبانیت فرمودند: بروند خدمت امام رضا علیه‌السلام. مگر در مقابل آن حضرت دکان باز کرده‌ایم؟! بنده که شفا نمی‌دهم؛ بروند خدمت امام رضا علیه‌السلام و از ایشان طلب شفا کنند.

باری، سخن در این بود که ایشان به مقتضای کمالشان، در غیر از ضرورت، از خود کرامتی بروز نمی‌دادند و از این امور برحذر بودند. یکی از شاگردان و ارادتمندان ایشان می‌گوید: در یکی از سفرهای حضرت علامه رضوان‌الله‌تعالی‌علیه توفیق مصاحبت و همراهی ایشان را با ماشین شخصی خودم داشتم. در بین راه خواب بر بنده غالب شد و بی‌اختیار چشم‌هایم به روی هم آمد و ماشین به شانه خاکی سمت راست جاده منحرف شد. همین که به خود آمدم سریعاً ترمز گرفتم و ماشین ما چپ کرد. در همین حال حضرت آقا فرمودند: نگران نباشید هیچ طوری نمی‌شود! و ماشین بعد از چند بار معلق‌زدن بدون اینکه اتفاقی افتاده باشد به حالت عادی برگشت. در اینحال ایشان فرمودند: تا من زنده‌ام مجاز نیستید که این قضیه را برای احدی نقل کنید!

در تربیت شاگردان نیز وقتی می‌دیدند سالکی از طریق صواب منحرف شده و نزدیک است خود را در ورطه هلاکت گرفتار سازد، از خلوت و غیب او خبر داده و خطر راه و عواقب اعمالی را که در پیش گرفته گوشزد می‌نمودند. اما از آنجا که اولیاء الهی متخلّق به أخلاق الهی هستند، به حکم رفق و ستاریت حضرت پروردگار، این تذکر و دستگیری از سالک خاطی غالباً بالصّراحه و در

مواجهه با خود او نبود، بلکه در جلساتی که با سالکین إلى الله در ذکر و یاد حضرت حق داشتند در لابلای مواعظ خود گریز زده و به نحو عموم تعریض می زدند؛ مثلاً اگر سالکی در تکریم والدین خود کوتاهی نموده و از او خطایی سر زده بود، ضرورت تعظیم پدر و مادر و اینکه رضایت آنان از فرزند سبب توفیق و جلب عنایات ربّانیّه در سیر و سلوک می شود را گوشزد می نمودند، یا حکایتی را در این مقوله بیان می کردند. و اگر در خانه با عیال و زوجه خود بد اخلاقی داشت، ضرر سوء خلق و اینکه این صفت مذموم، راه خدا را بر سالک می بندد متذکر می شدند؛ و أمثال اینها.

این تذکّرات و گوشزدها در عین آنکه کنائی بود، آن قدر شفاف و روشن بود که ما می دانستیم خواطر و أفعالمان همانند آینه در مقابل ایشان می باشد و همه اینها از آن إشراف تامّ باطنی ایشان حکایت داشت، و اینکه آن آیت نور چگونه از سالکین و مریدان حضرت حق همچون مادری که طفل خود را در آغوش تربیت می گیرد مراقبت نموده و یک لحظه از آنان غفلت نمی کند که مبادا اسیر نفس شده و یا در دام شیاطین راه گرفتار شوند. گاهی مطالبی که به حقیر می فرمودند آنچنان عیان و روشن بود که اهل بیت حقیر بهت زده شده و می گفتند: گویا ایشان داخل منزل ما را آشکارا می بینند و مراقب ما هستند!

می گویند سیره تربیتی آیه الحقّ والعرفان حضرت آیه الله أنصاری رحمه الله علیه نیز اینگونه بوده است؛ یعنی علاوه بر اینکه نواقص و کاستی های تلامذه سلوکی خود را جبران و ترمیم می نمودند، در عین حال عزّت و آبروی آنان را نیز حفظ می کردند که مبادا پرده حشمت و حیایی که میان استاد و شاگرد بوده و مایه تأثیرگذاری مربّی روحانی بر سالک است، از بین برود.

اینجاست که آدمی از این رحمت و اسعه حضرت پروردگار و علماء ربّانی که تجلیگاه مهر و عطوفت حضرت حق هستند به حیرت درآمده و از خود

بی خود می شود و به نشانه شکر و سپاس، سر بر خاک گذاشته و عرضه می دارد:

لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ^۱

حقیر مدتها بود که با یک مشکل نفسانی درگیر بودم که حل نشده و باقی مانده بود. یک بار حضرت علامه والد رحمه الله علیه ابتداءً درباره آن از حقیر سؤال فرموده و بنده مشکل را عرض کردم. فرمودند: چرا تا بحال نگفتی آقا؟ اینکه چیزی نیست! چرا تا بحال نگفتی! به مجرد اینکه این کلمات از دهان نورانی ایشان خارج شد مشکل حقیر بالمره برطرف شد.

نظیر این مسأله برای حقیر در خدمت حضرت آقای حاج سید هاشم موسوی حدّاد اتفاق افتاد. چند سال متمادی بود که از مشکلی رنج می بردم و بالکل خواب و خور و آسایش را از ما سلب کرده بود. علامه والد برای حقیر از خدمت مرحوم حدّاد وقت گرفته و بیان کرده بودند که بنده زاده مسائلی دارد و می خواهد جواب آنها را از شما بگیرد.

این حقیر با پرسش های خود که حدود هفده یا هجده مورد بود و آنها را در دفترچه ای که به همراه داشتم مکتوب کرده بودم - و هنوز آن دفتر نزد حقیر موجود است - به حضور ایشان مشرف شدم. در آن مجلس از جمله عرض کردم: آقا! سالیانی است که با مشکلی روبه رو بوده و به هیچ وجه حل نمی شود! فرمودند: خب آن مشکل چیست؟ حقیر که از ابراز آن حیا داشتم، سکوت اختیار کردم. دوباره فرمودند: مشکل چیست؟ بگو آقا جان! این بار نیز خاموش بوده و نتوانستم کلمه ای بر زبان آورم. شاید برای بار سوم نیز پرسیدند، اما بعد از سکوت حقیر از یک طرف و آثار شرم و حیا که در چهره ام هویدا بود فرمودند: اگر بیان و اظهار آن برای شما سخت است، مسأله ای نیست! چیزی نیست!

۱. قسمتی از آیه ۸۷، از سوره ۲۱: الأنبياء.

عجیب بود! همینکه این کلمات را فرمودند، آن مشکل که سالیانی ملال خاطر شده بود، برای همیشه رخت بر بست و از آن رنج و گرفتاری رها شدم. لله الحمد و له الشکر.

بار غمی که خاطر ما خسته کرده بود

عیسی دمی خدا بفرستاد و برگرفت^۱

در این مقام نکته‌ای است که به جهت تنویر أذهان سالکان و مریدان قرب حضرت حق، سزاوار تذکر است و آن اینکه: اولیاء خدا بواسطه سعه نفس قدسیه خود از همه چیز آگاهند ولی تا توجه و التفات نکنند، اطلاع و علم تفصیلی به جزئیات برای آنان حاصل نمی شود. اولیاء الهی در عالم وحدت سیر می کنند و از موائد علوم کلیه آن بهره مند می باشند؛ چنانکه حضرت زین العابدین علیه السلام در وصف آنان می فرماید:

فَهُمْ إِلَى أَوْكَارِ الْأَفْكَارِ يَأْوُونَ وَ فِي رِيَاضِ الْقُرْبِ وَالْمُكَاشَفَةِ يَرْتَعُونَ وَ
مِنْ حِيَاضِ الْمَحَبَّةِ بِكَأْسِ الْمُلَاطَفَةِ يَكْرَعُونَ وَ شَرَايِعِ الْمُصَافَاتِ يَرِدُونَ.^۲

«عارفان به مقام حضرت ربوبیت، در آشیانه تفکر در رموز عالم توحید مأوی گرفته اند و در بوستانهای قرب و جوار حضرت پروردگار، در حالی که حضرت محبوب از چهره دلربای خود نقاب بر گرفته، به تفرج می پردازند و با جامهای ملاطفت و رأفت از دست حضرت دوست و از حوضهای آکنده از شراب محبت سیراب شده و در شریعه‌ها و آبشخوارهای عالم وحدت که از کدورات عالم کثرت و هر قیدی برکنار است، قدم نهاده و جان خود را از زلال توحید آن سرمست می سازند.»

۱. دیوان حافظ، ص ۳۶، از غزل ۷۴.

۲. مفاتیح الجنان، مناجات خمس عشرة، مناجات العارفين، ص ۱۲۷.

ایشان اگر از آن عالم تنزل کرده و به موضوعی توجه کنند، به محض اراده و توجه، حقیقت آن را شفاف و بدون خفا خواهند یافت.^۱

۱. ملامحمد صالح مازندرانی رحمة الله علیه در شرح روایت ابوالرئیس شامی از حضرت امام صادق علیه السلام که حضرت می فرماید: «إِنَّ الْإِمَامَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا شَاءَ أَنْ يَعْلَمَ عِلْمَ» «امام علیه السلام هنگامی که بخواهد بداند، میداند.» چنین میفرماید:

«فیه دلالة علی أن جهلهم بالشیء عبارة عن عدم حصوله بالفعل؛ و یکفی فی حصوله مجرد توجّه النفس. و السبب فی ذلك هو أن النفس الناطقة إذا قویت حتی صارت نوراً إلهیاً لم یکن اشتغالها بتدبیر البدن عائناً لها عن الاتصال بالحضرة الإلهیة، فهی و الحالة هذه إذا توجّهت إلی الجناب القدس لاستعلام ما کان و ما سیکون و ما هو کائن، أفیضت علیها الصور الکلیة و الجزئیة بمجرد التوجّه من غیر تجسّم کسب و تمهید مقدمات.» (شرح الکافی، ج ۶، باب: أن الأئمة إذا شأوا أن یعلموا علموا، ص ۳۳، ح ۱)

«این روایت دلالت می نماید بر اینکه جهل ائمه عليهم السلام به چیزی عبارت است از حاصل نبودن بالفعل علم به آن چیز؛ و در حاصل شدن آن، صرف توجه نفس کافی است. و سبب آن، اینستکه چون نفس ناطقه به حدی قوت یابد که نور الهی گردد، اشتغال به تدبیر بدن مانع از اتصال او به حضرت الهی نخواهد بود. در این حال، هرگاه نفس به جناب قدس توجه کند تا علم به حقائق گذشته و آینده و حال پیدانماید، به مجرد توجه نمودن بدون تلاشی برای تحصیل آن و منظم نمودن مقدماتش، صور کلیه و جزئیه بر او افایض گردیده و بدان عالم می شود.»

أقول: این فرمایش ایشان که فرموده: «إِذَا تَوَجَّهْتُ إلی الجناب القدس.» «هرگاه به جناب قدس توجه کند» محلّ تأمل است؛ زیرا توجه اولیاء کامل الهی به حضرت الهی و جناب قدس همیشگی است و نحوه آن متغیر است، گاهی مستغرق در توجه به عالم توحید و جناب قدس می باشند، و به واسطه همین استغراق و اتصال، به کثرت نظر نمی نمایند؛ و التفات و توجه به کثرات و حصول علم فعلی نسبت به آن، محتاج نزول از جناب قدس و عالم کلیت به جزئیت و کثرت است، نه توجه از کثرات به جناب قدس و عالم کلیت، و درباره ایشان باید گفت: «إِذَا تَوَجَّهْتُ إلی عالم الكثرة... أفیضت علیها الصور الکلیة و الجزئیة»

أما از آنجا که مستغرق در عالم توحید و شهود أنوار جمال و جلال حضرت حق هستند، غالباً نزول نکرده و به عالم کثرت توجه نمی نمایند. و لذا صحیح نیست که سالک بگوید: ولی خدا بر من اشراف تامّ دارد و دیگر نیازی به اظهار و ابراز امور خود نمی بینم، بلکه باید سؤال یا مشکلی را که با آن مواجه است خدمت استاد خود بیان نماید، و با کتمان آن جان خود را از الطاف أنفاس قدسیّه ایشان محروم ننماید.

آری، تربیت شاگرد مستلزم اشراف استاد بر اوست و ولی خدا بر شاگرد خود اشراف داشته و از دور ناظر احوال وی است و او را از خطرات عظیمة نفسیه و لغزشهایی که موجب خروج از طریق میگردد، محفوظ می دارد و برای کسر آنانیّت وی و حفظ او در طریق می کوشد، ولی لازم نیست به مشکلات

﴿ لِاتِّصَالِهِ بِالْحَضْرَةِ الْإِلَهِيَّةِ وَالْجَنَابِ الْقُدْسِيِّ. وَغَايَةُ التَّفَاتُشَانِ بِعَالَمِ قُدْسٍ إِجْمَالِيٍّ بُوْدَةٍ وَبِشْتَرِّهِ كَثْرَتٍ مَتَوَجِّهِنْدٍ وَدَرِ اَيْنِ حَالٍ بَرَايَ حَصُولِ عِلْمٍ فَعْلِيٍّ مَحْتَاغٍ تَوَجُّهٍ تَفْصِيْلِيٍّ بِعَالَمِ قُدْسٍ مِي بَاشِنْدِ.﴾

و گویا نظر ایشان به برخی از غیر کاملین بوده که اتصال و توجه ایشان به عالم بالا به صورت حال - و نه مقام - بوده و هنگامی که چنین حالتی به ایشان دست می دهد، حقائق از عالم کثرات بر ایشان منکشف می گردد، ولی این سخن در شأن ائمه معصومین سلام الله علیهم و کاملین از شیعیان ایشان تمام نیست.

باری، اولیاء کامل به جهت وصول به مقام ولایت، به ماکان و ما یكون و ماهو کائن به حسب مقام باطن احاطه و علم حضوری دارند، ولی ظهور آن در مرتبه عالم طبع و حس متوقف بر اراده و توجه ایشان می باشد، و روایاتی که علم امام علیه السلام را متوقف بر اراده دانسته یا از ازدیاد علم ایشان در اوقات خاص چون شب جمعه سخن گفته است، ناظر به تنزل این علم از مراتب عالیة نفس امام علیه السلام به عالم ظاهر و فعلی شدن آن در این عالم می باشد نه اصل تحقق و ثبوت آن، و لذا بین روایات مختلفی که در باب علم امام وارد شده تعارضی وجود ندارد.

سلوکی جزئی و امور غیرخطیر و یا مسائل معیشتی شاگرد التفات تفصیلی داشته باشد، مگر اینکه اراده او تعلق بگیرد. و روش تربیتی اساتید در این امور گاهی تفاوتی دارد.

الحقّ چه موهبت عظیمی است وجود اولیاء الهی و عالمان ربّانی در این عالم ناسوت! آنان آیه و مرآت رحمت و لطف و رأفت حضرت حقّ هستند که در تاریکی و تلاطم امواج بلا و گرداب مخوف این عالم، محبوسان در عالم حسّ و مثال را به سفینه نجات سوار کرده و تا کرانه عالم لاهوت همراهی می‌کنند. و ستاره‌های امیدی هستند که نوید فلاح و رستگاری و لقاء را به سالکین دلخسته و مجروح از فراق خدا مژده می‌دهند. طالبان قرب را در مهد تربیت خود گرفته و با شراب محبت و عشق و توحید حضرت پروردگار، بنیان نفوس را تغییر داده و کاستی‌های آن را جبران می‌نمایند و برای تابش انوار علم و معرفت حضرت پروردگار قابلیت می‌بخشند. چه نعمتی از این والاتر؟ و چه کرامتی از این دلنشین‌تر؟ و چه لطفی از این برتر؟ **فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ؟**^۱

روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان جمعی از صحابه خود که صفحات تاریخ از ایثار و فداکاری و صبر و مجاهدات فی الله و فی سبیل الله برخی از آنان روشن است فرمودند:

أَتَدْرُونَ مَا عَمِيَ وَ فِي أَيِّ شَيْءٍ تَفَكَّرِي وَ إِلَى أَيِّ شَيْءٍ أَشْتَأُقُ؟ قَالَ أَصْحَابُهُ: لَا، يَا رَسُولَ اللَّهِ! مَا عَلِمْنَا بِهَذِهِ مِنْ شَيْءٍ؛ أَخْبَرْنَا بِغَمِّكَ وَ تَفَكَّرِكَ وَ تَشَوُّقِكَ. قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: أَخْبِرْكُمْ إِنْ شَاءَ اللَّهُ. ثُمَّ تَنَفَّسَ وَ قَالَ: هَاهُ، شَوْقًا إِلَى إِخْوَانِي مِنْ بَعْدِي! فَقَالَ أَبُو ذَرٍّ: يَا رَسُولَ اللَّهِ أَلَسْنَا إِخْوَانُكَ؟ قَالَ: لَا، أَنْتُمْ أَصْحَابِي؛ وَ إِخْوَانِي يَجِيئُونَ مِنْ بَعْدِي شَأْنُهُمْ شَأْنُ الْأَنْبِيَاءِ - الخبر.

۱. آیه ۳، از سوره ۵۵: الرّحمن.

«آیا می دانید غم و اندوه من چیست؟ و طائر اندیشه من کجاست؟ و دل و جان من بسوی چه کسانی مشتاق است؟ اصحاب گفتند: خیر، ای رسول خدا! به هیچیک از اینها آگاه و دانا نیستیم؛ ما را از غم و اندوه و فکر و اشتیاقی که تو را بخود مشغول ساخته خبر ده.

حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: اگر خدا بخواهد شما را آگاه می سازم. سپس آهی سوزناک از سوزیدای دل و از سر تحسّر و اندوه کشیدند و فرمودند: چقدر مشتاق دیدار برادرانم هستم که بعد از من می آیند. ابوذرّ غفاری که در میان جمع حاضر بود عرض کرد: ای رسول خدا! مگر ما برادران شما نیستیم؟ حضرت فرمود: نه، شما اصحاب و یاران من هستید. برادران من بعد از من بر این عالم خاکی پا می گذارند. حال و خلق آنان همان حال و طبع و خلق انبیاء است.»

سپس شروع کردند در بیان احوال و اوصاف اخوان خود تا اینکه بدینجا رسیدند: **وَإِنْ شِئْتَ حَتَّىٰ أَرْبِدَكَ يَا أَبَا ذَرٍّ. قُلْتُ: نَعَمْ يَا رَسُولَ اللَّهِ.** «ای اباذرّ اگر بخواهی باز در اوصاف آنان برای تو می گویم. گفتم: بله ای رسول خدا!»

حضرت فرمودند: **يَجْلِسُ إِلَيْهِمْ قَوْمٌ مُّقْصِرُونَ مُتَّقِلُونَ مِنَ الذُّنُوبِ، فَلَا يَقُومُونَ مِنْ عِنْدِهِمْ حَتَّىٰ يَنْظُرَ اللَّهُ إِلَيْهِمْ فَيَرِحَهُمْ وَيَغْفِرَ لَهُمْ ذُنُوبَهُمْ، لِكِرَامَتِهِمْ عَلَى اللَّهِ.**

«مردمانی که در طریق عبودیت و بندگی کوتاهی کرده و پشت آنان از بار گناهان سنگین شده، با آنان مجالست و همنشینی می کنند و از نزد آنان بر نمی خیزند مگر اینکه خداوند از سر رأفت و مهربانی به آنان نظر انداخته و باران رحمت خود را بر این قوم گناهکار باریده و آنان را از رین و کدورات معاصی پاک نموده و مورد آمرزش قرار می دهد؛ و همه اینها بخاطر کرامت و علوّ شأنی است که برادران من در پیشگاه خداوند دارند!»

تا اینکه حضرت در فصل اخیر از روایت میفرماید: يَا أَبَاذَرٍّ! إِنِّي إِلَيْهِمْ لَمُشْتَاقٌ! ثُمَّ غَمَضَ عَيْنَيْهِ وَبَكَى شَوْقًا. ثُمَّ قَالَ: اللَّهُمَّ احْفَظْهُمْ وَأَنْصِرْهُمْ عَلَيَّ مَنْ خَالَفَ عَلَيْهِمْ وَلَا تَخْذُلْهُمْ وَأَقِرَّ عَيْنِي بِهِمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ. أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ.^۱

«ای أباذر! حَقًّا به این برادران مشتاقم و شوق دیدار آنان را دارم! سپس حضرت چشمان مبارکش را فرو بستند و قطرات اشک که حکایت از شوق سرشار آن حضرت داشت بر چهره مبارک رسول خدا جاری شد. و حضرت در حَقِّ آنان دعا فرمودند: بار خدایا برادرانم را از گزند حوادث مصون و محفوظ بدار، و آنان را بر مخالفین و دشمنانشان نصرت ده، و آنان را بی یار و یاور مگذار، و در روز قیامت چشم مرا به زیارت آنان روشن ساز، حَقًّا که اولیاء خدا هیچگاه گردوغبار خوف و هراس و غم و اندوه بر آینه دلشان نمی نشیند.»

در این روایت نغز و راقی که در بیان اوصاف اولیاء حضرت حَقِّ و کاملان از اُمَّت و شریعت حضرت محمّدی بوده و آن را عالم بزرگوار شیعی، ابن فهد حلّی رحمة الله علیه در کتاب التّحصین و صفات العارفين مرفوعاً از پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله و سلّم آورده است می بینیم که چگونه رسول عظیم الشان اسلام با شور و هیجانی خاص، صفات و احوال عارفان بالله تبارک و تعالی از متابعین شریعت خود را شرح داده و بیان میکند. و با آنکه خود بر اریکه توحید و تجلیات ذاتیه تکیه زده است، گریه شوق سر داده و آرزوی دیدار آنان را دارد که بعد از او می آیند و قدم در طریق سلوک و معرفت نفس گذاشته و با تمسک به تقلین و با امداد از عالم غیب و عنایات ربّانیّه، کریهه های سخت و صعب العبور عالم نفس را پشت سر گذاشته و در حریم اَمْنِ الهی وارد می شوند و توحید

۱. التّحصین و صفات العارفين، ص ۲۳.

حضرت حقّ، کما هو حقّه، در صقع نفوس آنان متمکن شده و سگان دار کشتی توحید و مرزبان و پاسدار شریعت و طریقت او می شوند.

آری فضائل اولیاء خدا آنچنان که باید و شاید، قابل بیان نیست، چرا که کمالات ایشان از سنخ این عالم نبوده و با الفاظ موضوعه، برای عالم محسوسات نمی توان ایشان را وصف نمود. و آنچه از ایشان در عالم طبع ظهور پیدا میکند، ذره‌ای از آن معانی و حقائق است که در عوالم علوی در ایشان متحقّق شده است.

أَلَا إِنَّ ثَوْبًا خَيْطَ مِنْ نَسْجِ تِسْعَةِ وَعِشْرِينَ حَرْفًا عَنِ مَعَالِيهِ قَاصِرٌ
«آگاه باشید! حقّاً پیراهنی که تاروپود آن بیست و نه حرف الفباء بوده و از کنارهم نهادن آنها دوخته شده، از بیان خُلق نیکو و قامت بلند محاسن محبوب من کوتاه است!»

حضرت علامه والد قدّس الله نفسه الزّکیه در مکتب توحیدی اهل بیت علیهم السّلام تربیت و پرورش یافته و از مناهل و سرچشمه علوم صادقین علیهما السّلام بهره برده و از مشرب تحقیق و انیق عرفانی ایشان إشراب شدند، و بالأخره راحله علم و معرفت خود را بر آستانه قرآن مجید و علوم اهل بیت علیهم السّلام فرود آورده و با تفسیر آنفسی و آفاقی آیات قرآن کریم و با استخراج دُرر توحید و معارف حقّه از روایات ائمّه علیهم السّلام، در «دوره علوم و معارف اسلام» منهجی قویم و سهل و برکنار از هرگونه إفراط و تفریط را برای وصول و ورود به عالم قدس بنا نهادند.

وقتی حضرت آقای حاج سیّد هاشم موسوی حدّاد رضوان الله علیه که خود در عالی ترین نقطه از عالم نور و فسحت قرار دارد با آن حال ابتهاج و شگفتی در وصف ایشان می فرمایند: «آقا سیّد محمد حسین، سیّد الطائفتین است.» یعنی آقا و سرور طائفه اولیاء و عرفاء و طائفه علماء که خود حکایت از

مقام منبع و بلند ایشان دارد، دیگر ما چه بگوئیم!

تَعَالَيْتَ عَن مَدْحٍ فَأَبْلَغُ خَاطِبٍ بِمَدْحِكَ بَيْنَ النَّاسِ أَقْصَرُ قَاصِرٍ (۱)
 إِذَا طَافَ قَوْمٌ فِي الْمَشَاعِرِ وَالصِّفَا فَقَبْرُكَ رُكْنِي طَائِفًا وَمَشَاعِرِي (۲)
 وَإِنْ ذَخَرَ الْأَقْوَامُ نُسْكَ عِبَادَةٍ فَحُبُّكَ أَوْفَى عُدَّتِي وَذَخَائِرِي (۳)

۱. از هر مدح و ثنائی بالاتر هستی، اگر فصیح‌ترین و بلیغ‌ترین مداحان در مقام ستایش تو برآید، ناتوان‌ترین آنها خواهد بود.

۲. در آن هنگام که مردم در مشعر و صفا به طواف و سعی می‌پردازند، من مزار تو را مطاف و مشعر خود ساخته و پروانه وار به گرد آن می‌چرخم.

۳. اگر مردم عباداتی همانند نماز و روزه را برای قیامت خود ذخیره می‌کنند، همانا محبت و عشق تو، تمام‌ترین نیرو و ذخیره من خواهد بود.

در بیان مقام و عظمت شأن علامه والد، گاهی بنده اینطور تعبیر کرده‌ام: آن آیت عظمای الهی و آن آفتاب عالم‌تاب توحید، برای امام زمان سلام‌الله علیه، به منزله مالک‌أشتر برای امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه‌السلام بودند. بعد با خود می‌گویم: مالک‌أشتر رضوان‌الله‌تعالی‌علیه دارای مقامی بس عظیم بود آنچنانکه حضرت در شهادت او گریستند و فرمودند:

مَالِكُ! وَمَا مَالِكُ؟! وَاللَّهِ لَوْ كَانَ جَبَلًا لَكَانَ فِنْدًا وَ لَوْ كَانَ حَجْرًا لَكَانَ صَلْدًا، لَا يَرْتَقِيهِ الْحَافِرُ وَلَا يُوفِي عَلَيْهِ الطَّائِرُ.^۱

«مالک! و چیست مالک؟! به خدا سوگند اگر کوه بود آنچنان کوه عظیمی بود که در استواری و سرفرازی یگانه بود، و اگر سنگ بود آنچنان سنگ سخت و صاف و بلندی بود که هیچ رونده‌ای از آن بالا نمی‌رود و هیچ طائر بلندپروازی در اوج آن به پرواز در نمی‌آید.»

۱. نهج‌البلاغه، کلمات قصار، ص ۵۵۴.

ولی باز با خود می‌گوییم: این تعبیر نیز برای والد بزرگوار کم است! ایشان نه تنها مالک اشتر بودند بلکه میثم تمار نیز بودند. حجر بن عدی امیرالمؤمنین علیه‌السلام، و جابر بن یزید جعفی امام باقر علیه‌السلام، و أبان بن تغلب امام صادق علیه‌السلام نیز بودند که حضرت به وجود ایشان افتخار کرده و در خطاب به أبان میفرماید:

جَالِسِ أَهْلِ الْمَدِينَةِ، فَإِنِّي أَحِبُّ أَنْ يَرَوْا فِي شِيعَتِنَا مِثْلَكَ.^۱ «ای أبان! با أهل مدینه مجالست کن (و علوم ما أهل بیت را برای آنان بازگو) زیرا که من حقاً دوست دارم همانند تو را در میان شیعیان ما ببینند.»

و زمانی که پس از رحلتش در نزد حضرت از او یاد می‌شود، حضرت می‌فرماید: رَحِمَهُ اللَّهُ! أَمَا وَاللَّهِ لَقَدْ أَوْجَعَ قَلْبِي مَوْتُ أَبَانَ!^۲ «خدا او را رحمت کند! هان بخدا سوگند که مرگ أبان دل مرا به درد آورد و خاطر مرا مجروح ساخت!»

حضرت علامه آیه‌الله والد معظم أفاض الله علينا من بركات تربته در قرون معاصر، مدافعی کم‌نظیر در دفاع و پاسداری از حریم توحید و ولایت و مکتب تشیع بودند و از عمر و جان عزیز خویش برای روشن نگه داشتن چراغ عشق و محبت به حضرت پروردگار و إرادت و دوستی با صاحبان ولایت کلیه إلهیه دریغ نمودند.

به یقین و قطع، ارتحال آن آیت نور و طائر عالم قدس از این عالم مجاز و خلع بدن مادی و بازگشت به وطن مألوف و جنّة الذات، قلب مبارک حضرت حجّة بن الحسن العسکری ارواحنا له الفداء را به درد آورد و حال حضرت، همان حال غم و حزن و اندوهی بود که در مصیبت و عزای شیخ مفید رحمة الله علیه

۱ و ۲. اختیار معرفة الرجال، ص ۳۳۰ و ۳۳۱.

داشتند آنچنان که مروی است که به خطّ شریف خود بر مزار شیخ مرقوم فرمودند:

لا صَوْتَ النَّاعِي بِفَقْدِكَ إِنَّهُ يَوْمَ عَلَىٰ آلِ الرَّسُولِ عَظِيمٌ (۱)
 إِنْ كُنْتَ قَدْ غُيِّبْتَ فِي جَدَثِ الثَّرَى فَالْعَدْلُ وَ التَّوْحِيدُ فِيكَ مُقِيمٌ (۲)
 وَالْقَائِمُ الْمَهْدِيُّ يَفْرَحُ كُلَّمَا تَلَيْتَ عَلَيْكَ مِنَ الدَّرُوسِ عُلُومٌ (۳)^۱

۱. هیچگاه قاصد، خبر مرگ تو را نیاورد، چرا که آن روز بر آل رسول، روزی بس سخت و بزرگ خواهد بود.

۲. در این قبر خاکی از برابر دیدگان، پنهان شدی اما عدل و توحید در جان و حقیقت تو جا گرفته و رسوخ نموده است.

۳. هر زمان که در مجلس درس، علوم أهل بیت نزد تو خوانده می شد، حضرت قائم امام مهدی علیه السلام مسرور و شادمان می گشت!

و بِالْجُمْلَةِ كَانَ - وَاللَّهِ - الْعَلَامَةُ الْوَالِدُ رِضْوَانُ اللَّهِ تَعَالَى عَلَيْهِ مِنَ الْحُلَمَاءِ وَ الْعُلَمَاءِ بِاللَّهِ وَ دِينِهِ وَ الْعَامِلِينَ بِطَاعَتِهِ وَ أَمْرِهِ وَ الْمُهْتَدِينَ بِحُبِّهِ، تُعَرَّفُ الرَّبَّانِيَّةُ فِي وَجْهِهِ وَ الرَّهْبَانِيَّةُ فِي سَمْتِهِ، مِصْبَاحُ كُلِّ ظُلْمَةٍ وَ رِيحَانُ كُلِّ قَبِيلٍ، فَهُوَ الْكَيْسُ اللَّيْبُ وَ الْخَالِصُ النَّجِيبُ.^۲ رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ رَحْمَةٌ وَاسِعَةٌ.

اکنون پس از سالها، جز حسرت و اندوه و اشک غم، در فقدان آن عارف ربّانی و فقیه أهل بیت علیهم السلام و حضور بر مزار شریف ایشان که جان از شمیم دل انگیز تربت آن به وجد آمده و اندکی تسلی می گیرد، و استمداد و طلب همّت از نفس قدسیّه آن هُمای عالم نور، در سلوک طریق حقّ و عبودیت و

۱. مجالس المؤمنین، ج ۱، ص ۴۷۷؛ و جنة المأوی، در ضمن جلد ۵۳؛ بحار الأنوار،

ص ۲۵۵.

۲. اقتباس از روایتی از حضرت أمير المؤمنین علیه السلام در وصف شیعیان آن

حضرت. (بحار الأنوار، ج ۶۵، ص ۱۷۷، باب ۱۹: صفات الشیعة وأصنافهم، ح ۳۴).

عشق به حضرت پروردگار؛ چیزی برایمان نمانده است.

فَالْوَجْدُ بَاقٍ وَالْوِصَالُ مُمَاطِلِي وَ الصَّبْرُ فَاِنْ وَاللِّقَاءُ مُسَوِّفِي (۱)
 لَمْ أَخُلْ مِنْ حَسَدٍ عَلَيْكَ فَلَا تُضِعْ سَهْرِي بِتَشْنِيعِ الْخِيَالِ الْمُرْجِفِ (۲)
 وَأَسْأَلُ نُجُومَ اللَّيْلِ هَلْ زَارَ الْكَرَى جَفَنِي وَكَيْفَ يَزُورُ مَنْ لَمْ يَعْرِفِ (۳)
 لَا غَرَوَ إِنْ شَحَّتْ بِعُمْضِ جُفُونِهَا عَيْنِي وَ سَحَّتْ بِالْذُّمُوعِ الذَّرْفِ (۴)
 وَ بِمَا جَرَى فِي مَوْقِفِ التَّوْدِيعِ مِنْ أَلَمِ النَّوَى شَاهَدْتُ هَوْلَ الْمَوْقِفِ (۵)
 إِنْ لَمْ يَكُنْ وَصَلٌ لَدَيْكَ فَعِدْ بِهِ أَمَلِي وَ مَاطِلٌ إِنْ وَعَدْتَ وَ لَا تَفِي (۶)
 فَالْمَطْلُ مِنْكَ لَدَيَّ إِنْ عَزَّ الْوَفَا يَحْلُو كَوَصْلٍ مِنْ حَبِيبٍ مُسَعِفِ (۷)
 أَهْفُو لِأَنْفَاسِ النَّسِيمِ تَعِلَّةً وَ لَوْجِهِ مَنْ نَقَلَتْ شَذَاهُ تَشَوُّفِي (۸)
 فَلَعَلَّ نَارَ جَوَانِحِي بِهُبُوبِهَا أَنْ تَنْطَفِي وَ أَوْدُ أَنْ لَا تَنْطَفِي (۹)
 يَا أَهْلَ وُدِّي أَنْتُمْ أَمَلِي وَ مَنْ نَادَاكُمْ يَا أَهْلَ وُدِّي قَدْ كُفِي (۱۰)
 عَوَدُوا لِمَا كُنْتُمْ عَلَيْهِ مِنَ الْوَفَا كَرَمًا فَأَيُّ ذَلِكَ الْخَلُّ الْوَفَى (۱۱)^۱

۱. شور و اشتیاقم به تو همچنان باقی است و وصال پیوسته به تأخیر

می‌افتد، صبر و شکیبائی‌ام تمام شده و دیدار طلعت تو، امروز و فردا میکند.

۲. در طریق مهرورزی و عشق تو هیچگاه از حسادت رقیبان در امان

نبوده‌ام. پس اگر به حکم طبیعت در شبی از تحمل سختی بار محنت تو عاجز

شده و خواب مرا ربود، با سرزنش من در عالم رؤیا، بیداری شب‌های مرا تباه

مسازا!

۳. از ستارگان شب بپرس! آیا زمانی، خواب بر پلک‌های من میهمان

شده؟ و چگونه خواب، کسی را که نمی‌شناسد و درد عشق و هجران، آرامش او

را سلب کرده، زیارت کند؟

۱. دیوان ابن‌فارض، ص ۱۸۰ و ۱۸۱.

۴. با این عشق آتشین، جای شگفتی نیست اگر چشمهایم از خوابیدن
بخل بورزند ولی اشک ریزان خود را از روی کرامت در پای محبت تو نثار کنند.
۵. قسم به آن درد هجران که در هنگام وداع با تو حس نمودم، من در فراق
تو هراس و بیم روز قیامت را مشاهده کردم.
۶. اگر برایم در نزد تو هیچ وصلی مقدر نشده، پس به امید و آرزوی آن مرا
وعده بده! و چنانچه وعده دادی و قصد وفا به پیمان عشق را نداری، امروز و
فردا کن که به آن نیز دلخوش و راضیم.
۷. اگر وفای به عهد در میان نیست، همان وعده‌های غیر واقعی تو نیز
برای من شیرین و گوارا است، همانند شیرینی وصال محبوبی که حاجت حبیب
خود را برآورده می‌سازد.
۸. میل و اشتیاق من به نسیم‌های دل‌انگیز صبا حقیقی نیست، بلکه شوق
و نشاط من به روی حضرت دوست است که نسیم صبا، رائحه خوش آن را
به همراه می‌آورد.
۹. شاید از وزیدن آن نسیم، آتش عشقی که در دلم زبانه می‌کشد خاموش
شود؛ و البته دوست دارم آن آتش هیچگاه فروکش نکند!
۱۰. ای محبوبانم! شما آرزوی من هستید و کسی که شما را از روی عشق
و محبت بخواند، همین مقدار او را بس است.
۱۱. ای کاش کرم نموده و به وفاداری پیشین خود باز می‌گشتید، زیرا من
همان دوست صادق و یکدل و با وفای شما هستم.

فصل دوّم

طریقہ سلوکی و عرفانی

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَي سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ
وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

قال الله الحكيم في كتابه الكريم:

قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ اللَّهُ وَاحِدٌ فَمَن كَانَ يَرْجُوا
لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَ لَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا.^١

«بگو ای پیامبر اینست و جز این نیست که من بشری همانند شما می باشم
که به من وحی می شود که فقط معبود شما، معبود واحد است. پس هرکس که به
لقای پروردگارش امیدوار می باشد باید عمل صالح بجا آورده و در عبادت
پروردگارش احدی را با او - چه در فعل و صفت و اسم و چه در ذات - شریک
قرار ندهد.»

این آیه شریفه از جمله آیاتی است که به سالکان راه خدا بشارت امکان
لقاء حضرت پروردگار جل و عزرا داده و راه و طریق آن را نیز بدیشان می آموزد
و از غرر آیات کریمه قرآن است.

در الدر المنثور از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ روایت میکند: لَوْ

١. آیه ١١٠ از سوره ١٨: الکهف.

لَمْ يَنْزِلْ عَلَىٰ أُمَّتِي إِلَّا خَاتِمَةٌ سُوْرَةِ الْكَهْفِ لَكَفْتَهُمْ^۱ «اگر بر امت من جز آیه آخر
سوره كهف نازل نشده بود، برایشان کافی بود.»

خلاصه و عصاره همه دستورات شرع و اصول سیر و سلوک إلى الله
همین دو دستوری است که در این آیه شریفه بیان شده که عبارت است از عمل
صالح و نیت خالص که نردبان ترقی به سوی خداوند و وصال و لقاء اوست.
اما تفصیل این اجمال مشتمل بر ظرائف و دقائقی است که سالک باید با
تدبر در قرآن کریم و مأثورات از اهل بیت علیهم السلام و مراجعه به اولیای کامل
و باریافتگان حرم امن الهی بدان برسد و برخی از دقائق آن نیز از نطق بیان
خارج بوده و فهم آن متوقف بر عنایات ربّانیّه است.
علامه والد أفاض الله علينا من علومه المنیفة که خود تمثّل عینی توحید و
سلوک بودند، با فرمایشات ارزشمند خود در مجالس و محافل و با سیره عملی
خود همواره دقائق آداب عبودیت و سیر إلى الله را به طالبین و مشتاقان
می آموختند و میراث عظیم و گرانبھائی از این لطائف و ظرائف از خود برجای
گذاشتند.

در این فصل در حدّ وسع و مجال ابتدا به شرح برخی از امّهات و اصول
کلیّی طریق سلوکی و عرفانی ایشان و سپس به برخی از دستورات العمل ها و
ارشاداتشان همراه با توضیحاتی می پردازیم، بحول الله و قوّته.

۱. المیزان، ج ۱۳، ص ۴۰۷.

ضرورت سلوک و طلب فناء و لقاء

در فصل سیره علم حضرت علامه والد رضوان الله تعالى عليه در ضرورت سلوک راه خدا و توأمان بودن علم و عمل مطالبی بیان شد. و نیز اینکه دل جز با إشراب از مناهل عرفان و ینابیع حکمت و علوم کلّیه إلهیه آرام و قرار نمی‌گیرد، و این نیز موقوف است بر مجاهده فی الله و فی سبیل الله، تا أنوار عالم غیب بر انسان منکشف شده و خود بالعیان، آیات و براهین حضرت پروردگار را شهود کند و جرعه‌های علم و یقین و ایمان را بنوشد و به مقام اطمینان دست پیدا کند.

مرحوم قاضی سعید قمی ملقب به «حکیم کوچک» که خود از اعیان حکماء و مفاخر ارباب حدیث و فارسان میدان ادب بوده و از أفاضل تلامذه عالم عامل و مجاهد فی الله ملامحسن فیض کاشانی رحمه الله علیه و ملاً رجبعلی تبریزی رحمه الله علیه و نیز به نقلی از شاگردان ملاً عبدالرزاق فیاض لاهیجی رحمه الله علیه است و در مکتب برهان و استدلال در مقابل این بزرگان زانوی ادب و تتلمذ زده، بالأخره در می‌یابد که این علوم به تنهایی او را از اضطراب و بی‌قراری نفس نمی‌رهانند؛ و در ضمن مکتوبی به مرحوم ملامحسن فیض کاشانی رضوان الله علیه از گرفتاری در وادی حیرت و پریشانی أحوال، شکوه کرده و از محضر فیض، طلب درمان و علاج خود

میکند.^۱

و عالم ربّانی و عارف صمدانی ملامحسن فیض کاشانی در جواب این رساله، مکتوبی به مرحوم قاضی سعید قمی دارد و در آن از تیقّظ و بیداری تلمیذ خود برای سلوک صراط مستقیم، خرسند شده و او را تحسین و ترغیب به ورود در این وادی میکند.

۱. قاضی سعید رحمة الله علیه میگوید:

« این رقیمات پریشان و کلمات شکایت بنیان، نه از مقوله نامه پردازی ادیبان است، بلکه در حقیقت بر سیاق عریضه‌ای است که بیماران به امید استعلاج، به مسیحادمان می‌نویسند و چاره امراض خود طلبند...»

بخاطر می‌رسد که قطع نظر از طریقه نظر باید کرد، و از صناعت میزان که معیار حقّ و باطل است، چشم پوشید و مسلک برهان را تنها راه یقین ندانست؛ بلکه در اکثر مواقع از مکاشفه و وجدان استعانت باید طلبید. و چون در این طریقه نیز مکاشفات متعارضه می‌باشد و امری که ممیّز حقّ از باطل باشد - چنانچه منطبق در علم نظر این کار میکند - نیست، باز به خاطر می‌رسد که این مسلک نیز اعتماد را شایان نباشد.

بناءً علی هذا، روزه روز حیرت بر حیرت که معظم امراض نفس نظری است، می‌افزاید و به مقتضای: الغریق یتشبّث بالحشیش گاهی دست به حبل‌المتین برهان می‌زند و گاهی در وادی عیان می‌پوید، و در هر دو حال، تسکین در اضطراب و تشفی در التهاب نمی‌یابد بلکه آنّا فأنّا اضطراب بر التهاب و التهاب بر اضطراب می‌افزاید و نمی‌داند که در این میانه به کدام طرف مایل شود. فتاده‌ام به میان دو دلبر و خجلم.

مأمول آنکه به مقتضای إشفاقی که آن مخدوم را به خادم و کامل را به ناقص می‌باشد، بالطبع طریقه ارشاد را مسلوک داشته، رهنمای گمراهان شوند و در این باب اشاره‌ای چند از صواب به جواب بپردازند که شاید به این وسیله، توفیق سعادت ابدی یافته، از ظلمتکده جهل خلاص شده، سالک مسالک حقّ گردد. ایشان را نیز به إزای این کرامت حظّی از ثواب خواهد بود. چون ارشاد، واجب است؛ احتیاج به مبالغه در کلام نیست. والسلام علی من اتّبع الهدی. «(شرح الأربعین، ص ۲۰ و ۲۱)

از آنجا که مخاطب این مکتوب، خود اهل علم و حکمت بوده و با اُسلوب علمی نوشته شده و مشحون از استدلال به آیات قرآنیّه و روایات اهل بیت علیهم السّلام و نیز کلمات و اشعار بزرگان از اهل عرفان است، و با بیان گرم و دلنشین، انگیزه حرکت به عوالم علوی را در دل انسان پدید می آورد، به جرأت می توان آن را از نفیس ترین آثار بر جای مانده از مکتب توحیدی و عرفانی اهل بیت علیهم السّلام به حساب آورد. و لذا عین این رساله را برای مطالعه آریاب سلوک و استفاده فضلاء گرامی در اینجا می آوریم.

«نامه شریف قرّة العین الحیب فی الله میرزا محمد سعید - فتح الله عین قلبه بنور البصیره - رسید. و بعد از اطلاع بر مضمون آن مسرّتی دست داد و مساءتی روی نمود. اما سبب مسرّت، اشتغال آن بر تیقّظ و آگاهی آن برادر روحانی و تأسّف ایشان بر فوت وقت و ضیاع سرمایه که به صرافت آن افتاده اند، و داعیه وصول به کمال که در ایشان پدید آمده، و درد طلب و شوقی که روی نموده، زاده الله شوقاً و تعطّشاً إليه؛ چه این دردی است که سرمایه همه درمانهاست، و قفلی است که مفتاح کنوز سعادت دلها و روانهاست. غمی است که به دعا باید خواست، و دردی است که به دوا باید تحصیل نمود.

کفر، کافر را و دین، دین دار را
ذره ای درد دل عطار را
در آزمه سابق اصحاب این درد بسیار بوده اند و طبیب آن کمیاب، و درین اعصار صاحب آن کمیاب است و طبیب آن مفقود.

دوای درد عاشق را مگر یابم نشان از کس
در این بازار در دگان هر عطار می گردم
نیامد بر منش رحمی، طبیب عشق را هر چند
در این بازار عطاران من بیمار می گردم
و اما سبب مساءت، وقوع ایشان در بیداری حیرت نظر، که به سبب

تصادم شکوک و تعارض ادله می باشد؛ چه این حیرتی است مذموم و خلقی است نامحمود، و إليه أشار الحلاج بقوله:

مَنْ رَامَهُ بِالْعَقْلِ مُسْتَرَشِدًا أَسْرَحَهُ فِي حَيْرَةٍ يَلْهُو
وَ شَابَ بِالتَّلْبِيسِ أَسْرَارَهُ يَقُولُ فِي حَيْرَتِهِ: هَلْ هُو^۱

و حیرت محمود، حیرت اولوا الأبصار است که از توالی تجلیات و تتالی بارقات در مشاهده کبریا و عجائب ربوبیت حاصل می شود. و إليه أشار من قال:

رَبِّ زِدْنِي تَحْيِيرًا فَيْكُ، وَ مِنْ قَالَ:
قَدْ تَحَيَّرْتُ فَيْكُ خُذْ بِيَدِي
يَا دَلِيلًا لِمَنْ تَحَيَّرَ فَيْكَا^۲

در تو حیرانم و اوصاف و معانی که تو راست
واندر آن کس که تو را بیند و حیران تو نیست
چنانکه آدمی را دو چشم ظاهر است که به آن عالم شهادت را می بیند، در
باطن نیز دو چشم است که به آن عالم غیب را تواند دید، اگر گشوده باشد؛ لیکن
اکثر مردمان را آن دو چشم باطن بسته است؛ لَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا^۳. و

۱. «کسی که آهنگ زیارت خدا کند و از عقل خود ارشاد بخوهد، عقل او را در وادی حیرت به بازی و غفلت از مقصود سرگرم و رها میکند.

و اسرار و معارفی را که از عالم غیب بر دل او می تابد، با نیرنگ خود، کدر و آمیخته میکند؛ و در نتیجه آن سالک که در دام حیرت گرفتار آمده، با هر چه رو به رو می شود میگوید: آیا این همان مقصود و محبوب من است؟ و در اثر حجاب حیرت، از شناخت محبوب حقیقی باز می ماند.»

۲. «در تو حیران و مبهوت شده‌ام. از من دستگیری کن ای راهنمای کسانی که در تو متحیر گشته‌اند!»

۳. قسمتی از آیه ۱۷۹، از سوره ۷: الأعراف.

فی الحدیث: مَا مِنْ عَبْدٍ إِلَّا وَ لِقَلْبِهِ عَيْنَانِ، وَ هُمَا غَيْبٌ يُدْرِكُ بِهِمَا الْغَيْبُ؛ فَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِعَبْدٍ خَيْرًا فَتَحَّ عَيْنَيْ قَلْبِهِ، فَيَرَى مَا هُوَ غَائِبٌ عَنْ بَصَرِهِ.^۱

و تا آن چشم باطن گشوده نشود، علم به هیچ چیز او را حاصل نمی‌تواند شد مگر به تقلید. و اگر تقلید را کما هو حقه کند بمحوضه من غیر تصرف فيه بعقله الناقص، کان من المفلحین.^۲

سعی باید نمود که آن چشم باطن گشوده شود، کار همین است و دوی همه دردها این. و چون این کار بحصول پیوست، نه استعانت به برهان در کار است و نه رجوع به میزان، نه تدافع براهین می‌ماند و نه تعارض مکاشفات روی می‌دهد. بلکه همه عیان در عیانست و اطمینان در اطمینان و تعاضد شواهد و تصادق بینات.

و تحصیل این بصیرت، به فکر و نظر و ممارست بر براهین عقلیه نمی‌شود، بلکه هرچند خوض در آن بیشتر کنند، ظلمت و حجاب بیشتر می‌شود و شکوک و شبهات افزون‌تر می‌گردد و از مقصد دورتر می‌افتد.

فلسفی خود را ز اندیشه بکشت گو بدو کورا سوی گنجست پشت
وَ إِنَّمَا يَحْصُلُ بِفَرَاغِ الْقَلْبِ وَ صَفَاءِ الْبَاطِنِ وَ التَّجَافِي عَنِ دَارِ الْغُرُورِ وَ الْإِنَابَةِ إِلَى دَارِ الْخُلُودِ وَ التَّأَهُبِ لِلْمَوْتِ قَبْلَ نُزُولِ الْمَوْتِ، وَ تَخْلِيَةِ النَّفْسِ عَنِ الرَّذَائِلِ وَ تَحْلِيَّتِهَا بِالْفَضَائِلِ، وَ مُتَابَعَةِ الشَّرْعِ وَ التَّأْدُّبِ بِأَدَابِهِ وَ مُلَازِمَةِ التَّقْوَى، وَ تَحْمُلِ

۱. «هیچ بنده‌ای نیست مگر اینکه قلب او دو چشم دارد که آن دو پنهان می‌باشند و با آنها غیب و پنهان را إدراک میکند؛ پس چون خداوند به بنده‌اش إرادة خیری داشته باشد آن دو چشم قلبش را می‌گشاید و او آنچه را از دیده سر پنهان است، می‌بیند.»

۲. «و اگر چنانکه شایسته است تقلید نماید، یعنی به هر آنچه به او رسیده به طور کامل عمل نماید و با عقل ناقص خود آن را تغییر نداده و با چیزی مخلوط ننماید، از رستگاران خواهد بود.»

الأثقال في طريق الوصال، وملازمة الذكر في الخلوة؛ حتى يُنور القلب و ينجلي من صدأ الشهوات النفسانية و الخواطر الشيطانية و طلب الحُطوط الدنيوية، و تحصل له الجمعيّة، فتكون الهوموم همًّا واحدًا.

فحينئذ يصير القلب صافيًا مُستعدًّا قابلاً لأصناف العلوم الكليّة الحقيقيّة، فتنتبج العلوم النظرية بحقائقها في مرآة سيره بأدنى فكرة، فلا ينظر إلى شيء إلا ظهرت له حقيقته ظهورًا يجرى منه مجرى العيان، فلو كشف الغطاء ما ازداد يقينًا. وهذا من باب الهداية التي تمّدها الإنابة، كما قال الله تعالى: **اللَّهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ؛** و الاجتباء للأنبياء و الأولياء، و الهداية للعلماء و الحكماء.

و ما لم يبلغ النفس هذه المرتبة لا تكون حكيماً، لأن الحكمة من مواهب الله تعالى؛ **يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَ مَنْ يُؤْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا.** والدليل على ذلك كله من الكتاب والسنة كثير؛ قال الله سبحانه: **وَاتَّقُوا اللَّهَ وَ يَعْلَمِكُمُ اللَّهُ، إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا، أَيْ بَيْنَ الْحَقِّ وَ الْبَاطِلِ، وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا، وَ مَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ يَهْدِ قَلْبَهُ، وَ الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا.**

و في الحديث: **ليس العلم بكثرة التعلّم، إنما هو نور يقذفه الله في قلب من يريد أن يهديه. العلم نور و ضياء يقذفه الله في قلوب أوليائه و نطق به على لسانهم. الجوع سحاب الحكمة، فإذا جاع العبد ينظر بالحكمة. من أخلص لله أربعين صباحًا ظهرت ينابيع الحكمة من قلبه على لسانه. من علم و عمل بما علم ورثه الله علم ما لم يعلم.**

و في كلام أمير المؤمنين عليه السلام: **إن من أحبّ عباد الله إليه عبداً، أعانته الله على نفسه فاستشعر الحزن و تجلبب الخوف، فزهر مصباح الهدى في قلبه - إلى أن قال: قد خلع سراويل الشهوات، و تخلّى من الهوموم إلا همًّا واحدًا انفرّد**

بِهِ، فَخَرَجَ مِنْ صِفَةِ الْعَمَى وَ مُشَارَكَةِ أَهْلِ الْهَوَى، وَ صَارَ مِنْ مَفَاتِيحِ أَبْوَابِ الْهُدَى وَ مَغَالِقِ أَبْوَابِ الرَّدَى. قَدْ أَبْصَرَ طَرِيقَهُ وَ سَلَكَ سَبِيلَهُ، وَ عَرَفَ مَنَارَهُ وَ قَطَعَ غِمَارَهُ، وَ اسْتَمْسَكَ مِنَ الْعُرَى بِأَوْثِقِهَا وَ مِنَ الْجِبَالِ بِأَمْتِنِهَا، فَهُوَ مِنَ الْيَقِينِ عَلَى مِثْلِ ضَوْءِ الشَّمْسِ.

و فى كَلامٍ آخَرَ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: قَدْ أَحْيَى قَلْبَهُ وَ أَمَاتَ نَفْسَهُ، حَتَّى دَقَّ جَلِيلُهُ وَ لَطَفَ غَلِيظُهُ، وَ بَرَقَ لَهُ لَامِعٌ كَثِيرُ الْبَرَقِ، فَأَبَانَ لَهُ الطَّرِيقَ وَ سَلَكَ بِهِ السَّبِيلَ، وَ تَدَفَعَتْهُ الْأَبْوَابُ إِلَى بَابِ السَّلَامَةِ وَ دَارِ الْإِقَامَةِ، وَ ثَبَّتَتْ رِجْلَاهُ بِطُمَأْنِينَةٍ بَدَنِهِ فِى قَرَارِ الْأَمْنِ وَ الرَّاحَةِ،^١ بِمَا اسْتَعْمَلَ قَلْبَهُ وَ أَرْضَى رَبَّهُ. - إلى غيرِ ذَلِكَ مِمَّا لَيْسَ هُنَا مَحَلُّ ذِكْرِهِ.

وَ اعْلَمْ أَنَّ مَنْ أَرَادَ اللَّهُ بِهِ خَيْرًا مِنَ الطَّالِبِينَ، يَسِّرَ اللَّهُ لَهُ شَيْخًا مِنْ أَهْلِ هَذَا الطَّرِيقِ يَتَوَلَّى تَرْبِيَّتَهُ فِى طَرِيقِ الْحَقِّ، وَ إِلَّا طَالَتْ عَلَيْهِ الطَّرِيقُ وَ حَصَلَ عَلَى التَّغْوِيْقِ وَ تَزَلَزَلَ قَدَمُهُ فِى طَرِيقِ الْإِرَادَةِ. فَلَوْ أَجْهَدَ نَفْسَهُ، مَا خَرَجَ مِنْ مُتَوَاطِى الْعَادَةِ، اللَّهُمَّ إِلَّا أَنْ يَسْتَعْمَلَ مَا قَرَّرُوهُ وَ يُلْزِمَ نَفْسَهُ مَا أَسَّسُوهُ؛ فَيَتَصَحَّحِ الْبَدَايَاتِ تُنَالُ الْغَايَاتِ وَ يَتَأَسِّسِ الْقَوَاعِدَ تَعْلُو السَّرِّيَّاتِ.

أَفَمَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَى تَقْوَى مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوَانٍ خَيْرٍ أَمْ مَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَى شَفَا جُرْفٍ هَارٍ.

١. قال كمال الدين ميثم بن على بن ميثم البحراني في شرح هذا الكلام:

و هو إشارة إلى الطور الثاني للسالك بعد طور الوقت و يُسَمَّى طُمَأْنِينَةً؛ وَ ذَلِكَ أَنَّ السَّالِكَ مَا دَامَ فِى مَرْتَبَةِ الْوَقْتِ فَإِنَّهُ يَعْضُ لِبَدَنِهِ عِنْدَ لِمَعَانِ تِلْكَ الْبُرُوقِ فِى سَرِّهِ، اضْطِرَابٌ وَ قَلْقٌ يَحْسُ بِهَا خَلْسَةً، لِأَنَّ النَّفْسَ إِذَا فَاجَأَهَا أَمْرٌ عَظِيمٌ اضْطُرِبَتْ وَ تَقَلَّقَتْ، فَإِذَا كَثُرَتْ تِلْكَ الْغَوَاشِي أَلْفَتْهَا بِحَيْثُ لَا تَنْزَعُجُ عَنْهَا وَ لَا تَضْطُرِبُ لَوْرُودِهَا عَلَيْهَا بَلْ تَسْكُنُ وَ تَطْمَئِنُّ، لِثُبُوتِ قَدَمِ عَقْلِهِ فِى دَرَجَةِ أَعْلَى مِنْ دَرَجَاتِ الْجَنَّةِ الَّتِي هِيَ قَرَارِ الْأَمْنِ وَ الرَّاحَةِ مِنْ عَذَابِ اللَّهِ. (شرح نهج البلاغة، ج ٤، ص ٥٤)

فَعَنِ اللَّهِ فَاعْقَلْ وَ عَنِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَاسْمَعْ؛ وَ مَنْ
يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا
تَوَلَّىٰ. وَ أَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَ لَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنِ
سَبِيلِهِ ذَلِكُمْ وَصَّكُمْ بِهِ. وَ قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ.
وَ مَنْ عَرَفَ مَا يَطْلُبُ هَانَ عَلَيْهِ مَا يَبْذُلُ، وَ مَنْ طَلَبَ نَفْسًا خَاطِرًا بِالنَّفْسِ، وَ
مَنْ طَلَبَ الْحَسَنَاءَ لَمْ يُغْلِبْهَا الْمَهْرَاءَ.

إِذَا شَامَ الْفَتَىٰ بَرَقَ الْمَعَالَىٰ فَأَهْوَنُ فَأَيْتِ طَيْبُ الرُّقَادِ
وَ مَنْ كَانَ لِلَّهِ، كَانَ اللَّهُ لَهُ. هَذِهِ الْجَادَّةُ فَأَيْنَ السَّالِكُ؟ هَذِهِ الرَّغَائِبُ فَأَيْنَ
الطَّالِبُ؟ هَذَا قَمِيصُ يُوسُفَ فَأَيْنَ يَعْقُوبُ؟ هَذَا طُورُ سَيْنَاءَ فَأَيْنَ مُوسَى؟ هَذَا
ذُو الْقَعَارِ فَأَيْنَ أَبُو الْحَسَنِ عَلِيُّ الْكَرَّازِ؟ هَذِهِ الْإِشَارَاتُ فَأَيْنَ الْجُنَيْدُ وَ الشُّبَلِيُّ؟ هَذِهِ
مَرَاتِعُ الرُّهْدِ فَأَيْنَ ابْنُ أَدَهْمٍ؟ أَيْنَ الْقَوْمُ يَا قَوْمُ؟ مَا لِي أَرَى الدِّيَارَ وَ مَا بِهِمَا مِنَ الْقَوْمِ
دِيَارًا؟

قِفْ بِالدِّيَارِ، فَهَذِهِ آثَارُهُمْ تَبْكِي الْأَجِبَةَ حَسْرَةً وَ تَشْوُقًا
وَ هَذَا - يَا أَخِي - شَيْءٌ لَا يُنَالُ إِلَّا بِفَضْلِ اللَّهِ وَ رَحْمَتِهِ، وَ اللَّهُ يَخْتَصُّ
بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ لَيْسَ كُلُّ مَنْ هَمَّ سَلَكَ، وَ لَا كُلُّ مَنْ سَلَكَ وَصَلَ، وَ لَا كُلُّ مَنْ
وَصَلَ سَكَنَ.

وَ لَا كُلُّ غَادٍ نَحْوَ قَصْدٍ يَنَالُهُ وَ لَا كُلُّ مَنْ زَارَ الْجَمَى سَمِعَ النَّدَا
وَ إِنَّمَا هِيَ عِنَايَاتُ أَرْزَلِيَّةٍ وَ مَوَاهِبُ رَبَّانِيَّةٍ، جَرَتْ فِي الْأَبَدِ مَا جَرَى فِي
الْأَزَلِ، وَ مَنْ سَلِبَ خَلْعَةَ الْقَبُولِ أَرْزَلًا لَمْ يَكُنْ لَهَا لَابِسًا أَبَدًا، وَ مَنْ لَبِسَهَا أَرْزَلًا
لَمْ يُسَلِبْهَا أَبَدًا.

عَلَى مِثْلِ لَيْلَى يَقْتُلُ الْمَرْءُ نَفْسَهُ وَ إِنْ بَاتَ مِنْ لَيْلَى عَلَى الْيَأْسِ طَاوِيًا
دِرْغَرُورِ أَيْنِ هُوسِ گِرْجَانِ دِهَمِ بِهِ كِه دِلِ دِرْ خَانَهٗ دَكَّانِ نِهَمِ
وَ لِيَكُنْ فَهَمُّكَ مِنَ اللَّهِ وَ أَخَذُكَ عَنِ اللَّهِ وَ سَعْيُكَ لِلَّهِ، وَ لَا تَقِفْ عَلَى الصُّورِ

دُونَ الْمَعَانِي، وَمَعَ الْبِنْيَةِ دُونَ الْبَانِي، وَلَا تَشْتَغِلْ عَنِ الْوَاحِدِ بِالْمَثَالِثِ وَالْمَثَانِي.
وَالسَّلَامُ عَلَيَّ مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى.»^۱

ترجمه: «و این بصیرت فقط و فقط چنین حاصل می شود که طالب این حقیقت قلب خود را فارغ ساخته و باطنش را از افکار و کدورات عالم طبع مصفاً نموده، و از عالم غرور پهلوی تهی کرده و با شراشر وجود به عالم نور و خلود روی آورده، و قبل از آنکه مرگ بر آستانه او فرود آید خود را برای مرگ آماده سازد. نفس خود را از صفات زشت و آنچه مایه پستی است، پاک کند و آن را به حلیه صفات نیکو و مکارم اخلاق مزین سازد، و از شرع متابعت کامل نموده و خود را به آداب آن مؤدب کند. و همواره ملازم تقوا بوده و در مسیر وصال، سختیها و مشقات را تحمل نماید. و در خلوت خویش همواره به یاد خدا باشد تا قلب او نورانی شده و از زنگار و رین شهوات و خواطر شیطانی و طلب حظوظ دنیایی جلا یابد و جمعیت خاطر برای او حاصل گردد.»

در این حال تمام فکر و ذکر او فکر واحد شده و تنها خواهان محبوب ازلی و ابدی است.

پس در این هنگام، آینه دل، به تمام مراتب صفا یافته و برای انواع علوم کلیه حقیقیه مهیا و قابل می شود، و آن علوم نظری با حقیقت خود با کمترین فکر و تأمل در آینه سر و باطن سالک تجلی نموده، به هرچه نظر میکند حقیقت آن، آنچنان که گویا آن را به عیان می بیند، برایش ظاهر و آشکار میگردد. و اگر پرده

۱. این مکتوب قاضی سعید قمی و ملامحسن فیض کاشانی رحمة الله علیهما را جناب آقای حبیبی، محقق و مصحح شرح الأربعین قاضی سعید در مقدمه تصحیح خود از ص ۲۰ تا ص ۲۶ آورده اند. و نیز مدیر محترم انتشارات بیدار، مکتوب فیض کاشانی را همراه با رساله زاد السالک در قطع حبیبی، طبع و بصورت رایگان در اختیار دوستداران عرفان و سلوک قرار داده اند. جزاهما الله عن أهل الإسلام والعرفان خیر الجزاء.

کنار زده شود، ذرّه‌ای بر یقین او افزوده نمی‌شود.

و این امر از باب هدایت الهی است که از آثار انابه و بازگشت بسوی خداوند است. خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید: «خداوند به سوی خود بر می‌گزیند هر کس را که بخواهد و به جانب خویش هدایت می‌نماید هر کس را که به سوی او انابه و بازگشت نماید.» در سنت خدا، اجتناب و برگزیدن مختصّ انبیاء و اولیاء بوده و هدایت به عوالم قرب و انس، مختصّ به علماء و حکماء. و تا نفس انسان به این مرتبه از هدایت و بصیرت نرسد حکیم نخواهد بود، زیرا حکمت امری موهبتی است نه اکتسابی؛ «خداوند حکمت را به هر کس که بخواهد می‌دهد، و هر کس به او حکمت داده شود، خیری کثیر به او عطا شده است.»

و دلیل برگفتار ما از کتاب و سنت، بسیار است. خداوند متعال فرموده است: «خود را در دژ محکم تقوی و وقایت از خداوند در آورید، و خداوند علم و حکمت به شما می‌آموزد.» «اگر تقوا پیشه کنید، خداوند نوری در دل شما قرار می‌دهد که با آن حق را از باطل می‌شناسید.» «هر کس، تقوای الهی داشته باشد، خداوند راه خروجی از گرفتگی و تنگی‌ها برای او قرار می‌دهد.» «و هر کس به خدا ایمان آورد خداوند قلب او را هدایت میکند.» «و کسانی که در ما مجاهده نمایند، هر آینه ایشان را در راه‌های خود راهبری می‌نمائیم.»

و در حدیث آمده است: «علم به کثرت تعلّم نیست، بلکه نوری است که خداوند در قلب آن کس که می‌خواهد او را هدایت نماید می‌افکند.» «علم روشنی و نوری است که خداوند در قلوب اولیائش می‌افکند و با آن بر زبان ایشان سخن می‌گوید.» «جوع و گرسنگی ابر حکمت است، پس هنگامی که بنده گرسنه گردد، نگاه او حکیمانه شده و بر اساس حکمت در امور می‌نگرد.» «هر کس خود را برای خداوند چهل روز خالص گرداند، چشمه‌های حکمت از

قلبش بر زبانش جاری میگردد.» «هر کس بداند و به آنچه دانست عمل نماید، خداوند علم آنچه نمی داند را به او عطا خواهد نمود.»

و در فرمایشات امیرالمؤمنین علیه السلام آمده است: «از محبوبترین بندگان خدا نزد خدا، بنده‌ای است که خداوند متعال او را در مسیر بندگی و عبودیتش یاری فرموده، پس او حزن و اندوه را شعار و لباس زیرین، و خوف از خداوند را لباس روی خود قرار داده، پس چراغ هدایت در قلبش روشن شده است... جامه‌های شهوات را از تن برون نموده و از همه هم و غم‌ها خود را فارغ ساخته، مگر همی واحد که هم آخرت و لقاء خداوند باشد. پس از کوری و بی بصیرتی خارج گردیده و از مشارکت با اهل هوی و دنیا بیرون شده و از کسانی شده که درهای هدایت به واسطه ایشان گشوده می شود و باب‌های انحراف و هلاکت به سبب ایشان بسته میگردد. راه پیش روی خود را با نور باطنش مشاهده نموده و مسیر خود را پیموده است، و نشانه‌ها و علامات هدایت را در آن راه شناخته و به تاریکی‌ها و گردابهای انحراف و خطا دچار نگردیده است، و به استوارترین دستاویزها و محکم‌ترین ریسمان‌ها چنگ زده است، و آنچنان به یقین رسیده و حقائق بر او آشکار گردیده که گویا نور خورشید بر او تابیده است.»

و در سخن دیگری از آن حضرت علیه السلام آمده است: «قلب خود را با ذکر و محبت خدا حیات بخشید، و نفس را با ریاضت و قطع طمع از غیر خدا میراند، تا آنجا که نفس و انانیت که بین او و خدا حاجب بود، نازک و لطیف شد و از افق عوالم غیب، نورهای بسیار روشن برایش درخشید و راه را آشکار ساخته و او را در مسیر قرب به خدا حرکت داد. مقامات و منازل عرفان را به تدریج و یکی پس از دیگری طی کرد تا اینکه در مقر امن و سلامت و خانه اقامت و جاودانگی مأوی گرفت. و از آنجا که قلب و ضمیر خود را به خدا مشغول ساخت و پروردگارش را راضی نمود، قدم‌های او همراه با طمأنینه و

سکون بدن در جایگاه آسایش و ایمن از هر آفتی استوار شد.» و احادیث دیگری غیر از آنچه بیان شد که این مکتوب، مقام بیان آنها نیست.

و بدانکه: هرگاه خداوند برای یکی از طالبین این راه خیری بخواهد، راه وصول به یکی از مشایخ این طریق را برایش هموار میکند، تا آن طبیب روحانی، او را در حجر تربیت گرفته و در طریق حقّ وی را پرورش دهد؛ وگرنه راه به مراتب طولانی گردیده و مطلوب او دیر حاصل می شود و قدم او در طریق وصال متزلزل میگردد، و اگر خود را به رنج و مشقّت نیز اندازد از میزان عادی و طبیعی سیر تجاوز نمی کند، مگر آنکه خود را ملزم به اصول و قواعدی که علماء سلوک آن را پایه ریزی نموده اند بنماید و آنها را بکار گیرد؛ زیرا آغاز صحیح است که فرجام نیک دارد، و بر پایه های محکم و استوار است که بناهای مشید برافراشته میگردد؛ «آیا آن کسی که بنیان خود را بر اصل تقوی و خشنودی خدا نهاده است بهتر است، یا آن کس که بنیان خود را بر لب پرتگاهی قرار داده که در شرف انهدام و خرابی می باشد!»

پس علم و بصیرت را تنها از خدا أخذ کن و آداب سلوک و ذلّ بندگی را تنها از رسول خدا صلی الله علیه و آله بیاموز؛ «و کسی که با رسول خدا از در لجاجت و سرسختی برآید پس از آنکه هدایت برای وی مبین و آشکار شده است و از غیر راه مؤمنین پیروی نماید، ما او را بر می گردانیم به آنچه به سوی آن بازگشت نموده است.» «و این است صراط و راه من که مستقیم است، پس از آن تبعیت کنید و از راههای دیگر پیروی ننمائید که این راهها شما را از راه او جدا سازند.» «ای پیامبر! بگو اگر خدا را دوست دارید از من تبعیت کنید تا خداوند شما را دوست داشته باشد.»

سالکی که قدر و قیمت مطلوب خود را بداند ثمنی را که برای آن بذل میکند بر او آسان و هموار می آید، و کسی که طالب امر گرانبها و نایاب باشد

خود را در راه وصول به آن به خطر می اندازد، و آنکه از شاهی که در زیبایی بی نظیر است خواستگاری میکند و او را طلب می نماید، مهر او هر چه باشد نباید در نظر او جلوه کند و سنگین بیاید!

جوان مرد، آن گاه که به نور پایه های رفعت و شرف خیره می شود، کمترین و آسان ترین چیزی که از او فوت می شود خواب خوش است!

«و کسی که با تمام مراتب وجود برای خدا باشد، خدا نیز برای اوست.»
این راه؛ رونده آن کجاست؟ این جایزه های نفیس ربّانی؛ طالب آن کجاست؟ این پیراهن یوسف؛ کجاست یعقوب تا این کحل را به چشم زند و بینا گردد؟ این طور سیناء؛ موسی کجاست تا تجلّی حضرت حق را مشاهده کند و ندای **إِنِّي أَنَا اللَّهُ** و **لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا** بنیان آنانیّتش را در هم شکنند؟ این ذوالفقار؛ ابوالحسن علی کرار کجاست تا آرام و قرار از مشرکین ببرد و راه توحید را بگشاید؟ این اشارات و دقائق علوم ربّانی؛ اما جنید و شبلی کجایند تا این ظرائف علم الهی در آئینه دل آنها بتابد و از خواطر آنها بگذرد؟ این تفرّجگاه زهد و دل کندن از غیر خدا؛ اما ابن ادهم کو تا در آن به انس با حضرت حق مشغول شود؟

ای مردم! آن دوستان خدا و مردمان نیک سرشت که نور توحید و معرفت در سیمای آنها ظاهر بود کجایند؟ چگونه است خانه های آنها را می بینم اما از ساکنان آن خبری نیست؟ آنان را چه شده است؟ این آثار برجای مانده از منازل محبوبان منست؛ پس ای مصاحب و یار شفیق من! اندکی درنگ کن و از درد هجران و شوق دیدارشان اشک بریز!

ای برادر من! وصول به این مرتبه عالی، امری است که تنها اگر فضل خداوند و رحمت بی کرانش، دامنگیر انسان شود، میسور میگردد! «و خداوند هر کس را که بخواهد به رحمتش اختصاص می دهد.»

اینگونه نیست که هر کس آهنگ راه خدا کرد، سلوک نمود؛ و نه هر کس

قدم در راه سلوک گذاشت، شاهد وصل را در آغوش گرفت؛ و نه هر کس وصل او را ادراک نمود، در آن مقام متمکن شد و قرار گرفت!

چنین نیست که هر کس به سوی مطلوبی حرکت کند، به مقصود خود نائل شود؛ و اینگونه نیست که هر کس به اطراف و قرقگاه سرزمین محبوب، راه یافته و به گردش پرداخت، ندای حضرت پروردگار را بشنود!

عرفان به حضرت ربّ تبارک و تعالی و آثار آن، عنایاتی ازلی و عطایایی است که از عوالم ربوبی سرچشمه می‌گیرد. در ابد و گذر زمان، آنچه قلم تقدیر در ازل نگاشته جاری می‌شود. و از هر کس در ازل خلعت قبول را گرفتند، در ابد هیچگاه آن را نخواهد پوشید. و آنکه در ازل آن لباس معرفت را به تن کرد، در ابد هیچگاه از او گرفته نخواهد شد.

بر همانند این لیلای توحید، سزاوار است مرد خود را بکشد! اگر چه شب را با کتمان یأس و ناامیدی از وصل محبوب در ضمیر خود، صبح کند و از این درد بر خود بتابد.

در غرور این هوس گر جان دهم به که دل در خانه دکان نهم
سرچشمه زاینده علوم و اندیشه تو باید حضرت حق باشد و باید از او
معارف خود را اخذ کنی و برای او تلاش نمایی. و با پرداختن به این صورتهای
زیبا که زائیده قلم صنع پروردگار است از معانی آن که در پس آنها نهان است
غافل مشو! و این کاخ زیبا و دلفریب هستی و آیات آفاقی، تو را از خالق و
آفریدگار آنها باز ندارد. و هیچگاه از مقام توحید تنزل ننموده و خود را به غیر او
مشغول مساز.

«وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنْ اَتَّبَعَ الْهُدٰی.»

باری، در جواب مرحوم ملامحسن فیض کاشانی به قاضی سعید قمی
می‌بینیم که ایشان تنها راه رسیدن به اطمینان و قرار دل را کنار زدن حجاب

أَنَانِيَّتٍ وَرَفْضِ مَاسُوِي اللَّهِ دَانِسْتَه وَبَا جَمَلَةٌ: وَلَا تَشْتَغَلْ عَنِ الْوَاحِدِ بِالْمَثَالِثِ وَ الْمَثَانِي، به عنوان فذلکه کلام خود، شاهراه حقیقت را عدم تنزل از توحید حضرت پروردگار تعریف میکند.

حضرت علامه آیه الله والد معظّم رضوان الله تعالی علیه پیمودن راه خدا و سیر و سلوک إلى الله را ضروری دانسته و هیچ مفری از اظهار فنا و اقرار و اعتراف به فقر حقیقی و نیستی نمی دیدند.

معتقد بودند: انسان در هر راهی غیر از سبیل فنا و اندکاک و عبودیت مطلقه حضرت حقّ تبارک و تعالی قدم بگذارد، سرمایه وجودی خود را تباه ساخته و خسران زده و تهی دست و با کوهی از حسرت از دنیا خواهد رفت.

مگر نه اینست که خداوند علیّ اعلی در مصحف کریم میفرماید: قُلْ اَللّٰهُ اَعْبُدْ مُخْلِصًا لَهُ دِيْنِيْ * فَاَعْبُدُوْا مَا شِئْتُمْ مِنْ دُوْنِهٖ ۚ قُلْ اِنَّ الْخٰسِرِيْنَ اَلَّذِيْنَ خَسِرُوْا اَنْفُسَهُمْ وَ اٰهْلِيْهِمْ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ اَلَا ذٰلِكَ هُوَ الْخٰسِرَانُ الْمُبِيْن. ^۱ و خسران نفس را مترتب بر عبادت ماسوی الله نموده است. و امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: ضَاعَ مَنْ كَانَ لَهُ مَقْصَدٌ غَيْرَ اللّٰهِ. ^۲ «هرکس هدف و مقصدی غیر از خود خداوند داشته باشد راه را گم نموده و نابود شده است.»

به همین جهت، اکتفانمودن به ماسوی الله را هر چند امری نورانی باشد، زیان سنگین و غیرقابل جبران دانسته، و همگان را به ذات خداوند تبارک و تعالی سوق داده و آن را از همه چیز بهتر و برتر می شمردند.

۱. آیه ۱۴ و ۱۵، از سوره الزمر: ۳۹: «ای پیامبر! بگو: من فقط خدا را می پرستم، پس شما هر کس را که خواستید پرستش کنید! بگو: همانا زیانکاران واقعی کسانی هستند که خودشان و اهلشان را روز قیامت خسران زده نمایند. آگاه باش این است همان خسران و زیان آشکار و مبین.»

۲. غررالحکم، ص ۹۵، ح ۱۶۸۱.

در مقامی که به یاد لب او می‌نوشتند

سفله آن مست که باشد خبر از خویشتنش^۱

ولذا می‌فرمودند: تا وقت هست باید در راه سیر و سلوک قدم گذاشت، و این مسیر را طوعاً و از روی اختیار طی نمود. و نیز حضرت آقای حدّاد رضوان‌الله‌تعالی‌علیه می‌فرمودند: بالأخره این راه را باید طی کرد و بدون تردید از انسان اعتراف به نیستی و عجز خواهند گرفت؛ اگر با اختیار خود این راه را بروید که رفته است و گرنه با زور و اجبار او را خواهند برد، پس چه بهتر که انسان با اراده و اختیار خود برود. به قول حافظ علیه‌الرحمة والرضوان:

به صوت بلبل و قمری اگر ننوشی می

علاج کی کنمت، آخرالدواء الکی^۲

انسان در اثر ضعف إدراک، و از سوی دیگر غرور و هوس و تکبر، تنها همین ظاهر حیات دنیا را می‌بیند و در اثر پرداختن به مظاهر و اشتغال به کثرات این عالم، از عالم ملکوت و آنچه برای او در آن عوالم مهیا شده غافل مانده و آن قابلیت‌ها و استعدادهای خداوندی را برای همیشه با خود دفن خواهد کرد. و لذا ایشان می‌فرمودند: «نوع افراد بنی آدم، کال و نارس از دنیا می‌روند. میوه کال غیرقابل استفاده است؛ نه طعم و مزه‌ای دارد و نه خاصیتی، و قابل خوردن نیست.» یعنی انسانی که قابلیت دارد مظهر أسماء و صفات حسناى حضرت پروردگار شود و بر مسند خلافت إلهی تکیه زند، با لذت‌های حسّی خود را از إدراکات عقلیه محروم و در ویرانه‌های این عالم حبس میکند.

می‌فرمودند: انسان باید این راه را در همین نشأه دنیا طی کند و همین جا

۱. دیوان حافظ، ص ۱۳۲، غزل ۲۹۷.

۲. همان مصدر، ص ۲۲۳، غزل ۴۸۶.

به لقاء و زیارت خدا مشرف شود.

یک بار در اواخر عمر شریفشان می فرمودند: آیا آیه کریمه: **وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ**.^۱ «هر کس از مقرّ و مأوای خود خارج شده و به سوی خدا و رسول او هجرت کند و در میان راه، مرگ او را فرا گیرد، أجر و پاداشش بر خداست.» دلالت دارد بر اینکه سالکی که در راه خدا آمده و هجرت إلى الله ورسوله نموده و قبل از حصول کمال از دنیا رفته است، در عالم برزخ مراحل سیر نفسانی بسوی پروردگار را حتماً طی نموده و به فناء ذاتی می رسد؟

خیر! چنین دلالتی ندارد! جمله: **فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ** که جزاء شرط واقع شده تنها دلالت بر این معنی دارد که خداوند مزد و پاداش او را می دهد و بیش از این دلالتی ندارد. وقتی أجل انسان رسید، نامه عملش بسته می شود و هرچه بوده و هرچه کرده، تا همان زمانی است که از دنیا می رود؛ و بیش از آن به فضل الهی وابسته است و ضمانت و وعده قطعی ندارد. و لذا انسان باید تلاش کند تا در همین نشأه به لقاء الهی برسد.^۲

۱. قسمتی از آیه ۱۰۰، از سوره ۴: النّساء.

۲. در کتاب شریف معادشناسی در ذیل این آیه شریفه ابتداء همان نظر اول را از برخی نقل کرده و می فرمایند: «می گویند: چون عالم برزخ از تتمه دنیا محسوب میگردد و لذا از صورت و کمّ و کیف برخوردار است، مؤمنینی که از خانه نفس خود بیرون آمده و خروج از بیت را تحصیل کرده اند و به هجرت پای نهاده، ولی هنوز به مقام کمال خود که وصول به حقیقت ولایت و اندکاک در اسماء و صفات الهیه و بالأخره عالم فنای مطلق در ذات مقدّس اوست نرسیده اند، در عالم برزخ کامل می شوند و در هنگام قیامت با کمال واقعی خود محشور می گردند.»

و سپس در توضیح آن می فرمایند: «و این معنی طبق کلیات وارده از حکمت الهیه»

﴿قرآنیّه و سنّت نبویّه قابل قبول است. چون کسی که عازم بر هجرت باشد، بر اساس این نیت که رسول الله فرمود: **مَنْ كَانَتْ هِجْرَتُهُ إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ فَهِجْرَتُهُ إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ**، با رسول خدا معیت پیدا نموده و در حظیره قدس الهی به تماشای جمال حضرت ازلّی و ابدی و سرمدی مشغول و از مقام ولایت مطلقه و عبودیت صرفه بهره کافی خواهد یافت. بر این اساس افرادی که نفوس آنها به مقام فعلیت خود نرسیده و ناقص از دنیا رفته‌اند، باید در برزخ تکمیل و پس از آن به قیامت آنفسیّه حضور یابند.» (معادشناسی، ج ۳، ص ۱۰۶ تا ص ۱۰۸) باری آیه شریفه گرچه ناظر به هجرت ظاهری و مکانی است، ولی به وحدت مناط هجرت نفسی را نیز میتواند در برگیرد و چون در مقام امتنان وارد شده است، ظهور در این دارد که خداوند اجر مهاجر الی الله را توفیه نموده و جزاء مقصد را به وی عطا میکند. ولی این مطلب در فرمایشی که علامه والد در اواخر داشتند، مرضی نظر شریفشان نبود و می فرمودند: «در این آیه خداوند به کسی وعده رساندن به مقصد را در عالم عقبی نداده است» چنانکه از شیخ صدرالدین قونوی منقول است که: «**مَنْ الْمَتَّقُ شَرَعًا وَ عَقْلًا وَ كَشْفًا أَنْ كُلَّ كَمَالٍ لَمْ يَحْضُرْ لِلْإِنْسَانِ فِي هَذِهِ النَّشْأَةِ وَ هَذِهِ الدَّارِ فَإِنَّهُ لَا يَحْضُرُ لَهُ بَعْدَ الْمَوْتِ فِي الدَّارِ الْآخِرَةِ.**» (روح البیان، ج ۲، ص ۲۷۱ و ۲۷۲) و گویا این مطلب به نوعی تکمیل و تدقیق در فرمایش معادشناسی باشد.

قشیری در **لَطَائِفِ الْإِشَارَاتِ**، ج ۱، ص ۳۵۷ میگوید: «**مَنْ هَاجَرَ فِي اللَّهِ عَمَّا سِوَى اللَّهِ وَ صَحَّحَ قَصْدَهُ إِلَى اللَّهِ، وَ جَدَّ فُسْحَةً فِي عَفْوَةِ الْكَرَمِ وَ مَقِيلًا فِي ذُرَى الْقَبُولِ وَ حَيَوَةً وَ أَسِعَةً فِي كَنْفِ الْقُرْبِ. وَ الْمُهَاجِرُ - فِي الْحَقِيقَةِ - مَنْ هَجَرَ نَفْسَهُ وَ هَوَاهُ؛ وَ لَا يَصِحُّ ذَلِكَ إِلَّا بِإِسْلَاحِهِ عَنِ جَمِيعِ مُرَادَاتِهِ. وَ مَنْ قَصَدَهُ ثُمَّ أَدْرَكَهُ الْأَجَلُ قَبْلَ وَصُولِهِ، فَلَا يَنْزِلُ إِلَّا بِسَاحَاتِ وَصَلِهِ وَ لَا يَكُونُ مَحْطًّا رُوحَهُ إِلَّا أَوْطَانًا قُرْبِهِ.**»

و کمال الدین عبدالرزاق لاهیجی در ذیل آیه شریفه میفرماید: «**وَ مَنْ يَخْرُجُ مِنَ الْمَقَامِ الَّذِي هُوَ فِيهِ، سِوَاءَ كَانَ مَقَرًّا اسْتِعْدَادِهِ الَّذِي جُبِلَ عَلَيْهِ أَوْ مَنْزِلًا مِنْ مَنَازِلِ النَّفْسِ أَوْ مَقَامًا مِنْ مَقَامَاتِ الْقَلْبِ، مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ بِالتَّوَجُّهِ إِلَى تَوْحِيدِ الدَّاتِ وَ رَسُولِهِ بِالتَّوَجُّهِ إِلَى طَلَبِ لاسْتِقَامَةٍ فِي تَوْحِيدِ الصِّفَاتِ؛ ثُمَّ يَدْرِكُهُ الْإِنْقِطَاعُ قَبْلَ الْوَصُولِ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ**»

کسی که جمال اُحدیّت را در این دنیا زیارت نکرده معلوم نیست بتواند در سرای دیگر زیارت کند. زیرا نشأه دنیا، مقام کسب معرفت بوده و استعداد و لوازم هدایت و اهتداء در آن فراهم است، و دار عقبی دار جزاء است.

می فرمودند: بعضی می پندارند که دنیا نقد و آخرت نسیه بوده و هیچ عاقلی این دنیای نقد همراه بالذائد و عیش گوارایش را با آخرت معاوضه نمی کند. می فرمودند: «نخیر! عالم عقبی نقد است؛ و دنیا نه نقد است و نه نسیه.» یعنی این دنیا با تمام مظاهرش جز سراب و وهم چیزی بیش نیست؛ **مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ**.^۱ «آنچه نزد شماست، همه محکوم به فناء و نیستی بوده و تمام می شود؛ و آنچه نزد خداست، باقیست و حقیقت دارد.»

یک شب درحالی که شام خود را که مقداری نان و پنیر بود صرف می کردند، رو به حقیر کرده و فرمودند: «آقا سید محمد صادق! کسی که خدا را دارد، تمام عیش و خوشی عالم را دارد ولو اینکه غذای او مقداری نان و پنیر باشد و یا با نان خشکی سدّ جوع کند، اینها مهمّ نیست؛ و کسی که خدا را ندارد هیچ ندارد.»

مَا ذَا وَجَدَ مَنْ فَقَدَكَ؟ وَ مَا الَّذِي فَقَدَ مَنْ وَجَدَكَ؟^۲ «خدایا! کسی که تو را

بحسب ما توجه إليه، فإن المتوجه إلى السلوك، له أجر المنزل الذي وصل إليه، أي المرتبة من الكمال الذي حصل له إن كان، و أجر المقام الذي وقع نظره عليه و قصده، فإن ذلك الكمال و إن لم يحصل له بحسب الملك و القدم لكنه اشتاق إليه بحسب القصد و النظر، فعسى أن يؤيده التوفيق بعد ارتفاع الحجب بالوصول إليه، و كان الله غفوراً يغفر له ما يمنعه عن قصده من الموانع، رحيمًا يرحمه بأن يهب له الكمال الذي توجه إليه و وقع نظره عليه.»

(تفسیر القراءان الکریم، منسوب به محیی الدین ابن عربی، ج ۱، ص ۲۸۰)

۱. قسمتی از آیه ۹۶، از سوره ۱۶: النحل.

۲. مفاتیح الجنان، ذیل دعای عرفه، ص ۲۷۳.

از دست داد چه چیز را یافت؟ و کسی که تو را یافت چه چیزی را از دست داد؟»

فَلَا عَيْشَ فِي الدُّنْيَا لِمَنْ عَاشَ صَاحِبًا

وَ مَنْ لَمْ يَمُتْ سُكْرًا بِهَا فَاتَهُ الْحَزْمُ (۱)

عَلَى نَفْسِهِ فَلْيَبْكِ مَنْ ضَاعَ عُمُرُهُ

وَ لَيْسَ لَهُ فِيهَا نَصِيبٌ وَ لَا سَهْمٌ (۲)^۱

۱. آنکه از باده محبت پروردگار سرمست نشده و در هوشیاری بسر می برد، هیچ خوشی و عیشی در این دنیا ندارد. و آنکه از شراب عشق نوشیده و در سنگینی مستی، حجاب آنانیت را کنار نزده و جان نباخته است، رأی صواب و دوراندیشی را از دست داده است.

۲. کسی که عمر او تباه شد و از حضرت محبوب هیچ نصیب و بهره ای ندارد، باید بر حال زار خود سخت بگریزد!

و لذا در مورد کسی که عشق و محبت حضرت حق در دل او موج می زند و آن عشق و شور او را به سوی خدایش هدایت میکند، می فرمودند: زندگی هیچکس به شیرینی زندگی عاشق و محب خدا نیست. اگر انسان لباس و مسکن و خوراک نداشته باشد، و بالجمله بر کنار از زخارف دنیا باشد، ولی دل او از عشق و محبت پروردگار گرم و روشن باشد، اُحدی در عالم، در خوشی و سرور و شادمانی به پای او نمی رسد.

روزی در خدمتشان به زیارت اهل قبور رفته بودیم، فرمودند: «روی بعضی از قبرها نوشته اند: «جوان ناکام»! کسی که ازدواج نکرده از دنیا برود ناکام نیست، ناکام آن کسی است که به وصال حضرت اُحدیت نرسیده و شراب وصل او را ذوق نکرده است.»

۱. دیوان ابن الفارض، ص ۱۶۹.

يَعْلَمُونَ ظَهْرًا مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَفْلُونَ^۱» از حیات دنیا تنها ظاهری را دیده و می دانند، اما از آخرت که حقیقت و ملکوت آن است حقاً غافل و بی خبرند.»

باید دانست: افرادی از بشر که مشمول فیض حضرت حق گشته و پا به عرصه عالم گذاشته اند، به سه طائفه تقسیم می شوند:

طائفه اول، کسانی هستند که تنها دنیا را با مظاهر فریبنده آن دیده و در اثر ضعف إدراک و عدم بصیرت، از مرز و حدود مشتبهات نفسانیّه و لذائذ خسیسه دنیّه فراتر نرفته و در لجنزار عفن و متعفن عشق بازی با مادیات منغم شده و انسانیت خود را فراموش نموده و بی خیر از عالم نور و ملکوت و مواهب رحمانیه اولیاء، در ظلمت جهل و غفلت دوران عمر را سپری می کنند تا أجل آنان برسد و یکسره در دوزخی که خود، آتش آن را افروخته اند سرازیر شوند. طائفه دوم، کسانی هستند که نسبتاً از بینش و إدراک قوی بهره مند بوده، طریق طاعت و عبادت را اختیار کرده و دل را از أنوار جمال و جلال حضرت رحمن که در عوالم وجود جاری و ساری است تعطیل ننموده اند، ولی یکسره خود را به خدا نداده و دل را از غیر او و شائبه های نفس پاک ننموده و در برابر أنوار قاهره ذات حضرت احدیت، وجود مجازی و موهوم خود را نباخته اند و به ماسوی الله نیز تعلق دارند.

اما طائفه سوم که نگین درخشان عالم خلقت بوده و مراتب هستی طفیل وجود آنان است، اولیائی هستند که از ابتداء داغ عشق و محبت حضرت پروردگار را بر دل داشته اند، و این شعله محبت رفته رفته مجامع و زوایای وجود آنان را فراگرفته و هستی محب را ذوب و او را در ذات محبوب فانی

۱. آیه ۲۷، از سوره ۳۰: الرّوم.

نموده است. این اولیاء الهی از ابتدا دانستند که دلی که در آن غیر خدا باشد از درجه اعتبار ساقط است، زیرا غیر خدا فانی است؛ و لذا بر معدوم بودن غیر خدا تأکید نموده اند تا اینکه این معنی در آنها ملکه شده و آنان را به فناء در ذات حضرت احدیّت سوق داده است؛ فَهَنِيئًا لِأَرْبَابِ النَّعِيمِ نَعِيمُهُمْ.

در عظمت مرتبه این اولیاء الهی و پایه بصیرت و فهم عمیق آنان، روایتی است از امام محمد باقر علیه السلام که حقاً تأمل در آن، باب توحید و معارف الهیّه را برای سالک مؤمن می گشاید.

این روایت را مرحوم کلینی در کافی، اینچنین آورده است:

عَنْ جَابِرٍ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَقَالَ: يَا جَابِرُ: وَاللَّهِ إِنِّي لَمَحْزُونٌ، وَإِنِّي لَمَشْغُولُ الْقَلْبِ! قُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، وَمَا شُغْلُكَ؟ وَمَا حُزْنُ قَلْبِكَ؟

فَقَالَ: يَا جَابِرُ! إِنَّهُ مَنْ دَخَلَ قَلْبَهُ صَافِي خَالِصٍ دِينِ اللَّهِ، شَغَلَ قَلْبَهُ عَمَّا سِوَاهُ. يَا جَابِرُ! مَا الدُّنْيَا؟ وَمَا عَسَى أَنْ تَكُونَ الدُّنْيَا؟ هَلْ هِيَ إِلَّا طَعَامٌ أَكَلْتَهُ أَوْ ثَوْبٌ لَبَسْتَهُ أَوْ امْرَأَةٌ أَصَبْتَهَا؟

يَا جَابِرُ! إِنَّ الْمُؤْمِنِينَ لَمْ يَطْمَئِنُّوا إِلَى الدُّنْيَا بِنِقَائِهِمْ فِيهَا، وَلَمْ يَأْمَنُوا قُدُومَهُمُ الْآخِرَةَ. يَا جَابِرُ! الْآخِرَةُ دَائِرُ قَرَارٍ وَالدُّنْيَا دَائِرُ فَنَاءٍ وَزَوَالٍ، وَلَكِنَّ أَهْلَ الدُّنْيَا أَهْلُ غَفْلَةٍ. وَكَانَ الْمُؤْمِنِينَ هُمُ الْفُقَهَاءُ أَهْلُ فِكْرَةٍ وَعِبْرَةٍ، لَمْ يُصِمَّهُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ جَلَّ اسْمُهُ مَا سَمِعُوا بِأَذَانِهِمْ، وَلَمْ يُعْمِهِمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ مَا رَأَوْا مِنَ الزَّيْنَةِ بِأَعْيُنِهِمْ؛ فَفَازُوا بِثَوَابِ الْآخِرَةِ كَمَا فَازُوا بِذَلِكَ الْعِلْمِ.

«جابر میگوید: بر حضرت ابو جعفر امام محمد باقر علیه السلام وارد شدم، حضرت فرمود: ای جابر! به خدا سوگند، حقاً من اندوهگین هستم و دلم مشغول است!

عرض کردم: فدایت شوم! چه چیز شما را بخود مشغول ساخته و مایه

حزن و اندوه قلب شما شده است؟

حضرت فرمود: ای جابر! حقاً کسی که دین خدا، خالص و صافی بدون ذره‌ای شائبه و کدورت در قلب او وارد شود، دل او از ماسوای حق، منصرف و به خود مشغول می‌گردد.

ای جابر! دنیا چیست؟ و چه میتواند باشد؟ آیا این دنیا غیر از طعامی است که آن را تناول کرده‌ای یا لباسی که آن را بر تن نموده‌ای و یا زنی که آنرا به نکاح خود درآورده و از آن تمتع می‌جویی (و همه اینها لذائذی حقیر و زائل شدنی است)؟

ای جابر! همانا کاملین در ایمان، در اثر طول بقاء در این عالم، دلشان به دنیا و حیات در آن آرام و قرار نگرفت، و هیچگاه خود را از ورود به آخرت ایمن ندانسته، و همواره مراقب و منتظر آن بوده و خود را برای آن مهیا می‌ساختند. ای جابر! آخرت، سرای خالد، و دنیا سرای نیستی و زوال است اما اهل دنیا اهل غفلت و بی‌خبری هستند. و گویا آنانکه در ایمان به کمال رسیدند همان کسانی هستند که در فهم عمیق و بصیرت به درجه‌علیای آن دست یافته و اهل فکر و عبرت بوده‌اند. هیاهوی دنیا و اهل آن، گوش دل آنان را از سروش و ذکر حق ناشنوا نساخته، و زینت و زخارف عالم غرور بر بصیرت آنان پرده نینداخته و آنان را کور نموده است؛ پس به ثواب آخرت دست یافتند همچنانکه به این پایه از علم نائل آمدند.»

وَ اعْلَمْ يَا جَابِرُ! أَنَّ أَهْلَ التَّقْوَى أَيْسَرُ أَهْلَ الدُّنْيَا مَوْئِنًا وَ أَكْثَرُهُمْ لَكَ مَعُونَةً، تَذَكُّرُ فِعْيُونِكَ وَ إِن نَسِيتَ ذَكَرُوكَ، قَوْلُونَ بِأَمْرِ اللَّهِ قَوَامُونَ عَلَى أَمْرِ اللَّهِ، قَطَعُوا مَحَبَّتَهُمْ بِمَحَبَّةِ رَبِّهِمْ وَ وَحَشُوا الدُّنْيَا لِبَاعَةِ مَلِكِهِمْ، وَ نَظَرُوا إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَ إِلَى مَحَبَّتِهِ بِقُلُوبِهِمْ وَ عَلِمُوا أَنَّ ذَلِكَ هُوَ الْمَنْظُورُ إِلَيْهِ لِعَظِيمِ شَأْنِهِ. فَأَنْزَلَ الدُّنْيَا كَمَنْزِلِ نَزْلَتِهِ ثُمَّ ارْتَحَلَتْ عَنْهُ، أَوْ كَمَالٍ وَجَدْتَهُ فِي مَنَامِكَ

فَاسْتَيْقَظَتْ وَ لَيْسَ مَعَكَ مِنْهُ شَيْءٌ. إِنِّي إِنَّمَا ضَرَبْتُ لَكَ هَذَا مَثَلًا لِأَنَّهَا عِنْدَ أَهْلِ
الْأَلْبِ وَالْعِلْمِ بِاللَّهِ كَفَىءِ الظَّلَالِ.

«ای جابر! بدان که همانا اهل تقوی کم هزینه ترین اهل دنیا می باشند، و یاری و معاونت آنان برای تو از همه بیشتر است. هنگام ذکر و یاد خدا تو را مدد می کنند، و آن زمان که به نسیان مبتلا شوی تو را آگاه می سازند. به فرمان خدا و حقّ زبان می گشایند، و بر امر خدا قیام می کنند.

با محبّت حضرت پروردگار، رشته هر محبّت و تعلق دیگری را بریدند، و برای طاعت مالک و صاحب اختیار خود، با دنیا انس نگرفته و از آن خلوت گزیدند. با چشم دل به خدا و محبّت او نگرستند و به یقین دانستند که حقّاً تنها حضرت حقّ با آن جلالت شأن سزاوار است که منظور و مطلوب انسان باشد.

پس ای جابر! دنیا را منزلی قرار ده که در مسیر سفر برای مدّت کوتاهی در آن اقامت نموده و زود از آن کوچ کردی، یا همانند مالی که آن را در خواب یافتی و چون بیدار شدی چیزی از آن مال با تو نبوده و اثری از آن نیافتی!

من اینها را برای تقریب معنی برایت مثال زدم، زیرا دنیا نزد اهل خرد و

علم بالله مانند سایه ابرها می باشد.»

يا جابراً! فاحفظ ما استرعاك جلّ وعزّ من دينه و حكمته، ولا تسألنّ عما
لك عنده إلا ما له عند نفسك. فإن تكن الدنيا على غير ما وصفت لك فتحوّل
إلى دار المستعتب. فلعمري لربّ حريص على أمر قد شقي به حين أتاه، ولربّ
كاره لا أمر قد سعد به حين أتاه، وذلك قول الله عزّ وجلّ: ولیمحص الله الذين
ءامنوا ویمحق الكافرين.^۱

«ای جابر! اینک در حفظ دین و حکمت خدا که رعایت آن را از تو

۱. کافی، ج ۲، کتاب ایمان و الکفر، باب ذمّ الدنيا و الزهد فیها، ص ۱۳۲ تا ص ۱۳۴.

خواسته بکوش! و درباره آنچه برای تو در نزد خداوند از نعم اخروی هست سؤال مکن، که آنچه تو در نزد خداوند داری به همان میزان است که خداوند در نزد تو جایگاه و منزلت دارد، و به هر مقدار که در مسیر طاعت و بندگی او بکوشی به همان مقدار ثواب اخروی خواهی داشت. و اگر دنیا در نزد تو به گونه دیگری جز آنچه برای تو وصف نمودم می باشد، از این حال خارج شو و سعی کن که رضای الهی را به دست آوری.

به جانم سوگند، چه بسا انسانی که بر متاعی از عالم غرور حرص می ورزد، و زمانی که به او داده می شود شقاوتمند می شود؛ و چه بسا انسانی که از امری ناخشنود بوده اما در آن زمان که بر او وارد شود سعادتمند شده و به نیکبختی می رسد؛ و آن همان قول خداوند عزوجل است که میفرماید: وَ لِيُمَجِّصَ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَيَمْحَقَ الْكٰفِرِينَ.^۱ (و برای اینکه خداوند مؤمنین را پاک گرداند و کافرین را نابود گرداند).^۲

حضرت علامه والد معظم قدس الله نفسه الزکیه در وصف این طائفه میفرماید: «مقرّبین و مخلصینی که غرق دریای انوار ذات احدیت هستند و سراپا مدهوش و مست تجلیات ذاتی می باشند، کجا می توانند سرگرم آثار و تجلیات صفاتیّه گردند و به غیر ذات، خود را مشغول کنند؟ بعد از بقاء بالله اشتغال با اینها عین اشتغال با ذات است؛ ولی قبل از بقاء موجب محجوبیت از

۱. آیه ۱۴۱، از سوره ۳: آل عمران.

۲. علامه مجلسی رضوان الله علیه در توضیح استشهاد به این آیه میفرماید:

«کافرین در جنگ حرّیص بر این بودند که بر مؤمنین غلبه نمایند و نهایتاً غلبه نمودند، ولی این پیروزی سبب شقاوتشان شد و عذابشان بیشتر گشت؛ و مؤمنین دوست نداشتند که مغلوب شوند و مغلوب شدند و سبب سعادت بیشتر و پاک شدن گناهانشان شد.» (مرءة العقول، ج ۸، ص ۲۹۸).

ذات. و برای سالکی که عشق حضرتش در سراسر وجود او زبانه می‌کشد و چون شمع او را گداخته می‌نماید و فریاد و اجعل قلبی بحبک مَتِّمَای او بلند است، جز سدّ راه وصول چیز دیگری نیست! عاشق راه خدا حوریّه چه می‌فهمد؟ جَنَّتْ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ چه میدانند! او با ندای الهی ما عَبْدُكَ خَوْفًا مِنْ نَارِكَ وَلَا طَمَعًا فِي جَنَّتِكَ، بَلْ وَجَدْتُكَ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُكَ پشت پا بر هر نیّت و منظوری جز لقای ذات خدا می‌زند، و یگانه جهت عمل و اطاعت و عبادت را فقط واجدیّت ذات حقّ می‌فهمد، و در مضمارین میدان گوی سبقت از عالمیان می‌ریاید. کسی که دیگر دوره تحصیل خود را کامل کرده، حال بیاید در صفّ اولین اطفال دبستانی ابجد بخواند چه معنا دارد؟

عبادت و اطاعت از حقّ بر اساس ترس از دوزخ و یا طمع در بهشت، عبادت حقّ نیست، عبادت نفس و قوای نفسانیّه است.^۱

ایشان که به حقّ، نقطه عطفی در تعمیم دایره سیر و سلوک و تربیت افراد مستعدّ بودند و علوم و معارف ربّانی را از محافل خصوصی، به متن جامعه مسلمین آورده و همگان را از این مشرب گوارا بهره‌مند ساخته و بسوی توحید و محبّت حضرت حقّ رهنمون شدند، می‌فرمودند: «دنیا و آخرت را به اهلش واگذار کردیم!» اما دنیا را به ابناء آن سپردند، یعنی به دنیا آمدند ولی منظورشان فقط خدا بود و نگاهشان به دنیا همچون منزلگاهی برای عبور یا خوابی کوتاه یا سایه‌ای گذرا بود. و اما آخرت را به اهلش واگذار کردند، یعنی غایت عبادات و نیّتشان خوف نار و طمع جنّت نبود، بلکه فقط خدا و محبّت به او بود و بس. نه اینکه عبادت و اطاعت خدا را رها کرده باشند؛ خیر! نسبت بین زاهد و عابد با عارف، نسبت عموم و خصوص مطلق است؛ یعنی هر عارفی، لامحاله عابد و

۱. معادشناسی، ج ۷، ص ۶۳ و ۶۴.

زاهد هست، أمّا هر عابد یا زاهدی عارف نیست. بلکه زهد عارف از زهد زاهد اتمّ، و عبادتش از عبادت عابد به مراتب أكثر و أكمل می باشد؛ أمّا مطمح نظر او فقط و فقط خداوند است و بس. چنانکه خواجه شیراز در اوصاف عرفای الهی اینچنین می سراید:

غلام همّت آنم که زیر چرخ کبود ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزادست^۱
 در این بیت، عارف بلندمرتبه شیراز خود را غلام و بنده آن عارفی میداند که تنها سر بر آستان عبودیت حضرت حقّ می ساید و از اسارت غیر، رهایی یافته و به اقیانوس بی کران توحید و وحدت پیوسته است.

الهی زاهد از تو حور می خواهد قصورش بین

به جنّت می گریزد از درت یا رب شعورش بین

یکبار خدمت ایشان عرض کردم: حافظ علیه الرّحمة والرّضوان که در این

بیت میفرماید:

بیا ای شیخ و از خمخانه ما شرابی خور که در کوثر نباشد^۲

این چه شرابی است که در کوثر نیست؟ شراب کوثری که هیچ شرابی بهتر

و گوارتر از آن نیست!

فرمودند: شراب کوثر، قید «کوثر» را پیدا کرده، و آن شرابی که حافظ

میگوید بالاتر از آن بوده و عاری از هر قید و حدّ و تعینی است.

باری، تنها راه وصول به معرفت و ذوق شهد شیرین لقاء حضرت

پروردگار، همان فناء و اندکاک جبل آنانیت، و طنین انداز شدن سروش توحیدی

إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ^۳ در طور قلب سالک است، و تا آن زمان که ذره ای از

۱. دیوان حافظ، ص ۱۰، غزل ۱۶.

۲. همان مصدر، ص ۱۰۵، غزل ۲۳۵.

۳. ذیل آیه ۳۰، از سوره ۲۸: القصص.

بقایای وجود و آنانیت باشد همواره سالک از قرب و نزدیکی به سرادق حضرت احدیت رانده می شود.

و لذا حضرت علامه رضوان الله علیه همانند حضرت حاج سید هاشم موسوی حدّاد افاض الله علینا من برکات تربته هیچ چاره و گریزی را بالاتر از فناء نمی دیدند^۱ و می فرمودند: آدم می خواهد خدا را پیدا کند، در این اطاق می گردد نمی یابد، در اطاق دیگری او را می جوید آنجا هم نیست، در صحرا، در باغ، در برّ و بحر، پیدا نمی شود؛ با آنکه همه جا هست^۲ چون مطلق است، بی حدّ است؛ بله! یک جا می توان خدا را پیدا کرد: آنجا که دیگر «خود» انسان نیست و وجودی ندارد. به قول خواجه حافظ علیه الرّحمه:

میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست

تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

و به تعبیر وحدت کرمانشاهی رضوان الله علیه:

هرگز نبری راه به سر منزل إلا تا بادیه پیمانوشوی وادی لا را^۳

می فرمودند: شما هر چیزی را در کوره ای که پنج هزار درجه حرارت دارد

۱. در روح مجرّد، ص ۸۷ می فرمایند: «لفظ فناء، بیشترین لفظی بود که بر زبان حدّاد عبور میکرد، و هیچ چاره و گریزی را بالاتر از فناء نمی دید، و رفقای خود را بدان دعوت می نمود.»

۲. در مسجد قائم می فرمودند: تقصیری از ناحیه پروردگار نیست؛ خداوند بر همه موجودات احاطه نوریه و علمیه و وجودیه دارد، منتهی چشمان ما ضعیف است که نمی توانیم خورشید را ببینیم؛ باید چشمها را تقویت کرد تا ضعفش از بین رفته و قدرت پیدا کند و گرنه وجود پروردگار همه جا هست و همیشه در حال افاضه است.

یار بی پرده از در و دیوار در تجلی است یا اولی الأبصار

۳. گنجینه الأسرار و غزلیات وحدت کرمانشاهی، ص ۲۱۹.

قرار دهید ذوب می شود. هر فلزی بالأخره هر قدر هم محکم باشد، در این درجه از حرارت آب می شود. سالک هم وقتی به مقام فناء فی الله برسد هستی اش ذوب می گردد و تعینش را از دست می دهد.

باری، تا اینجا خوب دانسته شد که غایت فعلیت و کمال انسان، إدراک توحید و وحدت بالصرفاء حضرت حق است و این مقام، مقامی بس عظیم و مرتبتی بس رفیع است که اگر این مرتبه از إدراک و علم از انسان فوت شود، کمال و ناقص از دنیا رفته و این استعداد و موهبت الهی را برای باریافتن به عالم قدس و نزهت، برای همیشه با خود مدفون میکند. و چه خسرانی از این بالاتر! بنابراین، به مقتضای کلام سید العارفین حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام که میفرماید: **الْفُرْصَةُ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ، فَانْتَهِزُوا فُرْصَ الْخَيْرِ**^۱ باید ساعات عمر و دقائق آن را صرف توحید و مسائل آن و تحقیق به این مقام منیع نمود؛ و چه بسیار از علماء و محققانی که در این جهت کوتاهی نموده و با اینکه عمر خود را در مکتبه ها و سیر در کتابها و تحقیق و تألیف گذراندند، نهایت با چشم اشکبار و با اقرار به تهی دست بودن، از این دارفانی بار سفر بستند. روزی در مجلس سؤال و جواب، خدمت مرحوم علامه طباطبائی رضوان الله تعالی علیه بودیم و عدّه معدودی از فضلاء نیز حضور داشتند. یکی از آقایان سؤال کرد: آیا مسأله توحید این ارزش را دارد که انسان عمر خود را برای آن صرف کند و در ارتباط با مسائل آن به تحقیق پردازد؟

حضرت علامه رحمه الله علیه فرمودند: آیا از توحید مسأله ای عالی تر و راقی تر وجود دارد؟! اگر توحید، اعلی و ارقی از همه مسائل است، پس می ارزد

۱. نهج البلاغه، ص ۴۷۱، کلمات قصار، شماره ۲۱: «فرصت مانند ابر می گذرد، پس

فرصت های عمل خیر و نیکو را غنیمت بشمارید.»

که انسان همه عمر را در این راه بگذارد.

و مع الأسف دیده می‌شود که منطق و فضای حاکم بر فضلالی ما چنین است که به توحید و مسائل آن به دیدی سطحی می‌نگرند، و برای تعلیم و تعلّم آن و هزینه کردن عمر در راه آن، مبتلای به تردید بوده و گویا آن را اِضَاعَةُ وقت می‌دانند؛ غافل از آنکه حیات و طراوت و شادابی حوزه‌های علمیّه و جامعه علمی مکتب اهل بیت علیهم السّلام، به دایر بودن حلقه‌های درس عرفان و حکمت است، که بذر محبّت و لقاء حضرت پروردگار را در دل افشاند و جان را احیاء نموده، و از سردی و برودت بیرون می‌آورد. و چه زیبا حضرت آقای حدّاد در نامه‌ای که به حضرت علامه والد مرقوم فرموده‌اند، می‌فرمایند:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

التَّوْحِيدُ هُوَ الْأَصْلُ وَإِلَيْهِ الطَّرِيقُ، وَهُوَ الْقُطْبُ وَعَلَيْهِ التَّحْلِيقُ، وَهُوَ تَاجُ الْعَارِفِينَ وَبِهِ سَادُوا، وَبِأَخْلَاقِهِ تَخَلَّقُوا وَ لَهُ انْقَادُوا، هُوَ بِهِمْ بَرٌّ وَصَوْلٌ، مِنْهُ الْبِدَايَةُ وَإِلَيْهِ الْوُصُولُ.

نَوَّرَ قُلُوبَهُمْ بِالْحِكْمَةِ وَ الْإِيمَانِ، وَ شَرَحَ صُدُورَهُمْ فَتَخَلَّقُوا بِالْقُرْآنِ، فَفَهَمُوا مَعَانِيَهُ وَ بَانَ لَهُمُ الْمُرَادُ؛ فَدَامَتْ فِكْرَتُهُمْ فِيهِ، فَمَنَحَهُمُ الشُّهَادَةَ وَ مَا عَرَّجُوا عَلَى أَهْلِ وَ لَا أَوْلَادٍ، وَ لَمْ يُشْرِكُوا بِعِبَادَةِ رَبِّهِمْ أَحَدًا.

هُوَ الضِّيَاءُ بِمَشْكُورَةِ قَلْبِ الْعَارِفِ، عَنْهُ يَنْطِقُ وَ بِهِ يُكَاشَفُ، وَ لَمْ يَلْتَقِ إِلَى مَا هُوَ سِوَاهُ، وَ لَمْ يَدَّخِرْ سِوَى مَوْلَاهُ. وَ هُوَ حَيَاتُهُ وَ نُشُورُهُ، وَ بِهِ أُشْرِفَتْ شَمْسُهُ وَ نُورُهُ، يَمُدُّهُ بِدَقَائِقِ الْمَعَانِي، فَيُمَيِّزُ بَيْنَ الْبَاقِي مِنْهُ وَ الْفَانِي.

«توحید است که اصل است و بس و به سوی اوست راه، و اوست قطب و کانون و گرداگرد اوست مدار و گردش و گردیدن و به چرخش در آمدن. اوست تاج بر تارک عارفان و بواسطه اوست که سیادت پیدانمودند و سرور و سالار شدند. و به اخلاق اوست که متخلّق گشتند و برای اوست که منقاد و مطیع

آمدند. و او راجع به ایشان بسیار مهربان و خوشرفتار و بسیار پیوندزنده و وصل‌کننده است. از اوست ابتدا و به سوی اوست وصول.

توحید، دل‌هایشان را به نور حکمت و ایمان منور گردانید، و سینه‌هایشان را گسترده و منشرح نمود؛ پس به اخلاق قرآن متخلّق گشتند و معانی آنرا فهم کردند، و مراد و معنی آن برای آنها واضح شد؛ پس فکر ایشان در قرآن به طول انجامید تا خواب خوشگوار را از چشمانشان برگرفت و دیگر نتوانستند بر روی اهل و اولادشان درنگ نمایند و با پرستش پروردگارشان اُحدی را شریک گردانند.

توحید، روشنی بخش در مشکوةٔ قلوب عارفان است. از او سخن می‌گویند و از جمال و جلال او پرده بر می‌دارند و اظهار می‌کنند. و ابدأً التفاتی به ماسوای او ندارند و غیر از مولا و آقایشان در صندوقچه و خزانهٔ دل، کسی را ذخیره نمی‌نمایند؛ چرا که اوست حیات و زندگی نوین آنها و بواسطهٔ توحید است که خورشیدشان می‌درخشد و نورافشانی می‌نماید. توحید، ایشان را به فهمیدن و إدراک معانی دقیقه و رموز مخفیّه کمک میکند و امداد می‌نماید، تا بدین وسیله در میان موجود باقی و موجود فانی فرق می‌گذارند و تمیز می‌دهند.^۱

تحقیقی دربارهٔ حقیقت فناء ذاتی و عدم بقاء تعین

اصطلاح فناء در موارد مختلفی در لسان اهل عرفان استعمال شده است و دارای مراتب و مراحل است که مرحلهٔ نهائی آن فناء تامّ ذاتی است. در معنای فناء تامّ ذاتی و حقیقت آن بحثها و مناقشاتی صورت گرفته و نظرات مختلفی ارائه شده است که برخی از آنها خالی از اشکال نیست.

۱. روح مجرد، ص ۴۷۷ تا ص ۴۷۹.

توضیح اینکه: فناء ذاتی عبارت از این معنی نیست که سالک در مراتب قرب به حضرت حقّ به حدّی برسد که در اثر طلوع نور ذات مقدّس وجود، خود را فراموش نموده و از شدّت عظمت آن نور از خود و جمیع ماسوی‌الله غافل گردد؛ زیرا که این حالت درحقیقت نسیان و فراموشی بوده و إطلاق فناء بر آن مسامحه می‌باشد و مفاد آیات و روایات و مقتضای کشف کاملین از اولیای الهی نیز آن را تأیید نمی‌کند.

و همچنین فناء ذاتی عبارت از این نیست که صفات سالک در اثر قرب به حضرت حقّ جلّ و علا فانی و مبدّل گردیده و اوصاف امکانی جای خود را به اوصاف وجوبی داده و رنگ خدایی بگیرد؛ زیرا که این حالت نیز نهایتاً فناء اوصاف است نه فناء ذات.

و همچنین عبارت از این نیست که سالک در اثر خرق حجب و رسیدن به مقام لقاء الله وجود استقلالی خود را از دست داده و معدوم صرف گردد؛ زیرا این امر متوقّف بر آن است که سالک از آغاز، وجودی حقیقی و استقلالی داشته باشد تا در مرحله فناء از بین برود، در حالیکه بنا بر مشرب تحقیق در عالم هستی برای غیر حضرت پروردگار وجودی نیست تا در مرحله فناء زائل گردد و فناء بدین معنی تحقق یابد.

بلکه فناء بدین معناست که سالک در اثر سیر در مراتب کمال به آخرین درجه از سیر رسیده و قوس صعود را تکمیل کرده و وجود مجازی و تعین خود را از دست داده و مصداق عدم به تمام أنحاء آن گردیده و غیر از خداوند در آنجا باقی نماند. و اثر آن آنست که پس از تعین یافتن دوباره و قدم نهادن در مقام بقاء به حقیقت می‌فهمد که وجود وی و دیگر اشیاء از آغاز مجازی و اعتباری بوده و هستی مستقلّ و حقیقی جز توهم و پنداری نبوده است و با تمام مراتب اذعان میکند:

که جز او نیست در سرای وجود به حقیقت کسی دگر موجود^۱
 حقیقت فناء امری پیچیده و ذوابعاد است که در اینجا در حدّ وسع در
 ضمن بیان چند مقدمه و سپس توضیحاتی درباره بحثهای علامه والد و علامه
 طباطبائی، به شرح اجمالی جنبه‌هایی از آن می‌پردازیم:
مقدمه اول: از مسلمات أدله نقلیه و براهین متقنه عقلیه و شهود و کشف
 عرفای ذوی العزّة والاحترام، این است که حقیقت وجود منحصر در حضرت
 حقّ جلّ و علا بوده و او به همه اشیاء إحاطه وجودیه داشته و لم یلد می‌باشد که
 غیر بیرون از خود و جدا و ممتاز ایجاد ننموده است و همه مخلوقات صرفاً
 آیه و کلمه و نشانه جمال و جلال وی بوده و فاقد هرگونه استقلال و خودنمائی
 می‌باشند. و البتّه این امر بدین معنا نیست که ماسوی‌الله هیچ و پوچ بوده و
 ارسال رسل و انزال کتب و شرائع الهیه و علوم و فنون و روابط اجتماعی همگی
 لغو و بی‌اساس است، بلکه بدین معناست که وجود و تحقّق برای این کثرات
 فاقد هرگونه استقلال بوده و کثرت و تعدّد حقیقی که موجب عزلت گردد باطل
 است.

کثرت همه این امور، اعتباری است و نمی‌تواند در مقابل آن وحدت حقّه
 قد علم نموده و برای خود مغایرت و عزلتی ادعا نماید و حقیقت هستی که
 همان وجود حضرت حقّ باشد، همه اشیاء را پر نموده و جایی برای غیر باقی
 نگذاشته است.

غیرتش غیر در جهان نگذاشت لا جرم عین جمله اشیاء شد^۲

۱. بیت مکرّر ترجیع‌بند اول شمس مغربی، دیوان شمس مغربی، ص ۴۱۰ تا

ص ۴۴۶.

۲. مجموعه آثار فخرالدین عراقی، ترجیع‌بند، ص ۲۲۶.

فَسُبْحَانَكَ مَلَأْتَ كُلَّ شَيْءٍ وَبَايَنْتَ كُلَّ شَيْءٍ، فَأَنْتَ لَا يَفْقِدُكَ شَيْءٌ وَأَنْتَ
الْفَعَالُ لِمَا تَشَاءُ، تَبَارَكْتَ يَا مَنْ كُلُّ مُدْرِكٍ مِنْ خَلْقِهِ وَكُلُّ مَحْدُودٍ مِنْ صُنْعِهِ.^۱

«پاک و منزّهی تو ای پروردگار از هر نقصی و حدی، همه اشیاء را پر نمودی و در عین حال با همه اشیاء مباین می باشی؛ پس هیچ چیز خالی از تو و فاقد تو نمی باشد و همگی تو را واجدند و هر آنچه را اراده فرمائی انجام می دهی. بلند و مقدّسی ای کسی که هر آنچه به إدراک درآید از مخلوقات توست و هر چیز محدودی از صنع تو می باشد.»

با توجه به این اصل، نه سالک الی الله و نه هیچ موجود دیگری دارای وجود حقیقی استقلالی نبوده و نیست تا در هنگام فناء این وجود، معدوم گردد یا اینکه باقی مانده و صرفاً اوصاف آن به اوصاف وجوبی تبدیل شود. و بر این اساس می توان گفت سالک از آغاز فانی و معدوم بوده است و هیچ عینی از اعیان خارجیّه وجودی حقیقی نداشته مگر در ظرف توهم و خیال. و گاه از این حقیقت به فناء تکوینی همه موجودات در حضرت حق تعبیر می شود که اختصاصی به انسان ندارد.

مقدمه دوّم: هر تعین و ظهوری از ظهورات حضرت حق همانطور که از ناحیه ربوبی صادر و نازل شده، بار دیگر در سیر صعودی خود به سوی خداوند متعال بازگشته و به آمد و نهایت خود رسیده و پایان می پذیرد و کثرت دوباره در وحدت مضمحلّ و نابود می شود.

۱. قسمتی از خطبه مفصل حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در بیان خلقت نور مقدّس حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و انتقال آن در اصلاّب آباء گرام آن حضرت که علامه مجلسی اصل این خطبه را به تفصیل در جلد ۲۵ بحارالأنوار از ص ۲۵ تا ص ۳۳ از إثبات الوصیه نقل نموده و علامه طباطبائی قدس سرّه این فقره از خطبه را در عداد ادله نقلی بر وحدت شخصیه وجود در رسائل توحیدیّه ص ۱۵ و ۱۶ آورده اند.

این سیر به مقتضای: **إِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ**^۱ در همه موجودات علوی و سفلی تحقق دارد و نفس انسان را نیز در بر می‌گیرد، با این تفاوت که انسان میتواند این مسیر را با قدم اختیاری طی کند و با مجاهده در همین نشأه به لقاء الهی مشرف گردد و میتواند در اثر تکاهل و تقصیر از این سیر باز ماند تا در نشئه آخرت او را به اضطرار و جبر برده و در سایه نفخ فزع و صعق به این درجه نهایی واصل گردد.

سالکی که قدم در مسیر عبودیت می‌گذارد در صورتی که اراده الهی به رساندن او به کمال تعلق گرفته باشد، در هر مرحله‌ای از مراحل سیر از ضیق به إطلاق می‌رسد و رفته‌رفته سعه می‌یابد تا جائی که در نهایت با تجلی ذاتی خداوند عزوجل راهی دیار فناء و نیستی میگردد و ظهور و تعینی که بود منعدم شده و دیگر از او هیچ اسم و رسمی باقی نمی‌ماند. در مرحله فناء، دیگر کسی نیست که دارای وصف و اسمی باشد و تعینی باقی نمی‌ماند تا إدراک و علم و معرفتی داشته باشد، آنکه بود بساط خود را از دار تعین خارج کرد و به آمد و غایت خود رسید و فقط خداوند باقی ماند و بس که او نیز از آغاز بود و هست و خواهد بود؛ **كَانَ اللَّهُ وَ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ وَ الْآنَ كَمَا كَانَ**^۲.

۱. آیه ۱۲۳، از سوره ۱۱: هود.

۲. درباره سند این حدیث علامه والد رضوان‌الله‌علیه در روح مجرد ص ۱۹۲ و ۱۹۳

بحث فرموده‌اند.

و نیز نظیر این روایت را در توحید صدوق، ص ۱۴۰ و ۱۴۱ از حضرت ابی‌جعفر امام باقر علیه‌السلام روایت میکند که فرمودند: **إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى كَانَ وَ لَا شَيْءَ غَيْرُهُ، نَوْرًا لَا ظِلَامَ فِيهِ وَ صَادِقًا لَا كِذْبَ فِيهِ وَ عَالَمًا لَا جَهْلَ فِيهِ وَ حَيًّا لَا مَوْتَ فِيهِ، وَ كَذَلِكَ هُوَ الْيَوْمَ، وَ كَذَلِكَ لَا يَزَالُ أَبَدًا.**

همچنین حضرت امام رضا علیه‌السلام در مناظره با عمران صابی در جواب سؤال ⇨

دائماً او پادشاه مطلق است در کمال عزّ خود مستغرق است او به سر ناید ز خود آنجا که اوست کی رسد عقل وجود آنجا که اوست^۱ **مقدمه سوّم:** پس از اینکه سالک به فناء رسید هنگامی که اراده الهی تعلق گیرد که وی را به بقاء برساند، بار دیگر خداوند ظهور نموده و بر او مهر تعیین زده و او را پس از نیستی و عدم، موجود و محقق میفرماید، با این تفاوت که این بار نفس سالک از حیث اتصالش به عالم ربوبی، نفسی است در نهایت سعه و نورانیت و طهارت و خالی از هر شائبه کدورت و آلودگی، نفسی است که برای خود در هیچ مرحله‌ای از مراحل استقلال و انانیت و هستی نمی‌یابد و با تمام مراتب به عجز و فقر در درگاه خداوند اعتراف دارد، نفسی است که اراده او فانی در اراده حضرت حقّ است، اراده او اراده خداوند و فعل او فعل خداوند است و در تمام عالم جز او نمی‌شناسد و نمی‌یابد و نه تنها به تعبیر روایات شریفه خداوند سمع و بصر و لسان و ید اوست، بلکه او نیز عین الله و لسان الله و اذن الله و ید الله گردیده است.^۲

⇨ عمران که پرسید: **أخبرني عن الكائن الأول و عما خلق، فرموند:** سألت فأفهم، أما الواحد فلم يزل واحداً كائناً لا شيء معه بلا حدودٍ و لا أعراضٍ و لا يزال كذلك ثم خلق خلقاً مبتدعاً... و نیز هنگامی که پرسید: **ألا تُخبرني عن الخالق إذا كان واحداً لا شيء غيره و لا شيء معه أليس قد تغيّر بخلق الخلق؟ فرموند:** لم يتغيّر عز وجل بخلق الخلق ولكن الخلق يتغيّر بتغييره. (توحيد صدوق، ص ۴۳۰ و ۴۳۳).

۱. منطق الطير، ص ۴۸.

۲. شيخ صدوق در توحيد از پدرش از سعد بن عبدالله از أحمد بن محمد بن محمد بن عيسى از حسين بن سعيد از فضالة بن أيوب از أبان بن عثمان از محمد بن مسلم روايت ميکند که: سمعتُ أبا عبد الله عليه السلام يقول: **إن لله عز وجل خلقاً من رحمته خلقهم من نوره و رحمته من رحمته لرحمته، فهم عين الله الناظرة و أذنه السامعة و لسانه الناطق في خلقه بإذنه و أمناؤه على ما أنزل من عذر أو نذر أو حجة، فيهم يمحو السيئات و بهم يدفع الضيم و بهم يحيى ميتاً و بهم** ⇨

همه آنچه در مقام انسان کامل گفته می‌شود، و همه اخبارات و بیانات اولیای الهی مربوط به مقام بقاء است که این تعیین جدید پس از فانی شدن از خود، بار دیگر قدم در عرصه تحقق گذاشته و در این مقام حائز صفات کمالیه و مرات تامه جمال و جلال حضرت حق است.

در مقام فناء نه کمالی برای سالک هست و نه ادراک و معرفتی، آنجا جز حضرت حق چیزی نیست و اگر معرفت و ادراکی هست و اگر لذت و سروری هست، همه مربوط به پس از مقام فنا و هنگام به هوش آمدن است.

جرعه‌ای در کشیدم و گشتم فارغ از رنج عقل و زحمت هوش چون به هوش آمدم یکی دیدم مابقی را همه خطوط و نقوش ناگهان از صوامع ملکوت این حدیثم سروش گفت به گوش که یکی هست و هیچ نیست جز او وحده لا اله الا هو^۱ وقتی سالک از محو و فناء خارج شده و به هوش می‌آید، آنجاست که نگاه او به عالم نگاه توحیدی می‌شود و نه فقط فعل و اسم و صفت را منحصر در حضرت حق می‌بیند، بلکه اعتراف به وحدت قهاریه خداوند نموده و همه ذوات را در مقابل ذات حضرت پروردگار معدوم می‌شمارد.

علامه والد أفاض الله علينا من بركات علومه المنيفة مكرراً می‌فرمودند: «درویشی تصحیح خیال است.» و این جمله اشاره به همین مقام است و تا سالک از درجه فناء ذاتی عبور ننماید این تصحیح خیال به شکل کامل

﴿يُمِيتُ حَيًّا وَبِهِمْ يَبْتَلِي خَلْقَهُ وَبِهِمْ يَقْضِي فِي خَلْقِهِ قَضِيَّتَهُ. قُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ مَنْ هُوَ لَآءُ؟ قَالَ: الْأَوْصِيَاءُ.﴾ (توحید، ص ۱۶۷)

و مرحوم مجلسی در بحار الأنوار ج ۲۶ باب ۵: جوامع مناقبهم و فضائلهم عليهم السلام، ص ۲۴۰ تا ص ۲۶۷ احادیث متعددی را بدین مضمون آورده است.
۱. دیوان هاتف اصفهانی، ترجیع بند، ص ۳۰.

صورت نمی‌گیرد.

بنابراین قبل از وصول سالک به درجه فناء ذاتی، وی دارای تعین بوده و ظهوری از ظهورات حقّ متعال است که مبتلا به توهم و پندار وجود حقیقی می‌باشد. در مقام فناء هیچ تعینی برای سالک باقی نمی‌ماند و مدّری نیست تا توهم استقلال و آنانیّت داشته باشد. و پس از مقام فناء دوباره تعین پدید آمده و سالک رجوع میکند ولی دیگر از پندار وجود استقلالی خالی شده و دیده حق‌بین یافته است. پس با فناء هم توهم استقلال پایان می‌پذیرد و هم تعین سالک مندک و مضحمل می‌شود و در بقاء تعین باز می‌گردد، ولی این بار حضرت پروردگار ظهوری می‌نماید که در او هیچ شائبه استقلال نیست و توهم غیریت و دوئیّت نداشته و فناء تکوینی خود و همه موجودات را إدراک میکند.

با توجه به آنچه گذشت، روشن می‌شود که معرفت تامّ ممکن نسبت به واجب تعالی محال است و امکان ندارد که سالکی به مقام معرفت إحاطی و شناخت حقیقی حضرت حقّ مشرف شود. سالک فقط میتواند در درگاه خداوند اعتراف به عجز و نیستی کند و به جذبه الهیه در مقام فناء وارد شده و نیست گردد و چون دوباره به بقاء رسید به قدر ظرف خود که آینه تمام‌نمای پروردگار است به معرفت الهی نائل شود، نه اینکه بتواند محیط بر حضرت حق گردد؛ لِأَنَّ إِحَاطَةَ الْمُحَاطِ بِالْمُحِيطِ مُحَالٌ.

آری، در مقام بقاء چون عارف بالله از برای خود آنانیّت و استقلالی ندارد و لسان‌الله و اذن‌الله و یدالله است، می‌توان صفات الهی را با لحاظ مرآتیت و نه به نحو استقلال، به او نسبت داد. در آنجا چون نفس عارف مظهر حق است، و از خود جز فقر و عجز هیچ ندارد می‌توان گفت او به مقام معرفت و مقام وصف خداوند و مقام شکر و مقام لا اسم له و لا رسم له رسیده است و به این اعتبار

است که میتواند بگوید: **أَنَا الْحَقُّ**^۱ و **أَنَا الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ**. و اَنَا

۱. صدور این نوع جملات در مراحل و حالات مختلفی ممکن است صورت بگیرد؛ گاهی سالک در برخی از عوالم ممکن است به توهم حلول یا اتحاد دچار شده و از او چنین کلماتی صادر شود. در این حال مرجع ضمیر اَنَا تعیین موهومی این شخص است و مفاد این جمله بی شک باطل می باشد. از فوائد مهم استاد اینستکه سالک را از این منزل عبور داده و مانع تثبیت این حال در وی میگردد و از صدور این نوع مطالب از وی جلوگیری می نماید. و گاهی ممکن است در حال فناء و محو و بی خودی این نوع جملات گفته شود که در حقیقت اثری از عبد در میان نبوده و خود خداوند است که بر زبان وی سخن میگوید و در این حال مراد از اَنَا ذات حضرت حق است و سالک در حدوث این حال معذور می باشد، زیرا که عنان قدرت و اختیار از کف او خارج شده است.

و گاهی ممکن است که در میان حال فناء و بقاء و محو و صحو چنین کلماتی صادر شود؛ مانند کسی که تازه از خوابی سنگین برخاسته و در میان حال خواب و بیداری است و هنوز بین خصوصیات این دو موطن نمی تواند تمییز دهد. شاید جملاتی همچون: لیس فی جُبتی اِلَّا الله، که در آن هم اثبات جَبَّة و هم اثبات ضمیر متکلم شده و نوعی ادراک کثرت در آن وجود دارد، و هم حصر در اسم جلاله صورت گرفته مربوط به این حال باشد و شاید مربوط به شهود نور حق در همه اعیان ممکنات باشد که بدان اعتبار می توان گفت که در هیچ موجودی جز خداوند چیزی نیست.

و گاهی ممکن است این گونه تعبیر در حال بقاء و با علم و اختیار و توجه از ولی کاملی سرزند که بر اساس مصالح و حکمی همچون اشاره به مقام انسان کامل چنین جملاتی را بیان کند که در اینجا ولی کامل با ضمیر اَنَا به خداوند متعال اشاره می نماید نه به تعیین خود و این سخن عین حق می باشد.

البته همانطور که علامه والد می فرمودند از کاملین از اولیای خدا شنیده نشده که چنین تعبیری در ملاء عام به کار برده و مطلبی را که عامه طاقت آن را ندارند بر ایشان تحمیل کنند و اگر چنین کلماتی از اولیای کامل بخواهد صادر شود مربوط به محافل خصوصی و مجالسی است که مخاطبین آن قابلیت فهم مراد حقیقی آن را داشته باشند و برخی کلمات منقول از ⇨

بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیمٌ.^۱ چون به این اعتبار مرجع ضمیر انا خود حضرت حق است نه

﴿أَمَّمَهُ عَلَيْهِمُ السَّلَامَ هَمْچون خطبه بَيَان و تَشْجِيه بر فرض صَحَّت نقل از این قسم می باشد؛ چنانکه در روح مجرّد ص ۴۶۱ و ۴۶۲ نیز به این امر اشاره فرموده‌اند.

۱. این مضمون در چند روایت از حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام نقل شده و در مواردی که مستمعین تاب شنیدن آن را نداشته‌اند، حضرت آن را بر خلاف ظاهر تفسیر نموده‌اند.

مجلسی در بحار، جلد ۳۹، ص ۳۴۸ از مناقب از کتاب ابی بکر شیرازی روایت میکند که: **إِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ خَطَبَ فِي جَامِعِ الْبَصْرَةِ فَقَالَ فِيهَا: مَعَاشَرَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُسْلِمِينَ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ أَتَى عَلَى نَفْسِهِ فَقَالَ: «هُوَ الْأَوَّلُ»** یعنی قَبْلَ كُلِّ شَيْءٍ «وَالْآخِرُ» یعنی بَعْدَ كُلِّ شَيْءٍ «وَالظَّاهِرُ» عَلَى كُلِّ شَيْءٍ «وَالْبَاطِنُ» لِكُلِّ شَيْءٍ سِوَاءَ عِلْمِهِ عَلَيْهِ، سَلَوْنِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي، فَأَنَا الْأَوَّلُ وَ أَنَا الْآخِرُ. - إلى آخر كلامه. فبکی أهل البصرة كلهم وصلوا عليه.

و قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَنَا دَحَوْتُ أَرْضَهَا، أَنشَأْتُ جِبَالَهَا، وَ فَجَّرْتُ عُيُونَهَا، وَ شَقَقْتُ أَنْهَارَهَا، وَ غَرَسْتُ أَشْجَارَهَا، وَ أَطَعَمْتُ ثِمَارَهَا، وَ أَنشَأْتُ سَحَابَهَا، وَ أَسْمَعْتُ رَعْدَهَا، وَ نَوَّرْتُ بَرَقَهَا، وَ أَضْحَيْتُ شَمْسَهَا، وَ أَطْلَعْتُ قَمَرَهَا، وَ أَنْزَلْتُ قَطْرَهَا، وَ نَصَبْتُ نَجُومَهَا، وَ أَنَا الْبَحْرُ الْقَمَقَامُ الرَّاحِرُ، وَ سَكَنْتُ أَطْوَادَهَا، وَ أَنشَأْتُ جَوَارِي الْفَلَكَ فِيهَا، وَ أَشْرَقْتُ شَمْسَهَا، وَ أَنَا جَنْبُ اللَّهِ وَ كَلِمَتُهُ، وَ قَلْبُ اللَّهِ وَ بَابُهُ الَّذِي يُؤْتَى مِنْهُ. أَدْخَلُوا الْبَابَ سُجَّدًا أَغْفِرُ لَكُمْ خَطَايَاكُمْ وَ أَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ وَ بِي وَ عَلَى يَدِي تَقُومُ السَّاعَةُ وَ فَيَّ يَرْتَابُ الْمُبْطِلُونَ، وَ أَنَا الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْبَاطِنُ وَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِیمٌ.

و از کشتی از طاهر بن عیسی روایت میکند که: **وَجَدْتُ فِي بَعْضِ الْكُتُبِ عَنْ إِسْمَاعِيلَ بْنِ قَتِيبَةَ عَنْ أَبِي الْعَلَاءِ الْخُفَّافِ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَنَا وَجْهُ اللَّهِ وَ أَنَا جَنْبُ اللَّهِ وَ أَنَا الْأَوَّلُ وَ أَنَا الْآخِرُ وَ أَنَا الظَّاهِرُ وَ أَنَا الْبَاطِنُ وَ أَنَا وَارِثُ الْأَرْضِ وَ أَنَا سَبِيلُ اللَّهِ وَ بِهِ عَزَمْتُ عَلَيْهِ. فَقَالَ مَعْرُوفُ بْنُ خَرَّبُودَ: وَ لَهَا تَفْسِيرٌ غَيْرٌ مَا يَذْهَبُ فِيهَا أَهْلُ الْغَلْوِ.**

و در جلد ۴۲، ص ۱۸۹ از اختصاص روایت میکند که: **رَوَى أَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ قَاعِدًا فِي الْمَسْجِدِ وَ عِنْدَهُ جَمَاعَةٌ مِنْ أَصْحَابِهِ، فَقَالُوا لَهُ: حَدِّثْنَا يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! فَقَالَ لَهُمْ: وَ يَحْكُمُ إِنَّ كَلَامِي صَعْبٌ مُسْتَضْعَبٌ لَا يَعْقِلُهُ إِلَّا الْعَالِمُونَ. قَالُوا: لَا بُدَّ مِنْ أَنْ تُحَدِّثَنَا. ﴿**

تعین عارف. و خداوند خودش، خودش را می‌شناسد و میتواند خود را وصف نماید و شکر خود را به جا آورد.

ولی اگر در همین مقام نظر به تعین عارف شود، جز عجز و فقر و نیاز از او چیزی نخواهد بود. اگر می‌بینیم در برخی روایات سخن از امکان معرفه الله حق معرفته به میان آمده است؛ چنانکه حضرت فرمودند: **يا عَلِيُّ مَا عَرَفَ اللَّهُ حَقَّ مَعْرِفَتِهِ غَيْرِي وَ غَيْرِكَ**.^۱ «خداوند را به حق معرفت و شناخت، جز من و تو کسی نشناخت.» این تعبیر یا به حسب مقام فناء و نبود آنانیت است که در حقیقت خداوند خود را حق معرفته می‌شناسد و به این اعتبار به عبد منسوب میگردد و یا مراد غایت معرفت ممکن برای مخلوق است.

و اگر در برخی روایات نهایت معرفت خداوند را عجز از معرفت شمرده‌اند؛ چنانکه فرموده‌اند: **وَلَمْ تَجْعَلْ لِلْخَلْقِ طَرِيقًا إِلَى مَعْرِفَتِكَ إِلَّا بِالْعَجْزِ عَنِ مَعْرِفَتِكَ**.^۲ «برای مخلوقات راهی به معرفت خود قرار ندادی مگر به عجز و ناتوانی از معرفتت.» و فرموده‌اند: **مَا عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ وَ مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ**

قال: قوموا بنا، فدخل الدار فقال: أنا الذي علوت فقهرت، أنا الذي أحیی و أمیت، أنا الأول و الآخر و الظاهر و الباطن. فغضبوا و قالوا: كفر! و قاموا. فقال علي عليه السلام للباب: يا باب استمسك عليهم! فاستمسك عليهم الباب فقال: ألم أقل لكم: إن كلامي صعب مستصعب لا يعقله إلا العالمون؟ تعالوا أفسر لكم، أما قولي: أنا الذي علوت فقهرت فأنا الذي علوتكم بهذا السيف فقهرتكم حتى آمنتم بالله و رسوله، و أما قولي: أنا أحیی و أمیت فأنا أحیی السنته و أمیت البدعة، و أما قولي: أنا الأول فأنا أول من آمن بالله و أسلم و أما قولي: أنا الآخر فأنا آخر من سجد على النبي صلى الله عليه و آله و سلم ثوبه و دفنه، و أما قولي: أنا الظاهر و الباطن فأنا عندی علم الظاهر و الباطن. قالوا: فرجت عنا فرج الله عنك.

۱. بحارالانوار، ج ۳۹، ص ۸۴؛ و مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۲۶۷.

۲. بحارالانوار، ج ۹۱، مناجاة العارفين، ص ۱۵۰.

مَعْرِفَتِكَ^۱. «تو را آنچنان که شایسته عبادتی عبادت نمودیم و به حق شناخت و معرفت، تو را نشناختیم.» این روایات ناظر به تعین مخلوق و مقام امکانی وی است که هرگز نمی تواند به معرفت خالق نامتناهی و واجب برسد.

به همین منوال اگر در روایات سخن از استحاله وصف خداوند آمده است، مراد استحاله وصف حضرت حق متعال از عبد بما هو عبد است که مستلزم محدودیت و نقص است.^۲ و اگر در آیه شریفه: **سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ * إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ**^۳ وصف خداوند توسط مخلصین، حق شمرده شده است، به این اعتبار است که مخلصین از خود سخن نمی گویند، بلکه چون لسان الله گردیده اند، خداوند خود اوصاف خود را از زبان ایشان بیان میفرماید و در حقیقت او خودش خود را وصف میفرماید، سبحانه و تعالی.

آری، رسیدن مخلوق به معرفت تامّ حضرت حق محال است و عبد فقط میتواند در درگاه الهی سر ذلّت و خاکساری بر زمین بمالد و اعتراف به عجز نماید تا حضرت حق اگر اراده فرمود وی را سیر داده و به نهایت مراتب قرب و

۱. همان مصدر، ج ۶۸، ص ۲۳.

۲. در کافی در کتاب التّوحید، باب النّهی عن الصّفة بغير ما وّصف به نفسهُ تعالی، به سند خود از حضرت علی بن الحسین علیهما السّلام روایت میکند که: **لَوْ اجْتَمَعَ أَهْلُ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ أَنْ يَصِفُوا اللَّهَ بِعَظَمَتِهِ لَمْ يَقْدِرُوا**. (کافی، ج ۱، ص ۱۰۲، ح ۴)

و از سهل بن زیاد از محمّد بن علی قاسانی از امام علیه السّلام روایت میکند که: **سُبْحَانَ مَنْ لَا يُحَدُّ وَلَا يُوصَفُ، لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ**. (همان مصدر، ح ۸)

و در باب جوامع التّوحید، از فتح جرجانی از حضرت أبالحسن علیه السّلام آورده است که: **إِنَّ الْخَالِقَ لَا يُوصَفُ إِلَّا بِمَا وَصَفَ بِهِ نَفْسَهُ وَ أَنِّي يُوصَفُ الَّذِي تَعَجَّزُ الْهَوَاسُ أَنْ تُدْرِكَهُ وَ الْأَوْهَامُ أَنْ تَنَالَهُ وَ الْخَطَرَاتُ أَنْ تَحُدَّهُ وَ الْأَبْصَارُ عَنِ الْإِحَاطَةِ بِهِ، جَلَّ عَمَّا وَصَفَهُ الْوَاصِفُونَ وَ تَعَالَى عَمَّا يَنْعَتُهُ النَّاعِتُونَ**. (کافی، ج ۱، ص ۱۳۷ و ۱۳۸، ح ۲)

۳. آیه ۱۵۹ و ۱۶۰، از سوره ۳۷، الصّافات.

نهایه فناى تام برساند. و چه زیبا و شیوا و عالی و راقی حضرت آقای حدّاد قدس سرّه در بیاناتی که علامه والد از ایشان نقل نموده‌اند، این حقیقت را بیان می‌فرمایند:

«اگر جبرئیل فی المثل نزد تو آید و بگوید: هر چه می‌خواهی بخواه! از درجات و مقامات و سیطره بر جنّت و جحیم و خُلّت حضرت ابراهیم و مقام شفاعت کبرای محمّد صلی الله علیه و آله و سلّم و محبّت آن پیامبر عظیم را، تو بگو: من بنده‌ام، بنده خواست ندارد. خدای من برای من هر چه بخواهد آن مطلوب است. من اگر بخواهم به همین مقدار خواست که مال من است و متعلق به من است از ساحت عبودیت خود قدم بیرون نهاده‌ام، و گام در ساحت عزّ ربوبی نهاده‌ام؛ چرا که خواست و اختیار اختصاص به او دارد.

و رَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَ يَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَ تَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ.^۱

«و پروردگار تو آنچه را که بخواهد می‌آفریند و اختیار میکند. برای این مردم ممکن الوجود اختیار و انتخابی نیست. منزّه و عالی مرتبه است خداوند از شرکی که به او می‌آورند.»

حتّی نگو: من خدا را می‌خواهم! تو چه کسی هستی که خدا را بخواهی؟! تو نتوانسته‌ای و نخواهی توانست او را بخواهی و طلب کنی! او لا محدود و تو محدودی! و طلب تو که با نفس تو و ناشی از نفس توست محدود است، و هرگز با آن، خداوند را که لایتناهی است نمی‌توانی بخواهی و طلب کنی! چرا که آن خدای مطلوب تو در چارچوب طلب توست، و محدود و مقید به خواست توست، و وارد در ظرف نفس توست به علّت طلب تو. بنابراین آن خدا، خدا

۱. آیه ۶۸، از سوره ۲۸: القصص.

نیست. آن، خدای متصوّر و متخیّل و متوهّم به صورت و وهم و خیال توست. و در حقیقت، نفس توست که آنرا خدای پنداشته‌ای!

بناءً علیهذا دست از طلب خود بردار! و با خود این آرزو را به گور ببر که بتوانی خداوند را ببینی و یا به لقای او برسی و یا او را طلب کنی! تو خودت را از طلب بیرون بیاور و از خواست و طلبت که تا به حال داشته‌ای صرف نظر کن و خودت را به خدا بسپار؛ بگذار او برای تو بخواهد و او برای تو طلب کند!

در این صورت دیگر تو به خدا نرسیده‌ای همانطور که نرسیده بودی و نخواهی رسید. اما چون از طلب و خواست بیرون شدی و زمامت را به دست او سپردی، و او ترا در معارج و مدارج کمال که حقیقتش سیرِ اِلی اللّٰه با فنای مراحل و منازل و آثار نفس و بالأخره اندکاک و فنای تمام هستی و وجودت در هستی و وجود ذات اقدس وی می‌باشد سیر داد؛ خدا خدا را شناخته است، نه تو خدا را!

وصول ممکن به واجب محال است. در آنجا دو چیز بودن محال است. ممکن و واجب و وصول همه اینها ضمّ و ضمیمه است که مستلزم ترکیب ذات اقدسش بوده و بالأخره سر از حدوث وی در می‌آورد و این منافات با قدّم او دارد. اما فنای مطلق و اندکاک عبد در ذات او، و از بین رفتن و نیست شدن او در جلال و جمال او، این چه اشکالی دارد؟! ولی باید دانست که: در آن ذات بحت و صرف و غیرمتناهی، بنده‌ای نمی‌تواند برود گرچه فانی شود؛ چرا که عنوان بنده و عنوان فنای بنده را هم ذات وی نمی‌پذیرد. در آنجا غیر ذات چیزی نیست، نه بنده است و نه فنای او. آنجا ذات است، و ذات، ذات است. آنجا خداست، و خدا خداست.

كَانَ اللَّهُ وَ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ وَالْآنَ كَمَا كَانَ.

«خداوند بود و با او چیزی نبود، و اینک هم خداوند به همانطور که بوده

است می‌باشد.»

همه باید بدانند که مراد از لفظ وصول و لقاء و عرفان ذات اُحدی، یک نحو معانی ای نیست که مستلزم دوئیّت و بینونت باشد. مراد از معرفت و مشاهده و لقاء و أمثالها، همگی اندکاک و مقام فنای مطلق است؛ به سبب آنکه خداست فقط که به خود معرفت دارد و معرفت غیر او به او مستحیل است.

افرادی که به فنای مطلق نرسیده‌اند او را نشناخته‌اند؛ چرا که محدود، غیر محدود را نمی‌شناسد. و افرادی که به فنای مطلق رسیده‌اند، وجودی ندارند تا او را بشناسند، وجود، یک وجود بیش نیست و آن وجود حقّ است جَلّ و علا. اوست که خودش را می‌شناسد.

او اولاً خود را شناخته بود و اینک هم خود را می‌شناسد؛ و الآن کَمَا كَانَ. نهایت سیر هر موجودی، فنای در موجود برتر و بالاتر از خود است؛ یعنی فنای هر ظهوری در مظهر خود و هر معلولی در علت خود. و نهایت سیر انسان کامل که همه قوا و استعدادهای خود را به فعلیّت رسانیده است، فنای در ذات اُحدیّت است و فنای در ذات الله است و فنای در هُوَ است، و فنای در ما لا اِسْمَ لَهُ و لا رَسْمَ لَهُ می‌باشد.

اینست غایت سیر هر موجودی و غایت سیر متصوّر در انسان کامل و غایت سیر انبیاء و مرسلین و ائمه طیبین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین، و منظور و مراد صحیح از معرفت و نتیجه سلوک و سیر به سوی مقام مقدّس او جَلّ شأنه، و سیر عملی عرفانی، و بحثهای علمی عرفاء بالله عَلَتْ اَسْمَاؤُهُمْ؛ نه چیز دیگر. فتأمل یا اُحیی فی هذا المقام، فإِنَّهُ مِنْ مَزَالِ الْأَفْدَامِ، وَهَبَكَ اللَّهُ هَذَا بِمُحَمَّدٍ وَّآلِهِ أَجْمَعِينَ.^۱

۱. روح‌مجرد، ص ۱۹۰ تا ص ۱۹۴.

آری، رسیدن ممکن به مقام معرفت ذات محال است و در آنجا برای ممکن جز نیستی و عدم چیز دیگری نیست. ولی این نیستی و عدم، عدمی است که هزار هستی را باید فدای آن نمود. فنائی است که چون سالک در آن قدم می‌گذارد و سپس به بقاء می‌رسد آنچنان نور و سعه و سبکی و اطلاق و سروری می‌یابد که بی اختیار زمزمه میکند:

به بوی زلف تو گر جان به باد رفت چه شد

هزار جان گرامی فدای جانانه^۱

از این روست که مرحوم آیه‌الحقّ و العرفان، آقا سیداحمد موسوی کربلائی پس از توضیح عدم امکان وصول به کُنه ذات اقدس و فنای همه کثرات پیش از وصول به آن مقام منیع در پایان مکتوب اول خود در شرح بیت عطار می‌فرماید: «فلا يُدرِكه ولا يراه إلا هو ولا يعلم ما هو إلا هو. لطيفه مطلب چنان است که معروض شد ولی بار خدایا لبّیک و سعّدیک. اگر جان گیرنده تو باشی، آن کس که جان ندهد کیست؟ ما هم با تو می‌خواهیم ترا بشناسیم و با تو می‌خواهیم ترا ببینیم. پس بیننده تو غیر تو نخواهد بود و شناسنده تو غیر تو نخواهد بود؛ بِكَ عَرَفْتُكَ وَ أَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيْكَ وَ دَعَوْتَنِي إِلَيْكَ وَ لَوْلَا أَنْتَ لَمْ أَدْرِ مَا أَنْتَ.»^۲

و در پایان مکتوب دوّم می‌فرماید: «بلکه ملازمه بین مقام عزّ و فنای اشیاء است که جگر سالکین را کباب و قطع طمع ایشان از مکاشفه و شهود آن مقام منیع می‌نماید که عبارت اُخرای لَن تَرَانِي است، ولی در قعر این عبارت، شمسی است مضمیئه و بشارتی است که هزار جان فدای آن کردن کم است. و آن بشارت به امکان فناء حقیقی است که به هیچ وجه اسمی و رسمی از برای سالک در هیچ عالمی از عوالم نبوده باشد، فیکون الحقّ هو الرّائی و هو المرئی.»

۱. دیوان حافظ، غزل ۴۲۵، ص ۱۹۴.

۲. توحید علمی و عینی، ص ۵۵.

خود ساقی و خود پیاله و خود خمر و خود هم بنوشد؛ هنیئاً له، رزقنا الله ذلك بمحمدٍ وءاله الطاهرین»^۱

اشکالات علامه طباطبائی (ره) به عدم بقاء عین ثابت و پاسخ از آنها
در مجموعه مباحثاتی که میان مرحوم علامه والد و علامه طباطبائی قدس سرهما پیرامون بقاء عین ثابت در حال فناء واقع شده و علامه والد آن را به تفصیل در کتاب شریف مهرتابان نقل فرموده‌اند، مرحوم علامه طباطبائی اصرار بر بقاء عین ثابت در حال فناء دارند^۲ و در این زمینه بیانات مفصّلی داشته و نکاتی را متذکر می‌گردند که امّهات آن این سه اشکال می‌باشد:

اشکال اول: وقتی می‌گوئیم زید فانی شد، در کلمه «شد» ضمیری وجود دارد که به زید بر میگردد و این ضمیر نشانه بقاء عین ثابت است و گرنه ربط محمول در این جمله با موضوع قطع میگردد و جمله معنای محصلی نخواهد داشت.
اشکال دوم: اگر بگوئیم فناء عبارت است از زوال تعین عبد و نیستی مطلق، آنگاه در حال بقاء و رجوع چگونه نزول نموده و با چه چیزی ارتباط بر قرار میکند؟ در این صورت بقاء، خلقت جدید و حدوث موجودی جدید است نه مقام و مرتبه‌ای برای همان موجود سابق و به عبارت دیگر عینیت لاحق و سابق از بین می‌رود.

اشکال سوم: انسان فطره کمال طلب است و بی شک انبیاء و اولیاء نیز انسان را به کمال دعوت می‌کنند. اگر فناء نیستی و زوال باشد لازم می‌آید که

۱. همان مصدر، ص ۶۲.

۲. تأمل در عبارات علامه والد در این فصل از کتاب شریف مهرتابان نشان می‌دهد که لفظ عین ثابت در قسمتهائی از کلام ایشان به معنای مطلق تعین و ائیت می‌باشد و مرکز نزاع در این است که آیا فناء ذاتی مستلزم رفع حقیقی تعین است و سالک باید طالب نیستی و فناء حقیقی باشد یا با حفظ تعین نیز می‌توان مسأله فناء ذاتی را تفسیر نمود؟

أولياء انسان را به نیستی دعوت کنند که این غیر قابل قبول است و هیچ کس نیز این دعوت را نخواهد پذیرفت و غریزه انسان اجازه نمی دهد که انسان خود را نیست نماید.

در این مقام مناسب است اشاره‌ای به پاسخ این سه اشکال گردد.

أما اشکال أول، مبنای این اشکال آنست که گویا مرحوم علامه طباطبائی قدس سرّه به صورت ارتکازی فناء را مقامی و کمالی برای سالک فرض فرموده‌اند که بین او و این درجه و مقام نسبت و ربطی برقرار است و چون هر کمال نسبی، محتاج طرف نسبت است پس باید چنانکه در لفظ ضمیری وجود دارد، در خارج نیز عین ثابتی باشد تا مقام فناء برای او ثابت گردد و این درجه به او منتسب گردد وگرنه ثبوت این درجه برای سالک مفروض دون غیره ترجیح بلا مرجح است.

لبّ جواب از این اشکال آنست که فناء - همانطور که علامه والد نیز در کتاب شریف / امام شناسی مرقوم فرموده‌اند -^۱ مقامی از مقامات سالک نیست،

۱. در جلد پنجم از / امام شناسی، ص ۶۴ می فرمایند: « پس از فناء در اوصاف، مرحله سوّم از فناء پیش می آید و آن فناء در ذات است؛ یعنی ذات ولیّ خدا در ذات خداوند مندک و فانی می شود و وجودش مضمحل می‌گردد، و از او اثری نمی ماند. در اینجا هر اسم و رسمی محو و نابود می شود و حضرت حقّ قائم مقام او می‌گردد. این مقام، مقامی است بزرگتر و برتر از آنکه لفظی بتواند آن را حکایت کند و یا اشاره‌ای بدان راه یابد. و اصولاً اطلاق مقام بر آن مجاز است و این از مواهب حضرت سبحان است به رسول اکرمش: محمّد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلّم و پس از آن حضرت برای اولاد طاهرین آن حضرت نیز مفتوح گردیده است و نیز برای اولیای خدا از امت آن حضرت مفتوح است، به مقتضی و مدلول روایات بسیاری که دلالت دارند بر آنکه خداوند سبحانه و تعالی شیعیان آنها را در درجات اُخروی به آن سروران ملحق می نماید.»

بلکه انعدام و زوال اوست و تعبیر به مقام فناء عبد از باب مسامحه و مجاز است و بدیهی است که در انعدام و زوال احتیاجی به ما بازاء برای ضمیر در عالم خارج نخواهیم داشت. چنانکه در جمله «زید معدوم شد» مرجع ضمیر در خارج تحقیقی ندارد؛ چون عدم چیزی نیست که بخواهد به عین ثابتی منسوب گردد و انتساب این درجه به سالک مفروض از باب ضیق تعبیر و مجاز است. اما مصحح این مجاز که سبب می شود بگوئیم زید به فناء ذاتی رسید و نمی توانیم این نسبت را به عمر و بدهیم، آن است که زید در قوس صعود مراحل کمال را طی کرده و قوس صعود را به پایان رسانده و به سوی حضرت حق بازگشته است و اگرچه نسبت حضرت حق با تمام تعینات مساوی است و در عالم فناء هیچ تعینی نیست، لیکن چون اکنون این تعین خاص به ذات بازگشته و تعین او از دست رفته است، می گوئیم زید فانی شد. و در حقیقت سیوررتی صورت نگرفته، بلکه کون تام زید با عدم جای خود را عوض نموده است. یعنی حضرت احدیت که همواره در مقام ذات ناظر خود است تا زمانی که زید بود خود را در مرتبه تعین نیز تماشا می نمود و در اثر سیر زید مرائی و مجالی گوناگون برای ذات محقق می شد، ولی اکنون، آن آینه شکست و آن مجلی فانی شد و حق خود را فقط در خود تماشا میکند.

و اطلاق مقام بر این حالت از این باب است که این حالت بین تعین قبلی زید و تعین بعدی او در عالم بقاء متوسط است و تعین بقائی بدون عبور از این درجه حاصل نمی گردد، و گرنه در مقام ذات حضرت حق هیچ اسمی و صفتی راه ندارد تا مقام و موطن قیام سالک محسوب شود، مگر اینکه به لحاظ علم جمعی حضرت پروردگار که سبب انتشاء کثرت می باشد، چنین اطلاقی گردد. بنابراین چنانکه در آغاز، کثرت از ذات نشأت گرفته و پس از عدم محض لباس تحقق پوشیده بود، در مرتبه فناء بار دیگر کثرت به ذات برگشته و گویا خداوند

کثرت را درون خود می کشد و غیر از ذات کسی و چیزی باقی نمی ماند.

آن بت عیارِ ما بی ما و من عشق بازد دائماً با خویشتن
 خودپرستی پیشه دارد روز و شب هست خود را گه صنم گاهی شَمَن
 جملگی ذاتِ او باشد زبان چون به وصفِ خود درآید در سخن
 یوسف حسنش چو آید در لباس گردد او را هر دو عالم پیرهن
 سر ز جیب هر دو عالم برزند در خود آراید لباس جان و تن
 چون لباس جان و تن در خود کشد پُر ز خود بیند هزاران انجمن
 لشکر خود را چو بر صحرا کشد پُر شود عالم ز آشوب و فتن
 شور و غوغائی بر آید از جهان چون سپاه حسنش آرد تاختن
 در شب تیره برآرد آفتاب روی او از زیر زلفِ پُر شکن
 زلف و رویش شور و آشوب افکند در خُطا و چین و بُلغار و خُتن
 مظهرِ خورشیدِ حسنِ او شود کودک و پیر و جوان و مرد و زن
 تا به هر گوشی حدیث خویش را بشنود، گویا شود در هر دهن
 تا کند بر خود تجلی هم ز خود موسی خود بود و طور خویشتن
 عشق چون بیند جمال خویش را در لباس و در نقاب ما و من
 غیرت آرد، حسن را گوید ز خود جامه اغیار برکن از بدن
 حسن خود را از لباس آرد برون باز در ذات خودش سازد وطن
 کثرت کونین را در خود کشد بحرِ وحدت چونک گردد موج زن
 کس نماند غیر ذات مغربی نی زمین ماند در آن دم نی زَمَن^۱

أما اشکال دوّم که از بین رفتن ربط حالت بقاء و فناء بود، قبل از ورود به اصل جواب بیان مقدمه ای خالی از فائده نیست و آن اینکه: بر خلاف آنچه در

۱. دیوان شمس مغربی، ص ۳۰۸ و ۳۰۹.

نزد حکما مشهور است که تشخیص و هویت اشیاء را به وجود آنها می دانند، در مسلک اهل عرفان و وحدت شخصی وجود، ماسوی الله وجودی ندارند که ملاک تشخیص باشد و از برای اشیاء جز ماهیتی و تعینی اعتباری باقی نمی ماند. و تعین مزبور در هر آن در حال تبدل و تغییر و بلکه به تعبیر دقیق انعدام و حصول تعینی جدید است و حضرت سبحان هر آنی تعین سابق را سلب نموده و تعینی جدید متناسب با آن افاضه میفرماید که از دید ما در عالم کثرت چنین توهم می شود که تعین سابق باقی بوده و زوالی صورت نگرفته است. زید مفروض از روز آغاز حرکت در قوس صعود تا رسیدن به عالم فناء هر آن در حال انعدام و تحقق است و ما غافل از این امر وی را امری ثابت و پایدار می شماریم. و در حقیقت وی از نقطه آغاز تا مقصد نزولاً و صعوداً فناءات نامتناهی و بقاءات نامتناهی داشته است. منتهی تا قبل از وصول به ذات واجب جل و عز در قوس صعود فانی در متعینی می شد و باقی به وی می گشت و در لقاء ذات اقدس فانی در مطلق شده و بساط تعین برچیده می شود و در بقاء تعینی نو حاصل میگردد.

پس ترا هر لحظه مرگ و رجعتی است مصطفی فرمود دنیا ساعتی است
فکر ما تیرست از هو در هوا در هوا کی پایدار آید ندا
هر نفس نو می شود دنیا و ما بی خبر از نوشدن اندر بقا
عمر همچون جوی نو نو می رسد مستمری می نماید در جسد^۱
بنابراین ملاک هویت در حمل ها نه بقاء وجود سابق بحده میتواند
باشد و نه وحدت اتصالی فیما بین وجود اول و دوم و به تعبیری امتداد وجودی
متحرک؛ زیرا گذشت که وجودی غیر از خداوند متعال نیست؛ بلکه ملاک

۱. مثنوی معنوی، ص ۳۱.

هوهویّت در دید عامّه، تناسب و تشابه تعینات و از دید اهل الله وحدت عین ثابت در علم حضرت حق و ظهور و بطون اسماء الهی است که سبب می شود ظهور جدید با ظهور سابق متحد محسوب گردد و ملاک اتّحاد زید در عالم بقاء با زید سابق نیز همین است.^۱ و لذا حالات اولیاء در بقاء تابع حالات سابق بر فناء ایشان و به مقتضای عین ثابتشان است؛ چنانکه در روح مجرّد اشاره فرموده اند.^۲ بنابراین اگر موجودی در قوس صعود بالا رفت تا جائیکه وجود عینی خود را از دست داد، به واسطه بقاء عین ثابتش میتواند بار دیگر از نو موجود شود و هوهویّت این تعین و مخلوق جدید با آن تعین سابق از بین نمی رود. و این امر اختصاصی به فناء اختیاری عبد در مقام کمال ندارد، بلکه در

۱. محیی الدّین در فتوحات، ج ۲، ص ۴۷۱ میگوید:

« الفصل الثّالث و الأربعون: فی الإعادة »

الإعادة تکرار الأمثالِ أو العینِ فی الوجود و ذلك جائزٌ و ليس بواقع أعنی تکرار العین للاتّساع الإلهیّ و لكنّ الإنسانَ فی لَبَسٍ من خَلْقٍ جدیدٍ، فهی أمثالٌ یعسرُ الفصلُ فیها لقوّة الشّبه. فالإعادة إنّما هی فی الحکم مثل السّلطانِ یولّی والیا ثمّ یعزله ثمّ یولّیه بعد عزله، فالإعادة فی الولاية و الولاية نسبةٌ لا عینٌ و جودیّ. ألا ترى الإعادة یومَ القیمةِ إنّما هی فی التّدبیرِ فإنّ النّبیّ صلی الله علیه [وءآله] و سلّم قد میز بین نشأة الدّنيا و نشأة الآخرة و الرّوح المدبّر لنشأة الدّنيا عاداً إلى تدبیر النّشأة الآخرة فهی إعادة حکم و نسبة لا إعادة عین فقدت ثمّ وُجدت. »

و در ص ۶۷۷ آورده است:

« و لا یبقی صورةً أبداً زمانین فالخلق لا یزال و الأعیان قابلةٌ للخلع عنها و علیها. فالعالمُ فی کلّ نفسٍ من حیث الصّورة فی خلقٍ جدید لا تکرارَ فیهِ، فلوشاهدته لرأیت أمرًا عظیمًا یهولُک منظره و یورثُک خوفًا علی جوهر ذاتک و لولا ما یؤیّدُ اللهُ أهلَ الکشفِ بالعلم لتاهوا خوفًا. »

۲. روح مجرّد، ص ۳۵۲.

مقام فناء اضطراری همه اشیا نیز جاری است که پس از انعدام همه موجودات، خداوند چنانکه پیش از خلقت وَحْدَهُ لَا شَیْءَ مَعَهُ بود، دوباره واحد و تنها میگردد و سپس بار دیگر خداوند متعال همه را انشاء نموده و اعاده میفرماید و معلوم است که پیش از خلقت تعینی نبوده، فَكَذَلِكَ بَعْدَ فَنَاءِ الْأَشْيَاءِ.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند:

خَضَعَتِ الْأَشْيَاءُ لَهُ وَ ذَلَّتْ مُسْتَكِينَةً لِعَظَمَتِهِ، لَا تَسْتَطِيعُ الْهَرَبَ مِنْ سُلْطَانِهِ إِلَى غَيْرِهِ فَتَمْتَنِعَ مِنْ نَفْعِهِ وَ ضَرِّهِ، وَ لَا كُفُوَ لَهُ فَيُكَافِئُهُ، وَ لَا نَظِيرَ لَهُ فَيَسَاوِيَهُ.

هُوَ الْمُفْنِي لَهَا بَعْدَ وُجُودِهَا حَتَّى يَصِيرَ مَوْجُودَهَا كَمَقْضُودِهَا. وَ لَيْسَ فَنَاءُ الدُّنْيَا بَعْدَ ابْتِدَاعِهَا بِأَعْجَبَ مِنْ إِنْشَائِهَا وَ اخْتِرَاعِهَا، وَ كَيْفَ لَوِ اجْتَمَعَ جَمِيعُ حَيَوَانِهَا مِنْ طَيْرِهَا وَ بَهَائِمِهَا، وَ مَا كَانَ مِنْ مُرَاحِهَا وَ سَائِمِهَا، وَ أَصْنَافِ أَسْنَاخِهَا وَ أَجْنَاسِهَا، وَ مُتَبَلِّدَةِ أُمَّهَاتِهَا وَ أَكْيَاسِهَا، عَلَى إِحْدَاثِ بَعْضِهَا مَا قَدَّرَتْ عَلَى إِحْدَاثِهَا، وَ لَا عَرَفَتْ كَيْفَ السَّبِيلِ إِلَى إِيجَادِهَا، وَ لَتَحَيَّرَتْ عَقُولُهَا فِي عِلْمِ ذَلِكَ وَ تَاهَتْ، وَ عَجَزَتْ قُوَاهَا وَ تَنَاهَتْ، وَ رَجَعَتْ خَاسِئَةً حَسِيرَةً عَارِفَةً بِأَنَّهَا مَقْهُورَةٌ، مَهْرَةً بِالْعَجْزِ عَنِ إِنْشَائِهَا، مُدْعِنَةً بِالضَّعْفِ عَنِ إِفْنَائِهَا.

وَ إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ يَعُودُ بَعْدَ فَنَاءِ الدُّنْيَا وَحْدَهُ لَا شَیْءَ مَعَهُ، كَمَا كَانَ قَبْلَ ابْتِدَائِهَا كَذَلِكَ يَكُونُ بَعْدَ فَنَائِهَا، بِلا وَقْتٍ وَ لا مَكَانٍ وَ لا حِينٍ وَ لا زَمَانٍ. عُدِمَتْ عِنْدَ ذَلِكَ الْأَجَالَ وَالْأَوْقَاتُ، وَ زَالَتِ السُّنُونُ وَالسَّاعَاتُ؛ فَلَا شَیْءَ إِلَّا اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ الَّذِي إِلَيْهِ مَصِيرُ جَمِيعِ الْأُمُورِ، بِلا قُدْرَةٍ مِنْهَا كَانَ ابْتِدَاءُ خَلْقِهَا، وَ بغيرِ امْتِنَاعِ مِنْهَا كَانَ فَنَائُهَا، وَ لَوْ قَدَّرَتْ عَلَى الإِمْتِنَاعِ دَامَ بَقَاؤُهَا.

لَمْ يَتَكَأَدَهُ صُنْعُ شَیْءٍ مِنْهَا إِذْ صَنَعَهُ، وَ لَمْ يُوَدِّهِ مِنْهَا خَلْقَ مَا خَلَقَهُ وَ بَرَأَهُ. وَ لَمْ يَكُونُهَا لِتَشْدِيدِ سُلْطَانٍ، وَ لا خَوْفٍ مِنْ زَوَالٍ وَ نُقْصَانٍ، وَ لا لِلِاسْتِعَانَةِ بِهَا عَلَى نَدِّ مُكَاتِرٍ، وَ لا لِلِاخْتِرَازِ بِهَا مِنْ ضِدِّ مُثَاوِرٍ، وَ لا لِلِازْدِيَادِ بِهَا فِي مُلْكِهِ، وَ لا

لْمُكَاتِرَةِ شَرِيكِ فِي شَرِكِهِ، وَلَا لِوَحْشَةٍ كَانَتْ مِنْهُ فَأَرَادَ أَنْ يَسْتَأْنِسَ إِلَيْهَا. ثُمَّ هُوَ يُفْنِيهَا بَعْدَ تَكْوِينِهَا، لَا لِسَامٍ دَخَلَ عَلَيْهِ فِي تَصْرِيْفِهَا وَتَدْبِيرِهَا، وَلَا لِرَاحَةٍ وَاصِلَةٍ إِلَيْهِ، وَلَا لِثِقَلٍ شَيْءٍ مِنْهَا عَلَيْهِ، لَمْ يَمَلَّهُ طُولُ بَقَائِهَا فَيَدْعُوهُ إِلَى سُرْعَةِ إِفْنَانِهَا؛ لَكِنَّهُ سُبْحَانَهُ دَبَّرَهَا بِلُطْفِهِ، وَأَمْسَكَهَا بِأَمْرِهِ، وَأَتَقَنَهَا بِقُدْرَتِهِ، ثُمَّ يُعِيدُهَا بَعْدَ الْفَنَاءِ مِنْ غَيْرِ حَاجَةٍ مِنْهُ إِلَيْهَا، وَلَا اسْتِعَانَةَ بِشَيْءٍ مِنْهَا عَلَيْهَا، وَلَا لِانْتِصَافٍ مِنْ حَالٍ وَحْشَةٍ إِلَى حَالٍ اسْتِثْنَائِيٍّ، وَلَا مِنْ حَالٍ جَهْلٍ وَ عَمَى إِلَى حَالٍ عِلْمٍ وَالتَّمَاسِ، وَلَا مِنْ فَقْرٍ وَ حَاجَةٍ إِلَى غِنَى وَ كَثْرَةٍ، وَلَا مِنْ ذُلٍّ وَ ضَعْفٍ إِلَى عِزٍّ وَ قُدْرَةٍ.

«تمام اشیاء در برابر او خاضعند و از مسکنت و فروتنی، سر ذلت در پیش افکنده و در مقابل عظمت او خوار و بی مقدارند و قدرت و توان فرار از او به سوی غیر او ندارند تا از نفع و ضرر عائده از او جلوگیری به عمل آرند. و برای او همتائی نیست تا در قدرت و منزلت مانند و همتای او باشد، و نظیری در ذات و صفات او نیست تا مساوی او باشد.

اوست فانی کننده اشیاء و موجودات پس از هستی آنها به طوری که اشیاء موجوده همانند اشیاء معدومه گردند (و صفحه عالم هستی از مظاهر و ظواهر به عالم نیستی مبدل شود) و فانی شدن دنیا پس از آفرینش آن، شگفت انگیزتر از انشاء آن و پدید آوردن نخستین آن نیست.

و هر آینه جمیع حیوانات دنیا از مرغان آن و چهار پایان آن، چه آن چهارپایانی که شبانگاه به طویله و بستنگاه خود آورده شده می آرند و چه آنها که رها کرده شده در مراتع می چرند، و از اصناف اصول حیوان و از اجناس و انواع آنها، و از آن گروه از حیواناتی که بدون فهم و کم ادراکند و چه از آنها که فهم و صاحب درایتند، چنانچه به دور هم گرد آیند و مجتمع گردند برای ایجاد کردن و پدید آوردن یک پشه توانائی ندارند و نمی دانند راه ایجاد آن کدام است؟!

عقولشان یکسره به حیرت اندر افتد و در دانستن طریق آن متحیر و سرگردان بمانند و عاجز گردند و در آن صحرای عظیم اندیشه، ادراکاتشان گم شود و تباه گردد و افکارشان باز ایستد و برگردد با حال خواری و ذلت و شرمندگی، حسرت زده و بار سنگین ملال و فرسودگی را بر دوش خود حمل نموده، در حالی که همه فهمیده‌اند که مقهور قدرت قاهره و مغلوب قوت و سیطره سلطان حضرت اویند. همگی به عجز و ناتوانی خود اقرار کرده‌اند که از انشاء و پدید آوردن آن پشه عاجز و بر فانی کردن و از بین بردن آن نیز ضعیف و ناتوانند (زیرا فانی کردن آن نیز با اسبابی است که به دست خداوند است و تا او اراده نکند نمی‌توانند آن اسباب را تهیه کنند، و ممکن است خداوند به آن پشه چنان قدرتی بخشد که با تمام اهل عالم برابری کند و بر آنها غالب آید).

و خداوند سبحانه بعد از فناء و نیستی دنیا دو مرتبه به حال وحدتی که با او مخلوقی نیست بر میگردد. و همان طور که پیش از پیدایش دنیا به چنین حال وحدتی بوده است همین طور پس از فناء دنیا بازگشت خواهد نمود، در حالی که آنجا دیگر وقتی نیست و مکانی نیست و زمانی نیست. در آن حال مدتها و زمانها و اوقات معدوم است و سالها و ساعتها زوال پذیرفته است و چیزی نیست مگر خداوند واحد قهار که بازگشت همه امور به سوی اوست.

آغاز و پیدایش اشیاء بدون اعمال قدرتی از آنها بود و زوال و نیستی آنها هم در آخر کار بدون اعمال توانایی از سرباز زدن و امتناع آنهاست. و اگر آنها قدرت بر امتناع از فناء و نیستی خود داشتند هر آینه بقای خود را در دنیا پیوسته و دائم می‌داشتند.

خداوند در وقتی که موجودات را آفرید، آفرینش آنها بر او دشوار نیامد، و خلقت آنچه خلق فرمود او را خسته و گران ننمود. موجودات را آفرید و لیکن این آفرینش برای استحکام و تشدید عظمت و قدرت و سلطنتش نبود، و نه از

بیم و ترس زوال و نقصان، و نه برای استعانت و یاری جستن از آنها بر دفع همتای زورمند منازع و پیروز در منازعه با خود، و نه برای احتراز نمودن و دوری کردن از ضدّی که بر جهد و خصومت و عناد سر دهد، و نه برای زیادی ملک و پهناوری حیطة فرمانروائی و حکمرانی خود، و نه برای غلبه پیدا کردن بر همکار و انباز و شریک خود، و نه برای دفع و رفع وحشت و اضطرابی که در او موجود بوده و بواسطه خلقت این موجودات می خواسته است با آنها انس گیرد و با استیناس با آنها رفع دهشت از خود بنماید.

سپس خداوند تمام موجودات را پس از تکوین و آفریدن آنها فانی میکند و نیست می گرداند، نه به جهت ملالتی که از آنها بر او داخل شده باشد در کیفیت اداره و تحویل و گردش آنها و تدبیر امور آنها، و نه بواسطه راحتی که از فنائشان نصیبش گردد، و نه بواسطه ثقل و سنگینی ای که آنها بر او داشته اند، و نه بواسطه درازای مدّت بقاء و طول حیات و موجودیتشان که وی را ملول و خسته کرده باشد تا آنکه این جهات داعی شده باشد تا وی در نیست کردن و نابود نمودن آنها سرعت کند.

ولیکن خداوند سبحانه آنها را با لطف خود تدبیر فرمود و با فرمان خود نگاهداشت و با قدرت خود مضبوط و محکم و متقن ساخت، تا بعد از نوشیدن شربت مرگ، آنها را به خلعت حیات جاودانی مخلّع گرداند و به هستی بازگرداند و حیات نوین بخشد، بدون آنکه نیازی بدانها داشته باشد و بدون آنکه برای إعادة آنها از بعضی از آنها و یا چیزی از آنها یاری بجوید، و بدون آنکه بواسطه وحشتی که از تنهایی به او رسیده باشد، خواسته باشد با استیناس با آنها خود را منصرف گرداند، و بدون آنکه بواسطه جهل و کوری ای که داشته باشد بخواهد به علم و درخواست دست یابد، و بدون آنکه فقر و نیازمندی او را درگرفته و با إعادة آنها بخواهد از حاجت به سوی غنی و کثرت بگراید، و بدون

آنکه از حال ذلّت و پستی که بواسطه وحدت و تنهایی نصیبش شده است بخواهد با آنها به سوی عزّت و قدرت روی آورد.^۱

پس از بیان این مقدمه عرض می شود که معنای زوال تعین در حال فناء این نیست که عین ثابت شخص در موطن خود منعدم شود، بلکه غرض این است که نفس در اثر صعود از عالم اعیان ثابته و اسماء و صفات ترقی نموده و قدم به عالمی می نهد که در آنجا نه از عین ثابت و نه از هر نوع تعین دیگری اثری نیست و آنجا مقام اطلاق محض است که لا اسم له و لا رسم .

حتی نسبت به فناء انسان کامل در حال حیات چنین نیست که بدن و مراتب سابق نفس مضمحل و نابود شود و از آنها اثری باقی نماند، بلکه تمام مراتب مادون در جای خود محفوظ بوده و حتی ممکن است به صورت کاملاً عادی به افعال خود مشغول باشند. آنچه مهم است اینست که سالک از این مراتب خارج شده و آنها را رها می نماید.

حقیقت نفس سالک که از آن به «من» و «أنا» تعبیر می شود، حقیقتی است که همه عوالم را بالقوه در درون خود جای داده و در اثر سیر و حرکت در جوهر خود این قوه کم کم به فعلیت می رسد. نطفه انسان دقیقاً مانند دانه گیاه است و هر دو همه مراتب بعدی را بالقوه در خود جای داده اند. منتهی نهایت سیر دانه درخت است و از وجودی نباتی فراتر قدم نمی گذارد، ولی نهایت سیر نطفه عالم تجرّد و سپس فناست؛ چون نطفه مبدأ نفس انسانی است که از روح خدا بوده و من الله و إلى الله می باشد.

نطفه حرکت میکند و به درجه عالم مثال صعود می نماید و نفس انسانی

۱. امام شناسی، ج ۱۲، ص ۳۵۸ و ۳۵۹؛ و ص ۳۶۵ تا ۳۶۷، به نقل از نهج البلاغه

طبع مصر با تعلیقه عبده، ج ۱، ص ۳۵۴.

متحقّق به عالم مثال می شود، به گونه ای که در همه حال در خواب و بیداری در عالم مثال متصل یا منفصل سیر میکند و بیشتر افراد انسان که کال از دنیا می روند در همین درجه متوقّف می گردند و به مرتبه عقلائیّت وارد نمی شوند، ولی عده ای در اثر حسن مجاهده از این منزل عبور می کنند و قدم در عالم عقل می نهند و نفس ایشان به عالم عقل متحقّق می شود. تا دیروز که می گفت «من» اشاره به نفسی میکرد که متحقّق به مثال بود و امروز که میگوید «من» سخن از نفسی میگوید که در موطن عالم عقل وارد شده و تمکّن پیدا کرده و به تعبیری از عالم مثال مرده و در عالم عقل حیات یافته است.

وقتی نفس سالک به عالم عقل وارد می شود مرتبه طبع و مثال وی از بین نمی رود بلکه هر یک در ظرف خود باقی است و به کار خود مشغول می باشد و عبور سالک از آن عوالم خللی در امور آنها ایجاد نمی کند، فقط سالک می بیند که از این دو عالم بیرون آمده و هر کدام را در جای خود رها کرده و خودش به عالم بالاتری وارد شده است.

سالک الی الله پس از این منزل نیز سیر خود را ادامه می دهد و در هر قدم از مرتبه و درجه ای خارج شده و با مرگ از آن درجه به درجه ای بالاتر داخل میگردد تا جائی که برای فناء ذاتی قابلیت بیابد. در اینجا در اثر شدت آتش عشق و جذبات الهی برای آخرین بار به موت دچار می شود و از این منزل نیز با این موت خارج میگردد، ولی این بار چنین نیست که در اثر موت از این درجه به درجه دیگری محقّق شود، بلکه ذات سالک منعدم شده و در آتش عشق سوخته و محترق میگردد؛ زیرا مافوق این درجه برای ممکن الوجود مرتبه ای نیست. هنگامی که سالک گرد امکان را از نفس خویش برفشاند، چیزی جز حضرت حقّ باقی نمی ماند و موت از این مرحله مساوی است با زوال هر تعین و تقیّدی. در این مرحله نیز پس از فناء تامّ سالک، مراتب مثال و عقل هر یک در

جای خود باقی می ماند و سالک از درون این عوالم خارج می گردد و آنان را مانند پوسته ای که عارضی بوده رها میکند و به سوی لب و مغز حرکت می نماید و به تعبیری وی از خود خارج می گردد و چون در بقاء بار دیگر باز گردد می بیند عجباً همه مراحل در جای خود باقی بوده ولی او در میان نبوده است و مدتی گذشته که او او نبوده است.

وقتی گفته می شود که در مقام فناء ذاتی هرگونه تعینی زائل می گردد، مراد این نیست که مراحل مادون همه از بین می رود، بلکه غرض اینست که سالک این مراحل را که پوسته وجود وی بوده رها میکند و از آن بیرون می آید و خود با این خروج فانی و معدوم می شود. غرض اینست که فناء باقی ماندن در همان تعین سابق با تبدل اوصاف نیست، فناء باقی ماندن در تعین با زوال هوش و ادراک و غلبه سکر و مستی نیست، بلکه فناء تحوّل و حرکتی جدید و مرگی تازه است که این مرگ منجر به خروج از تعین است و تا این مرگ تحقق نیابد سیر سالک کامل نمی گردد.

همه مراتب تعینات پوسته های عارضی آن حقیقت نفس است که تا سالک در قید این تعینات است، او اوست و اسم و رسمی دارد و هنگامی که در تحت تجلیات ذاتیه و آتش عشق و جذبه^۱ آن حقیقت مطلقه طلوع میکند دیگر

۱. مراد از تجلی ذاتی این نیست که حقیقه کنه ذات حضرت حق جل و علا بر سالک تجلی می نماید و سالک موفق به شهود ذات گردیده و سپس در اثر فشار و سنگینی این شهود می سوزد، این سخن کاملاً باطل است؛ زیرا ممکن الوجود هیچگاه موفق به شهود ذات نخواهد شد و تجلی همواره به قدر ظرف متجلی له می باشد، و ظرف محدود و متعین ممکن نمی تواند محل تجلی ذات قرار گیرد. بلکه مراد تجلیات و جذبات و واردات سنگینی است که منجر به فناء ذات سالک می گردد و نهایتاً سالک را در کوره عشق و جلوات جلالیه حضرت حق می سوزاند.

اثری از وی باقی نخواهد بود.

از جمادی مردم و نامی شدم و زنما مردم به حیوان سرزدم
مردم از حیوانی و آدم شدم پس چه ترسم که ز مردن کم شدم
حمله دیگر بمیرم از بشر تا برآرم از ملائک بال و پر
وز ملک هم بایدم جستن زجو کُلُّ شئی هالک إلا وجهه
بار دیگر از ملک قربان شوم آنچه اندر وهم ناید آن شوم
پس عدم گردم چون ارغنون گویدم کانا إلیه راجعون^۱

و به عبارت دیگر حقیقت سالک و بلکه هر موجودی همان وجود مطلق و بی تعین است که انسان در اثر غفلت و اشتغال به عالم کثرت از آن بی خبر و غافل میگردد،^۲ و نفس سالک عبارت است از آنچه با من به آن اشاره میکند و مبدأ

⇐ تنها عامل سوختن سالک عشق است و بس که حقاً سوزاننده و فانی کننده است. حضرت آقای حداد به یکی از رفقا میفرمود: «فلانی من کوه آتشم. به من نزدیک مشو، می سوزی.»

و واقعاً چنین بوده و حتی آثار این امر در بدن ایشان نیز منعکس می شد. حقیق خدمتشان عرض کردم که می گویند: باباطاهر همدانی از شدت عشق پروردگار آن قدر بدنش حرارت گرفته و داغ می شده که وقتی در برف می نشست، برفهای اطراف وی آب می شده است. فرمودند: «من به این نحو نبودم، ولی زمانی آن قدر حرارت داشتم که در زمستان در شدت سرما پیتی را آب کرده و در آن یخ می انداختم و پاهایم را در آن می گذاشتم تا حرارت بدنم را کم کرده و آرام گردم.» رزقنا الله ذلك بمحمّد و آله الطّاهرين.

۱. مثنوی معنوی، ص ۳۰۰.

۲. از این روست که مرحوم آیه الحق والعرفان آقاسید احمد کربلائی در آغاز یکی از نامه های خود پس از اشعاری میفرماید: «فدای حقیقت شوم که از او خبر نداری. دستورالعمل آنستکه از خود و خودرایی دست برداری. جان من به لب آمد از گفتن اینکه راه نجات و خلاص در استغراق ذکر الهی و تفکر در معرفت نفس و خودشناسی است. ذکر و ⇐

ظهور و بروز آثار گوناگون وی می باشد.

در آغاز کار آثاری که از وی تراوش میکند از مبدأ عالم مثال است و لذا می گوئیم نفس وی متحقق به عالم مثال می باشد و می گوئیم این شخص مظهري از مظاهر حضرت حق است که به قدر ظرف خود (عالم مثال) حضرت حق را نشان می دهد. در اثر مجاهده و سیر، نفس ترقی میکند و آنچه در وجود وی حکمفرما میگردد وجود عقلی می شود و آن ظهور مثالی مظهریت خود را از دست داده و فانی می شود.

صعود مرتبه مثال و فناء آن در مرتبه عقل به زوال مرتبه مثال در موطن خود نیست. بلکه آن حقیقت برتر و عالی تر که در پس عالم مثال است طلوع می نماید و آنچه از این سالک از این پس بروز می یابد از آن افق و آن مرتبه عالی تر تراوش میکند و عالم مثال همچون پوسته ای در جای خود می ماند.

پس از آن سالک بار دیگر صعود نموده و مظهر اسماء و صفات کلی حضرت حق شده و به فناء در اسماء و صفات نائل میگردد و بار دیگر فانی شده و دیگر اثر از مخلوق و مظهر باقی نمی ماند، بلکه مظهر که خود حضرت حق است، در او حاکم میگردد و ندای: **كُنْتُ سَمِعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرَهُ الَّذِي يَبْصُرُ بِهِ وَ يَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا** از حضرت حق به گوش می رسد. در اینجا است که می توان گفت آن ظهور و مظهر منعدم شد و فقط مظهر حقیقی باقی ماند، و می توان گفت آن ظهور از تعیین خارج شد و هستی مطلق باقی ماند. سپس در عالم بقاء خداوند دوباره آن تعیین را مظهر خود قرار می دهد و آن مخلوق به

◀ فکر، خود رهنمای تو خواهد شد. یا من اسمُهُ دَوَاءٌ وَ ذِكْرُهُ شِفَاءٌ.

دَوَاؤُكَ فَيْكَ وَ لَا تَبْصُرُ وَ دَاوُوكَ مِنْكَ وَ لَا تَشْعُرُ

تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز.»

(تذکره المتقین، ص ۱۹۸ و ۱۹۹)

عرصه تحقّق باز میگردد.

پس فناء ظاهر در مظهر خود، به ورود آن ظاهر در عرصه مظهر و زوال آن ظاهر در موطن خود نیست، چرا که هیچ ظاهری به مقام مظهر خود و هیچ معلولی به علت خود راه ندارد. ظاهر و معلول، مشوب به نقصان و فقدان می باشند و عرصه مظهر و علت، عرصه کمال و وجدان است. فناء معلول در علت از دست دادن تعین و مبدئیت اثر و حاکم شدن علت و منشا آثار شدن آن می باشد.

نه فناء سالک در ذات حضرت حق و نه حتی فناء در اسماء و صفات وی به معنای ورود وی به آن حریم با حفظ تعین قبلی نمی باشد، چرا که در آن موطن کثرت راه ندارد؛ بلکه همانطور که گذشت به معنای اینستکه سالک اثر خود را از دست می دهد و اسماء و صفات و سپس ذات حق تعالی در وی حاکم می شود. و در فناء در اسماء و صفات آنکه سخن از «من» و «أنا» میگوید، اسماء و صفات حضرت پروردگار است و به اعتبار این فناست که انسان کامل میتواند بگوید: *نَحْنُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى*. و در فناء در ذات نیز خود حضرت حق سخن میگوید.

در عالم فناء کثرتی و تعددی نیست و همه واصلین به این مقام در آنجا - از حیث آن عالم و نه از حیث تعینات خود در مراتب مادون - یکی می باشند. و با توجه به این حقیقت روشن می شود آنچه برخی گفته اند که فناء در اسماء و صفات فضلاً از فناء در ذات محال است و آن عالم به سبب شدت وجود و غلبه وحدت، ورود کسی را نمی پذیرد، ناشی از توجه نمودن به معنای حقیقی فناء است که تصوّر شده است سالک می خواهد با تعین خاص خود وارد در عوالم بالا شود و سپس نفوذ در ذات نماید. سبحانه و تعالی.

بنابراین اگر از جانب وحدت نظر کنیم باید بگوئیم: فناء عبارت است از

ظهور حقیقت مطلقه و ازکارافتادن و ابطال مظاهر متعینه. و اگر از جانب کثرت و سیر مخلوق به سوی خالق متعال نظر کنیم باید بگوئیم: فناء یعنی انعدام عبد و زوال این مظهر و خروج از تعین و بقاء خداوند متعال و جانشین شدن وی به جای عبد. پس فناء از حیثی دعوت به نیستی است و از حیثی دعوت به هستی مطلق، ولی آنچه در این میان حظّ سالک است همان نیستی و انعدام است و هستی مطلق از آن خداوند متعال است.

و چون علامه والد أفاض الله علینا من برکات علومه در این مباحثات در مقام دعوت مرحوم حضرت علامه طباطبائی به ورود به فناء تام بوده‌اند، اصرار بر عدم بقاء تعین می‌نمایند، یعنی در مقام شرح این حقیقتند که سالک باید آتش به خرمن هستی خود زده و خود را بسوزاند تا به آن مقام نائل آید. و با این بیانات تلاش می‌کنند عشق به ورود در تحت تجلیات ذاتیه حضرت حق را در قلب مرحوم علامه طباطبائی ایجاد کنند و نهایتاً به مقصود خود رسیده و مرحوم علامه فرمایش ایشان را تصدیق نمودند و همانطور که علامه والد می‌فرمودند در اواخر عمر به فنای ذاتی نائل آمدند.

علامه طباطبائی قدس الله نفسه الزکیة مسأله وحدت شخصی وجود و فناء تکوینی موجودات را کاملاً اذعان داشتند و در آثار قیم خود مانند رسائل توحیدیه بر آن استدلال فرموده‌اند و به مقام فناء ذاتی نیز معترف بودند و از خلال مباحثاتشان کاملاً پیداست که غایت سیر انسان را وصول به این درجه می‌دانند، ولی به تعبیر خودشان لِمَ قضیه برایشان روشن نبوده^۱ و لذا در مسیر

۱. مرحوم علامه طباطبائی در خلال مباحثات می‌فرمایند: « کلام، کلام صحیحی است ولی باید لِمَ را بدست آورد که چه باید گفت؟ فناء در ذات صحیح است ولی باید راهش را جست؛ و باید اثبات نمود. »

طلب فناء و اندکاک، طریق وصول به آن را نمی دانستند. رحمة الله و رضوانه علیهم أجمعین.

علامه والد قدس الله نفسه الزکیة در آخرین قسمت از مباحثات خود با علامه طباطبائی رحمه الله علیه می فرمایند: « وقتی ما صحبت از وجود مطلق می کنیم و نظری به تعیین نداریم، دیگر ضمیر برای چه می خواهیم؟ این ضمیر وقتی در عالم ذات راه ندارد و از لوازم اسماء و صفات است، پس بجای خودش هست، زید به جای خودش هست. معنی فنا، نگرش ذات پروردگار است ذات مقدس خود را، بگذارید این ضمیر و آن زید بجای خودشان مقهور و منکوب بوده باشند، و هزار سال افتاده باشند!

ما با زید چه کار داریم، تا با ضمیرش داشته باشیم؟

این اصراری که حضرتعالی برای حفظ عین ثابت زید و ضمیر دارید، بر اساس أصالة الماهیة خوب است؛ بر اصل أصالة الوجود چیزی نیست جز حقّ تبارک و تعالی، و غیر از حقّ نمی تواند حقّ را ادراک کند ...

این زید که دارد حرکت میکند زیدیت زید نیست، وجود زید است که

اینکه می گوئید: در عالم وحدت قید داخل نمی شود، عالم نداریم وحدت نداریم هرچه بگوئید نداریم؛ چون هرچه فرض بشود، ادراک ما نسبت به آن نمی رسد، چون فناست و هویتی نیست؛ دیگر از چه سخن گوئیم؟

داستان پروانه و سوختن و فداشدن و نورشدن، و داستان در میان آتش رفتن مادر به جهت حفظ طفل، و داستان عشق عشاق تا مرحله فناء و فدا، همه درست است؛ ولی باید راهش را بیابیم و لمّش را بفهمیم و گرنه گیر می کنیم.

تمام این بیانات حقّ است، ولی ما از این بیانات خبری نداریم؛ نه از ظاهرش و نه از خصوصیاتش. ولی اصل حرف، حرف حقّ است. ولی راه اثباتش این نیست؛ از این مسأله نمی توان گذشت، و ما مدّعی غلط بودن آن نیستیم. «(مهرتابان، ص ۲۵۷ و ۲۵۸)

متحرک است.

می رود می رود تا می رسد به وجود مطلق؛ یعنی چه؟ یعنی این احرازش را از دست می دهد احراز عالی تری بخود می گیرد، و آن احراز را نیز از دست می دهد و احراز عالی تر از آن پیدا میکند.

تا اینکه آنجا حق خود را احراز میکند. تعیین ها هر کدام بجای خودشان محفوظ، و موطن هر کدام در محل اسماء و صفات، و مدارج و معارج کمال زید ثابت، و از دستبرد نیستی مصون هستند.

در آنوقت اگر از او پرسند: تو کیستی و از کجا آمده ای؟ در پاسخ میگوید: من چیزی نیستم، من زید نیستم. «از کجا آمده ای؟» مال عالم کثرت بود؛ اینجا عالم توحید است، در اینجا زمان و مکان نیست، اینجا زید و عمرو نیست.

بایزید میگوید: «من سی سال است با غیر از حق تکلم نکردم؛ هر کس از من سؤال میکرد حق بود و هر کس جوابش را می داد حق بود.» یعنی چه؟ یعنی سی سال است در عالم فنا هستم، یعنی «من» نیستم؛ من در عالم کثرات است، در اینجا من، حق است تبارک و تعالی.^۱

و در کتاب شریف روح مجرد در شرح حالات فنائی حضرت آقای حدّاد روحی له الفداء آورده اند:

«میفرمود: من همچون پرکاهی هستم که در فضای لا یتناهی بدون اراده و اختیار می چرخد. و بعضی اوقات از خودم بیرون می آیم، همچون ماری که پوست می اندازد؛ چیزی از من غیر از پوست نیست.

می دانید با این جمله کوتاه چه می خواهد بگوید؟! مارها معمولاً در هر

۱. مهرتابان، ص ۲۹۳ تا ص ۲۹۵.

سال پوست عوض می‌کنند، یعنی از پوست سابق خود بیرون می‌آیند. در این صورت اگر شما بدان پوست نظر نمائید می‌بینید کاملاً یک مار است، سر دارد، بدن دارد، دم دارد، رنگ و نقش و راههای گوناگون جسم او به همانگونه است، و شاید در بدو امر انسان گمان نکند که این پوسته است و آنرا مار حقیقی تصور کند. چون جلو برود و بر آن دست گذارد، معلوم می‌شود که این فقط پوسته است و مار از آن بیرون رفته است.

حضرت آقای حدّاد میفرماید: مَثَل من اینطور است. من از خودم بیرون می‌آیم و جای دیگر می‌روم. خودم که از آن بیرون آمده‌ام عبارت است از حدّاد با تمام شئون خود، از بدن و افعال و اعمال و ذهن و عقل و تمام آثار و لوازم آن، با آنکه تمام اینها بجای خود هستند و به کارهای خود از کارهای طبیعی همچون عبادات و معاملات و برخوردها و خواب و خوراک و علوم ذهنیه تفکیریه و علوم عقلیه کلیه و علوم قلبیه مشاهدیه مشغولند؛ اینها بدون آنکه ذره‌ای تغییر کنند بجای خود هستند، ولی من دیگر آنها نیستم، من بیرون آمده‌ام.

یعنی تمام این بدن و آثارش، و تمام علوم ذهنی و عقلی و قلبی و آثارشان، و تمام قدرتهای آنها، و جمیع انحاء حیاتشان، همچون پوست مار می‌شود که تمام اینها در برابر حقیقت من جز پوسته‌ای چیزی نیست و حقیقت من که به آن من گفته می‌شود جای دگر است.

آنجا کجاست؟! مسلماً باید جائی باشد که از جزئیّت و کلیّت که موطن بدن و مثال و عقل است، برتر و عالی تر و راقی تر باشد. آنجا کلیّتی است مافوق همه کلیّتها، و تجرّدی است بالای تجرّدها، و بساطتی است برتر از بساطتها، و جائی است لایتناهی مُدّه و شدّه و عدّه بما لایتناهی. آنجا عالم فنای مطلق و اندکاک در ذات حقّ متعال جلّت عظمتّه می‌باشد.

آنجا مقام عبودیت مطلقه است که در تشهد بر رسالت مقدّم داشته شده،

وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ وَ اراد شده است. آنجا محیط بر جمیع نشآت و عوالم ملک و ملکوت است. نه آنکه بنده در آنجا مثل خدا می شود؛ این تعبیر غلط است. با وجود ذات قهار حضرت احد در آنجا مثل و شبه و نظیر معنی ندارد؛ در آنجا غیر از خدا چیزی نیست؛ این تعبیر صحیح است. در آنجا خدا «هست» و بس، و بنده «نیست» است و بس. آنجا ظهور و مظهر لا هُوَ إِلَّا هُوَ است.^۱

بنا بر آنچه گذشت روشن می شود که رجوع سالک پس از فناء تام در بقاء بعد الفناء مستلزم محذوری نیست، زیرا مراتب عارضی و پوسته های نفس وی هر کدام در موطن خود باقی بوده و حاوی همان خصوصیات و علوم سابق می باشد که سالک با آن همراه بوده است. و چون خداوند بار دیگر بر سالک مہر تعیین بزند می توان گفت به همان مراتب سابق عود می نماید و اگرچه این بار نفس سالک محیط به همه عوالم بوده و طهارت و نور محض می باشد، ولی چنانکه گذشت خصوصیات وی که تابع عین ثابت و شاکله اش می باشد باقی بوده و به همین جهت حالات اولیاء در بقاء پس از فناء نیز متفاوت است.

باری، از آنچه گذشت پاسخ اشکال مزبور به وضوح روشن میگردد؛ لیکن علامه والد در خلال مباحثات خود با علامه طباطبائی در پاسخ این اشکال در موضعی می فرمایند: «و اما در مورد بقاء ملتزم می شویم که جمیع موجودات فانیه در فنا می مانند و بعد از فنا بقائی ندارند. و به واسطه رجوع به خدا قوس صعود پایان می پذیرد و دائره کامل میگردد؛ مِنَ اللّٰهِ وَ اِلَى اللّٰهِ. و اما خصوص افرادی از انسان که حقیقه بقاء دارند، برای آنها فناء بتمام معنی الکلمه حاصل نشده است، و در صورت حصول فنای کامل، دیگر از آنها عین و اثری بجای

۱. روح مجرد، ص ۱۳۶ تا ص ۱۳۸.

نخواهد ماند. و شواهد بر این مطلب بسیار است.^۱

آنچه به خاطر حقیر می‌رسد این است که این فرمایش ایشان یا علی سبیل المباحثه بوده و رأی نهایی ایشان نیست و یا ناظر به فنای تامّ ذاتی پس از مرگ می‌باشد که در تعلیقه مهرتابان بیان فرموده‌اند و توضیح آن پس از این خواهد آمد؛ زیرا همانطور که از سائر فرمایشات ایشان در الله‌شناسی و امام‌شناسی و روح مجرّد و در همین کتاب مهرتابان^۲ به دست می‌آید، معتقدند رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلّم و ائمه علیهم السّلام و شیعیان خاصّ ایشان به مقام فناء تامّ ذاتی رسیده و از هر اسم و رسم و تعینی خارج شده و سپس به مقام بقاء متحقّق گردیده‌اند و همین مطلب را با بیانات مختلف در کتاب شریف روح مجرّد در وصف حضرت آقای حدّاد فرموده‌اند. و به حسب مجموع عباراتشان، جایی برای تأمل در امکان فناء ذاتی سالک و سپس وصول به عالم بقاء وجود ندارد که حقّ مطلب نیز همین می‌باشد.

اما جواب از اشکال سوّم اینست که:

اگر گفته شود که چون نیستی کمال نیست پس حکمت الهی به آن تعلق نمی‌گیرد و نمی‌توان گفت که غایت سیر انسان فناء است، گوئیم این سخن صحیح نیست؛ زیرا چنانکه گذشت غایت سیر هر موجود فنای در موجود برتر است و تمام موجودات، آن به آن در حال فناء می‌باشند.

و اگر گفته شود که نیستی نمی‌تواند غایت فعل إرادی حکیمانه انسان باشد، چون انسان ذاتاً طالب کمال خود می‌باشد و نمی‌توان کسی را دعوت به نیستی نمود، عرض می‌شود:

۱. مهرتابان، ص ۲۶۵ و ۲۶۶.

۲. همان مصدر، ص ۲۶۱ و ۲۶۲.

أولاً: اگر بقاء تعین این معنی را حل میکند، پس حدوث آن در حال بقاء نیز باید کافی باشد و ضرورتی ندارد تا ملتزم به بقاء آن حتی در حال فناء تام باشیم؛ زیرا همین که سالک امیدوار باشد که پس از فناء دوباره به بقاء رسیده و حیاتی جاودانه با نور و سعاهای بیشتر و لذتی غیرقابل وصف یابد، سبب می شود که به سوی فناء و نیستی موقت حرکت نموده و خود را فدا کند.

و ثانیاً: حق این است که بقاء تعین در فناء یا حدوث آن در بقاء دردی دوا نمی کند؛ چون آنچه غریزه انسان می طلبد وجدان کمال استقلالی منسوب به خود است و ما چه تعین را باقی بدانیم و چه فانی، علی ای حال مسلماً وجود موهومی و پنداری فانی شده و سالک پس از فناء می فهمد که از اول، او نبوده که به سیر مشغول گردیده، بلکه همه حق بوده است و بس. و هیچ استقلالی و هیچ کمالی در هیچ موطنی نداشته و نخواهد داشت و هر کمالی مختص ذات اقدس احدیت است.

از وی همه مستی و غرور است و تکبر

وز ما همه بیچارگی و عجز و نیاز است^۱

بنابراین آنچه را او با غریزه طلب میکند، باید بداند که هرگز به او نخواهد رسید و آنچه به او عطا می کنند هرگز نمی توانسته طلب نماید و انسان هیچ گاه نمی تواند با دست خود وجود موهومی خود را رها نماید.

آری، سالک چون إجمالاً میدانند که وصول به فناء و بقاء کمال است، لساناً آن را از حضرت حق طلب می نماید و به تحصیل مقدمات آن از عبادات و طاعات می پردازد، ولی با همین طلب لسانی عملاً بر خلاف مسیر فناء و نیستی قدم برداشته و سعی در تقویت وجود موهومی می نماید، کما اشرنا إليه أنفأ.

۱. دیوان حافظ، غزل ۹۱، ص ۴۳.

ثالثاً: حلّ مسأله آن است که اینطور نیست که حرکت انسان به سوی مقاصد خود همواره بر اساس کمال‌طلبی باشد، بلکه همانطور که علامه والد نیز توضیح فرموده‌اند «ما در خودمان بالجبلّة والغریزه می‌یابیم که خود را فانی می‌کنیم و در بسیاری از امور حاضر به فنا هستیم. ما وقتی خود را در آتش می‌افکنیم یا در دریا غرق می‌کنیم فقط برای نجات بچّه خودمان، برای عزیز خودمان، آیا برای اثبات خودمان این کار را می‌کنیم یا برای نیستی خودمان؟»^۱ «مادری که خود را فدای بچّه‌اش می‌کند، آیا در آن وقت شعور و عقل دارد؟ و خود را در لجه‌های انبوه آتش می‌افکند که تعین خود را حفظ کند؟ عین ثابت خود را نگهدارد؟

یا در آن هنگام اگر ما ذهنش را بخوانیم، جز نیستی، جز نیستی محض هیچ نمی‌بینیم؟ می‌گوید: مرا بسوزانید! محترق کنید! بندبندهای مرا متلاشی سازید! مرا در چاه بیندازید و یک سنگ آسیا بر روی من بیاندازید که استخوانهایم ریزه‌ریزه شود، کوه ابوقبیس را بر سر من فرود آرید! ولی بچّه من زنده بماند. این نیستی و فنائی که الآن در این مادر مشاهده می‌شود، همین معنی برای سالک است در عالم فنا.»^۲

در مواردی که سلطان عشق بر قلب انسان طلوع می‌کند، انسان دیگر طالب کمال نیست، بلکه ناخواسته به سوی معشوق و فنای در وی پر می‌کشد. و لذا هنگامی که اراده‌ی الهی بر اساس هدایت تکوینی وی به فناء سالکی تعلق بگیرد، آتشی از مهر و عشق خود بر قلب وی می‌افکند که او را که تا به حال طالب هستی بود، به سوی نیستی و فناء سوق دهد. و این عشق سبب می‌شود

۱. مه‌رتابان، ص ۲۵۹.

۲. همان مصدر، ص ۲۶۰ و ۲۶۱.

که سالک در تب و تاب فراق بسوزد و از درگاه حضرت اُحدیّت فناء و نیستی و جان سپردن و فدا شدن را تمنا کند و چون خداوند اراده و تقاضای صادق وی را ببیند خود او را إفناء کرده و به دیار نیستی فرستاده و به وصال خود می‌رساند. پس از نظر تحقّق طلب و شوق و فعل اختیاری، می‌گوئیم این امور متوقّف بر تصدیق به اینکه عمل کمال نفس است نمی‌باشد و با تجلّی عشق بدون تصدیق به این معنی، طلب و اراده در نفس منقذ می‌شود.

و از نظر تحقّق فناء در خارج، می‌گوئیم فناء محتاج مُفنی است و معقول نیست کسی خودش را معدوم سازد و این امر به دست خود خداوند مباشرةً یا با واسطه یکی از اولیای خدا صورت می‌گیرد و یکی از فوائد مهمّ استاد سهولت وصول به این مرحله به واسطه تصرّف استاد و إفناء وی می‌باشد که در روح مجرّد بدان اشاره فرموده‌اند.^۱

پس تمام دستورات شرایع الهی و دعوت‌های انبیاء و اولیاء برای حصول قابلیت إفناء است که چون اراده الهی به رسیدن سالکی به این سعادت عظمی تعلق بگیرد، آن سالک به وسیله عمل به دستورات شرع، عوالم قبلی را پشت سر گذاشته و این قابلیت را تحصیل می‌نماید.

باری، از آنچه عرض شد، روشن می‌شود که در عدم بقاء تعین در حال فناء تامّ ذاتی تأملی نباید نمود و سالک باید طالب نیستی و عدم و رها کردن اینّیت و خودیّت خود باشد و کلمات و اشعار کاملین از اهل عرفان بر این امر دلالت داشته و علامه والد نیز در آثار مختلف خود به این معنا اشاره فرموده‌اند. با این وجود ایشان در پایان بحث‌های خود با علامه طباطبائی قدس سرّه در کتاب مهرتابان تعلیقه‌ای مرقوم فرموده‌اند که از آن توهم می‌شود از این مبنای رصین و

۱. روح مجرّد، ص ۶۳۱.

محکم تنزّل فرموده‌اند؛ در حالی که چنین نیست.

خلاصه فرمایش ایشان در آن تعلیقه چنین است:

«آنچه به نظر این ناچیز در هنگام تحریر این مصاحبات رسید اینست که بگوئیم: فنای افراد انسان در ذات اقدس حضرت حقّ به دوگونه صورت می‌گیرد:

اول آنکه: زندگانی طبیعی و حیات مادی آنها باقی بوده و در این حال موفق به مقام فنا می‌شوند، و این فنا قبل از موت پیدا می‌شود. و در اینصورت افراد مؤمن و مخلص که راهی را بسوی خدا پیموده‌اند با وجود حیات دنیوی فانی می‌شوند و بنابراین مقام فنا برای آنان مانند حالات مختلفی است که پیدا می‌شود.

می‌توانیم بگوئیم که: زید در حال فناست؛ همینطور که می‌گوئیم: زید در حال فنا نیست. و در اینصورت حال فنا و عدم فنا دو حال مختلفی است که برای زید پیدا می‌شود. و البته چون می‌گوئیم: برای زید پیدا می‌شود معلوم است که برای زید و تعین او، یعنی زید متعیّن و موجود پیدا می‌شود؛ و البته در این صورت عین ثابت باقی است. و این حال فنا همانست که در روایت قرب فرائض و نوافل به آن اشاره شده است و در آن صورت حقّ با چشم مؤمن می‌بیند و با گوش او می‌شنود و با زبان او به سخن در می‌آید و با دست او أخذ میکند. و در این قسم از فنا مسلماً تعین زید از نقطه نظر اصل خلقت باقیست، زیرا حقّ از چشم همین زید می‌بیند و از گوش همین می‌شنود. پس فنا حالتی است برای او، و معلوم است که صاحب این حال زید است که در حال فنا وجود خود را رها کرده است ولی اصل زیدیت او بجای خود باقی است. و ظاهراً راجع به همین فنا باشد آنچه را که محیی الدین درباره اشخاص فانی، قائل به بقاء عین ثابت شده است.

و فنای جمیع موجودات از جمادات و نباتات چون درخت‌ها و کوه‌ها و آسمانها و زمین و ستارگان در ذات حق تعالی از همین قبیل است، زیرا با بقاء اعیان ثابت‌ه و هوئیات خود فنا دارند؛ و همه در مقام تذلل و خشوع‌اند.

و آیه شریفه: **إِنَّ كُلُّ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتَى الرَّحْمَنِ عَبْدًا** * **لَقَدْ أَحْصَاهُمْ وَعَدَّهُمْ عَدًّا**، نیز راجع به همین قسم از فناست، زیرا این درجه از عبودیت که فنای تکوینی است با تحقق انیات و تعینات صورت می‌گیرد و لذا می‌فرماید: همه بسوی خدای رحمن رونده هستند، و خدا آنها را احصاء میکند و می‌شمرد؛ و معلوم است که آمدن و احصاء کردن و شمردن نسبت به موجودات متعینه صورت می‌گیرد.

دوم: فنا برای کسانی که زندگی طبیعی و حیات مادی و دنیوی خود را از دست داده‌اند، و عقبات برزخ و قیامت را بعد از این دنیا طی کرده و از مقربین و مخلصین بوده، و در ذات حق به مقام فنا باقی مانده‌اند. اینان که بدن خود را رها کرده و جسمی ندارند، و برزخ و قیامت را نیز رها کرده، صورت و نفسی ندارند و در حرم حق وارد شده و از همه تعینات گذشته‌اند، دیگر برای آنها عین ثابتی نیست؛ انییت و تعین و اسم و رسمی نیست. و شاید اشاره به این فنا باشد آنچه را که شیخ ولی‌الله دهلوی در کتاب **همعات** می‌گوید که: حصول فنا پس از پانصد سال از مردن برای انسان حاصل می‌شود.

و در این صورت از فنا، دیگر عین ثابتی نیست. و تبدیل و تبدل زید به مقام فنا، مثل تبدیل و تبدل پروانه به آتش است و مثل تبدیل حبه قند به آب و قطره به دریا و کرم آب به پرنده، و امثال ذلك که تبدل ماهوی و وجودی شده است. پس در این قسم تبدل حال به حال با بقای عین ثابت و انییت نیست مانند قسم اول که چنین بود.

در این قسم تبدیل و تبدل ذاتی صورت می‌گیرد، و چون سگی که در

نمک زار نمک گردد و اصلاً عین و اثری از او باقی نباشد، عین و اثری از سالک راه خدا بعد از موت نخواهد بود.

هَنِيئًا لِأَرْبَابِ النَّعِيمِ نَعِيمُهُمْ وَ لِلْعَاشِقِ الْمِسْكِينِ مَا يَتَجَرَّعُ^۱

و ظاهراً آنچه استاد ما آیه الله و سَنَدُ الْحَقِّ وَالْعِرْفَانِ مَرْحُومِ عَلَامَةُ طباطبائی رضوان الله علیه در این مصاحبات با این ناچیز که خوشه چین دریای بیکران علوم ایشان بوده ام، بر آن اصرار دارند و به هیچ وجه من الوجوه، همانطور که ملاحظه می شود، از آن تنازل نمی کنند؛ و بعنوان عین ثابت و بقاء مرجع ضمیر در هر حال (برای بقاء نسبت) بدان ملزم هستند، همان فنای از قسم اول است که با وجود حیات سالک در دنیا برای او پیدا می شود، که بعنوان حالات یا ملکات برای او محسوب می گردد. جَزَاهُ اللَّهُ عَنِ الْعِلْمِ أَفْضَلَ جَزَاءِ الْمُعَلِّمِينَ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ رَحْمَةٌ وَاسِعَةٌ؛ گر چه از بعضی از عباراتشان استفاده توسعه نسبت بدو قسم از فنا می توان نمود.^۱

آنچه به نظر این حقیر می رسد، اینست که: این عبارات و این تفصیل ناظر به همان مطالبی است که پیش از این عرض شد و منافاتی با اصل مدّعی ایشان که وصول سالک به إطلاق محض و خروج از هر تعینی است، ندارد؛ گرچه از باب تأدب بشکلی بیان شده است که گویا از مطلب سابق تنزل فرموده اند.

توضیح اینکه: ادراک مقام فناء و بقاء در زمان حیات جسمانی با ادراک آن پس از موت و طیّ عالم برزخ و قیامت از دو جهت متفاوت است:

تفاوت اول اینکه: همانطور که گذشت کسی که در قید حیات مادّی بوده و هنوز به تدبیر بدن مادّی مشغول است، چون به درجه فناء برسد مراتب سابق او منعدم نمی گردد، بلکه مسلماً بدن او که به اعتباری از مراتب او محسوب

۱. مهرتابان، ص ۲۹۷ تا ص ۳۰۰، با مختصری تلخیص.

می شود و مراتب مثال و عقل هر یک در جای خود باقی است و آنچه فانی می شود نفس اوست که از تعینات یکی پس از دیگری خارج شده و به مطلق متصل میگردد و خود را فدا می نماید. بنابراین با وجود انعدام حقیقت سالک در آن حال، به اعتبار بقاء برخی مراتب مادون، مسامحه می توان گفت که تعین باقی است و اگر زید را بر آن بدن یا مراتب باقی مانده نفس اطلاق کنیم، می شود گفت: زید الآن در حال فناء است و سپس از حال فناء خارج می شود.

اما درباره کسی که بدن را رها کرده و برزخ و قیامت را نیز طی نموده است، ممکن است گفته شود در هنگام فناء هیچ اثری در هیچ عالمی از او باقی نخواهد ماند و لو بالمسامحه.

تفاوت دوم اینستکه: پس از رجوع از فناء و حصول بقاء که مقام تجرد تام و فقدان هر تقید و تعینی است، باید نسبت نفس عارف بالله با همه کائنات مساوی بوده و چیزی اختصاص زائدی به نفس عارف نداشته باشد. ولی مادامی که عارف در قید حیات است روح او به بدنش علقه ای دارد که به سائر موجودات ندارد و لذا تجرد تام من جمیع الجهات حاصل نمی شود و به واسطه تدبیر بدن، به نوعی تعین مبتلاست که به واسطه موت از این تقید رها میگردد.^۱ با توجه به این توضیح روشن می شود که بقاء تعین، در فناء سالک در حال حیات، به معنایی غیر از آنچه که سابقاً گفته شده می باشد و این سخن به معنای عدول علامه والد از آنچه در مباحثات خود با علامه طباطبائی رضوان الله علیهما می فرموده اند نمی باشد.

بنا بر مجموع مطالب سابقه می توان گفت:

۱. علامه والد قدس سره در شرح رساله سیر وسلوک منسوب به بحر العلوم، در ص ۴۵ و ۴۶، اشاره ای به این مطلب فرموده اند.

اولاً: ماهیّاتِ امکانیّه و تعیّنات و ظهورات هیچ وقت متّصف به وجود حقیقی نبوده‌اند و نخواهند بود، چه قبل از فناء و چه در حال فناء و چه پس از فناء.

ثانیاً: آن ماهیّات و تعیّنات پیش از فناء و پس از آن در حال بقاء، متّصف به وجود اعتباری می‌باشند و در حال فناء حتّی به وجود اعتباری نیز تحقّق ندارند و در آنجا جز خداوند چیزی نیست.

ثالثاً: درباره کسی که در حال حیات مادّی به درجه فناء رسیده است، به اعتبار بقاء بدن و برخی مراتب سابقه، با مسامحه می‌توان گفت: تعین وی هنوز باقی است.

رابعاً: تا قبل از حصول فناء، سالک گرفتار پندار وجود استقلالی بوده ولی پس از فناء دیگر از پندار وجود استقلالی خبری نیست و سالک در عالم بقاء، فناء تکوینی خود و همه موجودات را در تمام مراتب شهود می‌نماید.

چند نکته:

در پایان این بحث اشاره به چند نکته برای تکمیل مطالب خالی از فائده نیست:

اول آنکه: همانطور که غایت سیر انسان ورود به عالم فناء است، آغاز حیات انسان نیز با فناء است. علامه والد قدّس سرّه از مرحوم قاضی رضوان‌الله علیه نقل می‌فرمودند که: کودک در چهار ماه اول زندگی در عالم فناء است و آنچه از او دیده می‌شود همه‌اش از خداوند است و از خود هیچ انانیتی ندارد. و می‌فرمودند: کودک آرام آرام تنزل میکند تا خودی پیدا میکند و معنای «من» را می‌فهمد و از آن عالم خارج می‌شود. پس از آن هر روز نسبتهای جدیدی إدراک میکند و پدر و مادر و ملکیت و... را می‌فهمد تا جائی که به نهایت کثرت می‌رسد. آنگاه به او می‌گویند: این کثرت را رها کن و دوباره رو به عالم وحدت

بیاور و آن قدر سیر کن تا دوباره به عالم فنا برسی. منتها فنا اول عن جهل و بالقوه بود و فنا دوم عن علم می باشد. و پس از آن سالک به مقام فعلیت محضه واصل میگردد و تمام مجاهدتها برای رسیدن به آن علم و فعلیت است.

دوم: به مقتضای کریمه شریفه: **يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ**^۱ «ای انسان، تو با سختی به سوی پروردگارت در حرکت هستی و به لقاء او خواهی رسید.» همه انسانها - بر و فاجر - به درجه لقاءالله و فنا خواهند رسید؛ اعم از اینکه این مسیر را با اختیار طی کنند یا اینکه با سکران مرگ و واردات برزخ و نفع صور به اضطرار ایشان را ببرند، و اعم از اینکه به فنا ذاتی نائل شوند یا اینکه سیر ایشان با فنا در اسماء و صفات پایان پذیرد. اقتضای فطرت نیز همین است که همه به لقاءالله برسند زیرا فطرت همه بر اساس توحید است و طالب رسیدن به توحید می باشد. حال اگر کسی در حال حیات این مسیر را طی نماید فطوبی له، وگرنه پس از مرگ او را خواهند برد و حرکت جوهری انسان در عالم بعدی در این سیر طولی ادامه خواهد یافت تا بدین مقصد برسد. و آنچه گفته می شود که در عالم برزخ حرکت و تکامل نیست و عمل انسان منقطع میگردد، راجع به این سیر طولی نیست، بلکه ناظر به بهره انسان از اسماء جمالیه حضرت حق و نور و سعه یافتن نفس وی است که کیفیت لقاء حضرت پروردگار در قیامت تابع آن می باشد. کسانی که در دنیا این مسیر را طی می کنند با لطف و جمال الهی مواجه می گردند و دیگران به مقداری که تقصیر داشته اند در تحت اسماء جلالیه قرار می گیرند و در طی این مسیر به عقوبات و مشاکل دچار می شوند.

مؤمنین در طول سیر خود هم از اسماء جلالیه پروردگار بهره دارند و هم

۱. آیه ۶ از سوره ۸۴: الانشقاق.

از اسماء جمالیّه و بر هر دو اشراف خواهند داشت. در زمان حیات دنیا در تحت اسماء جلالیّه خداوند قرار می‌گیرند و با تحمّل سختی‌ها و مشقّت‌ها و مجاهدۀ با نفس رسته تعلق به دنیا را می‌برند؛ زیرا قطع تعلق از دنیا و سیر الی الله با جمال تنها ممکن نیست و حتّی مجذوب سالک که مجاهده در او اقلّ بوده و با جمال پیش می‌رود، باز هم پر جلال او را می‌گیرد و وی مشمول سختیها و مشقّات عالم کثرت می‌شود. و لذا فرموده‌اند: حُقَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ.

ولی در عوض در آخرت پس از عبور از جهنّم، که برای همه به انحاء مختلف صورت می‌پذیرد، تحت اسماء جمالیّه حضرت حقّ قرار می‌گیرند و از انس با خداوند و رحمت و رأفت وی بهره‌مند می‌شوند.

در مقابل، کفّار در عالم آخرت گرچه حقیقت توحید برایشان منکشف می‌شود؛ يَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ^۱ و دیده ملکوتی ایشان در آن عالم تیز و بینا می‌شود؛ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ^۲، با این حال از تماشای طلعت و جمال و لطف خداوند محروم می‌باشند؛ إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ^۳ و چشم ایشان از نظر بر پروردگار اعمی و کور است؛ وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ وَأَضَلُّ سَبِيلًا^۴. پس به اعتباری همه در نهایت سیر خود به مقام

۱. آیه ۲۵، از سوره ۲۴: التّور: «می‌دانند که فقط الله تبارک و تعالی حقّ آشکار است.»

۲. آیه ۲۲، از سوره ۵۰: ق: «چشم تو در امروز تیزبین است.»

۳. آیه ۱۵، از سوره ۸۳: المطفّفين: «ایشان در آن روز از پروردگار خود محجوب

بوده، نمی‌توانند به او نظر نمایند.»

۴. آیه ۷۲ از سوره ۱۷: الإسراء: «و هر کس در دنیا کور است، در آخرت نیز کور و

اعمی است و از مسیر هدایت و خیر دورتر و گمراه‌تر خواهد بود.»

و سزاینکه فرموده است: أَضَلُّ سَبِيلًا اینست که عالم آخرت عالم ظهور ملکات مختفیه

است و کافر در دنیا بسیاری از ملکات سیئه‌اش ظهور پیدا نمی‌کند، زیرا چه بسا >

لقاء و قرب خواهند رسید ولی از جهت تمتع از اسماء جمالیّه فقط مؤمن است که به مقام قرب نائل شده و کافر به قهر و طرد و دورباش الهی مبتلاست و هرگز به جوار رحمت حضرت حق نخواهد رسید؛ **أُولَئِكَ يُنَادَوْنَ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ**^۱. پس تمام تلاش سالک برای رسیدن به این مقام قرب و توفیق نظر به جمالِ الهی است.

سوّم: رسیدن به مقام فناء تامّ ذاتی پس از عبور از فناء در افعال و صفات و اسماء و سپس فناءات موقتّه در ذات ممکن خواهد شد.

عالم فناء ذاتی همچون دریایی است که ساحل آن عالم اسماء و صفات است و پس از عبور از آن ساحل، سالک توفیق ورود به این دریا را می‌یابد، ولی در مراحل اولیه فقط قدم در آب لب ساحل می‌گذارد و از غرق شدن در این بحر نصیبی ندارد.

در مراحل اولیّه فناء ذاتی گرچه سالک در تحت تجلیات ذاتیّه نیست شده و از بین می‌رود، ولی پس از برگشت و رجوع، به طهارت مطلقه و خلوص

⇨ لایه‌ای از طینت علیّین روی نفس وی را گرفته و حسن ظاهری یافته باشد، ولی وقتی به سوی آخرت رهسپار می‌شود در هر مرحله خالص‌تر و خالص‌تر می‌گردد و آنچه در صقع نفس است ظهور و بروز پیدا میکند و در نهایت فقط طینت سجّین به صورت خالص باقی می‌ماند.

از این روی ملامی رومی فرموده:

هر که بیدار است او در خواب‌تر هست بیداریش از خوابش بتر
 زیرا عالم یقظه و بیداری عالم ظهور و بروز است که آنچه در مکمن نفس است آشکار می‌شود، ولی در هنگام خواب نفس آرام می‌گیرد و ظهورات آن کمتر شده و ضررش تقلیل می‌یابد. عالم آخرت نیز از این جهت نسبت به دنیا همچون بیداری است نسبت به خواب.
 ۱. آیه ۴۴، از سوره ۴۱: **فَصَلِّتْ**: «به ایشان از مسیری دور نداء داده شده و با ایشان گفتگو می‌شود.»

از همه شوائب شرک دست نیافته است تا اینکه رفته رفته حال فنائی او قوی تر میگردد و به شرف فناء تام مشرف شده و در أعماق بحر توحید وارد گشته و دعای: رَبِّ أَدْخِلْنِي فِي لُجَّةِ بَحْرِ أَحَدِيَّتِكَ وَ طَمَطَامٍ يَمِّ وَ حُدَانِيَّتِكَ^۱ در حق او مستجاب می شود که پس از رجوع از این حال به خلوص محض دست یافته و از مُخْلِصِينَ میگردد.

باید توجه نمود که فناء ذاتی که فناء ذات سالک است، از حیثی همواره تام می باشد؛ چون ذات امری بسیط است که قابل تبعض نمی باشد و غالباً این حال با بقاء پایان می پذیرد و موقت و محدود خواهد بود، ولی به اعتبار اثری که از آن باقی می ماند به فناء ذاتی تام و ناقص و موقت و ثابت قابل تقسیم خواهد بود.

حقیقت فنا در کتاب و سنت

باری، حقیقت عالی فناء از غرر معارف کتاب و سنت است که با بیانات مختلف انسان را به سوی آن دعوت می نمایند تا انسان مسیری را که به اضطراب بناست در عالم قیامت طی نماید با اختیار در همین نشأه طی کند و به مقام لقاء الله و نیستی محض برسد و سپس با إحياء إلهی حیاتش حیات طیبه باقیه گردد. در برخی روایات مروی در معراج حضرت نبی اکرم صلوات الله علیه و آله همین حالت چنین وصف گردیده است:

وَقَفَ بِي جِبْرِئِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ عِنْدَ شَجَرَةٍ عَظِيمَةٍ لَمْ أَرَ مِثْلَهَا، عَلَيَّ كُلُّ غُصْنٍ مِنْهَا وَعَلَيَّ كُلُّ وَرْقَةٍ مِنْهَا مَلَكٌ وَعَلَيَّ كُلُّ ثَمَرَةٍ مِنْهَا مَلَكٌ وَقَدْ كَلَّلَهَا نُورٌ مِنْ نُورِ اللَّهِ جَلَّ وَعَزَّ. فَقَالَ جِبْرِئِيلُ: هَذِهِ سِدْرَةُ الْمُنْتَهَى كَانَتْ يَنْتَهَى الْأَنْبِيَاءُ مِنْ قَبْلِكَ إِلَيْهَا، ثُمَّ لَا يُجَاوِزُونَهَا وَأَنْتَ تَجُوزُهَا إِنْ شَاءَ اللَّهُ لِيُرِيكَ مِنْ آيَاتِهِ

۱. مفاتیح الجنان، ص ۱۰۷ (به نقل از صحیفه ثانیه علویّه): «پروردگارا! مرا در میان

امواج متلاطم و خروشان بحر احدیت خود و در وسط دریای وحدانیتت فرو بر.»

الْكِبْرَى؛ فَاطْمِنَنَّ أَيْدِكَ اللَّهُ بِالثَّبَاتِ حَتَّى تَسْتَكْمِلَ كَرَامَاتِ اللَّهِ وَ تَصِيرَ إِلَى
جِوَارِهِ.

ثُمَّ صَعِدَ بِي حَتَّى صِرْتُ تَحْتَ الْعَرْشِ فَدَلَّى لِي رَفْرَفٌ أَخْضَرُ مَا أَحْسِنُ
أَصْفُهُ، فَرَفَعَنِي الرَّفْرَفُ بِإِذْنِ اللَّهِ إِلَى رَبِّي فَصِرْتُ عِنْدَهُ وَانْقَطَعَ عَنِّي أَصْوَاتُ
الْمَلَائِكَةِ وَ دَوِيُّهُمْ وَ ذَهَبَتْ عَنِّي الْمَخَافُ وَالرَّوَعَاتُ وَ هَدَأَتْ نَفْسِي
وَاسْتَبَشَّرْتُ وَ ظَنَنْتُ أَنَّ جَمِيعَ الْخَلَائِقِ قَدْ مَاتُوا أَجْمَعِينَ وَ لَمْ أَرَ عِنْدِي أَحَدًا
مِنْ خَلْقِهِ فَتَرَكَنِي مَا شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ رَدَّ عَلَيَّ رُوحِي فَأَفْقْتُ.

فَكَانَ تَوْفِيقًا مِنْ رَبِّي عَزَّ وَجَلَّ أَنْ غَمَضْتُ عَيْنِي وَ كَلَّ بَصْرِي وَ غَشِيَ
عَنِّي النَّظْرُ فَجَعَلْتُ أَبْصِرُ بِقَلْبِي كَمَا أَبْصِرُ بِعَيْنِي بَلْ أَبْعَدُ وَ أَبْلَغُ؛ فَذَلِكَ قَوْلُهُ
جَلَّ وَ عَزَّ: مَا زَاغَ الْبَصْرُ وَ مَا طَغَى لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكِبْرَى.
وَ إِنَّمَا كُنْتُ أَرَى فِي مِثْلِ مَخِيطِ الْإِبْرَةِ وَ نُورٍ بَيْنَ يَدَي رَبِّي لِاتُّطِيقَهُ
الْأَبْصَارُ، فَناداني رَبِّي جَلَّ وَ عَزَّ. - الخ.^۱

«جبرئیل مرا در نزد درختی با عظمت متوقف نمود که مانند آن را ندیده
بودم. بر هر شاخه ای از آن و بر هر برگگی و بر هر میوه ای از آن ملکی بود و بالای
آن درخت را نوری از نور خداوند جل و عز فرا گرفته بود.

جبرئیل گفت: این درخت سدره المنتهی است که نهایت سیر انبیای پیش
از تو تا این درخت بوده و از آن عبور نمی نمودند و تو إن شاء الله از آن عبور
می کنی تا خداوند از بزرگترین آیات خود به تو نشان دهد. پس تو - که خداوند
تأییدت کند - آرامش و طمأنینه خود را با ثبات قدم حفظ کن تا کرامات خداوند
را به طور کامل دریافت نموده و به جوار او روانه گردی .

سپس مرا بالا برد تا اینکه در زیر عرش قرار گرفتم و فرشی زیبا و سبز رنگ

۱. بحار الأنوار، ج ۱۸، باب إثبات المعراج و معناه و کیفیت، ج ۱۰۰، ص ۳۹۵.

که توان ندارم آن را به خوبی وصف کنم برای من پائین آمد و آن فرش مرا بآذن الله به سوی پروردگارم بالا برد و به نزد او رسیدم و صداها و آوازه‌های ملائکه منقطع شده و دیگر به گوش من نرسید و همه ترسها و وحشتها از من برطرف گردید و نفس من آرام گرفت و شادمان و مسرور گشتم و چنین احساس کردم که همه مخلوقات الهی مرده‌اند و هیچ کس را از مخلوقات در نزد خود نیافتم و خداوند مرا آن قدر که می‌خواست در آن حال رها فرمود و سپس روح مرا به من بازگرداند و افاقه حاصل نمودم.

پس این امر توفیقی از جانب پروردگارم عزوجل برای من بود که چشمم بسته شد و به خواب فرورفت و دیده‌ام ناتوان گردید و نگاهم تاریک و پوشیده گشت و در آن هنگام به نگاه کردن با قلبم آغاز نمودم چنانکه با چشمم می‌بینم بلکه بسیار بهتر و رساتر.

و این است کلام خداوند عزوجل: **مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَعَىٰ * لَقَدْ رَأَىٰ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَىٰ** «چشم پیامبر نه به انحراف و کج بینی دچار شد تا چیزی را به شکل غیر واقعی ببیند و نه به طغیان و تعدی مبتلا گشت تا چیزی را که نبوده موجود بیندارد و به تحقیق در آن هنگام برخی از بزرگترین آیات پروردگارش را رؤیت نمود.»

و من آنچه را دیدم در روزنی مانند سوراخ سوزن و در میان نوری در پیشگاه پروردگارم می‌دیدم، نوری که چشمها طاقت آن را ندارد. پس پروردگارم عزوجل مرا ندا داد و با من سخن گفت. - تا آخر حدیث.

در این روایت شریفه می‌بینیم که آن حضرت از حال خود در هنگام لقاء حضرت حق به موت جمیع خلائق و نزع روح خود تعبیر فرموده‌اند. موت عبارت است از فقدان آثار حیات که در عوالم مادون، موت در هر مرتبه‌ای ملازم با انتقال به عالمی برتر و واجد شدن آثار حیات در آن عالم می‌باشد، ولی موت

در مرحله لقاء ذات نمی تواند به معنای انتقال باشد و لذا بر چیزی جز انعدام و زوال تعین نفس منطبق نمی گردد. علاوه بر اینکه اگر مرتبه ای از وجود آن حضرت یا دیگر خلایق باقی مانده باشد، **أَنَّ جَمِيعَ الْخَلَائِقِ مَاتُوا أَجْمَعِينَ** صدق نخواهد کرد.

بنابراین ردّ روح بر آن حضرت همان ایجاد تعین جدید در عالم بقاء و ارجاع و تعلق دادن نفس به همان مراتب باقی مانده است و لذا از آن به **رَدَّ عَلَيَّ** روحی تعبیر شده است.

و نفس پس از ورود در بقاء می یابد که به واسطه فناء از تمام رنجها و سختیهایی که از تعین و محدودیت نشأت می گرفت خلاصی یافته است. و رسیدن به این درجه از خواصّ امت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم است که به برکت آن حضرت راه برایشان گشوده گشته و انبیاء سابقین از وصول به این مقام عالی محروم بوده اند.

و از جمله أدله ای که بر زوال تعین و فناء همه اشیا قبل از مقام ذات دلالت دارد، آیات و روایاتی است که دلالت بر رجوع انسانها و همه موجودات به خداوند می نماید و چون رجوع، الوصول إلى ما منه البدأ است و مسلماً در آغاز خلقت همه اشیا در قوس نزول مسبوق به عدم حقیقی خود بوده و فانی محض بوده اند، پس باید در قوس صعود نیز با رجوع إلى الله دوباره به فناء محض برسند و گرنه رجوع إلى الله صادق نخواهد بود.

بر همین اساس است آنچه که در نهج البلاغه از حضرت امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام در تفسیر **إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** آمده است که: ... **وَقَوْلِنَا وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** اقرار علی أنفسنا بالهلك^۱. «این کلام اقراری از ماست به هلاک و انعدام

۱. نهج البلاغه، ص ۴۸۵، قصار الحكم، کلمه ۹۹.

به واسطه رجوع إلى الله.»

و از جمله أدله‌ای که بر این معنی دلالت دارد، ادعیه و روایاتی است که از وصال خداوند متعال و تجلی حضرت حق بر بندگان و رفع حجب بین عبد و ربّ سخن می‌گوید، زیرا بالاترین درجه ممکن از وصال فقط با فنای تام محقق می‌شود و مادامی که ممکن با زوال تعیین به واجب بر نگردد، وصال حاصل نخواهد شد.

و همچنین رفع کامل حجب فقط با فناء ممکن است، چون حقیقت حجاب چیزی جز تعیین عبد نیست و مخلوقیت عین محجوبیت می‌باشد. و این امر از غرر معارف ائمه علیهم السلام است که فرموده‌اند: لَيْسَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ خَلْقِهِ حِجَابٌ غَيْرُ خَلْقِهِ، اِحْتَجَبَ بِغَيْرِ حِجَابٍ مَحْجُوبٍ.^۱ «بین خداوند و مخلوقاتش هیچ حجابی نیست مگر خلقش. خداوند از مخلوقاتش بدون حجابی پنهان‌کننده، پنهان گشت.» خَلْقُهُ تَعَالَى الْخَلْقِ حِجَابٌ بَيْنَهُ وَبَيْنَهُمْ.^۲ «خلق نمودن خداوند مخلوقات را حجابی بین او و ایشان می‌باشد.»

از ضمیمه نمودن این روایات به روایاتی که از وصال یا رفع حجب سخن

۱. بحار الأنوار، ج ۳، ص ۳۲۷ به نقل از توحید صدوق؛ و ج ۴، ص ۳۰۵.

۲. أمالی مفید، ص ۲۵۴؛ و بحار الأنوار، ج ۴، ص ۲۲۸.

در برخی روایات مبارکه حجاب بین عبد و ربّ «خلق» نامیده شده است که ممکن است به معنای مخلوق باشد، یعنی هنگامی می‌توان گفت بین خداوند با بنده‌ای حجاب وجود ندارد که بین آن بنده و خداوند مخلوقی دیگر واسطه نباشد، همانطور که در وصف امام علیه السلام آمده است: لَا يَسْتُرُهُ مِنَ اللَّهِ سِتْرٌ وَلَا يَحْجُبُهُ مِنَ اللَّهِ حِجَابٌ وَ هُوَ الْحِجَابُ وَ السُّتْرُ. (بحار الأنوار، ج ۴۰، ص ۵۵) و این معنی مربوط به عالم بقاء است.

ولی در برخی روایات حجاب را خَلْقُهُ الْخَلْقِ به معنای مصدری قرار داده است که این معنا دقیق‌تر بوده و می‌تواند رافع اجمال دسته اول از روایات نیز باشد.

می‌گویند، بدست می‌آید که رفع حجاب به رفع مخلوقیت و تعین است و تا تعین باقی است حجاب‌ها بر طرف نگشته است و با زوال تعین و مخلوقیت است که وصال ممکن با واجب حاصل می‌شود. و البته این بدان معنا نیست که ممکن واجب شود یا در حریم واجب قدم بنهد، بلکه به معنای زوال ممکن و بقاء واجب است سبحانه و تعالی که عرفاء بالله عَلَتْ أَسْمَاؤُهُمْ به بهترین وجه این حقیقت را شرح نموده‌اند.

در پایان این بحث مناسب است برخی از ابیات عالی مرحوم شیخ محمود شبستری را با شرح عارف بزرگ شمس‌الدین محمد لاهیجی در این باب نقل کنیم:

« این سؤال در تحقیق آن است که در میان ارباب طریقت متعارف است که کسی بطریق سلوک، قطع منازل و مراحل نموده، به منزل توحید وصول می‌یابد، می‌گویند که اصل حق شد؛ فلماذا فرمود که:

چرا مخلوق را گویند اصل؟ سلوک و سیر او چون گشت حاصل؟
یعنی آن سالک را که مخلوق است، چرا اصل می‌گویند؟ و سلوک و سیر آن سالک به چه نوع و چگونه حاصل شد که مخلوق را وصال خالق میسر گشت؟

چون حقیقت سؤال معلوم شد، فرمود که:

این جوابی است که در بیان آنکه وصال عبارت از چیست و کیفیت وصول چون است، فلماذا فرمود که:

وصال حقّ ز خلقیت جدایی است ز خود بیگانه گشتن آشنایی است
یعنی وصال به حقیقت، عبارت از آنستکه سالک را از تعین و هستی مجازی و پندار دویی که موسوم به خلق و خلقیت است، جدایی حاصل شود و تعین وهمی سالک که سبب امتیاز خلق از حقّ می‌شد، مرتفع گردد و نیست

شود؛ فلّهذا فرمود که: «از خود بیگانه گشتن آشنایی است» یعنی وصال و آشنایی حقّ آنستکه از خودی خود بالکلّ بیگانه شوند و هستی و تعین سالک در تجلّی احدی محو و فانی گردد.

شعر:

یار ما با ماست از ما کی جداست مایی ما پرده ادبار ماست
هر که از ما و منی بیگانه شد بی حجاب جان به جانان آشناست
می باید به تحقیق و یقین دانستن که آنچه شیخ در این ابیات و ابیات
گذشته و آینده میفرماید که از خود بیگانه می باید شد و از خلقیت جدا می باید
گشت و نمود وهمی دور می باید کرد، آن می خواهد که به طریق سلوک و روش
ارباب طریقت، به ارشاد کامل مشغول می باید شد تا به مرتبه فناء فی الله و
بقاء الله رسی و وصال حقیقی میسر گردد؛ نه آنکه شخصی خیال بندد که من
نیستم و مایی و هستی من کجاست؟ که این معنی، مزله اقدام و مُضَلّه افهام است
و تا زمانی که عسل نمی چشند، لذت عسل در نمی یابند و به گفتن عسل دهن
شیرین نمی شود و اگر غیر از این بودی، ریاضات و مجاهدات و مخالفت هوا و
نفس که انبیاء و اولیاء نموده اند، همه ضایع و بی فایده بودی.

شعر:

فانی شو اگر بقات باید	بگذر ز خود از خدات باید
مردان که ره خدا سپردند	در عالم زندگی بمردند
گر مردن تو ز خود تمام است	حشر تو هم اندرین مقام است
حقّا که به هر دو کون امیری	گر پیشتر از اجل بمیری
فانی شو ازین خودی بمردی	تا زنده لایموت گردی
گر مرد رهی محال بگذار	تحقیق طلب خیال بگذار

چون وصول حقیقی عبارت از رفع تعین امکانی است، فرمود که:

چو ممکن گرد امکان برفشانند بجز واجب دگر چیزی نماند

یعنی ممکن در وقت هستی واجب الوجود است با قید تعین عدمی که مانند گرد و غبار امکان است که بر صفحه وجود مطلق نشسته است. هرگاه که ممکن تعین خود را که گرد امکان است، برفشانند و محو سازد، هر آینه غیر از واجب هیچ نماند، چه امکان، همین نمود بی بود بود؛ چون نمود و همی رفت، بود آن چنان که بود نمود.

شعر:

قصه ما و من مگو با او یا تو باشی درین میان یا او
 رهنمای من و تو از قرآن از قل الله ثم ذرهم خوان^۱
 تا اینکه میفرماید:

«نه مخلوق است آنکو گشت واصل نگوید این سخن را مرد کامل

یعنی چون مخلوق و خلق عبارت از تعین و تشخیص است، و الا وجود در هر مرتبه که هست، واجب است. و مادام که تعین شخصی مرتفع نمی‌گردد، وصول حاصل نمی‌گردد، چه وصال چنانچه فرمود، عبارت از رفع تعین است؛ پس هر آینه واصل نه مخلوق باشد و تا اثری از مخلوقیت مانده است واصل نخواهد بود. و این سخن را که مخلوق واصل است، مرد دانای کامل هرگز نگوید، چه واصل حق، بحقیقت غیر حق نیست.

شعر:

به وصل او کجاره می توان برد به ما تا ذره ای مایی ما هست
 و هرگاه که مایی ما نماند، خود واصل خود است.
 چون غیر حق به حقیقت عدم است، فرمود که:

۱. مفاتیح الإعجاز، ص ۳۲۸ و ۳۲۹.

عدم کی راه یابد اندرین باب؟ چه نسبت خاک را با ربّ ارباب؟
 چون ممکنات قطع نظر از تجلّی واجبی که بصورت ایشان نموده است، عدمند، و سلوک و وصول و وجدان از لوازم وجود است، از این جهت میفرماید که: مخلوق و ممکن که نظر با ذات خود عدم است، در این باب وصول و سلوک کی راه می یابد و چگونه عدم، متّحد با وجود گردد؟ و تا مناسبت میان مدرک و مدرک نباشد، ادراک میسر نمی گردد. و خاک را با وجود کثافت و ظلمت، با ربّ ارباب که لطیف و نور مطلق است، چه نسبت است تا عارف و واصل وی گردد؟ تشبیه عدم با خاک از جهت ظلمت کرده است، نه آنکه خاک معدوم است. و این مثلی است که میان دو شیء که به هیچ وجه مناسبت نمی یابند، این مثل می گویند.

چون خاک را با ربّ الارباب مناسبتی نیست، عدم را بطریق اولی که نباشد، فلهدا فرمود که:

عدم چه بود که با حقّ واصل آید وزو سیر و سلوکی حاصل آید
 یعنی عدم که نیستی محض است، با حق چون واصل شود؟ و از عدم، سیر و سلوک که تابع وجود و حیات و علم است، چگونه حاصل آید؟ و چگونه کسی را در این معنی شبهه و تردّدی باشد که محتاج سؤال شود، مگر که از حقیقت حال آگاه نباشد، چنانچه فرمود که:

اگر جانّت شود زین معنی آگاه بگویی در زمان استغفرالله
 یعنی اگر جان تو از این معنی که غیر حقّ عدم است و نمود بی بود است و وصول و سیر و سلوک تابع وجود و حیات و علم و مناسبت است، آگاه شود و بداند، از این اعتقاد که مخلوق واصل می شود، در ساعت و زمان، بی تردّد و تعلّل، استغفرالله بگوئی و طلب مغفرت جویی؛ چه این معنی سوء الظنّ بالله است.

چون حرکت تابع وجود است، فرمود که:

تو معدوم و عدم پیوسته ساکن به واجب کی رسد معدوم ممکن

یعنی تو که ممکن، نظر با ذات خود کرده، معدومی و عدم پیوسته ساکن است، زیرا که حرکت به هر نوع که واقع باشد، تابع وجود است و «سیر و سلوک» که رفتن معنوی است بجانب حقّ مطلق، و رسیدن به واجب که «وصول» است، کی از معدوم ممکن حاصل می شود که حرکت منافی ذات اوست. قطع نظر از تجلی وجود واجبی بصورت وی نموده و وجود ما و تو و جمیع ممکنات در وقتی که هست، نیست؛ چه واجب، ممکن و ممکن، واجب نمی شود.^۱

و در موضع دیگری میفرماید:

« تعین بود کز هستی جدا شد نه حق شد بنده نه بنده خدا شد »

یعنی آنچه گفته شد و می شود که خود را از خود خالی کن و از خود بگذر و فانی و محو و نیست شو و هستی خود را برانداز، همه فرع آن است که این کس راه هستی بوده باشد. نه به این معنی است که متبادر فهم است که تو را وجود بود، سعی نما که آن عدم گردد، بلکه مراد آن است که ظهور حق در صورت کثرات و تعینات، مانند حباب و امواج است که بر روی دریا پیدا می شود و بحر به نقش آن حباب و امواج منخفی می نماید و امواج و حبابات غیر بحر می نمایند و فی الحقیقه، غیر دریا آنجا هیچ نیست، فاما وهم می نماید که هست و تازمانی که امواج و حباب از روی بحر مرتفع نمی شوند، بحر بر صرافت وحدت ظهور نمی یابد و معلوم نمی گردد که این نقوش امواج، همه امور اعتباری بوده اند و حقیقتی نداشته اند.

شعر:

۱. مفاتیح الإعجاز، ص ۳۳۰ و ۳۳۱.

جمله عالم نقش این دریاست و بس
هر چه گویم غیر از این سوداست و بس
بحر کَلّی چون به جنبش کرد رای
نقشها بر بحر کی ماند به جای
فلهدا فرمود که: «تعین بود کز هستی جدا شد» یعنی نیستی از خود و
هالک شدن غیر و خالی شدن از خود، همه عبارت از برخاستن تعینات است از
وجود مطلق که حقّ است، زیرا که ظهور وحدت حقیقی موقوف آن است.
شعر:

تا تو پیدایی خدا باشد نهان تو نهان شو تا که حقّ گردد عیان
چون برافتد از جمال او نقاب از پس هر ذره تا بد آفتاب
و چون تعین که موهم غیریت می شد، مرتفع گشت، پیدا آمد که غیر از
حقّ هیچ موجود نبوده است، نه آنکه حق بنده شد و نه آنکه بنده خدا شد که
حلول و اتحاد بازدید گردد، تعالی عن ذلك.

شعر:

مَتَى حَلَّتْ عَنْ قَوْلِي أَنَا هِيَ أَوْ أَقْلٌ وَ حَاشَا لِمِثْلِي إِنَّهَا فِيَّ حُلَّتِ
مَنْحَتُكَ عَلِمًا إِنْ تُرِدْ كَشْفَهُ فَرِدْ سَبِيلِي وَ اشْرَعْ فِي اتِّبَاعِ شَرِيعَتِي
فَمَنْبَعُ صَدًّا عَنِ شَرَابٍ بَقِيعُهُ لَدَيَّ فَدَعْنِي مِنْ سَرَابٍ بَقِيعَةٍ^۱

۱. مفاتیح الإعجاز، ص ۳۲۰ و ۳۲۱.

عشق و محبت

از امام صادق علیه السلام روایت شده است که فرمودند:

نَجْوَى الْعَارِفِينَ تَدْوُرُ عَلَى ثَلَاثَةِ أَصُولٍ: الْخَوْفِ وَالرَّجَاءِ وَالْحُبِّ.
فَالْخَوْفُ فَرْعُ الْعِلْمِ، وَالرَّجَاءُ فَرْعُ الْيَقِينِ، وَالْحُبُّ فَرْعُ الْمَعْرِفَةِ...
وَإِذَا تَجَلَّى ضِيَاءُ الْمَعْرِفَةِ فِي الْفُؤَادِ، هَاجَ رِيحُ الْمَحَبَّةِ، وَإِذَا هَاجَ رِيحُ
الْمَحَبَّةِ وَاسْتَأْنَسَ فِي ظِلَالِ الْمَحْبُوبِ، أَثَرُ الْمَحْبُوبِ عَلَى مَا سِوَاهُ وَبَاشَرَ
أَمْرَهُ وَاجْتَنَبَ نَوَاهِيَهُ. وَإِذَا اسْتَقَامَ عَلَى بَسَاطِ الْأُنْسِ بِالْمَحْبُوبِ مَعَ أَدَاءِ
أَمْرِهِ وَاجْتِنَابِ نَوَاهِيهِ، وَصَلَ إِلَى رُوحِ الْمُنَاجَاةِ وَالْقُرْبِ.
وَ مِثَالُ هَذِهِ الْأَصُولِ الثَّلَاثَةِ كَالْحَرَمِ وَالْمَسْجِدِ وَالْكَعْبَةِ؛ فَمَنْ دَخَلَ الْحَرَمَ
أَمِنَ مِنَ الْخَلْقِ، وَمَنْ دَخَلَ الْمَسْجِدَ أَمِنَتْ جَوَارِحُهُ أَنْ يَسْتَعْمِلَهَا فِي الْمَعْصِيَةِ،
وَمَنْ دَخَلَ الْكَعْبَةَ أَمِنَ قَلْبُهُ مِنْ أَنْ يَشْغَلَهُ بِغَيْرِ ذِكْرِ اللَّهِ تَعَالَى.^١
«سرّ و باطن أهل عرفان بر سه اصل و پایه استوار است: خوف و رجاء و
محبت».

خوف، فرع علم به جلالت و عظمت حضرت پروردگارا است، و رجاء و
امید فرع یقین به اینکه مصدر همه امور اوست، و محبت شاخه معرفت و

١. مصباح الشریعة، باب أول، ص ٤ و ٧.

شناخت حضرت حقّ است...

آن زمان که خورشید معرفت در دل سالک تجلّی کرده و پرتو افکند، نسیم محبت از گلزار آشنایی شروع به وزیدن میکند. و آن زمان که نسیم دل‌انگیر محبت وزید و محبّ در سایه عنایت محبوب، با او انس می‌گیرد، او را بر ماسوا اختیار کرده و در مقام اطاعت اوامر و اجتناب از نواهی او بر می‌آید، و چون بر بساط انس با حضرت محبوب همراه با أداء اوامر و اجتناب نواهی استقامت ورزید، به روح و سرّ مناجات و قرب جوار حضرت پروردگار می‌رسد.

و مثال این سه اصل، مثال حرم و مسجد و کعبه است؛ هرکس داخل حرم شود از آزار خلق در امان خواهد بود، و هرکس داخل مسجد گردد اعضا و جوارحش از اینکه او آنها را در معصیت پروردگار به کار برد ایمن خواهند بود، و هرکس در کعبه داخل شود قلبش از اینکه به غیر ذکر خدا مشغول شود در امان خواهد بود.»

بنال بلبل، اگر با منت سر یاریست

که ما دو عاشق زاریم و کار ما زاریست

در آن زمین که نسیمی وزد ز طره دوست

چه جای دم زدنِ نافه‌های تاتاریست

بیار باده که رنگین کنیم جامه زرق

که مست جام غروریم و نام هشیاریست

خیال زلف تو پختن نه کار خامانست

که زیر سلسله رفتن طریق عیاریست

لطیفه‌ایست نهانی که عشق از او خیزد

که نام آن نه لب لعل و خط زنگاریست

جمال شخص نه چشمست و زلف و عارض و خال

هزار نکته درین کار و بار دلداراست

قلندران حقیقت به نیم جو نخرند
 قبابی اطللس آن کس که از هنر عاریست
 بر آستان تو مشکل توان رسید آری
 عروج بر فلک سروری به دشواریست
 سحر کرشمه وصلت به خواب می دیدم
 زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست
 دلش به ناله میازار و ختم کن حافظ
 که رستگاری جاوید در کم آزاریست^۱

از حسیض عالم ناسوت تا اوج قلّه عالم لاهوت، راهیست بس طولانی با
 کریوه‌های صعب و پرخطر و عبور از حجاب نفس و انانیت که هیچ حجابی در
 راه سالک سخت تر و غلیظ تر از آن نیست، و برای جلوس بر بساط قرب و انس با
 پروردگار گریزی از هجرت از نفس و اغراض آن و رفع انانیت نمی باشد.

علامه مجلسی رحمه الله علیه از عوالی اللئالی روایت میکند که در بعضی
 اخبار آمده است که: مردی به نام مجاشع بر رسول خدا صلی الله علیه وآله وارد شد،
 فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! كَيْفَ الطَّرِيقُ إِلَى مَعْرِفَةِ الْحَقِّ؟ فَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
 وَسَلَّمَ: مَعْرِفَةُ النَّفْسِ.

فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! فَكَيْفَ الطَّرِيقُ إِلَى مُوَافَقَةِ الْحَقِّ؟ قَالَ: مُخَالَفَةُ النَّفْسِ.
 فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! فَكَيْفَ الطَّرِيقُ إِلَى رِضَا الْحَقِّ؟ قَالَ: سَخَطُ النَّفْسِ.
 فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! فَكَيْفَ الطَّرِيقُ إِلَى وَصْلِ الْحَقِّ؟ قَالَ: هَجْرُ النَّفْسِ.
 فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! فَكَيْفَ الطَّرِيقُ إِلَى طَاعَةِ الْحَقِّ؟ قَالَ: عِصْيَانُ النَّفْسِ.
 فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! فَكَيْفَ الطَّرِيقُ إِلَى ذِكْرِ الْحَقِّ؟ قَالَ: نِسْيَانُ النَّفْسِ.

۱. دیوان حافظ، ص ۲۳، غزل ۴۶.

فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! فَكَيْفَ الطَّرِيقُ إِلَى قُرْبِ الْحَقِّ؟ قَالَ: التَّبَاعُ مِنْ النَّفْسِ.
فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! فَكَيْفَ الطَّرِيقُ إِلَى أَنْسِ الْحَقِّ؟ قَالَ: الْوَحْشَةُ مِنَ النَّفْسِ.
فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! فَكَيْفَ الطَّرِيقُ إِلَى ذَلِكَ؟ قَالَ: الْإِسْتِعَانَةُ بِالْحَقِّ عَلَى النَّفْسِ.^۱

«عرض کرد: ای رسول خدا! راه معرفت و شناخت حق چگونه است؟
حضرت فرمودند: معرفت نفس.

عرض کرد: ای رسول خدا! راه موافقت با حق چگونه است؟

حضرت فرمودند: مخالفت نفس.

عرض کرد: ای رسول خدا! راه رضایت و خشنودی حق چگونه است؟

حضرت فرمودند: خشم و نارضایتی نفس.

عرض کرد: ای رسول خدا! راه اتصال به حق چگونه است؟

حضرت فرمودند: جدا شدن از نفس.

عرض کرد: ای رسول خدا! راه اطاعت حق چگونه است؟

حضرت فرمودند: عصیان نفس.

عرض کرد: ای رسول خدا! راه یادکردن حق چگونه است؟

حضرت فرمودند: فراموشی نفس.

عرض کرد: ای رسول خدا! راه نزدیکی به حق چگونه است؟

حضرت فرمودند: دوری از نفس.

عرض کرد: ای رسول خدا! راه انس و دوستی با حق چگونه است؟

حضرت فرمودند: بیگانگی با نفس.

عرض کرد: ای رسول خدا! راه رسیدن به این امور چگونه است؟

حضرت فرمودند: یاری جستن از حق برای غلبه بر نفس.»

۱. بحار الأنوار، ج ۶۷، باب ۴۵: مراتب النفس، ص ۷۲، ح ۲۳.

باری، طی این راه پرفراز و نشیب و هائل که در هر زاویه‌ای از آن، شیاطین و قطع الطریق، برای به دام انداختن سالک و منع او از ادامه راه، کمین زده‌اند، جز با هیمان و عشق به حضرت پروردگار میسور نیست.

حضرت علامه والد رحمه الله علیه می فرمودند: لقاء خدا فقط با طلوع نور عشق خدا ممکن است. همه دستورات شرع مقدس مقدمه ظهور این کیمیای تکامل است.

مکرر می فرمودند: علمای علم اخلاق رضوان الله علیهم، همچون مرحوم فیض در المحجة البيضاء و مرحوم نراقی در جامع السعادات، به تفصیل صفات مذمومه و ردائل اخلاقی را تعریف و تبیین کرده و درباره علائم آنها و راه علاج هر یک مانند عجب، حسد و کذب، بحث کرده و سخن گفته‌اند.

این طریق، پسندیده و مقبول است ولی کافی نیست و رسیدن سالک به سرمنزل مقصود را ضمانت نمی‌کند. اگر کسی بخواهد معصیت نکرده و ریشه صفات ذمیمه را در خود خشک کند و به حقیقت عبودیت و بندگی و لقاء خدا مشرف شود، تنها راه آن عشق و شوق به خداوند است. چون با این روشی که علمای اخلاق در کتب خود فرموده‌اند، سیر سالک بسیار طولانی شده و یک عمر برای او کافی نیست بلکه عمر نوح می‌طلبد؛ چرا که برای رفع و دفع هر یک از خصلت‌های قبیح عمری لازم است، و آخر الامر معلوم نیست آیا ریشه و بنیاد آن رذیله خشک و نابوده شده است یا نه، بلکه بقایای آن هنوز در زوایای نفس پنهان بوده و مترصد فرصتی است تا در بزنگاه دوباره طلوع کرده و سالک را به زمین زند. زیرا طبیعت نفس اینطور است که اگر از یک طرف آنرا سرکوب کنی، از سوی دیگر سر در می‌آورد. اگر عشق خدا طلوع نکند، سالک به مقصد نمی‌رسد و باید زحمتی بسیار متحمل شود تا معاصی و اوصاف مذمومه را از خود دور کند. راه صحیح، راه میانبر است. باید طریقی را انتخاب کرد که با عمر ما

تناسب داشته باشد، و آن همان طریق عشق و محبت به خداوند است. اینجاست که شراره‌ها و آتش حبّ به خدا در دل سالک افتاده و به مقتضای کلام امیرالمؤمنین علیه‌السلام که می‌فرماید: **حُبُّ اللَّهِ نَارٌ لَا يَمُرُّ عَلَى شَيْءٍ إِلَّا احْتَرَقَ**^۱، ریشهٔ آنانیت و هستی موهوم او را بالمرّه می‌سوزاند؛ و چون بنیان مجازی او را درهم‌ریخت، صفات نیز که مترتب بر ذات است لامحاله از بین می‌رود، زیرا صفات همگی طفیلی و تابع ذات‌اند.

گاهی نیز می‌فرمودند: انسان گاهی در خانه‌ای می‌رود که در آن سوراخهایی وجود دارد که لانهٔ مار و عقرب است و از آن، مار و عقرب بیرون می‌آیند. سوراخها را پر میکند و راه رفت و آمد حیوانات موذی را مسدود میکند، مدتی بعد می‌بیند از طرف دیگری راهی باز نموده‌اند و بیرون آمده‌اند، و به همین منوال هر چه تلاش می‌کند نمی‌تواند آنها را دفع کند. راهش اینست که آن خانه را از اصل خراب کند و زیر خانه را که لانهٔ آن حیوانات است پاکسازی نماید و سپس خانه‌ای نو بسازد. تا وقتی نفس انسان باقی است، ریشهٔ صفات رذیله باقی است و هر روز ممکن است از راهی سر برآورد؛ باید این ریشه را سوزاند و سوزاندن آن نیز جز با طلوع عشق و محبت پروردگار ممکن نیست.^۲

۱. المحجة البيضاء، ج ۸، ص ۷: «محبت خداوند آتشی است که بر چیزی عبور

نمی‌کند مگر آنکه آن را می‌سوزاند و از بین می‌برد.»

۲. در بحار الأنوار از داود رقی از یونس بن ظبیان و همچنین از شعیب عقرقوفی از

امام صادق علیه‌السلام روایت میکند که حضرت فرمودند:

إِنَّ أَوْلَى الْأَبَابِ، الَّذِينَ عَمِلُوا بِالْفِكْرِ حَتَّى وَرِثُوا مِنْهُ حُبَّ اللَّهِ، فَإِنَّ حُبَّ اللَّهِ إِذَا وَرِثَهُ الْقَلْبُ وَاسْتَضَاءَ بِهِ أَسْرَعَ إِلَيْهِ اللَّطْفُ، فَإِذَا نَزَلَ اللَّطْفُ، صَارَ مِنْ أَهْلِ الْفَوَائِدِ، فَإِذَا صَارَ مِنْ أَهْلِ الْفَوَائِدِ تَكَلَّمَ بِالْحِكْمَةِ، وَإِذَا تَكَلَّمَ بِالْحِكْمَةِ صَارَ صَاحِبَ فِطْنَةٍ، فَإِذَا نَزَلَ مَنزِلَةُ الْفِطْنَةِ عَمِلَ فِي الْقُدْرَةِ، فَإِذَا عَمِلَ فِي الْقُدْرَةِ عَرَفَ الْأَطْبَاقَ السَّبْعَةَ، فَإِذَا بَلَغَ هَذِهِ الْمَنزِلَةَ صَارَ يَتَقَلَّبُ فِي فِكْرِ

اواخر عمر شریفشان به حقیر می فرمودند: این دعا را در قنوت نمازها بخوانید و به اولاد خود نیز سفارش کنید تا آن را بخوانند و بدان مواظبت نمایند:

اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي حُبَّكَ، وَ حُبَّ مَنْ يُحِبُّكَ، وَ حُبَّ كُلِّ عَمَلٍ يُوصلُنِي إِلَى قُرْبِكَ، وَ أَنْ تَجْعَلَكَ أَحَبَّ إِلَيَّ مِمَّا سِوَاكَ، وَ أَنْ تَجْعَلَ حُبِّي إِيَّاكَ قَائِدًا إِلَى رِضْوَانِكَ، وَ شَوْقِي إِلَيْكَ ذَائِدًا عَنِ عِصْيَانِكَ.^۱

«پروردگارا! محبت خود را روزیم گردان و محبت کسی را که تو را دوست دارد و محبت هر عملی را که مرا به جوار قرب تو می رساند. و خود را نزد من

﴿ بِلُطْفٍ وَ حِكْمَةٍ وَ بَيَانٍ، فَإِذَا بَلَغَ هَذِهِ الْمَنْزِلَةَ جَعَلَ شَهْوَتَهُ وَ مَحَبَّتَهُ فِي خَالِقِهِ، فَإِذَا فَعَلَ ذَلِكَ نَزَلَ الْمَنْزِلَةَ الْكُبْرَى فَعَايَنَ رَبَّهُ فِي قَلْبِهِ وَ وَرِثَ الْحِكْمَةَ بِغَيْرِ مَا وَرِثَهُ الْحُكَمَاءُ وَ وَرِثَ الْعِلْمَ بِغَيْرِ مَا وَرِثَهُ الْعُلَمَاءُ وَ وَرِثَ الصَّدَقَ بِغَيْرِ مَا وَرِثَهُ الصَّادِقُونَ؛ إِنَّ الْحُكَمَاءَ وَرِثُوا الْحِكْمَةَ بِالصَّمْتِ وَ إِنَّ الْعُلَمَاءَ وَرِثُوا الْعِلْمَ بِالطَّلَبِ وَ إِنَّ الصَّادِقِينَ وَرِثُوا الصَّدَقَ بِالْخُشُوعِ وَ طَوْلِ الْعِبَادَةِ.

فَمَنْ أَخَذَ بِهَذِهِ الْمَسِيرَةِ إِمَّا أَنْ يَسْأَلَ وَ أَمَا أَنْ يُرْفَعَ، وَ أَكْثَرُهُمُ الَّذِي يَسْأَلُ وَ لَا يُرْفَعُ إِذَا لَمْ يَرَ حَقَّ اللَّهِ وَ لَمْ يَعْمَلْ بِمَا أَمَرَ بِهِ. فَهَذِهِ صِفَةٌ مَنْ لَمْ يَعْرِفِ اللَّهَ حَقَّ مَعْرِفَتِهِ وَ لَمْ يُحِبِّهِ حَقَّ مَحَبَّتِهِ فَلَا يُغْنِيكَ صَلَوَاتُهُمْ وَ صِيَامُهُمْ وَ رِوَايَاتُهُمْ وَ عُلُومُهُمْ، فَإِنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ. (بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۴۰؛ و ج ۶۷، ص ۲۵)

از این روایت شریفه نکات ارزشمندی به دست می آید، از جمله اینکه:

۱. آغاز سلوک با تفکر و سپس تحصیل محبت خداوند متعال است، و پایان سلوک با منحصرکردن همه محبتها در خداوند: جَعَلَ شَهْوَتَهُ وَ مَحَبَّتَهُ فِي خَالِقِهِ؛ که محصول آن لقاء الهی و دیدار خداوند با دل است: فَعَايَنَ رَبَّهُ فِي قَلْبِهِ.
۲. کسی که آتش عشق خداوند در دلش افتاد و به لقاء الهی مشرف گردید، کمالات دیگر را نیز بدست می آورد و حکمت و علم و صدق را بدون زحمت تحصیل میکند.
۳. خشوع و طول عبادت، بدون تحصیل محبت و معرفت ثمره ای ندارد و گاه موجب سقوط و دورشدن از خداوند است.

۱. این جمله اقتباسی است از فقره ای از مناجات المحبتین، مفتاح الجنان، ص ۱۲۵.

محبوب‌تر از غیر خودت قرار ده! محبّت و مهر مرا به خود، راهبر به روضهٔ رضوانت، و شوق و وجد مرا به خود، مانع از سرپیچی و عصیان قرار ده!»
 أمّا راه تحصیل این عشق و محبّت، همان التزام تامّ به دستورات شریعت همراه با إخلاص و توجّه، و به تعبیری همان «مراقبه» است.^۱

در رسالهٔ لبّ اللباب می‌فرمایند:

«در اثر مراقبهٔ شدید و اهتمام به آن، آثار حبّ و عشق در ضمیر سالک هویدا می‌شود. زیرا عشق به جمال و کمال علی‌الإطلاق فطری بشر بوده و با نهاد او خمیر شده و در ذات او به ودیعت گذارده شده است، لیکن علاقهٔ به کثرات و حبّ به مادّیات حجابهای عشق فطری می‌گردند و نمی‌گذارند که این پرتو ازلّی ظاهر گردد. بواسطهٔ مراقبه، کم‌کم حجابها ضعیف شده تا بالأخره از میان می‌رود، و آن عشق و حبّ فطری ظهور نموده و ضمیر انسان را به آن مبدأ جمال و کمال رهبری میکند.»^۲

می‌فرمودند: «برای زیاد شدن عشق سالک، خواندن شرح حال کسانی که آتش عشق و محبّت به خداوند در وجودشان شعله ور شده و در فراق پروردگار سوخته‌اند، و مطالعهٔ حالات و مجاهدات ایشان مفید است.

و همچنین خواندن اشعار آتشین عرفانی همچون اشعار مرحوم خواجه حافظ و اشعار ابن‌فارض بسیار تأثیر دارد. و مرحوم قاضی قدّس سره می‌فرموده‌اند: هر کس تائیهٔ ابن‌فارض را حفظ کند عشق خداوند در دل او طلوع

۱. در رسالهٔ لبّ اللباب ص ۱۱۳ می‌فرمایند:

«مراقبه؛ و آن عبارت است از آنکه سالک در جمیع احوال، مراقب و مواظب باشد تا از آنچه وظیفهٔ اوست تخطّی ننماید و از آنچه بر آن عازم شده تخلف نکند.»
 ۲. لبّ اللباب، ص ۳۱.

می نماید.»^۱ و ۲

۱. مرحوم حضرت آقای حدّاد، به اشعار شمس مغربی نیز عنایت زیادی داشتند و برخی از اشعار آن را بسیار می خواندند. ولی از مرحوم آیه الله انصاری رضوان الله علیه منقول است که می فرموده اند: من اشعار مغربی را به سالک مبتدی توصیه نمی کنم چون اشعارش مربوط به پس از فناء است.

۲. علاوه بر این امور، به یاد آوردن نعمتهای الهی و رحمت خداوند به بندگان نیز موجب تحصیل شوق و محبت است که در برخی روایات به آن اشاره شده است، ولی این امر موجب تحصیل محبت اولیه است و برای تحصیل عشقی که سالک در مسیر خود به سوی خداوند بدان محتاج است کافی نیست، و با صرف توجه به نعمتهای الهی حالت عشق و هیمن و ولّه بر نفس سالک مستولی نمی شود تا هستی وی را سوزانده و او را به سر منزل مقصود برساند. سیاق اینگونه روایات نیز شاهد بر همین معناست، زیرا مساق آنها درباره افرادی است که فاقد محبت بوده و می خواهند تحصیل محبت نمایند.

در بحار الأنوار در باب حُب الله تعالی، حدیث هفتم از امام باقر علیه السلام روایت

میکند:

قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ لِلنَّاسِ وَهُمْ مُجْتَمِعُونَ عِنْدَهُ: أَحِبُّوا اللهَ لِمَا يَغْذُوكُمْ بِهِ مِنْ نِعْمِهِ، وَ أَحِبُّوا لِي اللهُ عَزَّ وَجَلَّ وَ أَحِبُّوا قَرَابَتِي لِي. «رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به مردم که نزد آن حضرت جمع شده بودند فرمود: خداوند را به خاطر روزیایی که به شما عطا می نماید دوست داشته باشید، و مرا به خاطر خداوند عزوجل، و اهل بیت و خویشان مرا به خاطر من.»

و در حدیث دوازدهم همین باب از حضرت امام رضا علیه السلام از آباء گرامش از

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آورده است:

أوحى اللهُ عَزَّ وَجَلَّ إِلَى نَجِيهِ موسى: أَحِبِّني وَ حَبِّبني إِلَى خَلْقِي. قال: رَبِّ هَذَا أَحِبُّبِكَ فَكَيْفَ أَحَبِّبِكَ إِلَى خَلْقِكَ؟ قال: اذْكَرْ لَهُمْ نِعْمای عَلَيْهِمْ وَ بَلائِي (ءالائى - ظ) عِنْدَهُمْ؛ فَإِنَّهُمْ لا يَذْكَرونَ أَوْ لا يَعْرِفونَ مِنِّي إِلَّا كَلَّ الخَيْرِ. «خداوند به حضرت موسی کلیم الله وحی فرستاد که: مرا دوست بدار و در نزد بندگانم نیز مرا محبوب نما. موسی علی نبینا و آله و علیه السلام ⇨

مرحوم آقای انصاری رحمه الله می فرمودند: برای تحصیل عشق و محبت پروردگار مداومت بر نوافل اعمّ از لیلیّه و نهاریه و غیرها بسیار مؤثر است.

علاوه بر این امور، می فرمودند: مرور دادن محبت خدا در دل موجب ازدیاد و شدت محبت شده و شعله های آن را گرم و فروزان میکند.

می فرمودند: شب هنگام خواب، پس از وضوء و قراءت اذکار وارده، ذکر شریف لا اله الا الله را آنقدر تکرار کنید تا درحالی که زبان شما مترنم به این کلمه طیبّه است و با دلی مملوّ از یاد و عشق و محبت خدا خوابتان ببرد. و اینچنین خوابی برای سالک، عبادت محسوب می شود.

چو شوگیرم خیالش را در آغوش سحر از بستم بوی گل آیو^۱
و چون بیدار می شوید نیز با عشق به خدا سر از بالش بردارید. یعنی محبت و عشقی که بالاجمال در درون است را به دل خطور دهید تا مهر خدا در نفس مرتکز و مستقرّ شده و رو به ازدیاد گذاشته و قوی گردد.

می فرمودند: «انسان نباید عشق غیر خدا را در دل راه دهد، ولی این عشق های مجازی که دامن برخی را می گیرد اگر قنطره و پلی بسوی حقیقت شود و عاشق را در آتش محبت خدا بیندازد و سر از عشق خدا درآورد، کیمیای سعادت نصیبش شده و خیلی ارزش دارد.»^۲

⇨ عرض کرد: خداوندا من تو را دوست دارم و معنای دوست داشتن تو را می فهمم، ولی چگونه تو را نزد بندگان محبوب گردانم؟ خداوند فرمود: نعمتهای مرا برایشان بیان کن و به یادشان آور؛ چرا که بندگانم از من جز خوبی و نیکویی به یاد نمی آورند. (بحارالانوار، ج ۶۷، ص ۱۶ و ۱۸ و ۲۲)

۱. رباعیات باباطاهر، ص ۱۱.

۲. مرحوم صدرالمتألّهین رضوان الله علیه در جلد هفتم أسفار بحث مفصلی پیرامون ⇨

⇨ حقیقت عشق و انواع آن دارد، که در فصل ۱۹ از این قسمت به بررسی عشق ظرفاء و فتیان نسبت به افراد زیباروی می پردازد و میفرماید:

«عشق انسانی به دو قسم منقسم می شود، عشق حقیقی و عشق مجازی. عشق حقیقی همان محبت خدا و صفات و افعال او از آن جهت که صفات و افعال اوست می باشد، و عشق مجازی به دو قسم نفسانی و حیوانی تقسیم می شود. عشق نفسانی عشقی است که مبدأ آن مشاکلت و مسانخت نفس عاشق با معشوق در جوهرش باشد و إعجاب و خشنودی عاشق بیشتر به اخلاق معشوق است، چون آن اخلاق آثار صادر از نفس معشوق است. و عشق حیوانی عشقی است که مبدأ آن شهوت بدنی و طلب لذت بهیمی است و إعجاب عاشق بیشتر به ظاهر معشوق و رنگ و شکل و اعضای اوست که از امور بدنی می باشند.

سبب عشق نفسانی، لطافت نفس و صفات نفس بوده و سبب عشق حیوانی نفس اماره است و غالباً مقارن فجور است. و در این عشق قوه حیوانی، قوه ناطقه را تحت استخدام خود قرار می دهد؛ به خلاف نوع اول که نفس را نرم و دارای شوق و وجد و اندوه و گریه و رقت قلب و فکر می گرداند گویا که نفس انسان به دنبال امری باطنی و مخفی از حواس می گردد، و بدین جهت از شواغل دنیوی جدا شده و از غیر معشوق اعراض میکند و همه غصه ها و همومش غصه و همی واحد می گردد. و به همین جهت رو کردن به معشوق حقیقی که خداوند باشد برای چنین عاشقی از دیگران آسان تر است، چون محتاج به رو گرداندن از چیزهای فراوان و کثرات نیست و به چیز دیگری دل بستگی ندارد؛ کافی است از یک معشوق مجازی به سوی معشوق حقیقی رو گرداند.» (الحکمة المتعالیة، ج ۷، ص ۱۷۴ و ۱۷۵)

مراد از عشق مجازی در فرمایش مرحوم علامه والد رضوان الله تعالی علیه همین عشق مجازی نفسانی است نه عشق مجازی حیوانی که مذموم است. و البته همین عشق نفسانی نیز برای افراد عادی در شریعت مقدسه مورد سفارش و ترغیب نیست ولی اگر برای کسی حاصل شد زمینه بسیار مساعدی برای تحصیل عشق به معشوق حقیقی می باشد.

حقیر یکبار از خدمت مرحوم حضرت آقای حداد پرسیدم: مؤمنی نسبت به دیگری عشق پیدا کرده است، چه حکمی دارد؟

⇨

در سفر سوریه که در محضر حضرت آقای حدّاد قدّس سرّه بودیم، روزی میزبان ما مرحوم حاج أبوموسی خدمت ایشان عرض کردند: خانم دکتری هست که به شوهرش علاقه مند بوده و او عیال دیگری اختیار کرده و شش ماه است که از این خانم جدا شده است و این خانم در عشق همسرش می سوزد و روز و شب ندارد.

آقای حدّاد فرمودند: یک وقتی تعیین شود که به ملاقات این منخدره برویم که اگر خدا بخواهد این عشق به عشق خدا تبدیل شود. و البتّه حقیر در خدمتشان نبودم و متوجّه نشدم که امر آن منخدره به کجا منجر شد.

⇨ فرمودند: محبّت بر دو قسم است: إلهی و نفسانی؛ اگر إلهی باشد ممدوح است، و اگر نفسانی باشد ممدوح نیست.

البتّه إلهی و نفسانی در فرمایش ایشان اصطلاحی غیر از اصطلاح مرحوم صدرالمتألّهین رحمة الله علیه می باشد. عشق إلهی، عشقی است که موجب نورانیّت است و عشق نفسانی در نفس بوده و موجب نور نیست و خودش مراتب و أقسامی دارد، که برخی مراتب آن همراه با شهوت جسمانی و منطبق بر عشق مجازی حیوانی میگردد.

ذکر و ورد

باری، محبت اکسیری است که مس وجود آدمی را زر می‌نماید و جان انسان در آتش آن از غیر خدا، خالص و طاهر می‌شود و اعمال و منشآت نفس نیز به تبع آن، خالص از هر عیب و نقصی می‌شود؛ چرا که الإِنَاءُ يَتَرَشَّحُ بِمَا فِيهِ. أمّا حضرت علامه والد همچون مرحوم حدّاد رضوان‌الله‌تعالی‌علیهما، عشق و جذبه را به تنهایی برای طیّ طریق کمال کافی ندانسته، بر لزوم و ضرورت ذکر و توجه قلبی و لسانی به أسماء و صفات حضرت حقّ تأکیدی تامّ داشتند؛ زیرا که ذکر است که عشق را به نهایت می‌رساند.

ناگفته نماند که جایی برای تردید و تأمل در مشروع بودن اذکار و آورد، و تأثیر آنها در فعلیت انسان و رسیدن به کمال نیست. و أهل بیت علیهم‌السّلام خود نیز بر آن مواظبت داشته و در تربیت اولاد و أصحاب خود آن را ملحوظ نموده و بدان سفارش می‌فرمودند. و بدون شک، نوع ذکر و تعداد آن آثار خاصی دارد و لذا در شریعت نیز در موارد مختلف هر ذکری با عددی خاصّ وارد شده‌است.

ابن‌القَدّاح از امام صادق علیه‌السّلام روایت میکند که حضرت فرمود: كَانَ أَبِي كَثِيرَ الذُّكْرِ، لَقَدْ كُنْتُ أَمْشِي مَعَهُ وَ إِنَّهُ لَيَذْكُرُ اللَّهَ، وَ أَكُلُ مَعَهُ الطَّعَامَ وَ إِنَّهُ لَيَذْكُرُ اللَّهَ. وَ لَوْ كَانَ يُحَدِّثُ الْقَوْمَ مَا يَشْغَلُهُ ذَلِكَ عَنِ ذِكْرِ اللَّهِ، وَ كُنْتُ أَرَى لِسَانَهُ

لَا صِفًا بِحَنَكِهِ يَقُولُ: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ.
 وَكَانَ يَجْمَعُنَا فَيَأْمُرُنَا بِالذِّكْرِ حَتَّى تَطْلُعَ الشَّمْسُ، وَكَانَ يَأْمُرُ بِالْقِرَاءَةِ مَنْ
 كَانَ يَقْرَأُ مِنَّا، وَمَنْ كَانَ لَا يَقْرَأُ مِنَّا بِالذِّكْرِ.
 وَالْبَيْتُ الَّذِي يُقْرَأُ فِيهِ الْقُرْآنُ وَ يُذَكَّرُ اللَّهُ فِيهِ تَكْثُرُ بَرَكَتُهُ، وَ تَحْضُرُهُ
 الْمَلَائِكَةُ، وَ تَهْجُرُهُ الشَّيَاطِينُ، وَ يُضِيءُ لِأَهْلِ السَّمَاءِ كَمَا تُضِيءُ الْكَوَاكِبُ لِأَهْلِ
 الْأَرْضِ؛ وَالْبَيْتُ الَّذِي لَا يَقْرَأُ فِيهِ الْقُرْآنُ وَ لَا يُذَكَّرُ اللَّهُ فِيهِ، تَقَلُّ بَرَكَتُهُ، وَ تَهْجُرُهُ
 الْمَلَائِكَةُ، وَ تَحْضُرُهُ الشَّيَاطِينُ.^۱

«پدرم بسیار ذکر می گفت؛ من همراه او راه می رفتم و او ذکر می گفت و با
 او غذا می خوردم و او ذکر می گفت. و اگر با دیگران سخن می گفت و حدیثی
 برایشان بیان می نمود، این امر او را از ذکر خدا باز نمی داشت، و او را می دیدم که
 زبانش به سقف دهانش چسبیده و لا اله الا الله میگوید.

آن حضرت ما را جمع می نمود و امر می کرد که همگی تا هنگام طلوع
 آفتاب مشغول ذکر شویم، و هر کدام از ما که می توانست قرآن قرائت کند او را به
 قرائت قرآن امر می فرمود و هر کس که نمی توانست او را به ذکر گرفتن امر
 می نمود.

و خانه ای که در آن قرآن خوانده شود و ذکر خداوند گفته شود، برکتش
 فراوان می گردد و ملائکه در آن حاضر شده و شیاطین آن خانه را ترک می نمایند،
 و آن خانه برای اهل آسمان نورافشانی می نماید و می درخشد چنانکه ستارگان
 برای اهل زمین می درخشند. و خانه ای که در آن قرآن خوانده نشود و ذکر خدا
 بجای آورده نگردد، برکتش کم شده و ملائکه آن را ترک نموده و شیاطین در آن
 حاضر می گردند.»

۱. بحار الأنوار، ج ۹۰، باب ۱: باب ذکر الله تعالی، ص ۱۶۱، ح ۴۲.

البته مخفی نماند که حقیقت ذکر همان توجّه قلبی به حضرت معبود است، و اذکار و اورادی که در قرآن و سنت آمده و دلالت بر توحید و مراتب متفاوت از آن دارند، بر دو قسم است:

قسم اول: اذکاری که در آنها اذن عامّ وارد شده و به عنوان دستورالعمل کلی برای همه بیان گشته و برای عموم در همه درجات و احوال با رعایت رفق و مدارا و همراه با شوق و رغبت تأثیر مثبت دارد، مانند ذکر تهلیل یا استغفار یا صلوات.

و قسم دوم: اذکاری است که پرداختن و مواظبت بر آن، خصوصاً با عدد خاصّ و همراه اربعین، متوقف بر اذن خاصّ است.

چرا که ذکر با عدد و اربعین دارای آثار و خواصّی است که چه بسا برای شخص مضرّ باشد و او را از ادامه راه و سیر باز دارد، خصوصاً که مراعات رفق و مدارا در این امور ضروری بوده و تشخیص آن گاهی بسیار مشکل است؛ لذا در این نوع از اذکار، تعیین ذکر و عدد آن، به دست استاد خبیر و آگاه و مطلع بر نفوس و اذکار و خواصّ آن است.

در توحید صدوق از امام صادق علیه السلام از آبائشان از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت میکند:

رَأَيْتُ الْخَضِرَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الْمَنَامِ قَبْلَ بَدْرِ بَلِيْلَةٍ، فَقُلْتُ لَهُ: عَلَّمَنِي شَيْئًا أَنْصِرَ بِهِ عَلَى الْأَعْدَاءِ. فَقَالَ: قُلْ: يَا هُوَ، يَا مَنْ لَا هُوَ إِلَّا هُوَ. فَلَمَّا أَصْبَحْتُ قَصَصْتُهَا عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ لِي: يَا عَلِيُّ عَلَّمْتَ الْإِسْمَ الْأَعْظَمَ. فَكَانَ عَلَى لِسَانِي يَوْمَ بَدْرِ.

وَأَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَرَأَ قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ، فَلَمَّا فَرَغَ قَالَ: يَا هُوَ، يَا مَنْ لَا هُوَ إِلَّا هُوَ، اغْفِرْ لِي وَأَنْصِرْنِي عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ. وَكَانَ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ ذَلِكَ يَوْمَ صِفِّينَ وَهُوَ يُطَارِدُ، فَقَالَ لَهُ عَمَارُ بْنُ يَاسِرٍ: يَا

أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، مَا هَذِهِ الْكِنَايَاتُ؟ قَالَ: اسْمُ اللَّهِ الْأَعْظَمُ وَ عِمَادُ التَّوْحِيدِ لِلَّهِ؛ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ. ثُمَّ قَرَأَ: شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ ۚ وَ آخِرَ الْحَشْرِ، ثُمَّ نَزَلَ فَصَلَّى أَرْبَعَ رَكَعَاتٍ قَبْلَ الزَّوَالِ.^۲

«یک شب قبل از جنگ بدر حضرت خضر علیه السلام را در خواب دیدم و به او گفتم: به من چیزی بیاموز که به واسطه آن در جنگ با دشمنان یاری گردم. گفت: بگو: یا هُوَ، یا مَنْ لَا هُوَ إِلَّا هُوَ (ای هویت مطلقه، ای کسی که هیچ هویتی در عالم نیست مگر هویت او). چون صبح نمودم، آن رؤیا را برای رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم حکایت کردم، حضرت به من فرمودند: ای علی، اسم اعظم به تو تعلیم داده شده است. و آن ذکر در روز غزوه بدر دائماً بر زبان من بود. و امیرالمؤمنین علیه السلام سوره قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ را قرائت فرمود و چون فارغ شد گفت: یا هُوَ، یا مَنْ لَا هُوَ إِلَّا هُوَ؛ مرا مورد مغفرت خود قرار بده و برگروه کافرین پیروز نما. و امیرالمؤمنین علیه السلام در روز جنگ صفین نیز در حال جنگ و نبرد همین کلمات را میفرمود. عمّار بن یاسر به حضرت عرض کرد: یا امیرالمؤمنین، این کنایات و ألفاظ مبهم چیست؟ حضرت فرمود: این ألفاظ، اسم اعظم خداوند است و ستون توحید خداوند است، هیچ معبودی جز او نیست. سپس آن حضرت آیه شریفه شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ و آیات آخر سوره حشر را قرائت فرمود، و از مرکب فرود آمد و چهار رکعت نماز پیش از زوال بجای آورد.»

از این روایت شریف استفاده می شود که ذکر مبارک یا هُوَ و ذکر یا مَنْ لَا هُوَ إِلَّا هُوَ آثار خاصّ به خود را دارد و کسی که به حقیقت آن متحقّق شود، به

۱. صدر آیه ۱۸، از سوره ۳، آل عمران.

۲. توحید صدوق، ص ۸۹.

مقام و درجه اسم اعظم نائل گردیده است؛ ولی آیا هرکسی میتواند به این اذکار پردازد؟ و آیا به صرف گفتن این ذکر شریف، شخص واجد آثار آن می شود؟ علامه والد قدس الله نفسه در یکی از جنگهای خطی خود از علامه طباطبائی قدس سره نقل می کنند: «ذکر یا هو خیلی ذکر حادی است، و لذا مشایخ و اساتید اخلاق این ذکر را بسیار با احتیاط و در موارد بسیار نادری می دهند و با تعداد کم؛ مثلاً ذکر جلاله یا توحید یا لا هو الا هو را سه هزار مرتبه یا پنج هزار مرتبه می دهند ولی ذکر یا هو را پانصد مرتبه یا هفتصد مرتبه می دهند.»

بنابراین به مجرّد ترغیب و تحریمی که در شرع و کلمات اولیای الهی در پرداختن به ذکر آمده، سالک نمی تواند سر خود، دست به ذکر زند؛ چه بسا برخی از اذکار با حال او متناسب نبوده و برایش مضر باشد، و چه بسا در بعضی از احوال و منازل سلوک، صمت و سکوت اولی و افضل از ذکر لسانی باشد. علامه والد رضوان الله تعالی علیه به یکی از شاگردان خود دستور صمت داده بودند. آن تلمیذ خدمت ایشان عرض کرد: من چه ذکر می گویم؟ فرمودند: ذکر شما این است که سکوت کرده و حرف نزنید.

نظر شریفشان بر این بود که خواندن ادعیه وارده کم و بیش بلامانع است، ولی مداومت بر برخی از ادعیه را محتاج اذن می دانستند، و انجام برخی از صلوات مستحبّه و اعمال ایّام را نیز خصوصاً اگر با مداومت بوده و یا عمل سنگینی باشد، به نحو عموم ترخیص نمی نمودند.

اما اگر سالکی را تعلیم ذکر می نمودند، بر استمرار و مداومت آن اصرار داشته و ترک آن را در هیچ حالی جایز و روا نمی دانستند؛ و اشتغال به مشاغل و شواغل علمی و اجتماعی و غیرهما را مصحح برای ترک ذکر نمی دیدند. یکی از شاگردان ایشان طبیب جراح بود و در زمان جنگ تحمیلی در مرز

کشور خدمت میکرد. آن طبیب می‌گفت: تعداد مجروحین گاه آنقدر زیاد است که تانیمه‌های شب در اطاق عمل، پی در پی مشغول درمان و معالجه بوده و در آن زمان نه خواب و خوراک می‌فهمم، نه نماز و ذکر. به بنده گفتم: شما خدمت حضرت علامه عرض کنید اگر اجازه می‌دهند مدتی ذکر را ترک کرده و یا کمتر بگویم. علامه والد فرمودند: به ایشان بگوئید: هر چقدر کاسه بیاوری همان قدر آش می‌بری! بنده پیغام را رساندم و ایشان نیز غرض آقا را متوجّه شد و فوراً گفت: چشم، چشم!

سیره تربیتی حضرت آقای حدّاد نیز بر همین منوال بود. در سفر آخری که خدمت ایشان مشرف شدم عرض کردم: حال بنده طوری است که قادر بر ذکر لفظی نیستم. فرمودند: نمی‌شود! به هر حال، ذکر باید گفته شود؛ ذکر غذای نفس است.

اما اذکاری که حضرت علامه والد به سالکانی که در حجر تربیت ایشان قرار گرفته و در حوزه عرفانی ایشان مدارج کمال را طی می‌نمودند، تعلیم می‌دادند، همان اذکار و اوراد وارده در قرآن کریم و روایات اهل بیت علیهم السلام بود. و عموماً بعد از دستور توبه^۱، سفارش به ذکر تهلیل: لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ

۱. مراد از دستور توبه، دستوری است که مرحوم سیّد در إقبال و محدّث قمی در مفاتیح الجنان در اعمال یکشنبه اول ماه ذی القعدة از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت نموده‌اند و طبق نقل مرحوم سیّد این دستور اختصاص به ماه ذی القعدة ندارد. محدّث قمی در بیان کیفیت آن می‌گوید: «غسل کند و وضو بگیرد و چهار رکعت نماز گزارد و در هر رکعت حمد یک مرتبه و قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ سه مرتبه و معوذتین یک مرتبه، پس استغفار کند هفتاد مرتبه، و ختم کند استغفار را به لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ. پس بگوید: يَا عَزِيزُ يَا غَفَّارُ اغْفِرْ لِي ذُنُوبِي وَ ذُنُوبَ جَمِيعِ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ فَإِنَّهُ لَا يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا أَنْتَ.» (الإقبال، ج ۲، ص ۲۰؛ و مفاتیح الجنان، ص ۲۴۷)

و ذکر یونسیّه: لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ^۱ می کردند و وقت مطلق اذکار را بین الطلوعین تعیین می فرمودند، مگر تهلیل در ماه رجب که دستور می فرمودند در شب به جا آورده شود. و می فرمودند اگر بین الطلوعین به ذکر موفق نشدید فالأقرب فالأقرب ذکر را بجا آورید و سعی کنید به شب نیافتد. نسبت به ذکر یونسیّه عنایت خاصی داشتند و آن را در حال سجده مطلوب می دانستند.^۲

۱. قسمتی از آیه ۸۷، از سوره ۲۱: الأنبياء.

۲. مرحوم آیه الله حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی قدس سره العزیز درباره این ذکر شریف در کتاب أسرار الصلوة مطلب ارزشمندی را از استاد خود عارف بی بدیل مرحوم حاج ملا حسینقلی همدانی قدس الله نفسه نقل می فرمایند:

« ثُمَّ إِنِّي سَأَلْتُ بَعْضَ مَشَايِخِي الْأَجَلَّةِ الَّذِي لَمْ أَرْ مِثْلَهُ حَكِيمًا عَارِفًا وَ مُعَلِّمًا لِلْخَيْرِ حَازِقًا وَ طَيِّبًا كَامِلًا: أَيُّ عَمَلٍ مِنْ أَعْمَالِ الْجَوَارِحِ جَرَّبْتُمْ أَثْرَهُ فِي تَأْتُرِ الْقَلْبِ؟ قَالَ: سَجْدَةٌ طَوِيلَةٌ فِي كُلِّ يَوْمٍ يُدِيمُهَا وَ يُطِيلُهَا جِدًّا سَاعَةً أَوْ ثَلَاثَةَ أَرْبَاعِهَا يَقُولُ فِيهَا: لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ، شَاهِدًا نَفْسَهُ مَسْجُوعًا فِي سَجْنِ الطَّبِيعَةِ وَ مُقَيَّدَةً بِقِيُودِ الْأَخْلَاقِ الرُّذِيلَةِ وَ مُنْزَهًا لِلَّهِ تَعَالَى بِأَنَّكَ لَمْ تَفْعَلْهُ بِي ظُلْمًا وَ أَنَا ظَلَمْتُ نَفْسِي وَ أَوْقَعْتُهَا فِي هَذِهِ الْمَهْلَكَةِ الْعَظِيمَةِ. وَ قِرَاءَةُ الْقَدْرِ فِي لَيَالِي الْجُمُعِ وَ عَصْرِهَا مَائَةَ مَرَّةٍ.

قال قدس سره: ما وجدت شيئاً من الأعمال المستحبة يؤثر تأثير هذه الثلاثة».

(أسرار الصلوة، ص ۱۰۹ و ۱۱۰)

و در موضع دیگری از همین کتاب میفرماید: «و كَانَ أَصْحَابُهُ عَامِلِينَ بِذَلِكَ، كُلُّ مِنْهُمْ عَلَى حَسَبِ مُجَاهَدَتِهِ وَ سَمِعَ عَنْ بَعْضِهِمْ أَنَّهُ كَانَ يَقُولُهُ ثَلَاثَةَ أَلْفِ مَرَّةٍ. وَ بِالْجُمْلَةِ، هَذِهِ السَّجْدَةُ وَ بَرَكَاتُهَا مَعْرُوفَةٌ عِنْدَ الْعَامِلِينَ بِهَا وَ لَكِنْ بِشَرَطِ الْمُدَاوَمَةِ.» (أسرار الصلوة، ص ۲۷۰)

«من از برخی از مشایخ بزرگوام که حکیمی عارف و معلمی حاذق و طیبی کامل مانند او ندیده‌ام، پرسیدم: کدامیک از اعمال جوارحی را تجربه نموده‌اید که در قلب انسان تأثیر بگذارد؟ فرمود: سجده‌ای طولانی در هر روز که آن را یک ساعت یا سه‌ربع ساعت ادامه دهد و در آن این ذکر را بگوید: لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ، درحالیکه»

می فرمودند: «سالک باید در قسمت اول ذکر یونسیّه: لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ، حضرت پروردگار را در اوج عزّت و قدرت و رفعت لحاظ کرده و نظر به جلال و کبریای او و تنزهش از هر عیب و نقصی داشته باشد، و در قسمت دوم: اِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ خود را در حضيض ذلّت و فقر و مسکنت ببیند؛ پس سالک در ذکر یونسیّه یک قوس صعود و یک قوس نزول دارد.»

أما در قوس صعود، به نحو خطاب و حضور، الوهیت را منحصر در حضرت حق کرده و پشت پا بر بساط عالم اعتبار زده و برای هیچ چیز جز خدا أصالت قائل نشده، و او را تسبیح گفته و برفراز قلّه توحید می ایستد.

«نفس خود را در زندان طبیعت گرفتار و به قیود و زنجیرهای اخلاق رذیله بسته ببیند، و خداوند متعال را تنزیه نموده و عرض کند که این بدیها و نواقص را تو بر من وارد ساختی و به من ظلمی نمودی بلکه من بر خودم ظلم کردم و نفسم را در این مهلکه عظیم افکندم. و دیگر صدمرتبه خواندن سوره قدر در شب جمعه، و دیگر صدمرتبه خواندن این سوره مبارکه در عصر روز جمعه.»

شیخ ما قدس سرّه فرمود: هیچ عملی از اعمال مستحبّه را نیافتم که به میزان این سه عمل تأثیر داشته باشد.»

«و أصحاب شیخ ما به این سجده عمل می کردند و هر کدام به میزان مجاهده و کوشش خود این ذکر را در سجده می گفتند، و از برخی از ایشان شنیده شده که این ذکر را در سجده سه هزار مرتبه تکرار می نموده اند. و بالجمله این سجده و برکات آن در نزد کسانی که به آن عمل می نمایند معروف و شناخته شده است، ولی به شرط مداومت و استمرار بر آن.»

شیخ صدوق در من لایحضره الفقیه از أبان بن عثمان و هشام بن سالم و محمد بن حمران از حضرت صادق علیه السلام در ضمن حدیثی روایت میکند:

عَجِبْتُ لِمَنْ اغْتَمَّ كَيْفَ لَا يَفْرُغُ إِلَى قَوْلِهِ: لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ اِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ! فَإِنِّي سَمِعْتُ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ يَقُولُ بِعَقِبِهَا: فَاسْتَجَبْنَا لَهُ، وَ نَجَّيْنَاهُ مِنَ الْغَمِّ وَ كَذَلِكَ نُنَجِّي الْمُؤْمِنِينَ.

(من لایحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۹۳، ح ۵۸۳۵)

و اما در قوس نزول، از آنجا که هنوز در قید و اسارت تعین خویش بوده و توحید او خالص نشده، پس از تسییح خدا نزول کرده و در مقام عبودیت قرار گرفته و هر آنچه از کرامات و قرب حضرت دوست از او فوت شده است را ناشی از ظلم و تقصیر خود میدانند که به سوء اختیار، خود را در سجن عالم طبیعت محبوس کرده است.^۱

از زمانی که سالک در میدان ریاضت و سلوک قرار می‌گیرد، بنیان نفس رفته‌رفته تغییر کرده و درهم ریخته، و به دست استاد در قالب تازه‌ای ریخته می‌شود؛ حال اگر استاد طریق از مهارت و تبخّر لازم و کافی در سلوک و تربیت برخوردار باشد طبعاً بنای جدید نفس شاگرد خود را بر اساسی مستحکم و استوار و مستقیم برپا میکند، و در صورتی که به دقائق و زوایای تربیت آگاه نباشد، از طرفی نفس از حال اول خود خارج شده و از طرف دیگر در مرتبه دوم بر بنیانی ضعیف و چه بسا معوج رشد کرده و بی ثمر خواهد شد، بطوریکه آن شاگرد در سلوک راه خدا عقیم شده و دیگر قابل علاج و درمان نیست.

مهم این نیست که سالک، در سلوک خود سریعاً به مرتبه مکاشفات صوریّه و مثالیّه برسد و یا کارهای خارق‌العاده انجام دهد و در مواد کائنات تصرف کند؛ در هیچیک از کلمات اعیان از علماء ربّانی و عرفاء حقّ، این امور به عنوان ثمرات سلوک معرفی نشده‌اند، بلکه تنها تقوی و طهارت ملاک ترقی و تکامل سالک و قرب به حضرت حقّ است.

۱. کلمه شریفه: *سُبْحَانَكَ* در این ذکر شریف، گرچه مقدمه اعتراف به اینستکه هر نقص و ظلمی به بنده منسوب است و خداوند از هر جهت منزّه است، ولی شخص ذاکر در هنگام ذکر و تلفظ به این کلمه شریفه باید توجه به خداوند داشته باشد و جمع بین توحید و تنزیه کند؛ و لذا در حقیقت تتمه: *لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ* محسوب می‌گردد، و لذا در برخی از ادعیه شریفه مثل دعای جوشن کبیر، تسییح قبل از تهلیل وارد شده است.

مهم اینستکه سالک به مرتبه طهارت از تمام مراتب شرک و خودپرستی و خودبینی برسد، و ملکه تقوی را تحصیل کند، و در عالم ملکوت ریشه دواند. و لذا اینکه در سیره تربیتی بعضی دیده می شود که شاگردان خود را برای تحصیل امور جزئیّه و یا سیر سریع و ادار به ریاضت های شاقّ و تحمّل عبادت های سنگین می کنند، خود کاشف از نقص استاد و غفلت از این معنی است که سنّت خداوند در این عالم برای حصول کمال، تدریجی است نه دفعی.

و از طرفی، هر قدر سعه ولایت استاد بیشتر باشد، سیر سالکین بسیار آرام تر و لطیف تر بوده و برای عبور از بعضی مراحل و منازل سلوک، مجبور به تحمّل عبادتها و مجاهدت های سنگین نیستند. و این معنی در سیره تربیتی حضرت علامه والد رضوان الله تعالی علیه به خوبی محسوس و مشاهد بود؛ همانند کشتی عظیمی که با سرعت، امواج متلاطم و خروشان اقیانوس را می شکافد اما با کمال طمأنینه و آرامش، به گونه ای که ساکنان کشتی سیر سریع آن و ضربه های سنگین و سهمگین را که امواج بر پیکر کشتی می زنند احساس نمی کنند و اصلاً متوجه نمی گردند که کشتی در حال حرکت است و منزل به منزل پیش می رود.

و از طرف دیگر این نوع سیردادن، خود مانع از بروز آفات سلوک می شود؛ چه بسا سالکی در اثر اطلاع بر مقامی که در آن است و مشاهده آثار آن مبتلا به آنانیّت و عجب و خودبینی شده، یا زیبایی و بهجت منازل سلوک او را به خود مشغول کرده و سبب تعلق خاطر بدانها شود و برای همیشه در آنجا محبوس گشته و از ادامه سیر باز ماند.

روی این جهات، تعیین نوع ذکری که سالک بدان اشتغال پیدا کند و با آن زنگار دل را صیقل زند و نیز عدد آن، از امّهات سلوک به شمار رفته و متوقف بر اشراف و اطلاع و احاطه تامّ بر قابلیت و استعداد و مقدار تحمّل شاگرد است.

بوده‌اند کسانی که در اثر عدم اطلاع و خیره‌نبودن در طریق، بیش از ظرفیت سالک، ذکری را بر او تحمیل کرده و سالک را در اوان سلوکش مثلاً به گفتن هزار مرتبه ذکر لا اله الا الله توصیه کرده‌اند و آن سالک بیچاره یا تحمل نکرده و نفس او عقب زده و شوق و اشتیاق به حرکت را از دست داده و یا سر از جنون درآورده است.

حضرت علامه والد قدس سره می‌فرمودند: مرحوم آیه‌الله آقاسید جمال‌الدین گلپایگانی ذکر یونسیه را روزی تا سه هزار مرتبه می‌گفتند، و در هر شبانه روز حداقلاً چهارصد تا هزار مرتبه را ضروری می‌دانستند. و البته این برای آن دسته از سالکینی بود که دچار ملال و خستگی نشده و اذکار را با شوق و رغبت گفته و ظرفیت و قابلیت آن را داشته‌اند. چون عبادت در حال خستگی چه بسا مضر بوده و در اثر خستگی و ملالتی که به وجود می‌آید، نفس عقب زده و اشتیاق انسان به عبادت و سائر تکالیف کم می‌گردد.

خود ایشان نیز برای شاگردانشان تمام این جهات را رعایت می‌نمودند، به طوری که گاهی به بعضی از شاگردان از مخدرات، در عین اینکه سن آنها نیز کم نبود، ذکر تهلیل را پنجاه مرتبه دستور می‌دادند.

اذکاری را که دستور می‌دادند، گاه به صورت اربعین و گاه بصورت مطلق بود و نسبت به اتصال اربعینات مقرر بودند.

یکی از تلامذه سلوکی خدمت ایشان رسید و عرض کرد: دو یا سه ماه است که اربعینم تمام شده و چون به شما دسترسی نداشته‌ام ذکر نگفته‌ام. ایشان فرمودند: نهایت فاصله بین اربعین تا اربعین دیگر، یک روز است و نباید بیشتر از این فاصله بیفتد؛ و اگر دسترسی نداشتید، علی‌الدوام، لا اله الا الله بگوئید.

و نیز در دستورات عمومی به ذکر خواب نیز عنایت زیادی داشتند و

کیفیت آنرا غالباً به این طریق بیان می‌فرمودند: «سالک با طهارت و رو به قبله خوابیده، سوره توحید را سه مرتبه و هر یک از آیه‌الکرسی، صلوات و تسبیحات اربعه (سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ) را یکبار بخواند. بعد از آن ذکر: **يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ بِقُدْرَتِهِ، وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ بِعِزَّتِهِ** را سه مرتبه خوانده و نیز آیه آخر سوره کهف، آیات اخیره از سوره حشر - **از لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ^۱** تا آخر سوره - و آیه ۱۸ و ۱۹ از سوره آل عمران را قرائت کرده و تسبیحات حضرت زهرا سلام‌الله‌علیها را بگوید، و بعد از اتمام این اذکار، ذکر توحید و کلمه طیبه **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** را بگوید تا در حال ذکر به خواب رود.»

البته اگر کسی نمی‌تواند اذکار را در رختخواب بگوید و ممکن است خوابش ببرد، میتواند از هنگام مهیاشدن برای خواب و وضو گرفتن، قرائت اذکار را شروع کند.

علاوه بر این اذکار که سالک باید آنها را در اوقات مخصوص و بارعایت شرایط و آداب آن بجا بیاورد، می‌فرمودند: سالک باید علی‌الدوام و در تمام اوقات، توجّه به خداوند داشته باشد و لحظه‌ای از مراقبت حضرت پروردگار غفلت نکند.

در ایامی که به مبحث استصحاب از رسائل شیخ اعظم رحمة‌الله‌علیه که مشتمل بر مباحث دقیق و مشکلی است اشتغال داشتیم، از خدمت ایشان سؤال کردم: چه کنیم! اگر بخواهیم بتمام معنی کلمه توجّه به خدا داشته باشیم، از فهم درس و دقائق و ظرائف آن بازمی‌مانیم، و اگر بخواهیم حقّ درس را بجا آورده و متن و زوایای آن را تحقیق کنیم، از ذکر و یاد خدا بازمی‌مانیم!

۱. صدر آیه ۲۱، از سوره ۵۹: الحشر.

حاصل پاسخ ایشان این بود که: ذکر و توجه به حضرت معبود بر دو قسم است: یکی ذکر و توجه اجمالی و دیگری ذکر و توجه تفصیلی. و آنچه برای سالک هنگام انجام و پرداختن امور روزمره از تعلیم و تعلم، کسب و تجارت، و صنعت و طبابت ضروری است ذکر و یاد اجمالی است؛ در عین اینکه درس می خواند و یا تدریس میکند و مباحثه و مطالعه دارد، دل نیز از یاد خدا روشن بوده، و بالمره از یاد او غافل نباشد.

سپس برای تقریب این معنا فرمودند: فرض کنید امروز ظهر مهمان عزیزی بر شما وارد می شود، رفیقی صمیمی که دوران رفاقت طولانی با او داشته و به یکدیگر مهر و محبت بسیار دارید؛ چگونه وقتی به درس رفته و یا در کوچه و خیابان هستید به یاد او می باشید که امروز ظهر می آید با اینکه کارهای روزانه را نیز انجام می دهید، در اینجا نیز باید چنین باشد.

اما ذکر و یاد تفصیلی، در اوقات انجام اذکار و اُوراد مقرر می باشد و وظیفه سالک است که در آن هنگام سر و ضمیر را از غیر خالی کرده و خلوت دل را برای مجالست با حضرت دوست مهیا کند.

و حاصل اینکه در هیچ حالی دل از محبت و یاد خدا فارغ نباشد و در اثر اشتغال به کثرات، خدای ناکرده مبتلا به نسیان نشود؛ که سرمایه کار و سلوک مؤمن و وسیله نجات از شیطان، ذکر است.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند: **ذِكْرُ اللَّهِ رَأْسُ مَالِ كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ رَبُّهُ السَّلَامَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ**^۱ «سرمایه هر مؤمنی در طریق رشد و تحصیل کمال، ذکر خداوند است. و سود حاصل از این تجارت، سلامت و رهائی از شیطان است.»

۱. غررالحکم، ص ۱۸۸، ح ۳۶۲۱.

هم گلستان خیالم ز تو پر نقش و نگار

هم مشام دلم از زلف سمن سای تو خوش^۱

رابطه ذکر با نفی خواطر و فکر

از اهمّ اموری که تجلّی سلطان معرفت برای سالک الی الله برآن متوقف است یکی نفی خواطر و تحصیل آرامش و دیگری فکر می باشد. و این دو امر با ذکر رابطه ای متقابل دارند، یعنی از سوئی ذکر موجب نفی خواطر و تحصیل آرامش است و همچنین موجب شعله ور شدن و نورانیّت فکر می باشد، و از سوی دیگر حقیقت ذکر متوقف بر نفی خواطر و آرامش است و نفی خواطر متوقف بر فکر و توجه به نفس می باشد. بر همین اساس، ذکر از اموری است که از آغاز سلوک لازم بوده و تا پایان نیز سالک از آن مستغنی نخواهد شد، البتّه کیفیت آن در هر مرتبه متفاوت خواهد بود.

آیات قرآن کریم و روایات مبارکات و کلمات اعلام و بزرگان اهل عرفان در بیان کیفیت رابطه ذکر با نفی خواطر و فکر با هم تطابق دارد.

أما در بیان تأثیر ذکر در نفی خواطر و فکر، در سوره مبارکه أعراف میفرماید:

إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَئِفٌ مِنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ.^۲

«کسانی که تقوا پیشه نموده اند، هنگامی که شیطان پیرامون قلب و دل آنان به گردش درآید و خاطره ای در دل ایشان بیفکند، ذکر و یاد خدا را به خاطر آورده و با آن، شیطان را دفع می کنند؛ و در این حال، ایشان بینا و صاحب بصیرت می گردند و حجاب غفلت از دیدگانشان برداشته می شود.»

۱. دیوان حافظ، ص ۱۳۲، غزل ۲۹۹.

۲. آیه ۲۰۱، از سوره ۷: الأعراف.

و میفرماید: **أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ**.^۱ «آگاه باشید که فقط با ذکر خداوند دلها آرام شده و از تلاطم و اضطراب خارج میگردد.»

و عبدالواحد آمدی در کتاب *غررالحکم* و *دررالکلم* از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت میکند: **مَنْ ذَكَرَ اللَّهَ سُبْحَانَهُ أَحْيَى اللَّهُ قَلْبَهُ وَ نَوَّرَ عَقْلَهُ وَ نُبِّهَهُ**.^۲ «هر کس خداوند سبحانه را یاد کند، خداوند نیز دل او را به حیات معنوی زنده نموده و عقل و خرد او را روشن و نورانی میکند.»

و در موضع دیگری از آن حضرت روایت میکند: **الذُّكْرُ نُورُ الْعُقُولِ وَ حَيَوَةُ النُّفُوسِ وَ جَلَاءُ الصُّدُورِ**.^۳ «ذکر خدا، نور عقلها، و حیات جانها بوده و سینهها را از زنگار غفلت و رین معاصی جلا می دهد.»

و ملاً جلال الدین محمد رومی در *مثنوی معنوی* به همین حقیقت اشاره کرده و میفرماید:

این قدر گفتیم باقی فکر کن	فکر اگر جامد بود رو ذکر کن
ذکر آرد فکر را در اهتزاز	ذکر را خورشید این افسرده ساز ^۴
از درون خویش این آوازهها	منع کن تا کشف گردد رازها
ذکر حق کن پاک غولان را بسوز	چشم نرگس را از این کرکس بدوز
صبح صادق را ز کاذب و اشناس	رنگ می را بازدان از رنگ کاس ^۵
ذکر حق پاکست چون پاکی رسید	رخت بر بندد برون آید پلید
چون بر آمد نام پاک اندر دهان	نه پلیدی ماند و نی آندهان ^۶

بر اساس همین تأثیر ذکر در نفی خواطر و فکر، نظر شریف مرحوم علامه

۱. آیه ۲۸، از سوره ۱۳: الرعد.

۲ و ۳. *غررالحکم*، ص ۱۸۹، ح ۳۶۴۵ و ح ۳۶۳۴.

۴ و ۵. *مثنوی معنوی*، ص ۵۶۷ و ص ۱۲۴.

۶. همان مصدر، ص ۲۰۶: آندهان، جمع آندُه مخفف اندوه است.

والد و اساتیدشان بر این بوده است که جایگاه ذکر پس از نفی خواطر نیست، بلکه ذکر مراتبی دارد و برخی از مراتب آن مقدّم بر نفی خواطر و وسیله تحصیل آن می باشد، گرچه حقیقت آن پس از نفی خواطر محقق گردد. و طریقه منسوب به مرحوم سیدبحرالعلوم را در نفی خواطر مردود می شمردند چنانچه علامه والد به تفصیل در شرح رساله سیر و سلوک منسوب به بحرالعلوم و در رساله لبّ اللباب به این امر پرداخته اند.^۱

أما توقف حقیقت ذکر بر نفی خواطر امری است روشن و آشکار که مستغنی از شرح و توضیح است. امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند:

لَا تَذْكُرِ اللَّهَ سُبْحَانَهُ سَاهِيًا، وَلَا تَنْسَهُ لَاهِيًا وَ اذْكُرْهُ ذِكْرًا كَامِلًا يُوَافِقُ فِيهِ قَلْبُكَ لِسَانَكَ، وَ يُطَابِقُ إِضْمَارُكَ إِعْلَانَكَ. وَ لَنْ تَذْكُرَهُ حَقِيقَةً الذِّكْرِ حَتَّى تَنْسَى نَفْسَكَ فِي ذِكْرِكَ وَ تَفْقِدَهَا فِي أَمْرِكَ.^۲

«خداوند سبحان را از روی غفلت یاد مکن، و با اعراض از حضرت پروردگار او را فراموش مکن، بلکه خدا را با ذکر کامل یاد نما آنگونه که در ذکر، قلب تو با زبانت موافق و همراه، و باطن تو با ظاهر ت مطابق و هماهنگ باشد. و البته خدا را به حقیقت ذکر، یاد نخواهی کرد تا آنکه خود را هنگام ذکر فراموش نموده و گم کنی!»

با توجه به این دسته از اخبار روشن می شود که: آن ذکری قلب و دل را به مرتبه حیات طیبه و معنوی رسانده و پرده اوهام و شکوک که مانع از إدراک حقائق است را کنار می زند و عقل و طائر فکر را به پرواز در عالم قدس در

۱. رساله سیر و سلوک منسوب به بحرالعلوم، ص ۱۷۳، تعلیقه شماره ۱۴۱؛ و رساله

لبّ اللباب، ص ۱۴۱.

۲. غررالحکم، ص ۱۸۸، ح ۳۶۲۸.

می آورد که دل نیز با زبان همراه و موافق باشد، نه اینکه زبان به ذکر خدا مشغول
 اما قلب و ذهن سالک مستغرق در کثرات و افکار و اوهام باطل باشد.

و باید دانست که حظّ و بهره سالک از ذکر، به مقدار حضور قلب اوست و
 بس. و از آنجا که نفس و شیطان بیمناک از افروخته شدن چراغ شهود و معرفت
 در دل سالکند، سعی دارند تا با إلقاء خواطر پریشانکننده و خیالات باطله،
 بارقه های ذکر را خاموش کرده و دل را در سردی و ظلمت، برای همیشه، مأمن و
 مأوای خود قرار دهند.

بنابراین سالک با عنایات ربّانیّه، هنگام ذکر باید هر مهری به جز مهر خدا
 را از دل، و هر سودایی جز سودای او را از سر بیرون کند تا ذکر او به ثمر نشسته و
 طلعت «مذکور» در آئینه جان هویدا شود.

مثنوی معنوی در تمثیلی، از نفس و مکرها و وسوسه های آن تعبیر به
 «موش» و از اذکار و عبادتها و مجاهدتهای سالک در راه وصول به مقصود و
 حقیقت تعبیر به «گندم» کرده است؛ که این موش نفس دائماً به انبار دست رنج او
 دستبرد زده و سرمایه او را به یغما می برد، و لذا چنین سالکی پس از سالیان دراز
 از سلوک خود هیچ طرفی نبسته و قدمی برنداشته است. و علاج آن را در دفع و
 هلاک این سارق میدانند. و بایستی دائماً در سعی و تلاش باشد تا با استعانت از
 پروردگار و تضرّع به درگاه او، لطف إلهی شامل او شده بر آن فائق آید.

ما در این انبار گندم می کنیم	گندم جمع آمده گم می کنیم
می نیندیشیم آخر ما به هوش	کاین خلل در گندم است از مکر موش
موش تا انبار ما حفره زده است	وز فنش انبار ما ویران شد دست
اول ای جان! دفع شرّ موش کن	وآنکه اندر جمع گندم جوش کن
بشنو از اخبار آن صدر صدور	لا صلوة تمّ إلا بالحضور
گر نه موشی دزد در انبار ماست	گندم اعمال چل ساله کجاست؟

ریزه‌ریزه، صدق هر روزه چرا
بس ستاره آتش از آهن جهید
لیک در ظلمت یکی دزد نهان
می‌گُشد استارگان را یک به یک
چون عنایات شود با ما مقیم
گر هزاران دام باشد هر قدم
جمع می‌ناید در این انبار ما؟
وین دل سوزیده پذیرفت و کشید
می‌نهد انگشت بر استارگان
تا که نفروزد چراغی بر فلک
کی بود بیمی از آن دزد لثیم؟
چون تو با مایی نباشد هیچ غم^۱

۱. مثنوی معنوی، ص ۱۱.

نفی خواطر و فکر و توجّه به نفس

بر همین اساس است که اولیای الهی بر نفی خواطر تأکید بسیار زیادی دارند و بدون آن عمل را ناقص و فاقد اثر مطلوب می دانند.

در طریقه علامه والد که همان طریقه مرحوم آیه الحق حاج ملاحسینقلی همدانی و متّخذ از آیات و روایات می باشد، سه وسیله اصلی نفی خواطر، اول مراقبه و مجاهده و دوم توجّه به نفس و سوم ذکر بود که اگر سالک مراقبه اش تامّ باشد و در مقابل نفس و هوای آن مجاهده نماید، آرام آرام نفی خواطر حاصل میگردد، و اگر گاهی خاطره ای نیز هجوم آورد با حربه ذکر آن را دفع می نماید.

تصرّف نفس استاد نیز در نفی خواطر و حفظ قلب سالک از توارد افکار و توجّه به غیر خداوند متعال تأثیر فراوانی دارد، گرچه این امر در همه حالات مُمدّ سالک نیست و به شرائطی خاص محدود است؛ چنانکه در روح مجرد در شرح کیفیت اقامه صلوات در محضر مرحوم حدّاد می فرمایند:

« نمازهای صبح و ظهر و عصر را بنده به ایشان اقتدا می کردم، چون کسی در منزل نبود جز یک نفر از رفقای صمیمی؛ اَمّا نماز مغرب و عشاء را ایشان به حقیر اقتداء می نمودند و غالباً هم در روی بام انجام می گرفت. و دستور داده بودند که حقیر در نمازها سوره های بلند را بخوانم، مانند یس و واقعه و

مسیّحات و تبارک و منافقین و هل آتی و ما أشبهها؛ برای آنکه ایشان چون اقتدا می‌کنند حقیر را در قراءت و نفی خواطر تثبیت نمایند، و می‌فرمودند: اینطور بهتر است تا آنکه شما به من اقتدا کنی.^۱

علاوه بر این امور می‌فرمودند: سالک باید از هر امری که موجب تشویش بال و تفرّق خاطر است، زائد بر قدر ضرورت، اجتناب نماید و در مواقع نماز و ذکر چند دقیقه قبل از شروع به عبادت دست از امور روزمره کشیده و قلب خود را از خواطر تفریح‌نماید و سپس در توجّه به پروردگار متمرکز گشته و بعد از آن توجّهش را به پروردگار تثبیت نموده و آنگاه وارد نماز یا ذکر گردد.

باید برای عبادت خود مکانی مناسب و آرام و خالی از اموری که نفس را به خود مشغول می‌نماید فراهم کند، و ساعت خاصی را برای عبادت و فکر خود معین کند، بلکه بهترین ساعات خود را برای ارتباط و انس با حضرت حقّ قرار دهد؛ چنانکه أميرالمؤمنین علیه‌السلام در نامه خود به مالک اشتر امر فرمودند:

وَاجْعَلْ لِنَفْسِكَ فِيمَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ اللَّهِ أَفْضَلَ تِلْكَ الْمَوَاقِيتِ وَ أَجْزَلَ تِلْكَ الْأَقْسَامِ؛ وَ إِنْ كَانَتْ كُلُّهَا لِلَّهِ إِذَا صَلَحَتْ فِيهَا النِّيَّةُ وَ سَلِمَتْ مِنْهَا الرَّعِيَّةُ.^۲

«بهترین اوقات و پر بهره‌ترین قسمتهای عمر خود را برای خودت و ارتباط بین خود و خداوند قرار بده؛ گرچه اگر نیت تو پاک و صحیح بوده و رعیت و مردم از تو در سلم و آرامش به‌سربرنند، همه اوقات برای خداوند خواهد بود.»

علاوه بر این، استفاده از سجاده ساده و سفید و رعایت مستحبات نماز که در کتب فقهی وارد شده است تأثیرات مثبتی در تحصیل آرامش و نفی خواطر در

۱. روح مجرّد، ص ۷۵.

۲. نهج البلاغه، ص ۴۴۰، نامه ۵۳.

نماز دارد.

أما فکری که در روایات بر آن ترغیب اکید شده و در مسیر سلوک بدان سفارش می‌شود، اصل آن عبارت است از «توجه و حرکت دادن قلب به آیات آفاقیه و انفسیه و تأمل و مذاقه در صنع و سیر آنها»^۱ و رابطه متقابلی با نفی خواطر دارد و هر کدام ممد دیگری است.

و دارای اقسام مختلفی می‌باشد: گاه تفکر در آیات آفاقیه و تأمل در ربط موجودات با خداوند متعال و سریان علم و قدرت حضرت حق در آنهاست، و گاه تأمل و تفکر در نفس خود انسان است منحصرأً، و گاه تفکر در عدم است، و گاه تفکر در سریان توحید در عالم و فقر محض بودن نفس و ارتباط آن با خالق، و گاهی تفکر در احاطه حقیقت ولایت بر همه موجودات و اتصال موجودات با خداوند متعال از آن طریق، و گاه تفکر در مرگ و انتقال نفس به نشئه آخرت، و غیر ذلك که هر کدام از آنها مربوط به مرحله‌ای است و به حسب درجات سالک و گاه به حسب شرائط، وی را به آن ملتفت می‌نمودند.

تفکر در مرگ بیشتر برای مبتدیان است، و تفکر در نفس و توجه به نفس را به سالکان راه‌رفته که از قدمهای ابتدائی گذشته و محبت خداوند در دلشان تا حدودی راسخ شده و زمینه برای توجه به نفس و جمع کردن خود در ایشان فراهم شده بود دستور می‌دادند، و تفکر در عدم را به اوحدی از افراد می‌فرمودند.^۲

۱. لبّ اللباب، ص ۹۵.

۲. در نامه مرحوم آیه‌الحق والعرفان حاج میرزا جواد آقا ملک تبریزی به مرحوم آیه‌الله حاج شیخ محمدحسین اصفهانی در شرح طریقه مرحوم آیه‌الحق حاج ملاحسینقلی همدانی رضوان‌الله‌علیهم آمده است:

« و أما فکر، برای مبتدی می‌فرمودند: در مرگ فکر بکن تا آن وقتی که از حالش ⇨

به شاگردانی که به مکه مکرمه و مدینه منوره مشرف می شدند می فرمودند: در مکه تمام توجهتان به عظمت توحید باشد، به خانه خدا نیز که نظر می کنید توجّه به عظمت توحید داشته باشید؛ و در مدینه توجهتان به ولایت حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و نفس نفیس آن حضرت که تمام عالم وجود را گرفته است باشد.

معرفت نفس

باری، در بین این امور مسأله توجّه به نفس و تفکر در آن در طریقه مرحوم حاج ملا حسینقلی همدانی و شاگردان بزرگوار ایشان اهمّیت خاصی داشته است، به طوریکه شاهراه رسیدن به معرفت ربّ را معرفت نفس می دانسته اند. و این ملازمه یا اتحاد بین معرفت ربّ و معرفت نفس از معارف بسیار عالی مکتب اهل بیت علیهم السلام است.

روایات متعدّدی در فضیلت و شرافت^۱ معرفت نفس وارد شده که

⇨ می فهمیدند که از مداومت این مراتب گیج شده، فی الجمله استعدادی پیدا کرده، آنوقت به عالم خیالش ملتفت می کردند یا آنکه خود ملتفت می شد. چند روزی همه روز و شب فکر در این میکنند که بفهمد هرچه خیال میکند و می بیند خودش است و از خودش خارج نیست. اگر این را ملکه میکرد خودش را در عالم مثال می دید یعنی حقیقت عالم مثالش را می فهمید و این معنی را ملکه میکرد. آنوقت می فرمودند باید فکر را تغییر داد و همه صورتها و موهومات را محو کرد و فکر در عدم کرد، و اگر انسان این را ملکه نماید لابد تجلّی سلطان معرفت خواهد شد، یعنی تجلّی حقیقت خود را به نورانیت و بی صورت و حدّ و کمال بهاء فائز آید، و اگر در حال جذب به بیند بهتر است.» (توحید علمی و عینی، ص ۳۳ و ۳۴)

۱. در روایت نفیسی که پیش از این نیز گذشت آمده است که از خدمت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم سؤال شد: **كَيْفَ الطَّرِيقُ إِلَى مَعْرِفَةِ الْحَقِّ؟** پاسخ فرمودند: **مَعْرِفَةُ النَّفْسِ.** (بحار الأنوار، ج ۶۷، ص ۷۲) و در روایات متعدّدی که از حضرت مولی الموالی امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده است، نهایت معرفت انسان را معرفت نفس بیان ⇨

سرآمد آنها در شهرت و استشهاد، خبری است که آمدی در غرر و دُرر از حضرت امیرالمؤمنین علیه افضل صلوات المصلین روایت کرده، و البته این حدیث را عامه و خاصه از پیامبر اعظم صلی الله علیه وآله وسلم نیز ذکر کرده اند.

متن حدیث این است: مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ، عَرَفَ رَبَّهُ. ^۱ «هر کس خود را

بشناسد، به مقام عرفان و معرفت به حضرت پروردگار نائل میگردد.»

باید دید مفاد این حدیث نفیس که در اسلوب قضیّه شرطیه است،

چیست؟ مراد از معرفت نفس کدام است؟ و ملازمه بین معرفت نفس و معرفت

رب چگونه است؟

⇨ فرموده اند؛ مانند: أَفْضَلُ الْمَعْرِفَةِ مَعْرِفَةُ الْإِنْسَانِ نَفْسَهُ (غررالحکم، ص ۲۳۲، ح ۴۶۳۱)، غایة المَعْرِفَةِ أَنْ يَعْرِفَ الْمَرْءُ نَفْسَهُ (همان مصدر، ح ۴۶۳۳)، مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ أَنْتَهَى إِلَى غَايَةِ كُلِّ مَعْرِفَةٍ وَ عِلْمٍ (همان مصدر، ح ۴۶۳۸)، الْمَعْرِفَةُ بِالنَّفْسِ أَنْفَعُ الْمَعْرِفَتَيْنِ (همان مصدر، ح ۴۶۳۰)، مَعْرِفَةُ النَّفْسِ أَنْفَعُ الْمَعَارِفِ (همان مصدر، ح ۴۶۴۰)، نَالَ الْفَوْزَ الْأَكْبَرَ مَنْ ظَفِرَ بِمَعْرِفَةِ النَّفْسِ (همان مصدر، ح ۴۶۴۱).

و از طرفی در روایات فراوان، معرفه الله به عنوان نهایت کمال و معرفت شمرده شده و

فوز اکبر محسوب گردیده است؛ چنانکه در فرمایشات حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نیز

آمده است: الْعِلْمُ بِاللَّهِ أَفْضَلُ الْعِلْمِينَ (غررالحکم، ص ۸۱، ح ۱۲۶۸)، مَعْرِفَةُ اللَّهِ سُبْحَانَهُ أَعْلَى

الْمَعَارِفِ (همان مصدر، ح ۱۲۷۰).

همچنین در برخی روایات آثاری بر معرفه الله مترتب شده است که همان آثار مترتب

بر معرفت نفس می باشد که حاکی از ملازمه این دو امر است؛ مانند دو روایت شریفه: أَعْلَمُ

النَّاسِ بِاللَّهِ أَكْثَرُهُمْ خَشِيَةً لَهُ (غررالحکم، ص ۶۳، ح ۷۸۶)، أَكْثَرُ النَّاسِ مَعْرِفَةً لِنَفْسِهِ أَخَوْفُهُمْ لِرَبِّهِ

(همان مصدر، ص ۲۳۲، ح ۴۶۴۴).

۱. غررالحکم، ص ۲۳۲، ح ۴۶۳۷؛ این حدیث شریف گاه به صورت مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ

عَرَفَ رَبَّهُ و گاه به صورت مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ روایت شده است، چنانچه در

مصباح الشریعة، باب ۶۲ در علم، ص ۲۵۷ آمده است.

شمس الدّین محمد لاهیجی درباره حقیقت انسان و اینکه منتخب عالم بوده و مظهر تامّ و تمام اسم «الله» است میگوید:

«چون انسان مظهر اسم «الله» است و چنانچه الله من حیث الجامعیّه مشتمل بر جمیع اسماست و در تمامت این اسماء بحقیقت اوست که ظاهراست، حقیقت انسان که مظهر این اسم است البتّه باید که شامل جمیع مراتب عالم باشد و تمامت حقائق عالم مظهر حقیقت انسان باشند، چه هر مرتبه‌ای و هر تعینی مظهر یکی از اسمای الهیّه است و جمیع اسما در تحت اسم الله که جامع جمیع اسماء و صفات است مندرجند.

پس حقائق تمامت مراتب و تعینات در تحت حقیقت انسانی که مظهر آن اسم جامع است مندرج خواهد بود، و از این جهت مجموع عالم مفصل مسمی به «انسان کبیر» است، زیرا که حقیقت انسان است که بصورت همه عالم ظاهر شده و به سبب این جامعیت مستحقّ خلافت گشته است، زیرا که خلیفه باید که بصورت مستخلف باشد. و این است معنی خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ^۱ و

۱. برخی از مشبّهه، از این حدیث شریف سوءاستفاده نموده و معتقد شده‌اند که خداوند جسمی شبیه انسان است، در حالیکه معنای صحیح این حدیث به مراتب عالی تر و راقی تر از آن است، چنانکه مرحوم لاهیجی در اینجا آورده‌اند.

در کافی به سند صحیح از محمد بن مسلم نقل میکند که از حضرت امام باقر علیه السلام درباره معنای روایتی که نقل میکند: **إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ** پرسیدم، حضرت فرمود:

هِيَ صُورَةٌ مُّحَدَّثَةٌ مَخْلُوقَةٌ، وَاصْطَفَاهَا اللَّهُ وَاخْتَارَهَا عَلَى سَائِرِ الصُّوَرِ الْمُخْتَلِفَةِ، فَأَضَافَهَا إِلَى نَفْسِهِ كَمَا أُضِيفَ الْكَعْبَةُ إِلَى نَفْسِهِ وَالرُّوحَ إِلَى نَفْسِهِ فَقَالَ: «بَيْتِي» وَ «نَفَحْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي».

(کافی، ج ۱، ص ۱۳۴) «صورت آدم صورتی است مُّحَدَّث و مخلوق که خداوند او را برگزید و بر دیگر صورتها اختیار نمود، پس آن را به خود نسبت داد چنانکه کعبه را به خود نسبت داد و فرمود: خانه من، و روح را به خود نسبت داد و فرمود: در آدم از روح خود دمیدم.» ⇨

به حقیقت، آینه و مجلای حق، حقیقت انسانی است که جامع جمیع مراتب جسمانی و روحانی است، و عالم بأسرها مرآت حقیقت انسان کامل است که تفصیل آن اجمال است.^۱

و در موضع دیگری، در بیان «سیمرغ» و «کوه قاف» و توضیح این بیت از

گلشن راز:

بگو سیمرغ و کوه قاف چه بود؟ بهشت و دوزخ و أعراف چه بود؟

⇨ ولی در برخی روایات اینطور آمده که ضمیر «صورتیه» به «الله» بر نمی‌گردد، بلکه به شخصی بر میگردد که ذکر او در اول حدیث آمده بوده و برخی روات آن را حذف کرده‌اند. چنانکه در بحار از توحید صدوق از حسین بن خالد روایت میکنند که از حضرت امام رضا علیه‌السلام از معنای این حدیث پرسیدم، حضرت فرمودند:

قَاتَلَهُمُ اللَّهُ لَقَدْ حَذَفُوا أَوَّلَ الْحَدِيثِ. إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مَرَّ بِرَجُلَيْنِ يَتَسَابَّانِ، فَسَمِعَ أَحَدَهُمَا يَقُولُ لِصَاحِبِهِ: قَبِّحَ اللَّهُ وَجْهَكَ وَوَجْهَ مَنْ يُشَبِّهُكَ! فَقَالَ عَلَيْهِ وَآلِهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ: يَا عَبْدَ اللَّهِ! لَا تُقُلْ هَذَا لِأَخِيكَ، فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ. (بحار الأنوار، ج ۴، ص ۱۱، ح ۱ از باب ۲) «خداوند مشبّهه را بکشد، همانا آغاز حدیث را حذف نموده‌اند. رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ روزی بر دو نفر مرور فرمودند که به یکدیگر ناسزا می‌گفتند، و شنیدند که یکی به دیگری میگوید: خداوند روی تو را و روی هرکس را که شبیه تو است قبیح گرداند! رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمودند: ای بنده خدا! با برادرت چنین سخن مگو، زیرا خداوند پیامبرش آدم را نیز بر صورت و سیمای این مرد خلق فرموده‌است.»

و از برخی از روایات چنین به دست می‌آید که ضمیر «صورتیه» به خود «آدم» باز میگردد و اصل حدیث اینطور بوده است: خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ الَّتِي صَوَّرَهَا فِي اللَّوْحِ الْمَحْفُوظِ. و سپس برخی ذیل حدیث را حذف نموده‌اند و معتقد به تجسیم شده‌اند. (بحار الأنوار، ج ۵۴، ص ۱۰۳)

۱. مفاتیح الإعجاز، ص ۹۷.

میگوید:

«بدان که در «سیمرغ» حکایات بسیار به حسب تأویل گفته اند، فأمّا آنچه به خاطر فقیر می آید آنستکه «سیمرغ» عبارت از ذات واحد مطلق است و «قاف» که مقرّ اوست، عبارت از حقیقت انسانی است که مظهر تمام آن حقیقت است و حق بتمامت اسماء و صفات به او متجلی و ظاهر است.

و آنچه گفته اند که کوه قاف از غایت بزرگی گردد عالم بر آمده و محیط عالم است، در حقیقت انسانی آن معنی ظاهر است؛ چه حقیقت او چنانچه بیانش گذشت، مشتمل بر تمامت حقائق عالم است و اُحدیة الجمع ظاهر و باطن واقع شده و منتخب و خلاصه همه عالم اوست. و هر که به معرفت حقیقت انسانی رسید، به موجب مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ رُؤِیت و شناخت حقّ، آن کس را میسر است؛ که مَنْ رَعَانِي فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ، چنانچه هر که به کوه قاف رسید به سیمرغ می رسد. شعر:

گر نه این حُسن در تجلّی بود

آن أنا الحقّ که گفت و سبحانی؟

که تواند بغير او گفتن

لیس فی جبّتی که می خوانی؟

هرچه هستی است در تو موجود است

خویشتن را مگر نمی دانی؟^۱

از این بیان شارح متضلع و محقق گلشن راز، مفاد حدیث و ملازمه بین دو معرفت روشن شده و نیز اهمّیت معرفت نفس و پرداختن بدان معلوم گشت. و از این رو در برخی روایات از آن با عبارات عالی و بلندی تعبیر شده است؛

۱. همان مصدر، ص ۱۱۲ و ۱۱۳.

صاحب غررالحکم و دررالکلم، از امیرالمؤمنین علیه افضل صلوات المصلین روایت میکند: «نَالَ الْفَوْزَ الْأَكْبَرَ مَنْ ظَفِرَ بِمَعْرِفَةِ النَّفْسِ»^۱ «به نجات و رستگاری بزرگ تر رسید هرکس به معرفت نفس دست یافت.» و نیز: «غَايَةُ الْمَعْرِفَةِ أَنْ يَعْرِفَ الْمَرْءُ نَفْسَهُ»^۲ «نهایت معرفت آن است که مرد، خود را بشناسد.»

بر همین اساس است که باب اصلی بنیان مرصوص توحید و معرفت حضرت ربّ تبارک و تعالی، فکر و توجه به نفس است.

فکر، همان حرکت و سیر باطنی برای تحصیل مقصود است؛ و مقصود سالک در سیر الی الله معرفت حضرت پروردگار می باشد. مبدأ و نقطه آغاز این حرکت چنانکه گذشت، یا آیات آفاقیه است یا آیات انفسیه، و به مقتضای آیه کریمه: «سُنِّرِيهِمْ ءَايَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ»^۳ حرکت و سیر از هر یک از آفاق و انفس موصل به معرفت است؛ اما سیر آفاقی بسیار طولانی بوده و عمر نوح می خواهد، ولی سیر انفسی کوتاه و سریع است، و علاوه بر آن حاصل سیر انفسی به مراتب از سیر آفاقی عالی تر و راقی تر است. و لذا در غررالحکم از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است که: «الْمَعْرِفَةُ بِالنَّفْسِ أَنْفَعُ الْمَعْرِفَتَيْنِ»^۴، یعنی معرفت حاصل از سیر انفسی با معرفت حاصل از سیر آفاقی، در نفع اشتراک دارد ولی نفع معرفت نفس بیشتر است. و لذا اولیاء الهی نظر به آفاق نیز دارند اما آن را مقدمه سیر در نفس قرار داده، و غالباً در افق نفس خود حرکت و سیر دارند.

۱. غررالحکم، ص ۲۳۲، ح ۴۶۴۱.

۲. همان مصدر، ح ۴۶۳۳.

۳. قسمتی از آیه ۵۳، از سوره ۴۱، فصلت: «ما به زودی آیات خود را هم در آفاق و هم در نفس های آنان به ایشان نشان می دهیم تا برایشان روشن گردد که اوست حق.»

۴. غررالحکم، ص ۲۳۲، ح ۴۶۳۰.

در آغاز تحصیل علوم حوزوی، عصرها در حیاط منزل از خدمت مرحوم علامه‌ والد درس می‌گرفتم. یک روز فرمودند: علم، قدرت و حیات پروردگار در تمام موجودات عالم ساری و جاری است! نگاه کنید این درخت مو، ساقه‌اش را می‌کشاند به جایی که بتواند تکیه کند، این درخت پیچ آنقدر می‌گردد تا جایی را پیدا کرده و خود را نگهدارد. علم پروردگار در همین نبات کوچک نیز جاری است. باری، نفس انسان به تمام معنی به خداوند متصل است و بین نفس و ربّ حجابی نیست. و لذا سیر آنفسی از آفاقی سریع‌تر و عالی‌تر است، و معرفت نفس و شناخت آن بکمالها و تمامها مساوی با رفع حجاب است که همان سفر از ضیق به اطلاق، و اتساع یافتن نفس است. نفس هر قدر ظرفش وسیع‌تر شود خدا را به همان مقدار بیشتر می‌شناسد. علی‌الدوام صعود میکند تا نور اسفهبدی تجلّی کند و ببیند که حقیقت نفس وی شرق و غرب عالم را فراگرفته است و سپس بالاتر می‌رود تا به فناء ذاتی برسد و معرفت نفس بتمامها برای او حاصل گردد و نفس او آینه تمام‌نمای حضرت احدیت گردد که نهایت درجه ممکن از معرفت خداوند سبحانه و تعالی برای عبد است.

دَوَاؤُكَ فَيْكَ وَ مَا تَشْعُرُ وَ دَوَاؤُكَ مِنْكَ وَ مَا تَنْظُرُ
 أَتَزْعَمُ أَنَّكَ جِرْمٌ صَغِيرٌ وَ فَيْكَ أَنْطَوَى الْعَالَمَ الْأَكْبَرُ
 وَ أَنْتَ الْكِتَابُ الْمُبِينُ الَّذِي بِأَحْرَفِهِ يَظْهَرُ الْمُضْمَرُ^۱

«دوای تو در توست و تو ادراک نمی‌کنی، و درد ورنج تو از خود توست و

تو نمی‌بینی.

آیا می‌پنداری که تو جرمی صغیر می‌باشی، در حالیکه بزرگترین عالم در درون تو منطوی است.

۱. دیوان الإمام علی علیه السلام، ص ۱۷۸.

و تویی کتاب مُبینی که به واسطه حروف آن، حقیقت مُضمّر و پنهان آشکار و ظاهر میگردد.»

اگر انسان به خود مشغول شده و در خود فرورود، نفس خویش را دریایی عجیب و بی کران و مملوّ از درّ و مرجان و أسرارِ الهی می بیند؛ و با وجود این سرمایه‌ها محال است که از خود بیرون بیاید و به غیر پردازد. اما افسوس که دستخوش غفلت و هوی و هوس است و هر روز به این طرف و آن طرف می زند تا شاید بهره‌ای برده و سودی حاصل نماید؛ و نمی داند که باید نقبی به این دریای نامتناهی زده و به این آب زلال و گوارا رسیده و از آن سیراب شود و از احتیاج و تکدی از غیر بی نیاز گردد. و این همان غنا و ثروتی است که در ادعیه ائمه اهل بیت علیهم السّلام آمده است: **اللَّهُمَّ اجْعَلْ غِنَايَ فِي نَفْسِي**.^۱ «خدایا! بی نیازیم را در خودم قرار بده.»

سالها دل طلب جام جم از ما میکرد
و آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد
گوهری را که به بر داشت صدف در همه عمر
طلب از گمشدگان ره دریا میکرد
مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش
کو به تأیید نظر حلّ معما میکرد
دیدمش خرّم و خندان قدح باده به دست
واندر آن آینه صدگونه تماشا میکرد
گفتم این جام جهان بین به تو کی داد حکیم
گفت آن روز که این گنبد مینا میکرد

۱. مفاتیح الجنان، دعای امام حسین علیه السّلام در روز عرفه، ص ۲۶۳.

بیدلی در همه احوال خدا با او بود

او نمی دیدش و از درد خدایا میگرد^۱

بدون توجّه به نفس، دوام توجّه به ربّ به تمام معنی الکلمه حاصل نخواهد شد، زیرا مقتضای توجّه کامل به حضرت پروردگار نفی خواطر بوده و این نفی خواطر از توجّه به نفس که لازمه جمعیت است حاصل میگردد.

خلوت دل نیست جای صحبت اغیار

دیو چو بیرون رود فرشته درآید^۲

ز فکر تفرقه باز آی تا شوی مجموع

به حکم آنکه چو شد اهرمن سروش آمد^۳

مثل سالکی که می خواهد به آسمان توحید پرواز کند، مثل مرغی است که باید ابتدا خواطر را از خود دور کرده و خود را جمع کند تا بتواند پرواز کند و بالا رود؛ و تا توجّه به نفس حاصل نشود استعداد صعود به دست نمی آید. ولذا ظفریافتن به علم توحید و نزول نور ولایت در قلب سالک، متوقّف بر توجّه و سیر در نفس می باشد، ولی این توجّه خود نیز متوقّف بر طیّ مقدمات و منازل است که سالک باید از آنها عبور کرده و استعداد و قابلیت لازم را برای تفکر در نفس خود تحصیل کند.

ولذا مرحوم علامه والد قدّس الله نفسه زمانی که این استعداد را در تلامذه سلوکی خود می دیدند، آنان را به توجّه به نفس دستور می دادند و می فرمودند: به خودت چنان نظر کن که کأنّ خداوند جز تو هیچ موجودی را در عالم وجود

۱. دیوان حافظ، ص ۵۱ و ۵۲، غزل ۱۱۱.

۲. همان مصدر، ص ۸۴، غزل ۱۸۷.

۳. همان مصدر.

خلق نفرموده است، و آن وقت به حقیقت نفس خود التفات نما. به یکی از شاگردان خود که تحت تربیت ایشان مدارج کمال را می گذرانند، دستور توجّه به نفس دادند. پس از گذشت یکماه خدمت حضرت علامه آمد و عرض کرد: نمی توانم! چگونه و به چه چیزی باید توجّه کنم؟ ایشان دستوراتی دادند، بعد از دو یا سه ماه، هنوز می گفت سخت است، أمّا بالأخره توجّه به نفس برای ایشان حاصل شد و می گفت: در خیابان، کوچه، بیرون، در حال قیام و قعود، و در همه احوال، توجّه به نفس هست و همیشه در خودم هستم و از خود خارج نمی شوم. وه! چه سعادتتی و چه نعمتی.

ولایت معصومین صلوات الله عليهم أجمعين

طیّ مسیر کمال و حصول فناء فی الله و رفع حجاب، بدون تمسّک به ولایت اهل بیت علیهم السّلام و قدم نهادن در منهاج قویم آنان امکان پذیر نمی باشد؛ چرا که حقیقت توحید از ولایت به هیچ وجه قابل انفکاک نیست، بلکه ولایت روح و جان توحید است و محال است کسی این مسیر را بپیماید و ولایت ائمه علیهم السّلام در عالم معنی برای او منکشف نشود، یا پس از انکشاف در مقابل آن تسلیم نشده و بدان معترف نگردد.

حضرت علامه والد قدس الله سرّه الشریف بر این معنی اصرار داشته و ورود به حصن حصین توحید و لا اله الا الله را مشروط به ولایت ائمه هدی علیهم السّلام می دانستند.

در قرب الإسناد از أحمد بن محمد بن عیسی از بزنی از حضرت علی بن موسی الرضا علیه السّلام از حضرت ابو جعفر امام محمد باقر علیه السّلام روایت میکند:

مَنْ سَرَّهُ أَنْ لَا يَكُونَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ اللَّهِ حِجَابٌ حَتَّى يَنْظُرَ إِلَى اللَّهِ وَيَنْظُرَ اللَّهُ إِلَيْهِ، فَلْيَتَوَلَّ آلَ مُحَمَّدٍ وَيَبْرَأْ مِنْ عَدُوِّهِمْ وَيَأْتُمْ بِالْإِمَامِ مِنْهُمْ؛ فَإِنَّهُ إِذَا كَانَ كَذَلِكَ نَظَرَ اللَّهُ إِلَيْهِ وَنَظَرَ إِلَى اللَّهِ.^۱

۱. قرب الإسناد، ص ۳۵۱.

«هر کس مسرور و شادمان می سازد او را که بین او و بین خدا هیچ حجابی نباشد، آنگونه که او به خدا نظر کند و خدا به او، باید ولایت آل محمّد (صلی الله علیه و آله و سلّم) را پذیرفته و از دشمنان آنان برائت بجوید، و به امام از آنان اقتدا نماید. در این صورت حجابها از دیدگان بصیرت و قلب او برداشته شده، خدا به او نظر میکند و او به خدا نظر انداخته و به لقاء جمال حضرت حقّ متنعم میگردد.»

بر همین اساس، ایشان نسبت به محبّت اهل بیت علیهم السّلام و توجّه به أنوار مقدّسه آنان خصوصاً حضرت صاحب الامر عجّل الله تعالی فرجه الشریف و نیز إقامة مجالس ذکر و بیان مناقب آنان و مثالب دشمنان ایشان و عزاداری و بکاء در مصائب آن بزرگواران، تأکید اکید و اهتمام فراوان داشتند، و سالک را در هیچ مرحله ای، از توسّل و استمداد از آن ذوات مقدّسه بی نیاز نمی دیدند.

اوج محبّت و ارادت و خضوع و خشوع در برابر اهل بیت علیهم السّلام و خاندان رسالت پناه، کاملاً در سیمای حضرت علامه والد رضوان الله علیه و سیره رفتاری ایشان مشهود بود، و در ادبیات کلامی و قلم ایشان در «دوره علوم و معارف اسلام» هویدا و آشکار است.

بارها می فرمودند: مقام اهل بیت علیهم السّلام آنچنان که خود نیز فرموده اند: لا یُقاسُ بنا أحدٌ، مقامی بس ارجمند و عالی است که هیچ کس به آن راه ندارد و هرگز نمی توان کسی را با آنان مقایسه نمود.

علماء و موالیان و اولیاء الهی که به عالم توحید و ولایت راه یافته اند - که در آنجا تعدّد و دوئیّت، متصوّر نیست - باز همه در زیر چتر و هیمنه ولایت ائمه علیهم السّلام بوده و در عالم کثرت همه تحت الشعاع آن أنوار طاهره مبارکه هستند و از موائد کرم و إحسان آنان بهره می برند.

برای تذکّر به مقام اهل بیت علیهم السّلام، بارها داستان شخصی را

بیان می‌کردند که برای بهره‌وری از فیض عارف کبیر و عالم ربّانی حضرت آقای حاج میرزا علی قاضی رضوان‌الله‌علیه به نجف اشرف سفر کرده بود، و پیش از تشرّف به بارگاه ملکوتی شاه ولایت و عرضه خود بر امیرالمؤمنین علیه‌السلام، خدمت مرحوم قاضی رسیده بود؛ و حضرت آقای قاضی چون متوجّه این امر شده بودند به خاطر این ترک ادب، او را برای همیشه از خود طرد کرده و به او فرموده بودند: دیگر از ما بهره‌ای نداری! و هرچه آن شخص اصرار ورزیده بود، وی را قبول نفرموده بودند.

و نیز می‌فرمودند: در یک دهه محرم در بیرونی منزل مرحوم آیه‌الله بروجردی رحمه‌الله‌علیه رحمه‌واسعه، دسته‌های سینه‌زنی آمده بودند و ایشان وسط حیاط، کنار حوض مشغول وضوگرفتن بودند در همین حال یک نفر با صدای بلند می‌گوید: برای سلامتی امام‌زمان علیه‌السلام و سلامتی حضرت آیه‌الله بروجردی صلوات! و جمعیت حاضر در منزل، بلند صلوات می‌فرستند. مرحوم آیه‌الله بروجردی وضوی خود را نیمه‌کاره رها کرده و با صورت برافروخته از خشم و عصبانیت جلو می‌آیند و می‌گویند: چه کسی نام مرا با نام مولای من امام‌زمان علیه‌السلام قرین کرد؟ برود بیرون! دیگر اینجا نیاید! تا ابد به خانه من نیاید! چرا اسم مرا کنار اسم ولیّ و صاحب من قرار داد؟ از اینجا برود بیرون و دیگر نیاید!

و از این دو حکایت، به خوبی ادب و تواضع علماء ربّانی و مراجع عظام شیعه که در قرون متمادی پاسدار و مرزبان شریعت بوده‌اند، نسبت به صاحبان امر و ولایت، دیده می‌شود و مشخص می‌گردد که چگونه در برابر آنان خاکساری نموده و خود را عبد و غلام حلقه به گوش آنان می‌دانند و هیچگونه ترک ادبی را در حقّ مولای خود روا ندانسته و آن را ذنب لا یُغفر می‌بینند. حضرت علامه والد قدس سرّه می‌فرمودند: مسأله از این قرار است؛ نباید

کسی را در کنار معصومین قرار داد، گرچه جناب سلمان باشد. و بر این اساس می فرمودند: ألفاظی که در عرف، اختصاص به حضرات معصومین دارد، اطلاق و استعمال آنها برای غیر آنان به هیچ وجه جائز نیست.

مثلاً اطلاق لفظ «امام» را که در عرف شیعه مختصّ به اهل بیت علیهم السّلام بوده و از آن، ائمه هدی به ذهن تبادر میکند، بر غیر ایشان جائز نمی دانستند.^۱

حتی نامگذاری اولاد و فرزندان را به نام‌هایی چون «فاطمة الزّهراء» که در عرف ما انصراف به حضرت صدیقه کبری سلام الله علیها دارد، یا به نامها و أسماء الهی جائز ندانسته و اگر نام یکی از شاگردان ایشان نامی چون «مجید»، «کریم»، «رحیم» یا «عظیم» بود، می فرمودند به اول آنها لفظ «عبد» را اضافه کرده و نام خود را به «عبدالمجید»، «عبدالکریم»، «عبدالرحیم» و «عبدالعظیم» تغییر دهند.

بعضی از ارادتمندان خدمت ایشان رسیده و عرض می کردند: غرض ما از سفر به مشهد مقدّس، هم زیارت حضرت علی بن موسی الرضا علیه السّلام و هم

۱. یکبار در محضر ایشان سخن از تعبیر نمودن از بنیانگذار و رهبر فقید انقلاب، مرحوم حضرت آیه الله خمینی اعلی الله مقامه با لفظ «امام» پیش آمد، ایشان فرمودند: این تعبیر صحیح نیست. یکی از حضار عرض کرد: این تعبیر، برای تجلیل از مقام و زحمات جانکاهی است که ایشان در به ثمر نشاندن انقلاب اسلامی متحمّل شده‌اند. ایشان فرمودند: آیه الله خمینی آنقدر فضائل دارند که اگر تا قیامت بشمارند و تجلیل کنند تمام نمی شود؛ ولی اینها دلیل نمی شود که لفظ مختصّ به ائمه علیهم السّلام را برای ایشان به کار برند. استاد بزرگوار ما حضرت آیه الله حاج شیخ مرتضی حائری رحمه الله علیه نیز اطلاق لفظ امام را مختصّ امام معصوم دانسته و بکاربردن آن را برای غیر از امام معصوم جائز نمی دانستند.

زیارت و دیدار شما بوده، یا می‌گفتند برای شفاگرفتن از شما آمده‌ایم؛ ایشان به شدت متغیر و ناراحت شده و می‌فرمودند: تفوه به این کلمات ابداً جائز نیست. می‌فرمودند شاگردانشان که به مشهد مقدس رضوی مشرف می‌شوند، لدی‌الورود غسل زیارت کرده و به حرم حضرت ثامن‌الحجج علیه‌السلام التَّحِيَّةُ والثَّناء، و زیارت آن امام همام مشرف شوند و پس از آن، چنانچه مایلند به منزل ایشان بیایند منعی نیست.

اواخر عمر شریفشان که در مجلسی جهت شام دعوت بودیم، پس از صرف غذا یکی از آقایان حاضر، در دعای آخر سفره گفت: خدایا! ما را در منهج حضرت علامه قرار بده! ایشان فوراً فرمودند: نه آقا! منهج، منهج امیرالمؤمنین علیه‌السلام است. ما همه خطاکاریم! منهجی که خطا در آن راه ندارد، و منهجی که قویم است، همان منهج امیرالمؤمنین علیه‌السلام است؛ ما در دعای خود می‌گوئیم: خدایا ما را در منهج آن حضرت ثابت قدم بدار.

باری این کلمات، اثر طهارت و تراوش باطن ایشان بود که از نفس گذشته و به کلیت پیوسته و برای خود هیچ آنانی نمی‌دیدند، و گرنه چه بسا افرادی که در عالم نفس محبوس بوده و در قید اسارت جزئیّت هستند، از اینگونه تعامل‌ها و ألقاب و دعاها لذت برده و در درون خود مسرورگشته و لبخند شادمانی بزنند. و بالجمله ایشان هرگونه نگاه و توجه به مادون معصومین علیهم‌السلام را به عنوان محوریت و اصالت ممنوع می‌شمردند. چنانکه در شرح این بیت از میمیه ابن‌فارض:

عَلَيْكَ بِهَا صِرْفًا وَإِنْ شِئْتَ مَرْجَهَا فَعَدْلُكَ عَنِ ظَلَمِ الْحَبِيبِ هُوَ الظُّلْمُ

می‌فرمایند:

«ظلم با فتحه ظاء به معنی آب دهان است، و معنی این بیت اینست: بر تو باد به ذات و نفس محبوبه (و عدم تجاوز و تنازل از آن به چیز

دیگری)، و اگر أحياناً خواستی از ذات و نفس او تنازل نمائی و آن ذات صرف و نفس مجرّد و نور را به چیز دیگری مخلوط و ممزوج کنی متوجّه باش که: در اینصورت فقط به آب دهان او تجاوز کن و آن را با ذات محبوبه در هم بیامیز، و مبادا غیر از آب دهان وی به چیزی غیر آن توجه نمائی که این ستمی است بزرگ بلکه یگانه ظلم و ستم است.

مرحوم قاضی می فرموده است: مراد از ظلم الحبيب، آل محمد عليهم السلام می باشند؛ زیرا که در این بیت دعوت به توحید محض است و استغراق در ذات احدیت و عدم تنازل از آن به هر چیز دیگری که فرض شود و تصوّر گردد. اما آل محمد عليهم السلام در این تعبیر راقی عرفانی و کنایه بدیعۀ سلوکی، به منزله ظلم الحبيب یعنی آب دهان محبوبه است که شیرین ترین و آرام بخش ترین و خوشگوارترین چیز از هر چیزی است، و از ذات محبوبه گذشته هیچ چیز به حلاوت آن نیست. در اینصورت، در مقام کثرت و تنازل از آن وحدت حقیقیه فقط به آل محمد عليهم السلام تمسک جو و با آنان بیامیز که در هیچیک از نشئات عالم وجود از مُلک و ملکوت به مثابه آنان موجودی آرام بخش تر و به مانند ایشان از جهت سعه ولایت و گسترش آیتیت و اقریبیت به ذات احدیت چیزی نیست.

مکیدن لبان و نوشیدن آب دهان محبوبه از لحاظ قرب و فناء و اندکاک در هستی ذات و نفس محبوبه، بزرگترین و قوی ترین چیزی است که اتحاد با خود محبوبه را میرساند و در صورت مزج و خلط وی با چیز دیگر، از خود محبوبه حکایت میکنند. و در این تشبیه و استعاره بدیعۀ عرفانیه، آل محمد عليهم السلام را با حضرت ذات احدیت و فناء و اندکاک در آن ذات ما لا اسم له و لا رسم له چنان متحد و واحد قرار داده است که أقرب از آن متصوّر نیست. بنابراین ظلم الحبيب که در مقام بقاء بعد از فناء، لازم و برای سالک ضروری است غیر از

عترت حضرت ختمی مرتبت و آل محمد نخواهد بود.^۱»

می فرمودند: انسان در مقابل اهل بیت علیهم السّلام باید عبد محض و تسلیم صرف باشد و اراده خود را در اراده آنان فانی نماید. نباید از خود نظری بدهد، یا برای خود حقی قائل باشد و توقع و انتظاری از امام علیه السّلام داشته باشد. خلاف آدب است که انسان به محضر امام عرض کند: من برای شما چنین کردم، چنان کردم، شما نیز در عوض برای من چنین و چنان کنید؛ انسان هرچه دارد و هرچه کرده از لطف و عنایت امام بوده و در مقابل ایشان چیزی ندارد. روزی در محضر انور ایشان، شخصی که مدتها دست به گریبان مشکلی بود و از نور ثامن الحجج حضرت علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحية والثناء استمداد نموده ولی گره از کار او گشوده نشده بود، عرض کرد: بعد از بارها تشرّف به حرم حضرت رضا علیه السّلام و التجاء و عرض حاجت، چون آن حضرت پاسخ ما را ندادند، از ایشان قهر کرده و مدت یکسال است که به حرم مشرّف نشده‌ام!

فرمودند: اشتباه بزرگی مرتکب شده‌ای! انسان که با امام خود قهر نمی‌کند! فعل امام علیه السّلام بر اساس حکمت و مصلحت انسان است نه مطابق با هوای نفس آدمی، گرچه به ظاهر بر ضرر او باشد.

حضرت آقای حدّاد قدّس سرّه می فرمودند: حواریون و اصحاب سرّ و خواصّ امیرالمؤمنین علیه السّلام با آن حضرت در عوالم وجود معیت پیدا کرده و یکی بودند. و با خضوع و خشوع و إلقاء اُنانیّت و تسلیم محض در برابر ولایت کلیّه الهیه آنچنان در روح امام فانی گشته بودند که حجاب کثرت از میان آنها برداشته شده بود، و روی همین جهت حضرت برای آنان پرده از اسرار عالم

۱. روح مجرد، ص ۳۴۴ تا ص ۳۴۶.

توحید برمی داشتند و علوم و معارف ربّانی را در خلوت خود برای آنان بازگو می کردند. و انسان در ارتباط و اتصال باطنی خود با امام علیه السلام باید مانند اصحاب خاص آن حضرت بوده و در برابر ولایت و ملکوت آن حضرت زانوزده و اراده و اختیار و حکم امام را جانشین اراده و اختیار و حکم خود کند تا بتواند از مائده ولایت متمتع و بهره مند شود.

باری، عشق و محبت گاهی آنچنان در قلب عاشق و محب رشد کرده و ریشه می دواند که هر آنچه متعلق به محبوب بوده و بدان انتساب دارد، برای محب، عزیز و محبوب می شود و به دیده احترام بدان می نگرد. آنچنان که در احوال مجنون آورده اند که بر خانه های قبیله لیلی می گذشت و بر در و دیوار آنها بوسه می زد و می گفت: این محبت خانه ها نیست که به سرپرده دل من رسیده و قلب مرا مجروح ساخته، بلکه محبت لیلای من است که در این خانه ها سکونت دارد و شعاع محبت او همه جا را گرفته است.

لذا روزی در مراجعت از جلسه ای، که در معیت حضرت علامه والد بودیم، همین که به فلکه آب که مقابل حرم مطهر حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام است رسیدیم، رو کردند به بنده و فرمودند: آقا! این زمین و خاک مشهد، جای جایش بوسیدن دارد؛ چرا که امام رضا علیه السلام در این خاک مدفونند!

أَقْبَلُ ذَا الْجِدَارِ وَ ذَا الْجِدَارِ
وَمَا حُبُّ الدِّيَارِ شَغَفَنَ قَلْبِي

۱. در خزانه الأدب گوید: این بیت از مجنون بنی عامر است. و نیز میگوید: وهما بیتان لا ثالث لهما. روى أنه كان إذا اشتدَّ شوقه إلى ليلي يمُرُّ على آثار المنازل التي كانت تسكنها، فتارة يقبلها و تارة يلصق بطنه بكثبان الرمل و يتقلب في حافاتهما، و تارة يبكي و يُنشد هذين البيتين. (خزانه الأدب، ج ۴، ص ۲۲۷ و ۲۲۸)

و به جهت همین عشقی که به صاحبان مقام ولایت کَلِیَّةُ إِلَهِیَّةُ داشتند، در راه ایشان از هیچ چیز فروگذار نمی‌فرمودند. در زمان تألیف دوره امام شناسی که الحَقُّ در تبیین و تحلیل مقام امام علیه‌السَّلام و تشریح کیفیَّتِ إحاطة ولایت بر عوالم وجود و حالات معصوم در نوع خود بی‌نظیر است، یکبار به حقیر می‌فرمودند: آقا سید محمد صادق، آن قدر در فضائل جدِّت نوشته‌ام که شبها از درد نوک انگشتان خوابم نمی‌برد. رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ رَحْمَةٌ وَاسِعَةٌ وَجَعَلَهُ فِي أَعْلَى عَلَیِّینَ مَعَ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِینَ.

یک بار حقیر در آوان جوانی خدمت ایشان عرض کردم: هر وقت مدینه منوره برای زیارت حضرت رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به حرم مطهر مشرف می‌شوم، موقع تشرّف همین که به خاطر می‌آورم که غاصبان خلافت نیز در آن مکان و مجاور پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ دفن شده‌اند، آن جمعیت خاطر و حضور قلبی را که در زیارت لازم است، از دست داده و طواف قبر مطهر و مضجع شریف آن حضرت برایم سخت و مشکل می‌شود.^۱ چون در یک قسمت از مطاف، حضرت مدفونند و در قسمت دیگر آن ابتدا ابوبکر و بعد عمر بن خطاب دفن شده‌اند.

حضرت علامه والد فرمودند: شما هنگام ورود به مسجدالنبی و در مواقع تشرّف و زیارت آن حضرت، اصلاً نباید غیر رسول خدا را ببینید! چون آن دو نفر نیستند، آنها ظلمت محض‌اند و آنجا که نوری مثل نور رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وجود دارد اثری از آنها باقی نمی‌ماند. نور رسول خدا همه جا را گرفته،

۱. سابقاً طواف مرقد مطهر ممکن بود و این موانع فعلی وجود نداشت، و در سفر اولی که خدمت علامه‌والد به مدینه منوره مشرف شدیم، دور مرقد مطهر طواف کامل می‌کردیم، ولی در سفرهای بعدی به علت موانعی که قرار داده بودند موفق به طواف کامل نمی‌شدیم و به مقدار ممکن اکتفاء می‌نمودیم.

مسجد النبی، مدینه منوره، بلکه همه عالم وجود از نور آن حضرت روشن و منور است و با آن نور عظیم و خیره‌کننده دیگر جایی برای ظلمت باقی نمی‌ماند.

این داستان را کراراً نقل می‌فرمودند که: مرحوم آیه‌الله معظم حاج میرزا حبیب‌الله خراسانی به زیارت مرقد مطهر حضرت علی بن موسی الرضا علیه‌السلام وارد شدند، و روبروی حضرت ایستادند. بعد از عرض سلام و زیارت و دعا، تکبیر گفته و رو به حضرت مشغول نماز شدند. خدام جلو آمده و به ایشان عرض کردند: آقا قبله از این طرف است و شما روبروی حضرت هستید و باید به آن طرف برگردید. این عالم بزرگوار فی البداهه این شعر را خواندند:

شد مشتبه ز کعبه به میخانه راه ما ای خوشتر از هزار یقین اشتباه ما
یعنی: گرچه در ظاهر مأمور به سجده به سوی کعبه هستیم ولی چون کعبه حقیقی امام علیه‌السلام است که شراب گوارای وصل و توحید را به انسان می‌نوشاند، این اشتباه و رو کردن از کعبه به میخانه از هزار یقین برتر است.

مسلماً نماز خواندن عمداً به سوی غیر قبله صحیح نیست، اما اینکه مرحوم آیه‌الله خراسانی چنین کردند چه بسا بجهت شدت توجه به پروردگار و استغراق در عالم باطن، از ظاهر غافل شده و تصور کرده‌اند که واقعاً رو به قبله می‌باشند و لذا شروع به نماز نموده‌اند. و شاید نور قاهره حضرت که همه عالم را فراگرفته، در آن حال بر ایشان تجلی کرده و ایشان را احاطه نموده و سبب شده که ایشان آن جهت را قبله بدانند و به سوی آن نماز بگذارند.

باری، علامه‌الدردررضوان‌الله‌تعالی‌علیه در کنار تأکید و ترغیب به محبت و ولای اهل بیت علیهم‌السلام نکته بسیار مهمی را یادآور می‌شدند که معمولاً مورد غفلت بسیاری از موالیان اهل بیت علیهم‌السلام بوده و هست؛ و آن اینکه: نهال محبت و ولایت معصومین علیهم‌السلام وقتی به ثمر نشسته و میوه شیرین و گوارای آن به کام انسان حلاوت می‌بخشد که در طول محبت خداوند و

توجه به توحید باشد. و لذا از نظراستقلالی داشتن به آن ذوات مقدسه، و غایت کمال و معرفت انسان را معرفت و عرفان به آن حضرات قرار دادن، سخت برحذر داشته و نهی می نمودند و می فرمودند: نظر به آنان باید نظر «مرآتی» بوده و جمال تابناک حضرت حق را در آئینه ولایت آنان نظاره گر بود.

مگر نه اینست که ائمه عليهم السلام را در زیارت جامعه اینگونه مورد خطاب قرار می دهیم: **الدُّعَاءُ إِلَى اللَّهِ وَالْأَدْلَاءِ عَلَى مَرْضَاتِ اللَّهِ**^۱ یعنی ائمه عليهم السلام داعی و دعوت کننده بسوی الله هستند، حقائق نوری ایشان داعی، و ذات حضرت حی قیوم مدعوّ علیه است و حقیقت ایشان، خدانماست نه خود نما! یعنی آنان آمده اند تا شیعیان خود را بسوی خداوند حرکت دهند و آنچنان که خود حائز مرتبه تمام و کمال از محبت حضرت ربّ تبارک و تعالی بوده و **والتَّامِّينَ فِي مَحَبَّةِ اللَّهِ**^۲ هستند، قلوب موالیان خود را نیز از شراب محبت خدا مملو سازند تا آنان با مستی و سکر حاصل از آن شراب، از رجس شرک و خودپرستی و غفلت طاهر شوند.

کسی که به حسب ظاهر اظهار محبت اهل بیت عليهم السلام میکند اما از فروغ عشق و محبت به خدا تهی است، **إِنَّا كَشَفَ مِي شُودَ كَه مَحَبَّتِ أَهْلِ بَيْتِ أَهْلِ** اثر واقعی خود را در نهاد او نگذاشته و در حرکت و سیر او خللی هست.

نوعاً افراد مردم که طالب لقاء خداوند نیستند، به همین محبت ظاهری ائمه عليهم السلام و مجرد اسم آن اکتفاء نموده و در همین مرحله متوقف می گردند، و از هدف اصلی خلقت و ارسال رسل و انزال کتب آسمانی که همان معرفت و عرفان به حضرت پروردگار باشد محروم می مانند. و لذا در بین این افراد قراءت زیارت نامه ها و برگزاری مجالس عزای اهل بیت عليهم السلام و بکاء

۱ و ۲. من لا يحضره الفقيه، ج ۲، ص ۶۰۹، زیارت جامعه کبیره.

بر آنان بسیار است، که این امور نیز مطلوب و مستحسن است؛ ولی قراءت ادعیه و اذکار توحیدی و گریه و اشک از عشق و فراق حضرت حقّ به ندرت دیده می شود.

أما أهل توحید، هم نور توحید را با خود دارند و هم نور ولایت را، هم از مائده و آثار توحید بهره می برند و هم از مائده و آثار ولایت. چون توحید از ولایت جدا نیست. آن کس که شعله های محبّت خدا در وجودش زبانه می کشد محبّت ائمّه طاهرین صلوات الله علیهم أجمعین را نیز بنحو اکمل و اتمّ دراست؛ چون که صد آمد نود هم پیش ماست.

از آنجا که أهل بیت علیهم السّلام مظاهر فیض حضرت پروردگار بوده و اولین حدّ و تجلّی ذات مقدّس حضرت حقّ تبارک و تعالی هستند و مقام آنان بس عظیم و ارجمند است، توجّه به آن ذوات مقدّسه سراسر نور بوده و مطلوب است؛ ولی توجّه به توحید و عدم تنزّل از حضرت حقّ به مراتب بالاتر است.

حضرت علامه والد قدس سرّه الشّریف می فرمودند: تمام توجّه و خاطر سالک در مقام عمل باید منعطف به پروردگار باشد؛ حتّی در مشاهد مشرفه و اماکن متبرّکه نباید از نظر و توجّه به پروردگار عدول و نزول کرد. اگر در مقام سؤال و عرض حاجت، از رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم و یا امیرالمؤمنین علیه السّلام و یا ائمّه علیهم السّلام چیزی طلب میکند نباید به نظر استقلالیه به آنان نگاه کند، بلکه باید آنان را بدین جهت که نزد پروردگار وجیه می باشند بین خود و خدای خود واسطه و شفیع قرار دهد.

این نگاه توحیدی در جای جای زیارات وارده از أهل بیت عصمت و طهارت که کلاس درسی برای شیعیان و موالیان ایشان است، خود را نشان می دهد. در زیارات وارده، از آغاز تا انجام زیارت بارها نام خداوند متعال تکرار

می‌شود، و بدین وسیله توجه زائر به خداوند محفوظ می‌ماند و عرض میکند که هدف از زیارت تقرب به خداوند است: *أَتَيْتَكَ مُتَقَرِّبًا إِلَى اللَّهِ*، و اینکه شأن اهل بیت علیهم‌السلام دلالت و هدایت به سوی خداست، و ایشان بندگان مطیع و فرمانبردار او می‌باشند و به امر او عمل می‌کنند، و عمر خود را در مقام مجاهده و اظهار عبودیت در محضر خداوند طی نموده‌اند.

در بسیاری از زیارت‌نامه‌ها، قبل از زیارت دستور به تکرار نمودن اذکار توحیدی چون تهلیل و تکبیر و تسبیح وارد شده است تا توجه اصلی زائر به خداوند حفظ شود؛ و از طرف دیگر معمولاً شخص زائر در هنگام تقاضای حاجت یا مستقیماً خداوند متعال را مخاطب قرار می‌دهد و حاجت خود را طلب می‌نماید و یا اگر از امام معصوم علیه‌السلام درخواستی میکند با الفاظی همچون «شفاعت» و «توسل» که بیانگر وساطت در محضر خداوند متعال است حاجت خود را عرض می‌کند.

عالمه‌والد می‌فرمودند: تقاضای حاجت به طور مستقیم از خود معصومین نیز صحیح است و در برخی از زیارات و ادعیه نیز وارد شده است؛ مانند ذیل دعای فرج: *يَا مُحَمَّدُ يَا عَلِيُّ يَا عَلِيُّ يَا مُحَمَّدُ، اَكْفِيَانِي فَاِنَّكُمَا كَافِيَايَ وَانْصُرَانِي فَاِنَّكُمَا نَاصِرَايَ، يَا مَوْلَانَا يَا صَاحِبَ الزَّمَانِ، الْاَمَانَ الْاَمَانَ الْاَمَانَ، الْغَوْثَ الْغَوْثَ الْغَوْثَ، اَدْرِكْنِي اَدْرِكْنِي اَدْرِكْنِي، السَّاعَةَ السَّاعَةَ السَّاعَةَ، الْعَجَلَ الْعَجَلَ الْعَجَلَ؛ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ، بِمُحَمَّدٍ وَءَالِهِ الطَّاهِرِينَ*.^۱ ولی در این موارد نیز باید انوار طاهره معصومین را فانی در خداوند لحاظ نموده و مرآت و مجلای حق ببیند، نه اینکه ایشان را مستقلاً منشأ اثر تلقی کند.

کراراً می‌فرمودند: افرادی که طالب غیر پروردگار و غیر توحید هستند

۱. مصباح‌کفعمی، ص ۱۷۶.

إلهیه - تا چه رسد به أسماء جزئیّه - در آثار اعیان علماء ربّانی چون مرحوم آیه الله آقاسید احمد کربلایی و آیه الله میرزا جواد آقا ملکی تبریزی و حضرت علامه والد رحمهم الله، مشهود است. چنان نور توحید آنان را احاطه کرده و در خود فروبرده که غیر از توحید حضرت حقّ و آثار جمال و جلال او ندیده، و یکی می بینند و یکی می دانند و یکی می گویند! رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ رَحْمَةً وَاسِعَةً وَ الْحَقْنَا بِهِمْ بِمُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ.

ولایت امام زمان و انتظار فرج

در باب ادب ولایت، نسبت به توجّه به ساحت و وجود مقدّس حضرت بقیّة الله الأعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف اهتمام و تأکید بسیار داشته و همیشه ترغیب به انتظار فرج آن حضرت کرده، می فرمودند: انتظار انسان، باید آنقدر شدید باشد که صبح هنگام، انتظار ظهور حضرت را در شب داشته باشد، و شب که می خوابد انتظار ظهور و طلوع آفتاب ولایت را در صبح داشته باشد. و البته انتظاری را مفید و مُنتج می دانستند که سازنده باشد، یعنی انتظار توأم با عمل و تهذیب و تطهیر باطن که موجب تقرّب به حقیقت ولایت آن حضرت و انکشاف آن می شود. می فرمودند: عمده در انتظار، انتظار با عمل است؛ یعنی منتظر حقیقی کسی است که اعمال و رفتارش به نحوی باشد که خود را برای ظهور آن حضرت مصفّاً و مهیّا نموده و تهذیب نفس کند؛ وگرنه انتظار بی عمل، انتظار واقعی نیست بلکه صورت و توهمی از انتظار است.

ایشان خود نیز عاشق و شیفته آن حضرت بودند، و بی شک از ره یافتگان به محضر آنور حضرت ولیّ عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف بوده و تشرّف خارجی حقیقی داشتند، و عطر و گرمی کوی مهر ولایت را با عمق جان لمس نموده بودند؛ ولی می فرمودند: تشرّف به محضر حضرت گرچه ذی قیمت و بسیار باارزش است ولی این تشرّف خارجی هدف نیست، مهمّ رضایت

آن حضرت از انسان است؛ و این معنی حاصل نمی‌گردد مگر به اطاعت و تسلیم و عبودیت محضه نسبت به ساحت قدس ربوبی.

حقیر روزی از خدمت حضرت آقای حدّاد رضوان‌الله‌تعالی‌علیه پرسیدم: راه توفیق تشرّف به محضر امام زمان علیه‌السلام چیست؟ ایشان ضمن بیان مطالبی فرمودند:

«ما رعیت هستیم و آن حضرت سلطان است. سلطان باید اذن دهد و رعیت را به حضور خود بخواند، و هر زمان مصلحت و حکمت اقتضاء کرد لقاء و دیدار با سلطان میسر می‌شود، نه اینکه رعیت هر وقت اراده کرد بتواند سلطان را احضار کرده و با او ملاقات نماید.

انسان باید تسلیم بوده و وظائف بندگی‌اش را کامل انجام دهد؛ اگر صلاح باشد از سر لطف و عنایت، لقاء و دیدار آن حضرت نیز روزی او می‌شود.»

البته باب تشرّف و حضور برای اولیای خدا و خواص همیشه مفتوح است و برای آنها غیبت و حضور تفاوتی ندارد؛ دائماً در حال حضورند و جان را از انوار تابناک ولایت روشن و گرم نگه می‌دارند، و اگر اراده تشرّف جسمانی هم نمایند آن نیز حاصل می‌گردد، ولی چون تسلیم محض بوده و اراده آن حضرت را جایگزین اراده خود نموده‌اند، هر وقت که آن حضرت اراده بفرمایند ملاقات محقق می‌شود.

علامه والد قدس سرّه می‌فرمودند: عمده، تشرّف حقیقی است، و غالب تشرّفاتی که ادّعا می‌شود، تشرّف حقیقی نیست بلکه مشاهده در عالم مثال است، که آن نیز خود بر دو قسم است: گاه انسان حقیقۀ وجود مثالی حضرت را مشاهده میکند، و گاه نفس انسان است که صورتی را انشاء کرده و چنین وانمود میکند که آن صورت حضرت است و یا شیطان از طریق نفس انسان به شکل آن حضرت تمثّل و تجلّی میکند. و تشخیص کشف حقیقی از کشف باطل برای

انسان عادی ممکن نیست و تمییز آن محتاج استاد خبیر و بصیر است، گرچه آن کشف محفوف به قرائن و نشانه‌هایی باشد.

یکی از رفقای سابق و مرتبط با مرحوم آیه‌الله أنصاری همدانی رحمه‌الله علیه بنام آقا سید جلال که با جناب محترم حاج آقا اسمعیل مهدوی نیا نیز رفاقتی بسیار صمیمی داشته و در صداقت و یکدلی همانند یک روح در دو بدن بودند، سیدی بود بسیار خوب و أهل صدق و صفا، ولی مع الأسف در دام و شبکه افرادی که در راه حق نبودند گرفتار شد و با إلقاءات شیطانی آنها از صراط حق عدول کرده و منحرف شد و به ارتباط با جنیان مبتلاگشت. و به قول علامه والد: «شیاطین انسی او را با وسوسه‌های خود ربودند؛ و اگر شیطنت آنان نبود، آقا سید جلال به مقامات عالی می‌رسید!» و همین انحراف ایشان سبب شد که از جناب حاج آقا اسمعیل مهدوی نیا نیز جدا شد، و ایشان هر چه تلاش نمودند وی را نجات دهند موفق نشدند.

حیف! ایشان پس از خروج از راه صحیح و مستقیم، به زعم و پندار باطل خود، دائماً خود را در محضر امام زمان علیه‌السلام می‌دید و چنین ادعا میکرد که أفعال و کردار من همه به دستور حضرت است! عاقبت کار این سید - که خدا رحمتش کند - به جایی رسید که در اواخر عمر، نماز یومیّه‌اش ترک می‌شد! باری، کسی که حقیقۀ به محضر امام زمان علیه‌السلام مشرف می‌شود، محبت و رضای آن حضرت مانع از ترک اولی می‌شود تا چه رسد به اینکه واجبی از او ترک گردد و یا حرامی از او سرزند. و این عاقبت آقا سید جلال، چنانکه علامه والد فرمودند، شاهد و دلیل بر آنستکه آن امام زمان، امام زمان حقیقی نبوده و کشف او کشف باطل و شیطانی بوده است؛ زیرا ممکن نیست کسی واقعاً امام زمان علیه‌السلام را دائم ببیند و بر اساس دستور آن حضرت عمل نماید و نماز که رکن و عمود خیمه دین است از او ترک شود.

برادر مکرّم، جناب حاج آقای مهدوی نیا می گفتند: برخی از رفقای مرحوم آقای انصاری قدّس سرّه پس از وفات آقا سید جلال او را در عالم خواب دیده بودند و گفته بود: «در اینجا به من دو درجه دادند: یک درجه به خاطر سیادت، و یک درجه به خاطر صدقی که داشتم؛ و حقّ با آقا اسمعیل مهدوی نیا بود و من در دنیا متوجّه نشدم.» یعنی نهایتاً مورد غفران و رحمت الهی واقع شده بود.^۱

۱. بدون شکّ انتساب و اتصال ظاهری به رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، موجب بهره مند شدن از انوار وجود مقدّس آن حضرت است؛ و اینکه برخی گمان می کنند سیادت و انتساب به آن حضرت امری ظاهری و اعتباری است، خطائی بسیار بزرگ می باشد.

علامه والد قدّس الله نفسه در اثر معرفتی که به مقام حضرت رسالت پناه و اهل بیت آن حضرت صلوات الله عليهم داشتند و عظمت نور آن حضرت را که در ذریّه ایشان متجلی است مشاهده می نمودند، به نعمت سیادت و انتساب به آن حضرت مسرور بوده و می فرمودند: اگر تمام دنیا و مافیها را در کفّه ای از میزان قرار داده و سیادت و انتساب به رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را در کفّه ای دیگر، هرگز حاضر به معاوضه نخواهم بود. نور انتساب به وجود مبارک رسول خدا و اهل بیت آن حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، آثار و برکات خاصی را در ذریّه آن حضرت به ودیعت گذاشته است، که مادامی که در اثر برخی از معاصی این نور را از بین نبرده باشند، آن آثار باقی خواهد بود.

در بحار در باب مدح الذریّه الطیبیه از معانی الأخبار از حضرت ثامن الحجج عليهم السلام از حضرت زین العابدین علیه السلام روایت میفرماید: لِمُحْسِنِنَا كِفْلَانٍ مِنَ الْأَجْرِ، وَ لِمُسِيئِنَا ضِعْفَانٍ مِنَ الْعَذَابِ. (بحار، ج ۹۳، ص ۲۲۲) «نیکوکاران ما اجرشان دو برابر است (یعنی در سلوک و طریق لقاء الهی با سرعتی دو برابر حرکت می کنند) و گناهکاران ما عذابشان دو چندان می باشد.»

و نیز از حضرت ثامن الحجج عليهم السلام روایت میکند: النَّظَرُ إِلَى جَمِيعِ ذُرِّيَةِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عِبَادَةٌ، مَا لَمْ يُفَارِقُوا مِنْهَا جَهَ و لَمْ يَتَلَوْثُوا بِالْمَعَاصِي. (بحار، ج ۹۳، ص ۹۳)

شخص دیگری نیز که در محضر علامه والد قدم در سیر و سلوک گذاشته ولی پس از مدتی از طریق حق لغزید و به جهت استقلال و عدم اطاعت از دستور ایشان در مسیر خلاف واقع شد، آن فرد نیز دائم المکاشفه بود و می‌گفت: من از امام زمان علیه السلام دستور می‌گیرم!

علامه والد می‌فرمودند: این امام زمان نیست، این نفس تو است که به تو دستور می‌دهد نه امام زمان، اینها همه باطل است! کسی که حقیقه آن حضرت را

﴿ص ۲۱۸، ح ۳﴾ «نظر به هر یک از ذریه رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عبادت است، مادامیکه مناج و طریقه آن حضرت را رها ننموده و خود را به معاصی آلوده نکرده باشند.»

و نیز از آن حضرت در خطاب به برادرشان زیدالنار روایت میکنند: یا زید! اتَّقِ اللَّهَ، فَإِنَّا بَلَّغْنَا مَا بَلَّغْنَا بِالتَّقْوَى، فَمَنْ لَمْ يَتَّقِ اللَّهَ وَ لَمْ يُرَاقِبْهُ فَلَيْسَ مِنَّا وَ لَسْنَا مِنَهُ. یا زید! إِيَّاكَ أَنْ تُهَيِّنَ مَنْ بِهِ تَصُولُ مِنْ شِيعَتِنَا فَيَذْهَبَ نَوْزُكَ. یا زید! إِنْ شِيعَتِنَا إِنَّمَا أَبْغَضَهُمُ النَّاسُ وَ عَادُوهُمْ وَ اسْتَحَلُّوا دِمَاءَهُمْ وَ أَمْوَالَهُمْ لِمَحَبَّتِهِمْ لَنَا وَ اعْتِقَادِهِمْ لَوْلَايَتِنَا، فَإِنِ أَنْتَ أَسَأْتَ إِلَيْهِمْ ظَلَمْتَ نَفْسَكَ وَ أَبْطَلْتَ حَقَّكَ. (بحار، ج ۹۳، ص ۲۲۴، ح ۱۹)

«ای زید! تقوای خدا را پیشه کن؛ زیرا ما به این مقام و درجه که رسیده‌ایم، به واسطه تقوا و اطاعت او امر الهی رسیده‌ایم. پس هرکس که تقوای الهی را پیشه ننماید و خداوند را در نظر نگیرد، از ما نیست و ما نیز از او نیستیم. ای زید! بر حذر باش از اینکه به شیعیان ماکه به واسطه ایشان قوت و قدرت یافته‌ای اهانت نموده و ایشان را خوار نمائی؛ که اگر چنین کنی نور تو از بین خواهد رفت. ای زید! مردم، به خاطر محبت شیعیان به ما و اعتقادشان به ولایت ما، نسبت به ایشان بغض و عداوت داشته و جان و مال ایشان را مباح می‌شمارند؛ پس اگر تو به ایشان بدی نمائی بر نفس خود ظلم نموده و حقی را که داشته‌ای از بین برده‌ای.»

در این روایت، حضرت امام رضا علیه السلام ظلم در حق شیعیان را موجب از بین رفتن نور برادر خود شمرده‌اند؛ و ظلم و حق الناس اثر بسیار شدیدی در زوال این نور دارد. ولی مرحوم آقا سید جلال اهل ظلم نبوده و بسیار با صفا و با صداقت بود، لذا اثر نور سیادت در نفسش باقی مانده و موجب تقریبش در عالم آخرت گردیده بود. رحمة الله ورضوانه علیه.

مشاهده کند، در حیطة نور و در جاده مستقیم می بیند نه در ظلمات نفسانی. زیرا نفس مادامی که به نورانیّت متحقّق نشده و قدسی نگردیده سراسر ظلمت است؛ و امام زمانی که ساخته و پرداخته نفس باشد، امام زمان نیست و ارزش ندارد.

ظهور و علائم آن

یکی دیگر از نکاتی که از فرمایشات حضرت علامه والد قدس سره و برخی اساتیدشان به دست می آید اینست که ظهور موفور السرور حضرت بقیة الله الأعظم ارواحنا لتراب مقدمه الفداء قریب الوقوع است و منظور از این قرب، قرب حقیقی است؛ یعنی در فجر صادق صبح ظهور به سر می بریم و باید سالکین إلى الله خود را برای این امر بیش از پیش آماده نمایند.

در رساله نکاحیه مرقوم فرموده اند: «أما آنچه در اخبار و روایات داریم: قیام و اقدام یهودیان، چون مخالف حقّ و مخالف عدالت هستند و به علت آنکه مردمی ستمگر و تجاوزپیشه می باشند، پانخواهدگرفت و خیال اسرائیل صغیر و سپس اسرائیل کبیر را با خود، با شمشیر امام ما: امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف به گور خواهند برد، و اگر نوبت حیات به ما برسد در رکاب آن حضرت، وگرنه به طور مسلم فرزندان و ذراری ما با آن حضرت پس از سرنگونی این مردم متجاوز و متعدّی و حرف حقّ نشنو، به طرف انگلستان سالخورده و پیر دیر استعمار و شیطنت حرکت می کنند و مالتوس گرایان متجاوز به حقّ و حقوق اولیة بشریّت را به خاک هلاک در می افکنند و عالم را به نور عدالت و سخاوت و کرامت و تجرّد و نور و سرور و حُبور و فراخی و گشایش و معرفت و توحید مبدّل می سازند.»^۱

۱. رساله نکاحیه، ص ۳۳۴.

و همچنین حقیر از مرحوم جدّ مادریمان حاج آقا معین شیرازی تغمّده‌الله برحمته و مرحوم آقای بیات رحمه‌الله و نیز کسانی دیگر که از محضر پرفیض مرحوم آیه‌الله حاج شیخ محمدجواد انصاری همدانی قدس‌الله‌نفسه‌الزکیّه بهره‌مند شده‌اند، بدون واسطه شنیده‌ام که روزی در محضر ایشان از ظهور امام زمان علیه‌السلام پرسیدند، حضرت آقای انصاری اشاره کردند به فرزند مکرّمشان جناب حسن آقای انصاری أطال‌الله‌بقاءه و فرمودند: «این حسن آقای ما خدا به او عمر می‌دهد و زمان ظهور امام علیه‌السلام را إدراک میکند!» و جناب ایشان الآن بیش از شصت سال عمر دارند.

و نیز درباره عثمان بن عنبسه یعنی همان سفیانی سؤال می‌کنند و ایشان می‌فرمایند: «سفیانی الآن هفده سال دارد!» بنابراین اگر صدور این کلام از حضرت آقای انصاری در سال آخر عمر ایشان یعنی سنه ۱۳۷۹ هجری قمری باشد، تا این زمان حدود پنجاه سال می‌گذرد؛ یعنی سنّ سفیانی الآن، حدود هفتاد سال است و این امر بدین معناست که در آستانه ظهور هستیم.^۱

۱. اگر گفته شود: در روایات آمده است: **فَإِنَّهُ إِلَى اللَّهِ وَكَذَّبَ الْوَقَاتُونَ**، و لذا معین بودن و تعیین نمودن وقت ظهور باطل می‌باشد؛ بنابراین آیا نویدی که مرحوم انصاری به فرزندشان داده‌اند، با لحاظ متوسط عمر انسان، نوعی توقیت و تعیین زمان برای ظهور حضرت بقیّه‌الله‌الأعظم عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف به شمار نمی‌آید؟

در جواب می‌گوئیم: مسلماً هر واقعه‌ای، از جمله ظهور حضرت بقیّه‌الله در لوح محفوظ دارای آمد معینی است و اولیائی که به لوح محفوظ متصلند و به کمال رسیده‌اند همچون مرحوم انصاری قدس‌سره، اگر اراده کنند از آن اطلاع می‌یابند. ولی افرادی که بلوغ علمی ایشان لوح محو و إثبات است، بدان راه ندارند. و چون مسأله ظهور حضرت جزء امور پیچیده بوده و عوامل زیادی در آن تأثیرگذار است، در بسیاری از مکاشفات و مشاهداتِ اهل معنی در این باب حقّ مطلب منکشف نمی‌شود و به تعبیری در آن بداء راه دارد.

در ایّامی که در بلده طیبیه قم اقامت داشته، به دروس طلبگی مشغول بودیم در یکی از اوقاتی که حضرت علامه والد برای زیارت کریمه اهل بیت حضرت معصومه سلام‌الله‌علیها و نیز تفقد از احوال ما مشرف شده بودند، روزی در راه با مرحوم آقای رازی صاحب کتاب گنجینه دانشمندان برخورد کردیم. ایشان برای سلام و احوال‌پرسی جلو آمدند و در ادامه راه با ما همراه شدند. بنده به احترام ایشان - با اینکه حضرت علامه می‌فرمودند همیشه همراه و در کنار ایشان حرکت کنیم - از پشت سر ایشان و آقای رازی راه افتادم. ایشان در بین راه برای علامه والد نقل کردند که: قبل از اینکه حاکم جبار و سفّاک لیبی معمر قذافی، آقا سید موسی صدر را برباید، روزی با ایشان یک ساعت ونیم ملاقات داشتم و در صحبت‌هایی که با هم داشتیم گفتند: شنیدیم

﴿ أما نسبت به آنچه در نهی از توقیت وارد شده است، باید دانست اولاً: توقیت به حسب لغت به این معناست که برای امری، وقت محدود و أجل مضروب و معینی را قرار دهیم و این با تعیین وقت خاص و جزئی لباس تحقّق بر تن میکند؛ مثل اینکه بگوئیم: امام علیه‌السلام، دو سال دیگر ظهور می‌کنند، یا فلان روز از فلان سال پرده غیبت کنار می‌رود و البته روشن است که کلام حضرت آقای أنصاری رحمة‌الله‌علیه نسبت به زمان ظهور ابهام داشته و خالی از تعیین وقت است .

ثانیاً: كَذَبَ الْوَقَاتُونَ ناظر به کسانی است که می‌خواهند از روی حدس و تخمین یا حساب ابجد و جمل اخبار بدهند. أمّا کسی که بر اساس علم به تحقّق علائم قطعی مقارن ظهور که خود ائمّه علیهم‌السلام بیان فرموده‌اند، مثل وجود سفیانی، از قرب ظهور خبر می‌دهد، داخل در این روایات نیست و یکی از حکمت‌های اخبار ائمّه علیهم‌السلام از این علامات نیز آگاهی شیعه از قرب ظهور و آماده‌شدن ایشان در آن دوران می‌باشد.

از برخی روایات به دست می‌آید که حکمت ابهام وقت ظهور، تحصیل مصالح و حکم غیبت مانند تربیت شیعه و امیدواری ایشان و استعداد یافتن و سیر در مراتب قرب و ممانعت از تفویض این امور است.

در ارتش سوریه، سرگردی به اسم عثمان بن عنبسه وجود دارد. در اثر ارتباطی که داشتیم - چون ایشان رئیس مجلس اعلای شیعیان لبنان بوده و نفوذ داشتند - تلفن او را پیدا کرده و با این که با هر کسی ملاقات نمی کند و اصولاً دسترسی به وی سخت و مشکل است در تماسی تلفنی با او قرار ملاقات گذاشتم. وقتی به ملاقاتش رفتم او را همانطور که در روایات توصیف کرده اند، خیلی زشت و آبله رو یافتیم، بطوریکه انسان نمی توانست به او نظر کند. از اصل و نسبش سؤال کردم. گفت: «اسم من عثمان فرزند عنبسه و از نسل ابوسفیان می باشم و من همان سفیانی هستم!»

و نیز در همان ایامی که در شهر مقدّس قم اشتغال به تحصیل داشته، مکاسب شیخ أنصاری را درس می گرفتیم، هم مباحثه ما در درس مکاسب، از فضیلتی عرب زبان بود. یک روز که برای مباحثه آمد، گفت: من و بعضی از دوستان به قصد زیارت حضرت زینب کبری سلام الله علیها عازم سوریه هستیم و قصد داریم در آنجا به دیدن سفیانی نیز برویم! از او پرسیدم: سفیانی الآن کجاست و چه کاره است؟ گفت: الآن در رتبه سرهنگی و از فرماندهان ارشد ارتش سوریه و معاون مصطفی طلاس وزیر جنگ سوریه است. گفت: اگر مایلید شما هم بیایید برویم. گفتم: الآن مشغول درس هستیم. إن شاء الله خداوند توفیق بدهد، زمان ظهور حضرت حجّة بن الحسن العسکری ارواحنا لتراب مقدمه الفداء را إدراک کنیم که به برکت ظهور و قیام آن حضرت این خبیث دستگیر و کشته شده و به درک واصل می شود.

و نیز زمانی که حقیر برای زیارت حضرت زینب سلام الله علیها و ملاقات حضرت آقای حاج سیّد هاشم موسوی حدّاد عازم سوریه شده، بر جناب آقای حاج ابوموسی محیی که تولیت قسمتی را در زینبیّه بر عهده داشتند، وارد شدم، روزی ایشان گفتند: سفیانی همین جا در سوریه است. البتّه دیدن آن برای هر

کسی و به راحتی میسور نیست، اما بعضی می آیند و به دیدنش می روند. باری، سفیانی و خروج آن از علائم حتمی ظهور و فرج حضرت بقیة الله الأعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف می باشد و غرض ما از نقل این قضایای متعدّد، بیان نزدیکی زمان ظهور حضرت است، إن شاء الله تعالی.^۱

علائم ظهور، آن چنان که از لسان روایات استفاده می شود، به دو دسته تقسیم می شوند: علائم محتومه و علائم موقوفه؛ علائم محتومه، نشانه‌هایی هستند که تحقق و تلازم آنها با ظهور امام علیه السلام حتمی و از قضای مبرم إلهی است و به تعبیری نسبت این امور با ظهور مانند قضیه شرطیه لزومیه است و در این تلازم، تخلف راه ندارد. اما علائم موقوفه، به نشانه‌هایی اطلاق می شود که تحقق و تلازم آنها با کنار رفتن پرده غیبت از آفتاب ولایت، موقوف به مشیت و إرادة إلهی است و بداء و تغییر قضای إلهی در آنها راه دارد.

۱. ممکن است سؤال شود: «عثمان بن عنبسه» مشترک لفظی است و لفظ مشترک برای خروج از محاق اجمال و اشتراک محتاج به قرینه معینه است. با تکیه بر کدام قرینه عثمان بن عنبسه را بر شخص مذکور در ارتش سوریه تطبیق می کنید؟

در جواب این پرسش باید گفت: اولاً: شخص مزبور محفوف به قرائنی است که اگر احتمال اشتراک را از او بالمرّة دفع نکند لا أقلّ تضعیف میکند؛ شاهد بر این معنا، کلام جناب آية الله سيّد موسی صدر است که فرمودند: وقتی با سفیانی روبه‌رو شدم، او را به همان اوصافی یافتم که در روایات آمده است.

و ثانیاً: مدّعی ما، وجود سفیانی و قرب ظهور امام زمان علیه السلام است؛ حال این شخص باشد یا شخص دیگری. و مستند ما فرمایش مرحوم أنصاری است و بقیة امور را از باب تأیید نقل نمودیم و این فرمایش مرحوم أنصاری إخباری قطعی است که ناشی از احاطة علمی و هیمنه وجودی ایشان بر عوالم می باشد که از لوازم کمال و ولایت است! و از آنجا که سفیانی و خروج آن، از علائم محتوم ظهور امام زمان علیه السلام است بالملازمة قرب ظهور حضرت نیز دانسته می شود، چنانکه مرحوم آقای أنصاری نیز فرموده بودند.

از علائمی که در اخبار آمده و تعداد آن بسیار است، فقط پنج علامت از علامات محتومه است.

عمر بن حنظله روایت میکند: سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: قَبْلَ قِيَامِ الْقَائِمِ خَمْسُ عِلَامَاتٍ مَحْتُمَاتٍ: الْيَمَانِيُّ وَالسُّفْيَانِيُّ وَالصَّيْحَةُ وَالْقَتْلُ النَّفْسِ الرَّكِيَّةِ وَالْخَسْفُ بِالْبَيْدَاءِ.^۱

«از حضرت امام صادق علیه السلام شنیدم که میفرمود: قبل از قیام قائم (علیه السلام) وقوع پنج علامت، حتمی است: خروج یمانی، خروج سفیانی، صیحه آسمانی، کشته شدن صاحب نفسی طیب و پاک (از اولاد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بین رکن و مقام) و فرورفتن لشکر سفیانی در بیداء (زمینی ما بین مکه و مدینه).»

توضیح و تفصیل بعضی از این علائم در اخبار معصومین علیهم السلام آمده و مفاد بعضی از آنها چنین است: در لیلۀ جمعه بیست و سوم ماه رمضان، ناگهان فریاد جبرئیل علیه السلام در آسمان و زمین طنین می اندازد و حضرت قائم علیه السلام را به نام مبارک او و پدر بزرگوارش می خواند! اهل مشرق و مغرب از مهابت و شکوه این صیحه آسمانی، هراسان می شوند و رعب و ترس بر قلبها حاکم میگردد و دختران جوان در سرا پرده هایشان از ترس، جزع و فزع می کنند. از پی این فریاد، در پایان روز، صدای شوم ابلیس، در زمین می پیچد و با شعار: إِنَّ فُلَانًا قُتِلَ مَظْلُومًا شَكًّا و تردید را در دل های مریض و ناستوار می اندازد؛ لِيَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ.^۲

امام صادق علیه السلام می فرمایند: صدای اول، فریاد جبرئیل

۱. بحار الأنوار، ج ۵۲، باب علامات ظهوره صلوات الله عليه، ص ۲۰۴، ح ۳۴.

۲. الغيبة للنعمانی، ص ۲۵۴.

علیه السّلام است که بشارت ظهور و فرج را می دهد و از پی آن بروید و مبادا در حلقه فتنه فریاد دوّم گرفتار شوید.^۱

أما سفیانی را که از عناصر تعیین کننده ظهور امام زمان علیه السّلام است، اینگونه ترسیم کرده اند: نام او «عثمان بن عنبسه» از شجره خبیث و ملعون اّبی سفیان و آکله الأکباد است. با هیكلی درشت و چهارشانه، و زشت روی، به طوری که انسان از دیدن آن، وحشت میکند. سری بزرگ دارد و آبله رو است و در نظر اوّل، او را اعور و لوچ می یابی.^۲

محدّث خبیر مرحوم حاج شیخ عبّاس قمی رضوان الله علیه در منتهی الآمال، کیفیت خروج وی را چنین بیان می فرماید: «سیم از علائم ظهور، خروج سفیانی از وادی یابس، یعنی بیابان بی آب و علف که در ما بین مکه و شام است و آن مردی است بد صورت و آبله رو و چهارشانه و آزرق چشم و اسم او عثمان بن عنبسه است و از اولاد یزید بن معاویه است. و آن ملعون پنج شهر بزرگ را متصرّف می شود که دمشق و حمص و فلسطین و اردن و قنسرین است. پس از آن، لشکر بسیار به اطراف می فرستد و بسیاری از لشکر او به سمت بغداد و کوفه خواهند آمد و قتل و غارت و بی حیائی بسیار در آن صفحات می نمایند و در کوفه و نجف اشرف قتل مردان بسیار واقع شود و بعد از آن یک حصّه از لشکر خود را به جانب شام روانه نماید و یک قسمت از آن را به جانب مدینه مطهره. و چون به مدینه رسند، سه روز قتل عام نمایند و خرابی بسیار وارد

۱. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۰۶، ح ۳۹.

۲. همان مصدر، ص ۲۰۵، ح ۳۶: قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: قَالَ أَبِي عَلَيْهِ السَّلَامُ: قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ: يَخْرُجُ ابْنُ آكِلَةِ الْأَكْبَادِ مِنَ الْوَادِي الْيَابِسِ وَهُوَ رَجُلٌ رُبْعَةٌ، وَخَشُّ الْوَجْهِ، ضَخْمُ الْهَامَةِ، بَوَجْهِهِ أَثَرُ الْجُدْرِيِّ، إِذَا رَأَيْتَهُ حَسِبْتَهُ أَعْوَرَ، اسْمُهُ عُثْمَانُ وَأَبُوهُ عَنبَسَةُ وَهُوَ مِنْ وُلْدِ أَبِي سُفْيَانَ حَتَّى يَأْتِيَ أَرْضَ «قَرَارٍ وَ مَعِينٍ» فَيَسْتَوِي عَلَى مَنبَرِهَا.

آورند و بعد از آن به سمت مکه روانه شوند و لکن به مکه نرسند. و اما آن حصّه که به جانب شام روند، در بین راه لشکر حضرت حجّة الله بر آنها ظفر یابند و تمام آنها را هلاک نمایند و غنائم آنها را بالکلیّه متصرف شوند و فتنه آن ملعون در اطراف بلاد بسیار عظیم شود، خصوصاً بالنسبه به دوستان و شیعیان علی بن ابی طالب علیه السلام، حتی آنکه منادی او ندا کند که هر کس سر یک نفر از دوستان علی بن ابی طالب علیه السلام را بیاورد هزار درهم بگیرد، پس مردم به جهت مال دنیا از حال یکدیگر خبر دهند و همسایه از همسایه خبر دهد که او از دوستان علی بن ابی طالب است.

بالجمله، آن قسمت از لشکر که به جانب مکه روند چون به زمین بیداء^۱ رسند که ما بین مکه و مدینه است، حقّ تعالی ملک را می فرستد در آن زمین و فریاد میکند: ای زمین! این ملاءمینان را به خود فرو بر، پس جمیع آن لشکر که به سیصد هزار می رسند با اسبان و اسلحه به زمین فرو روند مگر دو نفر که با همدیگر بردارند از طائفه جهنیه که ملائکه صورت های ایشان را بر می گردانند و به یکی می گویند (که بشیر است): برو به مکه و بشارت ده حضرت صاحب الامر علیه السلام را به هلاکت لشکر سفیانی. و دیگری را (که نذیر است) می گویند: برو به شام و به سفیانی خبر ده و بترسان او را.

پس آن دو نفر، به جانب مکه و شام روانه گردند. چون سفیانی این خبر را بشنود از شام به جانب کوفه حرکت کند و در آنجا خرابی بسیار وارد آورد و چون حضرت قائم علیه السلام به کوفه رسد آن ملعون فرار کند و به شام برگردد. پس

۱. ابن منظور در لسان العرب می گوید: «بیداء: موضع بین مکه و المدینه. قال الأزهري: و بین المسجدین أرض ملساء اسمها البیداء. و فی الحدیث: إن قوماً یغزون البیت فإذا نزلوا البیداء بعث الله علیهم جبرئیل علیه السلام فیقول: یا بیداء! بیدی بهم. و فی روایة: أیید بهم، فتخسف بهم.»

حضرت، لشکر از عقب او فرستد و او را در صخره بیت المقدس به قتل آورند و سر نحس او را بریده و روح پلیدش را وارد جهنّم گردانند.^۱ اینها علائم محتومه فرج هستند که لا یختلّف و لا یتخلّف عنها الظهور. أمّا علائم موقوفه، نوعاً محقق شده است، مگر برخی؛ همچون موت عبدالله؛ امام صادق علیه السلام می فرمایند: «اگر کسی، مرگ عبدالله را برای من ضمانت کند، من نیز ظهور قائم را برای او ضمانت می کنم.»^۲ البته اینکه مقصود از این عبدالله کیست، عبدالله اردنی پادشاه اردن، یا عبدالله بن عبدالعزیز پادشاه سعودی که هر دو نیز مزدور و دست نشانده کفار می باشند، هر دو محتمل است.

باری، «ظهور» و «فرج» از حقیقت واحدی، حکایت دارند که تنها تفاوت این دو، در حیثیت و جهت اطلاق است.

ظهور می گوئیم، چون که خورشید ولایت از پس ابر غیبت آشکار می شود. زیرا ظَهَرَ یعنی تَبَيَّنَ وَ بَرَزَ بَعْدَ الْخَفَاءِ. و فرج می گوئیم، چون که با طلوع ولایت، غم و اندوهی که بر آئینه دل آن حضرت و دلهای شیعیان و موالیان آن حضرت سایه انداخته کنار می رود و دل های مؤمن به آن حضرت از او مهر و گرمی می گیرند؛ زیرا فرج به معنای «انکشاف کرب و ذهاب غم»^۳ است،

۱. منتهی الآمال، ج ۲، ص ۸۷۵ و ۸۷۶.

۲. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۱۰، ح ۵۴.

۳. باید دانست که مصیبت ها و اندوه های حضرت امام زمان عجل الله فرجه الشریف بسیار است و درازای رفع هر غصه ای از آن حضرت و قضای هر حاجتی از حاجاتشان، فرج و گشایشی برای آن حضرت هست، ولی فرج و گشایش کلی همان ظهور می باشد.

مرحوم سیدابن طاووس در فتح الأبواب در شرح برخی از ادعیه استخاره که در آن آمده است: اللَّهُمَّ إِنْ كَانَ فِي قَضَائِكَ وَ قَدْرِكَ أَنْ تُفَرِّجَ عَنِّي وَلِيَّكَ وَ حُجَّتِكَ فِي خَلْقِكَ فِي عَامِنَا هَذَا ⇨

همانطور که امام صادق علیه السلام به ابراهیم کرخی فرمودند: **هُوَ الْمَفْرَجُ لِلْكَرْبِ عَنْ شِيعَتِهِ بَعْدَ ضَنْكٍ شَدِيدٍ وَ بَلَاءٍ طَوِيلٍ**.^۱ «اوست که غم و اندوه شیعیانش را پس از فشار شدید و بلائی بلندمدت برطرف می سازد.»

باری، عصر غیبت دوران حرمان شیعه از وجود مبارک امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف است. در این عصر شیعه هم از هدایت‌ها و ارشادات امام معصوم محروم است؛ چرا که: **لا يَكُونُ فِيهَا إِمَامٌ هُدَىٰ وَ لَا عِلْمٌ يُرَىٰ**.^۲ «در آن زمان نه امام هدایتی وجود دارد و نه نشانه و راهنمایی که دیده شود.» و هم از فیوضات باطنی نفس مقدس آن حضرت کم بهره می‌گردند و بهره آنها از آفتاب وجود حضرت مانند کسی است که از پشت ابر از نور و گرمای خورشید بهره می‌برد؛ چنانکه از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم درباره کیفیت انتفاع شیعیان از وجود آن حضرت در عصر غیبت روایت شده است: **وَالَّذِي بَعَثَنِي بِالنُّبُوَّةِ إِنَّهُمْ لَيَنْتَفِعُونَ بِهِ وَ يَسْتَضِيئُونَ بِنُورِ وَلَايَتِهِ فِي غَيْبَتِهِ كَانْتِفَاعِ النَّاسِ بِالشَّمْسِ وَ إِنْ جَلَّلَهَا السَّحَابُ**.^۳ «قسم به آن کس که مرا به نبوت

﴿ و فی شهرنا هذا، فأخرج لنا رأس آية من كتابك نستدل بها على ذلك ميفرمايد: « معنی قوله فی كل ما قال «فی عامنا هذا» أن يكون العلم بالفرج عن وليه و حجته فی خلقه يتوقف علی معرفة أمور كثيرة، فيكون كل وقت يدعى له بذلك فی عامی هذا و فی شهری هذا يفرج الله جل جلاله أمراً من تلك الأمور الكثيرة فيسمى ذلك فرجاً.» فتح الأبواب، ص ۲۷۷ و ۲۷۸) «معنای اینکه میگوید: اگر در قضای الهی است که امسال فرج حضرت محقق شود مرا آگاه نما، اینستکه علم به تحقق فرج کلی آن حضرت متوقف بر علم به امور بسیاری است و هرگاه برای آن حضرت به این کیفیت دعا می‌شود، خداوند در یکی از آن امور کثیره گشایشی قرار می‌دهد و آن گشایش فرج نامیده می‌شود.»

۱. بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۱۴۴.

۲. همان مصدر، ج ۵۲، ص ۱۳۳ و ص ۱۴۹ و ص ۱۱۲.

۳. همان مصدر، ص ۹۳، ح ۸؛ و ص ۹۲، ح ۶ و ۷.

برانگیخت، شیعیان در عصر غیبت از آن حضرت بهره برده و از نور ولایت آن حضرت پرتو می‌گیرند، چنانکه مردم از خورشید استفاده می‌کنند گرچه در پس پرده ابر باشد.»

علاوه بر این تا قبل از استقرار حکومت حقّه آن حضرت همه مردم از برکات ظاهری حکومت آن حضرت نیز محروم می‌باشند و عدالت و آرامش و اجرای حدود الهی و اتحاد و یکرنگی در جامعه تحقق نخواهد یافت.^۱

۱. روایات مستفیضی از ائمه علیهم‌السلام وارد شده است که خطاب به أصحابی که شرف إدراک محضر ائمه علیهم‌السلام را یافته بودند و در عین حال انتظار استقرار حکومت حقّه ائمه را داشته‌اند، فرموده‌اند: *اعْرِفْ إِمَامَكَ فَإِنَّكَ إِذَا عَرَفْتَهُ لَمْ يَضُرَّكَ تَقَدُّمَ هَذَا الْأَمْرِ أَوْ تَأَخَّرَهُ*. «امام خود را بشناس، که اگر او را شناختی جلو یا عقب افتادن قیام ما ضرری به تو نمی‌رساند.» و فرموده‌اند: *مَنْ مَاتَ مِنْكُمْ عَلَى هَذَا الْأَمْرِ مُنْتَظِرًا لَهُ كَانَ كَمَنْ كَانَ فِي فَسْطَاطِ الْقَائِمِ*. «هرکس ولایت ما را پذیرفته باشد و حقیقه منتظر امر فرج بوده و بر این اساس رفتار نماید و اجل او فرا رسد، مانند کسی است که در خیمه حضرت قائم صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه باشد.» (بحار الأنوار، باب فضل انتظار الفرج، ص ۱۲۲ تا ص ۱۵۰، ح ۱۴ تا ۱۸، و ح ۳۰ و ۳۱، و ح ۵۲ تا ۵۷)

این دسته روایات را یا باید مختص به اصحاب و معاصرین ائمه علیهم‌السلام دانست که محضر امام علیه‌السلام را إدراک نموده بودند و مشتاق تشکیل حکومت توسط ائمه و قیام ایشان بودند و یا باید حمل بر نوعی مجاز گردد، چون به قرینه روایات دیگر، همچون روایاتی که در متن به آن اشاره شد، شیعیان در عصر غیبت از جهات مختلفی محروم می‌باشند و آن طور نیست که صرف معرفت امر ولایت و اتصال قلبی به امام علیه‌السلام سبب شود که حال ظهور و غیبت کاملاً مساوی بوده و هیچ ضرری از غیبت آن حضرت متوجه ایشان نگردد. و در حقیقت این روایات بشارتی است نسبت به شیعیانی که در مقام عمل و اطاعت برآمده و از منتظرین حقیقی گردیده و باطن خود را به باطن امام علیه‌السلام متصل نموده‌اند که خداوند اجر و پاداش ایشان را توفیه خواهد نمود و در آخرت به امام خود ملحق شده و با ایشان محشور می‌شوند، که در برخی روایات به این امر اشاره شده ⇨

با این وجود بهره نفوس از ولایت الهی آن حضرت که همان صراط مستقیم و صورت فعلی مقام انسانیت است متفاوت می باشد و مردم در برابر آن به چهار دسته منقسم می شوند.

دسته اول: کسانی هستند که با استکبار و إعراض از صراط نور، قدم در سلوک صراط های دیگر می گذارند که لاجرم نفس ایشان به فعلیتی می رسد که ابداً لائق مقام انسان نیست و چه بسا صورت فعلیت آن آخس از بهائم باشد.

دسته دوم: کسانی هستند که به صراط مستقیم إقبال دارند و در مقام إطاعت و عبادت می کوشند، اما فقط به معرفت مقام بشریت صاحبان ولایت اکتفا کرده اند و در راه تحصیل معرفت مقام روحانیت و نورانیت آنان، ابداً رنجی را بر خود هموار نکرده و طالب لقاء خداوند نیستند. این گروه، سالک إلى الطریق إلى الله می باشند و چون هنوز بر «الطریق إلى الله» گام نهاده و حرکت به سوی خداوند را آغاز ننموده اند، بهره چندانی از مقام ولایت ندارند و در عصر غیبت، هم از آثار و برکات ظاهری حضور امام علیه السلام کاملاً محرومند و هم از فیوضات باطنی آن حضرت کما هو حقّه استفاضه نمی کنند.

دسته سوم: کسانی هستند که طالب لقاء خدا بوده و کاملاً بر منهاج ائمه علیهم السلام مشی نموده و از منتظرین حقیقی حضرت صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه الشریف و سالک إلى الله و طالب لقاء حضرت احدیت می باشند و به معرفت مقام بشری امام علیه السلام اکتفا ننموده و خود را به ولایت و

⇐ است.

کلینی با سند متصل از عمرو بن أبان روایت میکند: سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: إِذَا عَلِمَ الْعَلَامَةُ إِذَا عَرَفَتْ لَمْ يَضُرَّكَ تَقَدُّمَ هَذَا الْأَمْرِ أَمْ تَأَخَّرَ؛ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ: يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِسْمِهِمْ فَمَنْ عَرَفَ إِمَامَهُ كَانَ كَمَنْ كَانَ فِي فُسْطَاطِ الْمُنْتَظَرِ. (بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۴۲)

نورانیت آن حضرت متصل نموده‌اند، ولی در عصر غیبت آن حضرت دستشان به هیچ یک از اولیاء کامل نرسیده و نتوانسته‌اند از پرتو وجود ایشان فیض بگیرند.

این گروه از فیوضات نفس مقدّس آن حضرت بهره‌مند بوده و از حقیقت ولایت استمداد جسته و به سوی خداوند متعال در حرکتند، گرچه در عصر غیبت بهره ایشان از نور ولایت حضرت در پیمودن راه خدا مانند کسی است که از پشت ابر از نور و گرما بهره می‌برد. ولذا پیمودن راه خدا برای این سلاک بسیار مشکل و رسیدن به مقصد بسیار بعید بوده و در عقبات و کریوه‌های راه به مشکلات زیادی برخورد می‌کنند و غالباً به جهت صعوبت طریق در برخی منازل متوقّف می‌گردند.

با این وجود در روایات متعدّدی به این دسته از سالکین وعده داده شده که خداوند ایشان را در سایه اخلاص و صدق و استقامت و ایمان به غیب به درجات بلندی می‌رساند و بهره‌های معنوی شایانی نصیب ایشان خواهد شد.^۱ ظهور امام عصر عجل الله فرجه الشریف برای این دسته از سلاک، هم برکات ظاهری و هم برکات باطنی بسیاری دارد. چون با ظهور آن حضرت و اتصالشان به آن وجود مقدّس استفاضه باطنی نیز کامل شده و بهره‌های معنوی ایشان تامّ و تمام می‌گردد.

دسته چهارم: سالکینی می‌باشند که توفیق تشرّف به محضر یکی از اولیاء کامل را یافته‌اند و با نایبان آن حضرت که به عالم ولایت و توحید راه یافته و صاحب مرتبه ارشاد و دستگیری می‌باشند بیعت نموده‌اند. و از آنجا که حقیقت

۱. بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۱۲۳، ح ۶؛ و ص ۱۴۳ تا ص ۱۴۵، ح ۶۱ و ۶۶؛ و ص ۱۴۹ و ۱۵۰، ح ۷۶.

ولایت تعددبردار نیست و نفس همه اولیاء خدا که به مرتبه فعلیت تامه رسیده‌اند، همان صراط مستقیم است، اتصال به ایشان عین اتصال به امام علیه‌السلام است و این سالکین در واقع جان خود را به کانون حیات امام علیه‌السلام پیوند زده‌اند و در مقام روحانیت متصل به آن حضرت بوده و در مقام معیت با ایشان می‌باشند و راه خدا برایشان گشوده شده و در صورت اطاعت و تسلیم در عقبات و کربوها متوقف نمی‌شوند.

سالکی که به یکی از اولیاء خدا دست یافته باشد، برای او از حیث فیوضات باطنیه و باز شدن راه غیبت معنی ندارد؛ یعنی همیشه در حال حضور و ظهور است. حال این سالک حال سالکی است که در عصر حضور ائمه علیهم‌السلام بوده‌اند ولی چون حکومت ظاهریه حضرت ولی عصر ارواحنا له الفداء بر پا نبوده، از آثار ظاهریه حکومت حقه آن حضرت بهره نداشته‌اند، اما از جهت امکان سیر به سوی خداوند متعال و طی نمودن مدارج کمال و قرب به حضرت حق با سالکین عصر ظهور امام عصر عجل‌الله‌تعالی فرجه الشریف تفاوتی نداشته‌اند؛ و لذا انتظار و شوق این دسته از سالک نسبت به ظهور آن حضرت عمده از جهات ظاهریه بوده و به تعبیر برخی از روایات از این جهت است که در عصر ظهور آن حضرت «خداوند حق و عدل را در همه جا آشکار کرده و حال عامه مردم نیکو گردیده و تفرقه و اختلاف رخت بر بسته و دلها متحد و یکسو می‌شود و معصیت خدا بر زمین بجا آورده نمی‌شود و حدود الهی اجرا گردیده و حق به اهلش که ائمه علیهم‌السلام باشند بازگشته و ایشان بدون ترس از کسی حق را بیان می‌نمایند.»^۱

البته این امور با واسطه موجب سرعت سیر سالکین و دفع آفات و

۱. همان مصدر، ص ۱۲۸، ح ۲۰.

خطرات از سیر ایشان نیز می‌گردد، ولی با این وجود چون در مقصود اصلی سالک که لقاء خداوند متعال باشد تأثیر مستقیم ندارد در برخی از روایات از آن تعبیر به دنیا شده است .

أبوصیر می‌گوید: خدمت امام صادق علیه السّلام عرض کردم: جُعِلْتُ فِدَاكَ مَتَى الْفُرْجُ؟ «فرج و گشایش چه زمانی می‌رسد؟» حضرت فرمودند: يَا أَبَاصِيرٍ أَنْتَ مِمَّنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا؟ مَنْ عَرَفَ هَذَا الْأَمْرَ فَقَدْ فُرِّجَ عَنْهُ بِانْتِظَارِهِ.^۱ «ای ابابصیر، آیا تو از کسانی هستی که طالب دنیایند؟ هر کس این امر ولایت را بشناسد، به واسطه انتظار ظهور دولت حق، فرج و گشایش در حق او محقق گردیده است.»

حال کسانی که کاملین از اولیاء الهی را إدراک نموده‌اند، نیز همینطور است؛ زیرا همه اولیا در عالم ولایت متحدند و هر کدام بابتی به سوی خداوندند که با اتصال به آن، راه بر سالک الی الله گشوده شده و میتواند از آن باب به عالم توحید وارد شده و به لقاء الهی برسد. مگر حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام درباره جناب سلمان نفرمودند: إِنَّ سَلْمَانَ بَابُ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ، مَنْ عَرَفَهُ كَانَ مُؤْمِنًا وَمَنْ أَنْكَرَهُ كَانَ كَافِرًا وَإِنَّ سَلْمَانَ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ.^۲ «سلمان باب خداوند در زمین است، هر کس او را بشناسد مؤمن و هر کس او را انکار نماید کافر می‌باشد و حقاً سلمان از ما اهل بیت است.» و در زیارت وداع آن جناب عرض می‌کنیم: السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَاعَبْدِ اللَّهِ أَنْتَ بَابُ اللَّهِ الْمُؤْتَى [الْمَأْتَى] مِنْهُ وَالْمَأْخُودُ عَنْهُ.^۳ «سلام بر تو ای اباعبدالله (ای سلمان) تو باب خداوند

۱. همان مصدر، باب فضل انتظارالفرج، ص ۱۴۲، ح ۵۴.

۲. همان مصدر، ج ۲۲، باب کیفیت اسلام سلمان رضی الله عنه و مکارم أخلاقه

ص ۲۷۴، ح ۱۲.

۳. همان مصدر، ج ۹۹، باب زیارة سلمان و سفراء القائم علیه السّلام، ص ۲۹۱.

می‌باشی که از آن وارد می‌گردند و از وی معارف و حقائق اخذ می‌شود.»
 در اینجا می‌بینیم همان طور که بر رسول خدا و بر امیرالمؤمنین و بر هر
 یک از ائمه و خواص ذریه ایشان همچون حضرت ابوالفضل العباس و حضرت
 علی اکبر علیهم الصلوٰة والسلام إطلاق «باب الله» می‌شود، بر حضرت سلمان نیز
 إطلاق شده است؛ اگرچه سعه و ظرفیت این ابواب مختلف است ولی در اصل
 این معنی که همگی انسان را به خدواند متصل نموده و به عالم توحید وارد
 می‌نمایند تفاوتی ندارند و لازمه آن این است که اگر کسی توفیق تشرّف به
 محضر امیرالمؤمنین علیه السلام را نیافت ولی به محضر سلمان رسید، میتواند از
 دریچه نفس سلمان به عالم توحید وارد شده و در حقیقت، امیرالمؤمنین
 علیه السلام را نیز إدراک کرده است.

و این امر، بجهت اتحاد و یگانگی حاصل بین سلمان با ائمه علیهم السلام
 در سایه اطاعت و تبعیت است که سبب می‌شود قلب و جان وی با امام یکی
 شود و همیشه در محضر امام علیه السلام باشد. کلام حضرت آقای حاج سید
 هاشم موسوی حدّاد قدس الله نفسه نیز نظر به همین مرتبه از معرفت و اتحاد با
 امام علیه السلام دارد، آنجا که می‌فرمایند: «کور است هر چشمی که صبح از
 خواب بیدار شود و در اولین نظر نگاهش به امام زمان نیفتد.»^۱

از این رو حضرت علامه والد می‌فرمودند: عمده فائده ظهور برای مؤمنان
 غیر سالک و سالکینی است که به محضر انسان کامل نرسیده‌اند، أمّا مؤمن
 سالک که روح او با روح اولیاء الهی همانند آقای حدّاد متصل است و از آنان
 پیروی میکند، مانند کسی است که گویا در روزهای ابری از ابرها فراتر رفته و به
 خورشید دست یافته است. حال آیا صحیح است که بگوئیم: خورشید برای این

۱. روح مجرد، ص ۵۱۳.

شخص نیز در پشت ابرها، پنهان است؟

ولایت آقای قاضی و آقای حدّاد رضوان الله تعالی علیهما کلاً، ولایت کاملین از اولیاء الهی با ولایت امام زمان علیه السّلام فرقی ندارد، چون تعدّد در عالم ولایت راه ندارد؛ لذا مَنْ اتَّصَلَ بِأَحَدِهِمْ فَقَدْ اتَّصَلَ بِالْإِمَامِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَمَنْ دَخَلَ فِي وَلايَةِ أَحَدِهِمْ فَقَدْ دَخَلَ فِي وَلايَةِ الْإِمَامِ عَلَيْهِ السَّلَامُ!

روزی خدمت حضرت علامه والد عرض کردم، خداوند توفیق زیارت حضرت آقای أنصاری را روزی حقیر فرمود و از لطف حضرت پروردگار، محضر حضرت آقای حدّاد را نیز مکرراً إدراک نمودم، با این حال دوست داشتم که مرحوم قاضی و مرحوم آخوند حاج ملا حسینقلی همدانی قدس سرهما را نیز زیارت می‌کردم.

ایشان فرمودند: «فرقی نمی‌کند، یکی از اولیاء خدا را که زیارت کنید، همه آنها را زیارت کرده‌اید.» و حقّاً این کلام ایشان از حقائق بلند عرفانی بوده و بشارتی است به سالکان راه خدا تا بدانند خداوند مهربان، با اعطای نعمت ولایت اولیاء خود، ایشان را از سفره فضل و احسانش به طور کامل بهره‌مند نموده است.

باری، معرفت به مقام روحانیت امام علیه السّلام، معرفتی است که انسان برای تحصیل آن، باید از نان شب خود بزند و از سختی‌های راه، ملول نشود. و الاً بسیاری از مجاهدات از قبیل بیتوته در مسجد سهله، مسجد جمکران و دیگر عبادات برای معرفت مقام بشری امام علیه السّلام و رؤیت آن حضرت، نه تنها مقصود اصلی و نهائی نیست، بلکه انجام این کارها از سرخود، نوعی حظوظ نفس و چه بسا خارج از ادب عبودیت در برابر صاحب ولایت کلیه الهیه است! منتظر و مشتاق حقیقی کسی است که با تبعیت از آثار حجج الهی در مقام تهذیب نفس می‌کوشد و هر روز رنگ توحید را در صفحه دل تقویت و با اطاعت

و ورع و تقوی، امام علیه السّلام را در اِعمال ولایت و تکمیل نفس خود، یاری میکند و در مقام تسلیم، به استقبال از قضا و تقدیرِ الهی می رود و در هر حال تسلیم است و شاکر. خواه زیارت ظاهری آن بزرگواران روزی او بشود یا نه! رَزَقْنَا اللّهُ ذَلِكْ بِمُحَمَّدٍ و آلِهِ الطَّاهِرِينَ.

تعبّد به شریعت

قال عزّ من قائل: **وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا**.^۱
رسیدن به کمال و انکشاف اَنوار جمال و جلال حضرت پروردگار، جز از شاهراه عبودیت و گردن نهادن در برابر احکام شریعت غزای محمّدی، ممکن نیست. و این معنی به وضوح از حدیث «قرب نوافل» و «قرب فرائض» دانسته می شود. در طریق کمال و عبودیت، «شریعت» تنها راه و گذرگاه امن برای وصول به «حقیقت» بوده و حقیقت مطلوب جز از طریق شریعت حاصل نمی شود. و سالک راه حقّ، تمام افعال و احوال و آنچه از خواطر بر قلب او وارد می شود را باید با میزان کتاب و سنت محک زده و حقّ را از باطل جدا کند. و به تعبیر حضرت آقای حدّاد رضوان الله تعالی علیه: **الشَّرِيعَةُ مِنْ غَيْرِ حَقِيقَةٍ فَغَيْرُ مَقْبُولٍ؛ وَ الْحَقِيقَةُ مِنْ غَيْرِ شَرِيعَةٍ فَغَيْرُ مَحْصُولٍ**.^۲ **مَنْ لَمْ يَزِنْ أَعْمَالَهُ وَ أَحْوَالَهُ فِي**

۱. قسمتی از آیه ۷، از سوره ۵۹، الحشر: «آنچه را که پیغمبر به شما می دهد بگیریید، و از آنچه نهی میکند اجتناب ورزید.»

۲. روح مجرد، ص ۴۷۴: «شریعت بدون حقیقت مقبول نیست و حقیقت بدون شریعت حاصل نمی گردد. هر کس افعال و احوال خویش را در هر زمان با کتاب و سنت نسجد و در صدق و صحت خواطر خود تردید ننموده و به آن بدگمان نباشد، او را از مردان خدا مشمار.»

كُلُّ وَقْتٍ بِالْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ وَلَمْ يَتَّهِمْ خَوَاطِرَهُ، فَلَا تَعُدُّهُ فِي دِيْوَانِ الرِّجَالِ.^۱

لذا حضرت علامه قدس الله نفسه الزکیة بر تعبّد کامل در برابر شریعت و احکام آن اهتمام داشته و آن را ضروری می دانستند و هر راهی غیر از راه شرع را باطل و مردود می شمردند. می فرمودند: هریک از دستورات شریعت از واجب گرفته تا مستحبّ، همه بر اساس مصالح و حکمی است که در تکامل نفس انسان و سوق دادن او به علّت غائی از خلقت مؤثر و مفید می باشد، و چه بسا اگر کمال حاصل از حکمی فوت شود، با حکم دیگر تدارک آن ممکن نباشد.

از جمله درباره سنّت نکاح و ازدواج که در دین نسبت بدان ترغیب و تحریص بسیاری شده، و بعضی به داعیه و بهانه سیر و سلوک الی الله آن را ترک نموده و نوعی از رهبانیت را برای خود اختیار می کنند، می فرمودند: ازدواج از مراحل است که سالک و طالب کمال حتماً باید از آن عبور کند، و در صورت ترک، اگرچه معذور باشد، کمالی از او فوت می شود که قابل جبران نبوده و از دست یابی به کمال تامّ و مطلق محروم می شود؛ هر چند آن سالک در سلوک خود صاحب مقام منیع و بلندی باشد، همچون مرحوم حکیم هیدجی و یا آقا شیخ مرتضی طالقانی یا جهانگیرخان رضوان الله علیهم که اهل سلوک و جلیل القدر بوده اند ولی به عللی تا آخر حیات خود مجرّد زندگی کرده و تشکیل خانواده نداده و صاحب اولاد نشدند.

روی همین اصل، مقید بودند که به تمام ظرائف آداب و سنن شرعی عمل نمایند و هیچ دقیقه ای از دقائق شرع اظهر را فروگذار ننمایند.

اگر در موردی، از ادلّه شرعی استفاده می شد که از باب تزاحم، مثلاً ترک نمودن امر مستحبّی رجحان دارد، ایشان نیز به همان دستور می فرمودند؛ ولی

۱. همان مصدر، ص ۵۳۸.

اظهار نظرهای شخصی و کاستن و افزودن احکام الهی را به بهانه‌های مختلف رد می‌فرمودند و با طریقه برخی از اهل تصوف باطل که به بهانه دفع عجب و شهرت، مداومت بر ترک بسیاری از سنن شرعی دارند، به شدت مخالف بوده و این روش را برای دفع عجب صحیح نمی‌دانستند.

تفاوت عمده حضرت علامه والد با دیگران این بود که ایشان نفس و آثار و لوازم آن را از مشتهیات و امور نفسانی، در زیر سنگ ریاضت و تعب محض در برابر شریعت، آسیاب و له نموده بودند و نفسشان به تمام مراتب فانی در پروردگار بود، و لذا در عمل به دستورات شریعت به مصلحت‌اندیشی‌های موهوم و پنداری رضایت نداده و بر عمل به آنچه در متن شریعت آمده اصرار داشتند و ابداً از آن تنزل نمی‌کردند.

مثلاً در روایت وارد از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمده است:
سَمِعْتُ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ [وَسَلَّمَ] يَقُولُ: اتَّبِعُوا الْجَنَازَةَ وَ لَا تَتَّبِعُكُمْ؛ خَالِفُوا أَهْلَ الْكِتَابِ.^۱ «از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می‌فرمود: در تشییع میت، به دنبال و از عقب جنازه حرکت کنید، و نباید جنازه از عقب شما بیاید؛ با اهل کتاب که پیشاپیش مردگان خود می‌روند مخالفت کنید.»
حضرت علامه والد با دیدن امثال این روایت که دلالت بر استحباب مشی در عقب میت و نهی از حرکت در جلو آن دارد، اگر عالم نیز گن فیکون و زیر و رو می‌شد، محال بود از آن تخطی کرده و به مفاد این روایات عمل نکنند.
در تشییع جنازه‌هایی که در معیت ایشان شرکت می‌کردیم، مکرراً اتفاق می‌افتاد که بعضی از علماء و اکابر را به جهت تکریم و تبجیل و یا جهات دیگر پیش روی میت حرکت می‌دادند؛ و وقتی می‌آمدند که ایشان را نیز به جلو ببرند

۱. بحار الأنوار، ج ۷۸، ص ۲۸۴.

می فرمودند: این عمل بدعت است، و مُشِیع باید عقب جنازه حرکت کند. سیره عملی آن بزرگوار در برابر تمام احکام و روایات وارده از اهل بیت علیهم السّلام اینگونه بود و می فرمودند: «اگر حکمی از احکام یا مفاد روایتی، خوشایند نفس نبود و یا با عقول ناقصه ما مطابقت نداشت، نفس را باید در برابر آن به زمین زد و له کرد، نه آنکه از عمل به آنچه در متن دین آمده عدول نمود.» و برای این امر شواهد و نمونه‌های بسیاری هست که ان شاء الله در بخش سیره عملی ایشان، بدان اشاره خواهد شد.

می فرمودند: «برخی گمان می کنند که سیر و سلوک الی الله، صرف شرکت در مجالس ذکر و مداومت بر اذکار و اورادی است که از استاد و مربی خود تلقی کرده اند؛ و با وجود اینکه سالهاست که در مضمار و میدان مجاهده با نفس قدم گذاشته اند، هنوز حرکتی نکرده و در همان عالم طبع محبوس مانده اند. غافل از اینکه سیر و سلوک، رعایت و مواظبت بر دقائق و ظرائف ادب عبودیت و تعامل با موجودات عالم هستی است. سیر و سلوک الی الله انطباق متن زندگی با شریعت محمّدیّه صلوات الله علیه و آله است یعنی جمیع احوال و اطوار زندگی، از فردی تا اجتماعی، از ارتباط با عیال و فرزند و تدبیر امور منزل تا دیگر امور را بر اساس دین تنظیم کرده و حقوق هر یک را به نحو اتمّ و اکمل ادا کند. و لذا به بهانه سیر و سلوک نمی توان از حقوق دیگران چیزی را فروگذار کرد.»

در روایت است که: روزی سلمان محمّدی رضوان الله تعالی علیه برای دیدار اَبی الدرداء به منزل او آمد، در برخورد با اُمّ اَبی الدرداء که ژولیده و پریشان بود علت را جویا شد، اُمّ اَبی الدرداء در پاسخ گفت: برادرت اَبو الدرداء، اعتنائی به دنیا و امور آن ندارد! وقتی اَبو الدرداء به منزل آمد، به سلمان خوش آمد گفت و طعامی را نزد او گذاشت. سلمان گفت: خود نیز بخور! وی از خوردن امتناع کرد و گفت: من روزه هستم. سلمان او را سوگند داد و گفت: تا از این طعام تناول

نکنی من نیز از آن نخواهم خورد. شب فرا رسید و سلمان در نزد میزبان خود بیتوته کرد. سیاهی شب که بر همه جا پرده انداخت، ابوالدرداء خواست تا شب را به قیام و عبادت احیاء کند، سلمان او را منع کرد و گفت:

يا أباالدرداء! إِنَّ لِرَبِّكَ عَلَيْكَ حَقًّا، وَإِنَّ لِحَسَدِكَ عَلَيْكَ حَقًّا، وَ لِأَهْلِكَ عَلَيْكَ حَقًّا، فَصُمْ وَ أَفْطِرْ، وَ صَلِّ وَ نَمْ؛ وَأَعْطِ كُلَّ ذِي حَقٍّ حَقَّهُ! «ای ابوالدرداء! حَقًّا برای پروردگارت بر تو حَقِّی است، و حَقًّا این جسم و بدن تو نیز بر تو حَقِّی دارد، و برای اهل تو نیز بر تو حَقِّی است؛ پس روزه بدار و نیز افطار کن؛ پاسی از شب را عبادت کن و نماز بخوان و پاسی از آن را بخواب؛ و حَقِّ هر ذی حَقِّی را بطور شایسته إعطاء کن!»^۱

ابوالدرداء نزد پیامبر آمد و از آنچه بین او و سلمان گذشته بود خبر داد، و پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم همان گفتار سلمان را برای او بیان فرمودند. لذا علامه والد طریقه کسانی که زندگی را در حاشیه قرار داده و از عیال و اولاد خود عزت گرفته و آنان را به امان خدا سپرده اند و حقوق طبیعی آنان را ضایع و تباه می سازند، باطل شمرده و آن راه را موصل به مطلوب نمی دانستند. و در پرتو فروغ نور توحید، دستوراتی به مریدین سلوک می دادند که جوانب حیات مادی و معنوی آنان را در بر می گرفت؛ آنگونه که حسن معاشرت و رعایت حقوق عیال و فرزندان، تحصیل علم و حَتِّی کسب و تجارت در آن لحاظ می شد؛ تا سالک در کمال آسایش خاطر و فراغ بال و بدون هیچ تزاحمی بسوی مبدأ اعلی حرکت کند.

دامنه رعایت این دقائق در تربیت توحیدی ایشان تا آنجا گسترده بود که حَتِّی نسبت به ما که فرزندان ایشان بوده و برای خدمت به ایشان در رتق و فتق

۱. مجموعه ورام، ج ۱، ص ۲.

امور و یا تفحص از مآخذ و مصادر بعضی از روایات منقول در «دوره علوم و معارف اسلام» به محضرشان شرفیاب می شدیم، می فرمودند: اگر از شما کاری را خواستم و شما به کسی قول داده و یا خود، کار دیگری دارید حتماً بگوئید؛ مبدا حق کسی ضایع شود.

إخلاص^۱

قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى: وَمَا أُمْرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ حُنَفَاءً.^۲

وصول به توحید حضرت پروردگار، بر دو پایه عمل صالح و إخلاص

۱. خواجه نصیرالدین طوسی (ره) در أوصاف الأشراف میگوید:

«پارسی إخلاص، ویژه کردن باشد، یعنی پاک کردن چیزی از هر چیزی که غیر او باشد و با او در آمیخته باشد. و اینجا به إخلاص آن می خواهند که: هرچه گوید و کند، قربت به خدای تعالی بود، و خاص خالص بسوی او کند که هیچ غرضی دیگر از دنیوی و آخروی با آن نیامیزد؛ أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ.

و مقابل إخلاص آن بود که غرض دیگر با آن در آمیزد، مانند حبّ جاه و مال یا طلب نیکنامی یا طمع ثواب آخرت یا از جهت نجات و رستگاری از عذاب دوزخ، و این همه از باب شرک باشد؛ و شرک دو نوع بود جلیّ و خفیّ، أمّا شرک جلیّ آن بت پرستی بود و باقی همه شرک خفیّ باشد. قال صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: نَبِيَةُ الشَّرِكِ فِي أُمَّتِي أَخْفَى مِنْ دَبِيبِ النَّمْلَةِ السُّودَاءِ عَلَى الصَّخْرَةِ الصَّمَاءِ فِي اللَّيْلَةِ الظُّلْمَاءِ. و طالب کمال را شرک، تباه ترین مانعی باشد در سلوک؛ فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا. و چون مانع شرک خفیّ برطرف شود سلوک و وصول به آسانی دست دهد؛ مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا ظَهَرَتْ يَنَابِيعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ. و بالله العِصْمَةَ.» (أوصاف الأشراف، فصل ششم، ص ۲۱ و ۲۲)

۲. قسمتی از آیه ۵، از سوره ۹۸: البینة: «و امر نشده اند جز به اینکه خدا را عبادت کنند درحالی که دین خود را برای او خالص گردانیده و از مسیر اعتدال خارج نشوند.»

استوار است؛ و إخلاص ضدّ إشراک است. یعنی سالک باید عمل و قلب خود را از شوائبی چون حبّ جاه و مال، حظوظ نفسانی و انگیزه‌های دیگر که عمل را لوث و قلب را در بند حجاب کثرت، حبس میکند و مانع از دستیابی به حقیقت می‌شود، پاک گرداند. و تا این مهمّ به انجام نرسد، قلب سالک استعداد و قابلیت تابش و انعکاس أنوار جمال و جلالِ الهی را نخواهد داشت؛ و هرگاه طمع در لقاء حضرت احدیّت کند، دست ردّ بر سینه او زنند.

قلب اندوده حافظ بر او خرج نشد

کاین مُعامل به همه عیب نهران بینا بود^۱

و لذا امام صادق علیه السّلام در شأن گوهر إخلاص میفرماید: إِذَا أَدْرَكَ ذَلِكَ فَقَدْ أَدْرَكَ الْكُلَّ، وَ إِذَا فَاتَهُ ذَلِكَ فَاتَهُ الْكُلُّ.^۲ «هر کس به مرتبه إخلاص برسد، به همه خوبی‌ها رسیده است؛ و هر کس که این توفیق از او فوت شد، همه خیرات را از دست داده است.»

و در جای دیگری میفرماید: مَا أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَى عَبْدٍ أَجَلٌ مِنْ أَنْ لَا يَكُونَ فِي قَلْبِهِ مَعَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ غَيْرُهُ.^۳ «خداوند بر هیچ بنده‌ای نعمتی بزرگ‌تر از این عطا ننموده است که در قلب او با خداوند غیر او وجود نداشته باشد.»

بنابراین در سلوکِ الهی، عبادت خالص مطلوب بوده و آنست که سالک را در مسیر فناء و اندکاک نفس حرکت می‌دهد، نه عبادات و اعمالی که با انگیزه‌های نفسانی بوده و صرفاً مایه تورّم و غلظت حجاب نفس می‌شود. باری، حضرت علامه والد قدّس سرّه إخلاص را معیار ارزش عمل دانسته

۱. دیوان حافظ، ص ۱۰۷، غزل ۲۴۲.

۲. مصباح الشریعة، ص ۳۳۵.

۳. مجموعه ورام، ج ۲، ص ۱۰۸.

و آنچنان جدّاب و دلنشین لزوم اخلاص و پرهیز از دواعی نفسانیّه را در عبادات و مجاهدات، بیان می فرمودند که از طرفی بالعیان خود را تهیدست دیده و فاتحه عبادتهایمان را می خواندیم؛ و از طرفی مطالب ایشان شوق و رغبت در تحصیل خلوص و إخلاص و تصحیح عبادات و معاملات با حضرت حقّ را در دلها بر می انگیخت.

گاه می شد که به کسی می فرمودند: باید به مستحبات کاملاً عمل کنی، و به شخص دیگری می فرمودند: مستحبات مطلقاً برای شما ضرر دارد و حتی نوافل را نباید بخوانی. نوعاً به افراد دستور می دادند که در ماه سه روز روزه بگیرند؛ گاهی برخی اصرار می نمودند که اجازه بفرمائید تمام ماه را روزه بگیریم ولی ایشان اجازه نمی فرمودند.

می فرمودند: نوع افرادی که عبادت می کنند، نماز می خوانند، روزه می گیرند، حجّ و عمره بجای می آورند، در واقع دنبال نفس و امیال و حظوظ آن می باشند. نفس است که میل و علاقه به نماز دارد و از آن لذّت می برد، اما وقتی این نماز را در بوتّه نقد می گذاری و تحلیل می کنی در می یابی که لله نبوده و صبغه خدایی ندارد بلکه خود را عبادت کرده است. دور خانه خدا طواف میکند *أما فی الواقع نفس خود را مطاف قرار داده و به دور آن میگردد و لذا در کمال او تأثیری ندارد.*

از سالکانی که عبادات و معاملات آنان فاقد روح و إخلاص بوده تمثیل به «حمار آسیاب» می نمودند.^۱ می فرمودند: حال اینان حال آن چهارپاست که او را به سنگ آسیاب بسته و چشمانش را پوشانده اند و از صبح تا به شب، پیوسته دور

۱. این تمثیل را ایشان از کلام امیرالمؤمنین علیه السلام: *الْمُتَعَبِّدُ عَلَيَّ غَيْرِ فَقِهِ كَحِمَارِ الطَّاحُونَةِ يَدُورُ وَلَا يَبْرَحُ أَخَذَ نَمُودَةً*. (بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۰۸، ح ۱۰)

آسیا میگردد و به خیال خود فرسنگ‌ها راه رفته است، ولی شب که چشمانش را باز می‌کنند، می‌بیند دریغا! در همان نقطه آغاز است. این نوع اعمال نیز اگرچه به ظاهر سنگین باشد، عامل آن طی طریق نکرده و به قرب حضرت حق نائل نمی‌شود و تنها درجامی زند.

می‌فرمودند: ایمان بعضی، بت و صنم آنان می‌شود! چه خطری از این بالاتر! ایمان باید بت شکن باشد و موانع و اوهامی را که مانع از وصول حقیقت بوده کنار زند، نه اینکه خود نیز بتی شود.

اینچنین ایمانی که انسان را از التفات به مقام عبودیت و توحید حضرت پروردگار باز می‌دارد، از این جهت که به هر حال راه سالک را سدّ نموده و اجازه حرکت و عبور از عالم نفس را به او نمی‌دهد، همانند کفر است؛ ولذا اهل عرفان از آن به «بت» تعبیر می‌نمایند.

خدا زان خرقه بیزارست صدبار که باشد صد بتش در آستینی^۱

در کتاب شریف روح مجرد می‌فرمایند:

«رموز و لطائف و اشارات و دلالات حاج سیدهاشم حدّاد را کسی نفهمید، و یا فهمید و به روی خود نیاورد. زیرا آن کس دوست داشت از عادت صرف و اعمال مکرّره و روزمرّه خویش دست بردارد؛ و به صورتی بدون معنی و به ظاهری بدون باطن و به مجازی بدون حقیقت و به پنداری بدون عقل و به سرگرمی ای بدون شهود و به کارهای سهل بدون عمق مجاهدات و چشمش تلخ تحمّل و صبر و شکیبائی در مجاهده با نفس اماره دل ببندد و خود را از زیر بار سنگین ولایت به در برد.

حاج سیدهاشم می‌فرمود: روزی برای دیدن فلان، در کاظمین که بودم به

۱. دیوان حافظ، ص ۲۰۷، غزل ۴۵۴.

مسافرخانه اش رفتم، دیدم خود با زوجه اش ایستاده اند و چمدانها و اسباب را بسته و عازم مسافرت به حج هستند، پس از کرات و مراتبی که حج رفته بود و شاید تعدادش را غیر از خدا کسی نداند. به وی نهیب زدم: تو که هرروز کربلا می روی، مشهد می روی، مکه می روی؛ پس کی به سوی خدا می روی؟
وی حق سخن مرا خوب فهمید و إدراک کرد اما به روی اندیشه خود نیاورد و خود را به نادانی و غفلت زد و خنده ای به من نمود و خداحافظی کرد و گفت: دعای سفر برای من بخوانید، و چمدانها را دست گرفته بیرون می برد تا به حرکت درآید.»^۱

روزی، حقیر از این آقا پرسیدم: تا به الآن چند سفر به حج مشرف شده اید؟ ایشان گفتند: سفر حج واجب و مستحبّ بیش از پنجاه مرتبه! و ظاهراً گفت: اگر با عمره حساب شود حدود هفتاد و پنج بار می شود! این خصوص سفر مکه ایشان بود. اما سفر به عتبات عالیات الی ماشاءالله، و اقامت های چهار تا شش ماه در آنجا خود حدیث دیگری است.

حضرت علامه والد قدس سره پس از نقل این ماجرا به حقیر فرمودند: آقا! این کلام آقای حداد گتره نیست. وقتی آقای حداد مطلبی می فرمایند، عین حق و عین واقع است!

و نیز می فرمایند:

«او (حاج سیدهاشم حداد) به افراد غیرلائق و غیرمستعدّ چیزی نمی گفت؛ ولی دوست داشت افراد، لائق گردند و استعداد یابند و یا افراد مستعدّ و لائق پیدا شوند و آن معانی راقیه و مُدرکات عالیّه خویشان را که از ملکوت اعلیٰ سرچشمه می گیرد به آنها إلقاء نماید.

۱. روح مجرّد، ص ۶۷۱ و ۶۷۲.

أما أفسوس و صدأفسوس که او گفت و دنبال کرد و پیگیری نمود و دعوت کرد و در مسافرخانه به دیدار و ملاقاتشان رفت، و آنها نپذیرفتند تا دامن از این سرای خالی تهی کنند و نزد ارباب حقیقی دست خالی بازگشت ننمایند. او که نمی‌گفت: حجّ نرو! مکه و مدینه نرو! کربلا و نجف نرو! حقیقت حجّ و روح ولایت را او چشیده بود و مزه واقعی آنرا او دریافت نموده بود. او می‌گفت: لحظه‌ای به دنبال معرفت ذات و نفست بگرد، دقیقه‌ای در حال خود تفکر کن تا خودت را بیابی که خدای را خواهی یافت، و در اینصورت تمام مسافرت‌هایت صبغة إلهیه به خود می‌گیرد و با خدا و از خدا و به سوی خدا خواهی رفت. در آنحال چنانچه تمام جهان بلکه تمام عوالم را سیرکنی برای تو ضرری ندارد، زیرا با خدا و عرفان ذات اقدسش سفر نموده‌ای!»^۱

و نیز می‌فرمایند:

« حضرت حاج سید هاشم می‌فرمود: دیده شده است بعضی از مردم حتی افراد مسمی به سالک و مدعی راه و سبیل الی الله مقصود واقعی شان از این مسافرتها خدا نیست؛ برای انس ذهنی با مُدرکات پیشین خود و سرگرمی با گمان و خیال و پندار است، و بعضاً هم برای بدست آوردن مدتی مکان خلوت با همراه و یا دوستان دیرین در آن اماکن مقدّسه می‌باشد.

و چون دنبال خدا نرفته‌اند و نمی‌روند و نمی‌خواهند بروند و اگر خدا را دو دستی بگیری - والعیاذبالله - مثل آفتاب نشان‌دهی باز هم قبول نمی‌کنند و نمی‌پذیرند؛ ایشان ابداً به کمال نخواهند رسید. فلهدا در تمام این أسفار از آن مشرب توحید چیزی ننوشیده و از ماء عذب ولایت جرعه‌ای بر کامشان ریخته نشده، تشنه و تشنه کام باز می‌گردند، و به همان قصص و حکایات و بیان احوال

۱. همان مصدر، ص ۶۷۳.

أولياء و سرگرم شدن با أشعار عرفانی و یا ادعیه و مناجاتهای صوری بدون محتوا عمر خودشان را به پایان می‌رسانند!»^۱

ایرادی که علامهٔ والد به برخی از شاگردان مرحوم حضرت آیه‌الله انصاری رضوان‌الله‌علیه داشتند همین بود. جلساتی داشتند و شب تا به صبح دور هم جمع شده، حافظ می‌خواندند و سرگذشت و احوال اولیاء خدا را بیان می‌کردند، ولی نماز شب‌شان فوت می‌شد و از تهجد باز می‌ماندند! و می‌فرمودند: به این نحو، اگر ده سال و بیست سال بگذرد، انسان تکان نمی‌خورد. و اینها همه حظوظ نفس است؛ و راه خدا راه مجاهدت و ریاضت است.

باری، ایشان ارزش عمل و ملاک ردّ و قبول آن را إخلاص و توحید می‌دانستند. در مسجد قائم می‌فرمودند: شخصی برای عمارت مسجد، یک ریال أمّا قربةً إلى الله می‌پردازد و در مقابل، شخصی میلیونها خرج میکند و مسجد بنا میکند تا اینکه بگویند: فلانی مسجد ساخته است. عمل شخص اول چون برای خدا بوده، و هرچه برای خداست ارزش و بهاء دارد، ارزشمند بوده و متاعی است که در بازار قیامت طالب و راغب دارد، به خلاف عمل شخص دوم که چون ملاک توحید و خدا در آن نیست، مورد قبول واقع نمی‌شود و فاقد ارزش است.

دربارهٔ وجوهات و صدقاتی که برخی از اهل مساجد جمع‌آوری می‌کردند، می‌فرمودند: انسانی که اگر تنها باشد فقط صد تومان کمک میکند، اگر در برابر رفقای خود که به دست او نگاه کرده و خیره شده‌اند، از روی حیا مثلاً سی هزار تومان کمک کند، چون غیرخدا را در این إعانت خود دخالت داده، ارزشی ندارد. و لذا جمع‌آوری پول در ملأ عام و در مقابل دیدگان افراد را کار

۱. همان مصدر، ص ۶۷۲.

صحیحی نمی دانستند.

البته می فرمودند: إخلاص امری قلبی است و قابل تشخیص نبوده و تنها خداست که از نیات و ضمائر بندگان خود آگاه است.

لذا روزی در محضر ایشان گفته شد: فلانی، إخلاص بیشتری در عمل از فلان کس دارد! ایشان فرمودند: از کجا می گوئید؟ درجهٔ إخلاص را خدا میداند. اگر بگوئیم ظاهر فلانی از دیگری اصلح است، مثلاً محاسنش را نمی زند، نماز را در اوّل وقت بجا می آورد، قابل قبول است، چون امری است ظاهری؛ به خلاف إخلاص که با این ظواهر معلوم نمی شود.

و می فرمودند: نباید پیکرهٔ عمل را ملاک قرار داد و عمل شخصی را به خاطر ظاهر کوچک آن، حقیر و ناچیز شمرد. چه بسا این عمل کوچک با إخلاص و نیت خالص، همراه بوده است. و روی این جهت دربارهٔ بعضی از افراد که پاتوق دار مسجد قائم بوده و تحت اوامر ایشان نبودند و سرخود عمل کرده و مایهٔ ناراحتی و نارضایتی ایشان می شدند، با وجود این رفتارها به بنده می فرمودند: اینها اگرچه در صراط مستقیم نیستند ولی همین نمازی که می خوانند، نزد خدا مأجورند. یک «لا إله إلا الله» که بر زبان می آورند، در پیشگاه خدا مأجورند و عمل آنان تباه نمی شود، و نمی توان به دیدهٔ حقارت بدانها نگریست.

استاد

من به سر منزل عنقانه به خود بردم راه

قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم^۱
از ارکان مهم در سلوک و عرفان عملی، استاد و شیخ آگاه است و حضرت
علامه والد رحمه الله علیه لزوم استاد را از مسلمات عقل و کتاب و سنت دانسته
و در مواضع متعددی از «دوره علوم و معارف اسلام» آن را برهانی نموده اند.
پیمودن راه خدا و طی مسیر عبودیت و درمان امراض قلبی، مشروط به
مراعات ظرائف و دقائقی است که جز استاد خبیر مهیمن بر نفوس کسی
نمی تواند از آن آگاه گردد، و سالکی که بر اساس ظن و گمان خود قدم در این راه
بگذارد، در هیچ منزلی، از آفات و تبعات آن در امان نیست.
در رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم میفرماید:

«راه هر کس متفاوت، و مرض هر شخص مختلف، و معرفت قدر مرض
غیر مقدور، و مقدار دواء غیر مضبوط، و شناختن مرض هر شخصی مشکل، و
ترتیب علاج صعب و عقبات راه بی حد، و گریوه راه بی نهایت، و دزدان پنهانی
بی غایت، و شناختن ایشان مستصعب.»^۲

۱. دیوان حافظ، ص ۱۶۵، غزل ۳۶۸.

۲. رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم، ص ۱۲۷ و ۱۲۸.

دارویی را که طیب الہی و استاد خبیر برای هر کس تعیین می نماید، به تناسب حال وی می باشد. و لذا عدد اذکار و اوراد و برنامه ها و دستوراتی که علامه والد به تلامذہ خود می دادند متفاوت بود، و حتی مجالست ها و مصاحبت های رفقای سلوکی با یکدیگر منوط به نظر ایشان بود.

گذشته از این مسأله، سالک از ابتدا که قدم در راه تہذیب نفس و تطہیر آن می گذارد تا آن زمان که مستعدّ و قابل «رقم فیض» حضرت پروردگار شود، همواره با آفات و موانعی روبه رو می شود که گاه او را تا مرتبہ سقوط و محرومیّت ابدی از لقاء حضرت پروردگار می کشاند. گاهی مبتلا به وساوس شیطان می شود و گاه در چنگال تسویلات نفس امارہ گرفتار است و گاه مغرور و فریفته به ظہورات نفس خود می گردد. در این حال تنها استاد خبیر که محیط بر طریق و احوال سالک است و بر دقائق مکر و خدعہ نفس اطلاع دارد میتواند او را از ورطہ ہلاکت نجات دهد. نوع بدعت های پدید آمده و ادعاهای بابیّت و مہدویّت، نتیجہ سلوک و ریاضت و ذکرهای بدون شیخ و استاد بوده است که شخص بر اساس میل و شہوت نفس بدانها پرداخته است.^۱

۱. شیخ سعیدالدین فرغانی در شرح تائیہ کبری میفرماید:

«والذی تُشاهدُهُ مِن بَعْضِ مَنْ ظُنُّ أَنَّهُ مِنَ السَّالِكِينَ العَارِفِينَ، مُعْجِبًا بِنَفْسِهِ مُدَّعِيًا بَوَهِمِهِ أَنَّهُ ذَاقَ وَ شَرِبَ شَرَابًا مِنَ الشُّهُودِ وَ لَمْ يَشْمُ رَائِحَةً وَ لَا ذَاقَ قَطْرَةً مِنْهُ، وَ مُظْهِرًا عِرْفَانًا كَسْبِيًّا ظَنَّهُ كَشْفِيًّا شُهُودِيًّا، وَ مُوَحِّدًا نَاقِصًا يَخَالُ الإِبَاحَةَ تَوْحِيدًا وَ الزَّنَدَقَةَ مَعْرِفَةً حَقِيقِيَّةً حَتَّى ظَنَّ بَعْضُهُمْ وَ ادَّعَى أَنَّهُ مَهْدِيٌّ [عَلَيْهِ السَّلَام] أَوْ عِيسَى [عَلَى نَبِيِّنَا وَءَالِهِ وَعَلَيْهِمُ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ] أَوْ قُطْبٌ أَوْ بَدَلٌ أَوْ نَحْوُ ذَلِكَ. وَ جَمِيعُ ذَلِكَ مِنْ نَتَائِجِ السُّلُوكِ بِنَفْسِهِ مِنْ غَيْرِ شَيْخٍ مُرْشِدٍ، وَ الظَّنُّ بِأَنَّ الخَلْقَ وَ الرِّيَاضَةَ وَ الاِشْتِغَالَ بِالذِّكْرِ بِشَهْوَةِ النَّفْسِ وَ ارَادَتِهَا وَ اخْتِيَارِهَا نَافِعٌ أَوْ مَوْصِلٌ إِلَى حَضْرَةِ مِنْ حَضْرَاتِ الحَقِّ تَعَالَى. وَ جَلَّ جَنَابُ الحَقِّ عَن أَنْ يَكُونَ مَوْرَدًا لِكُلِّ وَارِدٍ، أَوْ يَطَّلِعَ عَلَيْهِ إِلَّا وَاحِدًا بَعْدَ وَاحِدٍ؛ ⇨

مضافاً بر آنچه گذشت، استاد، سیر سالک را سریع کرده و او را از وقوف در منازل و اشتغال به عجائب و شگفتی‌های آن باز می‌دارد، و از برخی کریوه‌های صعب‌العبور که به تنهایی توان عبور از آن را ندارد عبور می‌دهد. و از آنجا که سینه اولیای الهی، منزل و مهبط علوم و اسرار الهی است، نفس مصاحبت و مجالست با آنان انسان را در ادراک این نوع از رحمت رحیمیّه خداوند سهیم می‌نماید، و او بر ظرائفی از علم توحید اطلاع می‌یابد که به تنهایی هرگز بدانها دست نخواهد یافت.

نفس عارف، چون دریای عظیمی است که سالک را از تمام کدورات و آلودگی‌ها پاک می‌کند، و از اینجاست که بعد از همنشینی با آنان، انسان در وجود خود، علم و طهارت و انبساط روحانی خاصی را در می‌یابد؛ و لَنِعْمَ مَا قَالَ الْحَافِظُ عَلَيْهِ الرَّحْمَةُ وَالرَّضْوَانُ:

سمن بویان غبار غم چو بنشینند، نشانند.^۱

چنانکه گذشت پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم در بیان اوصاف و خصائص اولیاء حقّ به ابی ذرّ غفاری میفرماید:

يَجْلِسُ إِلَيْهِمْ قَوْمٌ مَّقْصُرُونَ مَثْقَلُونَ مِنَ الذُّنُوبِ، فَلَا يَقُومُونَ مِنْ عِنْدِهِمْ حَتَّى يَنْظُرَ اللَّهُ إِلَيْهِمْ فَيَرْحَمُهُمْ وَيَغْفِرَ لَهُمْ ذُنُوبَهُمْ؛ لِكِرَامَتِهِمْ عَلَى اللَّهِ.^۲

«مردمانی که در طریق عبودیت و بندگی کوتاهی کرده و پشت آنان از بار

⇨ یعنی واحداً فی نفسه بفناء اوصافه عنه، «بعد واحد» یعنی علی متابعت واحد لا یقع قدماً فی سیره إلا بعده و متابعت قدمه. فكان داء السالك بنفسه من حيث دوائه، و حتفه فی عین علاج؛ أعادنا الله و سائر الصادقین من شرو انفسنا و ظنونها المردئة و أوهاها المطفیة،

ءامین رب العالمین.» (منتهی المدارک، ج ۱، ص ۱۸۶)

۱. دیوان حافظ، ص ۶۴، غزل ۱۴۰.

۲. التحصین وصفات العارفين، ص ۲۵.

گناهان سنگین شده، با آنان مجالست و همنشینی می‌کنند، و از نزد آنان بر نمی‌خیزند مگر اینکه خداوند از سر رأفت و مهربانی به آنان نظر انداخته و باران رحمت خود را بر این قوم گناهکار می‌بارد، و آنان را از رین و کدورات معاصی پاک نموده و مورد آمرزش قرار می‌دهد؛ و همه اینها به خاطر کرامت و علو شأنی است که این اولیاء در پیشگاه خداوند دارند.»

باری!

مدد از خاطر رندان طلب ای دل ور نه

کار صعب است مبادا که خطائی بکنیم^۱

کسانی که از نعمت وجود استاد محروم هستند، گاهی از شدت سختی واردات قالب تهی کرده و یا به امراض صعب جسمانی مبتلا می‌شوند. مرحوم آیه‌الحقّ والعرفان حاج شیخ محمد جواد انصاری همدانی رحمة الله علیه در ایتیان مستحبات و ترک مکروهات اهتمام تام داشتند و حتی ترک اولی نیز از ایشان سر نمی‌زد! و کسانی که با ایشان مراودت داشتند همگی بر این معنی متفق اند.

جدّ مادری ما، مرحوم حاج آقا معین شیرازی رحمة الله علیه برای حقیر تعریف می‌کردند: گاهی مرحوم آقای انصاری در نماز، تنها به مقدار ذکر واجب از رکوع و سجود اکتفاء می‌کردند و با اینکه ذکر صلوات عقیب ذکر رکوع و سجده مستحب است، صلوات نمی‌فرستادند! روزی خدمت ایشان عرض کردم: آقا! مگر ذکر صلوات در رکوع و سجده نماز مستحب نیست؟ فرمودند: مستحب است! عرض کردم: پس شما چرا نمی‌گوئید؟ فرمودند: نمی‌توانم! گاهی حالم چنان می‌شود که اگر نماز را ذره‌ای بیشتر ادامه دهم، قبض روح می‌شوم!

گرچه این واقعه از طرفی دلالت بر توجه شدید و شور و عشق وافر ایشان

۱. دیوان حافظ، ص ۱۵۱، غزل ۳۳۶.

به حضرت پروردگار دارد، ولی بروز این حالات و عدم تحمّل آن، به خاطر اینستکه مرحوم أنصاری استاد نداشتند. اگر در طریق به استادی همانند مرحوم آیه الله حاج میرزا علی آقای قاضی می رسیدند، در نماز چنین حالاتی برای ایشان اتفاق نمی افتاد. و لذا یکی از آثار مصاحبت با استاد، شرح صدر سالک است. زیرا استاد علاوه بر اینکه راه سالک را در رسیدن به مقصود هموار میکند، ظرف وجودی او را نیز وسعت می دهد، و از نزول احوالی که سالک طاقت ندارد و در برابر آنها تاب نمی آورد ممانعت میکند.

حضرت علامه والد قدس سرّه با اینکه مرحوم آقای أنصاری را کامل می دانستند، همیشه می فرمودند: این ضربات پی در پی که بر قلب مرحوم آقای أنصاری وارد شد و ایشان را از پا انداخت، همه بواسطه نداشتن استاد بود و سبب شد از جهت روحی، فشار بیش از حدّ برایشان وارد شود.

جناب مرحوم حاج محمد حسن بیانی رحمة الله علیه که از تلامذه قوی مرحوم آقای أنصاری بودند و بعد از فوت ایشان در سلک شاگردان علامه والد درآمدند، می فرمودند: یکروز در خدمت آقای أنصاری برای جلسه به طرف منزل مرحوم آقای حاج غلامحسین سبزواری می رفتیم. حضرت آقای أنصاری در راه این شعر را با خود زمزمه و ترنم می نمودند:

شراب تلخ می خواهم که مردافکن بود زورش

که تا یکدم بیاسایم ز دنیا و شر و شورش^۱

نزدیکی های منزل آقای سبزواری بود که ناگهان حالی سنگین به آقای أنصاری دست داد و ایشان روی زمین افتادند.

این شراب تلخ، همان جذبات الهی و ظهور انوار قاهره ذات حضرت

۱. همان مصدر، ص ۱۲۵، غزل ۲۸۰.

پروردگار است که هستی سالک را مندک میکند، و اگر عنایت حضرت حقّ و سایه لطیف استاد نباشد چه بسا سالک بالمرّه بسوزد.

باری، سالک اگرچه قابلیت محضه باشد اما انکشاف عوالم توحیدی و عبور از عالم نفس و دل‌کندن از عجائب و زیبایی‌های آن، تنها به مدد و یاری استاد است. حضرت علامه والد قدس سرّه الشریف درباره مرحوم آیه‌الله حاج شیخ حسنعلی نخودکی رحمة الله علیه می‌فرمودند: ایشان در راه خدا بسیار مجاهدت نموده و ریاضت‌های شرعی کشیده بودند. گاهی یک شب را با رکوع صبح نموده و گاهی یک شب را با سجده سرمی‌کردند. البته ایشان به همان مقدار که زحمت کشیده‌اند، حظّ و بهره خود را برده‌اند؛ ولی اگر استاد کاملی چون مرحوم قاضی و یا مرحوم حدّاد می‌یافتند مسلماً به عالم توحید راه یافته و وارد حرم امن الهی می‌شدند! مرحوم نخودکی در اواخر عمر خود به این معنی تفوه کرده بودند که بعد از مرحوم استادشان حاج محمدصادق تخته‌فولادی، دنبال کسی هستند که از ایشان دستگیری کند!

اندرین ره گر نداری پیشوا کی ز وصل دوست گردی بانوا
در طریقت گر نداری راهبر کی خبریابی ز حقّ ای بی‌خبر^۱

بنابراین، مرید آخرت و طالب لقاء را چاره‌ای از پی‌جویی انسان کامل برای دستگیری از او نیست؛ چرا که این کیمیای استاد است که مس وجود را زر کرده و گوهر نفس را آنچنان که لایق دست سلطان است، تراش می‌دهد.

حضرت علامه والد کراراً از مرحوم قاضی نقل می‌فرمودند: «اگر انسان ثلث آخر عمر را هم به استاد برسد، به مقصودش رسیده است!» و نیز در شرح رساله سیر و سلوک از ایشان نقل فرموده‌اند: «کسی که به استاد رسید، نصف راه را

۱. مثنوی أسرار الشهود، ص ۱۰۶.

طی کرده است.^۱ و نیز مرقوم فرموده‌اند: «مرحوم قاضی می فرموده‌است: چنانچه کسی که طالب راه و سلوک طریق خدا باشد، برای پیدا کردن استاد این راه، نصف عمر خود را در جستجو و تفحص بگذرانند تا پیدا نماید، ارزش دارد.»^۲

البته وصول و دستیابی به انسان کامل و بهره‌گیری از چشمه فیض او بر این اساس است که مصالح و حکم الهی چه اقتضاء نماید و خداوند آن در ثمین را روزی انسان بکند یا نه؟ علامه والد از قول مرحوم حداد می فرمودند: بسیارند افرادی که شبها را با قیام و تهجد و روزها را با صیام و روزه به سر برده و عمرشان را در عبادت و مجاهدت می گذرانند و در به در به دنبال استاد می گردند تا به لقاء خدا برسند، ولی بر اساس حکمت بالغه حضرت پروردگار، رسیدن به استاد برای آنان میسر نمی شود و لذا از وصول به مقصود محروم می مانند.

می فرمودند: شما که به این آسانی و بدون مشقت، خداوند این نعمت عظیم استاد را روزیتان کرده و از محضر حضرت آقای حداد کسب نور می کنید، قدر دانسته و شاکر آن باشید.

یکی از رفقای طریق بعد از اینکه خدمت حضرت علامه والد رسید، سه یا چهار ماهی نگذشت که وفات نموده و از دنیا رفت؛ و ایشان بارها فرمودند: آقا! ایشان گرفت و برد.

محبت و ارادت به استاد

عامل حرکت سالک بعد از رسیدن به استاد خبیر، همان محبت خالص و ارادت تام او به استاد بوده و از لوازم این محبت، تبعیت محضه و بدون چون

۱. رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم، ص ۱۸۶.

۲. همان مصدر.

چراست. سالک در برابر استاد باید اراده و اختیار را از خود سلب کند و عبد محض باشد؛ چه این محبّت و تسلیم سالک در برابر استاد است که راه تصرّف در نفس و اصلاح آن را برای مربّی باز میکند.

و این سالک است که باید بذر ولایت را که استاد در زمین نفس و استعداد او کاشته، با آب محبّت و مهرورزی خالصانه آبیاری کرده و پرورش دهد تا شجره طیّئه ولایت به ثمر بنشیند.

طفیل هستی عشقند آدمی و پری ارادتی بنما تا سعادتى ببرى^۱
حضرت علامه والد أفاض الله علينا من بركات نفسه الشريفة همواره می فرمودند: «سالک باید طوق عبودیت را به گردن انداخته و خود را نبیند. بدون طوق عبودیت در مقابل خدا و برابر حقّ، طئی طریق ممکن نیست. اگر خود را دید محال است به هدایت حقیقی و لقاء حضرت حقّ فائز شود و حاصلی جز بدبختی و بیچارگی و هلاکت نصیب او نخواهد شد.»

سالک بدون مرکب محبّت و ارادت کاری از پیش نمی برد. و لذا مرید صادق باید محبّت و ارادت خود به استاد را اثبات کند و در مواضع امتحان، سربلند گردد، تا نظر قبول و عنایت اولیای حضرت پروردگار شامل او شود، و تنها در این صورت است که میتواند از مناهل عرفان، ذوق کرده و رفته رفته به کمال برسد.

یکی از رفقای سابق حضرت آقای حدّاد مکرّر از حقیر درخواست میکرد تا واسطه شوم و حضرت علامه والد ایشان را در زمره شاگردان سلوکی خود درآورند. بنده درخواست ایشان را به والد معظّم منتقل نمودم، ایشان فرمودند: یکی دو ماه صبر کنند.

۱. دیوان حافظ، ص ۲۱۷، غزل ۴۷۵.

پس از گذشت دو ماه، این آقا خواست خود را دوباره مطرح نمود. حضرت علامه، با اینکه ایشان طلبه نبود فرمودند: به ایشان بگوئید: کت بلندی که تا پائین زانوی ایشان را بگیرد پوشیده و شب کلاه نیز بر سر بگذارد. حقیر که پیام علامه والد را به ایشان رساندم گفت: چشم! به خیاطی سفارش می‌دهم تا بدوزند.

حضرت آقا فرمودند: اگر ایشان را با شب کلاه و کت بلندی که یک وجب از زانو پائین تر است، دیدید به من بگوئید! بعد از گذشت سه ماه آن آقا را در حرم مطهر با شب کلاه و کت بلند دیدم، البته کتی که تا پائین زانوی ایشان نبود؛ لذا از بیم اینکه مبادا حضرت علامه والد ایشان را با حدّت و تندی از خود طرد کنند، وقتی از بنده پرسیدند خدمت ایشان إجمالاً عرض کردم: آقاجان، ایشان کت بلند پوشیده‌اند! والد معظم تأملی کرده و فرمودند: باز هم صبر و تأمل کنید! دو ماه دیگر گذشت و ایشان را دوباره دیدم و درخواست خود را دوباره تکرار کردند و گفتند: کت بلند پوشیدم و شب کلاه نیز بر سر گذاشتم! پس از مدتی علامه والد فرمودند: به ایشان بگوئید: در سیر و سلوک، ارادت شرط است؛ شرط تأثیر ذکر ارادت است، و شما به حقیر ارادت ندارید. و بنده عین این پیغام را به ایشان رساندم.

حضرت علامه والد قدس الله نفسه الزکیه حرکت سالک از عالم طبع به قصد عالم توحید را تشبیه به حرکت کوهنوردی می‌کردند که قصد صعود از کوه و فتح قلّه آن را دارد. آن کوهنورد، تنها أسباب و لوازم ضروری را با خود همراه میکند، و زاد و توشه خود را کم حجم اما پر قوت مانند خرما و قند انتخاب میکند تا بار او سبک بوده و مانع از سیر سریع و صعود او نشود. همینطور سالکی که می‌خواهد بر فراز عالم نور، لَوای توحید و «لا إله إلا الله» را به اهتزاز در آورد نیز باید سبکبار باشد. باید علائق نفسانی و بارهای سنگین را که جان را

خسته و فرسوده ساخته و میل و اشتیاق انس با عوالم تجرّد را از انسان گرفته و او را در همین عالم زنجیر میکند رها کرده، از این وجود موهوم و مجازی و نیز از إضافاتی که در خود می بیند مجرّد شود، و در برابر اوامر و نواهی حضرت پروردگار و کلمات پیامبر اکرم و ائمه علیهم الصلوة والسلام زانو زده و خود را عبد محض ببیند.

می فرموند: میزان، اطاعت و تسلیم است، و خدا با کسی قوم و خویشی ندارد! کریمه: تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ^۱ ریشه تمام اوهام و تخیلات باطل را سوزانده و تمام مراتب از عاقبت و حُسن مآب را برای پرهیزگاران إثبات میکند. با اُنانیّت و استکبار، راه بر کسی باز نخواهد شد بلکه باید آن را در کوره مجاهدت و ریاضت ذوب نمود؛ و الا طغیان و تعدی از مقام عبودیت مساوی با سقوط است گرچه سالک راه رفته ای باشد. مرحوم حدّاد می فرمودند: انسان باید طوعاً تسلیم شود و الا کُرْهاً تسلیم خواهد شد.

آری، این دعوای استقلال و رؤیت نفس که مانع از مشاهده جمال حضرت احدیت می شود را باید در میان شعله های آتش عشق و محبت به حضرت پروردگار سوزاند و با عزّت و کرامت بر حضرت پروردگار وارد شد، و الا روزی آتش قهر و کبریای حضرت حقّ این پرده پندار را از مقابل دیدگان بصیرت کنار زده و انسان به عجز و فقر و نیستی خود اعتراف میکند.

این معنی را مرحوم شرف الدین مجذوب تبریزی از علماء قرن یازدهم هجری قمری، در ضمن ابیاتی خوش سروده است؛ نفس را که دائماً در صدد

۱. آیه ۸۳، از سوره ۲۸: القصص: «ما سرای آخرت را برای کسانی قرار می دهیم که نه

إرادة علو و برتری جوئی در زمین دارند و نه خواهان فسادند.»

خودنمایی بوده و با هزاران جلوه تجلی میکند، به «نی» تشبیه کرده که با وجود اینکه تهی و توخالی است، ادّعی هستی میکند، تا اینکه چون آتشی در نيزار می افتد «نی» به آتش میگوید: این چه آشوبی است که بر پا نموده‌ای و غرض تو از سوزاندن من چیست؟ آتش میگوید: سبب افروختن من، باطل کردن ادّعی بی مبنای توست که در قید و بند انانیت خود همچنان گرفتاری؛ اینک این خیال و توهم پوچ تو را خاکستر می‌کنم تا چشمت به حقیقت باز شود.

آتشی شب در نیستانی فتاد سوخت چون عشقی که در جانی فتاد
 شعله تا سرگرم کار خویش شد هر نی ای شمع مزار خویش شد
 نی به آتش گفت: کاین آشوب چیست؟ مر تو را زین سوختن مطلوب چیست؟
 گفت آتش: بی سبب نفروختم دعوی بی معنی ات را سوختم
 زان که می‌گفتی: نی ام با صد نمود همچنان در بند خود بودی که بود
 با چنین دعوا چرا ای کم عیار برگ خود می‌ساختی هر نوبهار
 مرد را دردی اگر باشد خوش است درد بی دردی علاجش آتش است
 بنده کوچک بودم، روزی در خدمت ایشان از منزل احمديه دولاب به
 منزل کسی می‌رفتیم. نزدیکی‌های خیابان عارف، یکدفعه رو کردند به حقیر و
 فرمودند: آقاسید محمد صادق! بعضی از دوستان که در طریق توحید قدم
 می‌گذارند، گاهی بیست یا سی سال است در این راهند اما استفاده نمی‌برند و
 تکان نمی‌خورند. (عالم مثال خودشان را طی نمی‌کنند، چه برسد به عالم مثال
 کلی و سپس عالم عقل.) علتش این است که تسلیم نیستند و دستورات را آنطور
 که به ایشان گفته شده انجام نمی‌دهند. طلب خود را تقویت نکرده، موانع را از سر
 راه خود بر نمی‌دارند، و مراقبه ندارند. و خلاصه امر، سلوک را به مثابه دیگر
 امور، سرسری می‌گیرند.

برخی از کسانی که محضر مرحوم انصاری یا مرحوم حدّاد را ادراک نموده

بودند گاهی می گفتند: ما نماز شب می خوانیم، ذکر می گوئیم، همه دستورات را اطاعت می کنیم، ولی محبت خدا در دلمان طلوع نمی کند؛ چه باید بکنیم؟ علامه والد می فرمودند: محال است که کسی مراقبه داشته باشد و محبت خداوند در دلش نیاید؛ ولی باید مراقبه کامل باشد، و نماز شب و ذکر و سائر دستورات را به همان نحو که دستور داده شده بجا آورد.

اطاعت مطلقه و تبعیت محض از استاد

می فرمودند: از آفات مهمی که دامنگیر سالکین می شود، تبعیض در دستوراتی است که استاد به ایشان إلقاء میکند. یعنی سالک از روی رأی و اجتهاد ناقص خود، استکبار، تکاهل و سستی، و یا به هر دلیل دیگری خود را به بعضی از اوامر و نواهی ملتزم کرده و از التزام و عمل به بعضی دیگر سرباز می زند. و در نهایت که به نقص خود واقف شده و می بیند که راهی نیپیموده است، از استاد و مربی دلگیر شده و او را مؤاخذه میکند و از تقصیر خود غافل است.

مثلاً سالکی «ذکر» را با آداب آن بجا می آورد، ولی شرط «نفی خواطر» هنگام ذکر را رعایت نمی کند. ذکر بدون نفی خواطر، همچون عکسی است که روی آب موج و متحرک بیفتد؛ تا آب آرام و ساکن نشود، جمال خورشید را نمی توان در آن مشاهده کرد. هنگام ذکر، نفس باید آرام و ثابت باشد تا ذکر در آن تثبیت شود. بنابراین، این سالکی که ذکر حضرت پروردگار را با انبوهی از خواطر بجا می آورد، چگونه انتظار تأثیر و حرکت دارد؟ چگونه طالب معرفت نفس است با اینکه تأثیر اذکار در قلب و ازاله حُجب نفس، متوقف بر نفی خواطر و خیالات است؟! سالک باید همه دستورات را به کمال و تمام انجام دهد؛ صمت، جوع، سهر، عزلت و ذکری به دوام، همه را رعایت نموده تا در نفس او تأثیر گذارد و او را به عوالم بالا سوق دهد.

اگر از سالکی، فقط تهجد و بیداری شب - که جزء دستورات اربعین او بود - گاهی ترک می شد می فرمودند: این اربعین کأن لم یکن است! باید از نو اربعین بگیرد و تکرار کند! بدون بیداری شب دستورات دیگر اصلاً اثر ندارد. سعی ناپرده در این راه به جائی نرسی

مزد اگر می طلبی طاعت استاد ببر^۱

باید دانست که استاد کامل در فاعلیت خود تامّ بوده و در بلوغ عرفانی تلامذهای که در حجر تربیت خود گرفته اهتمام نموده و از هیچ امری دریغ نمی کند؛ این سالک است که باید با همّت بلند و مجاهدت و پیروی تامّ از ارشادات شیخ خود، رنج و تعبی را که در تهذیب او متحمل می شود هدر ندهد. و لذا کمال شاگرد، إنّما کشف از کمال استاد و شیخ اوست ولی از آنجا که نقص استاد، لازم مساوی یا اعمّ از نقص سالک نیست، از نقصان شاگرد نمی توان به عدم کمال استاد پی برد.

حضرت علامه والد معظم رحمة الله علیه یکبار می فرمودند: سالکینی که به مقصد نرسیده و از مشرب تحقیق عرفان، إشراب نشده اند به خاطر قصور ما نیست، ما وظیفه خود را نسبت به مشتاقان انجام داده ایم، بقیه راه با خود سالک است که عمل کند تا به مطلوب خود برسد. و نظیر این کلام را حضرت آقای حدّاد نیز بیان می فرموده اند.

راه تحصیل معرفت نفس و بالملازمه عرفان به مقام حضرت پروردگار، اندکاک و فناء نفس بوده و مقوم آن عبودیت، ذلّ بندگی و مخالفت با هوای نفس است. باید از عبادت و بندگی صنم نفس دست کشید و وجهه دل را بسوی خدا نمود. بعضی به خدا، امام علیه السلام و اولیای او، محبت می ورزند، أمّا این

۱. دیوان حافظ، ص ۱۱۳، غزل ۲۵۶.

همراهی و مهرورزی تا آنجا ادامه می‌یابد که قضا و تقدیرات الهی موافق مراد و میل نفسشان باشد و فعل و قول امام علیه السلام یا ولی خدا با خواهش‌های نفسانی ایشان در تراحم و تضاد نباشد، و همین که احساس نامرادی کردند، از طریق محبت رویگردان می‌شوند! این نوع اشخاص در واقع تابع نفس خود بوده و اصلاً به دنبال خدا و امام علیه السلام یا ولی خدا نبوده‌اند، بلکه معبود و محبوب ایشان، نفس و مرادات آن است.

أما مؤمن و محبّ واقعی بعد از ملاحظه أدله‌ای که بر حجّیت و عصمت قول و فعل امام علیه السلام دلالت دارد و بعد از علم به اینکه انسان کامل، آئینه تمام‌نمای حضرت حقّ و محلّ ظهور و تجلّی اسماء و صفات حسنی پروردگار است، در برابر قول و یا فعل معصوم علیه السلام و یا ولی خدا، اگرچه موافق با ظاهر شرع نباشد، هیچ اضطراب و تزلزلی به خود راه نمی‌دهد. اگر او را به سخت‌ترین کارها امر نمودند و فرمودند که خود را از بلندی به پائین بینداز یا زندگی را با دست خود آتش بزنی یا هر امر دیگری که به ظاهر مستلزم هلاک انسان است، بدون درنگ و تأمل و از روی طوع و رغبت باید انجام دهد تا طعم شیرین و حقیقی ایمان را ذوق کند.

در بحار از مناقب از مأمون رقی روایت میکند که: كُنْتُ عِنْدَ سَيِّدِي الصَّادِقِ: إِذْ دَخَلَ سَهْلُ بْنُ الْحَسَنِ الْخُرَاسَانِيُّ، فَسَلَّمَ عَلَيْهِ ثُمَّ جَلَسَ فَقَالَ لَهُ: يَا بِنَ رَسُولِ اللَّهِ! لَكُمْ الرَّأْفَةُ وَالرَّحْمَةُ وَأَنْتُمْ أَهْلُ بَيْتِ الْإِمَامَةِ، مَا الَّذِي يَمْنَعُكَ أَنْ يَكُونَ لَكَ حَقٌّ تَفْعُدُ عَنْهُ وَ أَنْتَ تَجِدُ مِنْ شِيعَتِكَ مِائَةَ أَلْفٍ يَضْرِبُونَ بَيْنَ يَدَيْكَ بِالسَّيْفِ؟

فَقَالَ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: اجْلِسْ يَا خُرَاسَانِيُّ! رَعَى اللَّهُ حَقَّكَ. ثُمَّ قَالَ: يَا حَنِيفَةَ! اسْجُرِي التَّنُورَ! فَسَجَرْتَهُ حَتَّى صَارَ كَالْجَمْرَةِ وَأَبْيَضَ عُلوُّهُ. ثُمَّ قَالَ: يَا خُرَاسَانِيُّ! قُمْ فَاجْلِسْ فِي التَّنُورِ! فَقَالَ الْخُرَاسَانِيُّ: يَا سَيِّدِي يَا بِنَ رَسُولِ اللَّهِ!

لَا تُعَذِّبُنِي بِالنَّارِ، أَقِلْنِي أَقَالَكَ اللَّهُ. قَالَ: قَدْ أَقَلْتُكَ.

فَبَيْنَمَا نَحْنُ كَذَلِكَ إِذْ أَقْبَلَ هَرُونَ الْمَكِّيَّ وَ نَعَلَهُ فِي سَبَابَتِهِ، فَقَالَ: السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ! فَقَالَ لَهُ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَلْقِ النَّعْلَ مِنْ يَدِكَ وَاجْلِسْ فِي التَّنَوُّرِ! قَالَ: فَأَلْقَى النَّعْلَ مِنْ سَبَابَتِهِ ثُمَّ جَلَسَ فِي التَّنَوُّرِ وَأَقْبَلَ الْإِمَامَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يُحَدِّثُ الْخُرَاسَانِيَّ حَدِيثَ خُرَاسَانَ حَتَّى كَانَتْ شَاهِدَ لَهَا.

ثُمَّ قَالَ: قُمْ يَا خُرَاسَانِي! وَأَنْظِرْ مَا فِي التَّنَوُّرِ. قَالَ: فَقُمْتُ إِلَيْهِ فَرَأَيْتُهُ مُتَرَبِّعًا، فَخَرَجَ إِلَيْنَا وَ سَلَّمَ عَلَيْنَا. فَقَالَ لَهُ الْإِمَامُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: كَمْ تَجِدُ بِخُرَاسَانَ مِثْلَ هَذَا؟! فَقَالَ: وَاللَّهِ وَ لَا وَاحِدًا. فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَا وَاللَّهِ وَ لَا وَاحِدًا. فَقَالَ: أَمَا إِنَّا لَا نَخْرُجُ فِي زَمَانٍ لَا تَجِدُ فِيهِ خَمْسَةَ مُعَاوِدِينَ لَنَا؛ نَحْنُ أَعْلَمُ بِالْوَقْتِ.^۱

«در نزد مولایم امام صادق علیه السلام بودم که سهل بن حسن خراسانی وارد شد و بر حضرت سلام نموده و نشست. به حضرت عرض کرد: ای فرزند رسول خدا، رأفت و رحمت متعلق به شماست و شما خاندان امامتید، چه سبب شده که حق خود را طلب ننمائید، در حالیکه صدهزار شمشیرزن در شیعیان شما وجود دارد؟»

حضرت فرمودند: بنشین ای خراسانی! خداوند حق تو را محفوظ بدارد. سپس به خادمه خود فرمودند: تنور را روشن کن. خادمه تنور را شعله ور نمود تا اینکه چون آتشی گداخته گشت و بالای آن سفید گردید. سپس حضرت فرمودند: ای خراسانی! برخیز و در تنور بنشین! سهل بن حسن خراسانی عرض کرد: ای آقای من! ای فرزند رسول خدا! مرا به آتش شکنجه منما، از من درگذر! خداوند از تو درگذرد. حضرت فرمودند: از تو گذشتم.

در همین حین هارون مکی وارد شد و کفش وی در دستش بود و بر

۱. بحار الأنوار، ج ۴۷، ص ۱۲۳ و ۱۲۴.

حضرت سلام کرد. امام صادق علیه السلام فرمودند: کفشت را رها کن و در تنور بنشین! کفش را گذاشت و در تنور جلوس کرد و حضرت رو کردند به خراسانی و با او درباره خراسان سخن می گفتند به گونه ای که گویا خراسان را می بینند.

پس از مدّتی فرمودند: ای خراسانی! برخیز و در تنور نظر کن. سهل بن حسن خراسانی گفت: برخاستم و دیدم که هارون مکی چهارزانو در تنور نشسته است. بعد از تنور بیرون آمد و به ما سلام نمود. امام علیه السلام فرمودند: در خراسان چند نفر مانند این وجود دارد؟ خراسانی گفت: قسم به خدا یک نفر هم نیست. حضرت فرمودند: آری، قسم به خدا یک نفر نیز مثل او نیست. بدان که ما خروج نمی نمائیم در زمانه ای که پنج نفر یار و یاور که مطیع امر ما باشند نداشته باشیم؛ و ما به شرائط زمان و احوال آن آگاه تر می باشیم.»

در این روایت می بینیم که حضرت شیعیان و موالیان خود را به اطاعت مطلقه و تبعیت محض دعوت می کنند و شیعه مخلصی همچون هارون مکی را که در اطاعت امر امام خود چون و چرا و تعلّل ندارد، به عنوان اسوه و الگو معرفی می نمایند و هارون مکی نیز چون به عصمت و طهارت مطلقه امام علیه السلام واقف است، در اطاعت امر آن حضرت تأمل نکرده و بی هیچ درنگی به امر حضرت مبادرت می نماید.

سرّ لزوم پیروی و اطاعت مطلق از اولیاء الهی و کاملین از موالیان اهل بیت علیهم السلام، اینست که این اولیاء گرچه دارای مقام عصمت مطلقه از ابتدای حیات تا پایان آن نیستند، ولی از آنجا که بعد از وصول به مقام فناء فعلشان عین فعل خداست، جز حقّ از ایشان سر نمی زند.

تفصیل این اجمال آنکه: مسلماً اولیاء کامل همچون ائمّه علیهم السلام نیستند که از آغاز کودکی معصوم باشند. ممکن است در طول طریق لغزش یا لغزشهایی از ایشان سر زده باشد و آن را تدارک نموده باشند. و پس از وصول به

مقصد نیز در امر فتوا و بیان حکم شرعی و تربیت نفوس و سیردادن آنها به مبدأ اعلی، از همه جهت مانند امام معصوم علیه‌السلام نیستند و این امر از تفاوت‌های مهم غیر معصومین با معصومین علیهم‌السلام می‌باشد.

امام علیه‌السلام نفوس را همیشه از نزدیکترین راه و با بیشترین سرعت به سوی خداوند متعال سوق می‌دهد و در امر تربیت و هدایت در نهایت کمال و جامعیت بوده و نفس او حقیقت صراط‌اقوم است. ولی اولیاء مخلص در عین اینکه صراطشان مستقیم است، نحوه تصرف و تدبیر و تربیتشان به حسب شواکل و سعه نفوس و نورانیت آنها متفاوت است؛ برخی از طریقی نفوس را سیر می‌دهند و برخی از طریقی دیگر و برخی از چند طریق - چنانکه در فرمایش مرحوم حضرت آقای حدّاد در مقایسه روش خود با مرحوم حضرت آقای انصاری قدس سرهما گذشت - و برخی به تعبیر علامه والد مانند ماشین کوچکی می‌باشند و برخی مانند قطار و برخی همچون هواپیما و ظرف هر یک و سرعت سیرشان متفاوت است. و گاه ممکن است یکی از ایشان شاگردی از شاگردان خود را به نزد استاد دیگری بفرستد تا روش و طریقه تربیت وی را بیاموزد و پس از آنکه شاگرد آن روش را آموخت، به نزد استاد اول آمده و شرح جریان را می‌دهد و وی نیز بدان شیوه از تعلیم و تربیت مطلع میگردد، که در کتاب شریف روح مجرد به این امر اشاره نموده‌اند.^۱

روی همین اصل، حالات ظاهری اولیاء الهی و آراء و نظرات و فتاوی ایشان گاه با هم متفاوت است. اولیاء الهی اگر اراده کنند که حکم واقعی را از آب‌سُخوار و منبع آن تلقی کنند، به یک اراده این امر تحقق می‌پذیرد، و چه بسا احکامی را به همین کیفیت تلقی نموده باشند و وجه آن برای دیگران مجهول

۱. روح مجرد، ص ۴۸۹.

باشد، علامهٔ والد به همین جهت می فرمودند: «انسان از أمثال مرحوم قاضی نباید در فتوا مطالبهٔ دلیل نموده یا به خاطر نیافتن مستند فتوا به ایشان اعتراض نماید. خود فرمایش مرحوم قاضی سند و حجّت است.»

با این وجود چون اولیاء خدا تسلیم ارادهٔ الهی می باشند و ارادهٔ خداوند برای همهٔ اولیائش بدین تعلق نگرفته که احکام را از منبع اصلی آن دریافت نمایند، در بسیاری از مسائلی که مورد شهود ولیّ خدا قرار نگرفته، وی مأمور به مراجعه به أدلهٔ ظاهریه و إفتاء بر طبق همان می باشد؛ همانطور که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در امر قضاء حکم به ظاهر می کردند و می فرمودند: **إِنَّمَا أَقْضَى بَيْنَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ وَالْإِيمَانِ**^۱.

فتاویٰ مرحوم علامهٔ والد قدس سرّه با مرحوم انصاری و مرحوم قاضی قدس سرّه‌ها در برخی مسائل مخالف بوده و هر کدام بر طبق فهم خود از أدله حکم می فرمودند، گرچه علامهٔ والد می فرمودند: من در زمانی که خدمت آقای انصاری بودم در مسائلی که اختلاف نظر با ایشان داشتم احتیاط می نمودم. خود علامهٔ والد نیز تا پایان عمر شریفشان در مسائل مختلف برایشان تبدل فتوا پیدا می شد و تغییر فتوای خود را بیان می فرمودند و به حقیر می فرمودند: «در نقل فتاویٰ من به آنچه سابقاً شنیده‌اید، اکتفا نکنید و دوباره سؤال کنید، چون برخی از فتاویٰ من تغییر نموده است.» و این اختلافات و تبدل نظرها هیچ منافاتی با تمکّن و استقرار در عالم توحید و متحقّق شدن به مقام بقاء بالله ندارد.

حتّی گاه ممکن است دو ولیّ خدا در مسأله‌ای که مربوط به امر تربیت نفوس است اختلاف نظر داشته و یکی از ایشان طریقهٔ دیگری را ناصواب

۱. کافی، ج ۷، ص ۴۱۴، ح ۱.

بشمارند، همانطور که طریقه نفی خواطر در روش تربیتی مرحوم حاج ملاحسینقلی همدانی و شاگردان آن بزرگوار با طریقه مرحوم سید بحرالعلوم مخالف بوده و روش مرحوم سید را خطا می دانستند.

علامه والد می فرمودند: «تشخیص این معنا که ولی خدا فتوا و رأیش را در مسأله ای فقهی یا غیر فقهی از باطن أخذ نموده یا بر اساس ظواهر حکم فرموده، بسیار سخت می باشد.»

ولی با وجود همه این جهات، باید دانست که فعل اولیاء خدا عین حق بوده و در آن خطا راه ندارد؛ کسی که به مقام فناء رسیده و به آبشخوار توحید راه یافته و به هدایت و طهارت محضه دست پیدا نموده، در حریم اولغزش وجود ندارد.

علامه والد قدس سره در این باره می فرمایند: «... ولی خدا که به ولایت تامه متحقق است، خواست و طلب و اراده و اختیاری از خود ندارد. آنچه در وی از خواست و طلب و اراده و اختیار مشهود است، عین صفات و أسماء خداوند است که در او ظهور نموده است، عین شعاع و نور خورشید است که در آب صافی و یا در آئینه منعکس شده است. این معنی درست و صحیح است در باب ولایت.

فلهذا أئمه عليهم السلام که دارای مقام ولایت مطلقه و کلیه هستند، به معنی آن نیست که هر چه بخواهند از نزد خودشان، گرچه جدا و منحاز از خواست خدا باشد، می توانند انجام دهند، و به معنی آن نیست که مشابه و مماثل خواست خدا در خود خواستی دارند و به إعطاء خدا به ایشان بطور منحاز و منفک این خواسته ها را در عالم خارج متحقق سازند.

بلکه به معنی اینست که در خارج یک اراده و اختیار و مشیت بیش نیست و آن اراده و اختیار و مشیت خداست و بس. و جمیع مردم محجوب و نابینا و

چشم دردداران و رَمَدآلودگان که عالم را متفرّق و پاره پاره می‌نگرند، و جدا جدا و گسیخته از هم مشاهده می‌نمایند، نسبت به هر فرد و یکایک موجودات، هستی مستقلّ و اراده و علم و قدرت و حیات مستقلّ قائل می‌باشند؛ امّا برای خصوص این افراد که از خواب غفلت بیدار شده، و از مستی طبعی و طبیعی و شهودی و غضبی و وهمی به هوش آمده، و چشمان رممدار را با سرمه حقیقت‌نگری مکحلّ نموده‌اند، مطلب چنین هویدا و مشهود گردیده است که:

لا مُؤَثَّرَ فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ وَ لَا عَالَمَ فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ وَ لَا قَادِرَ فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ وَ لَا حَيَّ فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ وَ لَا ذَاتَ مُسْتَقَلَّةً فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ.

روی این اساس که تمام اختیار و اراده و علم و قدرتشان عین اختیار و اراده و علم و قدرت خداست، تمام موجودات از سفلی گرفته تا علوی، و از ملکی تا ملکوتی، و از جسمی تا روحی، و از ظاهری تا باطنی، و از دنیوی تا اخروی، و در موجودات عالم طبع و طبیعت از هیولای اولیه تا آخرین نقطه فعلیّت و کمال، هر چه هست و شده است و خواهد شد، همه و همه مخلوقات و مقدورات و معلومات خود اینهاست. چون بنا به فرض، همه مخلوقات خداست و بس؛ و در این مرحله از ولایت، غیر از خدا چیزی متصوّر نیست. اینها نیست‌اند و خداوند هست است؛ و هستی محض در مقام نیستی محض است.»^۱

و پس از صفحاتی می‌فرمایند: «بنابراین کار اولیاءالله کار حقّ است و همه کارها از آنان ساخته است؛ از شفای مرضی و اِحیاء موتی و معجزات و کرامات و خوارق عادات، و تصرّف در موادّ طبیعت، و اِعمال کارهایی که با عقل تجربی و حسیّ ابداً درست در نمی‌آید. ولیکن نکته مهمّ اینجاست که: ایشان کار

۱. روح مجرّد، ص ۲۶۲ و ۲۶۳.

ناصحیح نمی‌کنند، و خلاف حکمت و مصلحت انجام نمی‌دهند، و بر ضرر و زیان بشر قدمی بر نمی‌دارند؛ چرا که بنا به فرض، آنان اسم خدا هستند و خداوند کار بیهوده و عبث و لغو و لهو نمی‌کند. کار اولیای حقه خداوند بقدری ظریف و لطیف و دقیق و بدون اسم و اثر و بروز و ظهور است که گاهی خودشان هم از افعال خود خبر ندارند، خودشان کار می‌کنند و نفوسشان و مثالشان از آن مطلع نیست. اگر ولی خدا را قطعه قطعه کنی و بندبندش را جدا کنی و پوستش را زنده از بدنش بیرون کنی، کار خلاف رضای خدا انجام نمی‌دهد.^۱

سؤالی که در اینجا ممکن است به نظر برسد اینست که اگر فعل اولیاء خدا عین فعل خداوند و اراده ایشان عین اراده اوست و خطا در کار ایشان راه ندارد، پس منشأ این اختلافات چیست؟

پاسخ اینست که شواکل اولیاء الهی و واصلین به مقام فناء فی الله و سعه و ظرف هر یک متفاوت است. علامه والد در شرح این حقیقت می‌فرماید: «عرفای عالیقدر که به مقام فناء فی الله رسیده‌اند، پس از این مقام بقاء بالله، تابع ظروف و اعیان ثابتۀ خود می‌باشند. بعضی از آنها بسیار نورانی و وسیع‌اند و بعضی دیگر در مراحل و درجات مختلف، و بطور کلی هر یک از آنها دارای نوری مخصوص به خود و احاطه‌ای مختص به خویشان می‌باشند؛ و بعضی از آنها نور و سعه وجودیشان اندک است.»^۲

با توجه به این اصل دانسته می‌شود که حالات دو ولی خدا - حتی پس از تمکن در مقام بقاء - میتواند متفاوت باشد و تابع شاکله و عین ثابت آن دو ولی و حالات روحیه ایشان در طول زندگی باشد. ممکن است در سبک استنباط و در

۱. همان مصدر، ص ۲۶۶ و ۲۶۷.

۲. همان مصدر، ص ۳۵۲.

فتاوا با یکدیگر مخالف باشند و هر یک بر اساس مدرکات خود حکم شرعی را استخراج نمایند. ممکن است در برخی حال احتیاط غلبه داشته باشد و مانند مرحوم أنصاری که علامهٔ والد می فرمودند: ایشان آن قدر به آداب شرعی مقید بودند و در مراعات حدود شرع دقت به خرج می دادند که به نظر من گاه زیاده روی به نظر می آمد. و در برخی همچون مرحوم سیدبن طاووس حال استخراج غالب باشد. و در برخی به کیفیت دیگر این معانی ظهور نماید. آنچه مهم است اینست که همهٔ این امور ظهور همان نور توحید حضرت احدیت در نفوس اولیاء خداست که در هر یک به حسب عین ثابت وی به شکلی طلوع میکند و همهٔ این نفوس از شوائب انانیت و کدورت مطلقاً طاهر بوده و خود را نشان نداده بلکه به قدر ظرف خود، آینه دار جمال محبوب می باشند.

روی همین جهت است که این اولیا، اگرچه دارای مقام مختصّ به اهل بیت علیهم السّلام نیستند و نفوس را از نزدیکترین راه و با سریع ترین سیر حرکت ندهند، ولی هیچ گاه نفسی را از مسیر عبودیت خارج ننموده و در مسیر مخالف سیر نمی دهند. و از زلل و لغزش در امر تربیت مصون بوده و از ایشان جز خیر صادر نمی شود و کسی که خود را به ایشان بسپارد با کمال طمأنینه و آرامش به سوی مقصد حرکت خواهد کرد و میدانند که نهایت این سیر فرود آمدن بر آستان حرم امن و امان الهی و رسیدن به فوز لقاءالله و زیارت جمال حضرت حقّ است.

و به عبارت دیگر اگرچه از نقطه نظر تکوین و عالم آفرینش فعل همهٔ موجودات فعل خداست و فعل خداوند عین حقّ است، ولی چون هر موجودی به قدر ظرف خود نور خداوند را به نمایش می گذارد و نفوس کسانی که به درجهٔ عبودیت محضه و فناء تام نرسیده اند، آینهٔ صافی برای نشان دادن نور الهی نیست، آثار و اعمالی که از آنها سر می زند گاه منجر به دور شدن از

خداوند و انحطاط و سقوط می‌شود و عمل بر طبق مدرکات و آراء ایشان انسان را از کمال لائق خود باز داشته و استعدادهای درونی را تضییع می‌نماید و از این حیث و جهت از فعل و عقیده ایشان تعبیر به خطا و باطل می‌شود.

و در مقابل، تراوشات نفوس اولیاء حضرت حق همگی طاهر و پاک بوده و نفوس را به سوی حضرت پروردگار به حرکت در می‌آورد و لذا از این جهت عین حق بوده و فعل خود خداوند محسوب می‌گردد؛ همگی بر صراط مستقیم سیر می‌نمایند، گرچه نسبت به صراط اقوم که اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السّلام باشند، ناقص می‌باشند و در حریم اختصاصی ایشان داخل نمی‌گردند.

با تأمل و تدبّر در آنچه گذشت، سرّ اختلافات حالات انبیاء سلف و اولیاء امّت حضرت خاتم النبیین روشن می‌شود؛ اختلاف حضرت خضر و موسی یا حضرت موسی و هارون هر دو حق است و هر یک به قدر خود ظرفی برای تجلی نور خداست.

و اختلاف نظر در تدبیر امور و اختلاف رفتار و سیره که گاه بین ائمّه علیهم السّلام نیز مشاهده می‌شود، از همین باب بوده و هیچکدام با مقام عصمت مطلقه آن بزرگواران منافات ندارد. بله در مقام بیان احکام شرعی چون همگی شارح و مبیین شریعت حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله و سلّم می‌باشند و حفظ و تبلیغ شرع مقدّس به ایشان سپرده شده است، همیشه متن شریعت را از باطن أخذ نموده و هیچ اختلافی بین ایشان نخواهد بود. ولی اولیاء خدا و شیعیان خلّص چون موظّف به این امر نمی‌باشند، همانطور که گذشت، در استنباط احکام نیز ممکن است به حکم الله واقعی دست پیدا نمایند و بین ایشان اختلاف نظر باشد، علاوه بر اینکه آن سعه و نورانیّت نفس امام علیه السّلام را نیز ندارند.

علاوه بر آنچه گذشت، اولیاء حقّ چون به امر امام زمان علیه السلام به دستگیری مشتاقان کوی لقاء اقدام می‌کنند هیچ‌گاه از تحت عنایت و رعایت آن حضرت خارج نیستند و هدایت و دستگیری آن حضرت شامل تمام متعلّقین و شاگردان ایشان نیز خواهد بود و همگی در سایه عنایت آن حضرت به سر می‌برند.

درباره مرحوم شیخ مفید نقل است که: «از دهات کسی به خدمت شیخ رسید و سؤال کرد که زنی حامله فوت کرده و حملش زنده است، آیا باید شکم ضعیفه را شکافت و طفل را بیرون آورد یا اینکه با آن حمل او را دفن کنیم؟ شیخ فرمود: با همان حمل او را دفن کنید. آن مرد برگشت. در أثناء راه دید که سواری از پشت سر می‌تازد و می‌آید. چون نزدیک رسید، گفت: ای مرد! شیخ مفید فرموده است که شکم آن ضعیفه را شقّ کنید و طفل را بیرون آورید و ضعیفه را دفن کنید. آن مرد چنین کرد.

بعد از چندی ماجرا را برای شیخ نقل کردند، شیخ فرمود که من کسی را نفرستادم و معلوم است که آن کس حضرت صاحب الزّمان علیه السلام بوده، الحال که در احکام شرعیّه خبط و خطا می‌نمائیم همان بهتر که دیگر فتوی نگوئیم. پس در خانه بر بست و بیرون نیامد. ناگاه از حضرت صاحب الأمر علیه السلام توقیعی بیرون آمد بسوی شیخ که بر شماست اینکه فتوی بگوئید و بر ما است که تسدید بکنیم شما را و نگذاریم که در خطا واقع شوید. پس شیخ بار دیگر به مسند فتوی نشست.»^۱

این معنا که در باره مرحوم شیخ مفید رحمة الله علیه نقل شده به شکلی بسیار عالی تر درباره اولیاء کامل محقّق است.

۱. قصص العلماء، ص ۳۹۹.

أما سرّ لزوم تبعیت از ولیّ خدا در اموری که به ظاهر مخالف با شرع اظهر می‌باشد، اینست که همه احکام شرعی مشروط به آنست که مصلحت یا مفسده مساوی یا اقوی با آنها تراحم نداشته باشد که در این صورت حکم اولی از فعلیت ساقط می‌شود. در موارد نادری که معصوم علیه السلام یا انسان کاملی دستوری بر خلاف ظاهر شریعت می‌دهند و یا عملی بر خلاف ظاهر شرع از ایشان سر می‌زند، در واقع به علت وجود مصلحتی اقوی یا مساوی که او با علم إلهی خود از آن آگاه بوده است، حکم اولی تغییر نموده و در حقیقت حکم شرع همین حکم ثانوی است؛ گرچه شاید ما به علت جهل به تراحم، حکم شرع را همان حکم اولی بپنداریم. داستان حضرت خضر با حضرت موسی علی نبینا وآله وعلیهما السلام و بسیاری دیگر از تصرّفات و اقوال اولیای إلهی از همین باب است.

البته باید توجه نمود که تبعیت مطلق از استاد، مشروط به یقین به اینست که استاد، واقعاً شرائط دستگیری را حائز باشد؛ یعنی به مقام کمال نائل شده و به درجه فناء ذاتی رسیده و از هر گونه شوائب نفس پاک و طاهر گردیده باشد، یا از طرف انسان کاملی مأذون در دستگیری باشد. أما کسانی که انسان یقین به کمالشان ننموده است، جز در دائره ظواهر شرع نمی‌توان از ایشان تبعیت نمود.

با توجه به آنچه گذشت، سرّ تبعیت مطلق از استاد کامل و ولیّ خدا روشن میگردد.

در لبالب مثنوی در بیان ادب پنجم از آداب نسبت به استاد چنین گوید: «ادب پنجم: عدم اعتراض است بر اقوال و احوال و افعال پیر، یعنی باید که هر چه از او صادر شود یا به هر چه فرماید، مرید بر آن انکار نکند؛ لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يُسْئَلُونَ. بلکه آن را حقّ داند و حقّ آن باشد، زیرا که از شیخ

کامل که إرادة او در إرادة حقّ فانی شده، هیچ چیز صادر نشود که نه مراد حقّ باشد و هیچ فعل او از مصلحتی خالی نبود، اگر مرید داند و اگر نداند؛ **وَاللّٰهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ**. و إلیه أشار المولوی المَعنویّ قدّس سرّه العزیز:

آن که از حق یابد او وحی و جواب هرچه فرماید بود عین صواب
 آن پسر را کش خضر ببرید حلق سرّ آن را در نیابد عام خلق
 آنکه جان بنخشد اگر بکشد رواست نایب است و دست او دست خداست
 همچو اسمعیل پیشش سر بنه شاد و خندان پیش تیغش جان بده
 تا بماند جانّت خندان تا ابد همچو جان پاک أحمد با أحد
 عاشقان جام فرح آنگه کشند که به دست خویش، خوبانشان کشند
 بس عداوت‌ها که آن یاری بود بس خرابی‌ها که معماری بود
 گر خضر در بحر، کشتی را شکست صد درستی در شکست خضر هست
 آن کسی را کش چنین شاهی کشد سوی تخت و بهترین جاهی کشد.^۱

علامه والد قدّس سرّه می فرمودند: از مصائب استاد در تربیت و تهذیب شاگرد اینست که سالک با نفس غیر منقاد، قدم در طریق توحید بگذارد. نفس این سالک بدنبال علل و مصالح اوامر استاد است و اگر بدانها پی نبرد، به شک و حیرت و سرگردانی مبتلا می شود. و گاهی بیان آنها، برای استاد مقدور و میسور نیست، لذا شروع به کج خلقی و تمرد میکند؛ ولیّ خدا در حکم فرمانده است و فرمانده نمی تواند همه امور را برای سربازان بیان کند. از این مصیبت بزرگتر اینست که گاهی شاگرد توان شنیدن اشتباهات خود را نداشته و قدرت رویارویی و تحمّل حقّ را ندارد.

در این حال، استاد چه کند؟ از طرفی او را در میان خطراتی که در کمین او

۱. لبّ لباب مثنوی، ص ۱۷۹.

نشسته‌اند می‌بیند و از طرفی اگر پرده از خطاهای وی برداشته شود تحمل نموده و دست خود را از دست استاد کشیده و در گرداب جهل و ظلمت فرو می‌رود. در این حال استاد با شرح صدر و تحمل این رنج تلخ که آرام و قرار را از او می‌گیرد، باید با این شاگرد مماشات کند، به امید آنکه لطف و عنایت خدا او را دریابد و از در انقیاد و مطاوعت وارد شده و درد و تعب علاج خود را بپذیرد.

برای این که استاد باید، بر پایه صلاح و مصلحت شاگرد عمل نموده، نه موافق میل و خواهش‌های نفسانی او. کراراً این مثال را می‌زدند، می‌فرمودند: دستگاه‌گوارش کودک، قدرت و تحمل هضم غذای سنگین مانند نخود و لوبیا را ندارد و او را بیمار و مبتلای به سوءهاضمه می‌کند. لذا پدر و مادر از روی شفقت و دلسوزی که به میوه و پاره تن خود دارند، او را از این نوع غذاها منع کرده و برحذر می‌دارند. طفل ناراحت شده گریه سر می‌دهد. أمّا والدین در برابر خواهش او تسلیم نمی‌شوند؛ پس مهربانی همیشه در إعطاء و موافقت نیست بلکه گاهی در منع و مخالفت است. و نیز گاهی به مریضی مثال می‌زدند که مبتلا به تب روده است، می‌فرمودند: در برخی از حالات خوردن هر غذایی برای این مریض مضر است و او تمایل وافری به خوردن غذاهای لذیذ دارد، ولی طیب مانع می‌گردد و منع او عین شفقت و مهربانی می‌باشد.

می‌فرمودند: ولی خدا تا حدودی میتواند مماشات کند که آن عبد و بنده خدا منحرف نشود و در جهنم سقوط نکند، وگرنه استاد دیگر مماشات نکرده و دست تربیت و تولی خود را از سر او برمی‌دارد و او در ظلمات فرو می‌رود. چون برزخی بین نور و ظلمت نیست و تا شاگرد در جاده نور قدم برمی‌دارد، استاد وی را رها نخواهد کرد و در حقیقت شاگرد با تمرد خود، نفسش را به تهلکه افکنده و از ماء حیات محروم نموده است.

راه شناخت استاد عامّ و پی بردن به کمال او

حضرت پروردگار عزّاسمه، اولیاء و محرمان أَسْرار و بارگاه قدس خود را به حکم **أُولِيَاءِ تَحْتَ قِبَابِي لَا يَعْرِفُهُمْ غَيْرِي**^۱ در حجاب أوصاف بشری مستور و از دید خلایق پنهان ساخته است؛ **لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ**. ولی در اثر مجاهده و مراقبه، خداوند «گوهر فرقان» را به انسان عطا کرده که در تابش نور آن، نه تنها حقّ از باطل متمایز و معلوم میگردد، بلکه مراتب حقّ نیز قابل تمییز است. و در فروغ آن می توان به صفای سرّ دیگران پی برد.

لذا حضرت علامه والد رحمة الله علیه می فرمودند: اگر کسی أهل مراقبه و مجاهده و صاحب ضمیر روشن و صفای سرّ باشد، در اثر مجالست و همنشینی نزدیک، از طریق باطن میتواند بر کمال استاد واقف شده و استاد عامّ را بشناسد. و نیز در شرح رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم می فرمایند: «اگر ذاکر به مقام طهارت رسیده باشد و ضمیرش از آلودگی ها پاکیزه گشته باشد و دارای مرتبه عظیم از ذکر باشد، میتواند با توجه به حقیقت شخصی، دریابد که آیا او استاد عامّ و قابل دستگیری است یا نه؟ زیرا با توجه به حقیقت، درجه و میزان آن شخص، برای شخص متوجه معلوم میگردد.

و اما اگر ذاکر به مرتبه طهارت نرسیده و صاحب مرتبه ذکر عظیم نشده است، چون با نظر آلوده خود، توجه به شخصی کند، در اثر ممارست، صورت آن شخص در ذهن ذاکر نقش بندد و در اثر محبت و انتقاش صورت مذکوره، او را شخص کامل تلقی میکند و می پندارد، در حالی که ممکن است شخص مذکور کامل نباشد بلکه از ابالسّه و قُطّاع طریق راه خدا باشد.

یا مثلاً این ذاکر آلوده ذهن، به یکی از اولیای حقّه خدا، نظر و توجه کرده و

۱. مرصادالعباد، ص ۲۲۶.

او را در دل آلوده خود، آلوده و باطل پندارد.»^۱

از این کلام ایشان، روشن می‌شود که تنها با نفس پاک و قلب طاهر می‌توان پی به کمال و طهارت استاد برد، و تا ذهن سالک از زنگار و کدورات صفا نیابد، کمال استاد و جمال حقیقی او، آن‌گونه که هست و مطابق با واقع در نفس او منعکس نمی‌شود.

شاید بتوان گفت تشرّف حضرت علامه والد به محضر حضرت آقای حدّاد رضوان‌الله‌علیهما نیز از این باب بوده است؛ بی‌شکّ حضرت آقای حدّاد در اثر تعلیمات مرحوم آقای قاضی رحمة‌الله‌علیه در افق عالی از توحید سیر می‌کرده و مستغرق در أمواج خروشان علم و معرفت حضرت پروردگار و صاحب کمالاتی بوده است که اندیشه سالکین راه‌رفته از ادراک آن عاجز است، چه رسد به انسان‌های عادی. از علماء، فضلاء و شاگردان آقای قاضی رحمة‌الله‌علیه، بسیاری نزد ایشان تردّد داشته و باب ملاقات و مرادوت بین آنها مفتوح بوده است، أمّا حقیقت حضرت آقای حدّاد و توغّل در توحید و مقام بلند ایشان بر آنان مختفی و پنهان مانده بود و آقای حدّاد را تنها سالکی راه‌رفته، اهل معنی و مراقبه می‌دانستند.

أمّا در اوّلین برخورد و ملاقات حضرت علامه والد با حضرت آقای حدّاد، ایشان متوجّه می‌شوند که از این پس باید بار خود را بر در خانه ایشان بیندازند. و به واسطه طهارت باطنی و صفای سرّی که داشتند چنان خورشید حقیقت آقای حدّاد در آئینه جان ایشان طلوع میکند و بر این کنز مخفی حضرت حقّ اطلاع یافته و گمشده خود را می‌یابند که ایشان را این‌گونه توصیف می‌کنند: «چهره‌اش چون گل سرخ برافروخته، چشمانش چون دو عقیق می‌درخشید، گرد و غبار

۱. رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم، ص ۱۹۹.

کوره وزغال بر سر و صورتش نشسته و حقّاً و حقیقۀاً یک عالمی است که دست به آهن می‌برد و آن را با گازانبر از کوره خارج و بروی سندان می‌نهد و با دست دیگر آن را چکش کاری میکند.

عجبا! این چه حسابی است؟! این چه کتابی است؟! من وارد شدم، سلام کردم. عرض کردم: آمده‌ام تا نعلی به پای من بکوبید!«^۱ و نیز میفرماید: «چقدر مناسب حال من سرگشته خسته رنج دیده بود در سالیان متمادی با وصول به این کانون حیات و مرکز عشق حضرت سرمدی، این غزل خواجه رضوان الله علیه:

هر چند پیر و خسته دل و ناتوان شدم

هرگه که یاد روی تو کردم جوان شدم

شکر خدا که هرچه طلب کردم از خدا

بر منتهای مطلب خود کامران شدم

در شاهراه دولت سرمد به تخت بخت

با جام می به کام دل دوستان شدم

ای گلبن جوان بر دولت بخور که من

در سایه تو بلبل باغ جهان شدم

از آن زمان که فتنه چشمت به من رسید

ایمن ز شرّ فتنه آخر زمان شدم

أول ز حرف لوح وجودم خبر نبود

در مکتب غم تو چنین نکته‌دان شدم

آن روز بر دلم در معنی گشوده شد

کز ساکنان درگه پیر مغان شدم

قسمت حوالتم به خرابیات میکند
هر چند کاین چنین شدم و آنچنان شدم
من پیر سال و ماه نیم یار بی وفاست
بر من چو عمر می گذرد پیر از آن شدم
دوشم نوید داد عنایت که حافظا
باز آ که من به عفو گناهت ضمان شدم»^۱

باری، اگر کسی به این درجه از صفای سرّ برای شناخت استاد نرسیده باشد، باید با بررسی و تأمل در مدرکات و مشاهدات و حالات و اعمال شخص به مقام و منزلت وی پی ببرد.

اگر کسی از طریق تسلط بر آیات و روایات و تحصیل علوم رسمی و ممارست با آثار عرفاء بالله به خصوصیات و علائم انسان کامل و نشانه‌های هر مرحله از مراحل سیر الی الله واقف گردیده باشد، میتواند با پرسیدن مجموعه‌ای از سؤالات، افق مدرکات و واردات شخص را بشناسد و او را محک بزند.^۲ و میتواند با دقت و موشکافی در حرکات و سکنتات و اعمال وی در

۱. روح مجرد، ص ۲۹.

۲. علامه والد قدس سرّه در کتاب شریف روح مجرد در شرح دیدار صدیق مکرّمشان حضرت آیه الله حاجّ سیدابراهیم خسروشاهی در منزل حضرت آقای حدّاد می فرمایند:
« عرض کردم: شما که طفل نابالغ و سفیه نیستید که شما را گول بزنند و گمراه کنند. بحمدالله والمّنه عالمی هستید زحمت کشیده و سابقه دار، و به قرآن و اخبار معصومین علیهم السّلام وارد، و دروس حکمت را نزد استادناالعلامة آیه الله سید محمدحسین طباطبائی مدظله العالی خوانده‌اید، و شرح منازل السائرین و شرح قیصری بر فصوص الحکم و فتوحات مکّیّه محیی الدّین عربی را کاملاً می دانید.
با وجود این مطالب، از شما پذیرفته نیست که بگوئید: من گول می خورم، و یا وارد ⇨

خلوت و جلوت و حضر و سفر و مواقع امتحان و مزالّ أقدام، کشف کند که آیا در آن شخص شائبه‌ای از هوی و حبّ نفس و تمایل به غیر حضرت حقّ وجود دارد، یا اینکه شراشر وجودش فانی در حضرت حقّ گردیده و عین و اثری از خود ندارد؛ و البتّه إحراز این امر در نهایت صعوبت است.

و اگر کسی دستش از همه این امور کوتاه بود، چنانکه در رساله لبّ اللباب مرقوم فرموده‌اند^۱ باید با توکل به حضرت حقّ جلّ اسمه و سپردن خود به وی پس از فحص و تحقیق در حدّ وسع خویش، قدم در راه نهاده و به کسی که احتمال می‌دهد به فوز لقاء الله و مقام فناء رسیده یا از سوی ولیّ کاملی مأذون است، دست ارادت داده و از او در اموری که موافق با ظاهر شرع اقدس است، پیروی نماید؛ در این صورت به مقتضای: **وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ**^۲، **وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا * وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ**

⇨ در ورطه‌ای می‌شوم که امید رهایی نیست! کسی که شما را مجبور نمی‌کند و بر تسلیم به محضر ایشان وادار نمی‌کند. شما بیائید مثل یک شخص عادی با کمال آزادی مشکلات خود را بپرسید، ببینید میتواند حلّ کند یا نه؟! ایشان را در قدرت توحید و وصول به اعلیٰ درجه یقین امتحان کنید؛ ببینید آیا آنچه خوانده‌اید و شنیده‌اید، در ایشان که یک نفر مرد عادی آهنگر نعل بند است می‌یابید یا نمی‌یابید؟!

... این مرد، مردی است که در علوم عرفانیّه و مشاهدات ربّانیّه، استاد کامل و صاحب نظر است؛ بسیاری از کلمات محیی الدّین عربی را ردّ میکند و به اصول آنها اشکال می‌نماید و وجه خطای وی را مبین می‌نماید. شما از مشکلترین مطالب منظومه حاجی و أسفار آخوند و غامض ترین گفتار شرح فصوص الحکم و مصباح الأُنس و شرح فصوص از وی بپرسید، ببینید از چه افقی مطلع است و پاسخ می‌دهد و صحت و سقم آنها را می‌شمارد؟!» (روح مجرّد، ص ۱۲۳)

۱. رساله لبّ اللباب، ص ۱۳۸.

۲. آیه ۶۹، از سوره ۲۹: العنکبوت.

لَا يَحْتَسِبُ وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بَلِغُ أَمْرِهِ^۱.

خداوند راه حق را به او نشان داده و از آفات و خطرات طریق مصون و محفوظ خواهد داشت.

سلسله عرفانی مرحوم علامه والد

باری، حضرت پروردگار میراث عظیم توحید و دولت معرفت را، گاهی از طریق یکی از مشایخ طریق که سلسله آنها به یکی از معصومین ختم می شود، به بندگان قابل و مستعد خود عطا میکند و گاهی إعطای این موهبت عظیم بدون واسطه است. و باید دانست که سلسله مشایخ طریق وجوداً و عدماً دلالت بر کمال و نفی آن ندارد و محافظت مشایخ سلف بر سلسله و ذکر آن، بیشتر جهت جدار امنیتی داشته، تا طریق هدایت را حتی الامکان از شیاطین انسی و دزدان طریقت مأمون و محفوظ دارند، و الا کم نبوده و نیستند کسانی که صاحب سلسله بوده ولی از صراط مستقیم عدول کرده و در جرگه ابالسّه درآمد و حدود و ثغور شریعت و طریقت را شکسته و عمر بسیاری از طالبین لقاء پروردگار را به هدر داده و تضييع نموده اند!

و بالجمله، وجود سلسله متصل مشایخ طریقت به امام علیه السلام برای اثبات حقانیت و جواز دستگیری، موضوعیت ندارد و تنها طریقی است برای آسودگی خاطر سالکین از راهزنان^۲ و در صورت حصول أمن از خطر، ضرورت

۱. ذیل آیه ۲ و قسمتی از آیه ۳، از سوره ۶۵: الطلاق.

۲. مرحوم شمس الدین محمد لاهیجی، شارح گلشن راز در بیان اجازه ارشاد خود از سوی سید محمد نوربخش میفرماید: «طریق اکابر طریقت که مرشدان کاملند، آنستکه چون مرید با إخلاص را به خدمت و عزلت و خلوت و صحبت که ارکان اربعه طریقت است، تربیت فرمودند و آن مرید به کمالی که لایق و در خورد استعداد فطری خود است، رسید و می خواهند که به اشارت الهی او را به دعوت خلق و ارشاد مشغول سازند، البته»

آن منتفی می شود. و چون این معنی بر بعضی مخفی مانده است، عرفان و طریق معرفتی طائفه علیّه حضرات علامه والد، آقای حدّاد، علامه طباطبائی، آیه الله العظمی حاج میرزا علی قاضی، آیه الله حاج سید احمد کربلائی، آیه الله حاج ملاحسینقلی همدانی، آیه الله سید علی شوشتری، و مرحوم جولاً را فاقد اعتبار و هویت دانسته اند، زیرا مرحوم جولاً به اعتراف صاحبان این طریق مجهول بوده و این سلسله منتهی به امام معصومی نشده و منقطع است! و بر اساس این توهم زبان به اعتراض و جسارت به این بزرگان گشوده اند.

عجبا! بی انصافی و عدم مرّوت در قضاوت و داوری، انسان را تا کجا از مرتبه واقع و حقّ بدور می اندازد! یک نگاه کوتاه به بزرگانی که از اعیان علماء طائفه امامیه و فضیله عصر خویش بوده و در این سلسله جلیله قرار دارند، برای اثبات حقانیت عرفان و طریق آنان کفایت میکند، علماء و فقهای وارسته ای که حتی یک نقطه ابهام و تاریک در حیات علمی و معنوی آنان به چشم نمی خورد و چون زر سرخ از هر ناخالصی و غشّی پاک و مبرّا هستند. شاگردانی که در این مکتب پرورش یافته و به طهارت مطلق رسیدند و نیز آثاری که از خامه آنان تراوش نمود و به عالم انسانیت ارزانی شد، خود بر حقانیت این مکتب عرفانی، شهادت صدق می دهد.

می گویند: هویت مرحوم جولاً مجهول است؛ هویت و ماهیت یکپارچه نور مرحوم جولاً را، در آئینه هویت و کمالات و مقامات آیه الله سید علی

«اجازه ارشاد که لایق کمال او باشد، جهت وی می نویسند، تا طالبان قابل بدانند که دعوت و ارشاد او به اشارت الهی و امر کاملی است؛ نه آنکه مانند شیخان متصنّع به هوای نفس و حبّ جاه می خواهد که خود را شیخی سازد و او را مریدان و تابعان باشند. (مفاتیح الإعجاز، ص ۵۸۶)

شوشتری باید نظاره کرد، عالمی که در مراتب علمی، همطراز شیخ أنصاری رحمة الله علیه بوده و بعد از رحلت شیخ أعظم برکسی تدریس ننشسته و درس شیخ را از ادامه آن دنبال میکند. شیخ أنصاری با این که خود صاحب مرتبه‌ای عظیم در اخلاق و تقوی و فضیلت بوده و مناقب و کرامت‌های اخلاقی، زهد، و سعی و جدیت آن عالم بزرگوار، هنوز سرمشق علماء، فضلا و أهل علم است، به تعبیر کتب تراجم از مریدان مرحوم آقا سیدعلی شوشتری بوده و با تواضع و خشوع کامل، نزد ایشان برای درس اخلاق و تهذیب و تطهیر باطن حاضر می شده و در نهایت نیز از بین تمام علما و فضلاء نجف ایشان را به عنوان وصی خویش معین میفرماید.^۱

أما، آخوند ملاحسینقلی همدانی رضوان الله تعالی علیه که به واسطه مرحوم آقا سیدعلی شوشتری و از طریق ایشان از زلال عرفان مرحوم جولای اشراب شده‌اند، فضل و علم و کمالشان عالمگیر شده و محتاج به بیان نبوده و در آسمان فضیلت و توحید چون خورشیدی فروزان می درخشد. فقیه بزرگوار مرحوم آیه الله سیدحسن صدر در تکمله در وصف این حسنه دهر و نادره دوران می نویسد:

جَمَالُ السَّالِكِينَ وَ نُحْبَةُ الْفُقَهَاءِ الرَّبَّانِيِّينَ وَ عُمْدَةُ الْحُكَمَاءِ وَ الْمُتَكَلِّمِينَ وَ

۱. آخوند ملاحسینقلی همدانی رحمة الله علیه میفرماید: «روزگاری نیز به نجف اشرف به درس شیخ أنصاری می نشستم، مگر گاهی دریافتم که شیخ علی الدوام، ایام چهارشنبه را به منزل آقا سیدعلی شوشتری می شود از تلامیذ خویش، و روزی بدانجا شدم و یافتم شیخ را ننشسته به هیئت تلمیذ و سید را ننشسته به هیئت استاد و سید چیزها میفرمود. مگر در دل گذراندم که من نیز علی الدوام بدین حضرت شوم و چون برخاستم سید با من فرمود که اگر خواستی همی آی. و از آن روز بدان حضرت بار یافتم.» (تاریخ حکما و عرفای متأخر بر صدر المتألهین، ص ۲۰۹)

زُبْدَةُ الْمُحَقِّقِينَ الْأَصُولِيِّينَ، كَانَ مِنَ الْعُلَمَاءِ بِاللَّهِ وَبِأَحْكَامِ اللَّهِ جَالِسًا عَلَى كُرْسِيِّ
الِاسْتِقَامَةِ تَشْرُقُ عَلَيْهِ أَنْوَارُ الْمَلَكُوتِ. عَاشَرْتُهُ سِنِينَ فِي اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْحَضَرِ
وَالسَّفَرِ مَا رَأَيْتُهُ يَنْطِقُ إِلَّا بِالْحِكْمَةِ أَوْ الْكَلِمَةِ النَّافِعَةِ دَائِمَ الْمُرَاقَبَةِ لِرَبِّهِ حَاضِرًا بَيْنَ
يَدَيْهِ؛ كُلُّ كُلِّهِ حُضُورٌ. وَرُبَّمَا سَكَتَ فِي أَثْنَاءِ الْبَحْثِ وَالتَّدْرِيسِ خَوْفًا مِنْ عُرُوضِ
الْغَفْلَةِ عَنِ الْحُضُورِ وَالتَّكَلُّمِ فِي اللَّهِ جَلَّ جَلَالُهُ. كَانَ عَلَى مِنْهَاجِ السَّيِّدِ جَمَالِ الدِّينِ
ابْنِ طَاوُوسٍ فِي الْقَوْلِ وَالْعَمَلِ حَتَّى فِي عَدَمِ الْإِفْتَاءِ وَ عَدَمِ التَّصَدَّى لِشَيْءٍ مِنْ
أُمُورِ الرِّئَاسَةِ الشَّرْعِيَّةِ حَتَّى صَلَوةِ الْجَمَاعَةِ فِي الْخَارِجِ.

نَعَمْ كَانَ يُدْرَسُ فِي الْفِقْهِ وَالْأَصُولِ مَا كَتَبَهُ فِيهِمَا مِنْ تَقْرِيرَاتِ أَسْتَاذِهِ
الْعَلَامَةِ الشَّيْخِ مُرْتَضَى الْأَنْصَارِيِّ وَ مَا حَقَّقَهُ هُوَ فِي الْعِلْمَيْنِ وَيُصَلِّي بِبَعْضِ
خَاصَّتِهِ فِي دَارِهِ وَرَبَّى جَمَاعَةً مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَخْرَجَهُمْ مِنْ ظُلُمَاتِ الْجَهْلِ إِلَى نُورِ
الْمَعْرِفَةِ بِاللَّهِ وَ دَرَّبَهُمْ طَرِيقَ السُّلُوكِ إِلَى اللَّهِ وَ طَهَّرَهُمْ بِالرِّيَاضَاتِ الشَّرْعِيَّةِ
وَالْمُجَاهَدَاتِ الْعَمَلِيَّةِ مِنْ كُلِّ دَنِيَّةٍ حَتَّى صَارُوا مِنْ عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ السَّالِكِينَ
فِي سَبِيلِهِ.

لَمْ يَكُنْ فِي عَصْرِهِ أَنْفَعُ مِنْهُ لِأَهْلِ الْعِلْمِ إِذَا أَرَادُوا تَحْصِيلَ الْمَعْرِفَةِ
وَالسُّلُوكِ إِلَى اللَّهِ مِنْ طَرِيقِ أَهْلِ الْبَيْتِ لِأَنَّهُ كَانَ وَحِيدَ عَصْرِهِ فِي عُلُومِ الْمُرَاقَبَةِ وَ
أَدَبِ الْعُبُودِيَّةِ^۱.

«جمال سالکین و برگزیده فقهای ربانی و رئیس حکماء و متکلمین و
خلاصه محققین از اصولیین، او از علمای بالله و بأحكام الله بود که بر
کرسی استقامت نشسته و انوار ملکوت بر او می تابید. با او سالها در شب و روز و
حضر و سفر معاشرت نمودم و ندیدم سخنی جز حکمت یا کلام نافع بگوید.
دائماً در حال مراقبه نسبت به پروردگار و حاضر در محضر او بود. همه همه اش

۱. تکملة أمل الأمل، ج ۲، ص ۵۳۴.

حضور و توجه به حضرت حق بود و گاهی در میان بحث و تدریس از خوف اینکه غفلتی از توجه به حضرت پروردگار و سخن‌گفتن برای خداوند جلّ جلاله بر او عارض شود، سکوت میفرمود. روش او در گفتار و کردار، روش و طریقه سیدابن طاووس بود، حتی مانند سیدابن طاووس حاضر به فتوادادن نشد و متصدی هیچ‌یک از امور ریاست شرعی حتی إقامة نماز جماعت در خارج از منزل نگردید.

آری، در فقه و اصول تقریرات استاد علامه‌اش شیخ انصاری را همراه با تحقیقات خود تدریس میفرمود. و با برخی از خواص خود در منزلش نماز می‌گزارد و جماعتی از مؤمنین را تربیت نمود و ایشان را از ظلمات جهل بیرون آورده و به نور معرفت بالله منور نمود و در طریق سلوک الی الله ایشان را ورزیده ساخته و با ریاضات شرعی و مجاهدات عملی آنها را از هر پستی و دنیه‌ای تطهیر کرد تا جائیکه از عباد صالح خداوند گردیدند که راه وی را پیموده و در مسیر او قدم بر می‌دارند.

هیچ‌کسی در عصر او برای اهل علم مفیدتر و نافع‌تر از او نبود، اگر می‌خواستند از طریق اهل بیت علیهم‌السلام به تحصیل معرفت و سلوک الی الله بپردازند؛ چراکه او وحید عصر خود در علوم مراقبه و ادب عبودیت بود.»
و در شرح حال عارف کامل و فقیه بلند مرتبه آیه‌الله حاج سیداحمد کربلائی قدس‌الله‌نفسه میفرماید:

أَحَدُ الْعُلَمَاءِ الرَّبَّانِيِّينَ وَالْفُقَهَاءِ الْأُصُولِيِّينَ وَالْأَسَاتِذَةِ الْمُدَرِّسِينَ
فِي النَّجْفِ الْأَشْرَفِ الْيَوْمَ، وَهُوَ عَالِمٌ عَابِدٌ زَاهِدٌ نَاسِكٌ رَبَّانِيٌّ مُجَاهِدٌ. لَا أَعْرِفُ
فِي النَّجْفِ - فَضْلًا عَنْ غَيْرِهَا - أَفْضَلَ مِنْهُ فِي الْمَعَارِفِ وَطَرِيقِ السُّلُوكِ إِلَيْهَا.
جَمَعَ اللَّهُ فِيهِ الْحِكْمَةَ الْعِلْمِيَّةَ وَالْعَمَلِيَّةَ فَهُوَ نُوْرٌ يُسْتَنَارُ بِهِ وَعَلَّمَ هِدَايَةَ
يُهْتَدَى بِهِ، زَادَ اللَّهُ فِي شَرَفِهِ وَفَضْلِهِ وَنَفَعَ بِهِ الْمُجَاهِدِينَ السَّالِكِينَ بِمُحَمَّدٍ

وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ^۱.

«یکی از علمای ربّانی و فقهای اصولی و اساتید و مدرّسین نجف اشرف در زمان ماست و او عالمی عابد و زاهدی ربّانی و مُجاهد است. هیچ‌کس را در نجف اشرف - چه رسد به غیر نجف - افضل از او در معارف و راه رسیدن به آن نمی‌شناسم. خداوند حکمت علمی و عملی را در او جمع نموده است و او نوری است که از شعاع آن دیگران منور گردیده و علم هدایتی است که به واسطه او از گمراهی نجات یافته و هدایت می‌شوند. خداوند بر شرف و فضل وی بیافزاید و به مجاهدین با نفس اماره که راه خدا را می‌پیمایند، به واسطه او نفع و رحمت برساند، بمحمّد و آل الطّاهرین.»

تأمل در این عبارات و نظائر آن که در کتب تراجم در بیان احوال مرحوم آخوند ملاحسینقلی و شاگردان آن بزرگوار آمده، همه حکایت از این دارند که این فقیه و عارف فرزانه در سده گذشته مهمترین پایه و رکن در تحول معنوی حوزه‌های علمیّه بوده و با درخشش ایشان، بازگشت گسترده حوزه‌های حکمت عملی و تهذیب نفوس به این مجامع علمی رقم خورده‌است.

آیا این تفسیر عظیم المیزان که عرب و عجم، مفسّر و محدّث، فقیه و حکیم و عارف از شکوه و عظمت آن به شگفتی در می‌آیند و حاصل تراوشات علمی و معنوی شاگرد و تربیت یافته مکتب جولا است، خود سند محکم بر ماهیت و حقانیت این طریق نیست؟! از صدر اسلام تا کنون، شاگرد کدام‌یک از مکاتب معرفتی و صاحب سلسله این‌گونه در این اقیانوس عمیق و بی‌کران قرآن به سیاحت و غواصی پرداخته و این غرائب لؤلؤ و مرجان را از آن صید نموده است!! تفسیری که هنوز فضلاء و خواصّ از تقریر طریق استخراج و استنباط آن

۱. همان مصدر، ج ۲، ص ۶۰.

معانی که حضرت علامه طباطبائی در تفسیر آیات بیان فرموده عاجز و ناتوانند فضلاً از متوسّطین.

نزدیک به هشت قرن تنها تفسیری که بر حوزه‌های علمیه شیعه حاکم بود، تفسیر مجمع‌البیان مرحوم حجة‌الإسلام طبرسی بود و هنوز مبلغ علمی بعضی از آن تجاوز نمی‌کند؛ هر آیه‌ای که دلالت بر نکته‌ای دقیق در وادی معارف الهی داشت حمل بر مجاز و کنایه و مانند آن می‌شد و آیاتی که عالی‌ترین و راقی‌ترین معارف ربّانی را از خزانه غیب خدا برای انسان به ارمغان می‌آورد، برای آنکه با فهم بسیط و عرفی تطبیق یابد، با این تصرّف‌ها به سطح پائینی تنزّل می‌یافت.

حضرت علامه طباطبائی رضوان‌الله‌تعالی‌علیه، با استمداد از مقام ولایت کبری و ملکوت قرآن، این قالب‌های کهنه را درهم شکست، پرده از زیبایی‌ها و شگفتی‌های قرآن برگرفت، قرآن را که در زنجیرهای تعصّب و جهالت مهجور مانده بود آزاد ساخت و از ماء معین و عذب این چشمه نوش، دلها را احیاء نمود.

در شأن و منزلت این تفسیر همان کلام حضرت علامه والد را باید گفت؛ ایشان در کتاب شریف مه‌رتابان می‌فرمایند: «این حقیر روزی به حضرت استاد عرض کردم: هنوز این تفسیر شریف در حوزه‌های علمیه جای خود را چنانکه باید، باز نکرده است! و به ارزش واقعی آن پی نبرده‌اند؛ اگر این تفسیر در حوزه‌ها تدریس شود و روی محتویات و مطالب آن، بحث و نقد و تجزیه و تحلیل بعمل آید و پیوسته این امر ادامه یابد، پس از دو‌یست سال ارزش این تفسیر معلوم خواهد شد.

در دفعه دیگری عرض کردم: من که به مطالعه این تفسیر مشغول می‌شوم، در بعضی از اوقات که آیات را بهم ربط می‌دهید و زنجیروار آنها را با

یکدیگر موازنه، و از راه تطبیق معنی را بیرون می‌کشید، جز آنکه بگویم در آن هنگام قلم وحی و إلهام إلهی آنرا بر دست شما جاری ساخته است، تعبیر دیگری ندارم!^۱

اگر تفسیر المیزان هم نباشد، عظمت نفس، زهد و پارسائی، ساده‌زیستی، تهجد در دل شب‌های تار، خضوع و خشوع ایشان در برابر کبریای حضرت پروردگار و انداختن بار نیاز بر آستان اهل بیت علیهم السّلام، همه حکایت از طهارت نفس ایشان دارد. سوز و اشتیاق بی حدّ ایشان در عشق و محبّت پروردگار در اشعاری که از سویدای ضمیر ایشان برخاسته و بر جان مخاطب نقش می‌بندد، موج می‌زند.

آری، علامه طباطبائی مظهر تقوی، عدالت و توحید است!

از آثار مکتوب و برجای مانده این بزرگان و تربیت یافتگان حوزه معرفتی ایشان، باید طهارت و حقانیت آنان را دریافت. آیا قلبی که به مقام طهارت نرسیده، میتواند دوره الله‌شناسی و معادشناسی را بنگارد، به طوری که حقیقت توحید و معاد را اینچنین ترسیم کند و هرچه انسان مطالعه کند نفسش ملول و خسته نشود.

و حقّاً و تحقیقاً حضرت علامه والد، منادی و مروج توحید حقیقی و علوم و معارف اصیل اسلام، در قرن معاصر بودند. و وجود خود ایشان به تنهایی برای اثبات حقانیت این طریق کافی بود.

ولذا اگر می‌بینیم این اسطوانه‌های عرفان، حکمت و اخلاق این‌گونه مورد تهاجم نسبت‌های ناروا و ناجوانمردانه قرار می‌گیرند، هیچ جای شگفتی نیست؛ چراکه النَّاسُ أَعْدَاءُ مَا جَهِلُوا.^۲ والد معظم در ترسیم شخصیت منکرین

۱. مهرتابان، ص ۷۱.

۲. نهج البلاغه، ص ۵۰۱، حکمت ۱۷۲.

و معاندین عرفان و حکمت و اهل آن می فرمودند: «اینان گرفتار مثلثی هستند که یک ضلعش جهل، ضلع دیگر عناد و ضلع سوم بی حیائی است!» و از کنار سوء ادب‌ها و جسارت‌هایی که به ایشان می شد، کریمانه عبور نموده و می فرمودند: **وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّءُ إِلَّا بِأَهْلِهِ**.^۱ مکرهایی که به اهل عرفان و اولیاء و مقربان درگاه حضرت حق عزاسمه می زنند، همه به خود آنان برمیگردد.

تعدد استاد

باری، مهم ترین عامل، در سیر و رشد سالک، محبت و ارادت تام و اعتماد به تربیت و مقام استاد است. ذره ای تنزل از ارادت و اعتقاد به استاد و مشاهده نقصان در وی یا مشاهده تقدم و تفوق خود در کمالات و فضائل بر استاد، خودبه خود باب افاده و استفاده بین آنها را مسدود نموده و در اثر آن شاگرد از فیض تربیت استاد محروم میگردد.^۲

۱. قسمتی از آیه ۴۳، از سوره ۳۵: فاطر.

۲. قاضی نورالله شوشتری در ترجمه احوال جناب شیخ نجم الدین کبری میفرماید: «امیر اقبال سیستانی در رساله ای که مشتمل است بر سخنان شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس سره آورده است که: شیخ نجم الدین در آیام جوانی، جهت استماع حدیث از خوارزم که مولد او بود به همدان رفت، و چون از علماء رخصت حدیث یافت از آنجا به اسکندریه رفت و به اسکندریه نیز اجازه حدیث حاصل کرد.

در وقت مراجعت شبی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم را در خواب دید و از آن حضرت استدعای کنیتی کرد. حضرت رسالت فرمودند که «أبو الجنب». شیخ پرسید که «أبو الجنب» مخففة؟ حضرت فرمود: لا مشددة. چون از خواب در آمد از معنی آن کنیت چنان فهم کرد که از دنیا اجتناب می باید نمود. لاجرم همان جا خود را از علائق دنیوی مجرّد ساخته در طلب مرشدی که دست ارادت بوی دهد، آغاز مسافرت فرمود و به خوزستان رسیده، در خانقاه شیخ اسمعیل فصیر، پهلو بر بستر ناتوانی نهاده، به همین توجه شیخ، از

ولذا تعدّد استاد و دستورگرفتن هم‌عرض از ایشان که به نوعی کاشف از عدم اعتماد به طریق و تربیت استاد است جائز نیست. مضافاً براینکه، هر استاد روش تربیتی خاصّ خود را دارد و گاهی این دستورالعمل‌ها با یکدیگر در تراحم بوده و قابل جمع نیست و آثار یکدیگر را خنثی نموده و چه‌بسا نتیجه عکس

◀ مرض نجات یافته، مرید وی گشت و مدّتی در خدمت او به سلوک مشغول بود.

شبی به خاطرش خطور نمود که علم ظاهری من از شیخ اسمعیل زیاده است! و از علم باطنی، حظّی تمام یافته‌ام! این معنی بر شیخ اسمعیل، ظاهرگشته، بامداد آن جناب را طلبید و گفت: برخیز! و سفر کن که تو را به خدمت شیخ عمّار یاسر می‌باید رفت. شیخ نجم‌الدّین دانست که شیخ اسمعیل بر آنچه به خاطرش خطور نموده اطلاع یافت. هیچ نگفت و به ملازمت شیخ عمّار یاسر رفته مدّتی به سلوک مشغول گردید و چند گاه آنجا، شبی همان حدیث بر خاطرش گذشت! و صباح شیخ او را گفت: برخیز که به مصر رو، پیش روزبهان، تا این هستی را به ضرب سیلی از سر تو بیرون برد.

در نفعات از شیخ نجم‌الدّین منقولست که چون به مصر رسیدم، روزبهان را در بیرون خانقاه او دیدم که به آب اندک وضو می‌ساخت و به خاطر من گذشت که ظاهراً شیخ نمی‌داند که به این قدر آب، وضو جائز نیست. و چون شیخ از وضو فارغ گشت، دست به روی من افشاند و به سبب آن قطرات آب وضو که از شیخ بر روی من رسید بی‌خود شدم. شیخ به خانقاه درآمد. من نیز در رفتم و آن جناب به شکر وضو، مشغول شد. من به پای ایستادم و از خود غائب شده، دیدم که قیامت قائم شده و مردم را می‌گیرند و به آتش می‌اندازند و شیخ بر ممرّ آتش بر زبر پشته نشسته، هر کس که میگوید که تعلق به وی دارم او را می‌گذارند. ناگاه مرا گرفتند و به جانب آتش کشیدند و چون گفتم من از متعلّقان ایشانم رها کردند. لاجرم بر آن پشته بالا رفتم و بر پایش افتادم. سیلی سخت بر قفایم بزد چنانکه به روی در افتادم و گفتم: بعد از این اهل حقّ را انکار مکن!

بعد از آن باز آمدم دیدم که شیخ از نماز فارغ شده. پیش رفتم و شیخ در شهادت همچنان سیلی بر قفای من زد و همان لفظ بر زبان راند. و بدان سبب عجب از طبیعت من زائل گردید. «مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۷۲ و ۷۳»

بدهد!

آری، اگر به امر استاد خود به نزد استاد دیگری برود منعی ندارد، چنانکه خود علامه والد به دستور مرحوم حدّاد خدمت مرحوم آقای انصاری رسیدند و در حقیقت از یک نفر تبعیت می نمودند که مرحوم حدّاد رحمة الله علیه بودند. مرحوم مبرور آقای حاج محمدحسن بیاتی رحمة الله علیه می گفتند: در سفری که از کربلا به نجف می رفتیم، عربانه ای که سوار شدیم، دو طبقه بود. آقای انصاری و رفقا در طبقه پائین سوار شدند و من چون جا نبود به طبقه بالا رفتم. سیدی کوتاه قد، با سیمای نورانی و محاسن خضاب کرده که آثار جلالت و بزرگواری در او آشکار بود، نشسته و کنارش خالی بود و به من فرمود: بیا اینجا! و من در کنار ایشان نشستم. از ایشان خیلی خوشم آمد! آن سید محترم سر صحبت را باز کرده و مطالب بسیاری را برایم بیان فرمود و بسیار لطف و محبت نموده و در نهایت گفتند: پسر جان! شما این دستورات را انجام بدهید که از جمله آنها این بود که بعد از نماز صبح بر قراءت سوره مبارکه «یس» مواظبت کنم.

وقتی به نجف اشرف رسیده و پیاده شدیم، از خدمت ایشان خدا حافظی کردم در حالی که محبت و علاقه شدیدی به ایشان پیدا نموده و شیفته و مجذوبشان شده بودم. آمدم خدمت آقای انصاری، ایشان فرمودند: آقا محمدحسن! چه خبر است؟ این همه نور را از کجا آورده ای؟! گفتم: آقا! در عربانه با سیدی مصاحب بودم نورانی، خیلی نورانی. آقای انصاری فرمودند: آن سید را شناختی؟ گفتم: نه! ولی سیدی بود نورانی و خیلی پاک و با عظمت و با جلال! فرمودند: ایشان آقای قاضی بودند، به شما چه گفتند؟ گفتم: دستوراتی که به من دادند. فرمودند: خوب! انجام می دهی؟ گفتم: نه آقا! من از شما تبعیت کرده و تحت ولایت شما هستم. فرمودند: آفرین پسر! آفرین پسر! اما اینکه در ترجمه احوال برخی از بزرگان آمده است که در معرفت نفس

و عرفانِ الهی از استادان متعدّدی به نحو مستقلّ بهره برده‌اند، چنانکه در احوال مرحوم آیه‌الحقّ آقا سیدعلی قاضی رحمة‌الله‌علیه آمده که ایشان هم از مرحوم والدشان آقا سیدحسین قاضی و هم از آقا سیداحمد کربلائی، استفاده برده‌اند، به دو صورت قابل تصوّر است:

أولّ اینکه: این استفاده در دو مقطع سلوکی در طول یکدیگر بوده است. گاه اتفاق می‌افتد که استاد اولّ، مراتب اُسفار اربعه را به تمامه طیّ نکرده و لذا بعد از اینکه شاگرد را تا مرتبه خود سیر داد، چنانچه سالک در سلوک و طریق مجاهدت، مجدّد و ثابت قدم باشد، به مقتضای کریمه: **وَالْوِاسْتَقْمُوا عَلَي الطَّرِيقَةِ لَأَسْقِيَنَّهُمْ مَاءً غَدَقًا** لطفِ الهی از او دستگیری کرده و به دلالت استاد اولّ به مشرب استاد کاملی هدایت می‌شود، یا خود شاگرد این حقیقت را یافته و با استیذان از استاد قبلی، نزد استاد برتر می‌رود.

دوم اینکه: گوهر نفس در صدف تربیت یکی از دو ولیّ پرورش می‌یابد و استفاده از ولیّ دیگر تنها در باب معارفِ الهی و ظرائفِ راه خدا و دقائقِ توحید است و چون این استفاده ممدّ راه سالک می‌باشد، گاه از آن ولیّ خدا تعبیر به استاد می‌شود. نظر شریف علامه والد این بود که این نوع مجالست و استفاده از علماء ربّانی و اولیای الهی هیچ منعی ندارد.

چنانکه خود ایشان در دوران اقامت در نجف از مجالست با حضرت آیه‌الله سید جمال‌الدین گلپایگانی حظّ وافری برده و از ایشان مطالب نفیسی استفاده کرده بودند که آن مرحوم این معانی را از خواصّ فرزندان‌شان نیز کتمان می‌نمودند.

۱. آیه ۱۶، از سوره ۷۲: الجَنّ: «وَاگر بر طریق راست و استوار پایمردی ورزند، هر آینه به آنان آبی فراوان و رزقی واسع می‌نوشانیم.»

استفاده از علوم و معارف استاد و اقتباس از مشکوة هدایت او، از باطن و به طریق إشراق است و محبت و ارادت به حضرت استاد، علاوه بر اینکه پیوند روحانی سالک با مربی را محکم میکند، دل را جلا می دهد تا آفتاب حقیقت استاد که مظهر تامّ اسماء و صفات الهی است در آن تجلی کند. و روشن است که هر قدر این محبت و ارادت تمام تر باشد، آن پیوند معنوی قوی تر و آن تجلی نیز اتمّ و اکمل خواهد بود و اگر خدای ناکرده خللی در بنای محبت پدید آمد، پیوند میان استاد و شاگرد، سست و إشراق باطنی نیز ضعیف میگردد.

حضرت علامه والد درباره ادب رفتاری سالک با استاد می فرمودند: محبت سالک باید چنان تامّ و تمام باشد که مهرورزی او به استاد، به فرزندان و جمیع متعلقات، نیز سرایت کند و آنان را از جان دوست بدارد، حتی گربه خانه استاد نیز از محبت او سهم ببرد!

مجنون روزی سگی بدید اندر دشت نانش می داد و گرد او برمی گشت
گفتم: مجنون! دوستی و سگ زکجا؟ گفتا که شبی به کوی لیلی بگذشت
رأی المَجْنُونُ فِي الْبَيْدَاءِ كَلْبًا فَمَدَّ لَهُ مِنَ الْإِحْسَانِ ذَيْلًا
فَلَامَوْهُ عَلَى مَا كَانَ مِنْهُ فَقَالَ رَأَيْتُهُ فِي بَابِ لَيْلَى^۱
و نیز آورده اند: مَنْ يُحِبُّ إِنْسَانًا يُحِبُّ كَلْبَ مَحَلَّتِهِ.^۲

حقیر سیزده چهارده ساله بودم که همراه حضرت علامه والد به عتبات عالیات مشرف شدیم. روزی در منزل حضرت آقای حدّاد با یکی از اقارب

۱. «مجنون در بیابان سگی را دید و دامان خود را جهت نوازش و احترام او بر زمین گستراند. او را بر این کار سرزنش کردند که سزاوار نیست انسانی در مقابل سگی چنین احترام کند؛ مجنون گفت: این سگ را بر کنار در خانه لیلی دیده ام و از این رو به او ادب می نمایم.»
۲. احادیث و قصص مثنوی، ص ۲۵۸ و ۲۵۹: «هر کس انسانی را دوست داشته باشد، سگ محله وی را نیز دوست دارد.»

بسیار نزدیک ایشان رویه رو شدم که محاسن خود را تراشیده بود. مرحوم حدّاد به علامه والد رو نموده و به قصد نهی از منکر به کنایه فرمودند: ایشان برای امام حسین علیه السّلام غذا می پزند، برای امام حسین دیگها بار می گذارند، برای امام حسین ریش می تراشند.

حقیر از روی دلگیری و انتقاد خدمت والد معظم عرض کردم: مگر ایشان از نزدیکان حضرت آقای حدّاد نیستند؟ چرا همانند حضرت آقای حدّاد ملتزم به جمیع احکام شرع نمی باشند؟

گذشت تا وقتی که از محضر ایشان بیرون آمدیم، در راه تشرّف به حرم، علامه والد رو کردند به بنده و فرمودند: آقا سیّد محمد صادق! درست است که آن عمل حرام بوده و عقاب دارد، ولی نباید شأن و منزلت آنان را در نظر تو پائین بیاورد و مایه بی احترامی به ایشان شود؛ چرا که آنان، انتساب به آقای حدّاد دارند.

بعدها برای حقیر مشخص شد که چرا حضرت آقای حدّاد با آن شخص مماشات فرموده و او را به خاطر عمل خلاف شرع طرد نمی فرمودند. مرحوم علامه مجلسی رحمه الله علیه در بحار از تاریخ قم تألیف حسن بن محمد قمی روایت میکند که او میگوید:

رُويْتُ عَنْ مَشَايخِ قُمْ أَنَّ الْحُسَيْنَ بْنَ الْحَسَنِ بْنِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْمَاعِيلَ بْنِ جَعْفَرِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ بِقُمْ يَشْرِبُ الْخَمْرَ عَلَانِيَةً. فَقَصَدَ يَوْمًا لِحَاجَةِ بَابِ أَحْمَدَ بْنِ إِسْحَقِ الْأَشْعَرِيِّ وَكَانَ وَكِيلاً فِي الْأَوْقَافِ بِقُمْ، فَلَمْ يَأْذَنْ لَهُ وَرَجَعَ إِلَى بَيْتِهِ مَهْمُومًا. فَتَوَجَّهَ أَحْمَدُ بْنُ إِسْحَقَ إِلَى الْحَجِّ فَلَمَّا بَلَغَ سُرَّ مَنْ رَأَى اسْتَأْذَنَ عَلَى أَبِي مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ الْعَسْكَرِيِّ فَلَمْ يَأْذَنْ لَهُ فَبَكَى أَحْمَدُ لِذَلِكَ طَوِيلًا وَتَضَرَّعَ حَتَّى أُذِنَ لَهُ.

فَلَمَّا دَخَلَ قَالَ: يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ لِمَ مَنَعْتَنِي الدُّخُولَ عَلَيْكَ وَ أَنَا مِنْ

شِيعَتِكَ وَ مَوَالِيكَ؟ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَأَنَّكَ طَرَدْتَ ابْنَ عَمَّنَا عَنْ بَابِكَ. فَبَكَى أَحْمَدُ وَ حَلَفَ بِاللَّهِ أَنَّهُ لَمْ يَمْنَعُهُ مِنَ الدُّخُولِ عَلَيْهِ إِلَّا لِأَن يَتُوبَ مِنْ شُرْبِ الْخَمْرِ. قَالَ: صَدَقْتَ وَ لَكِن لَأَبَدَّ عَنْ إِكْرَامِهِمْ وَ احْتِرَامِهِمْ عَلَى كُلِّ حَالٍ وَ أَنْ لَا تُحَقِّرَهُمْ وَ لَا تَسْتَهينَ بِهِمْ لِانْتِسَابِهِمْ إِلَيْنَا فَتَكُونَ مِنَ الْخَاسِرِينَ.

فَلَمَّا رَجَعَ أَحْمَدُ إِلَى قُمَّ أَنَاهُ أَشْرَافُهُمْ وَ كَانَ الْحُسَيْنُ مَعَهُمْ فَلَمَّا رَآهُ أَحْمَدُ وَثَبَ إِلَيْهِ وَ اسْتَقْبَلَهُ وَ أَكْرَمَهُ وَ أَجْلَسَهُ فِي صَدْرِ الْمَجْلِسِ فَاسْتَعْرَبَ الْحُسَيْنُ ذَلِكَ مِنْهُ وَ اسْتَبَدَّعَهُ وَ سَأَلَهُ عَنْ سَبَبِهِ، فَذَكَرَ لَهُ مَا جَرَى بَيْنَهُ وَ بَيْنَ الْعَسْكَرِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي ذَلِكَ.

فَلَمَّا سَمِعَ ذَلِكَ نَدِمَ مِنْ أفعالِهِ الْقَبِيحَةِ وَ تَابَ مِنْهَا وَ رَجَعَ إِلَى بَيْتِهِ وَ أَهْرَقَ الْخُمُورَ وَ كَسَرَ أَلَاتِهَا وَ صَارَ مِنَ الْأَتْقِيَاءِ الْمُتَوَرِّعِينَ وَ الصُّلَحَاءِ الْمُتَعَبِّدِينَ وَ كَانَ مُلَازِمًا لِلْمَسَاجِدِ مُعْتَكِفًا فِيهَا حَتَّى أَدْرَكَهُ الْمَوْتُ وَ دُفِنَ قَرِيبًا مِنْ مَزَارِ فَاطِمَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا.^۱

«مشایخ قم برای من روایت کردند که حسین بن حسن بن محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق علیه السلام در قم ساکن بود و آشکارا شرب خمر می نمود. روزی به جهت مشکلی به احمد بن اسحق اشعری که در قم وکیل در امر أوقاف بود مراجعه کرد و احمد بن اسحق به او اذن ورود نداد و وی را نپذیرفت و او با حال حزن و اندوه به منزلش بازگشت.

پس از مدتی احمد بن اسحق به حج مشرف شد و هنگامی که به سامرا رسید به زیارت حضرت امام عسکری علیه السلام رفت، ولی حضرت او را نپذیرفته و اذن دخول ندادند. احمد بن اسحق گریه فراوانی نمود و آن قدر التماس نمود که حضرت اذن فرمودند. وقتی بر حضرت وارد شد، عرض کرد: یا

۱. بحار الأنوار، ج ۵۰، ص ۳۲۳ و ۳۲۴.

ابن رسول الله! چرا مرا از وارد شدن منع فرمودید با اینکه من از شیعیان و موالیان شما می باشم؟ حضرت فرمودند: چون تو پسر عموی ما را از ورود در خانه ات منع نمودی.

اشک از دیدگان أحمد بن إسحق جاری شد و قسم یاد کرد که غرض از ردّ کردن حسین بن حسن فقط نهی از منکر بوده و می خواسته سبب توبه وی از شرب خمر شود. حضرت فرمودند: راست گفتی ولی به هر حال باید سادات را به جهت انتسابشان به ما تجلیل و اکرام نموده و احترام ایشان را مراعات نمائی و کاری نکنی که موجب حقارت و پستی ایشان شود که اگر چنین کنی از زیانکاران خواهی بود.

وقتی که أحمد بن إسحق به قم بازگشت و اشراف و بزرگان قم به دیدار وی آمدند و حسین بن حسن نیز با ایشان بود، أحمد بن إسحق به استقبال حسین بن حسن شتافت و او را احترام کرده و در صدر مجلس نشاند. حسین از این رفتار تعجب نمود و از سبب آن سؤال کرد. و أحمد بن إسحق آنچه را برایش در محضر امام عسکری علیه السلام اتفاق افتاده بود نقل نمود.

حسین با شنیدن این امر از افعال قبیح خویش پشیمان شده و توبه نمود و به منزل خود بازگشت و شرابها را ریخت و آلات و وسائل شرب خمر را شکست و از آن پس از اتقیاء و صلحاء اهل عبادت و ورع گشت و همیشه ملازم مسجد بود و به اعتکاف می پرداخت، تا اینکه رحلت نمود و نزدیک مزار حضرت فاطمه معصومه سلام الله علیها مدفون گشت.»

تکمله:

باری، غرض از سیر و سلوک، تصحیح ذهن و ایجاد نگرشی توحیدی به عالم هستی و نیز تحقّق نفس به علوم و معارف الهی مطابق با واقع است، چرا که حقیقت انسان که در روز قیامت ظاهر شده و انسان الی الأبد از مائده آن بهره مند

می شود همان عقائد و اندیشه‌های اوست و بس.

ای برادر تو همین اندیشه‌ای ما بقی تو استخوان و ریشه‌ای
گرگُل است اندیشه تو، گلشنی و بود خاری، تو هیمة گلخنی^۱
و لذا ارتحال از دنیا با تصویری نادرست از توحید حضرت پروردگار و
ادراکی ناقص یا اشتباه از آسماء و صفات الهی موجب کم‌بهرگی انسان از عالم
آخرت می شود.

در روایتی آمده است که: وقتی خدای عزوجل در قیامت با حقیقت و
واقعیت خود بر بندگان تجلی میکند، آنها خدا را نمی‌شناسند و می‌گویند: نَعُوذُ
بِاللّهِ مِنْكَ! اما وقتی خداوند مطابق با اعتقاد و تصویری که از او در ذهن خود
دارند ظاهر می‌شود، او را شناخته و در برابر او به سجده می‌افتند؛ إِنَّ الْحَقَّ
يَتَجَلَّى يَوْمَ الْقِيَمَةِ لِلْخَلْقِ فِي صُورَةٍ مُنْكَرَةٍ، فَيَقُولُ: أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى. فَيَقُولُونَ:
نَعُوذُ بِاللّهِ مِنْكَ، فَيَتَجَلَّى فِي صُورَةٍ عَقَانِدِهِمْ فَيَسْجُدُونَ لَهُ.^۲

علامه والد قدس الله نفسه الزکیه در اواخر عمر به جهت کثرت امراض و
اشتغالات مربوط به تألیف «دوره علوم و معارف اسلام» فرصتی برای پذیرش و
تریت شاگردان نداشتند و می‌فرمودند: برای کسانی که مشتاق و طالب لقاء
حضرت پروردگارند و به دنبال استاد طریق می‌باشند، دو مطلب را بیان کنید که
با آن از استاد مستغنی می‌گردند: اول: داشتن إخلاص در عمل، و دوم: خواندن
تمام و کمال دوره علوم و معارف اسلام؛ چرا که یک دوره معارف حقه را در این
کتاب‌ها آورده‌ام. به نحوی که اگر کسی این کتب را با إخلاص بخواند نفسش به
معانی و معارف حقه آن متحقق می‌شود و چون نفسش به این معارف متحقق

۱. مثنوی معنوی، ص ۱۱۳.

۲. شرح فصوص الحکم قیصری، فص هودیّه، ص ۷۴۱.

شد مسیر خود را به سوی خداوند روشن می‌بیند. آری با مطالعه و انس با دوره علوم و معارف اسلام، نفس سالک با جان مؤلف پیوند خورده و هامون نفس از آن چشمه حقیقتِ اِشْراب می‌شود، و با مجاهدت و مراقبت، مستعدّ قبول انوارِ الهی گشته و در اثر آن، نفس او، قدسی می‌شود و لذا با عنایتِ الهی می‌تواند به مرحله فناء و اندکاک در ذات ربوبی برسد. علامه والد افاض‌الله‌علینا من برکاتِ نفسه علاوه بر آنکه تمام اسفار اربعه خود را طیّ نموده و در عالم بقاء متمکّن بودند، هم از طرف مرحوم حضرت آقای حدّاد و علامه طباطبائی و آیه‌الله قوچانی قدس‌الله‌اسرارهم اذن دستگیری داشتند و هم وصیّ خاصّ مرحوم حدّاد بودند و مرحوم حدّاد در اواخر عمر شریفشان به افراد مختلف - از جمله خود حقیر - فرموده بودند که من هر چه داشتم به آقا سیّد محمد حسین دادم و بر کس دیگری اعتماد ندارم و وصیّت کتبی نیز بر این امر مرقوم فرموده بودند؛^۱ ولی مرحوم علامه والد برای

۱. متن وصیّت مزبور چنین است:

« بسم الله الرحمن الرحيم

هو الحيّ الّذی لا یموت

الحمد لله ربّ العالمین و صلّی الله علی محمد و آله الطّاهریّن

أمّا بعد، حقیر سیّد هاشم حدّاد وصیّ و جانشین قرار دادم از طرف خودم چه در حال حیات و چه در حال ممات در امور شریعت و در امر طریقت و تربیت افراد برای وصول به حقّ، آقای آقا سیّد محمد حسین حسینی طهرانی را و ایشان لسان من است و ایشان مورد اعتماد من می‌باشد و به دیگری اعتمادی ندارم.

۶ شهر ربیع الأوّل ۱۳۹۷ هجری قمری.

والسّلام علیکم و رحمة الله و برکاته.

سیّد هاشم.

(آیت نور، جلد اوّل، ص ۳۷۵ و ۳۷۶)

بعد از خود کسی را به عنوان وصی تعیین نفرمودند.

در اواخر عمر شریفشان روزی حقیر به محضر ایشان مشرف شدم، ایشان به حقیر فرمودند: من هر چه در بین شاگردانم تفحص نمودم کسی را نیافتم که برای پس از خود معین نمایم و من می‌خواهم در این مسأله مثل مرحوم أنصاری عمل کنم.

حقیر از همان اوان رحلت ایشان در مجالس مختلف خصوصاً در شب هجدهم ربیع‌الأول که حدود چهل روز از رحلت ایشان گذشته بود در جمع ادا تمندان و شاگردان ایشان، مکرراً بر این معنی تأکید نموده‌ام که علامه والد کسی را به عنوان وصی تعیین ننموده‌اند، ولی با وجود اصرار این حقیر، باز هم در همان شب چهلم و پس از آن برخی از ادا تمندان ایشان مصر بودند که ایشان برای بعد از خود وصی معین نموده‌اند.

علی‌ایّ حال حقیر در سنوات بعد نیز در جلسات متعدد و ازمنه مختلف در حدّ وسع این معنی را به جمع دوستان و ادا تمندان آن بزرگ‌مرد الهی گوش زد نموده‌ام. و الحمد لله أولاً و آخراً.

پذیرش و تربیت شاگرد

هدایت و دستگیری اولیاءِ الهی بر دو گونه است: یکی هدایت تشریحی است که همان إرأئه طریق و بشارت سالکان سبیل سلام به نجات و رستگاری و بیم دادن منحرفان از هلاکت است؛ چنانکه امیرالمؤمنین علیه السلام در این باره میفرماید:

يُذَكِّرُونَ بِأَيَّامِ اللَّهِ وَيُخَوِّفُونَ مَقَامَهُ، بِمَنْزِلَةِ الْأَدَلَّةِ فِي الْفُلُوتِ، مَنْ أَخَذَ الْقَصْدَ حَمِدُوا إِلَيْهِ طَرِيقَهُ وَبَشَّرُوهُ بِالنَّجَاةِ وَ مَنْ أَخَذَ يَمِينًا وَ شِمَالًا ذَمُّوا إِلَيْهِ الطَّرِيقَ وَ حَذَّرُوهُ مِنَ الْهَلَاكَةِ؛ وَ كَانُوا كَذَلِكَ مَصَابِيحَ تِلْكَ الظُّلُمَاتِ وَ أَدَلَّةَ تِلْكَ الشُّبُهَاتِ^۱.

«ایشان روزهای خداوند را به یاد دیگران می آورند و آنها را از مقام خداوند و عظمت او در مواقع حساب می ترسانند؛ به منزله راهنمایانی می باشند که گمشدگان در بیابانهای خشک را هدایت می نمایند. هر کس که راه راست را پیش بگیرد، راه او را تأیید کرده و حقانیت آن را برایش بیان می کنند و او را به نجات بشارت می دهند. و هر کس به راست یا چپ بگراید، کجی و انحراف راهش را بدو تذکر می دهند و او را از هلاکت برحذر می دارند؛ و

۱. نهج البلاغه، خطبه ۲۲۲، ص ۳۴۲.

اینچنین چراغهای ظلمات و تاریکیها و راهنمایان و هادیان مردم از شبهات و شکها می‌باشند.»

و دیگری هدایت تکوینی است. این هدایت نوعی از تصرف باطنی و تکوینی است که استاد، نفس سالک را در مسیر کمال و مراتب و مقامات معنوی سیر می‌دهد و بین حضرت پروردگار و شاگرد واسطه در اعطاء فیوضات ربّانیّه می‌شود، حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در اشاره به این قسم از هدایت میفرماید: «اللَّهُمَّ بَلِّ، لَا تَخْلُو الْأَرْضَ مِنْ قَائِمٍ لِلَّهِ بِحُجَّةٍ... يَحْفَظُ اللَّهُ بِهِمْ حُجَجَهُ وَبَيِّنَاتِهِ حَتَّى يُوَدِّعُوا نَظْرَاءَهُمْ وَ يَزْرَعُوهَا فِي قُلُوبِ أَشْبَاهِهِمْ»^۱

«بار پروردگارا، چنین نیست؛ بلکه زمین از کسی که با حجج الهیه برای خدا قیام نموده است، خالی نخواهد شد... خداوند به واسطه ایشان حجتها و آیات و بیّنات خود را حفظ میکند تا آن حجج و بیّنات و معارف و حقائق را به أمثال خود به ودیعت سپرده و در قلوب نظائر و أشباه خود بدر این حقائق و آیات را بکارند.»

بسیاری از افراد، تصوّرشان از هدایت و دستگیری اولیاء الهی و قبول و تربیت شاگردان اینستکه استاد با بیان برخی از دستورالعملها و تذکراتی که توجّه به آن در سیرالی الله لازم است، شاگرد را در مسیر عبودیت، حرکت داده و تربیت می‌نماید و تنها مشقّتی که ولیّ خدا در این راه متحمّل می‌شود، همان صرف وقت برای شرح این مسائل است.

ولی حقیقت امر به مراتب راقی‌تر و عالی‌تر از این است؛ زیرا:

۱. نهج‌البلاغه، حکمت ۱۴۷، ص ۴۹۷. مرحوم علامه والد در إثبات دلالت این حدیث شریف بر لزوم مراجعه به استاد در شرح رساله سیر و سلوک، ص ۱۲۶، بیانی جامع و وافی دارند.

أولاً: ولیّ خدائی که مستغرق در محبت و عشق خداوند است و جز توجه به وحدت و انس با حضرت پروردگار مطلوبی ندارد، مجبور می شود در مقام تربیت سالکین الی الله، به عالم کثرت تنزل نموده و به احکام آن متلبس گردد و توجه خود را از عالم نور مطلق به اظلم العوالم و أسفل السافلین باز گرداند و از لذائذ نامتناهی عالم توحید چشم ببوشد و نفس این عمل از اضعف امور است. ثانیاً: استاد باید در همه حالات و آنات در قلب و باطن خود دورادور متوجه احوال شاگرد بوده و به یمن أنفاس قدسیه خود، سالک را حرکت داده و او را از گرفتاری در عقبات نفس، با طمأنینه و تحمل رنجی طاقت فرسا نجات دهد.

حضرت علامه والد می فرمودند: تربیت شاگرد، تنها ذکر دادن نیست. بلکه استاد از زمانی که سالک را در حجر تربیت خود می گیرد، تا زمانی که به مطلوب برسد باید از او مراقبت کرده و چشم از او بردارد؛ همانند مادری که از طفل خود مراقبت و محافظت میکند و سر وقت به او شیر می دهد و دائماً او را تروخشک می نماید.

ثالثاً: استاد باید بارانداز مصائب و مشکلات سلوکی سالکان باشد و با شرح صدر برای تک تک آنان وقت بگذارد و به سؤالات سلوکی شاگردان که در مرتبه و سطح فهم آنهاست پاسخ دهد. خوابها و مکاشفات آنان را به دقت گوش داده و در صورت نیاز آنها را برای سالک شرح دهد. گاه برای شاگرد ضیق صدری اتفاق می افتد و گاه در راه به مانعی بر می خورد و در همه این نوع امور از استاد تفصی و چاره جوئی میکنند. و نفوس نیز در این امور با هم متفاوتند؛ برخی راهشان هموار است و مشکلات زیادی ندارند ولی برخی دیگر راهشان پر تلاطم و دائماً محتاج ارشادات استاد می باشند.

ولیّ خدا سفره معنوی را برای شاگردان خود می گستراند، ولی شاگردان

هر یک به قدر خود استفاده می‌کنند و شاید در میان همه شاگردان فقط یک نفر حق سفره را ادا کند و دیگران گرسنه از سر این خوان نعمت برخیزند و البته در حقیقت از گرسنگی خود غافلند و گرنه کسی که درد و گرسنگی خود را احساس کند، مائدهٔ الهی را رها نمی‌نماید.

طیب عشق مسیحا دم است و مشفق لیک

چو درد در تو نبیند کرا دوا بکند^۱

باری، دستگیری از نفوس، محتاج سعه و ظرفیت باطنی است و پذیرفتن شاگرد بدون آن، گاه موجب تضییع استعدادات شاگرد می‌گردد.

حضرت آقای حدّاد نسبت به برخی که پیش از رسیدن به کمال و عبور از نفس، شاگرد می‌پذیرفتند، می‌فرمودند: «هر کس می‌خواهد بیاید، بیاید؛ دریغی نیست. اشاره به سینهٔ خود نموده و می‌فرمودند: بارها را اینجا بیندازید که من بارکش می‌باشم. افرادی تحمّل بارکشیدن ندارند و بار خودشان را نمی‌توانند بکشند، آنگاه جمعی را به دنبال خود می‌کشند. خودشان جلو افتاده و بسیاری را به پیروی و تبعیت درآورده‌اند، در حالیکه نفوس بسیاری از آن شاگردان از استادشان قوی‌تر و لطیف‌تر و بهتر است می‌فرمودند: مسکین خودش به مقصدی نرسیده است و باید بارش را در آستانهٔ دیگری فرود آورد، آنگاه آمده و بارهایی را به خود افزوده است، و لهذا می‌آید و از شاگردان خودش شکوه می‌کند که چنین و چنان.

من به او گفتم: عیب از شاگردانت نیست، عیب در تست که با در باغ سبزی آنان را به خود جلب کرده‌ای، آنگاه وارد خانه شده‌اند، از عهدهٔ طعام و غذایشان بر نمی‌آئی، و حالا هم با نویدها آنان را گرسنه و تشنه و متحیر

۱. دیوان حافظ، ص ۵۸، غزل ۱۲۷.

نگه داشته‌ای، و در این صورت توقع اطاعت محض از ایشان داری؟ این محال است. استاد باید خودش آزاد شده باشد، تو الآن گیر هستی و گیر داری! چگونه می‌توانی بنده‌ای آزاد کنی؟^۱

به همین جهت است که تعداد شاگردان مکتب تربیتی هر یک از اولیای حقیقی متفاوت است؛ زیرا هر کدام باید به میزان سعه و ظرفیت خود در تحمل بار نفوس و توان سیر دادن آنها، شاگرد بپذیرد و روشن است که سعه آنان یکسان نیست. برخی فقط می‌توانند همچون ماشین کوچکی سه یا چهار نفر را در سفر الی‌الله با خود همراه کنند و برخی دیگر مانند کشتی یا هواپیما نفوس فراوانی را با خود به عالم قدس و طهارت سوق می‌دهند.

مشکوٰة ولایت حضرت علامه والد قدس‌الله‌نفسه‌الزکیه شعاع و سیعی از عالم انسانیت را روشن میکرد و جزء معدود اولیائی بودند که شاگردان زیادی را پذیرفتند و این کاشف از سعه صدر و عظمت و عاء ایشان است.

بگونه‌ای که حضرت آقای حداد رحمة‌الله‌علیه از گستره ولایت ایشان شگفت‌زده شده و می‌فرمودند: بعد از اهل بیت علیهم‌السلام همانند آقای قاضی و بعد از آقای قاضی مانند آقا سید محمد حسین ندیده‌ام.

حضرت علامه والد بعد از مراجعت از نجف اشرف و اقامت در طهران که حقیر حدود پنج شش سال داشتم، جلساتی را بر پایه ذکر و توحید حضرت حق عزاسمه دائر کردند. اما از آنجا که در پذیرفتن شاگرد و ملاحظه قابلیت و استعداد آنها برای سلوک الی‌الله دقت بسیاری داشتند، این جلسات با دوسه نفر شروع شد و به تدریج تعداد آنها بالا رفت، تا جائی که پس از تشریف به ارض اقدس رضوی علی شاهد هآلاف التحیة والثناء شاگردان را به جلساتی تقسیم

۱. روح مجرد، ص ۴۸۶.

کرده و مسؤولینی را برای آن جلسات تعیین کردند و هرکدام به نوبت خدمت ایشان رسیده و از آن چشمه نور بهره‌مند می‌شدند.

حضرت ایشان برای طالب سلوک إلى الله، سه شرط: قابلیت و استعداد، طلب و اشتیاق، و بالأخره تسلیم را ضروری می‌دانستند که شاید بتوان شرط سوم را در ضمن شرط اول گنجانند؛ زیرا نفسی که سرکش است مادامی که در این حال باقی است، قابلیت استضاءه و استفاده از سلوک را ندارد. اگر سالکی فاقد یکی از اینها باشد، سلوک او اَبتر و بی حاصل است. چنانکه گاه افراد قابلیت و استعداد این راه را دارند ولی شوق و طلب در درونشان نیست و این حال فائده ندارد. نفسی که قابلیت دارد، مانند مروارید و لعلی است که باید در دست استاد، تراش بخورد تا ارزش واقعی خود را بیابد و إلا اگر بوسیله شوق در برابر رنج و مرارتی که از میناگری استاد به او می‌رسد، شکیبیا نبوده یا تسلیم اوامر و نواهی نباشد، این استعداد تا ابد با او دفن خواهد شد و هیچ‌گاه به مرحله ظهور و فعلیت نمی‌رسد.

قابلیت افراد نیز در سیرشان به سوی خدا متفاوت است؛ برخی نفوس ککش حقائق توحیدی را ندارند، و کسانی نیز که این ککش در آنها وجود دارد و می‌توانند این راه را طی کنند، یکسان نیستند؛ تربیت برخی خیلی سهل و آسان است و پرورش برخی کار بسیار زیادی از استاد می‌برد و استاد باید زیاده تحمل کند تا آن شخص را تطهیر نماید و رشد داده و به کمال برساند.

کسانی که به صورت حضوری خدمت ایشان رسیده و حضرت علامه صلاحیت آنان را احراز می‌کردند، معنای سیروسلوک و شرائط آن را برای آنان تبیین می‌کردند و چنانچه متعهد به التزام و رعایت آنها می‌شدند، آن اشخاص را به عنوان تلامذه سلوکی پذیرفته و دستورات لازم را به ایشان می‌دادند. برخی را به راحتی در اولین بار می‌پذیرفتند، ولی برخی را به جهت اینکه

آمادگی لازم برای سلوک نداشتند، یا به جهت مصالح دیگری که مدّ نظرشان بود، ردّ می‌کردند، یا به وقت دیگر حواله می‌دادند و مدّتی صبر می‌نمودند تا ببینند سیر وی به کجا می‌انجامد، یا منتظر می‌شدند تا موعد قدم‌نهادنش در راه خدا فرا برسد و موانع مرتفع گردد.

ولی خدا به صرف توجه نمودن به هر کسی از تمام حالات و اطوار وی مطلع می‌گردد، مآلی رومی می‌فرماید:

کاملان از دور نامت بشنوند	تا به قعر تار و پودت در روند
بلکه پیش از زادن تو سالها	دیده باشندت بچندین حالها
حال تو دانند یک‌یک موبه‌مو	زانکه پر هستند از اسرار هو ^۱

با این وجود، بنای اولیا بر اینستکه تا حدّ ممکن بر ظاهر مشی کنند، به همین جهت کسانی که از طریق واسطه، تقاضای دستگیری داشتند، حضرت علامه والد معمولاً عکس آنان را می‌خواستند و با نگاه به عکس، قابلیت یا عدم قابلیت صاحب عکس را برای سلوک در می‌یافتند. زیرا عکس، از درجه و مقام صاحب خود و استقامت یا اعوجاج نفس وی به خوبی حکایت میکند و آیه شریفه: **فَلَعَرَفْتَهُمْ بِسِيمَاهُمْ**^۲ نیز بدان اشاره دارد؛ با نظر به عکس می‌توان فهمید که شخص سلیم است یا نفسی سرکش دارد. نفس غیرمستقیم اگر در میدان سلوک قدم گذارد، مشکلاتی دارد و گاه خرابی به بار می‌آورد، و نه تنها خود را تباه میکند، مایه رنج و زحمت استاد و رفقای سلوکی نیز می‌شود.

حضرت علامه والد، شاگردی داشتند که در سلوک، چابک و راه‌رفته بود و نورانیتهی کسب کرده بود و به حضرت آقای حدّاد نیز بسیار عشق و محبّت

۱. مثنوی معنوی، ص ۳۶۸.

۲. آیه ۳۰، از سوره ۴۷: محمد صلی الله علیه و آله وسلم.

داشت، به شکلی که حالات ظاهریّه مرحوم حدّاد همچون رعشه‌ای که به واسطه کهلوت سنّ داشتند، در وی ظاهر شده بود و سرش را مانند ایشان ناخودآگاه تکان می داد.

اولین باری که حضرت آقای حدّاد این شاگرد را دیدند به علامه والد فرمودند: «آقا سیّد محمد حسین! من در ایشان چیزی می بینم!» کنایه از این که این سالک، تسلیم نیست و روزی سرکشی میکند!

این گذشت تا روزی که نفس او طغیان کرد و در یکی از مراحل، از انجام امر حضرت علامه والد سرباز زد و در اثر این نافرمانی سقوط کرد و از آن پس نورانیت خود را از دست داد و تاریک شد و چنان در ظلمت نفس خود فرورفت که همین شخص عاشق و محبّ حضرت آقای حدّاد، نه تنها عشق و محبّت به ایشان را از دست داد بلکه ایشان را با گستاخی تمام ردّ میکرد! مدّت‌ها بعد آقای حدّاد فرمودند: «فلانی مثل چینی شکسته می ماند که اگر آن را بند هم بزنند مانند اول نخواهد شد، و لذا اگر توبه کند و برگردد باز مثل اول نمی شود.»

روی همین جهات برخی را نمی پذیرفتند، مگر اینکه گاهی از روی اصرار زیاد برخی یا رعایت مصالح، مجبور به پذیرش افراد فاقد شرائط می شدند که این امر نیروی زیادی از ایشان می برد و زحمت بسیاری را باید تحمّل می کردند. و بالجمله اصل اولی در پذیرش شاگرد این بود که طالب راه خدا، استعداد وصول به مقام فناء فی الله را داشته و صاحب همّت بلند باشد که: **قِيَمَةُ الْمَرْءِ هِمَّتُهُ**. ولی گاهی به جهاتی مصلحت را در این می دیدند که دیگران را نیز بپذیرند.

برخی خدمت حضرت آقای حدّاد می گفتند: چرا بعضی مدّتهای مدیدی را در راه خدا سپری می کنند و ده یا بیست سال می گذرد، ولی هیچ بهره‌ای از استاد نمی برند؟ روزی حضرت آقای حدّاد این داستان و مثال را برای بنده بیان

کردند که: شخصی در زمره شاگردان یکی از اولیاءِ الهی درآمد و هر وقت استاد او را می دید، فقط از احوال او و پدر و مادرش پرس و جو میکرد و سخن دیگری نمی گفت. و سال ها به همین منوال گذشت، تا روزی آن شاگرد به ستوه آمد و به استادش گفت: کلام شما با من در همین امور متعارف و احوال پرسی خلاصه می شود و ابداً دربارهٔ اسرار سلوک و علوم و معارف الهی با من سخنی نمی گوئید و سؤالی نمی پرسید.

روزی استاد به او گفت: امانتی دارم و باید آن را به صاحبش برسانی و اگر آن را به صحّت به صاحبش رساندی، معلوم می شود برای سلوک و طیّ راه خدا قابل هستی. سپس جعبه ای مهر کرده را به او داد و آن شاگرد را به محافظت و امانت داری توصیه نمود. شاگرد در میان راه وسوسه شد و با خود حدیث نفس کرد که چه چیزی در این جعبه است؟ شاید جواهری باشد، خوب است در آن نظری بیاندازم. بالاخره تحمّل نکرد و در جعبه را باز کرد که ناگهان موشی از آن بیرون پرید و رفت.

سرافکننده به خدمت استاد بازگشت و قبل از اینکه حرفی بزند استاد به او گفت: این طور امانت داری می کنی؟ نتوانستی موشی را حفظ کنی، آن گاه چگونه می خواهی اسرار الهی را تحمّل کرده و آنها را فاش نسازی؟

باری، به مقتضای: لَا يَحْمِلُ عَطَايَاهُمْ إِلَّا مَطَايَاهُمْ، سالک بعد از قابلیتِ اُولی باید با مجاهده و ریاضت، وعاء وجود خود را متسع ساخته تا سینه او خزانهٔ اسرار الهی شده و بتواند بار سنگین امانت الهی را تحمّل کند و از اینجا پاسخ سالکانی روشن می شود که می پرسند چرا با این که سالیان متمادی در مضممار سلوکِ الی الله قدم گذاشته اند هنوز فتح بابی برای آنان نشده و سرّی از اسرار خدا برایشان منکشف نگردیده است؟ زیرا نگاه این سالکان به سلوک مانند نگاه به سائر امور اعتباری است و سلوک را برای خود امری اعتباری فرض

کرده و جدّی به آن ننگریسته‌اند. استاد در فاعلیّت خود تمام است و در ایصال فیض حضرت حقّ به سالک هیچ نقص و دریغی ندارد، این قابل است که در قابلیّت خود ناقص است؛ و تا سالک با رعایت دستورات و شرائط سلوک قابلیّت خود را تمام نکند اگر صدها سال هم بگذرد قدمی از قدم بر نخواهد داشت. حضرت آقای حدّاد می‌فرمودند: استاد به اندازه فهم و مرتبه سالک با او سخن می‌گوید و چون آن شاگرد قابلیّتی تحصیل نکرده بود، گفتگوی استاد با او از کلام‌های معمولی و احوال‌پرسی تجاوز نمی‌کرد.

آری، همانطور که در سابق اشاره شد حضرت علامه والد بر شرط «تسلیم» تأکید و اصرار داشتند؛ زیرا عماد سلوک در رفع حجاب تعین، تسلیم است و سالکی که روح تسلیم و عبودیت در او نیست، برای همیشه در غیاب الجبّ نفس محبوس می‌ماند. با حسن استقامت در طریق توحید و عبودیت و اقتدا به شریعت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم نباید هیچ نصیب و بهره‌ای برای نفس بگذارد و در برابر مشکلات طریقت صبور و شکیباً باشد و لِمَ و بَمَ نکند و إلا اگر بخواهد هم از حظوظ نفس بهره ببرد هم از نور توحید، محکوم به نفاق می‌باشد.

روزی در محضر حضرت علامه والد بودیم شوهر یکی از مخدّرات گفت: عیال ما تقاضا دارد که او را بپذیرید، ولی ایشان با تندی ردّ کردند. بعد از مدّتی، آن شخص حقیر را جهت همین امر واسطه قرار داد و بنده پیام ایشان را به علامه والد رساندم، أمّا ایشان باز هم نپذیرفتند و فرمودند: آقا جان! این خانم تسلیم است؟ اگر شوهر او تجدید فرارش کند، آرام می‌نشیند یا غوغا به پا میکند؟ حقیر که آن مخدّره را می‌شناختم و می‌دانستم که روح تسلیم در او نیست و در برابر این امور تاب نمی‌آورد، عرض کردم: نه، ایشان داد و فریاد کرده و غوغا به پا میکند! فرمودند: سلوک که تنها ذکرگفتن نیست، سلوک، تسلیم بودن و

گردن نهادن به ما جاء به النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ است. سلوک، تسلیم حق بودن است. هر چه به او گفتند، بگوید: چشم. در پیشگاه خدا عبد مملوکی باشد که لَا يَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ. به حقیقت ببیند که: لَا يَمْلِكُ لِنَفْسِهِ نَفْعًا وَلَا ضَرًّا وَلَا مَوْتًا وَلَا حَيَوَةً وَلَا نُشُورًا؛ نه اینکه به احکام خدا که موافق هوای او نیست اعتراض کرده و داد و بیداد کند.

از میان اصنافی که برای تهذیب و طیّ مراتب معنوی خدمت ایشان می‌رسیدند به تربیت سادات و ذریه حضرت رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ اهتمام و عنایت خاصی داشتند و ایشان را از غیر سادات بیشتر می‌پذیرفتند؛ زیرا به حکم قاعده وراثت، کمالات و فضائل اجداد طاهرین آنان و استعداد ادراک توحید در آنان، بیشتر موجود است.

از مرحوم آقای قاضی نقل شده است: بیشتر سالکانی که عشق و محبت خدا در دل آنان طلوع کرده و بالأخره آنان را به وادی فنا و نیستی کشانده است، از سادات بوده‌اند.

و همچنین به تربیت طلاب معزز و أهل علم عنایت خاصی داشتند و تحصیل علم دین را ممدّ راه خدا می‌شمردند.

و نیز به تربیت و سیر جوانان راغب بودند و آنان را بهتر می‌پذیرفتند، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در وصیت خود به امام حسن مجتبی علیه السلام می‌فرماید: «إِنَّمَا قَلْبُ الْحَدِيثِ كَالأَرْضِ الْخَالِيَةِ، مَا أُلْقِيَ فِيهَا مِنْ شَيْءٍ قَبْلَتْهُ»^۱ «قلب جوان همچون زمین کشت نشده و آماده است که هر بذری در آن افکنده شود، می‌پذیرد.»

چون عادات و اخلاق ناپسند در نفس سالک جوان ملکه نشده است و او

۱. نهج البلاغه، نامه ۳۱، ص ۳۹۳.

همچون نهالی است که به آسانی می‌توان بنیان نفسش را در قالب توحید شکل داد، به خلاف انسانی که سال‌های جوانی او سپری شده و نفس او با عادات و اخلاق زشت و نادرست شکل گرفته و آن خُلق و خو مانند درخت کهن‌سالی در وجود او ریشه‌دوانیده است.

قابلیت و کمال استعداد بعضی از جوانان، انسان را به حیرت و شگفتی وا می‌دارد. در زمان رژیم منحوس پهلوی، بر اثر تبلیغات و آمدوشد بیگانگان به کشور، مردم مجذوب و فریفته تمدن و فرهنگ ضالّه غرب شده بودند و تقلید از یکدیگر و تکاثر در امور اعتباری دنیا آنان را تا بدانجا کشانده بود که فرزندان معصوم خود را با وجود امکانات مطلوب و استادان مجرب در کشور، برای تحصیل به بلاد غرب فرستاده و پاره تن خود را در لجن‌زار عفن و متعفن کفر یله و رها ساخته و غالب آنها در حالی که دین و شرف و مکتب خود را در برابر آداب و رسوم کفار و مشرکین باخته بودند، به وطن مراجعت می‌کردند.

جوانی بود از قم و از خانواده‌ای متمول و متمکن که او را برای تحصیل به انگلستان روانه کرده و پول هنگفتی را برای مخارج آن جوان می‌فرستادند. به گونه‌ای که در اوج ناز و نعمت زندگی میکرد و چند سال در آنجا مانده بوده، ولی نهایتاً از آنجا فرار کرده و به ایران آمده بود و بیست و اندی سال سن داشت.

آن جوان می‌گفت: در خارج، هر شب با دختری زیبا و صاحب جمال همراه می‌شدم ولی ناگهان آنان را به صورت برزخی مانند سگ، خوک یا میمون می‌دیدم و لذا از آنان بیزار شده و از دست آنها فرار می‌کردم! دوستانم به من می‌گفتند تو دیوانه شده‌ای. ولی من حقیقه آنها را به صورت حیوان می‌دیدم.

بسیار نورانی بود و مکاشفات عجیبی داشت. وقتی به او نگاه می‌کردیم گویا به تماشای الماس درخشانی نشسته‌ایم که لایه‌ای نازک از گرد و غبار بر آن جوهر لطیف نشسته که اگر کنار برود، لمعات و أنوار آن فضای اطراف را روشن می‌سازد.

حقاً عجیب است. شخصی در اوج جوانی و زمانی که شعله‌های شهوت در وجود او زبانه می‌کشد و اسباب فسق و فجور برای او مهیا است، در آن تاریکی کفر این چنین پاک بماند!

باری، این جوان در مراجعت به ایران، خدمت حضرت علامه‌ی والد رسید و به ایشان بسیار علاقه‌مند شده بود. و از عرفان و سلوک، سخن می‌گفت و طالب لقاء حضرت پروردگار بود و والد معظّم نیز آن جوان را بسیار مستعدّ یافته بودند. روزی، وقتی به منزل تشریف آوردند در بین خانواده فرمودند: جوانی را دیدم بسیار بسیار خوب و قابل و مستعدّ، و اگر در میدان سلوک قدم بگذارد خدا میداند چه بهره‌هایی نصیب او می‌شود. و بالجمله از قابلیت و استعداد آن جوان خیلی اظهار خرسندی و سرور نمودند.

أمّا متأسّفانه ارتباط این جوان با حضرت علامه‌ی والد قدّس سرّه ادامه نیافت! روزی به همراه میزبانانش که شخص وجیهی بود خدمت والد معظّم رسیدند و این جوان سخن از عرفان و مسائل آن به میان آورد که آن شخص پیش دستی کرد و به وی گفت: ما که از این عرفان چیزی نمی‌فهمیم و... و مطالبی از این قبیل بیان نمود و گویا دوست داشت که وی به این مسائل علاقه‌مند نباشد. و گمان حقیر اینست که این آقا در قطع رابطه آن جوان با حضرت علامه مؤثر بود.

بعداً بار دیگری که خدمت حضرت علامه‌ی والد رسید، عرض کرد: آقا! به نظر شما، از شما دستور گرفته و تحت تربیت شما قرار بگیرم یا نزد آقای فلانی بروم؟ ایشان فرمودند: هر جا میل خود شماست، ولی اگر خدمت آقای فلانی رسیدید، دیگر برای گرفتن دستور اینجا نیایید؛ زیرا در راه سلوک و تربیت نمی‌توان دو نظر انتخاب کرد، یعنی نمی‌توان دو استاد در عرض یکدیگر داشت. و بالجمله آن جوان رفت و از محضر ایشان بهره‌ای نبرد.

باری، حضرت علامه والد قدّس سرّه‌العزیز در تربیت سالکان مستعدّ و ایصال آنان به کعبه توحید نه تنها دریغی نداشتند، بلکه از خود شوق و رغبت نشان داده و آغوش خود را برای آنان می‌گشودند و رنج و مرارت و تحمل سختی تهذیب و سیر آنان را در برابر شکفتن غنچه‌های پر ژاله بوستان توحید به جان خریده و مانند شمع آب شده و راه را برای آنان روشن و هموار می‌ساختند، با اینکه اهل ابراز نبودند و همه کوشش ایشان برای اعلای کلمه توحید بود. درباره یکی از تلامذه خود به حقیر فرمودند: اگر بدانید برای ایشان چقدر زحمت کشیدم؟ خیلی خیلی زیاد! اما تا رسیدن به مقصود، دو سه امتحان دیگر دارد. از اقدامات کم‌نظیر ایشان، ایجاد حوزه‌های حکمت عملی و عرفانی برای طائفه نسوان بود که مشایخ آنها خود نیز از مخدّرات عابدات و ناسکات بودند. و این امر نیز نشان از سعه و ظرفیت ایشان داشت، چون غالباً اولیا از پذیرفتن مخدّرات ابا دارند.

روزی در کربلای معلی خدمت حضرت آقای حدّاد بودیم و ایشان از شاگردان حضرت علامه والد و تعداد آنها پرس و جو کردند. والد معظّم پاسخ دادند: این مقدار، که این تعداد از آنها آقایان و این تعداد از آنها مخدّرات هستند. همین که حضرت آقای حدّاد نام مخدّرات را شنیدند، با تعجّب فرمودند: آقا سید محمد حسین، شما از مخدّرات هم شاگرد گرفته‌اید؟ خیلی سخت است، خیلی سخت است!

باید دانست که به مقتضای کریمه: مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيٰوةً طَيِّبَةً وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ.^۱ «هر کسی - چه مرد و چه زن - که عمل صالح انجام دهد در حالیکه مؤمن باشد، او را

۱. آیه ۹۷، از سوره ۱۶: النحل.

به حیاتی طیب و پاک زنده می‌گردانیم و پاداش ایشان را به حسب نیکوترین اعمالشان خواهیم داد.» زن با مرد در رسیدن به عالم قدس و طهارت و اشراب دل از عین الحیوة توحید، تفاوتی ندارد و میتواند با مجاهده و ایمان، حجاب نفس را کنار زده و جام دل را از باده توحید و معرفت پروردگار لبریز کند.

مسافر الی الله در سیروسلوک، روح است و اگر چه گاهی در زبان عربی ضمیر مؤنث، به آن باز می‌گردانند، اما این تأنیث مجازی است و نشانه مردی و زنی نیست.

و اساساً این روح که نفخه حضرت حق است از این تفاوت‌ها فراتر است و با این حیات مادی که از خشک وتر دنیا پدید می‌آید فرق دارد.

لیک از تأنیث، جان را باک نیست

روح را با مرد و زن اشراک نیست

از مؤنث و ز مذكر برتر است

این نه آن جان است کز خشک وتر است^۱

کم نیستند زنانی که محبت حضرت پروردگار وجود آنان را آتش زده و کلماتشان در ابراز عشق و اشتیاق رسیدن به مقام تقرب و لقاء خدا، در کتب سیره و تاریخ مضبوط است.

ملاً عبدالرحمن جامی در نفحات در شرح احوال یکی از این نساء عارفات که بارقه‌های محبت و معرفت حضرت پروردگار بر دل او خورده و او را شوریده و دل‌باخته کرده، آورده است:

«سری سقطنی گوید - رحمه الله تعالی - که: «شبی خوابم نیامد و قلق و اضطرابی عجیب داشتم، چنانکه از تهجد محروم ماندم. چون نماز بامداد کردم،

۱. مثنوی معنوی، ص ۵۲.

بیرون رفتم و به هر جا که گمان می‌بردم که شاید آنجا از آن اضطراب تسکینی شود گذر کردم، هیچ سودی نداشت. آخر گفتم: به بیمارستان بگذرم و اهل ابتلا را ببینم، باشد که بترسم و منزجر شوم. چون به بیمارستان درآمدم، دل من بگشاد و سینه من منشرح شد. ناگاه کنیزکی دیدم بسیار تازه و پاکیزه، جامه‌های فاخر پوشیده، بویی خوش از وی به مشام من رسید. منظری زیبا و جمالی نیکو داشت و به هر دو پای و هر دو دست در بند بود. چون مرا دید، چشمها پر آب کرد و شعری چند بخواند. صاحب بیمارستان را گفتم: این کیست؟ گفت: کنیزکی است دیوانه شده، خواجه وی، وی را بند کرده مگر به اصلاح آید. چون سخن صاحب بیمارستان شنید، گریه در گلوئی وی گره شد. بعد از آن این ابیات خواندن گرفت:

مَعَشَرَ النَّاسِ مَا جُنِنْتُ وَلَكِنْ	أَنَا سَكَرَانَةٌ وَقَلْبِي صَاحِ
أَعْلَلْتُمْ يَدِي وَلَمْ آتِ ذَنْبًا	غَيْرَ جُهْدِي فِي حُبِّهِ وَافْتِضَاحِي
أَنَا مَفْتُونَةٌ بِحُبِّ حَبِيبٍ	لَسْتُ أَبْغِي عَنْ بَابِهِ مِنْ بَرَّاحِ
فَصَلَّاحِي الَّذِي زَعَمْتُمْ فَسَادِي	وَفَسَادِي الَّذِي زَعَمْتُمْ صَلَّاحِي
مَا عَلَيَّ مِنْ أَحَبِّ مَوْلَى الْمَوَالِي	وَارْتِضَاءُ لِنَفْسِهِ مِنْ جُنَّاحِ

۱. «ای مردم! من دیوانه نگشته‌ام ولیکن مست محبتم و قلبم هوشیار است. آیا دست مرا به غل و زنجیر بسته‌اید با اینکه جز گرفتاری محبت او و رسوایی در آن گناهی از من سر نزده است؟! من دل‌باخته محبت محبوبی می‌باشم که نمی‌خواهم از آستانه او جدا گردم. آنچه را شما صلاح من پنداشتید، فساد من است و آن چه را فساد من شمردید، صلاح من می‌باشد. هر کسی که محب مولای مولایان بوده و او را بر دیگران ترجیح داده باشد و بهر خود پسندیده باشد، هیچ عیب و ایرادی بر او نیست.»

سخن وی مرا بسوخت و به اندوه و گریه آورد. چون آب چشم من بدید گفت: ای سرئی! این گریه است بر صفت او، چون باشد اگر او را بشناسی چنانچه حق معرفت است؟ بعد از آن ساعتی بیخود شد. چون با خود آمد، گفتم: ای جاریه! گفت: لبیک ای سرئی! گفتم: مرا از کجا می شناسی؟ گفت: جاهل نشدم از آن زمان که وی را شناختم. گفتم: می شنوم که یاد محبت می کنی، کرا دوست می داری؟ گفت: آن کس را که شناسا گردانید ما را به نعمتهای خود و منت نهاد بر ما به عطای خود، به دلها قریب است، و سائلان را مجیب. گفتم: ترا اینجا که محبوس کرده است؟ گفت: ای سرئی! حاسدان با هم یاری کردند.

بعد از آن شهنقه ای بزد که من گمان بردم که مگر حیات از وی مفارقت کرد. بعد از آن با خود آمد و بیتی چند مناسب حال خود خواند. صاحب بیمارستان را گفتم: او را رها کن! رها کرد. گفتم: برو هر جا که خواهی! گفت: ای سرئی! به کجا روم، و مرا جای رفتن نیست؟ آن که حبیب دل من است مرا مملوک بعض ممالیک خود گردانیده است؛ اگر مالک من راضی شود بروم و الا صبر کنم. گفتم: واللہ که وی از من عاقل تر است. ناگاه خواجه وی به بیمارستان درآمد و صاحب بیمارستان را گفت: تُحفه کو؟ گفت: در اندرون است و شیخ سرئی پیش اوست. خرم شد، در آمد و بر من سلام گفت و مرا تعظیم بسیار کرد. گفتم: این کنیزک اولی تر است از من به تعظیم؛ سبب چیست که وی را محبوس کرده ای؟ گفت: چیزهای بسیار؛ عقل وی رفته است، نمی خورد و نمی آشامد و خواب نمی کند، و ما را نمی گذارد که خواب کنیم، بسیار فکر و بسیار گریه است، و حال آنکه تمام بضاعت من وی است. وی را خریده ام به همه مال خود، به بیست هزار درم و امید در بسته بودم که مثل بهای وی بر وی سود کنم از جهت کمالی که در صنعت خود دارد. گفتم: صنعت او چیست؟ گفت: مطربه است. گفتم: چندگاه است که این زحمت به وی رسیده؟ گفت: یک سال. گفتم: ابتدای آن چه بود؟

گفت: عود در کنار داشت و تغنی به این ابیات میکرد که:

وَ حَقَّكَ لَا نَقْضُ الدَّهْرَ عَهْدًا وَلَا كَدَرْتُ بَعْدَ الصَّفْوِ وَدًّا
مَلَأْتُ جَوَانِحِي وَالْقَلْبَ وَجَدًّا فَكَيْفَ أَلْذُ أَوْ أَسْلُو وَأَهْدًا
فِيَا مَنْ لَيْسَ لِي مَوْلَى سِوَاهُ أَرَاكَ تَرَكَتَنِي فِي النَّاسِ عَبْدًا^۱

بعد از آن برخاست و عود بشکست و به گریه درآمد. ما وی را به محبت کسی متهم داشتیم، و روشن شد که آن را اثری نبود. از وی پرسیدم که: حال چنین است؟ با دل خسته و زبان شکسته گفت:

خَاطَبَنِي الْحَقُّ مِنْ جَنَانِي فَكَانَ وَعْظِي عَلَيَّ لِسَانِي
قَرَّبَنِي مِنْهُ بَعْدَ بُعْدٍ وَخَصَّنِي اللَّهُ وَاصْطَفَانِي
أَجَبْتُ لِمَا دُعِيْتُ طَوْعًا مُلَيَّبًا لِذِي دَعَانِي
وَ خِفْتُ مِمَّا جَنَيْتُ قَدَمًا فَوَقَعَ الْحُبُّ بِالْأَمَانِي^۲

بعد از آن صاحب کنیزک را گفتم: بهای او بر من است و زیادت نیز می‌دهم. آواز برداشت و گفت: واقفراه! ترا کجاست بهای او؟ تو مرد درویشی.

۱. «قسم به حقّ تو که هرگز در طول روزگار عهد و پیمان نشکستم و محبت و ودّ را پس از صفا و یکرنگی، آلوده و کدر نساختم.

سینه و قلب مرا از وجد سرشار نمودی. پس چگونه خوشی و لذتی داشته باشم یا محبت تو را فراموش نموده و آرام‌گردم؟

پس ای کسی که مرا جز او مولایی نیست، چنین می‌بینم که مرا در بین مردم، عبد و مملوک باقی گذاشته و رها نموده‌ای.»

۲. «حقّ در خلوت دل با من سخن گفت و از آن پس این مواعظ بر زبانم جاری گردید.

پس از بُعد مرا به قریبش سرفراز کرد و در شمار خاصان خود درآورد.

و از سر جان دعوت او را به توحید با چابکی پذیرفتم.

از گناهان گذشته در هراس بودم، اما عشق، آرزوی مرا در غفران و بخشش و وصال

برآورد.»

وی را گفتم: تو تعجیل مکن، تو هم اینجا باش تا من بهای وی را بیاورم! بعد از آن گریان گریان برفتم و به خدای سوگند که از بهای وی نزدیک من یک درم نبود و شب و روز متحیر و تنها مانده، تضرع می‌کردم و نمی‌توانستم که چشم بر هم زنم، و می‌گفتم: ای پروردگار من! تو می‌دانی پنهان و آشکار من، و من اعتماد بر فضل تو کردم، مرا رسوا مگردان!

ناگاه یکی در بزد. گفتم: کیست؟ گفت: یکی از احباب. در بگشادم، مردی دیدم با چهار غلام و شمعی با او. گفت: ای استاد! اذن در آمدن می‌دهی؟ گفتم: در آی! چون در آمد، گفتم: تو کیستی؟ گفت: احمد بن مثنی، امشب به خواب دیدم که هاتقی مرا آواز داد که پنج بدره بردار و پیش سرّی برو و نفس وی را به این خوش کن تا تحفه را بخرد که ما را با تحفه عنایت است. چون این بشنیدم، سجده شکر کردم بدانچه خدای تعالی مرا داد از نعمت خود.»

سرّی گوید: «بنشستم و انتظار صبح می‌بردم. چون نماز صبح گزاردم، بیرون آمدم و دست وی گرفتم و به بیمارستان بردم. صاحب بیمارستان چپ و راست می‌نگریست، چون مرا دید گفت: مرحبا در آی! بدرستی که تحفه را نزد خدای تعالی قرب و اعتباری هست که دوش هاتقی به من آواز داد و گفت:

إِنَّهَا مِنَّا بِبَالٍ لَيْسَ يَخْلُو مِنْ نَوَالٍ
قَرُبَتْ ثُمَّ تَرَقَّتْ وَعَلَتْ فِي كُلِّ حَالٍ^۱

چون تحفه ما را بدید، چشم پر آب کرد و با خدای تعالی در مناجات می‌گفت: مرا در میان خلق مشهور گردانیدی. در این وقت که نشسته بودیم، صاحب تحفه بیامد گریان. گفتم: گریه مکن که آنچه تو گفتی آورده‌ام، به پنج هزار

۱. «او همواره در خاطر ما هست و همیشه از عطایای ما بهره‌مند می‌باشد. به ما

نزدیک شد و سپس ترقی یافت و در هر حال به مقامی بالاتر دست یافت.»

سود. گفت: لا والله. گفتم: به ده هزار. گفت: لا والله. گفتم: به مثل بها سود. گفت: اگر همه دنیا به من دهی قبول نمی‌کنم، وی آزاد است خالصاً لله سبحانه. گفتم: قصه چیست؟ گفت: ای استاد! دوش مرا توبیخ کردند، ترا گواه می‌گیرم که از همه مال خود بیرون آمدم و در خدای تعالی گریختم. اللَّهُمَّ كُنْ لِي بِالسَّعَةِ كَفِيلاً وَ بِالرِّزْقِ جَمِيلاً! روی به ابن مثنیٰ کردم، وی نیز می‌گریست. گفتم: چرا می‌گریی؟ گفت: گویا خدای تعالی به آنچه مرا به آن خواند از من راضی نیست. ترا گواه می‌گیرم که صدقه کردم همه مال خود را خالصاً لله سبحانه. گفتم: آیا چه بزرگ است برکت تحفه بر همه؟

بعد از آن تحفه برخاست و جامه‌هایی که در برداشت بیرون کرد و پلاس پاره‌ای پوشید و بیرون رفت و می‌گریست. گفتم: خدای تعالی ترا رهایی داد، گریه چیست؟ گفت:

هَرَبْتُ مِنْهُ إِلَيْهِ	وَ بَكَيْتُ مِنْهُ عَلَيْهِ
وَ حَقُّهُ وَ هُوَ سُؤْلِي	لَا زِلْتُ بَيْنَ يَدَيْهِ
حَتَّى أَنَالَ وَأُحْتَظِّي	بِمَا رَجَوْتُ لَدَيْهِ ^۱

بعد از آن بیرون آمدم و چندان که تحفه را طلبیدیم نیافتیم. عزیمت کعبه کردیم، ابن مثنیٰ در راه بمرد و من و خواجه تحفه به مکه درآمدیم. در آن وقت که طواف می‌کردیم آواز مجروحی شنیدیم که از جگر ریش می‌گفت:

مُحِبُّ اللَّهِ فِي الدُّنْيَا سَقِيمٌ	تَطَاوَلَ سُقْمُهُ فَدَوَاهُ دَاهٌ
سَقَاهُ مِنْ مَحَبَّتِهِ بِكَأْسٍ	فَأَزْوَاهُ الْمُهَيِّمِينَ إِذْ سَقَاهُ

۱. «از نزد او به سوی او گریختم و از فراق او در محضر او گریستم.

و قسم به حق او - که جز او حاجتی ندارم - همواره در نزد او خواهم بود.

تا به آنچه که امیدوارم به من عطا کند (که لقاء و زیارت جمالش باشد) برسیم و از آن

بهره بگیریم.»

فَهَامَ بِحُبِّهِ وَ سَمَا إِلَيْهِ فَلَيْسَ يُرِيدُ مَحْبُوبًا سِوَاهُ
كَذَاكَ مَنْ ادَّعَى شَوْقًا إِلَيْهِ يَهِيمُ بِحُبِّهِ حَتَّى يَرَاهُ^۱

پیش او رفتم. چون مرا دید گفت: ای سرئی! گفتم: لَبِيك! تو کیستی، که خدای بر تو رحمت کناد؟ گفت: لا إله إلا الله! بعد از شناختن ناشناختن واقع شد! من تحفه‌ام، و وی همچون خیالی شده بود. گفتم: ای تحفه! چه فائده دیدی بعد از آنکه تنهایی اختیار کردی از خلق؟ گفت: خدای تعالی مرا به قرب خود انس بخشید و از غیر خود وحشت داد. گفتم: ابن مثنیٰ مرد. گفت: رحمه الله، خدای تعالی وی را از کرامتها چندان بخشید که هیچ چشم ندیده است، و همسایه من است در بهشت. گفتم: خواجه تو که ترا آزاد کرد با من آمده است. دعایی پنهان کرد و در برابر کعبه بیفتاد و بمرد. چون خواجه وی بیامد و وی را مرده دید، به روی در افتاد. برفتم و وی را بجناباندم، مرده بود. تجهیز و تکفین ایشان کردیم و به خاک سپردیم؛ رحمهما الله تعالی.»^۲

همچنین مرحوم علامه مجلسی در بحارالانوار داستان یکی از زنان عارفه و متعبده را بیان می‌نماید که خلاصه آن چنین است:

۱. «محب خداوند در دنیا همچون مریضی است که مریضی او به طول انجامیده و دواى او همان درد محبت و عشق وی است که او را به مطلوبش می‌رساند. خداوند جامی از محبت خود را بدو نوشاند و او که مهیمن بر همه هستی و ناظر احوال محب خود است، با این شراب محبت، وی را سیراب نمود. پس او سرگشته محبت خداوند گشت و به سوی او بالا رفت و دیگر هیچ محبوبی غیر از حضرت حق را طلب نمی‌نماید. اینچنین است کسی که ادعای شوق وصال او نماید که سرگشته و مجنون از محبت او می‌گردد تا به لقاء او برسد.»
۲. نفحات الأنس، ص ۶۲۳ تا ص ۶۲۶، و ص ۹۲۹ و ۹۳۰.

در روزگاری که مردم به أعقاب جاهلی خود برگشتند و بعضی اسیر طمع و بعضی دیگر فریب سیاست تاریک سقیفه را خوردند، زنی شجاع با دلی لبالب از معرفت و محبت امیرالمؤمنین علیه السلام به نام امّ فروه، مردم را به شکستن بیعت خود با ابوبکر ترغیب میکرد و روز غدیر خم را که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام را بر مردم آشکار نمود، به یاد آنها می آورد.

خبر افشاگری این زن آنصاری به گوش ابوبکر رسید و او را إحضار کرد و گفت: ای دشمن خدا! مردم را به تفرقه و شورش بر من تشویق می کنی؟ درباره علی چه می گوئی؟ او گفت: درباره امام ائمه و وصی اوصیاء چه بگویم؟! کسی که آسمان و زمین از نور او روشن است و توحید حضرت پروردگار جز با معرفت حقیقی او معنی پیدا ننموده و کامل نمی شود. اما تو ای ابوبکر! بیعت خود با علی علیه السلام را در غدیر خم شکستی و دین خود به ریاست و حکومت دنیا فروختی!

ابوبکر که از سخنان امّ فروه برآشفته بود گفت: این زن مرتدّ شده است، او را بکشید. و لذا امّ فروه را به جرم محبت و ایمان و ایقان به ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام کشتند.

در زمان اتفاق این ماجرا امیرالمؤمنین علیه السلام در زمین زراعتی خود در وادی القری و خارج مدینه بود. وقتی به مدینه بازگشت و خبر امّ فروه را شنید، بر مزار او آمد و دست ها را به آسمان بلند کرد و گفت: یا مُحیی النُّفوسِ بَعْدَ الْمَوْتِ وَ یا مُنْشِئَ الْعِظَامِ الدَّارِسَاتِ، أَحْيِ لَنَا أُمَّ فَرْوَةَ وَ اجْعَلْهَا عِبْرَةً لِمَنْ عَصَاكَ! «ای احیاء کننده جانها پس از مرگ و ای زنده کننده استخوان های کهنه، امّ فروه را برای ما زنده فرما و او را عبرت آنانکه معصیت تو را نمودند، قرار ده.» در این حال هاتفی ندا داد: ای امیر مؤمنان دعایت مستجاب است. و

ام فروه با ملحفه‌ای از سندس سبز از قبر خارج شد و گفت: مولای من! پسر اَبی قحافه می‌خواهد نور تو را خاموش کند، اَمّا خدا فروغ نور ولایت تو را هر روز تابناک‌تر میکند!^۱

همین یک جمله ام فروه: **وَمَنْ لَا يَتَمُّ التَّوْحِيدُ إِلَّا بِحَقِيقَةِ مَعْرِفَتِهِ** «کسی که توحید حضرت پروردگار جز با معرفت حقیقی او معنی پیدا ننموده و کامل نمی‌شود» در وصف حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام، در نشان دادن پایه کمال و معرفت او بس است.

همچنین مرحوم مجلسی در باره یکی از این زنان مؤمنه که دلش از تابش اَنوار معرفت و ولایت روشن شده بود، داستانی را به این مضمون روایت می‌فرماید که: پس از رحلت حضرت امام صادق علیه السلام گروهی از شیعیان در نیشابور گرد آمدند و اَبوجعفر محمدبن علی نیشابوری را از میان خود برگزیدند و مبلغ سی هزار دینار و پنجاه هزار درهم و مقداری لباس به او دادند و مجموعه‌ای از سؤالات خود را در هفتاد برگه نوشتند به طوری که در هر برگه یک سؤال نوشته شده بود و بقیه ورق سفید بود تا جواب در آن نوشته شود و هر دو ورق را با سه بند بستند و بر روی هر بندی یک مهر زدند و به اَبوجعفر گفتند: این برگه‌ها را یک شب در اختیار هر کس مدّعی امامت است قرار می‌دهی و فردا از او باز پس می‌گیری. اگر مهرها شکسته نشده بود، پنج برگه را بگشا؛ اگر دیدی به إعجاز جواب آن را داده است معلوم می‌شود که او امام بوده و مستحق این اموال است و اموال را به وی برگردان و گرنه اموال ما را پس بیاور.

در نیشابور زنی نیز که «شیطیه» نام داشت به نزد وی آمد و یک درهم سالم و یک قطعه پارچه که خود بافته بود و معادل چهار درهم ارزش داشت، به

۱. بحارالانوار، ج ۴۱، باب ۱۱، ص ۱۹۹، ح ۱۳.

وی داد. ابوجعفر خراسانی گفت: این مقدار بسیار ناچیز است. حدّ اقلّ باید صد درهم بدهی تا ببرم. شطیبه گفت: **إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ** «خداوند از آنچه حق باشد حیا نمی‌نماید (گرچه کم باشد)».

ابوجعفر خراسانی میگوید: «درهم شطیبه را کج نمودم (تا با بقیّه درهما مخلوط نگردد) و در یکی از کیسه‌ها انداختم. چون به مدینه رسیدم، برخی می‌گفتند وصیّ امام صادق علیه‌السلام عبدالله پسر آن حضرت است. ابتدا بر او وارد شدم و او را با سؤالاتی آزمودم و دیدم که صحیح جواب نمی‌دهد و حال و هوای مجلس او نیز متناسب با مقام امامت نبود. از نزد او خارج شدم و با حال حیرت، به زیارت قبر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم رفتم و از خداوند طلب هدایت می‌نمودم. چون به منزلگاه خود برگشتم غلامی سیاه به نزد من آمد و پس از سلام گفت: **أَجِبْ مَنْ تُرِيدُ**. «آن کس را که می‌طلبی اجابت نما.» و مرا با خود به منزل حضرت موسی بن جعفر علیهما‌السلام برد. حضرت فرمود: چرا ناامید گشته‌ای؟ به نزد من آی که من حجّت و ولیّ خدا هستم. و مرا نزدیک خود نشانند و من نشانه‌ها و دلایل امامت را در ادب و علم و گفتار آن حضرت یافتم.

سپس آن حضرت فرمود: من دیروز پاسخ تمام سؤالات شما را در برگه‌ها دادم. برگه‌ها را بیاور و درهم شطیبه را که وزن آن یک درهم و دو دانق بوده، و در کیسه‌ای باشد که چهارصد درهم در آن است، همراه با پارچه‌ او که در بسته آن دو برادر بلخی قرار دارد، به نزد من آور.

من از سخنان حضرت بسیار تعجّب نمودم و اموال را با برگه‌ها به نزد حضرت بردم. حضرت به آن کیسه اشاره نمود و فرمود: آن را خالی کن. و چون خالی کردم، درهم شطیبه که کج شده بود، آشکار گردید و حضرت آن را برداشتند و فرمودند: آن بسته را باز کن و باز کردم و حضرت پارچه شطیبه را با

دست خود برداشتند و به من رو نموده و فرمودند: ای ابوجعفر، إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ؛ سلام مرا به شیطیه برسان و این همیان را به او بده - و در آن چهل درهم بود - و من یک قسمت از کفن خودم را که از پنبه قریه صیدا، قریه فاطمه زهرا علیها السلام است و خواهرم حلیمه دختر اُبی عبدالله جعفر بن محمد الصادق آن را ریسیده است، به وی اهداء می‌کنم و به او بگو: پس از رسیدن ابوجعفر نیشابوری و تحویل دادن پول و قطعه کفن به تو، نوزده روز بیشتر زنده نمی‌مانی. شانزده درهم از این پولها را برای خود مصرف کن و بیست و چهار درهم آن را بابت هزینه تجهیز خود و بابت صدقه از طرف خودت قرار بده و من خودم بر جنازه تو نماز می‌گذارم.

سپس حضرت فرمودند: ای ابوجعفر، وقتی مرا بر سر جنازه شیطیه دیدی، کتمان کن که برای حفظ جان تو بهتر است و اموال بقیه شیعیان را به ایشان برگردان و بگو که من آن را از ایشان پذیرفتم و به ایشان هدیه دادم. مَهرهای این برگه‌ها را نیز باز کن و نظر کن که آیا پیش از آمدن تو ما پاسخ سؤالات را داده‌ایم یا نه؟

به برگه‌ها نظر کردم و دیدم مَهرها سالم است و سه برگه را گشودم و دیدم که حضرت جواب سؤالات را کامل مرقوم فرموده‌اند. و در مدتی که در مدینه بودم با عدّه زیادی از اصحاب امام صادق علیه السلام ملاقات نمودم که شهادت می‌دادند که آن حضرت، موسی بن جعفر علیهما السلام را به عنوان امام پس از خود تعیین فرموده‌اند.

چون به خراسان بازگشتم دیدم افرادی که حضرت پول ایشان را برگردانده بودند فطحی شده‌اند و شیطیه بر حق باقی مانده و به امامت حضرت موسی بن جعفر سلام الله علیهما معتقد است و سلام حضرت را به وی رساندم و پول و قطعه کفن را به او دادم و مقداری از دراهم را بابت امر تجهیزش به من داد

و همان مقدار که حضرت فرموده بودند زنده مانده و سپس رحلت نمود و حضرت با شتری بر جنازه او حاضر شدند و امر تجهیز او را به عهده گرفتند و دوباره بر شتر سوار شده و رو به سوی بیابان نمودند و فرمودند: سلام مرا به أصحاب خود برسان و ایشان را از این امر مطلع گردان و بدیشان بگو: ما ائمه حتماً بر جنازه‌های شما در هر شهری که باشید حاضر می‌شویم؛ پس تقوای الهی را درباره خود پیشه کنید.^۱

باری امثال این زنان که مردان به مجاهدات و مقامات و درجات قرب آنان غبطه می‌خورند و حسرت می‌برند، در تاریخ کم نیستند. اما نکته‌ای که نباید آن را فراموش کرد، سختی و صعوبت تربیت و سیر آنان است. عمده التفات و توجه زن به حسب طبیعت، به عالم حس است و بیشتر، نظر به محسوسات و تمتع از لذات دنیا دارد و توجه او به عالم معنی کمتر است و لذا در طریق آخرت شخصیت ثابت و پایداری ندارد.

غالب زنان تابع احساسات می‌باشند و در بین ایشان کمتر کسی یافت می‌شود که تسلیم مطلق باشد و به سختی تغییر نموده و در صراط مستقیم قرار می‌گیرند. و لذا امام صادق علیه السلام فرموده‌اند: **الْمُؤْمِنَةُ أَعَزُّ مِنَ الْمُؤْمِنِ وَالْمُؤْمِنُ أَعَزُّ مِنَ الْكِبْرِيتِ الْأَحْمَرِ، فَمَنْ رَأَى مِنْكُمْ الْكِبْرِيتَ الْأَحْمَرَ؟**^۲ «زن مؤمن از مرد مؤمن کمتر و نادرتر است و مرد مؤمن از کبریت احمر نادرتر است؛ کدام یک از شما تا به حال کبریت احمر دیده است؟»

رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم می‌فرماید: **النَّاجِي مِنَ الرَّجَالِ قَلِيلٌ وَ مِنَ النِّسَاءِ أَقْلٌ وَ أَقْلٌ. قِيلَ: وَ لِمَ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ: لِأَنَّهُنَّ كَافِرَاتُ الْغَضَبِ**

۱. بحار الأنوار، ج ۴۷، ص ۲۵۱ تا ص ۲۵۳؛ وج ۴۸، ص ۷۳ تا ص ۷۵.

۲. الکافی، ج ۲، ص ۲۴۲، ح ۱.

مُؤْمِنَاتُ الرِّضَا.^۱

«مردان نجات یافته کمند و زنان نجات یافته کمتر و کمترند. از خدمت حضرت سؤال شد: چرا ای رسول خدا؟ فرمودند: چون زنان در حال غضب کافر و در حال رضا و خشنودی مؤمنند.»

آن هنگام که قضاء و تقدیر امور، موافق مراد زنست در مقام رضا بوده و مؤمن است، اما وقتی در فراز و نشیب زندگی می افتد و مبتلی میگردد، خشمگین شده و کافر می شود.

از این رو سلوک او بسیار لطیف و دقیق است و استادی که می خواهد سالک زن تربیت کند باید در سلوک، متضلع و بسیار ماهر و حاذق باشد تا از عهده آن برآید و الا نفس او را شکسته و خراب کرده و سرمایه معنوی او را تباه میکند.

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ میفرماید: **إِنَّمَا مَثَلُ الْمَرْأَةِ مَثَلُ الصُّلْعِ الْمَوْجِّ، إِنْ تَرَكَتَهُ انْتَفَعَتْ بِهِ وَإِنْ أَقَمَّتْهُ كَسَرَتْهُ.**^۲ «مثل زن مثل استخوان کج پهلو می باشد که اگر آن را به حال خود رها کنی از آن بهره می ببری و اگر بخواهی آن را راست نمایی آن را خواهی شکست.» این روایت به خوبی بر لطافت و صعوبت تغییر در طائفه نسوان دلالت دارد.

و به همین دلیل حضرت آقای حدّاد وقتی نام مخدّرات را شنیدند از هیمنه ولایت حضرت علامه والد تعجّب کردند که سیطره والد معظم بر نفوس تا به کجا کشیده که سالکان زن را نیز تربیت می کنند.

حضرت علامه والد قدّس الله سرّه مانند سلف صالح از اولیاء الهی، گاهی

۱. همان مصدر، ج ۵، ص ۵۱۵، ح ۱.

۲. همان مصدر، ص ۵۱۳، ح ۱.

سالکی را که برای إرشاد و دستگیری خدمت ایشان می‌رسید به استاد دیگری ارجاع می‌دادند و لذا دیده می‌شد که بعضی را برای تربیت و طیّ مراتب معنوی سلوک، خدمت حضرت علامه طباطبائی رحمه الله علیه می‌فرستادند کما اینکه حضرت علامه طباطبائی نیز بعضی از مریدان سلوک را خدمت والد معظم حواله می‌دادند.

و گاهی نیز شاگرد ضعیفی را به شاگردی قوی می‌سپردند و می‌فرمودند: شما از ایشان استفاده کنید.

شاگردان علامه والد محدود به همان افرادی که با ایشان ارتباط ظاهری داشتند، نبودند؛ زیرا ولی خدا که به مقام اطلاق می‌رسد، بر همه موجودات سیطره و لائی پیدا میکند و بر همین اساس دستگیری وی محدود به مکان نیست و هرگاه در مشارق و مغارب عالم کسی قابل بوده و خداوند صلاح بداند، از او دستگیری میکند.

گاهی ممکن است مسیری دشوار و طولانی تا سرزمینی دوردست طی کند تا در آنجا از دلسوخته‌ای دستگیری نماید و گاهی ممکن است آن شخص را به شکلی به سوی خویش حرکت دهد و گاه از دور نظری بر وی می‌افکند و عنایتی نموده و گره از مشکل وی می‌گشاید و چه بسا خود آن سالک نیز متوجه نشود که تحت عنایت کدام ولی قرار گرفته و دردش درمان شده است؛ و همه این موارد در حیات علامه والد وجود داشت، علاوه بر آنکه خوبان و مقربان از اطراف و اکناف خدمتشان می‌رسیدند.

در یکی از ملاقاتهایی که در اوائل نوجوانی خدمت مرحوم حضرت آقای حدّاد رسیده بودم، در ضمن سؤالاتی عرض کردم: آیا اوتاد و ابدال نیز خدمت شما می‌رسند؟ ایشان خنده ملیحی نموده و با لحن شیرینی فرمودند: ای مرحوم علامه والد رحمه الله علیه در اواخر عمر شریفشان خیلی کمتر

کسی را می پذیرفتند و می فرمودند: من در آستانه رفتن هستم و همین مقدار را نیز قاچاقی داریم زندگی می کنیم. الآن مشغول نوشتن دوره علوم و معارف اسلام هستم و تمام هم و غم من تمام نمودن این کتب است و مجالی ندارم، و شما کسی را نپذیرید و اگر هم اصرار کردند قبول ننمائید.

باری، تلامذه حضرت علامه والد طمانینه و آرامشی را که در سیر و سلوک با ایشان داشتند و نیز طعم شیرین میوه های باغ عرفان را که از دست ایشان تناول می کردند، هرگز فراموش نخواهند کرد.

گاه در خاطر این چنین تداعی می شود که دعای: رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ تَكُونُ لَنَا عِيدًا لِأَوَّلِنَا وَآخِرِنَا وَآيَةً مِنْكَ وَارْزُقْنَا وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ^۱ «پروردگارا بر ما مائده ای از آسمان فرو فرست که عیدی برای اولین و آخرین ما و نشانه ای از تو باشد و ما را روزی عطا کن و تو بهترین روزی دهندگانی» در حق ما مستجاب شده بود که این گونه مهر و رحمت حضرت پروردگار ما را در خود گرفته بود. رحمة الله علیه رحمة واسعة.

خیال خال تو با خود به خاک خواهیم برد

که تا ز خال تو خاکم شود عبیر آمیز^۲

۱. قسمتی از آیه ۱۱۴، از سوره ۵: المائدة.

۲. دیوان حافظ، ص ۱۱۸، غزل ۲۶۵.

رفیق

از عناصر پایه در سیر و سلوک، رفقاء و إخوان فی الله هستند که با سالک در منازل آخرت و این راه پر فراز و نشیب مصاحبت و مرافقت دارند و به مقتضای رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ بار یکدیگر را کشیده تا به جوار قرب حضرت پروردگار رسیده و سرخوش از نعیم ولایت ندای اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا سر دهند. ولذا در نصوص معرفتی به مؤاخات فی الله ترغیب کرده و آثار و خواص مترتب بر آن را شمرده‌اند؛ حضرت رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ می‌فرمایند: مَا اسْتَفَادَ امْرُؤٌ مُسْلِمٌ فَايْدَةً بَعْدَ فَايْدَةِ الْإِسْلَامِ مِثْلَ أَخٍ يَسْتَفِيدُهُ فِي اللَّهِ.^۱ «پس از نعمت اسلام، هیچ فائده و بهره‌ای به مانند برادری که در راه خدا از او بهره برده شود، روزی هیچ مسلمانی نشده است.» و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در ضمن وصایای خود در هنگام رحلت می‌فرمایند: وَعَاخِ الْإِخْوَانَ فِي اللَّهِ.^۲ «اخوت با اخوان فی الله را از دست مده و بر آن مداومت داشته باش.»

و حافظ علیه الرحمة والرضوان در دیوان خود که سلوک‌نامه عرفان حقیقی

۱. بحار الأنوار، ج ۷۱، باب ۱۷، ص ۲۷۵ و ۲۷۶، ح ۳.

۲. همان مصدر، ح ۲.

است، از رفیق و إخوان فی الله تعبیر به «کیمیای سعادت» میکند و میگوید:

دریغ و درد که تا این زمان ندانستم

که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق^۱

حضرت علامه والد قدس الله نفسه الزکیه سرعت سیر را از آثار اخوت فی الله می دانستند و می فرمودند: حرکت و سیر به سوی عالم توحید مانند حرکت درشکه به سوی مقصد است، گرچه درشکه با یک اسب هم حرکت کرده و نهایتاً به مقصد می رسد، اما اگر تعداد اسب هایی که درشکه را می کشند زیاد باشد درشکه زودتر به مقصد می رسد و از رنج و خستگی اسبها نیز کاسته می شود.

سفر إلى الله با رفقای همدل نیز چنین است، سرعت سیر را بالا برده و سالکان با خوش دلی و بدون ملال خاطر زودتر به عالم توحید راه می یابند. علاوه بر اینکه رفیق مایه طمأنینه و آرامش خاطر است.

رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم می فرمایند: **إِنَّ الْمُؤْمِنَ لَيَسْكُنُ إِلَى الْمُؤْمِنِ كَمَا يَسْكُنُ قَلْبُ الظَّمْآنِ إِلَى الْمَاءِ الْبَارِدِ.**^۲

«همچنانکه قلب انسان تشنه کام با آب سرد و گوارا آرام میگردد، مؤمن نیز با انس با برادر مؤمن آرامش می یابد.»

و حضرت امام صادق علیه السلام می فرمایند: **لِكُلِّ شَيْءٍ شَيْءٌ يَسْتَرِيحُ إِلَيْهِ وَإِنَّ الْمُؤْمِنَ يَسْتَرِيحُ إِلَى أَخِيهِ الْمُؤْمِنِ، كَمَا يَسْتَرِيحُ الطَّيْرُ إِلَى شَكْلِهِ؛ أَوْ مَا رَأَيْتَ ذَلِكَ؟**^۳

«هر چیزی با چیزی آرامش می یابد و احساس انس و راحتی می نماید و

۱. دیوان حافظ، ص ۱۳۵، غزل ۳۰۵.

۲. بحار الأنوار، ج ۷۱، ص ۲۸۰، ح ۶.

۳. همان مصدر، ص ۲۳۷، ح ۳۸.

مؤمن با مؤمن آرام می‌گیرد، چنانکه پرنده با هم جنس خود آرام می‌گیرد؛ آیا تا به حال این امر را ندیده‌ای؟!»

علاوه بر این بهره‌های معنوی در مجالست با رفقای طریق، برادران فی‌الله نقائص را به یکدیگر تذکر می‌دهند و ظرائف و دقائق آداب سلوک را به هم می‌آموزند.

آری، در اثر پیوند دل‌ها، رفیق از کمالات معنوی رفیق بهره‌مند شده و کم و کاستی یکدیگر را جبران می‌کنند و در درجات قرب به هم ملحق می‌شوند و از اجتماع و اتصال این جوی‌ها، نه‌ری عظیم و خروشان پدید می‌آید که آلودگی‌ها و بدی‌ها را با خود می‌برد. صفا و زلالی آن مایه انبساط خاطر است و خروش آن، عشق و محبت به خدا را در دل می‌آورد.^۱

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم می‌فرماید: **الْمُؤْمِنَانِ كَالْيَدَيْنِ يُغْسَلُ أَحَدُهُمَا بِالْآخَرِي؛ فَإِذَا رَزَقَكَ اللَّهُ وَدَّ أَخِيكَ فَاسْتَمْسِكْ بِمَوَدَّتِهِ.**^۲ «دو مؤمن مانند دو دستند که هر یکی به واسطه دیگری از آلودگی‌ها شستشو داده می‌شود.

۱. شیخ بهائی رحمه‌الله‌علیه می‌فرماید: ذَكَرَ الْمُفَسِّرُونَ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: **إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ** و جَوْهَا عَدِيدَةٌ لِإِلْتِيَانِ بَنَوْنِ الْجَمْعِ وَالْمَقَامِ الْمَقَامِ الْإِنْكَسَارِ وَالْمُتَكَلِّمِ وَاحِدًا. و مِنْ جَيْدِ تِلْكَ الْوُجُوهِ مَا أَوْرَدَهُ الْإِمَامُ الرَّازِي فِي تَفْسِيرِهِ الْكَبِيرِ وَ حَاصِلُهُ: أَنَّهُ قَدْ وَرَدَ فِي الشَّرِيعَةِ الْمُطَهَّرَةِ أَنَّ مَنْ بَاعَ أَجْنَاسًا مُخْتَلِفَةً صَفَقَةً وَاحِدَةً ثُمَّ خَرَجَ بَعْضُهَا مَعِيْبًا فَالْمُشْتَرِي مُخَيَّرٌ بَيْنَ رَدِّ الْجَمِيعِ وَ إِمْسَاكِهِ وَ لَيْسَ لَهُ تَبْعِيضُ الصَّفَقَةِ بِرَدِّ الْمَعِيْبِ وَ إِبْقَاءِ السَّلِيمِ وَ هَهُنَا حَيْثُ يَرَى الْعَابِدُ أَنَّ عِبَادَتَهُ نَاقِصَةٌ مَعِيْبَةٌ لَمْ يَعْرِضْهَا وَحَدَّهَا عَلَى حَضْرَةِ ذِي الْجَلَالِ بَلْ ضَمَّ إِلَيْهَا عِبَادَةَ جَمِيعِ الْعَابِدِينَ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ وَ الْأَوْلِيَاءِ وَ الصُّلَحَاءِ وَ عَرَضَ الْكُلَّ السَّلِيمِ وَاحِدَةً رَاجِيًا قَبُولَ عِبَادَتِهِ فِي الضَّمَنِ لِأَنَّ الْجَمِيعَ لَا يُرَدُّ الْبَتَّةَ؟! إِذْ بَعْضُهُ مَقْبُولٌ وَ رَدُّ الْمَعِيْبِ وَ إِبْقَاءُ السَّلِيمِ تَبْعِيضٌ لِلصَّفَقَةِ وَ قَدْ نَهَى سُبْحَانَهُ عِبَادَةَ عَنْهُ، فَكَيْفَ يَلِيْقُ بِكَرَمِهِ الْعَظِيمِ؟! فَلَمْ يَبْقَ إِلَّا قَبُولُ الْجَمِيعِ وَ فِيهِ الْمُرَادُ. (كشكول شیخ بهائی، ج ۱، ص ۱۰)

۲. مستدرک الوسائل، ج ۹، ص ۴۹.

پس اگر خداوند محبت و دوستی برادر مؤمنت را به تو روزی کرد، آن را محکم گرفته و از دست مده.»

امام محمد باقر علیه السلام می فرمایند:

إِنَّ الْمُؤْمِنِينَ الْمُتَوَاحِشِينَ فِي اللَّهِ لَيَكُونُ أَحَدُهُمَا فِي الْجَنَّةِ فَوْقَ الْآخَرِ
بِدَرَجَةٍ فَيَقُولُ: يَا رَبِّ إِنَّ صَاحِبِي قَدْ كَانَ يَأْمُرُنِي بِطَاعَتِكَ وَيُثَبِّطُنِي عَنْ مَعْصِيَتِكَ
وَيُرْعِبُنِي فِيمَا عِنْدَكَ، فَاجْمَعْ بَيْنِي وَبَيْنَهُ فِي هَذِهِ الدَّرَجَةِ فَيَجْمَعُ اللَّهُ بَيْنَهُمَا.^۱

«یکی از دو مؤمنی که با هم اخوت فی الله داشته اند، در بهشت در درجه ای بالاتر از دیگری قرار می گیرد و به خداوند عرض می نماید: پروردگارا برادر و همنشین من در دنیا مرا به طاعت تو امر می نمود و از معصیتت باز می داشت و به آنچه در نزد توست ترغیب می کرد؛ پس مرا با او در این درجه ای که به من عطا نمودی، جمع نما. و خداوند آن دورا با هم جمع نموده و در یک درجه قرار می دهد.»

البته این اخوت و رفاقت که بر پایه محبت به حضرت پروردگار و اشتراک در طریقت و مقصد است، حقوق و شرائطی دارد که سالک باید خود را ملزم به رعایت آنها کند و الا رشته ولایت بین او و رفقای طریق گسسته و از کاروان عبودیت جدا می افتد و از برکات رفاقت فی الله محروم می گردد.

اتحاد قلوب و صفا و یکرنگی با رفقای طریق و برحذر بودن از نفاق و دورویی در رفتار با آنان از مهم ترین حقوق مؤاخات است. و لذا از سالکان، تعبیر به «إخوان الصفا» می کنند و این مرکب اضافی که مفید حصر و تخصیص است دلالت دارد که قید «صفا» این جماعت را از دیگران متمایز و مشخص کرده است و این وصف «صفا» أظهر أوصاف آنان است.

۱. بحار الأنوار، ج ۷۱، ص ۲۷۸، ح ۱۴.

می فرمودند: سابقاً در اویش، از صبح کشکول‌ها را به دوش می گرفتند و در کوچه و بازار برای مردم اشعاری را در محبت خدا و محبت به شاه ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام می خواندند و مردم نیز در ازای این اظهار محبت، وجهی را در کشکول آنان انداخته یا غذایی را به آنها می دادند. شب هنگام این در اویش در یک جا با هم اجتماع می کردند و کشکول‌هایشان را روی هم ریخته و کسب‌شان را با یکدیگر بطور مساوی تقسیم می کردند و چنان اهل صفا و صمیمیت بودند و حجاب دوئیّت از میان آنان کنار رفته بود که ابداً به ذهن آنان خطور نمی کرد که کشکول چه کسی پر بود و کشکول کدام یک نصف یا خالی!

و نیز می فرمودند: این صفا و صمیمیت نیز در تاریخ بعضی از طرّاران و راهزنان دیده می شود که مالی را که از قافله زده و به یغما می بردند را به نسبت مساوی با یکدیگر تقسیم کرده و خودبینی نداشتند و به خاطر این صفات خوبی که در آنان بود نهایتاً توفیق توبه یافته و از اهل هدایت و صلاح می شدند.^۱

۱. در ترجمه احوال فضیل بن عیاض که در آخر موقّق به توبه گشت و از اولیاء الهی شد، آمده است که: «روزی کاروانی بزدند و کالا بردند و بنشستند و طعام می خوردند، یکی از اهل کاروان پرسید که مهتر شما کدام است؟ گفتند: با ما نیست، از آن سوی درختی است بر لب آبی، آنجا نماز میکند! گفت: وقت نماز نیست. گفتند: تطوّع میکند. گفت: با شما نان نخورد؟ گفتند: به روزه است! گفت: رمضان نیست. گفتند: تطوّع دارد!

این مرد را عجب آمد، به نزدیک فضیل شد، با خشوعی نماز میکرد. صبر کرد تا فارغ شد. گفت: الضّدان لایجتماعان. روزه و دزدی چگونه بود؟ و نماز و مسلمان‌کشتن را با هم چکار؟ فضیل گفت: قرآن دانی؟ گفت: دایم. گفت: نه آخر حقّ تعالی میفرماید: وَءَاخِرُونَ اَعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَءَاخِرَ سَيِّئًا عَسَىٰ اَللّٰهُ اَنْ يَّتُوبَ عَلَيْهِمْ اِنَّ اَللّٰهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ. مرد هیچ نگفت و از کار او متحیر شد.» (تذکرة الأولیاء، ج ۱، ص ۷۹)

می فرمودند: رفقای طریق نیز در کسب فیوضات معنوی و معارف چنین می باشند؛ ما هر چه کسب کنیم بین دوستان تقسیم می کنیم و هر کس بهره و نصیبی داشته باشد، به دیگران نیز می رسد. وقتی قلبها یکی شد، هر چه در یکی از قلبها ریخته شد، در قلب‌های دیگری نیز ریخته می شود.

و از آنجا که سلوک راه خدا منحصر در قومی با رنگ پوست و زبان خاصی نیست بلکه نیازمند استعداد و دلی مملوّ از عشق و محبّت حضرت حقّ است، کراراً این بیت حافظ را ترنّم می کردند:

مرا عهدی است با جانان که تا جان در بدن دارم

هواداران کویش را چو جان خویشتن دارم^۱

و می فرمودند: انسان باید همه رفقای طریق را دوست داشته باشد. رفقای ما همه از خوبانند و فرقی بین آنها نیست و همچون دانه‌های تسبیح می باشند.^۲ و اگر کسی ما را دوست دارد، باید رفقای ما را نیز دوست بدارد. ما با همین رفقا نشست و برخاست داریم و انس می گیریم. نمی شود کسی ما را قبول کند أمّا رفقای ما را قبول نداشته باشد. همه در جهت محبّت و طلب لقاء حضرت پروردگار مشترکیم.

وَ أَصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ

۱. دیوان حافظ، ص ۱۷۲، غزل ۳۸۲.

۲. مرادشان این بود که همگی در مسیر تقرّب و إخلاص قدم بر می دارند و طالب لقاء خداوند می باشند. و کسی که در جادّه اخلاص حرکت می کند گرچه خطائی از او سر بزند، نباید مورد إعراض و کدورت قرار گیرد.

خود ایشان در عین محبّت و شفقت نسبت به همه مؤمنین، هر خطائی را ملاحظه می نمودند، گوشزد می کردند. و چه بسا بخاطر خطائی در صورت لزوم بجهت تربیت، برخی را تا مدّتها از شرکت در جلسات منع می فرمودند.

وَلَا تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ تُرِيدُ زِينَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا.^۱ «نفس و جان خود را با کسانی که در صبح و شام پروردگار خود را می خوانند و او را می جویند همراه نما و در همراهی با ایشان صبر و شکیبائی پیشه کن و از آنان به جهت طلب زینت های زندگانی دنیا چشم بردار.»

و همواره رفقای خود را از هر گونه غیبت و استهزاء و تنافس در دنیا که آتش حسد و بغض و کینه را روشن کرده و دژ محکم رفاقت را ویران میکند، و بلکه از هر گونه بی ادبی و کم پنداشتن رفقای سلوکی، بر حذر می داشتند.

روزی رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمودند: دَبَّ إِلَيْكُمْ دَاءُ الْأُمِّ قَبْلَكُمْ: الْحَسَدُ وَ الْبَغْضَاءُ؛ هِيَ الْحَالِقَةُ، حَالِقَةُ الدِّينِ لَا حَالِقَةَ الشَّعْرِ. وَالَّذِي نَفْسٌ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ لَا تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ حَتَّى تُؤْمِنُوا وَ لَا تُؤْمِنُوا حَتَّى تَحَابُّوا. أَفَلَا أُبَيِّنُكُمْ بَشَىءٍ إِذَا فَعَلْتُمُوهُ تَحَابَبْتُمْ؟ أَفَسُوا السَّلَامَ بَيْنَكُمْ!^۲

«بلا و مرض امم پیشین آرام آرام و مخفیانه به سوی شما آمده است:

حسد و کینه و دشمنی؛ این است تیغ برنده و ریشه کن کننده دین.

قسم به آنکس که جان محمد در دست اوست، در بهشت داخل نمی شوید مگر اینکه به درجه ایمان برسید و به درجه ایمان نمی رسید مگر اینکه یکدیگر را دوست داشته باشید. آیا خبر ندهم شما را به امری که اگر به آن عمل کنید محبت در بین شما به وجود آمده و یکدیگر را دوست خواهید داشت؟ در میان خود به همه سلام کنید و از سلام کردن به کسی دریغ ننمائید.»
از مهم ترین حقوقی که عیار صدق سالک را در رفاقت محک می زند مواسات و ایثار در طریق الی الله است؛ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در

۱. آیه ۲۸، از سوره ۱۸: الکهف.

۲. جامع الصغیر، ص ۶۴۲، رقم ۴۱۷.

وصیت خود به حکیم و طبیب یونانی که با مشاهده معجزات باهره از آن حضرت، اسلام آورد می فرمایند:

وَأَمْرُكَ أَنْ تُوَاسِيَ إِخْوَانَكَ الْمُطَابِقِينَ لَكَ عَلَى تَصْدِيقِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَتَصْدِيقِي وَالْإِنْقِيَادِ لَهُ وَلِي مِمَّا رَزَقَكَ اللَّهُ وَفَضْلَكَ عَلَيَّ مَنْ فَضَّلَكَ بِهِ مِنْهُمْ. تَسُدُّ فَاقَتَهُمْ وَتَجْبِرُ كَسْرَهُمْ وَخَلَّتَهُمْ. وَ مَنْ كَانَ مِنْهُمْ فِي دَرَجَتِكَ فِي الْإِيمَانِ سَاوِيَّتَهُ فِي مَالِكَ بِنَفْسِكَ، وَ مَنْ كَانَ مِنْهُمْ فَاضِلًا عَلَيْكَ فِي دِينِكَ ءَأَثَرْتَهُ بِمَالِكَ عَلَى نَفْسِكَ، حَتَّى يَعْلَمَ اللَّهُ مِنْكَ أَنَّ دِينَهُ ءَأَثَرَ عِنْدَكَ مِنْ مَالِكَ وَ أَنَّ أَوْلِيَاءَهُ أَكْرَمُ عَلَيْكَ مِنْ أَهْلِكَ وَ عِيَالِكَ.^۱

«و تو را امر می کنم با برادرانی که با تو هم عقیده و هم جهت می باشند مواسات کنی؛ برادرانی که در تصدیق به نبوت حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم و تصدیق من و انقیاد و فرمانبرداری نسبت به ما - که خداوند روزی تو نموده و بدان تو را بر دیگران فضیلت بخشیده است - با تو همراه می باشند. مشکلات و سختی های ایشان را بر طرف نما و نقائص و کمبودهای آنها را جبران کن.

و هرکس از ایشان که از جهت ایمان هم درجه تو می باشد، در برخورداری از اموالت خود را با او مساوی قرار ده و هر قدر که خودت از مالت بهره می ببری، به او نیز به همان میزان عطا کن. و هرکدام از ایشان که از جهت دین از تو برتر می باشند، تو نیز بیش از آنچه برای خود استفاده نموده و بهره می ببری، به ایشان عطا کن و آنان را بر خود ترجیح بده، تا خداوند ببیند که ارزش دین او در نزد تو از ارزش مالت بیشتر است و اولیای او از اهل و عیالت بر تو گرامی تر می باشند.»
حضرت علامه والد رضوان الله تعالی علیه می فرمودند: سالک در قضای

۱. بحار الأنوار، ج ۱۰، ص ۷۴؛ وج ۷۱، ص ۲۲۱.

حوائج رفیق و زدودن گردوغبار غم از دل او، باید مجاهده کند و با عشق بکوشد و از همه چیز خود بگذرد.

گاهی برای مواسات، صمیمیت و یکرنگی رفقای طریق به برخی از تلامذه مرحوم آیه الله أنصاری^۱ مثال می زدند که در فقر شدیدی به سر می برده و از شدت صفا و عشق و محبتی که نسبت به رفقای طریق داشته است، در روزی که رفقا میهمان ایشان بوده اند، گهواره بچه را شکسته به جای هیزم در آتش می سوزاند تا حق رفقای سلوکی را ادا نموده باشد.

۱. ایشان سالک راه رفته و زحمت کشیده مرحوم حجّة الإسلام آقا سید عبدالله فاطمی رحمة الله ورضوانه علیه بودند.

حلقه‌های ذکر و یاد خدا

حضرت رسول مکرّم اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ می‌فرمایند: **بَادِرُوا إِلَى رِيَاضِ الْجَنَّةِ. فَقَالُوا: وَ مَا رِيَاضُ الْجَنَّةِ؟ قَالَ: حِلَقُ الذُّكْرِ.**^۱ «به سوی بوستانهای بهشت سرعت جوئید. پرسیدند: بوستانها و ریاض بهشت چیست؟ حضرت فرمودند: حلقه‌های یاد و ذکر خداوند.»

حضرت علامه والد أفاض الله علينا من بركات تربته در زمان اقامت در طهران عصرهای جمعه با رفقا و تلامذه سلوکی خود مجلس ذکر و یاد خدا داشتند و کیفیت این جلسات که از یک ساعت و نیم به غروب تشکیل می‌شد این بود که: ابتدا مدتی به سکوت و توجه تامّ و تمام به حضرت پروردگار می‌گذشت، و بعد از آن، آیات دلنشین توحیدی قرآن بود که این شوریدگان را در عشق و محبت خدا مستغرق میکرد و اشک از دیدگان آنان می‌فشاند، و بعد از قرآن، دعای سمات یا یکی از مناجات خمس عشره یا بندهایی از دعای جوشن کبیر خوانده می‌شد، و نهایتاً با إقامة نماز مغرب و عشاء جلسه ختم می‌گردید و بعضاً در این جلسات ارشادات و تذکراتی نیز بیان می‌فرمودند.

علاوه بر این، در شب‌های سه‌شنبه در مسجد قائم نیز این حلقه ذکر

۱. بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۰۲، ح ۱۲.

تشکیل می شد اما اختصاص به شاگردان ایشان نداشت و دیگران نیز در این جلسات شرکت می کردند. حضرت علامه والد در این شبها، سوره نور را تفسیر می کردند و صحبت از مطالب عالی و راقی توحید و عرفان بود. لذا این جلسات نیز شور و حرارت و عشق عجیبی داشت و چنان مجذوب ایشان می شدیم که گذر زمان را نمی فهمیدیم، حتی در افرادی که از شاگردان سلوکی ایشان نبودند، این عشق و شور ظاهر بود؛ شخصی بود اهل آمل، شبهای سه شنبه خود را از آمل به طهران می رساند، فقط برای این که از مجالس علامه والد استفاده کند.

بسیارند کسانی که از عرفان و توحید سخن می گویند، اما حلاوت و شیرینی ندارند، چون دلدادۀ به خدا نیستند و توحید حضرت حق را خودشان ذوق نکرده اند؛ و المُسْتَأْجِرَةُ لَيْسَتْ كَالنَّائِحَةِ التَّكْلِي. اما عارف حقیقی و انسان کامل که این منازل را پیموده و سختی راه را چشیده و بالأخره هستی مجازی خود را در آتش محبت خدا خاکستر نموده، وقتی از عرفان و محبوب خود سخن میگوید، دلها را به خود می رباید و آن آتش را نیز در دل مخاطبین می اندازد.

سالک با مرکب نفس، مراحل و منازل سلوک را می پیماید و محرک این مرکب، نشاط و عشق و محبت به خداوند متعال است. ایشان می فرمودند: نفس انسان حکم باطری را دارد که باید شارژ شود و در این جلسات است که قلب سالک شارژ می شود و از عشق پروردگار سرشار میگردد. وقتی مؤمنین دور هم گرد می آیند و با هم قلبهایشان را متوجه خدا می کنند، بهره بیشتری برده و زودتر به مقصد می رسند. لذا از میزان شوق و لحظه شماری سالک برای جلسه بعدی، انکشاف می شود که او بهره خود را از این جلسات می برد یا نه. و عطش خدا را کسی در دل دارد که پیش از همه و منظم به جلسه می آید.

در زمانی که به مشهد مقدّس رضوی مشرّف شدند و رفقای ایشان نیز هجرت کرده و به ایشان پیوستند، جلسات عصر جمعه نیز دائر بود. و علاوه بر آن، شبهای سه‌شنبه نیز جلساتی مخصوص شاگردان خود مقرر فرمودند و می‌فرمودند: اگر چنانچه این باطری در طول هفته کم بیاورد، جلسات شب سه‌شنبه آن را تأمین میکنند.

و بالجمله حضرت علامه والد و نیز حضرت آقای حدّاد و حضرت آقای قاضی رضوان‌الله‌تعالی‌علیهم به این جلسات عنایت و توجّه خاصی داشتند. حقیر کراماً از حضرت آقای حدّاد و نیز از فرزند ارشد مرحوم قاضی، مرحوم آقا سیّد مهدی قاضی، شنیدم که حضرت آقای قاضی در جلسه‌ای که با رفقای ایشان در مدرسه هندی داشته‌اند می‌فرمودند: به شرق و غرب عالم نظر انداختم و هیچ جلسه‌ای را بهتر از این جلسه ندیدم!

مرحوم آیه‌الله تالّهی رضوان‌الله‌علیه که بعضاً در جلسات مرحوم حضرت آیه‌الله أنصاری قدّس سرّه شرکت کرده و فیض می‌بردند، در وصف آن جلسات این شعر را می‌خواندند:

آسمان رشک برد بهر زمینی که در او

یک دو کس بهر خدا یک نفسی بنشینند

حضرت علامه والد قدّس سرّه می‌فرمودند: جلسات شرائط سابقه و لاحقّه دارند و سالک با رعایت آنها میتواند از مجالس ذکر بهره کامل را ببرد و سرمایه ارزنده معنوی عشق و محبّت به پروردگار را که در اثر توجّه و اتّحاد دل‌ها به دست آمده، زنده نگه دارد و بیهوده از دست ندهد.

نظر شریفشان بر این بود که اگر کسی این شرائط را رعایت نماید، بهره خود را خواهد برد، گرچه خودش متوجّه نگردد و ظهور و بروز نداشت باشد. شخصی از رفقا خدمت ایشان عرض میکرد: من نمی‌توانم به فلان جلسه بروم و

از آن جلسه استفاده نمی‌برم. ایشان فرمودند: استفاده شما در همان جلسه است. و البته نفس دستور ولی خدا موجب استفاده می‌گردد.

می‌فرمودند: سالک قبل از ورود به جلسه باید خود را از مشاغل و شواعلی که دارد فارغ کند و خانه دل را از غیر و آثار ماسوی‌الله تکانده و با ضمیری صاف و روشن وارد مجلس شود، تا هم خود استفاده کند و هم به دیگران بهره برساند؛ ولی اگر سالک با ذهن پریشان و گرفتار در تارهای اوهام و خواطر و مشغول به کسب و کار و زن و بچه و درس و کتاب، به جلسه بیاید، نه تنها استفاده نمی‌کند، بلکه مایه اضطراب و تشویش خاطر سالکان مبتدی و ضعیف شده و راه آنان را نیز سدّ میکند.

روزی در طهران و در خدمت ایشان به جلسه‌ای رفتیم که با ده دوازده نفر از رفقا تشکیل شده بود. ده دقیقه در سکوت نشستیم. ناگهان ایشان فرمودند: خواطر آقایان رفقا متشتت است و جمعیت خاطر نیست و تا اطلاع بعدی، جلسات تعطیل است. و تشریف بردند و آن جلسه تا مدتی تعطیل بود.

باری، از این رفتار حضرت علامه والد قدس سرّه به خوبی استفاده می‌شود که این جلسات به خودی خود موضوعیت ندارند و ارزش و فضیلت آنها زمانی است که قلب سالک را که در اثر توجّه به عالم کثرت و رعایت احکام و لوازم آن نزول کرده، با آتش محبت خدا به عالم توحید صعود دهد و حال وحدت برکثرت غالب شود، و الا سالک اندک توجّه و حرارت عشقی را که دارد چه بسا در همین جلسه از دست بدهد!

دیگر اینکه جلسه باید در جای آرام و فارغ از اشیاء و مناظری باشد که مانع از توجّه می‌شود. و سالک هنگام ورود به جلسه نباید با سلام کردن^۱ یا

۱. سلام کردن مستحب مؤکد است، اماگاهی به علت تقارن با امر دیگری استحباب ⇨

سروصدا سکوت جلسه را بشکنند و مانع از سیر و تفکر رفقای خود شود، زیرا عمده استفاده و بهره‌وری از جلسه در همین سکوت همراه با توجه است. و دیگر اینکه، اگر بین اصدقاء کدورتی پیش آمد و نفوس آنان در تضارب با یکدیگر بود، تا این تضارب و کدورت جای خود را به صلح و صفا نداده حقّ ورود به جلسه را ندارند؛ زیرا راه خدا با طمأنینه و آرامش طی می‌شود، و نفس دورفیق در صورت تضارب مانند دو اسبی می‌مانند که یکی درشکه را از جلو می‌کشد و دیگری از عقب؛ در این صورت نه تنها حرکتی بسوی خدا صورت نمی‌گیرد بلکه نفوس خسته و درمانده می‌شوند، نیروها صرف می‌شود، ولی اثر مطلوب به دست نمی‌آید و حال جلسه را نیز به شدت تنزل می‌دهند. اگر سالک این شرایط سابقه را رعایت کند، بهره کامل و وافی را از جلسه می‌برد اگرچه خود متوجه نباشد؛ حضرت آقای حدّاد رضوان‌الله‌تعالی‌علیه

«آن ساقط می‌شود، بلکه ترک آن راجح است. شهید ثانی رحمه‌الله‌علیه در آداب ورود به مجلس درس می‌فرماید:

وَعَدَّ بَعْضُهُمْ جَلَقَ الْعِلْمِ حَالَ أَخْذِهِمْ فِي الْبَحْثِ مِنَ الْمَوَاضِعِ الَّتِي لَا يُسَلَّمُ فِيهَا، وَ اخْتَارَهُ جَمَاعَةٌ مِنَ الْأَفْضَالِ وَ هُوَ مُتَّجِهٌ حَيْثُ يَشْغَلُهُمْ رَدُّ السَّلَامِ عَمَّا هُمْ فِيهِ مِنَ الْبَحْثِ وَ حُضُورِ الْقَلْبِ كَمَا هُوَ الْغَالِبُ سَيِّمًا إِذَا كَانَ فِي أَثْنَاءِ تَقْرِيرِ مَسْأَلَةٍ فَإِنَّ قَطْعَهُ عَلَيْهِمْ أَضْرُّ مِنْ كَثِيرٍ مِنَ الْمَوَارِدِ الَّتِي وَرَدَ أَنَّهُ لَا يُسَلَّمُ فِيهَا.

«برخی، مجالس علم را در حالی که اهل آن مشغول به بحث و گفتگوی علمی هستند، از مواردی شمرده‌اند که سلام نمودن در آن مستحب نمی‌باشد و عده‌ای از افاضل این نظر را اختیار نموده‌اند و این سخنی است وجیه و نیکو؛ زیرا غالباً جواب سلام دادن در این مجالس اشخاص را از بحث علمی و حضور قلب و تمرکز لازم در آن باز می‌دارد، خصوصاً اگر در میان تقریر و تبیین یک مسأله علمی باشند و رشته سخن پاره گردد که از هم گسستن اتصال مطالب ضررش از ضرر بسیاری از مواردی که در شرع از سلام کردن در آن نهی شده است، بیشتر است.» (منیة المرید، ادب سیزدهم از آداب درس، ص ۲۶۹)

می فرمودند: فلانی می آید و یک روز، دو روز نزد ما می ماند، نه من با او یک کلمه حرف می زنم و نه او با من! أمّا استفاده اش را میکند و نصیب خود را می برد! أمّا شرط لاحق جلسه عبارت است از مراقبه شدید برای حفظ تذکّر و توجّهی که در جلسه کسب کرده است.

حضرت علامه والد قدّس سرّه می فرمودند: برخی به خاطر عدم مراقبه هرچه را در این جلسات تحصیل می کنند پیش از خروج از جلسه یکجا باخته و دست خالی می روند. ولذا بعد از جلسه نیز باید سکوت اختیار کرده و به غیر ضرورت تکلم نکند و حال جلسه را تا جلسه بعدی حفظ کند، تا آن عشق و شور به لقاء حضرت پروردگار در قلب سالک متمکن شود؛ نه اینکه با عیال و فرزندان یا رفیق و آشنا بنشیند و از هرجا سخن بگوید و خود را خسته و سنگین کند. روزی حضرت علامه والد بعد از جلسه، نماز مغرب را إقامه کردند و چون نماز عشاء را به جهت رسیدن به وقت فضیلت عشاء به تأخیر می انداختند، در این فاصله به تعقیبات مشغول شدند. در این حال بعضی از شاگردان مشغول به صحبت با یکدیگر شدند، ایشان با ناراحتی رو کردند به آنها و فرمودند: آقا! تعقیبات نماز مغرب جزء نماز مغرب است. همه مکتسبات با این صحبت‌ها از بین می رود.

عزلت

از امام صادق علیه السلام منقول است که آن حضرت فرمودند: إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ أَوْحَىٰ إِلَىٰ نَبِيٍِّّ مِنْ أَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ، إِنَّ أَحَبَّيْتَ أَنْ تَلْقَانِي غَدًا فِي حَظِيرَةِ الْقُدْسِ فَكُنْ فِي الدُّنْيَا وَحِيدًا غَرِيبًا مَهْمومًا مَحْزُونًا مُسْتَوْحِشًا مِنَ النَّاسِ بِمَنْزِلَةِ الطَّيْرِ الْوَاحِدِ الَّذِي يَطِيرُ فِي الْأَرْضِ الْغِفَارِ وَيَأْكُلُ مِنْ رُءُوسِ الْأَشْجَارِ وَيَشْرَبُ مِنْ مَاءِ الْعَيْونِ، فَإِذَا كَانَ اللَّيْلُ أَوَىٰ وَحْدَهُ وَلَمْ يَأْوِ مَعَ الطُّيُورِ، اسْتَأْنَسَ بِرَبِّهِ وَاسْتَوْحَشَ مِنَ الطُّيُورِ.^۱

«خداوند عزوجل به پیامبری از پیامبران بنی اسرائیل وحی فرستاد: اگر می خواهی در فردای قیامت مرا در بارگاه قدس ملاقات نمایی، در دنیا تنها و غریب و غمگین و دور از مردم باش و با ایشان انس و الفت برقرار مکن؛ مانند پرنده ای که در سرزمین بی آب و علف به تنهایی پرواز میکند و بر بالای درختان نشسته و غذایی می خورد و از آب چشمه ها می نوشد و چون شب فرا رسد به تنهایی استراحت کرده و به جمع پرندگان ملحق نمی گردد. با خداوند خود مأنوس گشته و با پرندگان بیگانه بوده و الفتی ندارد.»

عزلت نزد اولیاء الهی و مشایخ طریقت از ارکان خمسۀ سیر و سلوک

۱. أمالی صدوق، باب ۳۶، ص ۱۹۸، ح ۴.

إلی الله است و معنای متداول آن اجتناب از مصاحبت و مجالست با ابناء روزگار خوآن است، چه اینکه معاشرت با آنان موجب محبت دنیا و تنزل در عالم کثرت است. أمّا مرتبه اعلی از عزلت، انقطاع و دوری از ماسوی الله است، خصوصاً طاغوت نفس که هر چه بر سر انسان می رود از مهجوریت و دوری از عوالم قرب و محروم شدن از انس با حضرت پروردگار، همه و همه حاصل هستی موهوم و پنداری نفس است. که باید آن را با شراب وحدت و در قمار عشق باخته، تا طائر جان در عوالم ربوبی به پرواز درآید.

عزم آن دارم که امشب نیم مست

پای کوبان کوزه دردی به دست

سربه بازار قلندر درنهم

پس به یک ساعت بیازم هر چه هست

تاکی از تزویر باشم خودنمای

تاکی از پندار باشم خودپرست

پرده پندار می باید درید

توبه زهاد می باید شکست

وقت آن آمد که دستی بر زنم

چند خواهم بودن آخر پای بست

ساقیا در ده شرابی دل گشای

هین که دل برخاست، غم در سر نشست

تو بگردان دور تا ما مردوار

دور گردون زیر پای آریم پست

مشتری را خرقه از سر برکشیم

زهره را تا حشر گردانیم مست

پس چو عطار از جهت بیرون شویم

بی جهت در رقص آییم از الست^۱

سالک در اثر مراقبه به جایی می رسد که از غیر خدا منقطع شده و چنان مجذوب و سرگرم مطالعه انوار الهی و سیر در اسماء و صفات و عوالم کلی می شود که از آنچه در اطراف او می گذرد بی خبر است و خود نیز خُلق و خوی معاشرت با ابناء دنیا را ندارد و خلوت خود را به هیچ ثمنی نمی فروشد. ولی کسانی که از این فضاها معنوی به دور هستند آنان را تعییر و سرزنش می کنند که مگر انسان مدنی الطبع نیست؟ مگر رسول خدا صلی الله علیه و آله نفرموده اند: **لَا خَيْرَ فِيمَنْ لَا يُؤَلَّفُ وَلَا يَأْلَفُ**^۲؛ پس چرا با هم نوعان خود مراوده و معاشرت نداشتند؟

حضرت علامه والد می فرمودند: «زمانی که حضرت علامه طباطبائی و أخوی مکرم ایشان در نجف اشرف مشغول به تحصیل بودند و نزد حضرت آقای قاضی مراتب تهذیب نفس و حکمت عملی را طی می کردند و به خود اشتغال داشتند، از این تعییبها و سرزنشها در امان نبودند. عده ای می گفتند: چرا این دو برادر در هنگام راه رفتن سر خود را پائین می اندازند و به اطراف خود نظر نمی کنند؛ خداوند به انسان چشم و گوش داده تا پیرامون خود را تماشا کند و کسانی که از کنار او عبور می کنند را ببیند و سلام و علیک بنماید. نظیر همین مطالب را نسبت به خود مرحوم قاضی نیز می گفتند که چرا ایشان منزوی است؟ چرا در محافل و مجالس ترحیم و غیره شرکت نمی کند و مثل دیگران نیستند که

۱. دیوان عطار، غزلیات، غزل ۵۲، ص ۱۶۷ و ۱۶۸.

۲. بحار الأنوار، ج ۷۲، ص ۲۶۵، ح ۹: «در کسی که دیگران با او انس و الفت برقرار

نمی کنند و او نیز با کسی الفت نمی گیرد، خیری نیست.»

بیایند و بروند و بنشینند و صحبت کنند.

أما این بیچاره‌ها ادراک نمی‌کردند که علامه طباطبائی و برادر بزرگوارشان در چه افقی هستند و در چه عوالمی سیر می‌کنند و نمی‌دانستند که رفتار این دو برادر و آیت الهی تصنعی نیست، بلکه چنان به سرمایه‌های درونی خود پرداخته‌اند و سرگرم آنها شده‌اند که اصلاً نمی‌توانند به خارج از خود توجه و التفات کنند.»

و به قول خواجه شیراز علیه الرحمة:

دل ما بدور رویت ز چمن فراغ دارد

که چو سروپای بندست و چو لاله داغ دارد

سر ما فرو نیاید به کمان ابروی کس

که درون گوشه گیران ز جهان فراغ دارد

سر درس عشق دارد دل دردمند حافظ

که نه خاطر تماشا نه هوای باغ دارد^۱

مرحوم حضرت آقای حدّاد رضوان‌الله‌علیه می‌فرمودند:

هر که در خانه‌اش صنم دارد گر نیاید برون چه غم دارد

یکی از آقایان اهل علم به بنده می‌گفت: بهتر نیست پدر شما برای ترویج خاطر، عصرها در منزل را باز کنند تا مردم بیایند و بروند و با آنها مؤانست داشته باشند و تنوعی هم برایشان باشد؟ چه اشکالی دارد انسان اجتماعی باشد؟! غافل از اینکه:

خلوت گزیده را به تماشا چه حاجت است

چون کوی دوست هست به صحرا چه حاجت است^۲

۱. دیوان حافظ، ص ۷۱، غزل ۱۵۶.

۲. همان مصدر، ص ۲۷، مطلع غزل ۵۴.

مگر حضرت علامه والد و نیز علامه طباطبائی و آقای مکرّمشان که از علمای ربّانی هستند این روایات را ندیده‌اند؟ و یا نمی‌دانند که انسان باید اجتماعی باشد، که ما این امور را به آن بزرگواران گوشزد کنیم؟

در اواخر عمر شریفشان مطالبی که در باب توحید عینی و شهود عوالم کلیه بیان می‌داشتند، حکایت از واردات سنگین توحیدی داشت و با اینکه بروز و ظهور نمی‌دادند، معلوم بود که به آن واردات و احوال درونی مشغول‌اند. و لطافت خاصی گرفته بودند و تنزل به عالم کثرت برایشان بسیار سخت بود. ملاقات‌ها همه تعطیل شد. بعضی آرزوی دیدار ایشان را داشتند و می‌آمدند و اصرار می‌کردند که فقط برای یک دقیقه با ایشان ملاقات کنند یا ایشان را از پشت شیشه مکتبه ببینند، اما میسور نبود.

یک‌بار بنده‌خدایی که روی صندلی چرخدار می‌نشست، به درب منزل آمده بود و با اصرار می‌گفت: تمام کتاب‌های حضرت علامه را خوانده‌ام و فقط می‌خواهم ایشان را زیارت کنم. حقیر از سرترحم با اینکه فرموده بودند کسی را برای ملاقات معرفی نکنید، خدمت ایشان عرض کردم و خانم والده نیز واسطه شدند و ظاهراً پیش از این نیز یکبار آمده و برگشته بود. علامه والد پذیرفتند و تشریف آوردند دم در، دوسه دقیقه بیشتر نماندند، آنهم در حالی که سر مبارکشان پایین بود و فرمودند: «باید بروم، نه حالم مساعد است و نه وقتم ایجاب میکند که بمانم!»

آن بنده خدا که به آرزوی خود رسیده بود، مسرور و شادمان بازگشت، ولی زمانی که به محضر والد معظم قدس سرّه رسیدم، فرمودند: «آقا! در اثر این ملاقات حالت قبض برایم پیش آمد.» زیرا لطافت و نورانیت ایشان به حدی بود که ارتباط با اهل کثرت و عالم طبع اگرچه به ظاهر افراد بسیار خوبی بودند برای ایشان خیلی سنگین بود؛ مَنْ أُنْسَ بِاللَّهِ اسْتَوْحَشَ مِنْ

النّاس^۱. «هر کس با خدا مانوس شود، با مردم بیگانه گشته و از ایشان اجتناب می‌ورزد.»

من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان

قال و مقال عالمی می‌کشم از برای تو^۲

روزی در منزل میهمانی از نزدیکان داشتند. به حقیر فرمودند: «نمی‌دانم سلوک و عرفان با ما چه کرده؟ گویا ما را از حکم آدم‌ها خارج کرده است! اصلاً کسش ندارم و نمی‌توانم سرسفره بیایم و بنشینم.» چون عامّه مردم همه غرق در کثرتند و با اولیاء خدا سنخیت ندارند، ایشان چنین تعبیر می‌فرمودند، گرچه آدم واقعی همین اولیای الهی اند که از غیر خدا بریده‌اند. ملای رومی میفرماید:

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر

کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست

گفتند یافت می‌نشود، جسته‌ایم ما

گفت آنکه یافت می‌نشود آنم آرزوست^۳

حضرت علامه والد رضوان‌الله تعالی علیه با اینکه خود را وقف توحید و إعلاّی کلمة الله کرده بودند و برای تربیت و پاسخگویی و رفع مشکلات سالکان از دل و جان مایه می‌گذاشتند، ولی در این اواخر کمتر کسی را می‌پذیرفتند. کراراً افراد مشتاق از جوانان و دیگران که رساله لب‌اللباب به دست آنها رسیده بود و با مطالعه آن شوق و رغبت سلوک در دل و جانشان افتاده بود، از ایشان

۱. غررالحکم، ص ۱۹۹، ح ۳۹۵۰.

۲. دیوان حافظ، ص ۱۹۰، غزل ۴۱۷.

۳. دیوان شمس تبریزی، ص ۱۹۰.

تقاضای دستگیری داشتند، اما پاسخ حضرت علامه منفی بود و بعضی که شهرستانی بودند می‌گفتند: اگر می‌شود کس دیگری را معرفی کنید، می‌فرمودند: کسی را نمی‌شناسم.

زیرا از طرفی با جدّ و جهد به تألیف دوره علوم و معارف اسلام مشغول بودند و از طرفی تربیت شاگردان نیز مقداری از وقت شریفشان را استیعاب می‌نمود و در کنار این امور، اشتغالات نفسیه و روحیه خودشان مجال برای ملاقات نگذاشته بود و گاهی حتی در مجالسی که بر حسب ظاهر شرکت در آن ضروری بود نمی‌توانستند شرکت کنند.

و یک‌بار از جلسه عصر جمعه که بیرون آمدند به بنده فرمودند: «آقا! بعضی از این رفقا را که می‌بینم اذیت می‌شوم.»

سالک مبتدی و متوسط نیز باید معاشرت او با اهل دنیا در حدّ ضرورت باشد، چه اینکه در اثر مؤانست با آنان قلب او می‌میرد، دین او فاسد می‌شود و این مراودات ملکات اخلاقی سوئی برای او می‌آورد که سرانجام آن خسران مبین است. داود رقی روایت میکند که:

قَالَ لِي أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: انْظُرْ إِلَى كُلِّ مَنْ لَا يُفِيدُكَ مَنَفَعَةً فِي دِينِكَ فَلَا تَعْتَدَنَّ بِهِ وَلَا تَرْغَبَنَّ فِي صُحْبَتِهِ؛ فَإِنَّ كُلَّ مَا سَوَى اللَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى مُضْمَحِلٌّ وَخِيمٌ عَاقِبَتُهُ.^۱

«حضرت امام صادق علیه‌السلام به من فرمودند: هر کس که در امر دینت به تو نفعی نمی‌رساند، به او اهمیتی نده و در همنشینی و مصاحبت با او رغبت ننما؛ زیرا هر آنچه غیر از خداوند تبارک و تعالی است نابود است و عاقبتی وخیم دارد.»

۱. بحار الأنوار، ج ۷۱، ص ۱۹۱، ح ۵.

از سالکی پرسیدند: چرا از مردم عزلت گرفته و در گوشه خلوت نشسته‌ای؟ گفت: می‌ترسم دین و ایمانم ریوده شود و نفهمم!

أول فطرت که پدید آمدی	از همه کس فرد و وحید آمدی
عاقبت کار کزین جا روی	از همه شک نیست که تنها روی
این همه بند و گره از بهر کیست؟	وین همه آمیزش و پیوند چیست؟
هر که به مشغولیت اندر ره است	غول ره تست خدا آگه است
پسای وفا در ره غولان مدار	روی به بیغوله تنهایی آر
ور نبود از دل سودائیت	طباقت بیغوله تنهائیت
خیز و قدم نه به ره رفتگان	رو سوی آرامگه خفتگان
یاد کن از عهد فراموششان	نکته شنو از لب خاموششان
پر شده‌شان بین ز غبار استخوان	کُحل بصیرت کن از آن سرمه‌دان
منزلشان بین به ته سنگ تنگ	کوب، سر افعی غفلت به سنگ ^۱

همیشه می‌فرمودند: این افرادی که در روز این قدر خرج می‌کنند، مگر در شب چقدر خزینه می‌نمایند؟! دخل و خرج معنوی سالک باید با هم بخواند؛ شب برای تهجد بیدار شود، بین الطلوعین به قرائت قرآن و اذکار خود پردازد و از حضرت پروردگار نور بگیرد، تا روز که برای تحصیل، کسب یا تجارت پا به عالم کثرت می‌گذارد از سرمایه نخورد، بلکه دسترنج مجاهدات خود را در ارتباط با اهل کثرت با اقتصاد و میانه‌روی خرج کند.

سالکی که ارتباط و معاشرت او بی حساب و کتاب است مانند گوشت قربانی است؛ هر کسی تکه‌ای از او میکند و می‌برد و نهایتاً برای خود چیزی باقی نمانده، مفلس و بیچاره می‌شود.

۱. سفینه البحار، ج ۳، ص ۴۷۴.

می فرمودند: از خدا بگیر، بعد خرج کن! اما اگر از خدا نگرفتی و مراقبه نداشتی و شب برای تهجد بر نخوابستی، متضرر می شوی. انسان از خودش چیزی ندارد و آنچه هست از رب است و اگر کسب نکنند از مایه می خورد و همه خرج شده و تمام میگردد.

روزی از ایشان درباره حافظ قرآن: مرحوم کربلائی کاظم سؤال کردم فرمودند: کربلائی کاظم را بارها دیده بودم، عنایتی به ایشان شده بود، اما بر اثر شهرت و رفت و آمد به منازل این و آن و خوردن غذای آنان، آن نورانیت و صفای خاطری که داشت کم رنگ شد و دیگر آن کربلائی کاظم اول نبود.

برخی از أبناء دنیا حتی از اهل علم چنان منمغر در کثرت و تاریک هستند که یک برخورد کوتاه با آنان، تمام نور و لطافت سالک را تاراج میکند. حضرت آیه الله آقا سید احمد خوانساری رحمة الله علیه می فرمودند: «روزی حضرت آیه الله شیخ حسنعلی نخودکی رحمة الله علیه نام یکی از مراجع نجف را بردند و فرمودند: من ایشان را به شکل خنزیر مشاهده نمودم. این کلام برای آقای نخودکی، غیبت نبود، اما من احتیاط کرده و نام آن عالم را نمی برم!»

مرحوم نخودکی اهل توحید نبودند و فقط در اثر ریاضت ها و مجاهدات و طاعات مقداری از پرده از مقابل دیدگان شان کنار رفته بود. وقتی حال ایشان چنین باشد، حال اولیای کامل در ارتباط با اهل کثرت چگونه خواهد بود؟!

علامه والد رضوان الله علیه از برخی از اهل علم نقل می کردند که: روزی مرحوم حضرت آیه الله آقا سید جمال الدین گلپایگانی رحمة الله علیه را دیده است که برای قرائت فاتحه و زیارت اهل قبور به وادی السلام می روند. آرام آرام به دنبال ایشان حرکت میکند به طوری که ایشان متوجه نشوند، هنگامی که به وادی السلام می رسند می بیند نفخه ای خوش از ایشان فضای وادی السلام را عطرآگین میکند. مدتی در بین قبور حرکت کرده و فاتحه می خوانند و همین طور

آن بوی عطر در فضا منتشر بوده تا اینکه از قبرستان خارج می شوند.
 در راه برگشت با یکی از علمای نجف روبه رو می شوند، او به
 آقا سیدجمال الدّین سلام میکند و ایشان ردّ سلام کرده چند کلمه ای صحبت
 می کنند. ایشان میگوید: به مجرّد پاسخ دادن به سلام آن عالم و صحبت با او، آن
 بوی خوش از ایشان رفت. پس از جدا شدن از آن شخص آقا سیدجمال الدّین
 رو کردند به من و فرمودند: «دیدید آقا! با یک صحبت چگونه آن بوی خوش
 رفت!» من فهمیدم که ایشان از همراهی من با ایشان در قبرستان مطلع بوده اند.
 باری وقتی آقا سیدجمال الدّین با آن طهارت و تقوی با یک برخورد
 اینگونه نزول می کنند، حال سالکین عادی چگونه خواهد بود؟!

وز وجود خویش هم خلوت گزین	روی در دیوار کن تنها نشین
زان که در خلوت صفاهای دل است	قعر چه بگزید هر کو عاقل است
سر نبرد آن کس که گیرد پای خلق	ظلمت چه به که ظلمت های خلق
از سلام علیکشان کم جو امان	آدمی خوارند أغلب مردمان
کم پذیر از دیو مردم دمدمه ^۱	خانه دیو است دل های همه

۱. لبّ لباب مثنوی، ۲۲۰.

الْحُبُّ فِي اللَّهِ وَالْبَغْضُ فِي اللَّهِ

سالک راه خدا از ابتدای سیر باید تمام مراحل زندگی و حیات معنوی خود را بر پایه توحید حضرت حقّ تنظیم کند، تا رفته رفته ابرهای سیاه کثرات کنار رفته و آفتاب توحید بر دل و جان او بتابد و وحدت بالصّرافة حضرت پروردگار در ضمیر او متمکن گردد. مقصود و محبوب این سالک فقط خداست و ملاک او در تعامل و معاشرت «الْحُبُّ فِي اللَّهِ وَالْبَغْضُ فِي اللَّهِ» است؛ دوستان خدا را دوست و دشمنان خدا را دشمن می دارد.

این ملاک به قدری قوی است که در معارف أهل بیت علیهم السّلام هر جا از آن سخن به میان آمده است آن را حقیقت دین و ایمان شمرده اند و با اسلوبی که اقتضای قصر دارد دین و ایمان را در آن منحصر کرده و فرموده اند: هَلِ الدِّينُ إِلَّا الْحُبُّ وَالْبُغْضُ. «مگر دین چیزی جز حبّ و بغض است.» وَ هَلِ الْإِيمَانُ إِلَّا الْحُبُّ وَالْبُغْضُ.^۱ «مگر ایمان چیزی جز حبّ و بغض است.»

حبّ و بغض نوعی جاذبه و دافعه است، محبّ جنس خود را جذب و غیر را دفع میکند؛ نفوس محبّانِ الهی که مظهر رحمت خداوندند به سوی

۱. بحار الأنوار، ج ۶۶، باب الحبّ فی الله و البغض فی الله، ص ۲۴۱، ح ۱۶؛ و ج ۶۵، باب فضائل الشیعة، ص ۶۳، ح ۱۱۴.

یکدیگر جذب شده و نفوس دشمنان خدا نیز که مظهر قهر الهی هستند جذب یکدیگر می شوند.

ذره ذره کاندیرین ارض و سماست جنس خود را همچو گاه و کهر باست^۱ اگر کسی از سر صدق محبت خدا را دارد نمی تواند محب رسول خدا نباشد و اگر در محبتش به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم صادق است نمی تواند با امیرالمؤمنین و اهل بیت علیهم السّلام و موالیان آنها دشمنی کند، بلکه به آنان نیز مهر می ورزد.

رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم می فرمایند: **يَا عَلِيُّ! كَذَبَ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يُحِبُّنِي وَيُبْغِضُكَ.**^۲ «ای علی! کسی که می پندارد مرا دوست دارد ولی با تو دشمن است در دعوی محبت خود صادق نیست.»

و نیز امیرالمؤمنین علیه السّلام می فرماید: **مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَعْلَمَ أَمْحِبُّ لَنَا أَمْ مُبْغِضٌ فَلْيَمْتَحِنْ قَلْبَهُ؛ فَإِنْ كَانَ يُحِبُّ وَلِيًّا لَنَا فَلَيْسَ بِمُبْغِضٍ لَنَا وَإِنْ كَانَ يُبْغِضُ وَلِيًّا لَنَا فَلَيْسَ بِمُحِبِّ لَنَا.**^۳ «اگر کسی مسرور و شادمان می شود که بداند محب ماست یا دشمن ما، قلب خود را با اولیاء و شیعیان ما محک بزند، اگر ولییی از موالیان ما را دوست دارد معلوم می گردد که بغض و کینه ما را در دل ندارد و اگر با ولییی از اولیای ما دشمن است و بغض او را در دل دارد محب ما نخواهد بود.»

و نیز در خصال از امام صادق علیه السّلام روایت میکند که: **قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: الْوَلَايَةُ لِلْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ لَمْ يُعَيِّرُوا وَ لَمْ يُبَدِّلُوا بَعْدَ نَبِيِّهِمْ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَاجِبَةٌ؛ مِثْلُ سَلْمَانَ الْفَارِسِيِّ وَ أَبِي ذَرٍّ الْغِفَارِيِّ وَ**

۱. مثنوی معنوی، ص ۶۰۱.

۲. بحار الأنوار، ج ۶۵، باب صفات الشّیعة، ص ۱۷۹، ح ۳۷، از مشکوة الأنوار؛ و

الکافی، ج ۲، ص ۲۳۸، ح ۲۷.

۳. بحار الأنوار، ج ۲۷، باب وجوب موالاة اولیائهم، ص ۵۳، ح ۶.

المقداد بن الأسود الكندي و عمّار بن ياسر و جابر بن عبد الله الأنصاري و
حذيفة بن اليمان و أبي الهيثم بن التيهان و سهل بن حنيف و أبي أيوب الأنصاري و
عبد الله بن الصامت و عبادة بن الصامت و خزيمة بن ثابت ذي الشهادتين و
أبي سعيد الخدري و من نحا نحوهم و فعل مثل فعلهم، والولاية لأتباعهم
والمؤمنين بهم و بهداهم واجبة.^۱

«ولایت و محبت مؤمنینی که پس از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم
در دین خدا تحریفی به عمل نیاوردند و بر عهد و پیمان خود استوار و پابرجا
ایستادند واجب است؛ مانند سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد بن اسود
کندی و عمّار بن یاسر و جابر بن عبدالله أنصاری و حذیفه بن الیمان و ابوالهیثم
ابن التیهان و سهل بن حنیف و ابویوب أنصاری و عبدالله بن صامت و عبادة بن
صامت و خزيمة بن ثابت ذوالشهادتین و ابوسعید خدری و هر کس که راه ایشان
را پیموده و مانند ایشان عمل نموده است. و ولایت اتباع و پیروان ایشان و
کسانی که در مسیر هدایت ایشان گام برمی دارند نیز واجب است.»

از این رو حضرت علامه والد قدس الله نفسه الزکیة می فرمودند: کسانی که
با علم و آگاهی با اولیاء الهی و شیعیان حقیقی امیرالمؤمنین علیه السلام دشمنی
دارند، در حقیقت از امیرالمؤمنین علیه السلام جدا شده اند و به مقتضای: **وَإِنْ
كَانَ يُبْغِضُ وَلِيًّا لَنَا فَلَيْسَ بِمُحِبِّ لَنَا.**^۲ «اگر ولیّی از اولیای ما را دشمن می دارد،
محبّ ما نیست.» **وَ مَنْ ... عَادَى لَنَا وَلِيًّا فَقَدْ كَفَرَ بِالَّذِي أَنْزَلَ السَّبْعَ الْمَثَانِي
وَالْقُرْءَانَ الْعَظِيمَ.**^۳ «هر کس با ولیّ ما دشمنی نماید، به خداوندی که
سبع المثنائی (سوره مبارکه حمد) و قرآن عظیم را نازل فرموده، کافر گردیده

۱. النخصال، ج ۲، ص ۶۰۷، ح ۹.

۲. بحار الأنوار، باب وجوب موالاة أولیائهم، ج ۲۷، ص ۵۳، ح ۶.

۳. همان مصدر، ص ۵۲، ح ۴؛ و الأملی للصدوق، ص ۵۶، ح ۷.

است.» دیگر محبت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را ندارند و معاشرت و مراوده خود را با آنان بالکل باید قطع کرد اگرچه از نزدیکان و أرحام باشند.

روزی به بنده فرمودند: «آقا سیّد محمد صادق! اگر فرزند خود من نیز با کسانی که با مبانی توحیدی و عرفانی حضرت آقای حدّاد و حضرت آقای قاضی مخالفند، مراوده و آمدوشد کند، با او هم قطع رابطه می‌کنم!» و حقیقتاً حضرت علامه والد اینچنین بودند و بر توحید و أهل آن غیرت ورزیده و با أهل عناد و لجاج، تسامح و مدهانه نداشتند.^۱

روزی خدمت ایشان عرض کردم: بعضی از أرحام در طهران با مرام شما و حضرت آقای حدّاد مخالفند و بنده متمایل به دیدار آنان نیستم. آیا ملاقات و زیارت آنان جائز است؟ تکلیف چیست؟ فرمودند: ابدأً ابدأً! هرگز به زیارت آنها نروید؛ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَ لَا يَتَسَاءَلُونَ.^۲ و این آیه کریمه را بارها می‌خواندند، برای اینکه بگویند: مقوم رحم و احکام آن، ولایت خداست و کسانی که حقّ به آنها می‌رسد اما بر اثر استکبار از در انکار برمی‌آیند، این رشته ولایت و رحمیت قطع می‌شود.

گاهی که به طهران مسافرت می‌کردیم، حضرت علامه والد رحمه الله علیه به زیارت و صلة أرحام سفارش می‌کردند و از جمله درباره یکی از اقوام تأکید داشتند که به دیدن ایشان برویم. تا اینکه والد معظم به علت کاری که آن

۱. یکی از آشنایان که خود أهل علم و قادر بر شناخت حقّ بود، به دلیل استکبار و تبعیت از هوای نفس، روزی به ساحت حضرت آیه الله حاج شیخ محمدجواد أنصاری همدانی رحمه الله علیه جسارت کرده بود، حضرت علامه والد فرمودند: از این پس او را به خانه راه نمی‌دهم و اگر در منزل آمد شما هم او را راه ندهید!

۲. قسمتی از آیه ۱۰۱، از سوره ۲۳: المؤمنون: «در روز قیامت که عالم بروز حقائق است، بین ایشان خویشاوندی و رحمیتی نیست و هیچ یک از حال دیگری نمی‌پرسد.»

شخص در مجلسی نموده بود، ارتباط خود را با وی قطع نمودند و چنان شد که حقیر هرگاه او را می دیدم از تاریکی و سنگینی اش قبض می شدم. بعد از طرد این آقا، مسافرتی به طهران پیش آمد. حضرت علامه والد بنا بر عادت معهود سفارش به صله ارحام کردند. عرض کردم به دیدن آقای فلانی هم بروم؟ فرمودند: ابداً نروید آقا! گذشت، حکم تغییر کرد.

قطع ارتباط با کسانی که از طریق صواب منحرف شده و زمام اختیار خود را به نفس اماره می دهند از مسلمات سیره اهل بیت علیهم السلام است. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در پاسخ نامه طلحه و زبیر می فرمایند: **زَعَمْتُمَا أَنْكُمَا أَخَوَايَ فِي الدِّينِ وَ ابْنَا عَمِّي فِي النَّسَبِ فَأَمَّا النَّسَبُ فَلَا تُنْكِرُهُ وَإِنْ كَانَ النَّسَبُ مَقْطُوعًا إِلَّا مَا وَصَلَهُ اللَّهُ بِالْإِسْلَامِ**.^۱ «شما چنین می پندارید که برادران دینی و پسرعموهای من هستید؟ اما نسب و پیوند خونی خود را با شما انکار نمی کنم اگرچه نسب نیز مقطوع و بی فائده است مگر نسبی که خداوند با اسلام و هم کیشی آن را پیوند زده باشد.»

زید بن موسی برادر حضرت علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحية والثناء در بصره یا مدینه خروج کرد و خانه های بنی العباس را به آتش کشید و به سبب این امر، به زید النار مشهور شد. زید را به بند کشیده و نزد مأمون آوردند و او زید را نزد امام رضا علیه السلام فرستاد و گفت: برای خاطر شما، از جرمش گذشتم. وقتی زید النار را نزد حضرت آوردند، امام علیه السلام شدیداً او را توبیخ کرده و فرمودند: ای زید! چه چیز تو را فریب داد؟ آیا گفتار فرومایه گان کوفه که می گویند: چون فاطمه سلام الله علیها پاک دامن بود، خدا آتش جهنم را بر ذریه و فرزندان او حرام کرد؟! این منقبت تنها برای حسنین علیهما السلام می باشد.

۱. الکافی، ج ۱، ص ۳۴۴.

پدرمان حضرت موسی بن جعفر با اطاعت خدا و عبودیت به بهشت راه یافت و اگر می‌پنداری خدا تو را با معصیت به بهشت راه دهد پس باید نزد خدا از موسی بن جعفر گرامی‌تر باشی! تنها با اطاعت می‌توان به ثواب و پاداش خدا رسید و پندار تو اینست که تو با معصیت نیز به ثواب می‌رسی. پس چه بد پندار و اندیشه‌ای داری!

زید گفت: (این چنین مرا سرزنش مکن) من برادر تو و پسر پدر تو هستم. امام رضا علیه السلام فرمودند: أَنْتَ أَخِي مَا أَطَعْتَ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ. «تا زمانی که اطاعت خدا را داری برادر من هستی!» نوح به پیشگاه خدا عرض کرد: رَبِّ إِنَّ أَبْنِي مِنْ أَهْلِي وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ وَأَنْتَ أَحْكَمُ الْحَكَمِينَ.^۱ خداوند عزوجل فرمود: يَنْوُحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ.^۲ خداوند پسر نوح را بر اثر معصیتش از اینکه جزء اهل آن پیامبر باشد، خارج کرد! و حضرت قسم یاد کردند که دیگر با زید تکلم نکنند.^۳

ابن شهر آشوب در مناقب روایت میکند: زید بن موسی به مجلس مأمون درآمد و امام رضا علیه السلام نیز حضور داشتند. زید بر امام رضا علیه السلام سلام کرد، اما حضرت جواب او را ندادند! زید گفت: من پسر پدر تو هستم و جواب سلام مرا نمی‌دهی؟! امام رضا علیه السلام فرمودند: أَنْتَ أَخِي مَا أَطَعْتَ اللَّهَ،

۱. قسمتی از آیه ۴۵، از سوره ۱۱: هود: «پروردگارا! پسر من از خاندان و اهل من است (که وعده نجات ایشان را دادی) و وعده تو حق است و تو راستین‌ترین حکم‌کنندگان می‌باشی.»

۲. قسمتی از آیه ۴۶، از سوره ۱۱: هود: «ای نوح، این فرزند از خاندان و اهل تو نیست، او عملی ناشایست و غیر صالح می‌باشد.»

۳. بحار الأنوار، ج ۴۹، باب أحوال أزواجه (أبي الحسن الرضا عليه السلام) و أولاده، ص ۲۱۶ تا ص ۲۱۸، ح ۱ و ۲.

فَإِذَا عَصَيْتَ اللَّهَ فَلَا إِخَاءَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ.^۱ «تو تا زمانی که طاعت خدا را داری برادر منی، اما اگر معصیت خدا کنی دیگر هیچ برادری و اخوتی بین ما نیست.»
 حسن بن جهم میگوید: نزد امام رضا علیه السلام بودم که به زید میفرمود: يَا زَيْدُ، اتَّقِ اللَّهَ فَإِنَّا بَلَّغْنَا مَا بَلَّغْنَا بِالتَّقْوَى، فَمَنْ لَمْ يَتَّقِ وَلَمْ يُرَاقِبْهُ فَلَيْسَ مِنَّا وَ لَسْنَا مِنْهُ. يَا زَيْدُ، إِيَّاكَ أَنْ تُهَيِّنَ مَنْ بِهِ تَصُولُ مِنْ شِيعَتِنَا فَيَذْهَبَ نُورُكَ. يَا زَيْدُ، إِنَّ شِيعَتِنَا إِنَّمَا أَبْغَضَهُمُ النَّاسُ وَ مَا دُونَهُمْ وَ اسْتَحَلُّوا دِمَاءَهُمْ وَ أَمْوَالَهُمْ لِمَحَبَّتِهِمْ لَنَا وَ اعْتِقَادِهِمْ لَوْلَايَتِنَا، فَإِنْ أَنْتَ أَسَأْتَ إِلَيْهِمْ ظَلَمْتَ نَفْسَكَ وَ أَبْطَلْتَ حَقَّكَ.

«ای زید، تقوای الهی پیشه کن، چرا که ما به هر جا که رسیدیم به واسطه تقوی بود؛ پس هر کس تقوا پیشه نکند و خدا را در نظر نگیرد، از ما نیست و ما نیز از او نیستیم. ای زید، بر حذر باش از اینکه شیعیانی را که به واسطه ایشان قدرت و صولت می یابی، خوار و ذلیل نمایی که اگر چنین کنی نور تو خواهد رفت. ای زید، مردم، بغض و دشمنی شیعیان ما را به جهت محبتشان به ما و اعتقادشان به ولایت ما به دل گرفته اند و به همین جهت خون و مال ایشان را حلال می شمارند؛ پس اگر تو به ایشان بدی نمایی، بر خودت ظلم نموده و حق خود را از بین برده ای.»

پس رو کردند به من و فرمودند: يَا بَنَ الْجَهْمِ! مَنْ خَالَفَ دِينَ اللَّهِ فَابْرَأْ مِنْهُ كَأَنَّكَ مِنْ كَانٍ، مِنْ أَيِّ قَبِيلَةٍ كَانَ. وَ مَنْ عَادَى اللَّهَ فَلَا تُؤَالِهِ كَأَنَّكَ مِنْ كَانٍ، مِنْ أَيِّ قَبِيلَةٍ كَانَ. فَقُلْتُ لَهُ: يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ! وَ مَنْ ذَا الَّذِي يُعَادِي اللَّهَ؟
 قَالَ: مَنْ يَعْصِيهِ.^۲

۱. المناقب، ج ۴، ص ۳۶۱.

۲. بحار الأنوار، ج ۴۹، باب أحوال أزواجه (أبي الحسن الرضا عليه السلام) و أولاده،

ص ۲۱۹، ح ۴.

«ای پسر جَهم! هرکس با دین خدا مخالفت ورزد، از او تبری کن و بیزاری بجوی، هرکس که باشد و از هر قبیله و گروهی که باشد. و هرکس با خداوند دشمنی نمود، با او موالات و دوستی منما، هرکس که باشد و از هر قبیله‌ای که باشد. عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! منظور از کسی که با خداوند دشمنی می‌نماید کیست؟ حضرت فرمودند: کسی که معصیت را پیشه خود ساخته است.»

سلیمان جعفری میگوید: شنیدم که حضرت ابوالحسن علیه‌السلام به پدرم میفرمود: می‌بینم با عبدالرحمن بن یعقوب مراوده داری؟! پدرم گفت: عبدالرحمن دایی من است! حضرت فرمودند: او درباره خدا اعتقاد هولناکی دارد، او خدا را وصف نموده و محدود میکند و خدا را نباید اینگونه وصف کرد؛^۱ یا با ما مجالست کن و او را رهاکن! یا با او مجالست نما و ما را رهاکن. پدرم گفت: اگر اعتقاد او را نداشته باشم مجالست با او چه ضرری برایم

۱. سلیمان جعفری، سلیمان بن جعفر بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر الطیار است.

کشی گوید: قَالَ الْعَبْدُ الصَّالِحُ لَهُ: يَا سُلَيْمَانُ وَكَذَلِكَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ؟ قَالَ: نَعَمْ. قَالَ: وَلَدَكَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَرَّتَيْنِ؟ قَالَ: نَعَمْ. قَالَ: وَأَنْتَ لِجَعْفَرٍ رَحِمَهُ اللَّهُ؟ قَالَ: نَعَمْ. قَالَ: وَ لَوْلَا الَّذِي أَنْتَ عَلَيْهِ مَا انْتَفَعْتَ بِهَذَا.

«امام کاظم علیه‌السلام به سلیمان جعفری فرمودند: ای سلیمان، نسب تو از طریق اجداد مادری به رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ می‌رسد؟ عرض کرد: آری. حضرت فرمودند: و نسب تو از دو طریق به امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌رسد؟ عرض کرد: آری. فرمودند: و تو از نسل جعفر طیار رحمه‌الله می‌باشی؟ عرض کرد: آری. حضرت فرمودند: ولی اگر این ولایتی را که داری نداشتی و از شیعیان نبود، از هیچ یک از این نسب‌ها نفعی نمی‌بردی.» (رجال الکشی، ص ۴۷۴، رقم ۹۰۰)

دارد؟ حضرت فرمودند: نمی ترسی عذاب و عقوبتی نازل شود و همه شما را بگیرد؛ مگر خبر صحابی موسی را که پدرش از فرعونیان بود نشنیده‌ای؟ زمانی که سپاه فرعون به حضرت موسی رسید، این صحابی خواست تا پدرش را موعظه و نصیحت کند و از حضرت موسی جدا شد و او و پدرش با ناراحتی و غضب با هم سخن می‌گفتند که ناگهان هر دو غرق شدند. وقتی حضرت موسی خبر او را شنید، از جبرئیل حالش را پرسید؟ جبرئیل گفت: خدا رحمتش کند، غرق شد و بر اعتقاد پدرش نبود، ولیکن در زمان نزول عذاب کسی که نزدیک گناهکار است نیز از قهر خدا در امان نیست.^۱

باید دانست که این قطع ارتباط در بسیاری از موارد، نوعی احسان و خدمت به این افراد و موجب بازداشتن ایشان است و سبب می‌شود که زمینه دور شدن از معصیت بیشتر برایشان فراهم گردد.

عمیر بن برید می‌گوید: نزد ابوالحسن الرضا علیه السلام بودم که نام عمومی ایشان محمد دیباج برده شد. حضرت فرمود: با خود عهد کردم که هیچ سقفی بر من و او سایه نیفکند! با خود گفتم: ابوالحسن الرضا علیه السلام ما را به نیکی و صلۀ ارحام سفارش میکند و خود درباره عمویش چنین می‌گوید! در این حال حضرت به من نگاه کرده و فرمودند: این قهر و قطع من نیز نیکی و صلۀ ارحام است! عمویم اگر با من آمد و شد کند مردم می‌بینند، و اگر درباره من کلام بدی بگویند مردم او را تصدیق می‌کنند. اما اگر رفت و آمدی نباشد مردم دیگر گفتار او را نمی‌پذیرند.^۲

۱. بحار الأنوار، ج ۷۱، باب من لاینبغی مجالسته، ص ۱۹۵، ح ۲۵ و ص ۲۰۰،

ح ۳۹.

۲. همان مصدر، ح ۶.

باری، سالک باید از معاشرت با صاحبان اعتقاد سوء درباره خداوند جلّ شأنه و نیز با مخالفان محجّة البیضای توحید و عرفان اجتناب کند و إلاّ از کسب ظلمات آنان و از شبهات و شرک به پروردگار ایمن نیست. امّا در معاشرت و مراوده با کسانی که خود از سالکان راه خدا بوده و سالیانی در این راه پرفراز و نشیب با سالک رفاقت کرده‌اند، ولی در اثر خطا و نافرمانی یا شکّ و شبهه سقوط کرده یا از ادامه راه باز مانده و متوقّف شده‌اند، چه باید کرد؟

توضیح اینکه: نعمت ایمان و ولایت به دو گونه به انسان عطا می‌شود: ایمان ثابت و ایمان مستودع و عاریه‌ای، که در روایات از این قسم دوّم تعبیر به «مُعَارِین» کرده‌اند؛ قَوْمٌ يُعَارُونَ الْإِيمَانَ ثُمَّ يُسَلَبُونَهُ.^۱ «قومی که ایمان به آنها عاریه داده می‌شود و روزی از آنها گرفته می‌شود.»

سالک اگر در مقام مراقبه برنیاید و با استکبار نفس در برابر استاد بایستد، ظلمت و کدورت قلب بر نور آن غالب شده و نعمت ولایت را از او می‌گیرند و در بیداء جهل و ظلمت یله و رها می‌شود. عمده راهزنان طریق توحید از همین سالکان رانده شده هستند که سرابی را که از دور همچون آب موج می‌زند و می‌درخشد، به مشتاقان ساده‌لوح و بیچاره نشان می‌دهند و عمر آنان را تباه و مالشان را غارت کرده و آنان را با وعده‌های امروز و فردا در رسیدن به چشمه توحید تشنه‌کام و سرگردان می‌گذارند.

و دسته‌ای دیگر از این سالکان مطرود، لوای عناد و مخالفت با توحید و عرفان را به دست می‌گیرند و با إلقاء شبهات راه خدا را سدّ می‌کنند و البتّه تحریم معاشرت با این دو گروه روشن است. حضرت علامه والد قدّس الله نفسه

۱. الکافی، ج ۲، باب المعارین، ص ۴۱۸، ح ۲.

الزکیّه می فرمودند: «اگر اینها به شما سلام هم کردند، جواب ندهید و از آنها اجتناب کنید؛ نفس آنها هم مسموم است!»

علامه والد از قول حضرت آقای أنصاری همدانی رحمة الله علیهما می فرمودند: مثل سالک مثل تخم مرغ است! تخم مرغ را تا قبل از اینکه مرغ آن را زیر پر و بال خود بگیرد می شود خورد. اما همین که مرغ مادر روی آن خوابید باید دوران تکامل خود را گذرانده تا بعد از بیست و یک روز استعداد کامل آن به فعلیت تامه رسیده و جوجه ای کامل بیرون بیاید، و الا آن تخم مرغ فاسد می شود؛ نه به کمال خود رسیده و نه دیگر آن فایده اولی را دارد و نه می توان آن را دوباره زیر مرغ نهاد و در صورت شکسته شدن نیز بوی تعفن آن فضای اطراف را می گیرد.

مثل سالک هم اینچنین است، تا قبل از سلوک، انسانی عادی است که میتواند با قرار گرفتن در تحت تربیت استاد استعدادها و قابلیت های خود را به فعلیت رسانده و با اطاعت تام از استاد به حرم امن الهی داخل شود، و اگر در حجر تربیت استاد قرار گرفت باید دوران رشد و تربیت او، تمام و کمال سپری شود. ولی چنانچه قهر استاد او را گرفت و طرد شد، یا بر اثر متابعت نفس در برابر ریاضت ها و مجاهدتهایی که استاد به او می دهد، استقامت نورزیده و وارد ظلمات شود و از راه سلوک خارج گردد، نفس این سالک فاسد میگردد. بعضی از اینها که سالکان راه رفته بوده ولی در آزمون های نهایی مردود شده اند، به قدری مکدر و در ظلمات منغمر می شوند که ظلمت و تاریکی آنها انسان را به هول می اندازد. و اینها چون به پیچ و خم سلوک آشنا هستند حتی سالکان متوسط را فریب داده و در چنگال خود اسیر می کنند.

بعد از فوت حضرت آقای أنصاری همدانی رحمة الله علیه، حضرت علامه والد قدس سره با سه دسته از شاگردان ایشان روبه رو شدند و برای اینکه

نفوس آنها تلف نشود و نیز زحمات آقای انصاری همدانی هدر نرود، خدا میداند چه زحمت و رنج و مظلومیتی را متحمّل شدند. برخی از ایشان نه تنها ولایت حضرت آقای حدّاد را نپذیرفتند، بلکه با اغراض نفسانی بنای عناد و مخالفت را گذاشتند و ایشان بعد از اتمام حجّت، برای همیشه آنان را طرد کردند. در زمان کودکی که حقیر همراهشان به جلسات می رفتم برخی از آنها را نام برده و فرمودند: اگر اینها سلام کردند جواب ندهید؛ نفّس اینها هم مسموم است!

گروه دیگر اهل خلوص و صفا بودند و بعد از حضرت آقای انصاری همین طور متوقّف مانده بودند و به مرحوم حدّاد محبّت داشتند ولی ایشان را ولیّ کامل تلقی نمی کردند. حضرت علامه والد، مهر و شفقت خود را از اینها دریغ نکردند و با آنها می نشستند و مراتب اِکرام و احترام بینشان برقرار بود و به حسب استعدادها و قابلیت های آنان اشتباهاتشان را متذکّر می شدند و راه را برای آنان هموار می کردند.

گرچه بطور طبیعی آن انس و الفتی که با رفقای سلوکی داشتند با ایشان نداشتند و هر مقدار ایشان به مرحوم حدّاد علاقه داشته و ایشان را حقّ می دانستند، علامه والد نیز به همان مقدار به آنها نزدیک می شدند.

برخی از این افراد بسیار اهل خلوص و محبّت و مجاهده بودند، ولی بعد از مرحوم انصاری در درجاتی متوقّف شده بودند و ایشان تلاش می کردند آنها را به مراحل بالاتری سوق دهند. می فرمودند: «این افراد با این خلوص و محبّت چون تسلیم مرحوم حدّاد نبودند، سیرشان متوقّف یا بسیار کند شده بود و از خود دخل و تصرفاتی داشتند که صحیح نبود.»

مثلاً زمانی که حضرت آقای حدّاد به ایران آمده بودند و به همدان تشریف بردند، یکی از این آقایان از سر محبّت و إخلاص زنی را برای حضرت

آقای حدّاد و بدون اجازه ایشان، عقد فضولی کرده بود و غرضش هم این بود که خدمتی نموده باشد. والد معظّم می فرمودند: حضرت آقای حدّاد در عوالمی بودند که ابداً مجال نزول و توجه به کثرات برای ایشان نبود. آن مخدّره را با لطائفی راضی به متارکه کردند و او وجهی گرفت و رفت.

می فرمودند: مرحوم حدّاد نسبت به دو نفر از شاگردان مرحوم أنصاری امید داشتند که به سوی ایشان برگشته و سیرشان را ادامه دهند و یکی از آنها همین شخص بود که محبّ بود ولی سرسپرده نبود.

و از جمله اشکالات علامه والد به برخی از ایشان این بود که بدون داشتن احاطه کامل، مسؤولیت عده‌ای را می پذیرفتند و در مقام تربیت نفوس برمی آمدند و دستوراتی می دادند که افراد کشتش و قابلیت آن را نداشتند. مرحوم حدّاد گاهی می فرمودند: «برخی از شاگردان ایشان قابلیت و استعدادشان از خود آنها بیشتر است ولی چون آن شخص نمی تواند ایشان را سیر دهد رشد نمی کنند.»

اما گروه سوّم کسانی بودند که با علامه والد همراه شده و ولایت حضرت آقای حدّاد را پذیرفتند؛ هِنِيئًا لِأَرْبَابِ النَّعِيمِ نَعِيمُهُمْ.

سیره حضرت علامه والد در برخورد با شاگردان حضرت آقای حدّاد نیز چنین بود؛ به محبت ایشان، محبت و به قهر ایشان، قهر می کردند.

اتحاد روحی و ارتباط عمیق قلبی این دو ترجمان الهی، به این حبّ و بغض جلوه خاصی داده بود. چرا که در برابر این روح حیوانی که حیوانات با أبناء دنیا در آن اشتراک دارند، روح و جانی ربّانی است که در صدد تحصیل کمال و إدراک عوالم غیبی و حقائق آن است و این روح، خود نیز مراتبی دارد که مرتبه اعلای آن جان‌های اولیاء الهی است که در اثر کناررفتن حجاب تعین و اثینیت، هستی واحد و جان متحد دارند.

روح‌های حیوانی با یکدیگر اتحادی ندارند بلکه از غم دیگران شاد و از شادی آنان غمناک می‌شوند، به خلاف روح‌های الهی و مؤمنان که هر قدر پایه ایمان آنان به یکدیگر نزدیک‌تر باشد، به اقتضای الْمُؤْمِنُ مِرْءَاةُ الْمُؤْمِنِ،^۱ قبض و بسط و حالات روحی و معنوی آنها در آئینه جان یکدیگر انعکاس دارد.

مؤمنان معدود لیک ایمان یکی جسمشان معدود لیکن جان یکی جان‌گرگان و سگان از هم جداست متحد جان‌های شیران خداست^۲ جابر بن یزید جعفی خدمت امام باقر علیه‌السلام عرض کرد: جُعِلْتُ فِدَاكَ، رَبِّمَا حَزْنَتْ مِنْ غَيْرِ مُصِيبَةٍ تُصِيبُنِي أَوْ أَمْرٍ يَنْزِلُ بِي حَتَّى يَعْرِفُ ذَلِكَ أَهْلِي فِي وَجْهِهِ وَ صَدِيقِي. فَقَالَ: نَعَمْ يَا جَابِرُ، إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ خَلَقَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ طِينَةِ الْجَنَانِ وَ أَجْرَى فِيهِمْ مِنْ رِيحِ رُوحِهِ، فَلِذَلِكَ الْمُؤْمِنُ أَخُو الْمُؤْمِنِ لِأَبِيهِ وَ أُمِّهِ، فَإِذَا أَصَابَ رُوحًا مِنْ تِلْكَ الْأَرْوَاحِ فِي بَلَدٍ مِنَ الْبُلْدَانِ حُزْنٌ حَزْنَتْ هَذِهِ لِأَنَّهَا مِنْهَا.^۳

«جانم فدای شما شود، گاهی بدون هیچ مصیبت و حادثه‌ای غم و اندوهی بر من عارض می‌شود به طوری که خانواده و دوستانم اثر آن را در صورت من می‌بینند. حضرت فرمودند: آری، ای جابر، خداوند مؤمنین را از طینت بهشت آفریده و از نسیم روح خویش در ایشان جاری نموده است و به همین جهت مؤمن برادر پدری و مادری مؤمن می‌باشد و اگر به یکی از این ارواح در شهری از شهرها حزن و اندوهی برسد، روح مؤمن دیگر نیز اندوهگین می‌شود؛ چرا که این مؤمن نیز از همان روح بوده و حقیقت هر دو یکی است.»

۱. بحار الأنوار، ج ۷۱، باب حفظ الأخوة، ص ۲۷۰.

۲. مثنوی معنوی، ص ۳۳۴.

۳. بحار الأنوار، ج ۷۱، باب حفظ الأخوة، ص ۲۶۵ و ۲۶۶، ح ۵.

و از امام صادق علیه السلام روایت شده است که: **الْمُؤْمِنُ أَخُو الْمُؤْمِنِ كَالْجَسَدِ الْوَاحِدِ إِنْ اشْتَكَى شَيْئًا وَجَدَ أَلَمَ ذَلِكَ فِي سَائِرِ جَسَدِهِ. وَإِنَّ رُوحَهُمَا مِنْ رُوحِ اللَّهِ وَإِنَّ رُوحَ الْمُؤْمِنِ لِأَشَدَّ اتِّصَالًا بِرُوحِ اللَّهِ مِنْ اتِّصَالِ شُعَاعِ الشَّمْسِ بِهَا.**^۱

«مؤمن برادر مؤمن است و با یکدیگر مانند یک بدن می باشند که اگر قسمتی از آن آسیبی ببیند، بقیه اعضای جسد نیز درد آن را احساس می کنند. و همانا روح آن دو مؤمن از روح خداوند است و اتصال روح مؤمن به روح خداوند از اتصال شعاع خورشید به خورشید بیشتر می باشد.»

حضرت آقای حدّاد و علامه والد رضوان الله تعالی علیهما، فرقدان آسمان توحید بودند و در واردات و مکاشفات توحیدی و احوال قلبی متحد و یکسان. اگر دل سالکی به حضرت آقای حدّاد پیوند می خورد، خودبه خود به حضرت علامه والد نیز می پیوست. و اگر حضرت آقای حدّاد کسی را طرد می کردند یا ارتباطشان با او قطع می شد، اگرچه علامه والد خبر نداشتند، مطروود ایشان نیز می شد و ارتباطشان را قطع می نمودند و بالعکس.

برخی از شاگردان مرحوم حدّاد در اثر نافرمانی هایی که داشتند مورد طرد ایشان قرار گرفتند. بعضاً کارهایی مرتکب شده بودند و حتی اذیت هایی نسبت به مرحوم حدّاد نموده بودند که اصلاً در شأن یک سالک راه خدا نبود و شنیدن آن سخت است. مرحوم حدّاد با نهایت بزرگواری و کرامت با ایشان برخورد نموده و حقّ استادی را به نهایت بجا آوردند و بارها راه را نشان دادند ولی عاقبت به واسطه تمرّدها، مطروود گشتند.

یکی دیگر از تلامذه حضرت آقای حدّاد را به خاطر دارم که به عللی از

۱. همان مصدر، باب فضل المؤاخاة فی الله، ص ۲۷۷، ح ۹.

ایشان جدا شده بود و به طهران آمد و با یکی از رفقا به منزل احمديّه دولاب آمدند و وقت ملاقات خواستند. بنده در را باز نمودم و درخواست ایشان را خدمت والد معظّم عرض کردم فرمودند: بگوئيد، من با آقای... ملاقات نمی کنم.

سهر و بیداری شب

امام حسن عسگری علیه السلام می فرماید: **إِنَّ الْوُصُولَ إِلَى اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ، سَفَرٌ لَا يُدْرِكُ إِلَّا بِامْتِطَاءِ اللَّيْلِ**^۱.

امام علیه السلام، وصول به حضرت پروردگار را سفری معنوی میدانند که به سرانجام نمی رسد مگر این که سالک شب را مرکب راهوار خود بگیرد. و در این راه باید مجاهده نماید و از شهوات و خواب و خورکم کند تا از نور و ثمرات شب زنده داری که سرمایه سلوک است برخوردار شود.

وصول به حضرت پروردگار دست نمی دهد مگر به فنا و اندکاک ذات و صفات عبد در ذات و صفات حضرت پروردگار و انفصال از غیر خدا مطلقاً، حتی از تقيّد به وجود خویش؛ چه اینکه اگر سالک از غیر حقّ منفصل شود لیکن هنوز وجود اعتباری خود را ترک نکرده و به تجلیات ذاتی نرسد، این وجود اعتباری رقیب و مانع وصال او می شود.

هستی ام شد مانع از وصل حبیب خویشتن

نیست گردم تا یکی باشم رقیب خویشتن

۱. بحار الأنوار، ج ۷۵، باب مواعظ أبي محمد العسکری علیه السلام، ص ۳۸۰: «رسیدن به خداوند عزوجل سفری است که جز با سوارشدن بر مرکب شب به نهایت نمی رسد.»

و در روایت از امام صادق علیه السلام آمده است که: **وَلَا حِجَابَ أَظْلَمَ وَ أَوْحَشَ بَيْنَ الْعَبْدِ وَ بَيْنَ اللَّهِ تَعَالَى مِنَ النَّفْسِ وَ الْهَوَى وَ لَيْسَ لِقَتْلِهِمَا وَ قَطْعِهِمَا سِلَاحٌ وَ ءَالَةٌ مِثْلُ الْإِفْتِقَارِ إِلَى اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَ الْخُشُوعِ وَ الْجُوعِ وَ الظَّمَا بِالنَّهَارِ وَ السَّهْرِ بِاللَّيْلِ**.^۱

«و در میان بنده و خداوند متعال حجابی تیره‌تر و وحشتناکتر از نفس و هوی وجود ندارد. و برای از بین بردن و ریشه کن کردن این دو، سلاحی مؤثرتر از اظهار فقر و نیاز و بندگی به درگاه خداوند سبحانه و خشوع در برابر عظمت او و گرسنگی و تشنگی در روز و بیداری شب نمی باشد.»

و از اینجا به دست می آید که تهجد و سهر در ازاله حجاب نفس و لقاء حضرت پروردگار مدخلیتی تامّ دارد و لذا حضرت علامه والد قدس سره الشریف آن را عماد و مقوم اربعین سالک می دانستند و می فرمودند: اگر شبی تهجد سالک از او فوت شد، آن اربعین کأن لم یکن است و باید از ابتدا شروع کند! و می فرمودند: سالک در روز باید به امور روزانه خود پردازد. اگر طلبه است باید به دنبال تحصیل علم باشد و اگر کاسب یا تاجر است، به دنبال تجارت و کسب روزی برود، و بارها برایمان می خواندند:

روز در کسب هنر کوش که می خوردن روز

دل چون آینه در زنگ ظلام اندازد^۲

ولی در عوض سالک باید غبار غفلت و زنگار کثرات را که در روز بر دل او می نشیند، با اشک و آه و در خلوت شبانه با حضرت پروردگار، صیقل زده و جام دل را از شراب وحدت لبالب کند. باید در شب برای آخرت خود کسب کند تا

۱. مصباح الشریعة، الباب الثمانون فی الجهاد و الریاضة، ص ۳۵۶.

۲. دیوان حافظ، ص ۸۹، غزل ۲۰۰.

در روز خرج نماید و إلا از مایه خواهد خورد و دست خالی از دنیا خواهد رفت.
آن زمان وقت می صبح فروغست که شب

گرد خرگاه افق پرده شام اندازد^۱

حضرت آقای حدّاد و علامه والد رضوان الله تعالی علیهما می فرمودند:
این بیداری شب و عبادت در آن، بدل و جایگزینی ندارد، حتی بیداری
بین‌الطلوعین! بیداری بین‌الطلوعین، فیض جداگانه‌ای است که سالک نباید خود
را از آن محروم کند، اما به پایه فضیلت و رفعت تهجد و بیداری شب نمی رسد.
می فرمودند: این فرمایش خواجه علیه الرّحمة تمام نیست که میفرماید:

گر فوت شد سحور چه نقصان صبح هست

از می کنند روزه گشا طالبان یار^۲

بلکه سحور و صبح هر دو لازم است تا انسان را به مقصود برساند.

دعای صبح و آه شب کلید گنج مقصود است

بدین راه و روش می رو که با دلدار پیوندی^۳

می فرمودند: عنایات حضرت پروردگار به سالکان و نفعاتی که حامل
پیام دوست بوده و از عالم معنی و نور بر دل می وزد، در سحر به مراتب از
بین‌الطلوعین لطیف تر است و در این زمان است که سالک باید امید به صبح
وصال بندد.

شبان تیره امیدم به صبح روی تو باشد

و قد تُفْتَشُّ عَيْنُ الْحَيَوةِ فِي الظُّلُمَاتِ^۴

۱. همان مصدر.

۲. همان مصدر، ص ۱۱۴، غزل ۲۵۸.

۳. همان مصدر، ص ۲۲۶، غزل ۴۹۳.

۴. کلیات سعدی، ص ۴۲۵، غزل ۵۲۱.

کما اینکه حضرت پروردگار در خطاب به نبی اکرم صلی الله علیه وآله وسلم میفرماید: **إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْئًا وَأَقْوَمُ قِيلاً * إِنَّ لَكَ فِي النَّهَارِ سَبْحًا طَوِيلًا**^۱. «تحقیقاً آنچه در شب می‌رسد، برای تو گامی استوارتر و گفتاری پایدارتر است و تحقیقاً برای تو در روز مجال واسعی است که در این عالم کثرات شناکنی (و آنچه را که در شب گرفته‌ای، در روز مصرف نمائی.)»

می‌فرمودند: به هیچ عذری نماز شب را ترک نکنید. در همان شبی که میهمان آمده برخیزید و نماز شب بخوانید و نگوئید: دو سه روز دیگر که میهمان رفت، نماز شب را به جای می‌آورم و قضای گذشته را نیز بجا می‌آورم. اگر بچه مریض است، در همان شب که نمی‌گذارد بخوابید، قدر دانسته برخیزید و وضو بگیرید و نماز بگزارید (گریه بچه در شب خودش نعمت است).

حضرت علامه والد به حفظ الصّحة بسیار سفارش می‌نمودند و مقدار خواب را به اقتضای سنّ و مزاج سالک می‌دانستند و بدین جهت خواب کمتر از شش ساعت را برای افراد عادی اجازه نمی‌دادند.

می‌فرمودند: برای برخی در شبانه‌روز ۷ ساعت و برای برخی خصوصاً در سنین نوجوانی و جوانی ۸ ساعت خواب لازم است و هرکس باید رعایت حال و توان خود را بنماید.

أمّا برای بیداری و تهجد می‌فرمودند: در شب‌های تابستان یک ساعت ونیم تا یک ساعت و در زمستان‌ها دو ساعت ونیم تا دو ساعت قبل از اذان باید بیدار بود و به عبادت مشغول شد و با کمتر از این کار سالک به مقصد نمی‌رسد و بهره لازم را نمی‌برد. و سیره خود ایشان نیز از آغاز سلوک این‌گونه بوده است، به استثنای شب‌هایی که احیاء و عبادت در آن مستحب است که

۱. آیه ۶ و ۷، از سوره ۷۳: المزمّل.

ایشان تا به صبح بیدار و مشغول به عبادت بودند.

می فرمودند: عاشق برای بیدار شدن نیازی به ساعت و کوک کردن آن ندارد، بلکه عشق و محبت به خداوند است که خواب را از او می رباید. و گاهی که هنگام سحر خواب بودیم بالای سرمان آمده و با صدای بلند می فرمودند: مرو به خواب که خواب بر عاشقان حرام بود.^۱

۱. اخلاقی کبیر مرحوم حاج ملاً احمد نراقی رضوان الله علیه در معراج السعادة میفرماید: «در اخبار آمده که: «دروغ میگوید هر که دعوی محبت مرا کند و چون ظلمت شب او را فراگیرد بخوابد و از یاد من غافل شود. آیا هر دوستی لقاء محبوب خود را دوست نمی دارد؟ و من اینک حاضر از برای هر که طالب من باشد.»

عَجَبًا لِلْمُحِبِّ كَيْفَ يَنَامُ كُلُّ نَوْمٍ عَلَى الْمُحِبِّ حَرَامٌ
خواب بر عاشقان حرام بود خواب آن کس کند که خام بود»

(معراج السعادة، ص ۷۲۲)

و نیز میفرماید: «عبدالواحد رازی گوید که: سالی با جمعی به سفر دریا رفتیم. چون به میان دریا رسیدیم، باد کشتی ما را به جزیره ای انداخت. در آنجا غلام سیاهی را دیدم نشسته، میمونی را قبله خود ساخته و معبود را ضایع گذاشته. گفتم: ای غلام! میمون خدایی را نشاید. گفت: پس خدا کیست؟ گفتم: الَّذِي فِي السَّمَاءِ آيَاتُهُ وَ فِي الْبَرِّ مُلْكُهُ وَ فِي الْبَحْرِ سَبِيلُهُ لَا يَعْزُبُ عَنْ عِلْمِهِ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ. یعنی: «خدا کسی است که مملکت او آسمان و زمین را فرو گرفته و علم او به همه چیز احاطه کرده.»

گفت: آخر، این خدا را نامی نیست؟

گفتم: هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيَّمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ. من این می گفتم و غلامک می گریست.

آنگاه اسلام آورد و با ما داخل کشتی شد و در همه روز مشغول عبادت بود. چون شب درآمد هریک از ما بعد از ادای واجب، روی به خوابگاه خود نهاد. غلام به نظر تعجب بر ما نگاه کرد و گفت: ای قوم! خدای شما می خوابد؟ گفتم: حاشا! لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ. گفت: بِئْسَ الْعَبِيدُ أَنْتُمْ. یعنی بد بندگان بوده اید. آقای شما بیدار است و شما می خوابید! ⇨

مکرراً خدمت ایشان عرض می‌کردند: گاهی بیدار می‌شویم ولی همّت برخاستن نداریم، برایمان دعا کنید تا توفیق نماز شب پیدا کنیم. می‌فرمودند: توفیق یعنی مهیاشدن أسباب و مقدمات امور و برای نماز شب خود سالک باید همّت کند و أسباب و مقدمات بیداری خود را فراهم نماید. و الاً اگر به دعا باشد این توفیق نیز خود دعا می‌خواهد و هَلُمَّ جَرّاً و تسلسل لازم می‌آید.

توضیح اینکه: عمده مقدماتی که سالک باید تحصیل کند از این قرار است: **أول:** مراقبه در طول روز و پرهیز از گناه؛ چه اینکه گناه، سالک را از خلوت و بهره‌مند شدن از نفعات سحر محروم میکند. مردی به خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام رسید و عرض کرد: از نماز شب محروم شده‌ام! حضرت فرمودند: **أَنْتَ رَجُلٌ قَدْ قَيَّدَتْكَ ذُنُوبُكَ**^۱ «تو مردی هستی که گناهانت تو را دربند کشیده است!»

و دوم: رعایت مقدار طعام در شب؛ زیرا پرخوری و غذای سنگین و چرب مانع از بیداری سحر می‌شود.

و سوم: سالک طبق سیره رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم **أول** شب بخوابد و نیز با استراحت کافی و خواب قیلوله برای بیداری در شب مهیا گردد. روشن است سالکی که تا نزدیکی‌های نیمه شب بیدار است، سحر یا بیدار

⇐ پس غلام همه شب تضرّع و زاری میکرد و چون صبح دمید حال او بگردید و جان به جان آفرین سپرد. شب وی را در خواب دیدم در قصری از یاقوت سرخ، بر تختی از زمرد سبز نشسته و چند هزار فرشته در برابر وی صف زده و روی سیاه او سفید چون ماه چهارده شبه شده. «معراج السعادة، ص ۶۸۶»

به نیم شب که همه مست خواب خوش باشند

من و خیال تو و ناله‌های دردآلود

۱. الکافی، ج ۳، باب صلوة النوافل، ص ۴۵۰، ح ۳۴.

نمی شود و یا اگر بیدار شود، با بدن خسته و ملال خاطر کاری از پیش نمی برد.
در تفسیر برهان از ابو عبیده حدّاء در تفسیر آیه کریمه: تَتَجَافَى جُنُوبَهُمْ
عَنِ الْمَضَاجِعِ^۱ «مؤمنین در شبهای تار از بستر پهلو تهی می کنند.» از امام باقر
علیه السلام روایت میکند که:

لَعَلَّكَ تَرَى أَنَّ الْقَوْمَ لَمْ يَكُونُوا يَنَامُونَ؟ فَقُلْتُ: اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَعْلَمُ. فَقَالَ:
لَا بُدَّ بِهَذَا الْبَدَنِ أَنْ تُرِيحَهُ حَتَّى يَخْرُجَ نَفْسُهُ، فَإِذَا خَرَجَ نَفْسُهُ اسْتَرَاحَ الْبَدَنُ وَ
رَجَعَتِ الرُّوحُ فِيهِ وَ فِيهِ قُوَّةٌ عَلَى الْعَمَلِ، فَإِنَّمَا ذَكَرَهُمُ اللَّهُ تَعَالَى فَقَالَ: تَتَجَافَى
جُنُوبَهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَ طَمَعًا.

نُزِلَتْ فِي أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ أَتْبَاعِهِ مِنْ شِيعَتِنَا. يَنَامُونَ أَوَّلَ
اللَّيْلِ، فَإِذَا ذَهَبَ ثُلُثُ اللَّيْلِ^۲ أَوْ مَا شَاءَ اللَّهُ فَزِعُوا إِلَى رَبِّهِمْ رَاهِبِينَ رَاغِبِينَ
طَامِعِينَ فِيمَا عِنْدَهُ، فَذَكَرَهُمُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ فِي كِتَابِهِ لِنَبِيِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلهِ وَ
أَخْبَرَهُ بِمَا أَعْطَاهُمْ وَ أَنَّهُ أَسْكَنَهُمْ فِي جِوَارِهِ وَ أَدْخَلَهُمْ جَنَّتَهُ وَ ءَامَنَ خَوْفَهُمْ وَ
سَكَّنَ رَوْعَتَهُمْ.^۳

«چه بسا گمان کنی که این مؤمنینی که در آیه بدانها اشاره شده است، اصلاً
شبها نمی خوابند؟ عرض کردم: خداوند و رسول او داناترند. حضرت فرمودند:
بدن احتیاج دارد که آن را استراحت دهی و مدتی نفس از بدن جدا شده و
بخوابد. چون نفس از بدن خارج شود، بدن آرامش یافته و استراحت میکند و
روح دوباره در حالی به بدن باز میگردد که توان و قوت بر کار و فعالیت دارد.
خداوند در این آیه مؤمنین را یاد کرده و فرموده است: تَتَجَافَى جُنُوبَهُمْ عَنِ

۱. آیه ۱۶، از سوره ۲۲: السّجدة.

۲. در نسخه من لا یحضره الفقیه (ج ۱، ص ۴۸۲) و علل الشرائع (ج ۲، ص ۳۶۵) ثلثنا
آمده است که ظاهراً آنسب است.

۳. البرهان، ج ۴، ص ۳۹۳.

الْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَ طَمَعًا. «مؤمنین در شبها از بستر پهلوی تهی می‌کنند و پروردگارشان را از روی ترس و امید می‌خوانند.»

این آیه دربارهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السلام و پیروان او از شیعیان ما نازل شده است. ایشان در اوّل شب می‌خوابند و چون ثلثی از شب بگذرد یا به مقداری که خداوند اراده فرموده سپری شود، با حال خوف و ترس و با امید و رغبت به آنچه نزد اوست، به پروردگار خود پناه برده و مشغول مناجات با او می‌گردند. خداوند عزّوجلّ در کتابش برای پیامبرش صلّی الله علیه وآله وسلم ایشان را یاد نمود و پیامبرش را از نعمتهایی که به ایشان عطا نموده خبر داد و از اینکه ایشان را در کنار خود مسکن و مأوی داده و در بهشت خود داخل نموده و خوفشان را ایمن کرده و اضطراب و ترسشان را به آرامش تبدیل نموده است، مطلع ساخت.»

روزی حضرت آقای حدّاد رضوان الله تعالی علیه از حقیر پرسیدند: آقا! شب چه ساعتی می‌خوابید؟ عرض کردم: حدود ساعت ده، ده و نیم.^۱ فرمودند: خیلی دیر است. شما که این قدر دیر می‌خوابید چگونه برای نماز شب بیدار

۱. این مطلب مربوط به زمانی بود که هنوز علامه والد به استفاده از ساعت غروب کوک به عنوان ساعت شرعی دستور فرموده بودند. ساعت غروب کوک ساعتی است که مبدأ آن، غروب آفتاب می‌باشد. لذا با نظر کردن به این ساعت در طول شب، میزان زمان طی شده از شب مشخص گردیده و مثلاً ساعت ۴، گذشتن چهار ساعت از شب را نشان می‌دهد و در طول روز با نظر به این ساعت مقدار باقی مانده از روز معین میگردد و مثلاً ساعت ۸، باقی ماندن چهار ساعت از روز را تا غروب آفتاب نشان می‌دهد.

و چون بنای شرع مقدّس در امور عبادی و غیر آن بر تنظیم امور بر اساس روز و شب و نظام طبیعی عالم تکوین است، علامه والد در اواخر عمر شریفشان شاگردان خود را امر به استفاده از این نوع ساعت می‌نمودند. ایشان در جلد ششم امام شناسی، ص ۱۹۰ و در کتاب وظیفه فرد مسلمان در حکومت اسلام، ص ۱۲۶ تا ص ۱۳۰ فوائد استفاده از این ساعت را شرح فرموده‌اند.

می شوید؟ بدن در روز خسته می شود و نیاز به استراحت دارد.

و حضرت علامه والد قدس سره نسبت به سالکی که مهر دوستی حضرت پروردگار بر دل او خورده و برای عشرت شبگیر از بستر پهلو تهی میکند، می فرمودند: باید نماز شب را با عشق و محبت خدا و توجه بخواند. در نماز قرآن زیاد بخواند و سور طوال را در نمازها تقسیم کرده و تلاوت نماید، و قرآن را بلند و با صوت حزین قرائت کند و آنچنان که حضرت آقای قاضی فرموده اند، سالک در نماز باید با قرآن عشق بازی کند؛ با این عهد الهی عشق بازی کرده و آیات آن را مرهم درد فراق و هجران خود سازد و این گونه میتواند از عالم کثرت عبور کرده و در عالم وحدت سیر نماید.

ایشان به بعضی از رفقا تهجد و نماز شب رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را دستور می دادند که در آیه شریفه، خطاب به آن حضرت میفرماید: **وَمِنْ أَلْيَلٍ فَتَهَجَّدُ بِهِ نَافِلَةً لَكَ عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا**.^۱ «و پاسی از شب را به تهجد و بیدارخوابی بگذران و به قرائت قرآن و نماز مشغول باش که این امر عطائی افزون و زیادتی مخصوص به توست. امیداست که پروردگارت تو را به مقام محمود مبعوث نماید.»

امام صادق علیه السلام نماز شب و تهجد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را این گونه ترسیم میفرماید: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بعد از نماز عشاء می خوابیدند و مسواک و آب وضوی ایشان را که با پارچه ای پوشیده بود، بالای سر حضرت می گذاشتند. حضرت ثلث یا نصف از شب گذشته بیدار می شدند و بعد از مسواک و وضوء، چهار رکعت نماز می خواندند و دوباره می خوابیدند، بعد از مدتی دوباره بیدار می شدند و پس از مسواک و وضوء،

۱. آیه ۷۴، از سوره ۱۷: الإسراء.

چهار رکعت نماز دیگر می خواندند و باز می خوابیدند، تا نزدیکی اذان صبح، که بیدار شده و به همین صورت نماز (شفع و) وتر و بعد از مدّتی کوتاه دو رکعت نافله نماز صبح را می خواندند. سپس امام صادق علیه السلام می فرمودند: لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ.^{۲۱}

حضرت علامه والد می فرمودند: از حضرت آقای قاضی نقل است که: «تهجد» نماز شب همراه با بیدارخوابی را می گویند و سالک برای به دست آوردن عشق پروردگار و پیدا کردن گمشده خود، باید در شب به همین کیفیت دو سه بار بیدار شود و عبادت کند.

و در کتاب شریف امام شناسی در شرح تهجد جناب ابوذر می فرمایند: «قرآن را به تهجد خواندن عبارت است از قرائت قرآن را در سوره های نماز شب، بدین طریق که خواب و بیدار می شدند و هر وقت در موقع بیداری چند رکعت نماز خوانده و در رکعات آن بعد از قرائت فاتحه الكتاب مقداری از قرآن را با صدای بلند جهراً و با آواز خوش قرائت می کردند و سپس به خواب می رفتند و دوباره بیدار می شدند و به همین کیفیت قرآن را در رکعات نماز می خواندند تا تمام یازده رکعت نماز شب به پایان برسد.

رسول خدا و اصحاب راستین آن حضرت و ائمه طاهرين عليهم السلام نیز شب ها قرآن را به این کیفیت می خواندند و حقاً منظره [ای] عجیب و دلکش است. و آیات وارده در سوره المزمل امر به قرائت قرآن در شب ها بدین طریق میکند. رَزَقْنَا اللَّهُ إِنْ شَاءَ اللَّهُ وَ جَمِيعَ إِخْوَانِنَا الْمُؤْمِنِينَ بِالتَّأْسَى بِنَبِيِّهِ الْأَكْرَمِ فَإِنَّهُ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ.^۳

۱. قسمتی از آیه ۲۱، از سوره ۳۳: الأحزاب

۲. الکافی، ج ۳، باب صلوة النوافل، ص ۴۴۵، ح ۱۳.

۳. امام شناسی، ج ۱۰، ص ۲۴۲ و ۲۴۳.

«تهجد» در لغت به معنای خوابیدن و نیز بیدار شدن آمده و از اضداد است. در لسان‌العرب می‌گوید: «تَهَجَّدَ الْقَوْمُ: اسْتَيْقَظُوا لِلصَّلَاةِ أَوْ غَيْرِهَا؛ وَ فِي التَّنْزِيلِ الْعَزِيزِ: وَ مِنْ أَلْيَلٍ فَتَهَجَّدَ بِهِ نَافِلَةً لَكَ. الْجَوْهَرِيُّ: هَجَدَ وَ تَهَجَّدَ أَي نَامَ لَيْلًا وَ هَجَدَ وَ تَهَجَّدَ أَي سَهَرَ وَ هُوَ مِنَ الْأَضْدَادِ وَ مِنْهُ قِيلَ لِصَلَاةِ اللَّيْلِ التَّهَجُّدُ... وَ أَمَّا الْمُتَهَجِّدُ فَهُوَ الْقَائِمُ إِلَى الصَّلَاةِ مِنَ النَّوْمِ وَ كَأَنَّهُ قِيلَ لَهُ مُتَهَجِّدٌ لِإِقَاتِهِ الْهُجُودَ عَنِ نَفْسِهِ.»^۱

از این رو مشهور این است که در تحقق تهجد، خواب سابق شرط است. و اگر برای نماز، خواب را رأساً ترک کند، به این تهجد نمی‌گویند بلکه بر آن اطلاق قیام می‌کنند. و نیز برخی گفته‌اند: اگر بیدار شد اما نماز نخواند باز به آن تهجد نمی‌گویند. و برخی گفته‌اند: در تهجد شرط است که انسان چند بار بخوابد و بیدار شود. و هربار به عبادت اشتغال ورزد، که سیره رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم مؤید همین وجه است.

در تفسیر کشف‌الأسرار آمده است که: تهجد ترک خواب برای نماز است و اگر کسی که بیدار میگردد نماز نگذارد، این عمل تهجد نخواهد بود و معنای تَهَجُّد در آیه شریفه اینست که پس از خواب قیام کن و نماز بگذار و تهجد نیست مگر پس از خواب.

حجاج بن عمرو مازنی می‌گوید: چنین می‌پندارید که اگر کسی شب برخاست و تا صبح نماز خواند، متهجد است. این است و جز این نیست که تهجد نماز بعد از خواب و سپس نماز بعد از خواب است و نماز رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم چنین بوده است و تهجد در شب مایه سرور و خرسندی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بود.^۲

۱. لسان‌العرب، ج ۳، ص ۴۳۱ و ۴۳۲.

۲. در روح‌المعانی از مازنی آورده است: «أَيْحَسْبُ أَحَدُكُمْ إِذَا قَامَ مِنَ اللَّيْلِ فَصَلَّى»

رَوَى حَمِيدُ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ عَنْ رَجُلٍ مِنَ الْأَنْصَارِ أَنَّهُ كَانَ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فِي سَفَرٍ، فَقَالَ: لَأَنْظُرَنَّ كَيْفَ يُصَلِّي النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَالَ: فَنَامَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ثُمَّ اسْتَيْقَظَ فَرَفَعَ رَأْسَهُ إِلَى السَّمَاءِ فَتَلَا أَرْبَعَ آيَاتٍ مِنْ آخِرِ سُورَةِ آلِ عِمْرَانَ: إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ - الْآيَةَ. ثُمَّ أَهْوَى بِيَدِهِ إِلَى الْقَرْبَةِ وَ أَخَذَ سِوَاكًا فَاسْتَنْبَهَ بِهَا ثُمَّ تَوَضَّأَ ثُمَّ صَلَّى ثُمَّ نَامَ ثُمَّ اسْتَيْقَظَ فَصَنَعَ كَصَنْعِهِ أَوَّلَ مَرَّةٍ. وَيُرْوَى أَنَّهُ التَّهَجُّدُ الَّذِي أَمَرَهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ.^۱

«حمید بن عبد الرحمن بن عوف از مردی از انصار روایت میکند که: در سفری همراه با رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بودم و با خود گفتم نظرکنم و ببینم که رسول خدا نماز شب را چگونه به جای می آورد. پس دیدم که آن حضرت خوابیدند و سپس از خواب برخاستند و رو به جانب آسمان نموده و چهار آیه از آیات پایانی سوره آل عمران را از: **إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ** تلاوت فرمودند و مسواک زدند و وضو گرفته و نماز گزار شدند و سپس دوباره خوابیدند و دوباره برخاستند و همچون بار گذشته عمل نمودند. و اصحاب آن حضرت اینچنین معتقدند که این طریقه در نماز شب، معنای تهجدی است که خداوند عزوجل به آن حضرت دستور داده بود.»

و از مجموع این گونه روایات می توان استفاده کرد که: نزد حواریون رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و اصحاب آن حضرت، تهجد در آیه شریفه به کیفیت مذکور تفسیر می شده است.

« حَتَّى يُصْبِحَ أَنَّهُ قَدْ تَهَجَّدَ؛ إِنَّمَا التَّهَجُّدُ الصَّلَاةُ بَعْدَ الرُّقَادِ ثُمَّ صَلَاةٌ أُخْرَى بَعْدَ رَقْدَةٍ ثُمَّ صَلَاةٌ أُخْرَى بَعْدَ رَقْدَةٍ، هَكَذَا كَانَتْ صَلَاةُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ. » (روح المعانی، ج ۸، ص ۱۳۲)

۱. کشف الأسرار، ج ۵، ص ۶۰۶.

کشید و گفت: هَنِيئًا لَكَ يَا بُنَيَّ. «فرزندم! نعیم بهشت گوارایت.» رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند: مَهْ! لَعَلَّهُ كَانَ يَتَكَلَّمُ فِيمَا لَا يَعْنِيهِ.^۱ «ساکت باش! بیم آن است که سخنان بیهوده می گفته است.»

در مصباح الشریعة از امام صادق علیه السلام در بیان فضیلت صمت و آثار آن روایت میکند که:

الصَّمْتُ شِعَارُ الْمُحَقِّقِينَ بِحَقَائِقِ مَا سَبَقَ وَ جَفَّ الْقَلَمُ بِهِ، وَ هُوَ مِفْتَاحُ كُلِّ رَاحَةٍ مِنَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ فِيهِ رِضَا لِلَّهِ وَ تَخْفِيفُ الْحِسَابِ وَ الصَّوْنُ مِنَ الْخَطَايَا وَ الزَّلَلِ وَ قَدْ جَعَلَهُ اللَّهُ سِتْرًا عَلَى الْجَاهِلِ وَ زِينًا لِلْعَالِمِ وَ مَعَهُ عَزْلُ الْهَوَى وَ رِيَاضَةُ النَّفْسِ وَ حِلَاوَةُ الْعِبَادَةِ وَ زَوَالُ قَسْوَةِ الْقَلْبِ وَ الْعَفَافُ وَ الْمُرُوَّةُ وَ الظَّرْفُ؛ فَأَغْلِقْ بَابَ لِسَانِكَ عَمَّا لَكَ مِنْهُ بُدٌّ لَا سِيَّمَا إِذَا لَمْ تَجِدْ أَهْلًا لِلْكَلامِ وَ الْمُسَاعِدَةَ فِي الْمُذَاكَرَةِ لِلَّهِ وَ فِي اللَّهِ.^۲

امام علیه السلام در این کلام، صمت و خاموشی را شعار عارفان محقق می دانند که جلال و کبریای الهی و حیاء، زبان آنها را بسته و جز در مواردی که لله و فی الله باشد لب به سخن نمی گشایند و این امر، مرتبه عبودیت آنان را می رساند.

حافظ علیه الرحمه میگوید:

«گرسنگی بر شکم بندند تا ایدای جوع کم شود، چنانکه در زمان آن حضرت (پیغمبر) اصحاب می بستند و این عمل مسنون است.» (لغت نامه دهخدا).
شرف الدین بوصیری، در قصیده البردة در مدح رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم میگوید:

و شَدَّ مِنْ سَعْبِ أَحْشَاءَهُ وَ طَوَى
تَحْتَ الْجِجَارَةِ كَشْحًا مُتَرَفَّ الْأَدْم!

۱. بحار الأنوار، ج ۱۰۵، ص ۱۰۵.

۲. مصباح الشریعة، باب ۲۷: فی الصمت، ص ۱۱۷ و ۱۱۸.

بسان سوسن اگر ده زبان شود حافظ

چو غنچه پیش تو اش مَهر بر دهن باشد^۱

ملکات فاضله اخلاقی و آثاری که از پی صمت و خاموشی عائد سالک می شود جایی برای فتور و تردید در ضرورت آن در سلوک و عرفان عملی، نمی گذارد. در این روایت چندین اثر برای سکوت بیان شده است: ۱. آسایش دنیا و آخرت ۲. خشنودی حضرت پروردگار ۳. حسابرسی آسان و سبکباری ۴. ایمنی از گناهان و لغزشها ۵. پرده‌ای بر جهالت نادان ۶. زینت و وقار عالم ۷. ترک هوای نفس ۸. رام نمودن نفس و تهذیب آن ۹. چشیدن شیرینی عبادت ۱۰. رقت قلب ۱۱. عفاف و خویشتن داری ۱۲. مروّت و مردانگی ۱۳. کیاست و زیرکی.

حضرت علامه والد قدس سره می فرمودند: در غیر مواردی که تکلم شرعاً راجح است، سالک باید مطلقاً سکوت اختیار کند. و به بعضی از شاگردان خود مطلقاً دستور سکوت می دادند و به برخی از ایشان که تقاضای ذکر داشتند می فرمودند: ذکر شما، صمت و سکوت است!

آنچه از حضرت علامه والد و نیز حضرت آقای حدّاد و حضرت علامه طباطبائی قدس الله أسرارهم می دیدیم، سکوت و تفکر و دوام ذکر بود؛ اگر کسی در محضر آنان سؤالی نمی کرد، مجلس همینطور به سکوت می گذشت. و این سیره آنان، کلام رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در بیان صفات اولیاء الهی را

۱. دیوان حافظ، ص ۱۰۷، غزل ۲۴۰.

۲. سوسن ده زبان: سوسن سفید یا سوسن آزاد؛ نوعی از سوسن یا زنبق است که دارای پنج گلبرگ و پنج کاسبرگ سفید مشابه آنها می باشد که هر یک شبیه زبان می باشد. (فرهنگ فارسی دکتر معین، ص ۱۹۵۴؛ فرهنگ بزرگ سخن، ص ۴۳۱۸) و گاهی مظهر ادب و خاموشی است که با داشتن ده زبان همواره خاموش و ساکت است.

تداعی میکرد، آنجا که می فرمایند:

مَنْ عَرَفَ اللَّهَ وَ عَظَّمَهُ مَنَعَ فَاهُ مِنَ الْكَلَامِ وَ بَطَنَهُ مِنَ الطَّعَامِ وَ عَفَا نَفْسَهُ
بِالصَّيَامِ وَالْقِيَامِ. قالوا: بآبائنا و أمهاتنا يا رسول الله هؤلاء أولياء الله؟ قال
[صلى الله عليه وآله وسلم]: إن أولياء الله سكتوا فكان سكوتهم فكراً و تكلموا
فكان كلامهم ذكراً و نظروا فكان نظرهم عبرة و نطقوا فكان نطقهم حكمة و
مشوا فكان مشيهم بين الناس بركة، لولا الأجل التي قد كتبت الله عليهم لم تفر
أرواحهم في أجسادهم خوفاً من العذاب و شوقاً إلى الثواب^۱.

۱. بحار الانوار، ج ۶۶، ص ۲۸۸ و ۲۸۹، ح ۲۳.

شیخ بهائی رحمه الله علیه در بیان این روایت شریفه میفرماید: «هؤلاء أولياء الله هو
استفهامٌ محذوف الأداة و يمكن أن يكون خبراً قصد به لازم الحكم.
و التأكيد في قوله صلى الله عليه وآله وسلم: إن أولياء الله - إلخ، لكون الخبر ملقى إلى
السائل المتردد على الأول، و لكون المخاطب حاكماً بخلافه على الثاني، إن جعل قوله
صلى الله عليه وآله وسلم: إن أولياء الله... ردّاً لقولهم هؤلاء أولياء الله؛ أي إن أولياء الله أناس
آخر صفاتهم فوق هذه الصفات.

و إن جعل تصديقاً لقولهم و وصفاً لأولياء الله بصفات أخرى زيادةً على صفاتهم
الثلاث السابقة، فالتأكيد لكون الخبر ملقى إلى الخُلص الراسخين في الإيمان فهو رائج
عندهم متقبلٌ لديهم صادرٌ عنه صلى الله عليه وآله وسلم عن كمال الرغبة و وفور النشاط لأنه
وصف أولياء الله بأعظم الصفات، فكان مظهر التأكيد، كما ذكره صاحب الكشاف عند
قوله تعالى: وَ إِذَا لَقُوا الَّذِينَ ءَامَنُوا قَالُوا ءَأَمْنَا.»

و قال أيضاً: «قد اشتمل هذا الحديث على المهم من سمات العارفين و صفات الأولياء
الكاملين فأولها: الصمت و حفظ اللسان الذي هو باب النجاة.
و ثانيها: الجوع و هو مفتاح الخيرات.

و ثالثها: إعتاب النفس بالعبادة بصيام النهار و قيام الليل.

و رابعها: الفكر و خامسها: الذكر و سادسها: نظر الاعتبار كما قال سبحانه: فَأَعْتَبُوا ⇨

«هر کس خداوند را بشناسد و به عظمت او اعتراف نماید، دهان خود را از سخن گفتن و بطنش را از طعام باز دارد و نفس خود را با روزه در روز و قیام در شب رشد دهد. اصحاب گفتند: پدران و مادران ما به فدایت یا رسول الله. آیا ایشانند اولیاء خدا؟ حضرت فرمودند: اولیاء خدا سکوت نمودند و سکوتشان فکر و تأمل بود و سخن گفتند و سخنشان ذکر و یاد خدا بود و نگریستند و نگاهشان عبرت و اندرز بود و با دیگران به گفتگو پرداختند و کلامشان حکمت بود و در بین مردم حرکت کردند و حرکتشان موجب برکت بود، و اگر نبود آجلهایی که خداوند برایشان مقدر نموده، ارواح ایشان در بدنهایشان قرار و آرامش نمی یافت و به واسطه خوف ایشان از عذاب و شوقشان به ثواب جانهایشان مفارقت می نمود.»

﴿ يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ ﴾

و سابغها: النطق بالحكمة و المراد بها ما تضمن صلاح الشأتين أو صلاح الشأة الأخرى من العلوم و المعارف.
 أمّا ما تضمن صلاح الحال في الدنيا فقط فليس من الحكمة في شيء.
 و ثامنها: ووصول برکتهم إلى الناس.
 و تاسعها و عاشرها: الخوف و الرجاء.
 و هذه الصفات العشر إذا اعتبرتها وجدتها أمهات صفات السائرین إلى الله، يسر الله لنا الاتصاف بها بمنه و كرمه و جوده. «انتهی كلامه ملخصاً. (الأربعين، ص ۷۸ و ۷۹)

جوع^۱

یکی دیگر از ارکان خمسه سلوک إلى الله که در حصول معرفت نفس تأثیر بسزائی دارد، جوع است. برخی از أهل معرفت گفته‌اند: سالک برای رسیدن به حیات قلبی ابدی باید سه موت را ذوق و تجربه کند و بر اثر عبور از این سه وادی به بهشت موعود که همان جنّة الذّات است برسد. اول: جوع، دوّم: قناعت و سوّم: تحمّل و صبر بر آزار و اذیت خلق. و چون موت و حیات متقابلانند، در ازای هر مرگی، نفس به مرتبه‌ای از حیات دست می‌یابد.

۱. در مجمع البحرین میگوید:

« قوله تعالى: الَّذِي أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ، «الجوع» هو الألم الذي يُنال من خلو المعدة عن الغذاء. وفي الخبر: وأعوذ بك من الجوع فإنه ينس الضجيع. المراد بالجوع هنا الذي يشغل عن ذكر الله و يُثبّط عن الطاعة لِمكان الضعف و أما الجوع الذي لا يصل إلى هذه الحالة فهو محمود بل هو سيّد الأعمال كما جاءت به الرواية؛ و ذلك لِما فيه من الأسرار الخفية كصفاء القلب و نفاذ البصيرة، لِما روى أن من أجاع بطنه عظمت فكرته و فطن قلبه، و منها رقة القلب و منها ذل النفس و زوال البطر و الطغيان و لِما فيه من طعم العذاب الذي به يعظم الخوف من عذاب الآخرة و كسر سائر الشهوات التي هي يئابيع المعاصي و لِما فيه من خفة البدن للتهجد و العبادة و لِما فيه من خفة المؤونة و إمكان القناعة بقليل من الدنيا فإن من تخلّص من شره البطن لم يفتقر إلى مال كثير فيسقط عنه أكثر هُموم الدنيا.» (مجمع البحرین، ج ۴، ص ۳۱۸)

در موت اوّل، نفس در اثر جوع از شهوات و لذّت اکل و شرب که انسان را همپایه بهائم نگه می‌دارد، مرده و به حیات بصیرت و فطانت زنده می‌شود. در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه وآله آمده است که: لَا تُمَيِّتُوا الْقُلُوبَ بِكَثْرَةِ الطَّعَامِ وَالشَّرَابِ، وَإِنَّ الْقُلُوبَ تَمُوتُ كَالزُّرُوعِ إِذَا كَثُرَ عَلَيْهَا الْمَاءُ.^۱ «دلها و قلوب خود را با زیادی خوردنی و آشامیدنی نمیرانید. قلب همچون زراعت می‌ماند که اگر زیاد به آن آب داده شود فاسد شده و می‌میرد.»

با نگاهی در سیره سلوکی و تربیتی اهل بیت علیهم السلام، انبیاء عظام و اولیای الهی در می‌یابیم که جوع امری اجتناب‌ناپذیر است. و جوعی و گرسنگی را که هر یک از ایشان تحمل کرده‌اند حکایات مفصّلی دارد که در کتب سیره و تاریخ مضبوط است.

در موت دوّم نفس با مجاهده و اکتفاء بر ضرورت از زینت دنیا، از تجمّل به جمال عارضی بی‌نیاز شده و با دست‌یابی به جمال ذاتی، حیات او طیب و خوش می‌شود. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام میفرماید: الْقَنَاعَةُ أَهْنًا عَيْشٍ.^۲ «قناعت گوارترین زندگانیست.»

در موت سوّم، سالک درمی‌یابد که این حضرت پروردگار است که هرگاه در مظهری از مظاهر تجلّی میکند، گاهی در لباس جمال و گاه در لباس جلال. و لذا نه تنها از آزار و اذیت خلق نمی‌رنجد بلکه آن‌را از محبوب خود می‌بیند و با مشاهده او از تألمات خود و رؤیت غیر فارغ است.^۳ و لذا به وجود حقّ حیات

۱. بحار الأنوار، ج ۶۷، ص ۷۱، ح ۲۰.

۲. غرر الحکم آمدی، ص ۳۹۳، ح ۹۰۷۳.

۳. عطّار نیشابوری به همین حقیقت اشاره دارد، آنجا که گوید:

به کاری بایزید عالم‌افروز به صرّافان گذر میکرد یکروز
یکی قلاش را در پیش ره دید ز سر تا پای او غرق گنه دید ⇨

می یابد.

باری! با ذکر این مقدمه، ضرورت و حکمت جوع در سیر و سلوکِ اِلی الله روشن شد. در روایت معراجیه مصدر به **یا اَحمَد**، که نثر السلوک عروج روحانی سالکین اِلی الله است، آمده است که:

**یا اَحمَد! لَو ذُقْتَ حَلَاوَةَ الجُوعِ وَ الصَّمْتِ وَ الخَلْوَةِ وَ ما وَرَثوا مِنْها!
قال: یا رَبِّ ما میراثُ الجُوعِ؟ قالَ سُبْحانَهُ: الحِکْمَةُ وَ حِفظُ القَلْبِ وَ**

چنان می زد کسی حدّش به غایت در آن سختی نمی کرد آه، قلاش که دایم هم چنینم می زدندی چنان زان رند، شیخ دین عجب ماند چو آخر حدّ او آمد به انجام که: چندین زخم خورده، خون برفته نه آهی کرده نه اشکی فشانده مرا آگاه کن تا سرّ این چیست چنین گفت آن زمان، قلاش مهجور ستاده بود جایی برکناره چو من می دیدمش ستاده در راه مرا آن لحظه گر صد زخم بودی ستاده بهر من معشوق بر پای چو بشنود این سخن مرد یگانه به دل می گفت: ای پیر سیه روز همه کار تو در دین باژگونه ست تو را زین رند، دین می باید آموخت بسی باشد که در دین، اهل تسلیم

که خون می ریخت بی حدّ و نهایت که می خندید و پس می گفت: ای کاش به تیغ آتشینم می زدندی که در آن جایگه، تا وقت شب ماند از و پرسید پنهان، پیر بسطام تو چون گل مانده خندان و شکفته! منم در کار تو حیران بمانده! که در محنت توان خوش خوش چنین زیست که بود ای شیخ معشوق من از دور نبودش هیچ کاری جز نظاره نبودم آن زمان از درد آگاه به چشمم، چشم زخمی کی نمودی چگونه من نباشم پای بر جای؟ ز چشمش گشت سیل خون روانه از این قلاش راه دین بیاموز بین تا خود، تو چونی او چگونه ست گر آموزی، چنین می باید آموخت ز کم تر بنده ای گیرند تعلیم (لهی نامه، عطار نیشابوری، ص ۱۷۵ و ۱۷۶)

التَّقَرُّبُ إِلَى وَالْحُزْنَ الدَّائِمُ وَ خِيفَةَ الْمَوْتِ بَيْنَ النَّاسِ وَقَوْلَ الْحَقِّ وَلَا يُبَالِي
عَاشَ يُسِرُّ أَوْ يُعْسِرُ!
يَا أَحْمَدُ! هَلْ تَدْرِي بِأَيِّ وَقْتٍ يَتَقَرَّبُ الْعَبْدُ إِلَى اللَّهِ؟ قَالَ: لَا، يَا رَبِّ! قَالَ:
إِذَا كَانَ جَائِعًا أَوْ سَاجِدًا.^۱

«خداوند فرمود: ای أحمد! چه نیکوست اگر شیرینی و حلاوت جوع و صمت و عزلت و آثار و برکات آن را بچشی! رسول خدا عرض نمود: پروردگارا، میراث و اثر جوع و گرسنگی چیست؟ خداوند سبحانه فرمود: حکمت و حفظ قلب و دل از خواطر و نزدیک شدن به من و اندوه دائم و کم شدن زحمت و هزینه و سخن حق گفتن و رهاشدن از قید دنیا بطوریکه تفاوت نمی کند که به آسانی زندگی کند یا به سختی.

ای أحمد! آیا می دانی در چه حالی بنده به خداوند نزدیک می گردد؟ رسول خدا عرض نمود: نه، ای پروردگار من. فرمود: هنگامی که در حال گرسنگی باشد یا در حال سجده.»

و نیز در حال هیمان و غلبات عشق که سالک در میدان شوق پا می گذارد، توجه به خداوند متعال او را از توجه و تدبیر بدن باز می دارد. از رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در بیان میقات و احوال حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه الصلوة والسلام روایت شده است: **أَنَّهُ مَا أَكَلَ وَلَا شَرِبَ وَلَا نَامَ وَلَا اشْتَهَى شَيْئًا مِنْ ذَلِكَ فِي ذَهَابِهِ وَ مَجِيئِهِ أَرْبَعِينَ يَوْمًا شَوْقًا إِلَى رَبِّهِ.**^۲ «چنان شوق و اشتیاق لقاء حضرت حق، موسی علیه السلام را مستغرق کرده بود که در مدت چهل روز میقات و زمان رفت و آمد، نه غذایی تناول کرد و نه آبی نوشید و

۱. بحار الأنوار، ج ۷۴، ص ۲۲.

۲. مصباح الشریعة، باب ۹۸: فی الشوق، ص ۴۴۶ و ۴۴۷.

نه خوابید و نه میلی به هیچ یک از اینها داشت.»

و از این رو حضرت آقای حدّاد رضوان‌الله‌تعالی‌علیه می‌فرمودند: چنانچه انسان تمام توجهش به مبدأ اعلی باشد و به بدن توجه ننماید، اگر یک اربعین نیز بدین منوال بر او بگذرد، و نخورد و نیاشامد، اتّفاقی برای او نمی‌افتد، امّا همین‌که یک‌آن به بدن التفات کرد و از آن عالم منصرف شد، احساس ضعف و خستگی کرده از حرکت باز مانده و می‌افتد؛ یعنی در زمان توجه تامّ به آن عالم، نفس بر جسم غالب است و آن را حفظ میکند. البتّه این معنی از نظر علم طبّ شاید غیرممکن یا مستبعد بنماید، ولی نزد ارباب معرفت، تجربی و یقینی است، چرا که در آن حالت از نور توحید جان را می‌پروراند که فرمود: **أَبِيتُ عِنْدَ رَبِّي يَطْعِمُنِي وَ يَسْقِينِي**.^۱ «در نزد پروردگام اقامت می‌کنم و او مرا اِطعام نموده و سیراب می‌نماید.»

حضرت رسول اکرم صَلَّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسَلَّم می‌فرمایند: **مَا مَلَأَ آدَمِيَّ وَعَاءَ شَرًّا مِنْ بَطْنٍ، حَسْبُ الْآدَمِيَّ لَقِيمَاتُ يُقْمَنَ صُلْبَهُ، فَإِنْ غَلَبَ الْآدَمِيَّ نَفْسُهُ فَثُلُثُ لِلطَّعَامِ وَ ثُلُثُ لِلشَّرَابِ وَ ثُلُثُ لِلنَّفْسِ**.^۲ «هیچ انسانی، ظرفی بدتر از شکم را پر نکرده است. پس باید به چند لقمه کوچک از غذا که او را به پای دارد و به او قوت دهد بسنده کند. و اگر نفس غالب شد، یک سوّم معده را برای غذا، یک سوّم برای آشامیدنی و یک سوّم آخر را برای نفس بگذارد!»

مرحوم علامه والد رضوان‌الله‌تعالی‌علیه می‌فرمودند: سالک باید به مقدار نیاز بدن غذا بخورد و طریق اقتصاد را پیموده و از افراط و تفریط بر حذر باشد. چه این‌که بدن، مرکب نفس است نه آنچنان از غذا سنگین شود که از

۱. بحار الأنوار، ج ۶، ص ۲۰۸.

۲. همان مصدر، ج ۶۳، ص ۳۳۰.

انجام وظیفه عبودیت بماند و نه آنچنان گرسنه بماند که ضعف و فتور بر او چیره شده و قدرت بر حرکت نداشته باشد و البته این مقدار غذا برای افراد و احوال مختلف، متفاوت است.

همچنین می فرمودند: سالک غذا را نباید به خاطر مزه و طعم آن تناول کند؛ غذا بخورید تا قوت بگیرید و بتوانید اطاعت حضرت حق را بنمائید. سالک باید صولت شهوت و میل به طعام را در خود بشکند و اگر غذا را به کیف و رغبت بخورد، موجب زنده شدن میل و رغبت در نفس می گردد.

همچنین آن بزرگوار، ترک حیوانی را به طور مطلق، جائز نمی دانستند. اما از اِدمان و مصرف بی رویه آن نیز نهی می کردند.

از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که: **سَيِّدُ طَعَامِ الدُّنْيَا وَ
الْآخِرَةِ اللَّحْمُ وَ سَيِّدُ شَرَابِ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ الْمَاءُ**.^۱

و نیز از حضرت امام صادق علیه السلام روایت کرده اند که: **كَانَ عَلِيٌّ
عَلَيْهِ السَّلَامُ يَكْرَهُ اِدْمَانَ اللَّحْمِ وَ يَقُولُ: اِنَّ لَهُ ضَرَاوَةً كَضَرَاوَةِ الْخَمْرِ**.^۲
«امیرالمؤمنین علیه السلام مداومت بر خوردن گوشت را ناپسند می داشت و می فرمود: همچنانکه خمر موجب عادت می شود، گوشت نیز عادت آورده و سبب می شود که شخص نتواند از آن اجتناب ورزد.»

و نیز روزی نزد امام صادق علیه السلام، صحبت از گوشت شد، حضرت فرمودند: **كُلُّ يَوْمًا بِلَحْمٍ وَ يَوْمًا بِلَبَنٍ وَ يَوْمًا بِشَيْءٍ آخَرَ**.^۳ «غذای خود را یک روز همراه با گوشت تناول کن و روز دیگر با شیر و روز دیگر با چیز دیگری.»

۱. وسائل الشیعة، ج ۲۵، کتاب الأَطْعَمَةِ وَ الْأَشْرَبَةِ، باب ۱۲، ص ۴۲، ح ۳۱۱۱۶.

۲. همان مصدر، باب ۱۷، ص ۴۸، ح ۳۱۱۳۷.

۳. همان مصدر، ص ۴۹، ح ۳۱۱۳۹.

و لذا می فرمودند: خوردن گوشت بیشتر از دو بار در هفته (آن هم به مقدار متعارف، نه بیشتر) مطلوب نیست و موجب قساوت قلب می شود.

می فرمودند: بعضی از آقایان اطباء فقط دعوت و امر به خوردن می کنند که فلان غذا را بخورید برای تأمین ویتامین کذا، گوشت بخورید برای چه، و هیچ وقت به پرهیز و کم خوری که **الحمیة رأس کُل دواء**^۱ «پرهیز نمودن سرآمد همه دواهاست.» دعوتی ندارند، و این خطاست.

و نیز از مصرف بیش از حد غذاهایی مانند تخم مرغ و روغن که انسان را سنگین میکند، نهی نموده و می فرمودند: باید احتیاج بدن را به جای زیاده روی در مصرف گوشت و مانند آن، از حبوبات و دیگر غذاهای مقوی و مفید و سالم تأمین نمود.

تأثیر غذا و لقمه در جان و اندیشه انسان و به دنبال آن در اعمال او، امری وجدانی و از بدیهیات است. و لذا حضرت ایشان می فرمودند: مؤمن درباره غذای خود باید نهایت دقت را بکند. چه بسا غذایی در ظاهر محکوم به حلیت و طهارت باشد، ولی واقع مطابق ظاهر نباشد و او از آثار وضعی آن در امان نماند. علاوه بر اینها می فرمودند: طهارت و إخلاص کسی که انسان را به ضیافت دعوت میکند و نیز محبت و إخلاص کسی که غذا را تهیه و طبخ میکند، در سبکی و نورانیت آن بسیار موثر است.

رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به ابی ذر غفاری می فرمایند: **یا أَبَا ذَرٍّ! لَا تُصَاحِبْ إِلَّا مُؤْمِنًا وَلَا يَأْكُلْ طَعَامَكَ إِلَّا تَقِيًّا وَلَا تَأْكُلْ طَعَامَ الْفَاسِقِينَ. يَا أَبَا ذَرٍّ! أَطْعِمَ طَعَامَكَ مَنْ تُحِبُّهُ فِي اللَّهِ وَكُلْ طَعَامَ مَنْ يُحِبُّكَ فِي اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ.**^۲ «ای

۱. بحار الأنوار، ج ۵۹، ص ۲۶۰، ح ۱.

۲. مکارم الأخلاق، ج ۲، ص ۳۷۳ و ۳۷۴.

أبوذّر! جز با مؤمن همنشین مباش و جز انسان متقی و پرهیزگار از غذای تو نخورد و تو نیز از غذای فاسقان تناول مکن. ای أبوذّر! غذای خود را به کسی ده که او را به خاطر خدا دوست داری و از غذای کسی بخور که تو را به خاطر خداوند عزّوجلّ دوست دارد.»

در زمان کودکی روزی در خدمت ایشان به زیارت یکی از علماء اهل ورع و تقوی رفتیم. جناب میزبان که از ما با میوه و بستنی پذیرایی می کردند، حضرت علامهٔ والد قدّس سرّه فرمودند: بخورید، اینجا بخورید؛ چه اینکه غذای خوبان و عالمان ربّانی مایهٔ برکت و نور است.

می فرمودند: چون غذا و میوهٔ بازار در دید مردم است و نفوس غنی و فقیر به آن نظر کرده و یا بویش را استشمام کرده و در دل متمایل بوده‌اند که از آن بخورند و نخورده‌اند، برکت و نور آن می رود و لذا از غذای بازار حتّی الامکان باید اجتناب کرد. و چه بسا بعضی از بیماری‌های صعب‌العلاج به خاطر چشمی است که به آنها افتاده است و انسان می خورد و مبتلا می شود. و لذا می فرمودند: برای خرید به بازار که می روید از میوه‌های داخل مغازه که مقابل دید مردم نیست بخريد و خرید خود را در کیسه‌ای از چشم مردم پنهان کنید و حتّی اگر نانی بخريد و در راه کسی ببیند حقّ نظر پیدا میکند و سزاوار است که به وی تعارف کنید.

و نیز بارها به آیهٔ کریمه: **فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَىٰ طَعَامِهِ**^۱ استشهاد کرده و می فرمودند: در این آیه به تأمل و تدبّر در طعام امر شده است و معنای ظاهری آن تدبّر در غذای جسمانی است که پاک است یا نجس، حلال است یا حرام؟ و از کجا آمده است؟ و معنای باطنی آن تفکّر در غذای روحانی است، یعنی ببیند

۱. آیهٔ ۲۴، از سورهٔ ۸۰: عبس.

وجود نوشیدنی‌های حلال و طیب مانند شربت بیدمشک یا دوغ، به سراغ این

◀ موارد باید تحقیق کرد و در غیر این صورت، احتیاط نمود. و گویا نظر شریفشان بر این بود که در موضوعات مستنبطه تشخیص موضوع به عهده ولی فقیه و حاکم شرع است. حاکم شرع همچون فرمانده و جلودار لشکر است که بر زندگی مردم ولایت دارد و در همه شئون باید پاسدار و نگهبان ایشان باشد و از ابعاد مهم آن، مسأله تغذیه است. موضوعات مستنبطه در مواد غذایی ابتدا از سوی ولی فقیه باید بررسی شود و پس از تحقیق و تجویز ایشان، مردم مجاز به استفاده هستند و مکلف خود نمی‌تواند در این موارد، اصل جاری کند، چنانکه در شبهات حکمیّه مجاز به اجرای اصل نیست. از این رو فقیه نمی‌تواند با تمسک به اینکه تعیین موضوع به دست مکلف است، مردم را به حال خود بسپارد.

در کتاب شریف وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام ضمن پیشنهاد هفدهم می‌فرماید: «چه سرمایه‌های بی حساب، صرف خریداری کولاها می‌شود، در حالی که ماده آن را از خارج می‌آورند و معلوم نیست از چه می‌گیرند. بعضی از محققین گفته‌اند: بعضی از مواد آن جز با الکل قابل حل شدن نیست و ماده منعمش مثل نکوتین به مقداری در آن موجود است و ضرر آن برای معده و دستگاه گوارش مسلم است. مردم هم هجوم می‌آورند بر خرید آنها بدون دقت و تأمل و با قاعده: كُلُّ شَيْءٍ لَكَ طَاهِرٌ حَتَّى تَعْلَمَ أَنَّهُ قَدِرٌ و قانون: كُلُّ شَيْءٍ لَكَ حَلَالٌ حَتَّى تَعْلَمَ أَنَّهُ حَرَامٌ، حکم به طهارت و حلیت نموده و آیه قرآن را که: فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ می‌باشد فراموش کرده‌اند. حکم به حلیت و طهارت آن منوط به حاکم شرع و فقیه است، زیرا مانند موضوعات مستنبطه می‌باشد که عرف عام را برای تشخیص آن، راهی نیست.

بر عهده فقیه است که در ماده اصلی و ترکیبات آنها و شبهات آنها، تحقیق و تفحص به عمل آورد و صلاح و فساد آنها را از جهت فرد و اجتماع و اقتصاد و بهداشت در نظر بگیرد و حکم به جواز یا عدم جواز بنماید.» (جنگ خطی، ج ۲۲، ص ۷۲)

همچنین توضیح مختصری پیرامون نظر شریفشان درباره موضوعات مستنبطه در رساله نکاحیه ص ۲۸۸ تا ص ۲۹۰ و نیز ص ۳۲۰ مرقوم فرموده‌اند.

نوشابه‌های مشتبه رفتن برای استفاده خود یا میهمان، صحیح است؟
و نیز سیگار و دخانیات را برای شاگردان خود منع و تحریم کرده و
می فرمودند: با توجه به مضراتی که برای آن ثابت شده است، جایی برای تردید
در حرمت آن نیست.

أما با این همه تأمل و احتیاط در طهارت و حلیت غذاها و نوشیدنی‌ها،
درباره ماهیت داروهای که أطباء تجویز می کنند می فرمودند: تحقیق نکنید که
مثلاً آیا الکل دارد یا نه؟ تا اینکه در صورت علم امر بر شما مشکل نگردد. از
امام کاظم علیه السلام از تریاق و پادزهر سؤال کردند، حضرت فرمودند: اشکالی
ندارد. گفتند: در آن از گوشت افعی‌ها به کار رفته است! حضرت فرمودند:
لا تُقَدِّرُهُ عَلَيْنَا، یعنی: «آن را در دید ما آلوده مساز.»^۱

از دیگر اموری که سالک در سیره غذایی خود باید رعایت کند، اختیار
جانب زهد و تواضع در مآکول و مشروب است. صاحب تفسیر مجمع البیان در
ذیل آیه شریفه: وَ يَوْمَ يُعْرَضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ أَدْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي
حَيَاتِكُمْ الدُّنْيَا وَ اسْتَمْتَعْتُمْ بِهَا^۲ میفرماید: چون خداوند سبحان، کفار را به
جهت تمتع از طیبات و لذات دنیای زودگذر توبیخ و سرزنش نمود، رسول خدا و
امیرالمؤمنین علیهما السلام، زهد و درویشی را بر تنعم و نازپروری برگزیدند. تا
آنجا که روایت شده است روزی عمر در مشربۀ امّ ابراهیم بر رسول خدا صلی الله
علیه و آله وسلم وارد شد و آن حضرت روی فرشی غلیظ و خشن خوابیده بودند

۱. وسائل الشیعة، ج ۲۵، کتاب الأطعمة و الأشربة، باب ۱۳۶، ص ۲۲۷، ح ۸.

۲. قسمتی از آیه ۲۰، از سوره ۴۶: الأحقاف: «و در روز قیامت کافرین بر آتش جهنم
عرضه می شوند و به آنها خطاب می شود شما سرمایه‌های طیب و پاکیزه خود را در زندگانی
دنیا از بین بردید و از آنها بهره مند شدید.»

و بعضی از بدن مبارک حضرت روی زمین بود و بالشی که از لیف خرما پر شده بود زیر سر داشتند. پس بر حضرت سلام کرد و نشست و گفت: ای رسول خدا! شما برگزیده خدا و بهترین بندگان او اینچنین، و کسری و قیصر که دشمنان خدا هستند بر تخت‌هایی از طلا و فرش‌های دیبا و حریر می‌خوابند و پا می‌گذارند! رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فرمودند: «أَوْلَئِكَ قَوْمٌ عَجَلَتْ طَبِيبَاتُهُمْ وَ هِيَ وَشِيكَةُ الْإِنْقِطَاعِ وَ إِنَّمَا أُخِّرَتْ لَنَا طَبِيبَاتُنَا»^۱ «ایشان گروهی هستند که لذتها و خوشی‌هایشان زودتر در دنیا به آنان داده شده در حالیکه به زودی پایان می‌پذیرد و لذتهای ما به عالم آخرت که جاودانه است، واگذار شده است.»

لذا می‌بینیم که زهد در عاجل دنیا عنوان سیره عملی این حجج‌الیه صلوات‌الله‌علیهم‌أجمعین است. روزی در مسجد قبا برای رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ و سلم مخلوطی از شیر تازه و غسل آوردند. حضرت یکی دو جرعه نوشیدند و ظرف را زمین گذاشتند! گفتند: آیا حرام است که نمی‌نوشید؟ فرمودند: لا، اللَّهُمَّ إِنِّي أَدْعُهُ تَوَاضِعًا لِلَّهِ.^۲ «نه، بار پروردگارا، این نوشیدنی را برای تواضع در برابر خداوند ترک می‌کنم.»

و نیز روزی برای امیرالمؤمنین علیه‌السلام ظرفی فالوده هدیه آوردند، حضرت نگاهی به صفا و طراوت آن کرده و انگشت مبارک خود را در فالوده زدند و مزه آن را چشیده و فرمودند: إِنَّ الْحَلَالَ طَيِّبٌ وَ مَا هُوَ بِحَرَامٍ وَ لَكِنِّي أَكْرَهُ أَنْ أُعَوِّدَ نَفْسِي مَا لَمْ أُعَوِّدْهَا؛ اَرْفَعُوهُ عَنِّي! فَرْفَعُوهُ.^۳ «غذای حلال، پاک و گوارا بوده و حرام نیست. اما دوست ندارم نفس خود را به چیزی که عادت ندارد،

۱. مجمع‌البیان، ج ۹، ص ۱۳۲.

۲. بحار الأنوار، ج ۶۳، باب التواضع، ص ۳۲۲، ح ۲.

۳. همان مصدر، ص ۳۲۳، ح ۳.

عادت دهم؛ این ظرف فالوده را ببرید!»

حضرت علامه والد قدس الله نفسه الزکیه که در پرتو سیره اهل بیت علیهم السلام سلوک کرده و آیین بندگی را به جای می آوردند، زهد و تواضع در مآکل و مشرب از ایشان مشاهد و عیان بود. اگر در سفره، هم نان تازه و هم نان بیات داشتیم، ایشان همیشه نان بیات را تناول می کردند. بارها خانم والده به ایشان می گفتند: آقا! اگر نان تازه را نخورید فردا این هم بیات شده و باز باید نان بیات میل کنید، ولی مع ذلك، والد معظم همان نان بیات را تناول می کردند. گاهی میوه تازه خدمت ایشان آورده می شد و می دانستیم که به تناول آن میل زیادی دارند، ولی روی همین جهات تناول نمی فرمودند.

بارها اتفاق می افتاد که از منزل دوستان و رفقا غذایی را که از سر محبت و إخلاص، طبخ کرده و به رسم هدیه، برای ایشان می آوردند، با اینکه شبیه ای هم در آن نبود، اما مع ذلك میل نمی کردند و می فرمودند: این غذا را برای فلان منزل ببرید.

خوردن، آشامیدن، خوابیدن، برخاستن و بالجمله تمام رفتار و هیئت سالک باید از عبودیت او حکایت کند و اگر بندگی او را به عیار صدق محک زنند، سره و خالص باشد.

امام صادق علیه السلام درباره رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ می فرماید: كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَأْكُلُ أَكْلَ الْعَبْدِ وَيَجْلِسُ جُلُوسَ الْعَبْدِ وَيَعْلَمُ أَنَّهُ عَبْدٌ.^۱ «رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ همواره بسان عبد غذا تناول می فرمود و بسان عبد می نشست و آن حضرت یقین داشتند و می دانستند که حَقًّا و حقیقَةً بنده پروردگارند و لذا عبودیت و بندگی در سیره و

۱. همان مصدر، ص ۴۱۹، ح ۳۱.

سیمای مبارکشان ظاهر و مشهود بود.»

در سیره اهل بیت علیهم السّلام و اولیاء الهی، أدب عبودیت در موقع غذا خوردن، ظهور و جلوه خاصی می یابد؛ تواضع در نوع غذا، رعایت حرمت نعمت خدا و ایفای حق آن، پرهیز از تشبّه به جبّاران و کفّار در کیفیت نشستن و غذا خوردن و غیر ذلك، که وقتی تأمل می کنیم می بینیم که آنها با رعایت این آداب، از همین غذا خوردن ساده عبادتی با شکوه ساخته اند؛ بنده بر سر سفره غذا هر لقمه را با یاد خدا بر می دارد و علی الدوام مراقب ربوبیت حضرت پروردگار و بندگی خود می باشد؛ و ایشان نیز به این نکات دائماً تذکر می فرمودند.

حضرت آقای انصاری همدانی رضوان الله علیه هنگام غذا خوردن، چنگال استفاده نمی کردند و حضرت علامه والد نیز به تبعیت از ایشان چنگال ها را در منزل جمع کرده و ما نیز دیگر استفاده نمی کردیم. و می فرمودند: بنده در عمل به این سنت به مرحوم آقای انصاری همدانی اقتداء می کنم.

وقتی بعضی علت این امر را جویا شده بودند، فرموده بودند:

«بنده خودم شخصاً از چنگال استفاده نمی کنم و به کسی هم نمی گویم که استفاده نکن. ولی رفقای ما که با ما هستند چون دیده اند که ما از چنگال استفاده نمی کنیم ایشان نیز استفاده نمی کنند.

اما بنده که استفاده نمی کنم بدین جهت است که پیغمبر خدا و ائمّه علیهم السّلام استفاده نمی کردند. نقل شده است که در زمان خلافت امیرالمؤمنین علیه السّلام ظرفی از حلوا برای حضرت هدیه آوردند. حضرت انگشت مبارکشان را در ظرف فرو بردند ولی از آن چیزی برنداشتند و تناول نفرمودند. از علت آن از حضرت سؤال کردند. فرمودند: این غذا طیب و پاکیزه است و حرام نیست. ولی اِنِّی ذَکَرْتُ اَنْ رَّسُوْلَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ

لَمْ يَأْكُلْهُ فَكَرِهَتْ أَكْلَهُ.^۱

«به یاد آمد که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در تمام مدّت عمرش از این حلوا تناول ننموده بود و دوست نداشتم از حلوایی که رسول خدا نخورده است بخورم.» حضرت این مطلب را در حالی میفرماید که بیست و چند سال از رحلت رسول خدا گذشته است. آیا واقعاً این کار حضرت مطابق منطق عقل است؟ آیا کسی نمی تواند بگوید: این کار خطاست؛ این شخص زحمت کشیده و حلوا طبخ نموده و هدیه آورده و حلوا نیز که مفید و حلال و طیب است، به چه جهت انسان از آن تناول نکند در حالی که سالها از رحلت رسول خدا گذشته است؟

در روز عاشورا که حضرت ابوالفضل علیه السلام به کنار آب رفتند و کفّی از آب برداشتند و به یاد عطش حضرت سیدالشهداء علیه السلام و اهل بیتشان افتادند و آب را ریختند، عقل ظاهری می گفت: باید حتماً آب بخوری تا نیرو بگیری و بتوانی نبرد کنی؛ ولی در کمون آن عقل، حقیقتی و عقلی عالی تر و ظریف تر و دقیق تر است که انسان باید بگردد و آن را بیابد که آن حکم میکند و میگوید: وقتی ولیّ من و امام من تشنه است من نمی توانم و نباید آب بخورم. وقتی فرزند شیرخوار انسان مریض می شود، اگر لذیذترین غذا را برای مادرش بیاورند نمی تواند بخورد، با اینکه میدانند خوردن غذا برای او مفید است و ضرری به بچه نمی رساند، چون غذای بچه فقط شیر است، ولی آن محبّت فرزند حالی برای او می آورد که غذا در کامش تلخ میگردد.

۱. بحار الأنوار، ج ۴۰، ص ۳۲۷، و ج ۶۳، ص ۳۲۳، و در نقل حلیة الأبرار، ج ۲، ص ۲۴۱، به این شکل آورده است: كُلُّ شَيْءٍ لَمْ يَأْكُلْ مِنْهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ لَا أَحَبُّ أَنْ يَأْكُلَ مِنْهُ.

بنده چنگال استفاده نمی‌کنم و نمی‌گویم حرام یا مکروه است.^۱ اما نعمت خدا را بین دو آهن قرار دادن و خوردن خلاف ادب است. اگر انسان از سنّت‌های رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم دور شد؛ روی صندلی نشست و پشت میز غذا خورد و چنگال در دست گرفت، آرام آرام از آن اصل و مبدأ فاصله می‌گیرد و این امور دست به دست هم داده او را از آن حقیقت دور میکنند.» توضیح این فرمایش نورانی اینک: راه خدا و مسیر عبودیت حضرت حق جز با استفاضه از أنوار مقدّس رسول خدا و عترت طاهرین آن حضرت صلوات الله علیهم أجمعین ممکن نیست و استفاضه و بهره‌بردن از نفس نفیس رسول خدا فقط در سایه عشق و محبّت و پیوند قلبی و روحی با حضرتش ممکن میگردد و تحصیل این عشق متوقّف بر تحصیل سنخیت و مناسبت با حضرت است، زیرا محبّت همان جاذبه و کشش روحی انسان است که بین دو نفر که با یکدیگر مسانخت روحی دارند، پیدا می‌شود. هر قدر این تناسب و مسانخت بیشتر شود محبّت بیشتر شده و بهره‌محّب از نفس محبوب بیشتر می‌شود و بالعکس هر چه کمتر گردد، بهره‌انسان نیز کم میگردد.

اگر چه محبّت، حقیقتی است که ظرف آن نفس بوده و از مرتبه مادیّات و محسوسات برتر و عالی‌تر می‌باشد ولی چون همه شئون نفس انسانی به هم پیوسته و متّصلند، برای تحصیل سنخیت روحی سالک راه خدا علاوه بر تطهیر قلب خود از صفات ذمیمه و تحلّی به حلیه صفات و اخلاق حمیده، باید مجاهده نموده و در شئون ظاهری نیز تابع و پیرو نفس مقدّس رسول خدا و اهل بیت اطهار آن حضرت بوده و در ملبس و مسکن و مطعم و سائر امور

۱. این فرمایش ایشان مبنی بر حکم چنگال فی نفسه است، اما به حسب عناوین دیگری چون تشبّه به کفّار و غذا خوردن با دست چپ و برخی از عناوینی که در خلال فرمایش ایشان اشاره شده، شاید بتوان حکم به کراهت آن نیز نمود.

به مانند ایشان عمل نماید تا آتش محبت کم کم تمام وجود وی را فراگیرد و در مقام حب متمکن گردد که پس از آن در همه شؤون همچون محبوب خود خواهد بود، و حالتی به وی دست می دهد که حتی مخالفت نمودن با سیره محبوب در امور ظاهری برای او از آشق مشاق می گردد.

رعایت نمودن این امور از منظر ابناء دنیا، بر خلاف حکم عقل تلقی می شود ولی سالک الی الله که عقل وی به نور تقوی و ورع منور شده و واجد حقیقت نوریه عقل گردیده است، می فهمد که این نحوه سلوک و رفتار کاملاً منطبق بر مسیر کمال و رشد وی و تقرب به حرم امن الهی و وفود بر منزل عبودیت و فناء است و ذره ای تساهل در این امور شایسته طالب لقاء حضرت حق نمی باشد.

اما توضیح این حقیقت که فرمودند: «نعمت خدا را بین دو آهن قرار دادن و خوردن خلاف ادب است» اینکه: از دید مؤمن حقیقی و سالک الی الله همه موجودات زنده و باشعور می باشند و سالک الی الله در ارتباط با همه موجودات چون آنها را از سوئی زنده می بیند و از سوئی مرتبط با خداوند می یابد، نسبت به همگی نوعی ادب لحاظ کرده و در ارتباط با آنها ادابی را رعایت می نماید و تلاش میکند حق هر موجودی حتی جمادات را ادا نماید.

علامه والد أفاض الله علینا من برکات علومه در رساله شریفه لب اللباب، در ذیل مسأله «ارادت» می فرمایند: «و آن ارادت است به صاحب شریعت و خلفای حقه آن بزرگوار. و در این ارادت چنان باید خود را خالص کند که هیچ غشی در آن نباشد و باید در این مرحله به سرحد کمال برسد. زیرا ارادت را در تأثیر اعمال مدخلیتی عظیم است و هر چه ارادت بیشتر و بهتر شود اثر اعمال در نفس سالک را سختر و نیکوتر خواهد بود.

و چون تمام موجودات مخلوقات خدا هستند، سالک باید به همه آنها محبت کند و هر یک را در مرتبه و درجه خود محترم بشمارد. شفقت و مهربانی

نسبت به جمیع منسوبان پروردگار چه حیوان و چه انسان هریک در مقام و مرتبه خود از آثار محبت به خداست؛ چنانکه در حدیث وارد شده است که: عمده شعب ایمان همانا شفقت بر خلق خداست.^۱

و این شعر حکیم سعدی نیز اشاره به همین حقیقت است که گوید:

به جهان خرّم از آنم که جهان خرّم از اوست

عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست^۲

در بین این مخلوقات نگاه سالک‌الیه، به اطعمه و اشربه نگاهی خاص است. زیرا ظهور انعام و لطف الهی هم در قوس نزول و هم در قوس صعود، در آن بیشتر است و انسان مؤمن می‌بیند که سلسله اسباب سماوی و ارضی به دست خداوند به جریان افتاده تا او لقمه‌ای به کف آرد و تناول کند. و علاوه بر آن؛ انسان به برکت همین مأکولات قوت و قدرت بر عبادت خداوند و سیر به سوی محبوب حقیقی پیدا میکند و روی همین جهت ادعیه مختلفی از اهل بیت علیهم السلام برای شکر بر نعمت غذا وارد شده است که همگی حکایت از همین نگاه توحیدی مؤمن در هنگام تناول غذا دارد.

از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت است که فرمودند: **أَكْرِمُوا الْخُبْزَ فَإِنَّهُ قَدْ عَمِلَ فِيهِ مَا بَيْنَ الْعَرْشِ إِلَى الْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا.**^۳ «به نان احترام بگذارید، زیرا عرش و زمین و آنچه بین آنهاست، برای به دست آمدن آن، کار نموده‌اند.»

و از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در نهی از احترام نگذاشتن به نان روایت شده است که: **فَإِنَّ الْخُبْزَ مُبَارَكٌ، أَرْسَلَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لَهُ السَّمَاءَ**

۱. لبّ اللباب، ص ۱۱۵ و ۱۱۶.

۲. کلیات سعدی، غزلیات عرفانی، ص ۹۵.

۳. بحار الأنوار، ج ۶۳، ص ۲۷۰، ح ۵.

مِدْرَارًا وَلَهُ أَنْبَتَ اللَّهِ الْمَرْعَى وَبِهِ صَلَّيْتُمْ وَبِهِ صُمْتُمْ وَبِهِ حَجَجْتُمْ بَيْتَ رَبِّكُمْ.^۱
 «زیرا نان مورد برکت است، خداوند به خاطر نان باران را از آسمان فرو فرستاده و گیاهان زمین را رویانیده است و به واسطه آن شما توفیق نماز و روزه و حج خانه پروردگارتان را یافته‌اید.»

روی همین جهت است که از بریدن نان با چاقو نهی شده و آن را خلاف ادب نسبت به نعمت الهی شمرده‌اند و از زیرپارفتن نان یا گذاشتن چیزی بر آن منع فرموده‌اند.^۲

و در شرع مقدس سفارش شده است که انسان هنگام غذا با یاد خدا، همچون عبد و بنده بر روی زمین نشسته^۳ و برای رعایت ادب در محضر خداوند حتی از تکیه دادن هنگام غذا اجتناب نماید.^۴ و دستور داده‌اند که با غذا انس بگیرد و با محبت با آن برخورد کند، غذا را با سه انگشت یا بیشتر بخورد.^۵

۱. همان مصدر، ص ۲۷۲، ح ۱۷.

۲. از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت است که فرمودند: أكرموا الخبزَ وعظموه... و من كرامته أن لا يقطعَ ولا يوطأ (بحار الأنوار، ج ۶۳، ص ۲۷۰، ح ۴؛ و ص ۲۷۱، ح ۱۴؛ و ص ۴۲۶، ح ۲ و ۳)

۳. از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت است که فرمودند: إذا جلس أحدكم على الطعام فليجلس جلسة العبد وليأكل على الأرض ولا يضع إحدى رجله على الأخرى يترع فإنها جلسة يبغضها الله ويمقت صاحبها. (همان مصدر، ص ۴۱۱، ح ۷؛ و ص ۴۱۷، ح ۲۱؛ و ص ۴۱۹، ح ۳۲)

۴. بشیر دهان از خدمت امام جعفر صادق علیه السلام سؤال کرد: که هل كان رسول الله صلى الله عليه وآله يأكل على يمينه أو على يساره؟ فقال: ما كان رسول الله صلى الله عليه وآله يأكل متكئا على يساره ولكن يجلس جلسة العبد تواضعا لله. (همان مصدر، ص ۳۸۵، ح ۴)

۵. كان النبي صلى الله عليه وآله وسلم... يأكل بأصابعه الثلاث: الإبهام والتي تليها والوسطى، و ربما استعان بالرابعة وكان صلى الله عليه وآله وسلم يأكل بكفه كلها. (همان مصدر، ص ۴۱۰، ح ۷؛ و ص ۴۱۲، ح ۱۰؛ و ص ۴۱۴، ح ۱۳)

و اگر دستش به غذا آغشته شد با دستمال پاک ننماید بلکه برای احترام به غذا انگشتان خود را در دهان کرده و پاک نماید، به طوری که هیچ اثری از غذا در آن نماند و ته ظرف خود را نیز بلیسد^۱ و از غذا خوردن با دو انگشت نهی فرموده و آن را فعل جبّاران شمرده‌اند.^۲

باری با چنین ادب و تربیتی که سالک إلى الله را بدان دعوت نموده‌اند، طبیعتاً سالک، قرار دادن نعمت و لطفی که از جانب محبوب و پروردگارش به او رسیده‌است، در بین دو فلز و بیگانه گشتن با آن را خلاف ادب عبودیت احساس نموده و از آن اجتناب می‌نماید، خصوصاً اگر هیئت ظاهری آن نیز همچون چنگال باشد.

و البته تفتن و توجه به این ظرائف و دقائق ادب عبودیت مختص به کسانی است که همچون مرحوم آیه‌الله انصاری و علامه والد، در تمام حالات و حرکات و سکنت‌های خضوع و خشوع و تواضع و محبت خود نسبت به خداوند متعال را حفظ نموده باشند.

۱. از امام جعفر صادق علیه‌السلام نقل است که: *أَنَّهُ كَرِهَ أَنْ يَمَسَّحَ الرَّجُلُ يَدَهُ بِالْمِنْدِيلِ وَ فِيهَا شَيْءٌ مِنَ الطَّعَامِ تَعْظِيمًا لِلطَّعَامِ حَتَّى يَمْضُهَا أَوْ يَكُونَ إِلَى جَنْبِهِ صَبِيٌّ فَيَمْضُهَا.* و همچنین از آن حضرت نقل شده است که: *كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَلْطَعُ الْقَصْعَةَ. قَالَ: وَ مَنْ لَطَعَ قَصْعَةً فَكَأْتَمَا تَصَدَّقَ بِمِثْلِهَا.* (همان مصدر، ص ۳۶۰، ح ۳۳ و ۳۴؛ و ص ۴۰۵ تا ص ۴۰۷)

۲. *كَانَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ... لَمْ يَأْكُلْ بِإِصْبَعَيْنِ، يَقُولُ: إِنَّ الْأَكْلَ بِإِصْبَعَيْنِ هُوَ أَكْلَةُ الشَّيْطَانِ.*

و نیز از امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت شده است که: *أَنَّهُ كَانَ يَأْكُلُ بِالْخَمْسِ الْأَصَابِعِ وَ يَقُولُ: هَكَذَا كَانَ يَأْكُلُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، لَيْسَ كَمَا يَأْكُلُ الْجَبَّارُونَ.* (همان مصدر، ص ۴۱۰، ح ۷؛ و ص ۴۱۲، ح ۱۰)

صبر و استقامت در بلا یا

لقاء حضرت پروردگار، مستلزم فنا و اندکاک نفس در أنوار قاهره ذات حضرت حق است و سنت و ناموس الهی حاکم بر این طریق، ابتلاء ورنج و محنت می باشد. سالک در مجاهده روحانی خود می خواهد متخلّق به أخلاق الهی شده و نقش خدا و أسماء و صفات او را بر صفحه جان بزند، و از آنجا که: **إِنَّمَا تَحْمِلُ عَطَايَاهُمْ مَطَايَاهُمْ**^۱؛ لذا برای این منظور باید استعداد و قابلیت لازم را تحصیل کند و باینشتر بلا خود را از نفس و علائق و جلوه های آن رهایی داده و راحله خود را در حریم امن و امان الهی فرود آورد و در استقامت و ثبات قدم به انبیاء و اولیاء الهی اقتدا کند^۲ و الا حکایت او حکایت خال کوبی آن شخصی می شود که

-
۱. «عطا یا و هدایای ایشان را مرکبهای خود ایشان باید بدوش کشد و به مقدار گنجایش مرکبهایشان از هدایا بهره مند خواهند شد.»
 ۲. در کشف الأسرار آورده است که: **سَرَى سَقَطَى** گوید: **حَقَّ عَزَّ جَلَالَهُ** در خواب چنان نمود مرا که گفتم: خلق را که آفریدیم لختی دنیا دیدند و در آن آویختند و لختی بلا دیدند در بهشت و عافیت گریختند و لختی نعمت وصال ما را خواستند! **فَمَنْ أَنْتُمْ؟** جواب دادم: **وَ إِنَّكَ تَعْلَمُ مَا تُرِيدُ.** خطاب رسید: **لَأُصَبِّنَ عَلَيْكُمُ الْبَلَاءَ صَبًّا.** به جلال قدر ما که تازیانه بلا بر سر شما فرو گذارم! و آسیای محنت بر سرتان بگردانم. از سر نور معرفت به الهام ربّانی جواب دادم: **أَلَيْسَ الْمُبْلَى أَنْتَ!**

مدعی پهلوانی بود و می خواست نقش شیر را بر شانه خود بزند، اما در برابر درد نیش تاب نمی آورد و چون دلاک خواست آن نقش را از دم آغاز نماید، آه و فغان کرد و گفت: بگذار تا شیری که بر دوش من است دم نداشته باشد و از جای دیگری آغاز کن. و چون دلاک خواست نقش را از گوش یا شکم بزند، هر بار ناله سر داد و گفت: بگذار این عضو را هم نداشته باشد و از موضع دیگری نقش شیر را برایم بزن! در نهایت دلاک حیران شد و از خشم، سوزن را بر زمین زد.

بر زمین زد سوزن آن دم اوستاد گفت: در عالم کسی را این فتاد
شیر بی دم و سر و اشکم که دید این چنین شیری خدا کی آفرید
ای برادر صبر کن بر درد نیش تا رهی از نیش نفس گبر خویش
کآن گروهی که رهیدند از وجود چرخ و مهر و ماهشان آرد سجود
هر که مُرد اندر تن او نفس گبر مرد را فرمان برد خورشید و ابر
چون دلش آموخت شمع افروختن آفتاب او را نیارد سوختن^۱

باری بلا و ابتلا خلعتی است از جانب حضرت پروردگار برای اولیاء و محبین تا درجات ایمان را پیموده و شرح صدر بیابند و در بوتۀ بلا بقایای وجود و کثرت از قلب آنها بیرون آید.

روزی در محضر امام صادق علیه السلام از بلا و تحفه حضرت حق برای مؤمن سخن به میان رفت. حضرت فرمودند: از رسول خدا صلی الله علیه و آله از

⇐ ریزنده نثار بلا بر سر ما نه تو خواهی بود؟

چون شفا ای دلریا از خستگی و درد توست خسته را مرهم مساز و درد را درمان مکن
(کشف الأسرار و عدّة الأبرار، ج ۲، ص ۳۵۷، با تلخیص)

دوام عیش و تنعم نه شیوه عشق است اگر معاشر مائی، بنوش نیش غمی
(دیوان حافظ، ص ۲۲۰، غزل ۴۸۰)

۱. مثنوی معنوی، دفتر اول، ص ۷۹.

بلاکش‌ترین مردم در دنیا پرسیدند. رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند:
النَّبِيُّونَ ثُمَّ الْأَمْثَلُ فَالْأَمْثَلُ وَ يُبْتَلَى الْمُؤْمِنُ بَعْدَ عَلَيِّ قَدْرِ إِيمَانِهِ وَ حَسَنِ أَعْمَالِهِ؛
فَمَنْ صَحَّ إِيمَانُهُ وَ حَسَنَ عَمَلُهُ أَشَدَّ بِلَاؤُهُ وَ مَنْ سَخَفَ إِيمَانُهُ وَ ضَعَفَ عَمَلُهُ قَلَّ
بِلَاؤُهُ.^۱ «پیامبران و بعد به مراتب کسانی که در ایمان و ادراک توحید به آنها
 شبیه‌ترند. میزان بلای مؤمن با پایه ایمان و اعمال نیک او نسبت مستقیم دارد؛
 کسی که ایمان و عمل او قوی و صحیح است بلای او شدید و کسی که ایمان و
 عمل او سبک و ضعیف است بلای او نیز اندک است.»

و نیز روزی امام صادق علیه‌السلام فرمودند: **إِنَّ اللَّهَ إِذَا أَحَبَّ عَبْدًا غَتَّهُ**
بِالْبَلَاءِ غَتًّا. «حقاً هنگامی که خداوند بنده‌ای را دوست دارد، او را در دریای بلا فرو
 می‌برد.» و بعد رو کردند به سدیر صیرفی که نزد ایشان بود و فرمودند: **وَ إِنَّا وَ إِيَّاكُمْ يَا**
سَدِيرُ لَنْصَبِحَ بِهِ وَ نُمْسِي! «ای سدیر! ما و شما با بلا صبح و شب می‌کنیم!»^۲
 کسانی که می‌خواستند در میدان سلوک و تهذیب نفس قدم بگذارند،
 حضرت علامه‌ والد از آغاز با آنان اتمام حجت کرده و می‌فرمودند: در این راه،
 نان و حلوا خیر نمی‌کنند! راهی است مشحون از خطر و بلا و آفاتی که در کمین
 سالک نشسته‌اند! این راه، راه تهذیب و فناست و باید نفس را در آن له نمود، نه
 راه تقویت و فربه کردن نفس که هر روز انسان به اعتباریات و منیت نفس خویش
 بیفزاید. اگر مرد این راه هستی بسم الله و إلا بیخود در این راه نیاید.

پای این مردان نداری جامه ایشان می‌پوش

برگ بی‌برگی نداری، لاف درویشی مزین^۳

می‌فرمودند: خداوند رؤوف و عطوف و مهربان است، رحمت خاصه و

۱. بحار الأنوار، ج ۶۴، ص ۲۰۷، ح ۶.

۲. همان مصدر، ص ۲۰۸، ح ۹.

۳. دیوان سنائی، ص ۴۹۱، ضمن قصیده‌ای در مدح حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام.

عامّه او سراسر عالم را گرفته است، ولی با همه اینها، مؤمنی که آهنگ توحید و لقاء او را دارد و میگوید: من خدا را می‌خواهم، خداوند او را زیر سنگ بلا می‌گذارد و له میکند تا هستی موهوم و مجازی او را بگیرد و او به عجز و نیستی خود اقرار و اعتراف کند. ناله و فریادش بلند می‌شود اما او را رها نمی‌کنند و می‌گویند: مگر نمی‌گفتی من از اهل توحیدم و طالب لقاء خدا؛ باید از خود و غیر خدا پاک شوی تا بتوانی با چشم خدایین او را ببینی. از ازل بنا براین گذاشته شده است که راه خدا با ابتلاء همراه باشد.

آری:

مقام عیش میسر نمی‌شود بی‌رنج

بلی به حکم بلا بسته‌اند عهد الست

به هست و نیست مرنجان ضمیر و خوش می‌باش

که نیستی ست سرانجام هر کمال که هست^۱

باری توحید حضرت پروردگار را مفت و مجاناً به کسی نمی‌دهند بلکه سالک برای تحصیل آن باید سال‌ها خون دل بخورد. حضرت علامه والد قدس سره الشریف می‌فرمودند: ابناء دنیا برای بدست آوردن دنیا و حطام آن، مراتبها کشیده و متحمّل خطرهای می‌شوند، از خواب و خور و آسایش خود زده و با سرد و گرم روزگار کنار می‌آیند تا به آرزوهایشان دست یابند؛ حال کسی که مقصد و مقصود او جوار حضرت پروردگار است به قیاس اولویت باید چندین برابر سعی و تلاش کند و إلاً به آن مقصد عالی دست نخواهد یافت.

خیال زلف تو پختن نه کار هر خامی است

که زیر سلسله رفتن طریق عیاریست

۱. دیوان حافظ، ص ۳۳، غزل ۶۷.

به آستان تو مشکل توان رسید آری

عروج بر فلک سروری به دشواریست^۱

جدّ مادری ما مرحوم حاج آقا معین شیرازی رحمه‌الله علیه روزی برای بنده تعریف کردند که: یک بار خدمت حضرت آقای انصاری همدانی رضوان‌الله علیه عرض کردم: آقا! آن درجه و مقامی را که دارید به من هم بدهید! ایشان فرمودند: به همین راحتی؟! می‌دانید برای این که به اینجا برسیم خدا با من چه کرد؟ (چه بلاها که نکشیدم و چه تهمت‌ها و سرزنش‌ها که نشنیدم؟) روزی که عیال بنده به جهاتی با انتحار از دنیا رفت، انگشت اتهام همه متوجه من شد و از کلاتری مرا خواستند و پاسبان به منزل ما فرستادند. کوچه مطروس از جمعیت بود. یک پاسبان از جلو راه را باز میکرد و من پشت سر او و پاسبانی دیگر از عقب حرکت میکرد و زن و مرد آب دهان بر من می‌انداختند! آیا شما طاقت این‌گونه بلاها را داری؟ جدّ مادری ما گفتند: این جمله را که آقای انصاری فرمودند، آرام شدم و دیگر چیزی نگفتم.

حضرت آقای حدّاد بارها می‌فرمودند: تا وقتی به رفقا آجیل می‌دهیم، همه خوشحالند، اما وقتی می‌خواهیم گوش آنها را بگیریم، همه فرار می‌کنند و حاضر نیستند گوشمالی شوند؛ و کار هم بدون جلال، تمام نمی‌شود.

أبوصیر میگوید: از امام صادق علیه‌السلام شنیدم که می‌فرمودند: إِنَّ الْحُرَّ حُرٌّ عَلَى جَمِيعِ أَحْوَالِهِ، إِنْ نَابَتْهُ نَائِبَةٌ صَبَرَ لَهَا وَإِنْ تَدَاكَتْ عَلَيْهِ الْمَصَائِبُ لَمْ تَكْسِرْهُ وَإِنْ أُسِرَ وَقُهِرَ وَاسْتَبْدِلَ بِالْيُسْرِ عُسْرًا كَمَا كَانَ يُوسِفُ الصِّدِّيقُ الْأَمِينُ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ لَمْ يَضُرُّ حُرِّيَّتَهُ أَنْ اسْتُعْبِدَ وَقُهِرَ وَأُسِرَ وَلَمْ تَضُرَّهُ ظُلْمَةُ الْجُبِّ وَوَحْشَتُهُ وَمَا نَالَهُ أَنْ مَنْ اللَّهُ عَلَيْهِ فَجَعَلَ الْجَبَّارَ الْعَاتِي لَهُ عَبْدًا بَعْدَ إِذْ كَانَ

۱. دیوان حافظ، ص ۲۳، غزل ۴۶.

لَهُ مَالِكًا فَأَرْسَلَهُ وَرَحِمَ بِهِ أُمَّةً، وَكَذَلِكَ الصَّبْرُ يُعَقِّبُ خَيْرًا؛ فَاصْبِرُوا وَوَطِّنُوا
أَنْفُسَكُمْ عَلَى الصَّبْرِ تَوَجَّرُوا^۱.

«کسی که از اسارت کفر و کثرت رهایی یافته و به وحدت حضرت حقّ، گلبانگ آزادی و حریت سر می دهد، در همه احوال آزادمرد است و سرسوزنی از توحید حضرت پروردگار تنزل نمی کند! اگر نوائب و مصائب روزگار او را در پرّه خود بگیرند هرگز نمی شکنند، خواه اسیر و خوار شود یا مبتلای به عسرت و ضیق معیشت گردد.

مگر نبود یوسف صدیق و امین صلوات الله علیه با اینکه او را به بندگی بردند و اسیر و خوار ساختند و تنها در تاریکی چاه یله و رها کردند، ذره ای از عبودیت و حریت آن پیامبر کاسته نشد و آن قدر صبر و استقامت کرد تا خدا بر او منت نهاد و پادشاه جبّار و متجاوز مصر را که روزی سیّد و مالک حضرت یوسف بود، عبد ذلیل آن حضرت گردانید. و بر اثر صبر، خلعت رسالت بر او پوشاندند و آن حضرت سحاب مهر خدا شد تا باران رحمت پروردگار را بر امتش ببارد.

آری صبر و پایداری در صراط مستقیم چنین خیر عظیمی را به دنبال دارد؛ پس صبر را پیشه خود سازید و با مجاهده خود را بر صبر و استقامت و ادار کنید، تا اجر و پاداش برده و از نعیم ولایت بهره مند شوید.»

به دُرد و صاف تو را حکم نیست خوش درکش

که هر چه صافی ما کرد، عین الطاف است^۲

حضرت علامه والد می فرمودند: سالک باید وادی بلا را با پای صبر و شوق و با توکل و التجاء به درگاه حضرت حقّ و استعانت از نماز و روزه پشت سر

۱. الکافی، ج ۲، ص ۸۹، ح ۶.

۲. دیوان حافظ، ص ۲۶، غزل ۵۱.

بگذارد و در برابر قضا و قدر الهی راضی و تسلیم باشد، نه اینکه با احتیال و چاره‌اندیشی بخواهد با صدقه و اصرار در دعا و اوراد و اذکار و جداول، مفزری بیابد و یا - العیاذ باللہ - برای خدا تعیین تکلیف کند. دادن صدقه و رازونیا با خداوند لازم است و استفاده از اذکار و جداول نیز جائز می‌باشد^۱ ولی باید امر را به خداوند سپرد و تسلیم وی بود که هر چه صلاح میدانند برای سالک پیش بیاورد؛ بلاهایی که خداوند می‌فرستد همه از سر لطف اوست که با آن سالک را به سوی خود می‌کشد و رشته علائق موهوم دنیا را از او قطع می‌نماید.

من عجب دارم ز جوای صفا کو گریزد وقت صیقل از جفا
همچو آهن گرچه تیره هیکلی صیقلی کن صیقلی کن صیقلی
همچو آهن ز آهنی بی‌رنگ شو در ریاضت آینه بی‌رنگ شو

۱. در زمان تحصیل در حوزه علمیه قم که حقیر گاهی خدمت مرحوم آقا سید مهدی قاضی رحمه‌الله‌علیه، ولد اکبر مرحوم آیه‌الله‌العظمی حاج سید علی آقای قاضی قدس‌الله نفسه می‌رسیدم، روزی از ایشان تقاضا نمودم که کیفیت تهیه جدول صددرصد را به بنده بیاموزند. ایشان ابتدا فرمودند: این کار خیلی مشکل است و نمی‌توانید انجام دهید. عرض کردم: شما بفرمائید، ان شاء الله به طرز صحیح انجام می‌دهم و ایشان توضیح فرمودند. چون مشغول درس بودیم، فرصتی برای پرداختن به تهیه جدول به شکل متمرکز نبود و فقط در اوقات فراغت و در میان دروس شاید روزی نیم ساعت موفق می‌شدم که به این کار بپردازم و حدود دو سه ماهی طول کشید تا جدول را کامل نمودم و خدمت ایشان بردم و ایشان تعجب کرده و تحسین نمودند.

وقتی خدمت علامه والد عرض کردم که چنین جدولی نوشته‌ام فرمودند که آن را به ایشان بدهم و تا آخر عمر شریفشان در جیبشان بود و فرمودند یکی هم برای آقای حداد بنویس و خدمتشان بفرست که نوشتم و خدمتشان ارسال کردم.

البته تأثیر این جداول محتاج‌إذن است و استفاده از آن نیز برای سلاک متوقف بر‌إذن استاد می‌باشد.

تا دلت آینه گردد پر صور
 آهن ار چه تیره و بی نور بود
 صیقلی دید آهن و خوش کرد رو
 آن جفا با تو نباشد ای پسر
 بر نمد چوبی که آن را مرد زد
 گر بزد مر اسب را آن کینه کش
 تا ز سسکسک و ارهد خوش پی شود
 مادر ار گوید تو را مرگ تو باد
 حقّ تعالی گرم و سرد و رنج و درد
 خوف و جوع و نقص اموال و بدن
 رنج گنج آمد که راحت‌ها دروست
 تو بدان که ذوق آن بانگ الست
 تا نباشد در بلاشان اعتراض
 ناخوش او، خوش بود بر جان من
 خاک غم را سرمه سازم بهر چشم
 صبر را سلّم کنم سوی درج
 بر جفا صبّری کنم بهر وفا

اندر او هر سو ملیحی سیم بر
 صیقلی آن تیرگی از وی زدود
 تا که صورت‌ها توان دیدن در او
 بلکه با وصف بدی اندر تو در
 بر نمد آن را نزد، بر گرد زد
 آن نزد مر اسب زد بر سُکسُکش^۱
 شیره را زندان کند تا می شود
 مرگ آن خو خواهد و مرگ فساد
 بر تن ما می نهد ای شیرمرد
 جمله بهر فقد جان ظاهر شدن
 مغز تازه شد چو بخراشید پوست
 در دل هر مؤمنی تا حشر هست
 نه ز امر و نهی حقشان انقباض
 جان فدای یار دل‌رنجان من
 تا ز گوهر پر شود آن بحر چشم
 تا بر آیم بر سر بام الفرج
 بی جفا هرگز نباشد خود صفا^۲

۱. کینه کش: جنگ جو و مبارز. سُکسُک: حرکت ناهموار اسب.

۲. لبّ اللباب مثنوی، ص ۲۳۵ و ۲۳۶.

دوام تضرع و تواضع

قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى: الْمَ * أَحْسِبَ النَّاسَ أَنْ يَتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا ءَامَنَّا وَ هُمْ لَا يُفْتَنُونَ * وَ لَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ الْكٰذِبِينَ^۱.

«الم، آیا مردم چنین پنداشتند که به مجرد اینکه گفتند: ما ایمان آوردیم، رها شده و مورد امتحان قرار نمی‌گیرند، با آنکه به تحقیق کسانی را که پیش از ایشان بودند آزمایش نمودیم؟! پس حَقّاً خداوند خواهد دانست چه کسانی راست گفتند و خواهد دانست چه کسانی دروغ‌گو می‌باشند.»

سنت امتحان و اختبار إلهی در طریق تکمیل نفوس نیز امری اجتناب‌ناپذیر و از مسلمات قرآنیّه و روایّیه است. و سالکان همواره در معرض ابتلا و آزمایش قرار دارند تا مدّعیان صادق از کاذب، شناخته و جدا شوند.

أبوبصیر میگوید: همواره از امام محمد باقر علیه السّلام می‌شنیدم که می‌فرمودند: وَاللَّهِ لَتُمَيِّزُنَّ وَاللَّهِ لَتَمَحِّصُنَّ وَاللَّهِ لَتَعْرَبُلُنَّ كَمَا يُعْرَبُلُ الزُّوَانُ مِنَ الْقَمَحِ^۲. «به خدا سوگند! طیب و خبیث از یکدیگر جدا می‌شوید! به خدا

۱. آیه ۲ و ۳، از سوره ۲۹: العنکبوت.

۲. غیبة النعمانی، ص ۲۰۵.

سوگند خالص از ناخالص شما پاک می‌شود! به خدا سوگند غربال می‌شوید همانطور که زؤان و تلخه گندم از گندم غربال می‌شود.»

لذا حضرت علامه والد قدس الله نفسه الزکیة می‌فرمودند: خدا بندگان خود را امتحان میکند و سالک را از محک تجربه‌گریزی نیست، ولی باید دست به دامن رحمت خدا شود تا با عافیت امتحان شده و روسفید از امتحان بیرون آید. مؤمن نباید هیچگاه خود را از لطف و کرم خدا بی‌نیاز ببیند و به استعداد و سرعت سیر خود مغرور شود. برخی در یک اربعین مسیر چند سال را طی می‌کنند ولی نباید به تند و تیزی خود غرّه شوند. بودند از شاگردان حضرت آقای حدّاد و حضرت علامه طباطبائی رحمه الله علیهما که در میدان سلوک تند و چابک بودند، اما به وقت آزمایش، ناگهان توقّف کردند یا از راه برگشته و سراپا ظلمت و تاریکی شدند.

در زمان حیات حضرت آقای حدّاد و والد معظم رضوان الله تعالی علیهما یکی از آقایان سلوک و رشد خوبی داشت و راه‌رفته و نورانی بود. جلسات عصر جمعه با اینکه از عطر و نور حضرت علامه والد آکنده بود اما حضور این آقایان بر نورانیت جلسه می‌افزود. و هرگاه می‌شنیدیم که جلسه منزل ایشان است، شور و شعفی خاص پیدا می‌کردیم. و برای ما که ابتدای راهمان بود نگاه به وی لذت‌بخش بود، گرچه نور ایشان حاصل از انعکاس نور مرحوم آقای حدّاد و علامه آیه الله والد قدس سرهما بود.

تا اینکه ناگهان به واسطه امتحانی که برای وی پیش آمد، این نور خاموش شد و از جمع رفقای سلوکی بیرون رفت. و برای ما بسیار جای تعجب بود که چگونه ممکن است سالکی راه‌رفته و نورانی، یک‌دفعه نورش به تاریکی مبدّل شده و نفسش ظلمانی شود.

روزی حقیر در مسجد قائم، مشغول وضو گرفتن بودم که این آقا وارد شد،

دیدم تاریک شده است، با اینکه سنّ کمی داشتم از او پرسیدم: چه شد که نوری را که در شما می‌دیدیم از میان رفت؟ در جواب لبخند سرد و بی‌محتوایی زد که حاکی از آن بود که این معنا را اصلاً درک نمی‌کند! بعدها او به قدری تاریک شد که انسان از برخورد با او متأذی می‌شد.

روزی حضرت علامه والد به بنده فرمودند: این آقا جائی که باید اطاعت کند اطاعت نکرد و سربلند و روسفید از امتحان بیرون نیامد و محبتی را که به حضرت آقای حدّاد داشت همه مبدّل به بغض و کینه شده است. سابقاً مرا قبول داشت ولی حالا از ما نیز برگشته است. حضرت آقای حدّاد درباره‌ی وی فرمودند: او دیگر برنخواهد گشت و اگر هم برگردد مثل اوّل نخواهد شد؛ او مثل کوزه شکسته می‌ماند که اگر اصلاحش هم کنند مثل اوّلش نخواهد شد.

باری اگر سالکی بر اثر آنانیت و استکبار در امتحان مردود و سرافکننده شود، البتّه اگر از سر صدق توبه کند، درهای رحمت خدا به سوی او باز است و توبه‌اش مقبول است، أمّا بسان آینه‌ای است که شکست برداشته و آن را ترمیم کرده‌اند و دیگر مانند روز اوّل انوار جمال و جلال الهی را مستقیم منعکس نمی‌کند. و لذا در روایت که آمده: **التَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ**^۱، وجه مماثلت در عدم عقوبت است نه تساوی درجه و طهارت و صفای ضمیر!

گاهی از خدمت علامه والد سؤال می‌کردیم: چه می‌شود افرادی که زحمت کشیده و عشق و شوری دارند و مدّتی در راه خدا حرکت نموده و نورانیتهی تحصیل می‌کنند، ناگهان در اثر امتحانی سقوط کرده و آن نور به ظلمت تبدیل می‌شود؟ یا عرض می‌کردیم: شیطان دست از سر ما بر نمی‌دارد؛ انسان کجا امید داشته باشد که مورد عنایت پروردگار واقع شده و جُل و پلاسش را از

۱. کافی، ج ۲، باب التّوبة، ص ۴۳۵، ح ۱۰.

اینجا عبور داده و از عالم نفس بگذرد؟!

می فرمودند: سرّ سقوطها و شکستها اغترار سالک به کمالات خود و ترک التجاء و ابتهال به درگاه حضرت پروردگار است و تنها و تنها حالت افتقار و انقطاع به حضرت پروردگار است که میتواند انسان را از سقوط در امتحان نجات دهد و او را از دستبرد شیطان و نفس اماره حفظ میکند. اگر حال انقطاع در تمام مراحل با سالک همراه باشد، چنانچه اشتباه نیز داشته باشد، خداوند اشتباهش را دفع می نماید. انسان باید با گریه اظهار عجز و نیاز کند تا خداوند راهش را باز کند؛ یک قطره اشک خیلی کارها میکند.

می فرمودند: انسان باید کاملاً قلبش را به خدا بسپارد. راه سلوک، راه نقشه کشیدن نیست، راه خدائی است. باید به خدا توکل کرد و امر را به وی سپرد تا او برای انسان نقشه بکشد. از اراده خود بیرون بیاید و عرض کند: خدایا خودت برای من نقشه بکش و تقدیر فرما که من ناتوانم. ما که نقشه کش نیستیم؛ اگر نقشه ای هم بکشیم، نقشه هوایی است نه نقشه خدایی، و نقشه هوایی تکویناً خراب است و خراب میکند. خلاصه به «أَنْ لَا يُدَبَّرَ الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ تَدْبِيرًا»^۱ عامل باشد.

می فرمودند: سالک از اوّل بسم الله که قدم در راه سلوک می گذارد باید لباس عبودیت و ذلّ بندگی و مسکنت بر تن کند و با همین لباس از دنیا برود. و همواره خود را قلباً و عملاً در برابر حضرت پروردگار ذلیل ببیند و این فرعون نفس را به اقرار به ربوبیت و توحید حضرت پروردگار وادار کند و الا بر اثر خودبینی و استقلال، در نیل قهر و عزّت خدا غرق شده و برای همیشه مدفون می ماند. باید دست گدائی اش به درگاه خداوند بلند باشد؛ نه به علمش بنازد، نه

۱. بحار الأنوار، ج ۱، باب ۷: آداب طلب العلم، ص ۲۲۴.

به قدرتش، نه به نماز شبش و نه به تلاوت قرآنش؛ آخر ما چه داریم که به آن بنازیم!؟

وجود انسان عاریتی است، تا چه رسد به کمالات او که فرع وجودند. حال چگونه در برابر خداوند کوس **لِمَنِ الْمُلْكُ بَزْنِمِ؟** باید همیشه توجّه و انابه و تضرع به پروردگار داشته باشد و حالت خضوع خود را نسبت به حضرت حقّ حفظ نماید و از او بخواهد که دستش را بگیرد و آنی او را رها نکند و این است معنای: **اللَّهُمَّ لَا تَكِلْنَا إِلَىٰ أَنْفُسِنَا طَرْفَةَ عَيْنٍ وَلَا أَقْلًا مِنْ ذَلِكَ**.^۱

تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافرست

راهروگر صد هنر دارد توکل بایش^۲

می فرمودند: مؤمن باید هر قدر که بالاتر می رود، مسکنتش بیشتر شود. اسوه و مقتدای راه خدا، رسول خدا و امیرالمؤمنین صلوات الله وسلامه علیهما وآلهما می باشند. از ایشان که کسی بالاتر نیست و ایشان تا آخر عمر تضرع و ابتهالشان منقطع نگشت.

و لذا می بینیم که صاحبان ولایت کبری و شیعیان کامل ایشان همواره روی بر خاک مسکنت نهاده و سر بر آستان عبودیت حضرت حقّ می ساینند و با ترنم:

مالم به خاک روی مذلت به این امید

شاید که دوست را به ضراعت رضاکنم

به عروة الوثقی تبّتل و ابتهال چنگ زده و آنی خود را از خدا بی نیاز نمی بینند و همواره بین دو کرانه خوف و رجا حرکت کرده و به میزان قرب به

۱. البلد الامین، ص ۳۵۱.

۲. دیوان حافظ، ص ۱۲۷، غزل ۲۸۶.

خدا بر هیبت و احتشام آنان از حضرت پروردگار نیز افزوده می شود؛ هنوز مسجدکوفه گریه های شبانه، ناله های جانسور و مناجات های حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را که حکایت از حرقت دل و هیمان به حضرت پروردگار دارد، از یادبرده است؛ با این همه، آن حضرت زمانی زبان به فُزْتُ وَ رَبِّ الْكَعْبَةِ گشودند که وعده شهادت محقق شد و پیش از آن خود را فائز نمی دیدند.

در سفر آخری که خدمت حضرت آقای حدّاد رسیدم به ایشان عرض کردم: آقا! شما که از پل گذشته اید برای حال زار ما فکری بکنید! با حال خاصی فرمودند: من از پل گذشته ام؟! عرض کردم: بله، شما از پل گذشته اید. ایشان دیگر چیزی نفرمودند؛ یعنی ایشان با اینکه از مقام فنا گذشته و به عالم بقا رسیده بودند، حاضر نبودند اقرار کنند که از پل گذشته اند که این نهایت تواضع و مسکنت ایشان در برابر حضرت ربّ العزّه را می رساند.

و بالجمله، نظر مبارک حضرت علامه والد این بود که سالک تا برات آزادی از قید اُنانیّت و جوار قرب حضرت پروردگار را به دست او نداده اند، دائماً باید ملازم باگریه و نیاز نیم شبی باشد؛ چه اینکه دانه های اشک چون درّ که در خلوت شبانه بر گونه اش جاری می شود حامل پیام عبودیت و مسکنت اوست و گره ها از کار او می گشاید و راه را برایش روشن و هموار می سازد. و مبادا توهم کند که کارش به سرانجام رسیده و نفس را رام کرده است؛ زیرا اگر انسان یک آن غفلت کند و زمام نفس از دستش رها شود، نفس او را به زمین زده و سقوط می کند.

می فرمودند: در کوهنوردی کسی که بر فراز کوه است باید بیشتر حواسش جمع باشد تا کسی که پائین کوه است. کسی که یک قدم از کوه بالا رفته اگر زمین بخورد، تنها لباسش خاکی می شود، لذا برمی خیزد و خود را می تکاند و به راه

خود ادامه می دهد، اما کسی که بالای کوه است اگر سقوط کند تمام استخوانها و مفاصل او شکسته و خرد می شود. و اصلاً چیزی از او باقی نمی ماند. در صعود به قلّه توحید نیز اگر توسن نفس، سرکشی کند و لگدی بیندازد، چه در پائین کوه و چه در بالای آن، به هر حال به صاحبش آسیب می رساند، ولی اگر او را از فراز کوه بیندازد دیگر نمی تواند سر بردارد و حرکت کند.

می فرمودند: نفس مانند یک قاطر چموش و سرکش است؛ انسان گاهی خیال میکند که نفسش سربه زیر شده و دیگر هیچ تخطی نمی کند، ولی تا کمی میدان می یابد شروع به لگدپرانی می نماید. لذا انسان باید با تذلل و خشوع واقعاً از خدا بخواهد که همیشه زمام و دهانه نفس را خودش در دست بگیرد و آن را آنی به دست خود انسان نسپارد.

لیک اژدهات محبوس چه است	آنچه در فرعون بود آن در تو هست
تو بر آن فرعون بر خواهیش بست	ای دریغ آن جمله احوال تو هست
ور ز دیگر آن فسانه آیدت	گر ز تو گویند وحشت زایدت
دور می اندازدت سخت این قرین	چه خرابت میکند نفس لعین
لیک مغلوبی ز جهل ای سخت سست	این جراحتهای همه از نفس توست
زانکه چون فرعون او را عون نیست	آشت را همیزم فرعون نیست
تا بری زین راز سر پوشیده بو	یک حکایت بشنو از تاریخ گو
تا بگیرد او به افسونهایش مار	مارگیری رفت اندر کوهسار
آن که جوینده ست یابنده بود	گرگران و گر شتابنده بود
گرد کوهستان و در ایام برف	او همی جستی یکی مار شگرف
که دلش از شکل او شد پر ز بیم	اژدهایی مرده دید آن جا عظیم
مار می جست اژدهای مرده دید	مارگیر اندر زمستان شدید
سوی بغداد آمد از بهر شگفت	مارگیر آن اژدها را برگرفت

اژدهایی چون ستون خانه‌ای
 کژدهای مرده‌ای آورده‌ام
 او همی مرده گمان بردش و لیک
 او ز سرماها و برف افسرده بود
 این سخن پایان ندارد مارگیر
 تا به بغداد آمد آن هنگامه جو
 بر لب شط مرد هنگامه نهاد
 مارگیری اژدها آورده است
 جمع آمد صد هزاران خام ریش
 منتظر ایشان و او هم منتظر
 مردم هنگامه افزون‌تر شود
 جمع آمد صد هزاران ژاژخا
 مرد را از زن خبر نی ز ازدحام
 چون همی حراقه جنبانید او
 اژدها کز زمهریر افسرده بود
 بسته بودش با رسنهای غلیظ
 در درنگ و ائتفاق و انتظار
 وز غلوّ خلق و مکث و طمطراق
 آفتاب گرم سیرش گرم کرد
 مرده بود و زنده گشت او از شگفت
 خلق را از جنبش آن مرده مار
 بسا تحیر نعره‌ها انگیختند
 می‌گسست آن بند ز آن بانگ بلند
 می‌کشیدش از پی دانگانه‌ای
 در شکارش من جگرها خورده‌ام
 زنده بود و او ندیدش نیک نیک
 زنده بود اما به شکل مرده بود
 می‌کشید آن مار را با صد زحیر
 تا نهد هنگامه را بر چار سو
 غلغله در شهر بغداد اوفتاد
 بوالعجب نادر شکاری کرده است
 صید او گشته چو او از ابله‌پیش
 تا که جمع آیند خلق منتشر
 کدیه و توزیع نیکوتر رود
 حلقه کرده پشت پا بر پشت پا
 رفته درهم چون قیامت خاص و عام
 می‌کشیدند اهل هنگامه گلو
 زیر صد گونه پلاس و پرده بود
 احتیاطی کرده بودش آن حفیظ
 وز هیاهوی و فغان بی شمار
 تافت بر آن مار خورشید عراق
 رفت از اجزای او اخلاط سرد
 اژدها بر خویش جنبیدن گرفت
 گشتشان آن یک تحیر صد هزار
 جملگان از جنبشش بگریختند
 هر طرف می‌رفت چاقاچاق بند

بندها بگسست و بیرون شد ز زیر
 در هزیمت بس خلایق کشته شد
 مارگیر از ترس بر جا خشک گشت
 گرگ را بیدار کرد آن کور میش
 ازدها یک لقمه کرد آن گیج را
 خویش را بر استنی پیچید و بست
 نفست از درهاست او کی مرده است
 گر بیاید آلت فرعون او
 آن گه او بنیاد فرعون کن
 کرمک است این ازدها از دست فقر
 ازدها را دار در برف فراق
 تا فسرده می بود آن ازدهات
 مات کن او را و ایمن شو ز مات
 کان تف خورشید شهوت بر زند
 می کش او را در جهاد و در قتال
 چون که آن مرد ازدها را آورید
 لاجرم آن فتنه ها کرد ای عزیز
 تو طمع داری که او را بی جفا
 هر خسی را این تمنا کی رسد
 صد هزاران خلق ز ازدهای او
 ازدهای زشت غرآن همچو شیر
 از فتاده کشتگان صد پشته شد
 که چه آوردم من از کهسار و دشت
 رفت نادان سوی عزرائیل خویش
 سهل باشد خون خوری حجج را
 استخوان خورده را در هم شکست
 از غم بی آلتی افسرده است
 که به امر او همی رفت آب جو
 راه صد موسی و صد هارون زند
 پشه ای گردد ز مال و جاه صقر
 هین مکش او را به خورشید عراق
 لقمه ای اویی چو او یابد نجات
 رحم کم کن نیست او ز اهل صلوات
 و آن خفایش مرده ریگت پر زند
 مردوار الله یجزیک الوصال
 در هوای گرم خوش شد آن مرید
 بیست چندانی که ما گفتیم نیز
 بسته داری در وقار و در وفا
 موسی باید که ازدها کشد
 در هزیمت کشته شد ای وای او^۱
 باری مؤمن باید نعمت عافیت را قدر بداند و همیشه از خدا، عافیت

۱. مثنوی معنوی، آیاتی منتخب از ص ۲۲۶ تا ۲۲۸.

طلب کند؛ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند: **خَيْرٌ مَا يَسْأَلُ اللَّهُ الْعَبْدُ الْعَافِيَةَ**.^۱ «بهترین نعمتی که بنده از خدا می خواهد، عافیت است.» و نیز در حکمت آل داود آمده است: **الْعَافِيَةُ الْمُلْكُ الْخَفِيُّ**.^۲ «عافیت همان دولت پنهان است.» و لذا سالک نباید بی جهت یا از سر هوای نفس، خود را در معرض ابتلاء و اختبار قرار دهد یا از خداوند طلب بلا و مصیبت نماید؛ زیرا از سوی حضرت پروردگار، برای او خطّ امانی نیامده است که در امتحان پیروز می شود.^۳

روزی جدّ مادری ما، مرحوم حجّة الإسلام والمسلمین حاج آقا معین شیرازی می گفتند: «رفیقی داشتیم که در مجاورت حضرت عبدالعظیم حسنی سکونت داشت و ایشان برای مجاهده و رام کردن نفس، زن صاحب جمالی را پیدا کرده و با لطائف الحیل به منزل یا مغازه خود برده بود و از او خواسته بود که تا صبح، عریان و برهنه در گوشه ای بنشیند و خود در گوشه دیگر نشسته و کفّ نفس کرده و ابداً به آن زن نگاهی نیانداخته بود. هنگام صبح آن زن را به خانه خود روانه نموده بود و از اینکه در این مجاهده پیروز شده است، بسیار مبتهج شده و می گفت: الحمد لله هیچ عمل خلافی از ما سر نزد!

۱. بحار الأنوار، ج ۷۸، باب ۱: فضل العافية، ص ۱۷۳، ح ۱۱.

۲. همان مصدر.

۳. در احوالات «سمنون محب» آورده اند که روزی گفت:

وَ لَيْسَ لِي فِي سِوَاكَ حَظٌّ
فَكَيْفَمَا شِئْتَ فَاسْتَخِيرْنِي

«مرا در غیر تو لذتی نیست؛ پس هر نوع که خواهی مرا آزمایش کن.»

پس از این شعر مبتلا به حصر بول و دل درد شدید شد، فریاد می زد و جزع میکرد و از خدا عافیت می طلبید و بر در مکتب خانه ها می رفت و به کودکان می گفت: ادْعُوا لِعَمَلِكُمُ الْكَذَّابِ. «برای عمومی دروغگوی خود دعا کنید.» (المحجّة البيضاء، ج ۷، ص ۲۳۶؛ و معراج السعادة، ص ۷۸۹)

روزی قضیه این رفیقمان را خدمت حضرت آقای انصاری همدانی عرض کردم، و ایشان فرمودند: چه اشتباه بزرگی کرده است! خیلی جرأت داشته که دست به چنین کاری زده است. انسان همیشه باید از پرتگاه و جایی که خوف سقوط از آن دارد، فرار کند. نه اینکه برای خود پرتگاهی بسازد و بر لب آن ایستاده و به زحمت خود را نگه دارد که مبادا پای او بلغزد و به ته دره سقوط کند!

تواضع

نردبان عروج به عالم توحید، تواضع در برابر حضرت پروردگار است که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم می فرمایند: **مَنْ تَوَاضَعَ لِلَّهِ رَفَعَهُ اللَّهُ**^۱. «هرکس برای خداوند تواضع و فروتنی نماید، خداوند مقام و منزلت او را بالا می برد.»

و نیز سرچشمه زاینده حقائق عرفانی که بر قلب سالک جاری می شوند و مقامات سنیّه از گسستن قید نفس تا ما لا عین رأت و لا اذن سمعت همه، تواضع لله و فی الله است که حضرت امام صادق علیه السلام می فرمایند: **التَّوَّاضُعُ أَصْلُ كُلِّ خَيْرٍ نَفْسٍ وَ مَرْتَبَةٌ رَفِيعَةٌ**^۲. تواضع اصل و منشأ همه خوبی ها و مقامات عالیّه می باشد.»

و این تواضع و فروتنی، صفت بندگانی است که نسبت خود را از ماسوا بریده و نسبت عبودیت و اضافه خود به حضرت پروردگار را تصحیح کرده اند. و به خلعت: **وَ عِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا**^۳ مشرف شده اند؛ چرا که فقر ذاتی، اقتضای تواضع و خاکساری دارد نه استکبار در برابر خدای

۱. بحار الأنوار، ج ۷۲، باب التواضع، ص ۱۲۰، ح ۸.

۲. همان مصدر، ص ۱۲۱، ح ۱۲.

۳. قسمتی از آیه ۶۳، از سوره الفرقان: ۲۵.

واحد قهار. انسانی که فریب سراب نفس و کمالات موهوم آن را خورده برای خود استقلال می بیند و لذا مبتلای به تکبر می شود، اما بندگانی که به توفیق الهی به فقر ذاتی خود که مقصد اهل کمال است پی برده و آن را شهود کرده اند، همواره ملازم با فقر و ذل بوده و هیچگاه پا را از گلیم بندگی بیرون نمی گذارند. و اگر در این راه خداوند به آنها کمالاتی عنایت کند آنها را نیز سرمایه عبودیت و شکرگزاری می کنند، نه اینکه از درگاه خدا اعراض کرده و با آنها برای خود تخت و تاج فرعون بسازند.

در قدیم الایام شغل بعضی از مردمان، خاکبیزی بود؛ یعنی از خاک راه یا دیگر اماکن تلی می ساختند و آنها را با غربال می بیختند و با سیم وزری که در میان خاکها می یافتند، امرار معاش می نمودند. شبی سلطان محمود برای اطلاع از احوال مردم مملکت خود با لباس مبدل و بدون سپاه در شهر شروع به چرخیدن کرد و به یکی از این خاکبیزها برخورد نمود. از سر ترخم و گرم، بازوبند مرصع پادشاهی خود را مخفیانه در میان تل خاک او انداخته و به سرعت از آنجا گذشت. شب بعد که در شهر به گردش پرداخته بود باز آن خاکبیز را دید که همچنان مشغول بیختن خاکها است! متعجب شد، جلورفت و به او گفت: ای مرد آنچه را که دیشب در میان این خاکها یافتی به اندازه خرج ده کشور است، با گنجی که یافتی نوبت آنستکه پادشاهی کنی نه خاکبیزی! خاکبیز گفت: چون دولت من، از خاک و خاکبیختن آشکار شد، تا جان در بدن دارم این کار را رها نخواهم کرد.^۱

۱. منطق الطیر، ص ۳۸۵.

خاکبیزی دید سر بر خاک راه
شاه چون آن دید، بازوبند خویش ⇨

یک شبی محمود می شد بی سپاه
کرده در هر جای، کوهی خاک پیش

باری، سالکی که به این پایه از معرفت و إدراک برسد و از إخلاص قدم در راه خدا بگذارد، نه تنها در برابر خداوند و اولیای او سر تواضع فرود می آورد، بلکه در برابر مخلوقات خدا که منتسب به حضرت ربّ العزّه هستند نیز متواضع و افتاده است؛ چه اینکه تکبرورزیدن و خود را از دیگران بالاتر دیدن نشانه غفلت و تعافل از نفس و عیوب آن بوده و سالکی که به تهذیب اشتغال دارد شرمساری گناه بزرگ انانیتش، او را از توجّه و ترفع بر دیگران باز می دارد.

حضرت علامه والد قدس الله نفسه الزکیة می فرمودند: راه خدا، راه خاکساری و مسکنت است. اگر انسان از خودیّت خود تنزل کند و خود را پائین بیاندازد، خداوند ترحم میکند، ولی اگر از کبر و هستی پوشالی خود تنزل نکند خدا نیز بر او ترحم نکرده و از او دستگیری نمی کند. او در کمال عزّ خود مستغرق است و میگوید: یا تو آقای یا ما! دو پادشاه در اقلیمی نمی گنجند.

می فرمودند: سالک راه خدا برای وصول به خدا و رسیدن به کمال باید از همه چیز حتّی از خودش بگذرد؛ تا یک ذره انیت و انانیت در او هست محال است به شاهراه حقیقت برسد و از شریعه آن ماء معین استفاده کند.

در ترسیم مجازی بودن هستی انسان گرفتار نفس و جلوه های آن می فرمودند: سابقاً در جشن ها و بازی ها مرسوم بود که فیل های بادی را هوا می کردند و وقتی به آسمان نگاه می کردی، فیلی بزرگ را در وسط آسمان

پس براند آنگاه چون بادی سمند
دید او را همچنین مشغول کار
ده خراج عالم آسان یافتی
پادشاهی کن که گشتی بی نیاز
آن چنان گنجی نهان، زین یافتم
تا که جان دارم مرا این است کار

⇨ در میان کوه خاکِ او فکند
پس دگر شب باز آمد شهریار
گفتش: آخر آنچه دوش آن یافتی
همچنان این خاک می بیزی تو باز؟
خاک بیزش گفت: آن زین یافتم
چون از این در دولتم شد آشکار

می دیدی! اما آن فیل، در عالم توهم فیل بود، سنگینی نداشت، کافی بود سوزنی به آن بزنی تا باد آن خالی شده و دیگر فیلی در کار نباشد. انسان نیز چنین است؛ اگر به جای عبودیت و مسکنت، هوای نفس در آن رخنه کند، یک انسان بادی و کاذب از آن می سازد که با انسان حقیقی که تجلی گاه ولایت حضرت پروردگار است زمین تا آسمان تفاوت دارد.

در باره تواضع به خلق خدا می فرمودند: به هیچ یک از کمالات خود مغرور نشوید! مبدا چون به قرآن و روایات آشنا شده اید و عبادات و نماز و روزه شما برقرار است و مراقبه دارید بخواهید به دیده حقارت به دیگران بنگرید. هرگز! حتی نباید خود را از اهل معاصی و آن زن بدکاره ای که به فحشا مبتلا است بالاتر ببینید! از ضمیر آن زن چه خبر دارید؟ چه بسا در برابر خدا، قلباً منکسر و ذلیل است و به درگاه او عجز و لابه میکند که خدایا ناخواسته مبتلا شده ام و مرا نجات ده! و به برکت همین حال در نهایت موفق به توبه شود.

کم نبودند از این دسته، افرادی که خداوند از آنها دستگیری کرد و اهل زهد و صلاح شدند. و برعکس، کسی که خود را اهل طاعت و رستگاری دیده و زهدفروشی میکند مبتلای به عجب شده و در امتحانات شکست بخورد و عاقبت به خیر نشود! تنها راه نجات اینست که همیشه کشکول فقر و گدائی اش در دستش باشد و هیچگاه علوّ و سرکشی نکند.

کراراً می فرمودند: نسبت به همه خلق خدا متواضع و فروتن باشید و نظرتان به آنها نظر مهر و شفقت باشد. مبدا به این رفته گرهایی که کوچه ها و خیابانها را جاروب می کشند و آب می پاشند و زباله های منازل شما را جمع آوری می کنند، به دیده حقارت بنگرید. از کجا معلوم که اینها به خدا نزدیک تر نباشند؟ اینها شب را برای رفاه و آسایش شما بیدارند و زحمت می کشند، در این ظرف زباله ها، نگاهشان به همه چیز می افتد؛ لذا باید به آنها

احترام بگذارید و از کمک کردن و انعام به آنها دریغ نکنید! خود ایشان نسبت به رفته‌گر محلّ سکونتشان عنایت زیادی داشتند و مکرراً ما را جهت رسیدگی و کمک به منزل ایشان می‌فرستادند. حتی یکی دوبار، با وجود اشتغالات فراوان، خودشان به منزل وی تشریف بردند. حضرت علامهٔ والد قدس سرّه، رفقا و اخوان طریق را به خصوص به تواضع و افتادگی در برابر یکدیگر توصیه می‌فرمودند و در اواخر عمر شریفشان در یکی از جلسات می‌فرمودند: کسی که خود را قلباً نه از روی تصنع، از دیگر رفقای جلسه پائین‌تر ببیند، از همه بهتر و در پیشگاه خدا، مقرب‌تر است. حضرت امام حسن عسگری علیه‌السلام می‌فرمایند: وَمَنْ تَوَاضَعَ فِي الدُّنْيَا لِأَخْوَانِهِ فَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ مِنَ الصَّادِقِينَ وَ مِنْ شِيعَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَقًّا.^۱ «کسی که در دنیا، برابر برادران خود تواضع میکند، نزد خدا از صدیقین و شیعیان حقیقی امیرالمؤمنین علیه‌السلام است.»

رفقایی که در برابر حضرت پروردگار و اخوان دینی خود متواضع‌تر بودند، عملاً نزد حضرت علامهٔ والد محبوب‌تر بودند. البته تواضع امری قلبی است و حقیقتش اینست که سالک همیشه مراقبه داشته باشد که برای خود اِئْتِي نَبِيْنَد و همه را از خدا بداند و این امر قلبی برای اهل ظاهر فقط از طریق آثارش قابل شناخت است، ولی اولیاء خدا همان قلب را می‌بینند و بر همان اساس با افراد مرتبط می‌گردند.

یک‌بار به حقیر فرمودند: به فلان شخص بگوئید شما دیگر در جلسه شرکت نکنید. سپس آثار ناراحتی و تغیر در چهرهٔ مبارکشان آشکار شد و فرمودند: به ایشان بگوئید: رفقای ما همه مثل دندان‌های شانه برابر می‌باشند و

۱. بحار الأنوار، ج ۷۲، باب التواضع، ص ۱۱۷، ح ۱.

کسی بر دیگری فضیلت ندارد. اشکال کار شما اینستکه خود را یک سرگردن از دیگران بالاتر می بینی! و این خطاست؛ راه سلوک اینستکه انسان خود را از همه پست تر ببیند.

آری، در سلوک راه خدا، سالکان را که از روز اُست داغ عاشقی و محبت حضرت پروردگار را بر دل دارند، نمی توان حقیر و ناچیز شمرد و با اعتبارات موهوم دنیایی یا کمالات عاریه ای بین آنها فرق گذاشت و سالکی را که به ظاهر وضع است، لایق سلوک راه خدا ندانست.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند: لا تُحَقِّرُوا ضِعْفَاءَ إِخْوَانِكُمْ فَإِنَّهُ مَنِ احْتَقَرَ مُؤْمِنًا لَمْ يَجْمَعْ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ بَيْنَهُمَا فِي الْجَنَّةِ إِلَّا أَنْ يَتُوبَ.^۱ «افراد ضعیف از برادران ایمانی خود را تحقیر نکنید؛ زیرا هر کس مؤمنی را تحقیر کرده و کوچک شمارد، خداوند عزوجل آن دورا در بهشت با همدیگر قرار نمی دهد، مگر اینکه شخص اهانت کننده توبه کند.»

یکی گفت پروانه را کی حقیر	برو دوستی در خور خویش گیر
رهی رو که بینی طریق رجا	تو و مهر شمع از کجا تا کجا؟
سمندر نئی گرد آتش مگرد	که مردانگی باید، آنگه نبرد
ز خورشید پنهان شود موش کور	که جهل است با آهنین پنجه زور
ترا کس نگوید نکو می کنی	که جان در سر کار او می کنی
کجا در حساب آورد چون تو دوست	که روی ملوک و سلاطین دروست
اگر با همه خلق نرمی کند	تو بیچاره ای با تو گرمی کند
نگه کن که پروانه سوزناک	چه گفت ای عجب گرسوزم چه باک
مرا چون خلیل آتشی در دلست	که پنداری آن شعله بر من گل است

۱. همان مصدر، باب مَنْ أَذَلَّ مُؤْمِنًا، ص ۱۴۳، ح ۶.

نه دل دامن دلستان می‌کشد که مهرش گریبان جان می‌کشد
 نه خود را بر آتش به خود می‌زنم که زنجیر شوقست در گردنم
 مرا همچنان دور بودم که سوخت نه ایندم که آتش به من برفروخت
 نه آن میکنند یار در شاهی که با او توان گفت از زاهدی
 مرا بر تلف حرص دانی چراست؟ که او هست اگر من نباشم رواست
 مرا چند گویی که در خورد خویش حریفی به دست آر هم درد خویش
 بر آنم که یار پسندیده اوست که در وی سرایت کند سوز دوست
 چوبی شک نوشته است بر سر هلاک به دست دلارام خوشتر هلاک
 چو روزی به بیچارگی جان دهی همان به که در پای جانان دهی!

ذَلّ و خاکساری در برابر حضرت پروردگار در سیره و سیمای حضرت علامه والد قدس سرّه الشریف کاملاً مشهود بود. ایشان ملازمت با فقر و عبودیت را کیمیای دولت وصال می‌دانستند و مهر و شفقت خود را هیچگاه از مردم و رفقای طریق دریغ نکردند و در پرهیز از هوی و تکبر و عملی که بخواهد ایشان را از دیگران متمایز کند، در سلسله اهل علم و طریقت کم‌نظیر بودند.

مرحوم حضرت آیه‌الله حاج سیدعلی لواسانی، تغمّده‌الله برحمته، شخصیتی بودند بسیار عالم شناس، دقیق‌النظر و باتجربه، همیشه می‌فرمودند: از میان علمایی که دیده‌ام دونفر بی‌هوا بودند: یکی حضرت آیه‌الله حاج شیخ مرتضی حائری و دیگر والد معظّم شما، و والد شما بی‌هواتر از آقای حائری هستند!

حضرت علامه والد حتّی امور عادی را که در بین بزرگان و اهل علم مرسوم بود و رجحان شرعی و الهی نداشت ترک کرده و مطلقاً اجازه نمی‌دادند

۱. کشکول شیخ بهائی، ج ۱، ص ۱۲۴ و ۱۲۵.

کسی کاری کند که در آن شائبه‌ای از انایت برای ایشان باشد. روزی در آیام کودکی در خدمت ایشان به مجلس ختمی در یکی از مساجد معروف طهران وارد شدیم و طبق عادت معهود که هنگام ورود بزرگان، صلوات می دهند، یکی از گردانندگان مجلس که در صحن مجلس بود از ما سبقت گرفت تا وارد مجلس شود و در همین حال صدای خود را بلند کرد و گفت: برای حضرت آیه الله، که ناگهان والد معظم میچ دست این آقا را محکم گرفتند و با جدیت فرمودند: برای من از این کارها نکنید.

و نیز روزی در محضرشان به مجلس ختم یکی از علمای عامل از بزرگان طهران در مسجد ارگ رفتیم. هنگام ورود، مسجد مملوّ از جمعیت بود و علماء و بزرگان دور تا دور مسجد نشسته بودند. ایشان چون دیدند که دور مجلس جای خالی نیست، بر خلاف متعارف اهل علم رفتند و در وسط مجلس نشستند. در آن هنگام شنیدم که شخصی به کناری خود می گفت: «این عالم بی هواست، آمده در میان مردم عادی نشسته است.» و از این گونه برخوردها در سیره عملی ایشان بسیار دیده می شد. رضوان الله ورحمته وبرکاته علیه.

ترک کرامات

حضرت علامه والد قدس الله نفسه الزکیة کراراً می فرمودند: مسیر اهل توحید و عرفان با مسیرهای دیگر از قبیل اهل کشف و کرامات متفاوت است. راه خدا، راه تهذیب و فناست و باراهی که بعضی درویش و دیگران پیش گرفته و نفس را تقویت نموده و فربه می کنند، در دو قطب مخالف قرار دارند. ریاضت‌ها و مجاهدت‌های آنها برای پروارکردن نفس و افزودن به قوای آن است، أمّا اهل توحید نفس را در زیر سنگ‌های ریاضت و مجاهده آسیا کرده و له می نمایند و مُعترف به عجز و نیستی خود می گردند. از این رو در مدّت حیات ایشان أبداً دیده نشد که با افرادی که در مسیر

تقویت نفس بوده و گم‌شده خود را غیرتوحید حضرت پروردگار می دانستند، اگرچه انسان‌های خوب، اهل تهجد و زهد و ایثار بودند، حشر و نشری داشته باشند. و می فرمودند: راه ما جداست!

در سلوک راه خدا، انسان باید تنها داغ و نشان توحید حضرت حق را بر دل داشته باشد و شعار او در طریق وصال این باشد که:

ما از تو به غیر از تو نداریم تمنّا حلوا به کسی ده که محبت نچشیده
ولذا ایشان می فرمودند: اکتفا و قناعت به غیر از مقام فنا و لقاء خدا،
خسرانی عظیم است، چه اینکه غیر از توحید، هرچه باشد فاقد ارزش و همه از
حظوظات نفس است.

و نیز می فرمودند: مبدا فریفته کسانی شوید که طی الارض و کیمیا دارند یا
مریض شفا می دهند و اخبار از معیبات دارند؛ اینها همه از آثار تقویت نفس
است. عیار افراد را باید با توحید و رضا و تسلیم در برابر حضرت پروردگار
محک زد تا سره از ناسره مشخص گردد.

کسی به خدمت ایشان آمده بود و می گفت: فلان مریض را شفا دادم!
ایشان فرمودند: اگر خودت نیز مریض شوی، می توانی خودت را هم شفا
بدهی؟ گفت: نه! والد معظم فرمودند: گیر کار اینجاست که شما در عالم نفس
گرفتارید و الاً برایتان فرقی نمی کرد که خود را شفا بدهید یا دیگری را. انسان
موحد اگر مریض شود و بخواهد، به یک حبه قند سوره حمد را می خواند و
خود را شفا می دهد!

روزی در خدمتشان به بازدید یکی از رفقای سابق سلوکی ایشان رفتیم و
این آخرین ملاقات والد معظم با آن رفیق بود. در منزل این آقا که مردی صاحب
نفس و ریاضت کشیده و رنج دیده بود، صحبت های زیادی شد و دائماً با
آب و تاب برایمان تعریف میکرد: فلان مریض را شفا دادم! با یک حبه قند که بر

آن دعا خوانده بودم، مشکل فلان شخص را حلّ کردم! و چه و چه!
 وقتی بیرون آمدم، علامه والد به حقیر فرمودند: ایشان فقط می گفت: من
 چنین کردم من چنان کردم، و یک کلام از خدا بر زبان ایشان جاری نشد. باید
 همه این امور را به خدا نسبت داد. این خداست که شفا می دهد؛ اگر با حمدی
 که انسان قرائت کرد مریض شفا یافت، به عنایت و قدرت خداست و بس؛
لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ.

و نیز می فرمودند: اهل توحید، افعال خود را به خدا نسبت می دهند و اگر
 کسی به خود نسبت داد، إنّاً کشف می شود که در راه متوقف شده و از توحید
 تنزل کرده و مبتلای به شرک شده است! در راه توحید من و ما وجود ندارد؛
 زیرا التَّوْحِيدُ إِسْقَاطُ الْإِضَافَاتِ؛^۲ یعنی این اضافه‌ها و نسبت‌های به خود و نفس
 را در توحید باید دور ریخت و فقط به خدا نسبت داد.

نردبان خلق این ما و من است

عاقبت زین نردبان افتادن است

۱. مثل عرفانی لطیفی بین ارباب معرفت رائج است که می گویند: «الف هیچ ندارد» و
 مراد آنها از «الف» انسان کامل و موحد است که در برابر ذات حضرت پروردگار هیچ نمود و
 آنانیته نداشته و خود را کاملاً در تصرف حضرت حق می بیند. و منشأ این مثل عرفانی این
 است که سابق‌الایام، حروف الفبا را که از حیث نقطه دار بودن و نبودن در مکتب به کودکان
 تعلیم می دادند، می گفتند: با یکی بر زیر دارد، تا دو تا به سر دارد. الف هیچ ندارد و از اینجا
 مثل شد.

ما که ایم اندر جهان پیچ پیچ چون الف کو خود ندارد هیچ هیچ
 (مثنوی معنوی، دفتر اول، ص ۴۱)
 ۲. این عبارت را به صورت: التَّوْحِيدُ إِسْقَاطُ الْإِضَافَاتِ، ای یَاءَاتِ الْمُتَكَلِّمِ نیز گفته‌اند.
 یعنی انسان موحد چیزی را به خود نسبت نمی دهد و نمی گوید: کتابی «کتاب من»، علمی
 «علم من»؛ و یاء متکلم را ساقط میکند.

هر که بالاتر رود ابله تر است
 کاستخوان او بتر خواهد شکست
 این فروع است و اصولش آن بود
 که ترفع شرکت یزدان بود
 چون نمردی و نگشتی زنده زو
 یاغی باشی به شرکت ملک جو
 چو بدو زنده شدی آن خود وی است
 وحدت محض است آن شرکت کی است؟
 شرح این در آینه اعمال جو
 که نیابی فهم این از گفت و گو^۱

جدّ مادری ما آشنائی داشتند به نام آقا شیخ عبدالله پیاده، شیخی نورانی و وارسته، تارک دنیا و همیشه در حال توجه و ذکر بود. قبائی کوتاه از کرباس با عبائی نازک می پوشید و عمامه ای کوچک بر سر داشت. و با استاد ما حضرت آیة الله حاج شیخ مرتضی حائری رحمة الله علیه رفیق بودند و گاهی هنگام درس نزد ایشان می آمد و ایشان نیز بسیار احترام می نمودند.

جدّ مادری ما می گفتند: آقا شیخ عبدالله پیاده، بر اثر عبادت و بندگی به جایی رسیده بود که اگر از طیر هوا تا ماهی دریا اراده میکرد، برایش آماده بود، اما از این مقام خود استفاده نمی کرد. همیشه پیاده بودند و حتی در سفر هم ماشین سوار نمی شدند و مشهور بود که ایشان طی الأرض دارد. روزی در قم بود، روزی در شیراز و روز دیگر در طهران.

یکی از ارحام مادری ما تعریف میکرد: برای این که مطمئن شوم آقا

۱. مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ص ۳۹۳.

شیخ عبدالله پیاده، طیّ الأَرْض دارند، ایشان را به منزل دعوت کرده و کف گیوه آقا شیخ عبدالله را با خودکار قرمز خطّی کشیدم، ایشان آن روز به شیراز رفتند و پس از مدّتی که برگشتند کف گیوه ایشان را نگاه کردم. نه تنها آن خط قرمز از بین نرفته بود بلکه کم‌رنگ هم نشده بود و چون هیچ وقت ماشین سوار نمی‌شدند یقین کردم که آقا شیخ عبدالله با طیّ الأَرْض به این طرف و آن طرف می‌روند.

روزی مرحوم حاج آقا معین می‌گفتند: آقا شیخ عبدالله می‌گویند: بیست سال زحمت کشیدم تا طلا و خاک برایم یکسان شد! حضرت علامه والد فرمودند: ما بدون زحمت، طلا برایمان از خاک نیز کم‌ارزش‌تر است! و حاج آقا معین از سخن ایشان، بسیار تعجب کردند.

حضرت علامه والد ریاضت‌هایی کشیدند و ابتلائات و شدائدی را تحمل نموده و از امتحانات سختی عبور کردند که تصوّر آن جز برای اُوحدیّ از اهل معرفت ممکن نیست. أمّا با همه اینها، هدف ایشان صرفاً توحید و توجّه و عشق و محبّت به حضرت پروردگار بود و جز برای آن، تلاشی نمی‌کردند. و وقتی عشق و محبّت پروردگار در دل رسوخ کرد و مجامع قلب سالک را در آتش خود گرفت، دنیا و مافیها بلکه آخرت و عوالم ملکوت، در جنب پروردگار عالم برای او جلوه و ارزشی ندارند تا بخواهد برای تحصیل آنها مجاهده کند و در نتیجه خودبه‌خود ارزش طلا در نزد وی از خاک نیز کمتر می‌گردد. مراد ایشان نیز همین بود که ما بدون اینکه ریاضتی را برای این جهت تحمل کنیم، این آثار برایمان حاصل شده است؛ «چون که صد آمد، نود هم پیش ماست».

حضرت علامه والد قدّس سرّه افرادی همانند آقا شیخ عبدالله پیاده، حاج محمّد علی فشندی و دیگران را که اهل کشف و کرامات بودند، افرادی صالح، متقی، مصفاً و بزرگوار می‌دانستند و با امثال این بزرگواران روابط حسنه داشتند، أمّا اُنس و الفت ایشان فقط با کسانی بود که گردوغبار دو عالم را از خود تکانده و

خیمه و خرگاهشان را در لامکان زده بودند. و قیاس أمثال حضرت آقای حدّاد و مقامات ایشان با این بزرگواران قیاس مع الفارق است.

مقام حضرت آقای حدّاد أفاض الله علینا من برکات تربته، مقام: **لِي مَعَ اللَّهِ حَالَاتٌ لَا يَسْعُنِي مَلِكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ** است که از هر تعین و اسم و رسمی خارج می باشد.

مرحوم آقای حاج محمدحسن بیاتی رحمة الله علیه می گفتند: شبی در منزلی در خدمت حضرت آقای أنصاری همدانی رحمة الله علیه دعوت داشتیم. شیخی را آنجا دیدیم بسیار نورانی، گونه هایش مانند دو حقّه نور می درخشید. قبل از اینکه حضرت آقای أنصاری تشریف بیاورند، سر صحبت را با ایشان باز کردیم و معلوم شد که تارک دنیا است و مطلقاً حیوانی نمی خورد و نیز صاحب طیّ الأرض است. می گفت: هر جا اراده کنم می روم؛ اگر بخواهم مکه باشم، مکه ام و اگر بخواهم مدینه باشم در مدینه ام، و این را برای خود بسیار مهمّ می دید.

تا اینکه آقای أنصاری تشریف آوردند و ابّته ایشان که خاصّ اولیاءِ الهی و حاملان نور توحید حضرت پروردگار است، آن شیخ را مجذوب آقای أنصاری کرد، رو کرد به ایشان و با احترام عرض کرد: آقا! من طیّ الأرض دارم و می خواهم آن را به شما بدهم! آقای أنصاری فرمودند: ما نیازی به این چیزها نداریم! آن شیخ یکباره تکانی خورد و گفت: آقا! این طیّ الأرض را تا به حال به کسی نداده ام و به هر کسی بگویم، با جان و دل بدون تأمل قبول میکند. چرا شما آن را نمی پذیرید؟ آقای أنصاری فرمودند: ما بالاتر از اینها را داریم! آن شیخ از علوّ همّت و کلمات آقای أنصاری در حیرت و تعجب فرو رفت. حضرت آقای أنصاری شروع به صحبت با ایشان کردند و این شیخ چنان شیفته ایشان گشته بود که تا آخر مجلس، دو زانو و با کمال ادب نشسته و محو ایشان

شده بود!

مرحوم آیه‌الله میرجهانی رحمه‌الله علیه از علمای اصیل و حقیقت‌دار بودند و به حضرت علامه آیه‌الله والد، محبت و ارادت وافری داشتند و خدمت ایشان می‌گفتند: من می‌دانم شما از اصحاب امام زمان علیه‌السلام هستید. منبرهای خوب و مفیدی داشتند و علامه والد نیز ایشان را به مسجد قائم دعوت می‌کردند. آن زمان محاسن ایشان سفید بود، با این حال، شاید تا حدود بیست سال بعد از آن نیز منبر رفته و مردم را موعظه می‌کردند. مرحوم آقای میرجهانی در علوم غریبه مسلط و نیز صاحب علم کیمیا بودند.

روزی خدمت حضرت علامه والد رسیدند و گفتند: من کیمیا دارم و آن را به فرزندم آموخته‌ام و او هم ظرفی مسی را با کیمیا طلا کرده‌است! و ساواک فهمیده و می‌پندارد که پسرم گنجی یافته‌است و در به در به دنبال او هستند و فرزندم در حال فرار و اختفاء است، اکنون دست به دامان شما شده‌ام تا دعا کنید تا او از این گرفتاری خلاص شود.

حضرت علامه والد فرمودند: باشد دعا می‌کنم اما مشروط بر اینکه، دیگر دنبال این کارها نرود. آقای میرجهانی گفتند: چشم. و بعد از دعای والد معظم، مشکل ایشان حل شد و ساواک از تعقیب او منصرف گردید.

در همین مجلس و پس از این گفتگوها، مرحوم میرجهانی خدمت حضرت علامه والد گفتند: می‌خواهم این علم کیمیا را به شما بدهم! ایشان همان تعبیر حضرت آقای أنصاری همدانی را به کار بردند و فرمودند: ما به این چیزها نیازی نداریم! مرحوم آقای میرجهانی یکه خورده و گفتند: آقا! شما چه می‌فرمائید؟ سال‌ها زحمت کشیده و خون جگر خوردم و عمر خود را بر سر این گذاشتم تا علم کیمیا را به دست آورم و جز به فرزندم، آن را به احدی نداده‌ام! اکنون که می‌خواهم حاصل عمرم را به شما بدهم، قبول نمی‌کنید؟ علامه والد

فرمودند: ما بالاتر از اینها را داریم!

تا مهر تو دیدیم ز ذرات گذشتیم
 از جمله صفات از پی آن ذات گذشتیم
 چون جمله جهان مظهر آیات وجودند
 اندر طلب از مظهر آیات گذشتیم
 با ما سخن از کشف و کرامات نگویند
 چون ما ز سر کشف و کرامات گذشتیم
 بسیار ز احوال و مقامات ملافید
 با ما که ز احوال و مقامات گذشتیم
 از خانقه و صومعه و زاویه رستیم
 ز اوراد رهیدیم و ز اوقات گذشتیم
 وز مدرسه و درس و مقامات برستیم
 وز شبهه و تشکیک و سؤالات گذشتیم
 وز کعبه و بتخانه و زنار و چلیپا
 وز میکده و کوی خرابات گذشتیم
 در خلوت تاریک، ریاضات کشیدیم
 در واقعه از سبع سماوات گذشتیم
 دیدیم که اینها، همگی خواب و خیال است
 مردانه از این خواب و خیالات گذشتیم
 ای شیخ اگر جمله کمالات تو اینست
 خوش باش کزین جمله کمالات گذشتیم
 اینها به حقیقت، همه آفات طریقتند
 المنة لله که از آفات گذشتیم

ما از پی نوری که بود مشرق انوار

از مغربی و کوکب مشکوّة گذشتیم^۱

حضرت علامه والد می فرمودند: تعلّق خاطر به کشف و کرامات نشان می دهد که سالک، هنوز به مقام «صِبْغَةَ اللّهِ» نرسیده است. زیرا رنگ خدا، بی رنگی است و سالک باید در خم توحید، رنگ تعلّق را از خود بشوید تا صِبْغَةَ اللَّهِ شود؛ صِبْغَةَ اللَّهِ وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنْ اللَّهِ صِبْغَةً.^۲

خواجه حافظ علیه الرّحمة که حقّاً لسان الغیب است در این بیت به همین آیه شریفه تلمیح دارد:

غلام همّت آنم که زیر چرخ کبود ز هرچه رنگ تعلّق پذیرد آزاد است^۳
رنگ خدایی وقتی به دست می آید که انسان از هر تعلّقی مادون ذات قطع نظر کند و لذا سالک عاقل، باید هدف خود را توحید حضرت پروردگار قرار دهد و برای آن تلاش کند. کسی که دست به مجاهده و ریاضت می زند به آنچه در نیّت دارد می رسد؛ اگر طالب خدا باشد، از جانب خدا بخلی نیست، به لقاء او مشرف می شود و اگر طالب کرامات باشد، به او کرامات می دهند.

تو و طوبی و ما و قامت یار فکر هر کس به قدر همّت اوست^۴
ایشان در این خصوص واقعه ای را از استادشان مرحوم حضرت آیه الله شیخ عبّاس قوچانی قدس سرّه نقل می کردند و حاصل اینک: حضرت آقای قوچانی می فرمودند: یکی از رفقای ما که در سنّ طفولیت همراه با پدر خود به نجف اشرف هجرت کرده و در این بلده طیبّه سکونت گزیده بود، برایم نقل میکرد

۱. دیوان مغربی، ص ۲۵۳، غزل ۱۲۲.

۲. قسمتی از آیه ۱۳۸، از سوره ۲: البقرة.

۳. دیوان حافظ، ص ۱۰، غزل ۱۶.

۴. همان مصدر، ص ۱۳، غزل ۲۳.

که در کودکی، روزی برایمان میهمان آمد. پدرم گفت: سینی را بردار و از بازار کمی میوه برای پذیرایی بخر! من هم سینی را برداشتم، رفتم و میوه خریدم. برای مراجعت به منزل از صحن مطهر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌گذشتم. درویشی آنجا بود که یک سال تمام، صبح‌ها تا ظهر و بعد از نماز ظهر تا عصر در مقابل حضرت در صحن مطهر می‌ایستاد و یک دست خود را به سوی حضرت دراز می‌کرد! و در این مدت با احدی تکلم نمی‌کرد، و این ریاضت او بود. چشمش به من که در حال عبور از صحن مطهر بودم افتاد و مرا صدا زد، اول گمان کردم که شاید میوه‌ها را دیده و هوس کرده است، و با سینی نزد او رفتم، اما او نگاهی به سینی انداخت و انگشت مسبحة و میانه خود را روی سینی گذاشت و رفت!

من سینی میوه را به منزل آورده و جلوی میهمان گذاشتم، ناگهان میهمان به پدرم گفت: این سینی را مثقالی چند خریده‌اید؟ به او گفتم: این چه سؤالی است که می‌پرسید باید پرسید سینی را وقیه‌ای چند خریده‌اید؟ او که از جواب من تعجب کرده بود دوباره گفت: آقا! سینی را مثقالی چند خریده‌اید؟ بالجمله چون توجه کردیم، دیدیم عجب! سینی میوه طلا شده است! و معلوم شد آن همه ریاضت درویش برای کیمیا بوده است و در آن هنگام که نظرش به سینی من افتاد، خواست امتحان کند که آیا حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام کیمیا را به او داده است یا نه؟ و چون دید حضرت عطا فرموده‌اند، از آنجا رفت.

می‌فرمودند: اگر کسی در طلب استقامت داشته باشد، هر چه بخواهد آن حضرت به او عطا می‌نمایند. آن درویش کیمیا می‌خواست و استقامت ورزید و حضرت به او عطا فرمودند و اگر انسان طالب لقاء خدا باشد و در طلب ثابت قدم باشد، بالأخره از او دستگیری می‌کنند و به مقصود می‌رسد.^۱

۱. این داستان را علامه والد رضوان الله تعالی علیه در جنگ خطی ۱۰ نیز آورده‌اند.

در مباحث سابق نیز اشاره شد که حضرت علامهٔ والد قدّس سرّه الشریف می فرمودند: مقامات و مکاشفات و کرامات، اثباتاً و نفیاً دلالت بر کمال سالک و عدم آن ندارند، بلکه اقتضای شاکله و نوع نفوس است که برخی زیاد خواب می بینند و برخی کم، برای بعضی باب مکاشفه باز است و برای بعضی بسته. و چه بسا وجود این امور سدّ راه تعالی و رشد سالک شود و عطش طلب او را برای تحصیل توحید حضرت پروردگار فرو نشانده و به همین امور خسیسه قانع شود، یا کثرت این خواب‌های صادق و مکاشفات، سالک را مبتلای به عجب و خودبینی کرده و او را در ورطهٔ هلاکت بیندازد و لذا سالکانی که سلوک آنان ساده و عاری از این خوارق عادات است، کم خطرتر و بهتر به مقصود می رسند. سالکی که مقصد خود را عالم توحید میداند، زندگی او در دنیا به اقتضای همین عالم، عادی و بر اساس سنّت و اسباب الهی باید باشد. روزی حضرت علامهٔ والد به یکی از شاگردان که قدرت تصرّف برای او حاصل شده بود و از خود اظهار کرامات میکرد، فرمودند: خداوند وقتی شمشیری بران به کسی می دهد نباید او همینطور از آن استفاده کند، بلکه باید آن را در نیام داشته تا در وقت ضرورت، آن هم به إذن حضرت پروردگار، بیرون کشد. سالکی که روح تسلیم در برابر استاد بر او حاکم است و صاحب این امورات، نه فقط به آن تعلق خاطر نداشته و از آن استفاده نمی کند بلکه راه تصرّف را برای استاد خود باز میکند تا در صورت مصلحت، استاد قدرت این کشف و کرامات را از او بگیرد! و در عوض آن سالک را به مراتب بالاتری سوق داده و کمالات بهتری نصیب او شود.

علامهٔ والد قدّس سرّه در این زمینه حکایت بسیار نافع را نقل می فرمودند که چون در جنگ خطّی خود نیز آورده اند، در اینجا به عین الفاظ ایشان نقل می شود:

«مرحوم حاج شیخ قوچانی قدس الله سره ایضا فرمودند: یکی از کسانی که خدمت مرحوم قاضی رسید و از ایشان دستور می‌گرفت و جزء تلامیذ وی محسوب می‌شد، آقا میرزا ابراهیم عرب است، که پس از سالیان دراز ریاضت‌های سخت، به مطلوب اصلی نرسیده و برای وصول به کمال خدمت ایشان رسید. وی ساکن کاظمین بود و شغلش مرده‌شوئی بود، و گویا خودش این شغل را انتخاب نموده بود که از جهت ریاضت نفس اثری قوی در نفس او داشته باشد.

چون خدمت مرحوم قاضی رسید، گفت: من از شما تقاضا دارم که هر دستوری دارید به من بدهید، ولی من در میان شاگردان شما نباشم، چون شاگردان شما تنبل هستند، مرا هم تنبل می‌کنند.

این تشرّف و گفتگوی او با مرحوم قاضی در حالی بود که مرحوم قاضی از کنار شطّ (شطّ فرات) از کوفه به سوی مسجد سهله می‌رفتند و تقریباً تا نزدیک مسجد سهله سخنشان طول کشید. مرحوم قاضی از او پرسیدند: آیا زن داری؟! گفت: نه؛ ولیکن مادری و خواهری دارم! مرحوم قاضی به او فرمودند: روزی آنها را از کدام راه به دست می‌آوری؟!

(در اینجا که نمی‌توانست این سرّ را نزد مربّی و معلّم و بزرگمردی که می‌خواهد از او دستور بگیرد، انکار کند، از روی ناچاری و ضرورت) گفت: من به هر چه میل کنم، فوراً برایم حاضر می‌شود، مثلاً اگر از شطّ، ماهی بخواهم فوراً ماهی خودش را از شطّ بیرون می‌افکند، اینطور، و با دست خود اشاره به شطّ نموده، فوراً یک ماهی خودش را از درون آب به روی خاک پرتاب کرد.

مرحوم قاضی به او فرمود: اینک یک ماهی بیرون بینداز. دیگر هرچه اراده کرد نتوانست. مرحوم قاضی به او فرمود: باید دنبال کسب بروی و از این طریق تهیّه روزی نمائی. او تمام دستورات لازم را گرفت و به کاظمین مراجعت کرد و

به شغل الکتریکی و سیم‌کشی پرداخت و از این راه امرار معاش میکرد و حالات توحیدی او بسیار قوی و شایان تمجید شد، بطوری که در نزد شاگردان مرحوم قاضی به قدرت فهم و عظمت فکر و صحّت سلوک، و واردات عرفانیّه و نفحات قدسیّه ربّانیّه معروف و مشهور گردید.

تا سرانجام پس از رحلت مرحوم قاضی، در اثر اتّصال بدنش به تیّار کهربای شهر، در حال چراغانی شب عیدی که در کاظمین بدان مشغول بود، از دنیا رحلت و به سرای باقی روحش پرواز نمود. رحمة الله علیه رحمةً واسعةً.»
 علامه والد توضیحاً در ادامه مطلب فوق می فرمایند: «مرحوم میرزا ابراهیم عرب در میان همه شاگردان مرحوم قاضی به اراده متین و سیروسلوک راستین مشهور بود، ولی چون در کاظمین سکونت داشت، حقیر را شرف ملاقاتش حاصل نشد تا در همان سالهایی که برای تحصیل به نجف اشرف مشرف بودم در اثر حادثه گرفتن برق از دنیا رفت.»^۱

مرحوم مبرور حاج جعفر آقای مجتهدی رضوان الله علیه مردی بودند بزرگوار، شریف، اهل ولاء و بسیار ریاضت کشیده و با مرحوم حضرت آیه الله آقاسید عبدالکریم کشمیری رحمة الله علیه مانوس و مألوف بودند.
 مرحوم آیه الله کشمیری بسیار به حقیر اظهار لطف و محبت می نمودند و بنده نیز که به ایشان علاقه مند بوده و از ارتباطشان با آقای مجتهدی خبر داشتم، مشتاقانه مترصد فرصتی بودم تا از طریق آقای کشمیری، آقای مجتهدی را زیارت کنم!

تا اینکه روزی حضرت علامه والد قدس سرّه برای زیارت کریمه اهل بیت حضرت معصومه سلام الله علیها و سرکشی از ما و دروسمان به قم مشرف شده

۱. جنگ خطی، ج ۱۸، ص ۲۴۰ و ۲۴۱.

و به حجره ما تشریف آوردند. ایشان بی هیچ مقدمه‌ای شروع کردند به بیان اوصاف ظاهری مرحوم مجتهدی و فرمودند: «مردی با محاسن و لباس بلند به نام آقای حاج جعفر آقای مجتهدی هستند که صوت داودی دارند و سابقاً از آواز ایشان شیشه پنجره‌ها می شکست و کراماتی از قبیل شفای مریضان و غیرذلک دارند. آقای مصطفوی کتابفروش در قم که از ارادتمندان به ایشان است به بیماری صعب‌العلاجی مبتلا می شوند و از آن رنج می‌برند، روزی که آقای مجتهدی از مقابل کتابفروشی ایشان عبور میکند، با دست اشاره کرده و آقای مصطفوی را صدا زده و از سر تا پای ایشان را دست می‌کشند و می‌گویند: خوب خوب می شوی! و فی الحال سلامتی به آقای مصطفوی برمیگردد، ولی آقای مجتهدی استقلال دارند!»

و دیگر چیزی نفرمودند و این کلام آخر ایشان مانند آب سردی، آتش اشتیاق زیارت آقای مجتهدی را در دل ما خاموش کرد و دیگر نیز موفق به دیدار ایشان نشدیم.

توضیح اینک: چون صیت شهرت و آوازه حضرت آقای حدّاد نجف اشرف و کربلای معلی را گرفت، راه منزل ایشان را برای بزرگان و کسانی که به مسائل عرفانی علاقه‌مند بودند باز کرد؛ از قبیل مرحوم آیه‌الله کشمیری، مرحوم آیه‌الله حاج سیدمصطفی خمینی و دیگران که می‌آمدند و مسائل و مشکلات عرفانی خود را طرح می‌کردند و از حضرت آقای حدّاد جواب می‌گرفتند.

مرحوم آقای مجتهدی نیز که خود صاحب کرامات بودند، از این قافله مستثنی نبودند. روزی ایشان با مرحوم آیه‌الله کشمیری خدمت حضرت آقای حدّاد می‌رسند، حضرت آقای حدّاد به آقای مجتهدی رو می‌کنند و می‌فرمایند: «مراتب عالی تری نیز هست! آیا حاضر می‌شوید این کمالاتان را از شما بگیرم و

بهتر از آن را به شما بدهم؟» آقای مجتهدی می‌گویند: «آقا! اینها را با توّسل به امیرالمؤمنین علیه‌السلام به دست آورده‌ام!» و با این کلام از پیشنهاد کریمانه و این تجارت مریحه، سرباز می‌زنند.

ولذا حضرت علامه‌ی والد چون مسبوق به این جریان بودند، فرمودند: ایشان استقلال دارند! و این کلام حضرت علامه‌ی والد شاه‌کلیدی است برای سالکان و مشتاقان عالم معنی؛ زیرا اگر سالک در حجر تربیت استاد کامل قرار بگیرد، استاد این بصیرت را به او می‌دهد که کمال و استغنا‌ی حقیقی را تنها توحید حضرت پروردگار برای او به ارمغان می‌آورد.

و این شاگرد که در پرتو نور توحید استادش سیر میکند و اراده و اختیار خود را عزل کرده است، اگر این دست‌کمالات را هم از او بگیرند، خللی در او به وجود نمی‌آید؛ چه اینکه «الشّاة المدبوحه لا یولمها سلخ».

به خلاف کسی که دست در دست استاد کامل ندارد، او گرچه از بسیاری عقبات عبور نموده و از تعلّقات فراوانی دل‌کنده لیکن باز هم دلخوش به کمالات صوری و عارضی است و لذا از دست‌دادن این کرامات برای او سخت و گران است؛ چه اینکه خود را بدون اینها فقیر و مفلس می‌بیند و چون گرفتار پندار وجود مجازی خود می‌باشد، دو بینی و استقلال که بزرگترین آفت است او را رها نمی‌کند.

مرحوم آقای مجتهدی و امثال این بزرگواران، اصلاً قادر بر تصوّر افقی که حضرت آقای حدّاد در آن سیر می‌کردند، نبودند؛ زیرا ایشان تنها بر عالمی که در آن هستند و مادون آن، وقوف و اطلاع دارند و از عوالم بالاتر چیزی نمی‌دانند و تمام اخبار آنها از همان عوالم زیر دست است و لذا بر همین امور قناعت کرده و از دادن دست‌یرادت به انسان کامل پرهیز می‌کنند و در ملاقات با امثال حضرت آقای حدّاد نمی‌توانند بر مقامات بلند ایشان وقوف پیدا کنند! و به خاطر همین

عدم کمال، در تربیت شاگردان و برخورد با مردم، دست به کارهای غریبی می‌زنند و اذکار و عباداتی را به شاگردان خود ارائه می‌دهند که به سیره کاملان از اولیاءِ الهی مشابهت ندارد. و سرّ این تفاوت آنستکه انسانهای کامل از عالم نفس خارج گردیده و در عالم توحید متمکن شده‌اند.

یکی از ارادتمندان آقای مجتهدی می‌گفت: روزی به همراه طبیبی از شاگردان ایشان، خدمتشان رسیدیم و آقای مجتهدی ذکری را که مشتمل بر لفظ شریف «هو» بود، دادند و گفتند: حاضرید این ذکر را هفتصد تا هزار مرتبه بگویید؟ من قبول نکردم اما آن دکتر همراه پذیرفت و بر اثر گفتن آن ذکر، دهانش کج شد به طوری که به حالت اول بر نمی‌گشت! فردای آن روز آقای مجتهدی ایشان را دیدند و گفتند: آن ذکر را گفتید؟ آقای دکتر جواب داد: بله! و آقای مجتهدی سیلی محکمی به او زدند که دهانش به جای خود برگشت و خوب شد!

و نیز مرحوم آیه‌الله آقاسید عبدالکریم کشمیری می‌فرمودند: روزی کسی در حرم امام رضا علیه‌السلام روبه‌روی پنجره فولاد ایستاده بود و از حضرت برآورده شدن حاجت خود را می‌خواست. آقای مجتهدی به او می‌گوید: این حاجت به مصلحت شما نیست و امام رضا علیه‌السلام آن را برآورده نمی‌کند. اما این شخص اعتنا نمی‌کند و در طلب حاجت خود به درگاه امام رضا علیه‌السلام إلحاح و پافشاری میکند. آقای مجتهدی باز می‌گویند: این حاجت صلاح شما نیست و حضرت هم برآورده نمی‌کند. این شخص که نمی‌تواند حرمان خود را تحمل کند از کوره در می‌رود و به حضرت امام رضا علیه‌السلام - العیاذ بالله - جسارت کرده و پشت به حرم خارج می‌شود! آقای مجتهدی از این کار او سخت عصبانی می‌شود و او را دنبال میکند تا از حرم بیرون می‌رود و همین که می‌خواهد سوار ماشین بنزش بشود، به ماشین او فوتی میکند و ماشین

ناگهان آتش می‌گیرد و می‌سوزد!^۱

آری، سالک إلى الله همیشه طالب لقاء خود خداوند و فرو رفتن در بحر احدیت او است و به مادون معرفت ذات قناعت نمی‌کند و زمزمه او چنین است:

رَبِّ اَدْخِلْنِي فِي لُجَّةِ بَحْرِ اَحْدِيَّتِكَ وَ طَمَطَامِ يَمِّ وَ حُدَانِيَّتِكَ وَ قَوْنِي بِقُوَّةِ سَطْوَةِ سُلْطَانِ فَرْدَانِيَّتِكَ حَتَّى اُخْرَجَ اِلَى فِضَاءِ سَعَةِ رَحْمَتِكَ، وَ فِي وَجْهِ لَمَعَاتُ بَرْقِ الْقُرْبِ مِنْ اَثَارِ حِمَايَتِكَ، مَهِيْبًا بِهَيْبَتِكَ عَزِيْزًا بِعِنَايَتِكَ مُتَجَلِّلاً مُكْرَمًا بِتَعْلِيْمِكَ وَ تَزْكِيَّتِكَ، وَ اَلْبِسْنِي خِلْعَ الْعِزَّةِ وَ الْقَبُوْلِ وَ سَهْلٌ لِيْ مَنَاهِجِ الْوُصْلَةِ وَ الْوُصُوْلِ وَ تَوَجُّنِيْ بِتَاجِ الْكِرَامَةِ وَ الْوَقَارِ وَ اَلْفَ بَيْنِيْ وَ بَيْنَ اَحْبَابِكَ فِي دَارِ الدُّنْيَا وَ دَارِ الْقَرَارِ.^۲

«پروردگارا! مرا در میان امواج متلاطم و خروشان بحر احدیت خود و در وسط دریای وحدانیت فروبر، و با قوت سلطنت یکتائی ات قدرتم ده تا از سیاهی و تنگی عالم کثرت رهیده و به آسمان وسیع رحمت بال گشایم! در حالیکه از آثار حمایت سیمایم آینه وار فروغ آفتاب قرب تو باشد و در سایه هیبت تو با هیبت و در پرتو عنایت عزیز و باشکوه باشم؛ و به واسطه اینکه تو مرا آموختی و لوح دلم را صیقل زدی جلال و کرامت یافته باشم.

خلعت‌های عزت و قبول را بر من بپوشان و راه‌های پیوند و وصالت را برایم هموارگردان و تاج کرامت و بزرگی را بر سرم بگذار! و بین من و دوستان در دنیا و آخرت انس و الفت انداز.»

۱. بعداً یکی از آقایان به مرحوم آیه‌الله کشمیری اعتراض کرده که ببینید این آقای مجتهدی چه کارهای خلاف شرع انجام می‌دهد و ماشین مردم را بی جهت می‌سوزاند! شما که با ایشان رفاقت دارید چرا تذکر نمی‌دهید؟ آقای کشمیری می‌فرمایند: آن شخص مستحقّ بیش از این بوده، أمّا آقای مجتهدی به همین اندازه اکتفا کردند!

۲. مفاتیح‌الجنان، ص ۱۰۷، قسمتی از دعای سیفی صغیر.

امتیاز اصلی علامه والد از دیگران همین بود که این دعا در حق ایشان به استجابت رسیده و متحقق به این حقائق شده بودند؛ با تمام وجود در دریای احدیت غرق گشته و از هر تعینی عبور نموده و به واسطه انغمار در عبودیت، خلعت عزت را در برنموده و تاج کرامت و وقار را بر سر و همین امر ایشان را از حیطة وصف و شرح و بیان بیرون برده بود.

و ما در اینجا که صفحات این یادنامه به پایان می‌رسد سرافکننده و شرمنده باز به عجز خود از رسیدن به اوج عظمت و جلالت ایشان اذعان نموده و اعتراف می‌کنیم که از دریای بی‌کران آن نورمطلق نتوانستیم جز کفی که عطش خود را با آن فروشانیم برگیریم و آنچه در این اوراق گفتیم و نوشتیم فقط یادآوری و تذکّاری از خاطرات شیرین آن فقید علم و عرفان بود که همواره در افق خاطره موج می‌زند و این طیف خیال اوست که از قلب داغدار تفقد نموده و آن را روشن و معطر می‌سازد.

هنوز پس از سالها از غروب آن آفتاب حسن، چشمها اشکبار و دلها غمگین است و در ایام هجران و غربت که همنشین شکیب شده‌ایم، خاطرات خوش آن روزها را در ذهن خویش مرور نموده و برآن عیش خوشی که داشتیم غبطه می‌خوریم و اشک فراق می‌ریزیم و از سر تحسّر و تحزّن این ابیات را با سوز و آه زمزمه می‌کنیم:

ای صبا! نکهتی از خاک ره یار بیار

ببر اندوه دل و مژده دلدار بیار

نکته روح فزا از دهن دوست بگو

نامه خوش خبر از عالم اسرار بیار

تا معطر کنم از لطف نسیم تو مشام

شمه‌ای از نفحات نفس یار بیار

بوفای تو که خاک ره آن یار عزیز
 بی غباری که پدید آید از آغیار بیار
 گردی از رهگذر دوست بکوری رقیب
 بهر آسایش این دیده خونبار بیار
 خامی و ساده دلی شیوه جانبازان نیست
 خبری از بر آن دلبر عیار بیار
 شکر آن راکه تو در عشرتی ، ای مرغ چمن
 به اسیران قفس ، مژده گلزار بیار
 کام جان تلخ شد از صبر که کردم بی دوست
 عشوه ای زان لب شیرین شکر بار بیار
 روزگاریست که دل چهره مقصود ندید
 ساقیا آن قدح آینه کردار بیار
 دلق حافظ به چه ارزد به می اش رنگین کن
 وانگهش مست و خراب از سر بازار بیار^۱

* * *

أَرْجُ النَّسِيمِ سَرَى مِنَ الزُّورَاءِ
 سَحْرًا فَأَخْيَا مَيِّتَ الْأَحْيَاءِ (۱)
 وَاحْسَرْتِي ضَاعَ الزَّمَانُ وَ لَمْ أَفْزُ
 مِنْكُمْ، أَهْيَلْ مَوَدَّتِي بِلِقَاءِ (۲)
 وَ مَتَى يُؤَمِّلُ رَاحَةً مِنْ عُمُرِهِ
 يَوْمَانِ يَوْمٌ قَلِيٌّ وَ يَوْمٌ ثَنَاءِ (۳)

۱. دیوان حافظ، غزل شماره ۲۴۵.

- يَا سَاكِنِي الْبَطْحَاءِ هَلْ مِنْ عَوْدَةٍ
 (۴) أَحْيَا بِهَا يَا سَاكِنِي الْبَطْحَاءِ
 إِنْ يَنْقُضِي صَبْرِي فَلَيْسَ بِمُنْقِضٍ
 (۵) وَجِدِي الْقَدِيمُ بِكُمْ وَلَا بُرْحَانِي
 وَاهَا عَلَيَّ ذَاكَ الزَّمَانِ وَ مَا حَوَى
 (۶) طَيْبُ الْمَكَانِ بِغَفْلَةِ الرُّقْبَاءِ
 أَيَّامَ أَرْتَعُ فِي مَيَادِينِ الْمُنَى
 (۷) جَذَلًا وَأُزْفَلُ فِي ذُيُولِ حَبَاءِ
 مَا أَعْجَبَ الْأَيَّامَ تُوجِبُ لَلْفَتَى
 (۸) مَنَحًا وَ تَمَحْنُهُ بِسَلْبِ عَطَاءِ
 يَا هَلْ لِمَاضِي عَيْشِنَا مِنْ عَوْدَةٍ
 (۹) يَوْمًا وَ أَسْمَحَ بَعْدَهُ بِبَقَائِي
 هَيْهَاتَ، خَابَ السَّعْيُ وَ انْفَصَمَتْ عُرَى
 (۱۰) حَبْلِ الْمُنَى وَ انْحَلَّ عَقْدُ رَجَائِي
 وَ كَفَى غَرَامًا أَنْ أُبَيْتَ مُتَيَّمًا
 (۱۱) شَوْقِي أَمَامِي وَ الْقَضَاءُ وَرَائِي^۱

۱. سحرگاهان، نسیم دل‌انگیزی که بوی خوش یار را به همراه داشت از جانب زوراء وزیدن گرفت و عاشق مرده را در میان زندگان، جان تازه‌ای بخشید.
 ۲. ای دوستان صادق و یاران مهربانم! حسرت و اندوه که روزگار انم سپری گشت و دیگر به دیدار شما دست نیافتم و دیدگانم به جمال دلربای شما روشن نشد.

۱. دیوان ابن‌فارض، منتخبی از ابیات ص ۱۳۲ تا ص ۱۴۰.

۳. چگونه آرزوی راحتی و آسایش کند کسی که عمرش به دور روز گذشت؛ روزی جور از یار خود کشید و روز دیگر در آتش هجران و فراق از محبوب سوخت.
۴. ای ساکنان سرزمین بطحاء! آیا بازگشتی هست؟ تا در حلقه انس شما، زندگانی دوباره بیابم! ای ساکنان سرزمین بطحاء!
۵. اگر صبر و شکیبائی ام تمام شود، محبت دیرین و عشق آتشین و شوق سرشارم به شما تمام نخواهد شد!
۶. افسوس بر آن زمان خوش وصل! افسوس بر آن الفتی که دور از چشم رقیبان در آن مکان خرم داشتم.
۷. در آن روزها، شادمانه در گلزارهای آرزویم به تفرّج بودم و در کرانه‌های وسعت عیش، دامن کشان، با ناز و تکبر، خرامان می‌رفتم.
۸. چه روزگار عجیبی! روزی عطایای خود را به جوانی می‌بخشد و روز دیگر آنها را از او می‌گیرد و او را مبتلا به رنج و محنت می‌کند.
۹. ای دوستان یکدل و مهربان! آیا روزی، عیش گذشته ما باز خواهد گشت؟ تا بعد از آن از سر سماحت و کرم، جان خویش را در شادی وصل شما بسپارم.
۱۰. چقدر بازگشت آن روزگاران دور است و کوشش من بیهوده، گره‌های ریسمان آرزوهایم سست و گردن بند زیبای امیدم از هم گسسته شد.
۱۱. همین قدر برای غرامت و تاوان عاشقی من دلسوخته بس است که شب را در میان شوق دیدار که پیش روی من است و قضای محتوم هجران و دوری شما که پشت سرم می‌باشد، صبح کنم.
- اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَرَسُولِكَ وَأَمِينِكَ وَصَفِيَّكَ وَحَبِيبِكَ وَخَيْرَتِكَ مِنْ خَلْقِكَ وَحَافِظِ سِرِّكَ وَمُبَلِّغِ رِسَالَاتِكَ أَفْضَلَ وَأَحْسَنَ وَأَجْمَلَ وَأَكْمَلَ

وَأَزْكِي وَأُنْمِي وَأَطِيبَ وَأَطْهَرَ وَأَسْنَى وَأَكْثَرَ مَا صَلَّيْتَ وَبَارَكْتَ وَتَرَحَّمْتَ وَ
تَحَنَّنْتَ وَسَلَّمْتَ عَلَيَّ أَحَدٍ مِنْ عِبَادِكَ وَأَنْبِيَائِكَ وَرُسُلِكَ وَصِفْوَتِكَ وَأَهْلِ
الْكَرَامَةِ عَلَيْكَ مِنْ خَلْقِكَ اللَّهُمَّ وَصَلِّ عَلَيَّ عَلِيٍّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَوَصِيِّ رَسُولِ رَبِّ
الْعَالَمِينَ عَبْدِكَ وَوَلِيِّكَ وَأَخِي رَسُولِكَ وَحُجَّتِكَ عَلَيَّ خَلْقِكَ وَعَائِيَتِكَ الْكُبْرَى وَ
النَّبَا الْعَظِيمِ وَصَلِّ عَلَيَّ الصَّدِيقَةَ الطَّاهِرَةَ فَاطِمَةَ سَيِّدَةَ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ وَصَلِّ عَلَيَّ
سِبْطِي الرَّحْمَةَ وَإِمَامِي الْهُدَى الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ سَيِّدَي شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ وَصَلِّ
عَلَيَّ أئِمَّةَ الْمُسْلِمِينَ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ وَمُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ وَجَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ وَ
مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ وَعَلِيَّ بْنَ مُوسَى وَمُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ وَعَلِيَّ بْنَ مُحَمَّدٍ وَالْحَسَنَ بْنَ
عَلِيٍّ وَالْخَلْفَ الْهَادِيَ الْمَهْدِيَّ حُجَجَكَ عَلَيَّ عِبَادِكَ وَأَمَنَائِكَ فِي بِلَادِكَ صَلَوَةٌ
كَثِيرَةٌ دَائِمَةٌ اللَّهُمَّ وَصَلِّ عَلَيَّ وَلِيَّ أَمْرِكَ الْقَائِمِ الْمُؤَمَّلِ وَالْعَدْلِ الْمُتَنْظَرِ وَحُفَّةُ
بِمَلَكِيَّتِكَ الْمُقَرَّبِينَ وَأَيَّدُهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ.^١

١. مفاتيح الجنان، دعای افتتاح، ص ١٨١.

فہرست منابع

فهرست منابع

١. القرآن الكريم: مصحف المدينة النبوية، به خط عثمان طه.
٢. نهج البلاغة: سيد رضی، تعليقه دكتور صبحی صالح، هجرت، قم، ١٣٩٥ ق.
٣. الصحیفة الكاملة السجادية: ترجمه و شرح آية الله ميرزا أبو الحسن شعراني، كتابفروشی إسلامیة، طهران، ١٣٣٨ ش.
- * * *
٤. آيت نور: جمعی از فضلا، علامة طباطبائی، مشهد، چاپ أول، ١٤٢٧ ق، تاکنون ١ ج.
٥. أحاديث و قصص مثنوی: بديع الزمان فروزانفر، أميرکبير، طهران، طبع سوم، ١٣٨٥ ش.
٦. الاختصاص: شيخ مفيد، تحقيق على أكبر غفاري و سيد محمود زرندي، دار المفيد، بيروت، الطبعة الثانية، ١٤١٤ ق.
٧. اختيار معرفة الرجال معروف به رجال كشي: شيخ طوسي، مقدمه و تصحيح و تعليقه علامه مصطفوي، مركز نشر آثار علامه مصطفوي، طهران، الطبعة الرابعة، ١٤٢٤ ق.
٨. الأربعون حديثاً: شيخ بهاء الدين عاملي، مؤسسة النشر الإسلامي، قم، الطبعة الثالثة، ١٤١٣ ق.
٩. أسرار الصلوة: حاج ميرزا جواد آقا ملكي تبريزي، مؤسسة الأعلمي للمطبوعات، بيروت، ١٤٠٥ ق.
١٠. الإقبال بالأعمال الحسنة فيما يعمل مرة في السنة: سيد ابن طاووس، جواد قيومي إصفهاني، دفتر تبليغات إسلامي، قم، الطبعة الثانية، ١٤١٩ ق، ٣ ج.
١١. الله شناسي: علامه آية الله حاج سيد محمد حسين حسيني طهراني، علامه طباطبائي، مشهد، چاپ سوم ١٤٢٢ و ١٤٢٣ ق، ٣ ج.
١٢. إلهي نامه: فريد الدين عطار نيشابوري، تصحيح و مقدمه هلموت ريتز، توس، چاپ دوم، ١٣٦٨ ش.

۱۳. الأمالی: شیخ صدوق، ترجمه آیه الله کمره‌ای، کتابخانه اسلامیّه، طهران، چاپ چهارم، ۱۳۶۲ ش.
۱۴. امام شناسی: علامه آیه الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی، علامه طباطبائی، مشهد، ۱۸ ج.
۱۵. أوصاف الأشراف: خواجه نصیرالدین طوسی، به اهتمام سید مهدی شمس الدین، وزارت فرهنگ و إرشاد اسلامی، طهران، چاپ سوم، ۱۳۷۳ ش.
۱۶. بحار الأنوار: علامه ملا محمد باقر مجلسی، مؤسسه الوفاء، بیروت، ۱۴۰۴ ق، ۱۱۰ ج.
۱۷. بحر المعارف: ملا عبدالصمد همدانی، تحقیق و ترجمه حسین استاد ولی، حکمت، طهران، ۱۴۲۳ ق، ۳ ج.
۱۸. البرهان فی تفسیر القراءان: سید هاشم بحرانی، بنیاد بعثت، طهران، الطبعة الاولى، ۱۴۱۶ ق، ۵ ج.
۱۹. البلد الأمين: إبراهيم بن علی عاملی کفعمی (طبع سنگی).
۲۰. تاریخ حکماء و عرفای متأخر (تحریر ثانی): منوچهر صدوقی سها، حکمت، طهران، چاپ اول، ۱۴۲۳ ق.
۲۱. التّحصین فی صفات العارفين: ابن فهد حلّی، مدرسه امام مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف، قم، چاپ دوم، ۱۴۰۶ ق.
۲۲. تذکرة الأولیاء: شیخ فرید الدین عطار نیشابوری، تصحیح میرزا محمد خان قزوینی، گنجینه، ۱۳۷۰ ش.
- _____ : تصحیح دکتر محمد استعلامی، زوار، طهران، چاپ یازدهم، ۱۳۷۹ ش.
۲۳. تذکرة المتّقین: جمع آوری شیخ اسمعیل نائب، مصطفوی، قم، طبع سوم، ۱۳۷۲ ش.
۲۴. ترجمه رساله بدیعه: علامه آیه الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی، با ترجمه جمعی از فضلا، علامه طباطبائی، مشهد، چاپ دوم، ۱۴۲۳ ق.
۲۵. تزکیة النّفس: سید کاظم حسینی حائری، دارالفقه للطباعة والنّشر، قم، الطبعة الاولى، ۱۴۲۲ ق.
۲۶. تفسیر القراءان الکریم: منسوب به محیی الدین بن عربی، تحقیق و مقدمه دکتر مصطفی غالب، ناصر خسرو، طهران، الطبعة الثانية، ۱۳۶۸ ش، ۲ ج.

۲۷. تکملة أمل الامل: سيّد حسن صدر، تحقيق حسين على محفوظ و عبدالكريم الدباغ و عدنان الدباغ، دار المؤرخ العربي، بيروت، الطبعة الاولى، ۱۴۲۹ ق، ج ۶.
۲۸. تنقيح المقال في أحوال الرجال: شيخ عبدالله مامقاني، چاپ سنگي، ۳ ج.
۲۹. التوحيد: شيخ صدوق، تصحيح و تعليقه سيّد هاشم حسيني طهراني، مؤسسه النشر الإسلامي، قم، الطبعة الرابعة، ۱۴۱۵ ق.
۳۰. توحيد علمي و عيني: علامه آية الله حاج سيّد محمد حسين حسيني طهراني، علامة طباطبائي، مشهد، چاپ هفتم، ۱۴۲۸ ق.
۳۱. جامع الأسرار و منبع الأنوار: سيّد حيدر آملی، مقدمه و تحقيق هانري كربن و عثمان اسمعيل يحيى، مؤسسه التاريخ العربي، بيروت، الطبعة الاولى، ۱۴۲۶ ق.
۳۲. الجامع الصغير في أحاديث البشير النذير: جلال الدين سيوطي، دارالكتب العلمية، بيروت، طبع چهارم، ۲۰۰۸ م.
۳۳. جنگ خطي: (در ضمن لوح فشرده مکتوبات خطي)، علامه آية الله حاج سيّد محمد حسين حسيني طهراني، علامه طباطبائي، مشهد.
۳۴. جنة المأوى: حاج ميرزا حسين نوري طبرسي، مطبوع در ضمن ج ۵۳ بحار الأنوار.
۳۵. الحكمة المتعالية في الأسفار العقلية الأربعة (أسفار أربعة): صدرالدين محمد بن إبراهيم شيرازي، دار إحياء التراث العربي، بيروت، الطبعة الثالثة، ۱۹۸۱ م، ج ۹.
۳۶. خزنة الأدب و لبّ لباب لسان العرب: عبدالقادر بن عمر بغدادی، با تحقيق و شرح عبدالسلام محمد هارون، مكتبة الخانجي، قاهره، الطبعة الرابعة، ۱۴۱۸ ق، ج ۱۳.
۳۷. الخصال: شيخ صدوق، تصحيح و تعليقه على أكبر غفاري، مؤسسه النشر الإسلامي، قم، الطبعة الثانية، ۱۴۰۳ ق، ج ۲ در ۱ مجلد.
۳۸. ديوان ابن الفارض: ابن الفارض، با شرح أمين الخوري، شريف رضى، قم.
۳۹. ديوان الامام علي عليه السلام: [منسوب به] أميرالمؤمنين عليه السلام، پیام اسلام، قم، چاپ دوم، ۱۳۶۹ ش.
۴۰. ديوان حاج ميرزا حبيب خراساني: آية الله حاج ميرزا حبيب الله خراساني، به كوشش على حبيب، زوار، طهران، طبع پنجم، ۱۳۷۹ ش.
۴۱. ديوان حافظ: خواجه شمس الدين محمد حافظ شيرازي، تصحيح حسين پژمان،

- کتابفروشی فروغی، طهران، چاپ سوم، ۱۳۶۶ ش.
۴۲. دیوان حکیم سنائی غزنوی: أبوالمجد مجدود بن آدم سنائی، به اهتمام مدرّس رضوی، کتابخانه سنائی، طهران.
۴۳. دیوان شمس مغربی: محمّد شیرین مغربی (شمس مغربی)، به تصحیح و اهتمام دکتر لئونارد لوئیزان، دانشگاه طهران، طهران، چاپ اول، ۱۳۷۲ ش.
۴۴. دیوان عطّار: شیخ فرید الدّین محمّد عطّار نیشابوری، تنظیم و نظارت: جهانگیر منصور، مؤسسه انتشارات نگاه، طهران، طبع هشتم، ۱۳۸۶ ش.
۴۵. دیوان نیر: میرزا محمّد تقی حجّة الاسلام، مؤسسه شمس الشّمس، طهران، چاپ اول، ۱۳۸۶ ش.
۴۶. دیوان هاتف اصفهانی: هاتف اصفهانی، تصحیح محمود شاهرخی و محمّد علی دوست، مشکاة و دفتر تحقیق و نشر بهاران، طهران، چاپ اول، ۱۳۷۱ ش.
۴۷. رباعیات بابا طاهر همدانی: بابا طاهر همدانی، مقدّمه دکتر الهی قمشه‌ای، نظم، چاپ اول، ۱۳۷۱ ش.
۴۸. الرّسائل التّوحدیّة: علامه حاج سیّد محمّد حسین طباطبائی، مؤسسه النّشر الإسلامی، قم، الطّبعة الثّانیة، ۱۴۱۵ ق.
۴۹. رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم: علامه آیه الله حاج سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی، نور ملکوت قرآن، مشهد، چاپ هشتم، ۱۴۲۸ ق.
۵۰. رساله لبّ اللباب: علامه آیه الله حاج سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی، علامه طباطبائی، مشهد، چاپ سیزدهم، ۱۴۲۶ ق.
۵۱. رساله لقاء الله: حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی، به کوشش صادق حسن زاده، آل علیّ علیه السّلام، قم، چاپ یازدهم، ۱۳۸۸ ش.
۵۲. رساله نکاحیه: علامه آیه الله حاج سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی، علامه طباطبائی، مشهد، چاپ دوم، ۱۴۲۵ ق.
۵۳. روح البیان: بروسوی، دارالفکر، بیروت، ۱۰ ج.
۵۴. روح المعانی فی تفسیر القرآن العظیم والسّبع المثانی: آلوسی، تحقیق علیّ عبدالباری عطیه، دارالکتب العلمیّة، بیروت، الطّبعة الاولى، ۱۴۱۵ ق، ۱۶ ج.

۵۵. روح مجرّد: علامه آية الله حاج سيّد محمد حسين حسيني طهراني، علامه طباطبائي، مشهد، چاپ دوّم، ۱۴۲۳ ق.
۵۶. روضة الواعظين: فتال نيشابوري، با مقدّمه سيّد محمد مهدي خراسان، رضى، قم، ۲ ج در ۱ مجلد.
۵۷. ريحانة الأدب فى تراجم المعروفين بالكنية أو اللقب: ميرزا محمد على مدرّس تبريزي، خيام، طهران، چاپ چهارم، ۱۳۷۴ ش، ۸ ج در ۴ مجلد.
۵۸. سفينة البحار و مدينة الحكم و الآثار: حاج شيخ عباس قمى، تحقيق مجمع البحوث الإسلامية، با إشراف على أكبر إلهى خراسانى، بنياد پژوهشهاى اسلامى آستان قدس رضوى، مشهد، الطبعة الاولى، ۱۴۱۶ إلى ۱۴۲۰ ق، ۴ ج.
۵۹. شاهد ياران: ماهنامه فرهنگى اجتماعى، يادمان سالروز عروج شهيد آية الله مطهرى، انتشارات شاهد، فروردين و ارديهشت ۱۳۸۵ ش.
۶۰. شرح الأربعين: قاضى سعيد قمى، تصحيح و تعليقه نجفعلی حبيبي، ميراث مكتوب، طهران، الطبعة الاولى، ۱۴۲۱ ق.
۶۱. شرح الأسماء أو شرح دعاء الجوشن الكبير: حاج ملاهادى سبزواري، تحقيق دكتور نجفعلی حبيبي، دانشگاه طهران، طهران، چاپ دوّم، ۱۳۷۵ ش.
۶۲. شرح الكافي: ملا محمد صالح مازندراني، با تعليقه حاج ميرزا أبوالحسن شعراني و تصحيح على أكبر غفارى، مكتبة الإسلامية، طهران، ۱۱ ج در ۸ مجلد.
۶۳. شرح فصوص الحكم: محمد داود قيصرى رومى، مقدّمه و تصحيح و تعليق سيّد جلال الدين آشتياني، علمى و فرهنگى، طهران، چاپ أول، ۱۳۷۵ ش.
۶۴. شرح نهج البلاغة: ابن ميثم بحراني، دار الثقلين، بيروت، طبع أول، ۱۴۲۰ ق.
۶۵. عدّة الدّاعى و نجاح السّاعى: ابن فهد حلّى، تصحيح و تعليقه أحمد موحدى قمى، دارالكتاب الإسلامى، چاپ أول، ۱۴۰۷ ق.
۶۶. علل الشرائع: شيخ صدوق، مكتبة الداوري، قم، ۲ ج در ۱ مجلد.
۶۷. غرر الحكم و درر الكلم: عبدالواحد آمدى، دفتر تبليغات اسلامى، قم، چاپ أول، ۱۳۶۶ ش.
۶۸. فتح الأبواب بين ذوى الألباب و بين ربّ الأرباب فى الاستخارات: سيّد ابن طاووس،

- تحقيق حامد الخفّاف، مؤسّسة آل البيت لإحياء التّراث، قم، الطّبعة الاولى ١٤٠٩ ق.
٦٩. الفتوحات المكيّة: محيي الدّين بن عربي، دار صادر، بيروت، ٤ ج.
٧٠. فرهنگ بزرگ سخن: دكتور حسن أنوري، سخن، طهران، چاپ دوّم، ١٣٨٢ ش، ٨ ج.
٧١. فرهنگ فارسي معين: دكتور محمّد معين، أميركبير، طهران، چاپ ششم، ١٣٦٣ ش، ٦ ج.
٧٢. قرب الإسناد: عبدالله بن جعفر حميري، مؤسّسة آل البيت لإحياء التّراث، قم، الطّبعة الاولى، ١٤١٣ ق.
٧٣. قصص العلماء: ميرزا محمّد تنكابني، علميّة اسلاميه، چاپ دوّم، ١٣٦٤ ش.
٧٤. الكافي: ثقة الإسلام كليني، تحقيق على أكبر غفّاري، دارالكتب الإسلاميّة، طهران، ١٣٦٥ ش، ٨ ج.
٧٥. كتاب الغيبة: محمّد بن إبراهيم نعماني، تحقيق على أكبر غفّاري، مكتبة الصدوق، طهران.
٧٦. كشف الأسرار و عدّة الأبرار: رشيد الدّين ميبدي، تحقيق على أصغر حكمت، أميركبير، طهران، چاپ پنجم، ١٣٧١ ش، ١٠ ج.
٧٧. كشف المحجّة لثمره المهجّة: سيّد ابن طاووس، تحقيق شيخ محمّد حسّون، مكتب الإعلام الإسلامي، قم، الطّبعة الاولى، ١٤١٢ ق.
٧٨. كشف وجوه الغرّ لمعاني نظم الدرّ: شيخ عبدالرزاق كاشاني، تحقيق أحمد فريد المزيدي، دارالكتب العلميّة، بيروت الطّبعة الاولى، ١٤٢٦ ق.
٧٩. الكشكول: شيخ بهاء الدّين عاملي، مؤسّسة الأعلمي للمطبوعات، بيروت، الطّبعة السادسة، ١٤٠٣ ق.
٨٠. كلمات مكنونة من علوم أهل الحكمة و المعرفة: ملا محمّد محسن فيض كاشاني، با تصحيح و تعليقه شيخ عزيز الله عطاردی قوچانی، مؤسّسة انتشارات فراهاني، چاپ دوّم، ١٣٦٠ ش.
٨١. کليّات ديوان شمس تبریزی: مولانا جلال الدّين محمّد بلخي، با استفاده از نسخه استاد بدیع الزّمان فروزانفر با مقدّمه دكتور جواد سلّماسی زاده، إقبال، طهران، چاپ پنجم، ١٣٨٥ ش.
٨٢. کليّات سعدي: سعدي شيرازی، از روی نسخه تصحيح شده محمّد علی فروغی، با مقدّمه عباس إقبال، إقبال، طهران، چاپ چهارم، ١٣٧٤ ش.

۸۳. الکنی والألقاب: حاج شیخ عباس قمی، مكتبة الصدر، طهران، الطبعة الخامسة، ۱۳۶۸ ش، ج ۳.
- _____ : مؤسسه النشر الإسلامی، قم، الطبعة الاولى، ۱۴۲۵ ق، ج ۲.
۸۴. گفتمان مصباح (گزارشی از زندگانی علمی و سیاسی آیه الله مصباح یزدی): رضا صنعتی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، طهران، ۱۳۸۷ ش.
۸۵. گلشن راز (در ضمن مجموعه آثار شیخ محمود شبستری): شیخ محمود شبستری، به اهتمام دکتر صمد موحد، کتابخانه طهوری، طهران، چاپ دوم، ۱۳۷۱ ش.
۸۶. گنجینه دانشمندان: محمد شریف رازی، کتابفروشی اسلامیّه، طهران، ۱۳۵۲ ش، ج ۸.
۸۷. گنجینه الأسرار و غزلیات وحدت کرمانشاهی: عمان سامانی و وحدت کرمانشاهی، به اهتمام استاد محمد علی مجاهدی (پروانه)، اسوه، قم، چاپ اول.
۸۸. لبّ لباب مثنوی: ملا حسین کاشفی، به اهتمام و تصحیح حاج سید نصرالله تقوی و با مقدمه سعید نفیسی، اساطیر، طهران، چاپ اول، ۱۳۷۵ ش.
۸۹. لسان العرب: ابن منظور مصری، تصحیح أمين محمد عبدالوهاب و محمد الصادق العبيدي، دار إحياء التراث و مؤسسة التأريخ العربي، بيروت، الطبعة الاولى، ۱۴۱۶ ق، ج ۱۸.
۹۰. لطائف الإشارات: عبدالکریم بن هوادن قشیری، تحقیق إبراهيم بسيوني، الهيئة المصرية العامة للكتاب، مصر، الطبعة الثالثة، ج ۳.
۹۱. لغت نامه: علی أكبر دهخدا، دانشگاه طهران، طهران، چاپ اول از دوره جدید، ۱۳۷۲ ش، ج ۱۴ و ج ۱ مقدمه.
۹۲. لوامع صاحبقرانی: علامه محمد تقی مجلسی، مؤسسه مطبوعاتی إسماعیلیان، قم، چاپ دوم، ۱۴۱۴ ق، ج ۸.
۹۳. مثنوی أسرار الشهود: شیخ محمد أسیری لاهیجی، دکتر برات زنجانی، أميرکبير، طهران، چاپ اول، ۱۳۶۵ ش.
۹۴. مثنوی معنوی: جلال الدین محمد رومی، طبع سنگی مشهور به طبع میرخانی.
۹۵. مجالس المؤمنین: قاضی نورالله شوشتری، کتابفروشی اسلامیّه، طهران، چاپ سوم، ۱۳۶۵ ش، ج ۲.

٩٦. مجمع البحرين: فخرالدين الطريحي، تحقيق سيد أحمد حسيني، المكتبة المرتضوية لإحياء الآثار الجعفرية، طهران، چاپ دوم، ١٣٦٥ ش، ج ٦.
٩٧. مجمع البيان في تفسير القرآن: شيخ أبي علي فضل بن حسن طبرسي، با مقدمة محمد جواد بلاغي، ناصر خسرو، طهران، الطبعة الثالثة، ١٣٧٢ ش، ج ١٠.
٩٨. مجموعه آثار فخرالدين عراقي: فخرالدين إبراهيم عراقي، به تصحيح و توضيح دكتور نسرين محتشم (خزاعي)، زوار، طهران، چاپ اول، ١٣٧٢ ش.
٩٩. مجموعة ورام: ورام بن أبي فراس، مكتبة الفقيه، قم، ج ٢ در ١ مجلد.
١٠٠. المحاسن: أحمد بن محمد بن خالد برقي، دارالكتب الإسلامية، قم، الطبعة الثانية، ١٣٧١ ش، ج ٢ در ١ مجلد.
١٠١. المحجة البيضاء في تهذيب الإحياء: فيض كاشاني، تصحيح و تعليقه على أكبر غفاري، مؤسسة النشر الإسلامي، قم، الطبعة الثالثة، ١٤١٥، ج ٨ در ٤ مجلد.
١٠٢. مرآة العقول في شرح أخبار آل الرسول: علامه ملاً محمد باقر مجلسي، تحقيق سيد هاشم رسولي، دار الكتب الإسلامية، طهران، چاپ دوم، ١٤٠٤ ق، ج ٢٦.
١٠٣. مرصاد العباد: نجم رازی، به اهتمام دكتور محمد أمين رياحي، علمي و فرهنگي، طهران، چاپ پنجم، ١٣٧٣ ش.
١٠٤. مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل: ميرزا حسين نوري طبرسي، مؤسسة آل البيت لإحياء التراث، بيروت، الطبعة الثالثة، ١٤١١ ق، ج ١٨.
١٠٥. مشارق الدراري (شرح تائيه ابن الفارض): سعيد الدين سعيد فرغانى، با مقدمه و تعليقه سيد جلال الدين آشتياني، دفتر تبليغات إسلامي، قم، چاپ دوم، ١٣٧٩ ش.
١٠٦. مشكوة الأنوار في غرر الأخبار: أبو الفضل علي بن حسن طبرسي، مقدمه استاد صالح الجعفري، كتابخانه حيدرآيه، نجف أشرف، الطبعة الثانية، ١٣٨٥ ق.
١٠٧. مصباح الشريعة و مفتاح الحقيقة: منسوب به امام جعفر صادق عليه السلام، ترجمه و شرح حسن مصطفوي، انجمن إسلامي حكمت و فلسفه ايران، طهران، ١٤٠١ ق.
- _____ : _____، همراه با شرح عبدالرزاق گيلاني، تصحيح رضا مرندی، پیام حق، طهران، طبع اول، ١٣٧٧ ش.
١٠٨. المصباح في الأدعية و الصلوات و الزيارات و الأحراز و العوذات: شيخ تقی الدين

- کفعمی، رضی و زاهدی، قم، الطبعة الثانية، ۱۴۰۵ ق.
۱۰۹. معادشناسی: علامه آية الله حاج سيد محمد حسين حسيني طهراني، علامة طباطبائي، مشهد، ۱۰ ج.
۱۱۰. معراج السعادة: حاج ملا أحمد نراقي، انتشارات هجرت، قم، ۱۳۸۲ ش.
۱۱۱. مفاتيح الإعجاز في شرح گلشن راز: شمس الدين محمد لاهيجي، مقدمه و تصحيح و تعليقات دكتور محمد رضا برزگر خالقي و عفت كرباسي، زوار، طهران، چاپ هشتم، ۱۳۸۸ ش.
۱۱۲. مفاتيح الجنان: حاج شيخ عباس قمي، دارالقرآن الكريم، قم، چاپ أول، ۱۳۷۶ ش.
۱۱۳. مكارم الأخلاق: أبي نصر حسن بن فضل طبرسي، تحقيق علاء آل جعفر، مؤسسة النشر الإسلامي، قم، الطبعة الثانية، ۱۴۱۶ ق، ۲ ج.
۱۱۴. مناقب آل أبي طالب: ابن شهر آشوب مازندراني، علامه، قم، ۱۳۷۹ ق، ۴ ج.
۱۱۵. منتهى الآمال: حاج شيخ عباس قمي، هجرت، قم، چاپ سيزدهم، ۱۳۷۸ ش، ۲ ج.
۱۱۶. منتهى المدارك و منتهى لب كل كامل و عارف و سالك (شرح تائية ابن الفارض): سعيد الدين فرغاني، تحقيق و تصحيح و سام الخطاوي، مطبوعات ديني، قم، چاپ أول، ۱۳۸۶ ش، تاکنون ۱ جلد.
۱۱۷. منطق الطير: فريد الدين محمد عطار نيشابوري، با تصحيح محمد جواد مشكور، مطبعة شفق، تبريز.
۱۱۸. من لا يحضره الفقيه: شيخ صدوق، تحقيق على أكبر غفاري، مؤسسة النشر الإسلامي، قم، الطبعة الثالثة، ۱۴۱۳ ق، ۴ ج.
۱۱۹. منية المرید في آداب المفید و المستفيد: شهيد ثاني، تحقيق رضا مختاري، مكتب الإعلام الإسلامي، قم، الطبعة الاولى، ۱۴۰۹ ق.
۱۲۰. مهرتابان: علامه آية الله حاج سيد محمد حسين حسيني طهراني، علامة طباطبائي، مشهد، چاپ پنجم، ۱۴۲۲ ق.
۱۲۱. الميزان في تفسير القرآن: علامه حاج سيد محمد حسين طباطبائي، مؤسسة مطبوعاتي إسماعيليان، قم، الطبعة الخامسة، ۱۴۱۲ ق، ۲۰ ج.
۱۲۲. نفحات الأنس من حضرات القدس: نورالدين عبدالرحمن جامي، مقدمه، تصحيح و

- تعلیقات دکتر محمود عابدی، مؤسسه اطلاعات، طهران، چاپ سوّم، ۱۳۷۵ ش.
۱۲۳. نقباء البشر فی القرن الرابع عشر: شیخ آغا بزرگ طهرانی، با تعلیقات سیّد عبدالعزیز طباطبائی، دارالمرتضی، مشهد، الطبعة الثانية، ۱۴۰۴ ق، ۴ ج.
۱۲۴. نور ملکوت قرآن: علامه آية الله حاج سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی، علامه طباطبائی، مشهد، ۴ ج.
۱۲۵. نهضت امام خمینی: سیّد حمید روحانی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، طهران، چاپ دوّم، ۱۳۷۴ ش.
۱۲۶. وسائل الشیعة إلى تحصیل مسائل الشریعة: شیخ حرّ عاملی، مؤسسه آل البيت لإحياء التراث، قم، الطبعة الاولى، ۱۴۱۲ ق، ۳۰ ج.
۱۲۷. وظیفه فرد مسلمان در إحيای حکومت اسلام: در ضمن لوح فشرده دوره علوم و معارف اسلام: علامه آية الله حاج سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی، علامه طباطبائی، مشهد.
۱۲۸. هدیة الاحباب: حاج شیخ عباس قمی، أميرکبیر، طهران، چاپ دوّم، ۱۳۶۳ ش.
۱۲۹. هدیة غدیریّه؛ دو نامه سیاه و سپید: علامه آية الله حاج سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی، علامه طباطبائی، مشهد، چاپ سوّم، ۱۴۲۷ ق.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
مؤسسه ترجمه و نشر (دوره علوم و معارف اسلام)
آذینیات
علاءالدین حاج سید حسین بنی‌هلوانی

إعلام می‌دارد کتب مطبوعه و در دست طبع معظم له از اینقرار است :

- ۱- الله شناسی «سه جلد»
- ۲- امام شناسی «هجده جلد»
- ۳- معاد شناسی «ده جلد»
- ۴- رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم
- ۵- رساله لبّ اللباب در سیر و سلوک اُولی الألباب
- ۶- توحید علمی و عینی در مکاتیب حکمی و عرفانی
- ۷- مهر تابان یادنامه و مصاحبات تلمیذ و علامه عالم ربّانی علامه سید محمّد حسین طباطبائی تبریزی (أفاض الله علينا من بركات تُربته)
- ۸- روح مجرد یادنامه موحد عظیم و عارف کبیر حاج سید هاشم حدّاد (أفاض الله علينا من بركات تُربته)
- ۹- رساله بدیعة فی تفسیر آیه «الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ...»
- ۱۰- رساله نوین دربارهٔ بناء اسلام بر سال و ماه قمری
- ۱۱- رساله حَوْلَ مَسْأَلَةِ رُؤْيَةِ الْهَلَالِ
- ۱۲- وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام
- ۱۳- ولایت فقیه در حکومت اسلام «چهار جلد»
- ۱۴- نور ملکوت قرآن «چهار جلد»
- ۱۵- نگرشی بر مقاله بسط و قبض تثوریک شریعت دکتر عبدالکریم سروش

- ۱۶- رسالۀ نکاحیہ :کاهش جمعیت ، ضربه ای سهمگین بر پیکر مسلمین
- ۱۷- نامه نقد و اصلاح پیش نویس قانون اساسی
- ۱۸- لمعات الحسین برخی از کلمات و مواعظ و خطب حضرت سیّد الشهداء أبی عبد الله الحسین علیه السلام
- ۱۹- هدیۀ غدیریہ : دو نامه سیاه و سپید
- ۲۰- تفسیر آیه مودت : قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ وَنَحْسْتَيْنِ قِرْبَانِي (حضرت زهرا سلام الله عليها و فرزندش محسن)
- ۲۱- أنوار الملكوت نور ملکوت روزه ، نماز ، مسجد ، قرآن ، دعا (خلاصه مواعظ ماه مبارک رمضان سال ۱۳۹۰ هجری قمری)
- ۲۲- رسالۀ فی الاجتهاد و التقليد تقریراً لبحوث المحقق المدقق الفقیه الأصولی المرحوم سماحة آية الله الحاج الشيخ حسين الحلّي قدس سره الشریف
- ۲۳- سرالفتوح ناظر بر پرواز روح به ضمیمه رسالۀ فقهای حکیم